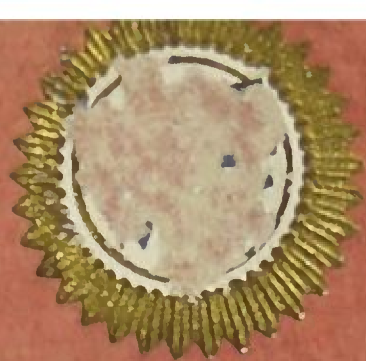
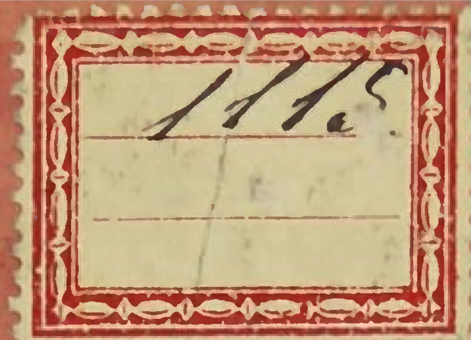



115

رکن اول از سیر نبی علیه السلام از حین ایجاد خلقت نور تا بوقت ولادت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم و درین رکن هشت باب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله العزیز
در ذکر نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم و درین باب فضیلت
در بیان حدیث اول ما خلق الله نوری و مشتمل بر نعت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم علیهم اول ما خلق الله تعالی نوری
حضرت سید السادات و سند السعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم
عرفان صحیفه رسوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مغارس بدایع
و مدرس مدارس شرایع قافله سالار قوافل وجود سپهسالار مشاهد شهود مقتدای طرایق بشری
گره گشای سرایر قدسی آن سروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش مناشیر فضایل
علیه و تباشیر شمایل سینه اش هزار دستان در بوستان جلالت و گلستان رسالتش چنین میخواند که
انی عند الله مکتوب خاتم وان ادم لمنجدل فی طینته یعنی بدرستی که من نزد خدای نوشته شده بودم
خاتم پیغمبران در حالی که آدم هر اینه بر زمین افتاده در گل خود یعنی گل حضرت آدم از زمین ممتاز

ومنفک

کفت ای برادر من اورا آورده ام ونزدیک خورشید کذاشته نزد تو آمده ام کفت برو که غالبا وی
فوت شده زیراکه از حیات وی چیزی باقی نمانده ان فرشته باز آمد دید که حضرت ادریس
رحلت نموده ومرغ روح آشیانهٔ قالب رابدرود کرده فرشتکان هفت آسمان بروی نماز
کذاردند واورا در بیت المعمور مقبور ساختند واکنون آنجا مدفون ست ورفعناه مکانا علیا عبارت
ازین واقعه ودفن وی ست در سماء رابعه کویند رضی الله عنه که حضرت ادریس علیه السلام
از تجرع جام مرک وتوقف در تحت ارض وانتظار دمیدن صور وامتداد زمان بعث ونشور
همواره مقبوض می بود واز عذاب جحیم وثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود وبواسطهٔ ان فرصت
غنیمت داشته در وظایف طاعات وعبادات روز بروز می افزود وتا آورده اند که تمامی
مطیعان روی زمین آن مقدار طاعت وعبادت بآسمان می بردند واز حضرت ادریس تنها آن مقدار
وعزرائیل را بواسطهٔ این اشتیاق ملاقات وآرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان
بزمین آمده بصورت بشری بحضرت ادریس علیه السلام مصاحب شد ومدت سه شبانه روز
باوی بود وچون در اکل وشرب با ادریس علیه السلام موافقت ننمود حضرت ادریس دانست که
وی از جنس انس نیست تفحص احوال وی نمود کفت که ملک الموتم حضرت ادریس پرسید که
بقبض روح آمده کفت نی بزیارت آمده ام کفت ای ملک الموت ملتمس از انست که روح مرا
قبض کنی وشربت مرک بچشانی عزرائیل علیه السلام بعد از رخصت الهی روح مبارکش قبض فرمود
حضرت خداوندی باز روح وی بقالب در آورد عزرائیل علیه السلام کفت ای ادریس مقصود ازین چه بود
کفت تا مرارت مرک چشیده باشم وضربت فوت کشیده تا باستعداد آن کماینبغی پردازم وساختکی
آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیکر دارم کفت چه حاجت کفت میخواهم برداری وبآسمان
بری تا بهشت ودوزخ را ببینم ودر مقام خوف ورجا استقامت کزینم ملک الموت بفرمان
الهی جل وعلا اورا بآسمان بالا برد وچون بدوزخ نزدیک رسید کفت ای ملک الموت میخواهم تا از مالک
دوزخ انفتاح ابواب درخواست نمایی تا اطباق اورا ببینم مالک بدرخواست ملک الموت دری از
درهای جهنم بکشاد وچون حضرت ادریس در دوزخ وفنون عذاب او نکاه کرد از غایت فظاعت
عذاب آن بیهوش شد ملک الموت علیه السلام اورا برداشت ودر کنار حوض نهاد تا بهوش

باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم فاما چون تو درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی
گفت ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را هم بمن نمایی
تا چیز این نقصان با آن حاصل آید ملک الموت او را در بهشت آورد و استیذان نموده در بهشت
گشاده شد به بهشت در آورد ادریس تفرج از بار و حور و ولدان و غلمان و عواطف و لطائف
بهشتی ساعتی بر آسود ملک الموت علیه السلام عزیمت مراجعت فرمود گفت ای ادریس بیرون
آی تا ترا بمقام تو باز رسانم حضرت ادریس باین سخن التفات ننمود هر چند از جانب ملک الموت
الحاح و مبالغه زیاده تر می شد از جانب حضرت ادریس ابا و امتناع مجدد میگشت تا حضرت ادریس
گفت ای ملک الموت مگر بفرمان خداوندی ازین مقام بیرون آیم والا بسخن تو و ابنای جنس تو
یکقدم بیرون ننهم حضرت خداوندی جل و علا فرشته را پنهان بمحاکمه فرستاد و آن ملک از عزرائیل
صورت واقعه پرسید بیان فرمود از حضرت ادریس سوال فرمود که تو چه میگویی گفت ای فرشته
حق تعالی فرموده که کل نفس ذائقة الموت و من شربت مرگ چشیده ام و بعد از آن فرموده
وان منکم الا واردها بر دوزخ نیز گذشته ام دیگر فرموده است و ما هم منها بمخرجین اکنون از بهشت
بیرون نمیروم مگر بفرمان حضرت خداوندی سبحانه و تعالی فی الحال خطاب الهی جل و علا در رسید که
ای ملک الموت دست از بندهٔ من بدار که بفرمان من در بهشت در آمده و بحجت و دلیل سخن میگوید
و حق بجانب اوست اکنون در بهشت همچنان در بهشت قرار دارد و مکان اعلی عبارت از درجات
جنت است و گویند گاهی باسمان هفتم و قیل باسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت خدای تعالی
موافقت می نماید والله اعلم و در روایتیست که حضرت ادریس علیه السلام در وقت وفات حضرت
آدم صد ساله بود و در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بود که حضرت آدم یافت و بعثت وی
بعد از حضرت آدم علیه السلام بدویست سال بود و صد و پنج سال در نبوت گذرانید و بر وی
سی صحیفه نازل گشت و شریعتش با شریعت حضرت آدم موافق بود و گویند سیصد و پنج ساله بود که زنی
برد خام نام بعقد نکاح خود در آورد و از وی فرزندی متولد شد متوشلخ نام و نام او بعربی منشخ است
و نور باصره ور محمدی صلی الله علیه وسلم باو انتقال فرمود و چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت
ساله شد زنی عربا نام بخواست و از وی ملک مالائک متولد شد و معنی وی بزرگ است و عمر متوشلخ

نهصد و شصت

بنهصد و شصت و نه سال رسید بعالم تا رحلت کرد و چون ملک صد و هشتاد و دو ساله شد
زنی قینوش نام که دختر عم وی بود براکیل بن متوشلخ بن اخنوخ پس نکاح در آورد و بروایت عرایس
قینوش بنت برکایل بن محویل بن اخنوخ بن قین بن آدم علیه السلام بخواست و نوح نبی علیه الصلوة
والسلام ازوی متولد شد و مولد وی بعد از وفات حضرت آدم بصد و بیست و شش
سال رسید و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد
از طوفان شصد سال دیگر باقی ماند چنانچه مجموع عمر وی هزار و هفصد سال بود و هزار و پانصد سال نیز گفته اند
و روایات دیگر نیز میان اهل تفسیر وارد است والله اعلم

و درین باب نه فصل است

فصل اول در بیان اسم نوح علیه السلام و وجه تسمیه او باین اسم و سبب رسالت او بدانکه حضرت
نوح را علیه السلام بزبان سریانی لشکر نام بود و عرب اورا نوح میگفتند و اورا آدم ثانی و پیامبر شکر
نیز گویند و لقب او شیخ الانبیا و نجی الله مشهورست و در وجه تسمیه او بنوح چند قول فرموده اند
از جمله آن سه قول مرقوم میگردد گویند روزی بر سگ گرگینی گذشت که اعضای وی
مجروح بود آن سگ بوی نزدیک شد حضرت نوح علیه السلام باوی خطاب فرمود که دور شو ای
قبیح سگ باوی بسخن در آمد و گفت اگر میتوانی به ازین آفرین و ازینجا گفته اند بر حرف
میکش بنه انگشت اعتراض آن نیست کلک صنع که خط خطا کشد و بروایتی آنکه گفت بهبین که نقش را
عیب میکنی یا نقاشش را بعد ازان گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام آدمیت تو بر خود چرا نکردی
و نقد نبوت در کیسهٔ وقت خود نریختی اگر پوستین سگی از من بیرون کند میتواند و اگر داغ خذلان بر جبین
آدمیان کشد هم تواند حضرت نوح علیه السلام ازین سخن باضطراب آمد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست
چون حضرت نوح علیه السلام بعد از انجماد نایرهٔ طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان پیش
وی آمد و گفت ای نوح ورذه من حقی عظیم اثبات فرمودی دل مبارک حضرت نوح در طپیدن آمد و گفت
ای لعین کار سیی که مرضی تو باشد هرگز نکرده ام و در صدد ارتکاب آن نبوده ام ای لعین آن کدام
عمل بود که پسندیدهٔ تو افتاده ابلیس گفت رنج بسیار بمن میرسید و باعوان من تا امت ترا مستوجب
آتش دوزخ میگردانیدم بران حال ایشانرا تا بوقت مرگ نگاه میداشتیم تو یک دعا کردی و همه را بیکبار

هلاک گردانیده مستوجب آتش دوزخ گردانیدی حضرت نوح علیه السلام ازان دعا پشیمان شد
گفت ای کاشکی من آن دعا نکردی و بر ایذای قوم صبر کردمی و بعد ازان از غایت تاسف
مدت چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا مسمی بنوح شد   آنست که چون درباره کنعان
پسر خود با حق تعالی مراجعت نموده بود و گفته ان ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب یا نوح
انه لیس من اهلک انه عمل صالح فلا تسالن ما لیس لک به علم گشته سبب نوحه و زاری وی آن بود
و این سه وجه مبنی بر قول کسی است که اسم نوح را عربی داشته والا اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست
والله اعلم   آن بود که چون حضرت ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت
دین اسلام مندرس شد و شرایع مندرس گشت همه روی زمین کفار گشتند و در عرایس امام ثعلبی رحمه الله
میگوید و نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که فرزندان حضرت آدم علیه السلام دو بطن بودند یک بطن
در عمارات می بودند و آنها بنی قابیل بودند و بطن دیگر در کوهها بودند و ایشان بنی شیث بودند
و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح الصورة و بنی قابیل برعکس ابلیس
نزد مردی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قابیل در صورت بشری و نفس خود را بوی باجارت داد
تا خدمت او کند و بعد ازان مزماری پیدا کرد و آنرا می نواخت و ازان صدایی بسمع مردم میرسید که
هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام مینمودند ابلیس روزی اختیار کرد که
بنواختن آن مزمار پردازد و بعضی گویند که در سالی یکبار بود و مردم شهر و حوالی دران روز جمع می آمدند
و آن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید
و زنان و مردان مجتمع گشته بودند و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی
مثل آن نبود ازانجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدر رفته ایشانرا عید دیگر بدان مجمع
آورد و دران مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فواحش بسیار واقع شد و گویند کریمه و لا تبرجن تبرج
الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع بعد ازان مفضی بفسق و فجور و کفر و جحود شد حق سبحانه
و تعالی حضرت نوح را علیه السلام بایشان فرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا
نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم   ثم از ابن عباس رضی الله عنهما
آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را که با فرزندان

نفس که دیویست مسلمان شده ٭ وچون اتباع این سلطان جهان مطاع بی معرفت اخلاق وشمایل وآداب وفضایل
وافعال وصفات واحوال وسمات آن ذات بابرکات متصور نبود لاجرم مستبحران فن سیر ومستخبران اخبار
سید البشر صلوات الله وسلامه علیه بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح وتلقی اخبار از انس فصحاء پردهٔ اختفا از جمال
حجلگیان حرم سرای اصطفا بر داشته وتمامی همت وهمگی نهمت بر احیاء مراسم دین وابقاء معالم الیقین گماشته
بترتیب کتب جامعه که تحقیق افعال وتبیین سمات وصفات آن گزین فعال پاکیزه خصال تواند نمود واعلام اعلام بر طریقهٔ
مرضیه وسنن سنیهٔ محمدیه صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد خواص وعوام برافراختند وناهجان مناهج شریعت
غرا وسالکان مسالک حقیقت بیضا را بمقصد الاقصی معرفت غایة القصوی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بعضی از واجبات وبعضی از فرض کفایه داشته دلالت نمودند انار الله برهانهم وثقل بالحسنات موازینهم صد هزاران
آفرین بر جان آن نفایسی که چنین یادگار گذارد وهمچنین عرایس در کنار روزگار نشاندند بیت نشاند از آن مرد
دهقان درخت ٭ که تا بهره یابد از و نیک بخت ٭ از آن سازد آینه صاحب نظر ٭ که تا حسن جویان شود
جلوه گر ٭ شهی کو همی بر سپر زر زود ٭ نهد گنج ومفلس توانگر رود ٭ ز گنج تو گرمایه بر داشتند ٭ ز جود تو
رایت برافراشتند ٭ واز جملهٔ متابعان فقیر بی بضاعت وحقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین
العبد الضعیف مسکین معین المسکین بلغه الله مناه وجعل آخره خیرا من اولاه بعد از آنکه سالها مطالعهٔ
کتب احادیث وسیر وتتبع روایات واسانید معتبره پرداخته وبساط انبساط از برای مواعظت انام در قبة الا
سلام هراة حمیت عن الآفات انداخته وهر جمعه بعد از ادای صلوة در مقصورهٔ جامع هراة بر سنت آبا
واجداد با وجود عدم استطاعت سبیل افاده وارشاد وسلوک میداشت وبر صفحات ضمایر ارباب
بصایر بیان تقریر وبیان نقوش تفسیر قرآن ورقوم حقایق وعیان می نگاشت لعاب جلاب امر ونهی که
از دهان برهان آن مهبط الهام ووحی در جام جان وساغر روح وروان شکر نخته بودند باودیهٔ نصایح معجون ساخته
بخورد وبزرگ سپرد مزاجان مریضان علت غفلت میداد وحجب ظلمانی وکل از جمال نورانی
جان ودلها بمداد ارشاد واسعاد رشد ورشاد میگشاد ومیگفت بیت چو پیمانه در بزم مستان شدم
بجان ساقی می پرستان شدم ٭ بهم دم از جام گفت وشنید ٭ شرابی بمستان هل من مزید ٭ از آن می که
جانها طرب میکند ٭ ز خمخانهٔ من طلب میکند ٭ کسی کو ز جامم شرابی چشید ٭ ز هستی خیال بید که خود را ندید
مرقع گشایی بهنگام یار ٭ بود عاشقان را مشاطه کار ٭ ز معشوق برقع بر انداختن ٭ ز عاشق بپایش سر انداختن ٭

وجود از مجلس عام بخلوت خاص سمی پرداخت بقیة الایام را بارتقام نفایس الکلام و عرایس الاقدام معروف

می ساخت تا چند نسخه از درر لطایف عبارات و غرر شرایف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید

از جمله آنها یکی بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر دیگر اربعین مسماة بروضة الواعظین فی حدیث سید المرسلین

چهار مجلد بعضی از آن مبیض و هنوز مسود با چند رساله دیگر از شرایف الاوقات و قصص التنزیل و مجالس مرتبه دیگر

و غیر آن مرقوم گشت در اثنای این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسبا و نسبا بر اکابر

روزگار فایق و مرجع الیه عوام و خواص خلایق بود و این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام میلادیه

بتقدیر سیر حضرت محمدیه صلی الله علیه و سلم دلالت فرمود هر چند کمینه بر قلت بضاعت و عدم استطاعت

استعفا می نمود آن بزرگوار در مبالغت می افزود تا بنا بر اشارت شریفه فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام

نموده در غره شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثمانمائه بنیاد این عالی ارکان بر اساس تقدیر و بیان منتهی گردانید

و مجلسی چند در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر وتیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید

بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قرب پنجاه مجلس مرتب یوما فیوما متعاقب در حضور اکابر و اشراف بود در نظر

مخادیم شامل الاعطاف بتوفیق الهی و امداد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معروض گردانید و چون بواسطه

خیر الکلام در چنین متین سیر و نقش اخلاق علیه الصلوة و السلام شمه از تفسیر آیات قرآنی و نبذی از تقریر کلمات

فرقانی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون باشارات شریفه مذکور می باشد و تحقیقات مستوره بتمثیلات

مشهوره مبین و مخایل کامنه بدلایل باهره مبرهن میگشت نقادان سخن شناس و صرافان جواهر الناس عمر بر سر

تنقید سخنان لطیف مصروف ساخته و این طور سخن در ترتیب غریب و تقریر عجیب از اهل تذکیر کم شنیده

بودند با هتمام تمام در استماع این سوق کلام اقدام می نمودند و از اطراف و اکناف طالبانی که بانواع

مجاهدت از برای نیل دریافتن مشاهدت در طریق تحقیق تازیانه تشویق هر لب منظنه نفوس آسوده را بر ریاضت

و تادیب فرسوده و از مراکز بسیط خاک تا بمحاور محیط افلاک برسینه قریحه آه سحرگاه بکرات و مرات

پیموده بودند فاما در ترقی مدارج نبوت و رسالت و توفی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت

محتاج بودند به متین طریق موصل بتحقیق و تعیین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم

تا طریقه متابعتش مسلوک داشته بذروه علا و عروه وثقی مطالب واصل گردند مجلس این مجلس که مشتمل بر بیان

سیر آن سرور و مستجمع اوضاع و اطوار پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم بمسابقت مبادرت می نمودند و بگوش و

هوش نام و پیغام سید انام علیه الصلوة والسلام شنوده زبان جان بنعت و درود سید انس و جان کشوده
بعمری چند مجلسی آراسته گشت هشت چون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت محمدی عم بره که سکان اجرام
علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان غیرت گرفتند و از مهبط مرقد تا مصعد فرقد فراز
زمین تا مدار پروین آفرین و تحسین آن بستند بیت مجلسی آراسته چون بزم قدس ❀ مست حریفان همه از جام انس
بزم نشاطی که فلک برده ❀ نقل ز دل داده می از اشک برده ❀ نعرهٔ مستان صبوح الست ❀ معرکهٔ بزم
ملایک شکست ❀ غلغل تسبیح و خروش درود ❀ اهل دلان برده نوازین درود ❀ بزم بقا بود می باقیش ❀
در خور رندان و معین ساقیش ❀ می که بدان سان بقدح ریختیم ❀ در دل مستان فرح انگیختیم ❀ بعد از آنکه این مجالس
شریف المعارس بتوفیق و اعانت الهی جل و علی سمت اتمام پذیرفت و بابداء و خاتمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم شرف اختتام یافت فذلک چند کلمه که برسم اهل تذکره از برای مسیر حفظ و تقریر
مرقوم رقم کلک بیان تحریر گشته بود دفتری شد منشورة الاوراق منجمع مجتمع گشت منظورة الاشو ابعضی
از اعزه که از زمرهٔ اهل قلوب و مستکشاف استار عیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت وافیه
بمذاق و فاقشان رسیده و بمشام جان شمیمهٔ از فوایح عالیه قدس و نکهتی از روایح مهبت انس استنشاق نموده
از روی ارادت بطریق استفادت ارتکاب مجالس میلادیه و استماع سیر مقدسهٔ حضرت نبوی صلی الله
علیه و سلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منشوره را که بواسطهٔ
ضیق مجال از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال نمود و تنقیص علایق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان این حال پذیرفته
از حضیض تسوید باوج مبیض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات سادهٔ او را خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع
و تاسیس بر قاعدهٔ فصحا و تیرهٔ بلغا از نظم و نثر بپوشانی و بزیور لطایف و اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته
و بتزیین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر آینه که مقبول انام و مطبوع خاص
و عام خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف درایه مانع این معنی می شد و گاهی مثل متمثل من ضعف
قد استهدف باعث احجام میگشت تا بعد الاستخاره من الله تعالی تقدس و تعظم و الاستخاره من رسول الله
صلی الله علیه و سلم ملتمس درویشان مبذول داشته بیت بطالعی که تفاخر کند بدان انجم ❀ بساعتی که
تفاصل کند بدان تقویم ❀ قلم مشکین رقم بر داشتم و بر صفحهٔ روزگار نگارخانهٔ اقتدار بدیع بنگاشتم و از برای بنوات
دوستان جاحصر الارواح و مراسلت عزیزان تمایب الاشباح یادگاری بگذاشتم بیت آن آثارنا تدل علینا ❀

فانظروا بعدنا الی الآثار * همانا که اگر بدیدۀ انصاف در اوصاف کمال عرایس الجمال برین نسخۀ عدیم المثال
نظر کنی نقود عبارات لم یبنی که لفظا ادق من نسیم الورد فی السحر درشان او سپت وکنوز اشارات یابی که معنا احسن الزهر
عب المطر بدهان او از فوایح روایح وشمایم خواطش نسایم نسیم فروح وریحان وجنه میدمید وازمطالع ومقاطع ارکان
رفیع بنیانش در رفرف آسمان ضمیر مهر معالی دلپذیر میدرخشانند ومعانیه ضوء الصبح الا انه سواده قلیل معنی بالنجوم
الزواهر قد استکنون کالراح مهجی وطهرین روحی کالصطفاق المرام **بیت** سخنها که چون گنج آگنده بود * بهر
نسخۀ در پراکنده بود * زهر نسخه برداشتم مایه * بر وبستم از نظم پیرایه * گزیدم زهر نامۀ نغز او *
زهر پوست برداشتم مغز او * و بر ضمایر روشن سرایر ارباب بصایر پوشیده نماند که عروج دل وجان بشرفات
عالی ارکان بسند قبول وصعود روح روان بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص اخبار وتتبع آثار حضرت سید الابرار
صلوات الله وسلامه علیه میسر تواند بود و چون سبل ترقی مدارج فتوت وطریق تعالی معارج نبوت بمطالع
این کتاب مبرهن ومشاهدۀ این خطاب معین می شد لاجرم مسمی **بمعارج النبوة** گشت مشتمل بر مقدمۀ وچهار ارکان جامع
جنانچه مقدمۀ محتویست بر محامد ومناجات الهی ونعوت وصفات وخصایص ذات وفضایل صلوات بر حضرت
نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم مشحون بلطایف اشارات ومقرون بصنایع بشارات **ورکن اولش**
متکفل ذکر نور شامل الشرور آنحضرت وانتقال آن از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن در رحم آمنه ودر صدف
رحم آمنه درین رکن واقعات انبیای سبعه که عبارت از آدم وشیث وادریس ونوح وهود وابراهیم واسمعیل علیه السلام
که از جملۀ آبا واجداد کرام سید انام صلی الله علیه وسلم بوده ودر سلسلۀ انتساب حضرت رسالت مآب
انتظام نموده مفصلا با لطایف ونکات بسیار وشرایف حقایق واسرار که کبرا متقدم وفضلا متاخر باقلام
مشکین مقاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آن پرداخته اند وکمند بیان بشرفات عالی بنیان اندا خته
مبین گشته **ورکن ثانی** این قصر رفیع البنیانی متضمن وقایع ایام ولادت تا هنگام بعثت است وذکر اسامی شریف آن
عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصرح وبعضی مرموز وخارق شایر وقایع داین مدت
چهل سال از سن شریف آن مرکز دایرۀ افضال در کنوز رموز همین رکن مخزون ومحرز گشت **ورکن ثالث** مشتمل بر نزول
وحی وکیفیت ابلاغ امر ونهی وواقعات از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوسته ودرین رکن ذکر معراج بر سبیل
انبساط اندراج یافته وبواسطۀ اهتمام که مؤلف کتاب را در باب واقعه با بهاج معراج بوده هنر کتاب
جنانکه جابک سوار میدان بیان استادیم مشکین شمام عنبر کام کلک سبک رفتار شکربار را عنان تحرک

به نیچه تمسک بارنگ شیده چنانکه وجه دیگر از تسمیهٔ این کتاب بمعارج النبوه استیفاء قصهٔ معراج و استیفاء این وقعه
با ابتهاج بوده و رکن رابع احاطهٔ واقعات شایع است از ایام هجرت تا بوقت وفات آنحضرت سمت ورود
یافته بر وجه اختصار خالی از اخلال و عاری از املال نموده و خاتم الکتاب معجزات مشهوره که در کتب مقول علیها
مذکور است از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیه استیفا نموده در درج عالی برج این خزانهٔ در ربار گوهرنثار
نجم کمال و مهر اجلال مختوم کرده‌اند و چون رسم ارباب تألیف برین طریقه شایع و دیدن اصحاب تصنیف بدین وتیره
واقع گشته که هرگاه از مخدرهٔ ضمیر نسخهٔ دلپذیری چون در مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید
و کتاب مشکین نقابی بر مثال عروس پس محروسی بمشاطگی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس
در جلوه گاه ناز و استیناس جمال نماید آن عروس را نام زد شاهی کنند و بدرقهٔ او وسیلهٔ مکنت و جاهی گردانند
و معین مسکین را چون نسبت بدیل کرم سیاهی آگهی و تبیع خیل و حشم حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم عروهٔ
وثقای مقاصد و ذروهٔ علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از مزخرفات عالم طامع اعراض نموده نظر عالی
منظرش از اغراض و اکرام و احسان و انعام خواص و عوام عامض فرموده و از جملهٔ تألیفات مجدده و تصنیفات مشیده
فقیر را دو نسخه مرقوم کلک عیان و منظوم سلک بیان گشته بغایت خجسته پیکر یکی در تذکیر و دیگری در سیر
گویا دو سراج وهاجند در سواد لیلة الداج چون دو نور در بصرها دو مصباح ارواحند در مشکوهٔ فوز و فلاح
چون دو دین در سیر یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین در شرح احادیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه
علیه و دیگری معارج النبوه در بیان سیر و اخلاق خاتم النبیین زاده الله تحیة و اکراما دیباچهٔ عبارت ازین کتاب عالی
خطابت آن نسخهٔ نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه بانام شریف حضرت
خاتم النبیین مختوم شده از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره که خزینه گشای عطایای فتح و فتوح است مسئول و از خلق
عظیم جناب محمدی صلی الله علیه و سلم زنگ زدای مرایای قطب و روح است مأمول آنکه بضاعت مزجات معین
مسکین را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت
بگشایند و جرایم صغایر و کبایر در آن روز پرسوز یوم تبلی السرایر عفو فرموده بدرجات جنات مرافقت و الذین اوتوا العلم
درجات برضا و لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه که هرگاه قناع معانی که
محتجب در استتار عبارات انیقه و مستتر در براقع استعارات رشیقه بگشایند و در بن مرایای انوار دیدار جام گیتی نمای
اطوار سید الابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزندهٔ چراغ بصیرت و آرایندهٔ باغ سریرت است نظر اندازند و از شوق

آن نقد قلب روان بوجه نثار در مشاهدهٔ این عرایس ابکار که شواهد خلوت سرای اسرارند در بازند و چون ابتهاج بمناهج لطف
تالیف وارتقا بمدارج حسن ترصیف بازیب الفاظ مستعد بلطیفه و زیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند انکه جواهر
ادعیهٔ صالحه و درواهر اثنیه فاتحه نثار مرقد داعی که ساعی این خیر و باوی این امر است کرم فرمایند تا این خاکسپار ربادیهای
سوختهٔ آتش حسرت و ندامت را آب روی بجناب قدس الهی حل ذکره و استانهٔ نبوت پناهی شفاعت بره حاصل آید
سعیش مشکور و نیتش مغفور گردد و در زاویهٔ لحد مسرور انه رحیم غفور صبور شکور بدان وفقک الله تعالی لما تحب و ترضی
متصدران صدور منابر و تذکیر و متحیران فنون بصایر و تبصیر که سباقان مضمار شرح و بیان و سیاحان بحار کشف
و عیان بوده‌اند و بامداد انواع فضایل و استعداد بر مسند انامل وارشاد استناد فرموده‌اند **بیت** تکیه
بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ‌‌ ٭ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ٭ و بعد از آنکه یقین بفنونی که موقوف علیه
تذکیر و متحلی بعلومی که اصول و فروع این امر خطیر است نموده مجالس شریف المجالس خود را مترتب بر مقدمات
و فصول و مبتنی بر فروع و اصول فرموده‌اند چنانچه مقدمه سپاس و ستایش حضرت احدی و مناجات و رفع حاجات
بجناب قدس صمدی جل ذکره بنا نهاده‌اند و بعد از آن مناقب و نعوت محمدی و فضایل و خصایص احمدی صلوات الله و سلامه
علیه بآن ترتیب داده انگاه بفصول مختلفه بر وجوه مؤتلفه پرداخته و مجلس را مزین بچهار فصل ساخته فصلی
در حل الفاظ قرآنی و کشف معانی نهانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه
ببشایر و نذایر متعاقبه و مواعظ و نصایح متعارفه بحسب مقتضی حال بفصاحت مقال بتقدیم رسانیده و فصلی دیگر
در اشارات و لطایف و نکات و معارف بعبارات انیقه و اشارات رشیقه بران متفرع کرده‌اند و فصل
چهارم که ختم مجلس بر آنست از حقایق متصوفه و دقایق توحید نکتهٔ چند عارفانه انگیخته و جرعهٔ از خمخانهٔ عشق و محبت
در کام جان مخموران شراب وحدت ریخته و عرفان بزم قربت را سرمست و سرانداز خلوت خانهٔ راز فرستاده
تا این مزبه در حریم حرم انس بر امیر قدس در داده که **بیت** چندان بریخت باده بر خاک ما ز بالا ٭ هر ذره
خاک ما را او رد در علالا ٭ سینه شکاف ما را چون چشمه صاف گشته ٭ جان در طواف گشته از جام حق تعالی
ای عشق ما تو هستیم و ر باده تو هستیم ٭ ور تو بلند و پستیم یعنی فی تدلی ٭ ای جان چو رخ نمودی جان و دلم ربودی ٭ چون
مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا ٭ حاصل الکلام و مقصد المرام آنکه اگر مجلس میلادیه فصول مختلفه مناسب نیست
در وی همان سیر پیغمبر بریک و تیره مقرر است فاما در هر مجلس تحمیدیت و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت
سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات باذکر نبذه و فضایل و شمهٔ از خصایص آنحضرت مناسب بود

وتغیر در اکثر مجالس برین سنت مبادرت می نمود لاجرم مقدمه این سیر پاکیزه مخبر را مشتمل بر پنج فصل ساخت **فصل اول**
در تحمیدات **فصل دوم** در مناجات **فصل سیم** در نعوت و مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه
افضل الصلوات **فصل چهارم** در فضایل و خصایص و سما **فصل پنجم** در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و نعوت
آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاده چه بیشتر بزرگان این فن مجالس میلادیه را بر دوازده
مجلس بجهت اختصار انحصار فرموده اند تا در شهر ربیع الاول که ماه میلادیه است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز
دوازدهم که روایت مشهور روز وفات آنروز بوده موافق افتد و چون فضایل و شمایل صفات آنحضرت از قصر و حصار
بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد مناسب ننمود تا آنچه گزین و پسندیده بود در سلک انتظام کشیدن و بالله التوفیق
والهدایه **فصل اول** در تحمیدات **التحمید الاول** حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه فیض فضل سبحانی بر در و دیوار قصر
وجود انسانی نقوش اسرار و معانی حمد نگارد و شکری که فراش لطف الهی شموع جموع نسیم با متناهی شعاع شعشع سواطع
سحرگاهی در مساکن بواطن طالبان از مالالیشاء که گاهی هنوز حضور ان شکر برافروزد **رباعی** حمدی که جوار سینه سعود دین بینی ٭
مستغرق انوار شهود دینش بینی ٭ درباره قدر و رود دینش بینی ٭ شکری که جو در سر وجود دینش بینی ٭ یا حمد که
لمعات بارقات جمال مقصود از سنجل مصیقل وجود و جام گیتی نمای شهود او منجلی گردد و شکری که عرایس
نفایس قدسی در جلوه آیینه گاه حرم سرای انسی بزیور انوار بلاغ و حلی حلل ابلاغ ان منجلی شود **رباعی** حمدی که ظهور نور
از مکمن غیب ٭ سر برزند از مطلع تحقیق زجیب ٭ بزدود ز آیینه دل ظلمت غیب ٭ بنمود در انوار یقین بی شک و ریب
نثار پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان با غصان لسان ها دا لوا حمد و ثنا در محاذات اورا دالا نهایت اکرام و عام
انعام اوست نور هدایت سالکان مصباح مشکوه حدیقه جانبست مقتبس از اشعه الهام اوست عقول فحول دانش
پیشه اولو الالباب در احاطت کنه صمدیت او حیران ابصار فطار عیش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او
سرگردان **رباعی** در بادیه عشق تو سرگردانم ٭ در وادی جست و جوی تو حیرانم ٭ از عشق تو تا بجان من فرقی نیست
جانم همه عشق تست و عشقت جانم ٭ نام معبودی که میگوییم که فاتحه فاتحه صحیفه لطیفه بیان معروض باختصاص سوره الاخلاص
توحید او است نقد تمام عیار دار الضرب سینه سخن وران که عبارت از زر خالص ایمان و گوهر زمر عرفانست مسکوک
بسکه تحمید تمجید او است جواهر معقولات از معادن ضمایر حاصل که تحقیق اسرار الوهیت اوست زواهر منقولات از امکان
طاهر تصدیق اقرار ربوبیت او **رباعی** هر قطره که در دریا رسید ٭ هر ذره که تا آفتاب والا برسید ٭ در راه تو جمله
قدمها برسید ٭ تا هیچکسی در تو رسید یا نرسید ٭ عشق جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد و طرب انداخته

شوق وصالش زوایای بواطن ارباب شهود را از متاع بقاع وجود باز پرداخته مشاطهٔ تجلیات جلالش عکس انوار جمال
در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقلی توجهات جناب لایزالش مشعلهٔ اشتیاق وصالش جام جهان نمای
جان ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثان زدوده **لمؤلفه** آیینهٔ وجود دم چون گشت منظر تو ٭ گرچه نبود
قابل شد خوب در خور تو ٭ خورشید بودی و من آیینه ز آهن ٭ گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو ٭ هر جا که رخ گشودم
حسن تو جلوه می نمودم ٭ هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو ٭ گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود صفر کن ٭ وانگه بخود
نظر کن تا کیست در بر تو **ای درویش** زمام انقیاد بدست امانی و امانی چه دهی و پشت اعتماد بدین مزخرفات فانی چه نهی
دل از همه برکن و بخدا بند و از همه بگسل و با خود پیوند او ست که همیشه بوده باشد و چهرهٔ بقایش را هیچ حادثهٔ تحراشد
رباعی هر صورت دلکش که ترا روی نمود ٭ خواهد فلکش ز دیدهٔ چشم تو ربود ٭ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بودست همیشه با تو و خواهد بود **رباعی** چیزی که از و نه در بقا باشی از و ٭ آخر هدف سر فنا باشی از و ٭ از هر چه
بمردگی جدا خواهی شد ٭ آن به که بزندگی جدا باشی از و ٭ در قوت القلوب میگوید که هر روزی که اعلام درافشان
خسرو سیارگان بر بام هفت آشیان اجرام برافرازند و شادروان زرین طناب آفتاب را بر زبر خرگاه نوردر
فضای براو داد جبال استوار سازند بشمار نسل آدم از ابتداء آفرینش تا بانقراض عالم فرشتگان از کروبیان و مقربان
و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تدلی حضرت جلال احدیت در می آیند و همه از سطوت نور ربوبیت ظهور نار غیرت
میسوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته طایفهٔ دیگر در آرزوی این مقام از جام تمام
نموده جان بکف انتظار نهاده موقوف ایثار ایستاده **بیت** ای تیغ ابتلا خون محبان بریخته ٭ آب روی
عاشقان خود فراوان ریخته ٭ دلبران هرگز نریزند آب روی عاشقان ٭ دلبر ما خون عاشق صد هزاران ریخته ٭
طرفه تر کز هر قتیلش منتظر صد جان نشان ٭ جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته ٭ طرفه تر اینکه دل که
جان عاشقان فانی شود ٭ بلکه صد جام بقا در جان ایشان ریخته ٭ در انجمن ملک و بزم فلک نه نام عشق بود و نه
نشان محبت اما از روز باز که حضرت آدم علیه السلام قدم وجود بر تخت شهود نهاد و ملایکه مأمور بسجود گشتند
در آیینهٔ وجود آدم علیه السلام جمالی بر ایشان منجلی گشت و از آن روز دیگر گفت و گوی عشق و محبت در میان ایشان پدید آمد
چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده **بیت** دنیا مغفور و حین و هم خانقاز را ٭ دوزخ بد را بهشت
مر نیکان را ٭ تسبیح فرشته را صفا ضوانرا ٭ جانان ما را و جان ما جانان را **مثنوی** تا ملک کردند آدم را سجود ٭ عشق این
یکذره آمد در وجود ٭ ره بحق از جام آدم یافتند ٭ تا ابد در خدمتش بشتافتند ٭ تا نیامد جان آدم آشکار

ره ندانستند سوی کردگار ٭ ره پدید آمد چو آدم شد پدید ٭ زو کلید هر دو عالم شد پدید ٭ آنچه جمله عرش دل پنداشتند

تا بتوفیق خدا برداشتند ٭ آن دل پر نور آدم بود و بس ٭ زانکه آدم هر دو عالم بود و بس ٭ ای عزیز من نام

آن خداوندی می‌شنوی که ملکهٔ ملایکهٔ حظایر ملکوت مابیات مجاهد آلهیات اوست و ورد تسبیحان صوامع جوامع حیره

مذاکرهٔ اسمای حسنی و مشاهدهٔ انوار تجلیات ذات و صفات اوست تا تأثیر صبح شادمانی جز از مطلع انوار فضل ربانی او نتابد

مناشیر دولت امن و امان جز از خدنگ آثار لطف سبحانی او روی ننماید رباعی گر چشم من از عجز طلبکار تو نیست ٭

تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست ٭ ور زانکه دل خویش خریدار تو نیست ٭ خود دیدهٔ نامحرم دیدار تو نیست ٭

ای از اشرقات اشعهٔ خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود وای از نفحات نسایم چمن افضالت ساحت دلهای عارفان

گلشن رباعی ای گم شده دیوانه و عاقل در تو ٭ سررشتهٔ ذره ذره حاصل در تو ٭ تا در دل من صبح وصال تو دمید

گم شد دو جهان در دلم و دل در تو نقلست که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد آتش

عشق در کانون سینه‌اش مشتعل و سر در مشاهدهٔ جمال محبوب ارزو گون مشتعل پیشانه‌وار بهر در و دیوار که برسید

بوسه بروی دادی و روی بسنگ و کلوخ نهاده و اشک خونین از دیده میریختی ازوی پرسیدند که ای مجنون

کار از در و دیوار بگشاید و از آیینهٔ تیرهٔ سنگ و خاک جمال پاک ننماید بوسه دادن بر در و دیوار و از درد نالیدن و روی

بر خاک مالیدن سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد که تا من بقدم صدق در کوی لیلی در آمده‌ام بغیر روی لیلی چیزی

دیگر در نظر نیامد مثنوی من ندیدم در میان کوی او ٭ در در و دیوار الا روی او ٭ بوسه گر بر در نهم لیلی بود ٭

خاک گر بر سر کنم لیلی بود ٭ کوی لیلی نبودم جز روی او ٭ چون همه لیلی بود در کوی او ٭ هر زمانی

صد بصر می‌بایدت ٭ هر بصر را صد نظر می‌بایدت ٭ تا بدان هر یک نگاهی میکنی ٭ چون کند آهنگ تماشا میکنی

اثر حقیقت ما رایت شیئا الا رایت الله فیه بیان میکنیم تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان نمایم

هیچ میدانی چه میگوییم آن ماهی که بقبضهٔ قضا و انملهٔ اقتضا گوی گریبان وجود و بند و گشای قرطهٔ نعم وجود بر قامت استعدادات

بنی آدم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست افعال در دریچهٔ صفات بر خورشید ذات مفتوح گردانید که

کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال دلربایش قطرات صهبای صبای لیلها در کام جان عاشقان

چکانید صد هزار مست لایعقل از درون زاویهٔ دل هیل‌وار در مشاهدهٔ گلزار اسرار غلغله پر لوله لیس فی الوجود سوی الله

بر کشید گوش هوش و شمع جمع عاشقان دیوانه از دریچهٔ من القلب الی الرب روزنه از دهان توحید زمزمهٔ و نحن اقرب

الیه من حبل الورید می‌شنود جان عطشان و روح مجروح مشتاقان ملاقات در پیش از فرط مستی شراب عشق

وتجلیش در جام جهان نمای وجود نور بهجت افزای شهود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده میکند مولف چون نباده
عشق تو مست و بیخبرم ❀ همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم ❀ تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من ❀ بنعره که زنم
صد حجاب را بدرم ❀ چو در میانه نماند حجاب مانع چیست ❀ که پر برارم و از هفت چرخ در گذرم ❀ چه جای هفت فلک
که فضای طارم عرش ❀ هزار منزل دیگر بیکقدم سپرم ❀ چو از زینت برم هفت چرخ و هشت بهشت ❀ هزار اسپ کر
دو جهان را نبیم جو نخرم ❀ درخت عمر مرا برامید دیدن تست ❀ اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم ❀ معین نظر ز خدا یافته است
ای والله ❀ که عرش و فرش بدارند تاب یکنظرم ❀ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الثانی حمدی که فوایح روایح از مهب
قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزند و شکری که شعاشع اخکر شهود در خاکستر وجود پوشیده است
بتعایم شمایم ولین شکرتم لازیدنکم بر انگیزند رباعی نوری که ز خورشید قدم می تابد ❀ از مطلع احسان و کرم می تابد
چون صبح طلب دمید از مطلع صدق ❀ خورشید وصال دمبدم می تابد ❀ بل حمدی که قنادیل اشباح انسی را مصابیح
ارواح قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان از صباح میثاقها بر رواح مساق بخور شید نور ایمان و فوایح
روایح عرفان معطر کرداند رباعی حمدی که چراغ دل منور سازد ❀ شکری که دماغ جان معطر سازد ❀ حمدی که
جمال شاهد حجله غیب ❀ در دیده جان و دل مصور سازد ❀ معروض آستانه کبریائی و حرم سرای جناب خدائی
واجب الوجود که عز جلال احدیت و علو علای عالم را بر عتبه جلال بر خاک ما عرفناک نشاند تجلی نور مکاشفات
جمال او دلهای خستگان را در من یزید هل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت
او از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند که ما للتراب و رب الارباب رحمت بی علت او از ورای استار غیب
دل شکستگان جگر خسته را بشارت میدهد که انا عند المنکسرة قلوبهم رباعی بر باد وصل بسته میدارد دوست
جان را بفراق خسته میدارد دوست ❀ زین بس من و دل شکستگی بر در یار ❀ کین دوست دل شکسته میدارد دوست
دریای جلالت او چنان نامتناهیست که زوارق عقول بشر را بسواحل او وصول متصور نیست که ولا یحیطون به علما بیدای عظمت
او چنان بی غایتیست که قوافل فرایض و نوافل ساکنان فضای ملکوت و معتکفان صوامع جبروت را بر اودیه از زوایای آن
بادیه عبور ممکن نی که والله الغنی وانتم الفقرا و عنایت بی نهایت او رایت با درایت آدم صفی را علیه السلام بر سر سر
و سرودی بر سر بر سرور سرمدی بر افراخت که ان الله اصطفی آدم و صمصام انتقام جباری او سر پر سرکش لعین مهین را
بداس یاس برید و از بالای اعلای و نحن نسبح بحمدک در نشیب مغاک خاک و خواری انداخت که اخرج منها فانک
رجیم بیت ای گل آدم بخمیر جان مخمر ساخته ❀ خاک ره را کیمیای مهر تو زر ساخته ❀ ساقی فیضت گر و شنه خاک

آدم لاله زار ٭ یک کف گل را هزاران جام و ساغر پرداخته ٭ در هوای باده عشق تو چرخ لاله رنگ ٭ گشته
تقاص و قدح از کاسه سر پرداخته ٭ عطر سوز آسانهال سدره را در سوق شوق ٭ دمبدم از جود جوب
این گردنده مجمر پرداخته ٭ منشی دیوان حکمت مصحف از داد او ٭ جلد زرکار از ادیم چرخ اخضر ساخته
دست تقدیرت کشیده خوانی از ایمان و کفر ٭ زان نصیب مؤمن و کافر مقدر پرداخته ٭ خواه مؤمن خواه کافر
جمله را هستی ز تست ٭ قهر و لطف کارسازت با همه در پرداخته ٭ گر نگشتی آب لطفت نار ابراهیم را
گلشنش چون گلخنی بودی ز اخگر ساخته ٭ ور نخوردی تیشه آذر ز جوی حکمت آب ٭ بت پرستی را کسی
تنهای آذر ساخته ٭ ای خداوندی که ذاتت باطن هر ظاهری ٭ ظاهر از ظهور خویش مظهر پرداخته
مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا ٭ گنج عشقت بی زر و گوهر توانگر ساخته ٭ دارم امیدی که لطف کارسازت
تا شود ٭ کار و بار دینی و عقبی سراسر ساخته   پیر عارفی از دوستان بارگاه صمدیت که بخلوص طویت و صفای
عقیدت قدح دل را از درد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خالی گردانده و از شراب خوشگوار توحید و معرفت
مملو سازد درج سینه را صدف عشق و محبت گرداند و دیده دل را بکحل بصیرت مکحل سازد بنظر عبرت در آینه
وجود نظری اندازد و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند بر خواند حقیقت معانی وهو معکم
اینما کنتم بداند و سر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد رباعی کو عقل که صدره کمالت بیند ٭ کو چشم که ذره جمالت
بیند ٭ گر جمله ذرات جهان دیده شود ٭ ممکن نبود که در خیالت بیند ٭ آری ای درویش اهل تحقیق گفته اند که چون
عاشق را میل مشاهده جمال محبوب باشد این مشاهده هم در آینه عشق میسر گردد اگر دل را قصد شکار اسرار شود
در عین یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند در کمین نشسته و اشارت میکند که تا شکار خود را هم در بیشه نهانی
خود یابی بلکه بدین تحقیق بو بینی تا او را بجای خود در خود مشاهده نمایی اگر در این حال ناظر احوال خود شوی و در پنجه
سیاست من انکار کردی بیت چو اندر آید و یارم چه خوش بود بخدا ٭ چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا ٭ چو شیر
پنجه نهد بر شکسته آهوی خود ٭ که ای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا ٭ اگر که جان بلا دیده با خدا گوید ٭ که جز تو
هیچ ندارم چه خوش بود بخدا ٭ جوابش آید از آن سو که من ترا زین بس ٭ بهیچکس نگذارم چه خوش بود بخدا
نام خدای را میگویم که از آن پایگه مستوفیان دیوان فضل و کمالش در دفترخانه جود و افضالش بسکین عقل وافی
صلاح قلم فکرت کرده اند از خون مکنون دل بر دفتر آب و گل بر قرطاس انفاس بیاض نیاز این رقم
بر کشیده که وهو معکم اینما کنتم آن ساعت که مجروح جان زخم جلالش در تمنای جمالش در پس زانوی اندوه هان قطرات اشک

از شوق وصالش بر چهرهٔ زرد و رخسار غم‌پرورد میر بخشید تحال الم تر الی ربک علت رمد غفلت ایشان از کحل الجواهر
مشاهدت و رؤیت این ورنپتا که وفی انفسکم افلا تبصرون المؤلف از مطلع دل زد علم یک لمعه رخسار او ❀ شد ذره
ذره هستیم در پرتو دیدار او ❀ با یک ذرات شم هر یک هزاران دین شد ❀ یکذره هم دین نشد از پرتو رخسار او ❀
حسنش چو آید جلوه‌گر طاقت ندارد چشم سر ❀ از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری دیدار او ❀ بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل
با سر خود بین متصل سیری هم از اسرار او ❀ اظهار حسن و دلبری می‌بین ز هر پیکری ❀ پیداست در هر مظهری آن حسن
آن اظهار او ❀ خواهد کند در خود نظر آینه سازد از بشر ❀ نازش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او ❀ پر شد جهان یکسر از و شد
نیک و بد مضطر از و ❀ مؤمن از و کافر از و در قید نور و نار او ❀ در پردهٔ آتش مگر حسن وی آمد جلوه‌گر ❀ پیر مغان
گران نظر کس چون کند انکار او ❀ ترسا سوی بتخانه شد بوی از کلیسا یافته ❀ زلف تو بر هم بافته آن حلقهٔ زنار او ❀
مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل ❀ بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او التحمید الثالث حمدی که از
فوایح روایح ریاحین باغ بلاغتش نسیم تسنیم فروح و ریحان و جنهٔ نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع (طوالع) بام عروجش
در آسمان جود لوامع سواطع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد ❀ بیت ❀ حمدی که بدان حسن قدم آرایند ❀ ز آینهٔ
جان رنگ عدم بزدایند ❀ حمدی که بدان دست کرم بگشایند ❀ بر خسته‌دلان جود و کرم بنمایند ❀ نثار بارگاه
پادشاهی که بنای قدرتش در عرصهٔ ساحت با مساحت عالم سفلی و فراخنای ملکی قصر منیع و چرخ رفیع
آسمانی را بی‌واسطهٔ آلت و رابطهٔ ملالت بر کشیده که والسماء بنیناها باید و انا لموسعون نساج صنعت او تار و پود
بر نقش و نگار بساط بوقلمون این بساط هامون اشیحون بنقوش موزون مرشح بالوان گوناگون بر بساط کارگاه
فانظروا الی آثار رحمة الله باز بار کشاده که والارض فرشناها فنعم الماهدون خراط اشتیش گوی زرین
خورشید را تند و بر سنجش تقدیر مدوّر و منوّر ساخته در میدان آسمان در خم چوگان کن فکان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها ذلک
تقدیر العزیز العلیم خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین بر گریبان کرتهٔ فیروزهٔ این فلک شش روزه
بخیاط احتیاط و رشتهٔ ارتباط بر دوخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم رواق حکمتش
صحایف لطایف اوراق این هفت سبع مبانی چون آیات سبع مثانی با خماس و اعشار زرین کواکب تزیین داده که
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطهٔ ترتیبش عذار عروس بساطین از لف مفتون یاسمین چنانچه شایستهٔ
تحسین باشد بهزار آیین در مقام جلوه‌گری در آورده انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لعبت نگارین لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از ورای تتق آب و گل بنظارگیان عالم جان و دل بنموده انی جاعل فی الارض

خلیفه

خلیفه جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفهٔ اسرار صفات و کنوز رموز لطایف که اشارت بمشاهدهٔ انوار ذات
است در کنج گنجینهٔ سینهٔ بی کینهٔ او ودیعت نهاده ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه
من حبل الورید لمؤلفه بوی نفس میرسد ای عقل شیدا شو روان ٭ باد بهاری میوزد چون گل بصحرا شو روان
زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی شنید ٭ پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو روان ٭ آمد جمالش جلوه کر
بگرفت نورش بحر و بر ٭ چون باقی نور بصر سوی تماشا شو روان ٭ زد آتش عشقت علم زان جانب لوح و قلم
زین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شو روان ٭ سوی نگار جلوه گر گر اتفاق افتد گذر ٭ از عقل و دانش در گذر
سرمست و شیدا شو روان ٭ از خویش چون پنهان روی از لا سوی الا روی ٭ گر بایدت کانجا روی بی دست و
بی پا شو روان ٭ از خویش و بیگانه بجه دستی بهر یاری مده ٭ بار خودی از خود بنه وز خویش تنها شو روان
چون تو ز خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی ٭ خواهی که با جانان شوی از غیر یکتا شو روان ٭ در گوش
جان آمد ندا از بارگاه کبریا ٭ کای قطره از ماهی بیا هم سوی دریا شو روان ٭ در روی دریا چون خسی گشتی تو
سرگردان بسی ٭ خواهی معین گردی کسی زنهار با ما شو روان التحمید الرابع حمدی که نفحات اخلاص شعار شش
از نسمات اختصاص دثارش چون فوایح مشک از فرقهٔ نسیم سحر پیراسته باشد و سپاس بی قیاس که بواطن اصحاب حال
از رشحات صحایف افضالش چون روضه دار الجلال نعیم بی زوال آراسته بود رباعی حمدی که چو باغ خلد شش
آراسته اند ٭ وز حلیت نور قدس پیراسته اند ٭ حمدی که بدان حمد تقرب جویند ٭ آنانکه زسر دو کون
برخواسته اند ٭ و متشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین و پرورد کار مکان و مکین
رباعی بر ذات مقدسش کسی را ره نیست ٭ در عز جلال و کسی آگه نیست ٭ سرمایهٔ رهروان که راهش طلبند ٭
جز معنی لا اله الا الله نیست ٭ نام آن خداوندی میگویم که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین با فسحت را فراش
قدرتش آراسته و سقف ایوان آسمان عالی کیوان از نقوش زینت انار بنا نقاش صنعتش پیراسته و در ساحت
با مساحت این گلزار عالم اشتراعی فلک دوار برگ و شاخ انوار مهندس مشیتش بر انگیخته و صد هزار کوکب منور
برشال زرد احمر از سبز برگ و شاخ از این گلبن اخضر مرسش حکمتش در آویخته ماه با جاه در فضای صحرای آسمان خرگاه نور
و خیمهٔ سرور بفرمان واجب الاذعان او میزند عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان بتلقین
تعین او می آمیزد و زهره که شهرهٔ شهر جمالست بر بربط انبساط در بزم اشتیاق در پردهٔ عشاق او می نوازد
گل لعل خورشید انوار که هر صباح به تبسم نسایم سحر چون ورد نار پرورد آتشین بر بن گلبن اخضر و طارم زبرجدی

منظر شکفته و بالماء پس نور بر کارگاه ظهور که جواهر زواهر احداق اهل بصر را بنقود تصرف نظر پسفته و اقتباس
از انوار جبروت حضرت بر کمال او می نماید مرغ برین صحیفهٔ لطیفه هفت سبع بی توبیخ چون صفحهٔ تواریخ بزر نشان
نقوش زرنگار و ذریح اخماس و اعشار آیات بینات او می نگارد مشتری که نگین انگشتری مهر پست بر کله کمال و جلوه
جمال لمعهٔ انوار تجلی جلال و جمال او سیمی نماید زحل در اعلاء المحل و حل شقاوت و خلل بر رخسار ارباب عبادت
و دلایی و زلل و هالهٔ عانهٔ اصحاب قساوت و خطل بحکم رفیع الشان می پذیرد و سهیل یمنی چون خاتون
ختنی بتجبیر دامن کشان بحجلهٔ اسرار و حجرهٔ انوار او میخرامد جوزا حمایل زرنگار اسرار را در بن گنبد دوار که خانقاه
صادر و وارد دار الحفاظ و حفظا من کل شیطان مارد را دست بوقوف نور و آیات سرور باملای دبیر
تقدیر او نشان میکند بنات النعش چون عروسان بکار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با بستر احت امن و امان
او پا در از میکنند قطب با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک با رفعت درجات
در مرتبهٔ ثبات کوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می اندازد و پروین در مقام احسان و تحسین بنوید
و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یک جا جمع آمده آتش عشق و محبت او می افروزد رباعی در بحر
فنا گداختم همچو نمک ❁ نی کفر و نه ایمان نه یقین ماند و نه شک ❁ اندر دل من ستاره پیدا شد ❁ گم گشت
در وی ستارهٔ هفت فلک ❁ شیخ حسین منصور حلاج گفته قدس سره که بنور ایمان الله جستن چون بنور ستارهٔ
خورشید جستن هست اما او بقدرت خود قایم هست و در عز خود قیوم بغیر خود بعید و بلطف خود قریب و برضای
خود مونس از تکلفات ممتنع و از مسافات مرتفع و از حد و دعیون متعالی در میان جانش جوئی از یافت
سخن گوییم نه از خبر یافت نه یافته در خبر حظ ظفر عبارت متحیر گشت و ظفر نقد گشت که معلوم عیان گشت
اذا بلغ الغایه من معرفته و هوی فی عظمته جان عطشان عارفان غریق امواج بحار جلال وست صد و مهجور طالبان
حریق برق شوق وصال وست رباعی ای سوخته سطوت جلالت دلها ❁ و افروخته لذت وصالت دلها
چون ذره بروزن خیالت دلها ❁ سرگشتهٔ خورشید جمالت دلها ❁ و طوطیان گلشن سرای معرفتش
در خبایای زوایای من عرف الله کل لسانه بساط انبساط گفت و گوی در نوردید و بلبلان خوش نوای
دستان محمدیش در گلزار اسرار محبتش نوای ثنا را لا احصی ثناء علیک بر کشیده رباعی جانا دل عاشقان بکوی تو بسی
در هر چه توان کرد نکوییست بهتر ❁ لال است زبانها در آن حسن و جمال ❁ هم خود تو ثنای خود بگوی بهتر
غواصان بحار شوقش بی زورق تأمل و کشتی تدبر از گرداب تحیر رخت بساحل شهود کشیدند و طوفان حرم

کرم عمیمش مدد بی عدد و لطف جمیمش قدم در بادیهٔ کعبهٔ نیاز نهاده رباعی غواص در اول قدم از فرق کند :: تا در دریا
سلوک جون برق کند :: دریا جو نهاد روی در باطن مرد :: تا چشم زنی هردو جهان غرق کند پیر هرات قدس الله روحه
العزیز میکوید کس هست که یافت دارد و علم یافت ندارد و کس هست که علم یافت دارد و یافت ندارد
و کس هست که یافت دارد و علم نیز یافت دارد اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل وجون نابینا است که اورا
با آن ادراک عینیت و قدرت عینیت با دراکه خواهد بورد و اگر نخواهد نورد و او را همان مقدار پیش معلوم نیست
ورزد و آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل وجون شعاع آفتاب است او را بدان ادراک عینیت و قدرت نیست
و از آن خود دستش کرد آنها تا در آن نشیند و چیند و از آن منفعت گیرد اما ادراک نبود و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد
مثل وجون روح است ملک اوست دارد و بان میزید اما بان ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن گوید
مگر برمز و اشارت بیت در آن حضرت عبارت درنگنجد :: بجز رمز و اشارت درنگنجد و هم پیر هرات گفته است قدس سره
یافت به از شناخت عروسی امینی سر تا پای بزرینه آراسته و تحلی و زیورهای گوناگون پیراسته و در آن
و شاگرد زرگر بود که خبر ندارد و در شناخت زرینه موی بشکافد نشان یافت هم یافت است نشان
او هم اوست دلیل بر وهم اوست یابنده اگر بجای بینیت یافت هست یابند کی بجای بود که جوینده است نشان آنکه یافت
آنست که هرچند خویشتن جوید باز او را یابد روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم بیت
عشقت دل و جانم را تا کرد جدا از من :: جان و دل من دیگر نشناخت ترا از من :: بر شمع جمال تو پروانه صفت گشتم
یکشعله پدید آمد بستاند مرا از من :: تا از کف آن ساقی یکجام بقا خوردم :: بر دو دمی وحدت زنگار فنا از من
منصور صفت گرچه بین دار فنا رفتم :: صد نور همی گیرد آن دار بقا از من :: خواهی که رخش بینی در چهرهٔ من بنگر
من آینهٔ اویم او نیست جدا از من :: دل ویس قرن آمد اندر یمن قالب :: بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من
گفتم جو معین من می صد جام اگر نوشم :: دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من :: گفتا که جو بر گیرم برقع ز جمال خود
دانی که زمی باشد هستی تو یا از من :: وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید لله کما حمدی که جون سحاب افضال
قطرات زلال وصال در کام تشنه لبان هجران چکاند و شکری که تاج سعادت سرابدی و دواج دولت سرمدی
از خزانهٔ رحمت احدی در تن عریان گدایان ملت احمدی پوشاند رباعی حمدی که بجان خلعت جانان پوشد
در بزم قدم جرعهٔ عرفان نوشد :: دل را کند آشنای بحری که از آن :: یکقطره بصد هزار جان نفروشد
تحفهٔ جناب پادشاهی که سقای بیداء معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال نوال فلنحیینه حیوة طیبة در دهان تشنه لبان

پایان حیرتش میریزد ما نشطهٔ رابطهٔ فصل ازلیش عقد لآلی منذ لی عشق لم یزلیش در جلوه گاه قبول مدیست وصول
برگردن جان ارباب عرفان می بندد رباعی زان لب که چو گل بباغ جان میخندد ٭ چون غنچه دلم بخون همی پیوندد
آن رشتهٔ لعل و گوهر و دندان چیست ٭ عقدیست که برگردن جان می بندد ٭ عارفی بوده است که با یک
سخنی بگفتی و همیشه در خرابات گشتی درویشی ازو پرسید که در حقیقت چه گویی گفت ای برادر کون و مکان
در جنب حقیقت وهمی است از وهم چگویم و از آنچه حقیقتست خود چه توان گفت بیت درین اندیشه سرگردان چگویم
چگویم چون نمیدانم چگویم ٭ از آن ساعت که برکف دارم این جام ٭ تحیر میکنم از آغاز و انجام ٭ زبان بین
چو محرم نیست بر لب ٭ فرو مانده میان قال لب و قلب ٭ ز دل آگه نیم از تن چه پرسی ٭ در و گم گشته ام از من چه پرسی
نام آن خداوندی میگویم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته و چراغ اشتیاق وصالش در زوایای
بواطن مستنیران اشعهٔ شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بر کمالش نمود از انوار جمالش بر صفحهٔ صحیفهٔ آفرینش که
تماشاگاه اهل دانش و بینش است بقلم وجود رقم شهود نگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش را
در فضای سینهٔ ارباب بذروهٔ علای شرف بقا و عروهٔ ثقای غرق لقا برافراشته سلطان عزتش بکمال مرحمت
رخسار گرد آلود عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگاری برداشته
دهقان محبتش در گلستان جان عارفان کنار جویبار و لمن خاف مقام ربه جنتان در نهار بهار هل جزاء الاحسان الا
الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کاشته حضرت مولوی قدس سره فرموده رباعی سوی باغ ما سفر کن بنگر بهار باری
سوی یار ما گذر کن بنگر نگار باری ٭ نرسی بباز پران بر سایه اش همی دو ٭ بشکارگاه غیب آ بنگر
شکار باری ٭ بنظاره و تماشا بخرام سوی دریا ٭ بستان ز اوج موجش در شاهوار باری ٭
پی خسروان شیرین هنریست شور کردن ٭ بلب حیات بخشش دل و جان سپار باری ٭ من از آن محل کریم
که مرا تو چاره سازی ٭ دل و جان فدات کردم تو نگاه دار باری نقلست که شیخ منصور حلاج قدس سره
در زندان محبوس بود شبلی قدس سره ازوی پرسید که ما المحبة فرمود که امروز از من این سوال مکن فردا که
بردارم برآرند و در معرض امتحان در آرند آنگاه جواب این سوال بگویم روز دیگر که بردارش برآوردند شبلی
قدس الله روحه العزیز پیشش آمد تا جواب سوال خود بشنود شیخ فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق
رباعی عشاق ز اغیار نمی اندیشند ٭ در دل بجز از یار نمی اندیشند ٭ در دار وجود خود زنند آتش عشق ٭
و ز سوختن دار نمی اندیشند ای درویش هر که میخواهد که در خلوت سرای عشق قدمی نهد اول قدم از خانمان

و روح و روان برباید داشت بعد از ان لوای محبت بر بام معرفت برافراشت بزرگان گفته اند که اگر بنده
بار کش و اگر عارفی بجای یکی هزار کش اگر محبی از محبوب بار کش اگر موحدی دست از دیگران بدار و بپای از همه
بار کش آری پرتو جمال محبوب شمع است و عاشقان پروانه مجانی عاقلند و دیگران دیوانه (مثنوی) ما گر قلاشیم
اگر دیوانه ایم ٭ مست آن ساقی و آن پیمانه ایم ٭ تا خیال دوست در اسرار ماست ٭ چاکری و جانسپاری
کار ماست ٭ هر کجا شمع جمال افروختند ٭ صد هزاران جان عاشق سوختند ٭ عاشقانی کز درون خانه اند
شمع روی یار را پروانه اند ٭ اگر از ان الطاف که در خزانه فضل وست ذره بر شرک مشرکان و کفر کافران
انداز همه عین توحید گردد و اگر از ان شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در حلق خلق چکاند هیچ
مخالف و منکر را اختلاف نماند (بیت) گر در ره تو کعبه و خمار نماند ٭ یک کس ز می عشق تو هشیار نماند ٭ ور یک سر مو
از رخ تو روی نماید ٭ بر روی زمین خرقه و زنار نماند ٭ آنرا که دمی روی نمایی ز دو عالم ٭ آن سوخته را
جز غم تو کار نماند ٭ گر بر فکنی پرده ازان چهره زیبا ٭ از لمعه خورشید و مه آثار نماند ٭ در خواب کنی بیخبر از
زمی عشق ٭ تا غیر تو کسی محرم اسرار نماند ٭ ای درویش نام آن خداوندی می برم که در بوستان سینه مستمندان
در عشق جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند و سلسله نیاز و طلب در ان دل شب بدست آه و نعره یارب بر دل
ارباب وجد و طرب بشور و شعب بجنباند نهال کلمه لا اله الا الله را با غبانی محمد رسول الله در باغستان دلهای
آگاه به نسیم آه سحرگاه بمیاه لا تقنطوا من رحمة الله پروراند (رباعی) ای آنکه نداریم بجز تو دگری ٭ بر حال خراب
بندگان کن نظری ٭ نی روز بروزه ایم و نی شب بنماز ٭ بخشای گناه ما بآه سحری ٭ چون از زمان درجه
قوای طبایع بلعبتان عروس سرای صنایع بیرون نگریست زواهر جواهر حقایق در مظاهر ظواهر خلایق چون شعشعه شقایق
از جعبه شواهق بیرون خرامید و چون دست قضایش تا ملک اقتضایش گوی گریبان جبه وجود و بند و گشای
قبای احسان وجود بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقد بدست ارتفاع در دریچه اشفاع بر سیار تقاع
با طلاع خورشید انوار وجود اطلاع نیر اکبر شهود گشاده گردانید (لمؤلفه) چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود ٭
دیده شو یکسر و بربند در گفت و شنود ٭ ساقی عشق مرا از ور ازل باده چشاند ٭ تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود ٭ باز
این مستی من از ان می بزم الست ٭ یا نه هر لحظه من باده دیگر پیمود ٭ دل چو آیینه حق آمد و صیقل غم عشق
ای خوش آن دل که می عشق غبارش بزدود ٭ آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص ٭ عکس انوار خدا بود درو
هرچه بنمود ٭ باده صافیست مپندار که رنگین شده است ٭ آن همه رنگی جامست که شد سرخ و کبود ٭ عشق در دل

نقاب درزد دلم روزنه * تا که دریافت بتعصر عدم نور وجود * ذرهٔ هستی من از پی خورشید ازل * گرد از این روزنه
کن و چون میل صعود * موج دریای قدم قطرهٔ شبنم برداشت * شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود * در پس
پرده همی داد خبر از من و ما * ما و من رفت همان ماند چو برقع بگشود * اول و آخر هم و ظاهر و باطن همه اوست
که همو بود و همو هست و همو خواهد بود * عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست * پیش از آن کز من و ما
نام و نشان نیز نبود * وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الثانی حمدی که شعشعهٔ اشعهٔ شوارق لوامع
طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مصور از معایب الظمایر و محفوظ از شوایب این بود و مگر
قعقعهٔ مقعقعهٔ طوارق خوارق ظهورش من مکمن البطون در خیل وجود و محل شهود چون صدا ناسی ازند او چون مثال
خاک از انعکاس عین بود رباعی حمدی که چو نور قدس بی رین بود * در ذائقهٔ اهل معرفت دین بود * حمدی که
چو آئینه بود عکس پذیر * عکسی که چو در روی نگری عین بود * متوجه آستانهٔ کبریایی و جناب عظمت
و جلال خدائی آن قادری که این آفتاب سبع علوی صنایع بر زبر این چهار بالش سفلی طبایع بر افراشته قدرت کاملهٔ
اوست مقتدری که اطباق سبع این بسیط هامون و سطح بوقلمون جهت این ادیم ملمع پیکر و گلیم مرصع جوهر
بار کشیدهٔ حکمت بالغهٔ اوست و نقاش قدمش نقوش کرم بر تنهٔ این قبهٔ ششدری وزنهٔ لاجوردی طارم و شقهٔ این
فیروزهٔ زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته فراش قدرت و حکمتش از نبات با حضرت و اوراد با نضرت
بر سم زینت بر بساط سقلاطون نبات سقرلاطی بیئت از بنفشه و گل و ریحان و نرگس و سوسن و سمن و نسترن
به انعام حضرت او گسترانیده رباعی هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی * زان سلسله جعد چو سنبل شنوی
گر نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی * گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی * نام پادشاهی میگویم که چون بلبلان
عتبهٔ جلالش از کنج زاویهٔ حجرهٔ غنچهٔ عدم به تبسم تنسم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند در گلستان
هستی و باغستان حق پرستی چندین هزار گل چو ذرویی عشق و محبت و شکوفهٔ خوشبوی علم و معرفت
شگفتن گرفتند و چون مشتاقان وصالش از نهانخانهٔ خمول قدم قبول بعزم بزم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار
عرایس نفایس ابکار از وراء استار اسرار جمال قدسی بمحرمان حرم انسی نمودن گرفتند مثنوی ای همه هستی
ز تو پیدا شده * خاک ضعیف از تو توانا شده * زیر نشین علمت کاینات * ما بتو قایم چو تو قایم بذات
هستی تو صورت و پیوند نی * تو بکس و کس بتو مانند نی * ما همه فانی و بقا بس تراست * ملک
تعالی و تقدس تراست * آنچه تغیر نپذیرد توی * وانکه نمردست و نمیرد توی * چون

شیخ ابو الحسن خرقانی میگوید قدس الله روحه العزیز :: جز تو که یارد که انا الحق زند :: قدرت بانگ بر انا الحق زنند
چون هستی او نگریستم نیستی من بمن نمود و چون به نیستی خود نگریستم هستی خود را بمن نمود در این اندوه بماندم
با دل پر حسرت از حق ندا آمد که بهستی خود خود اقرار ده گفتم مرا این نمایی تا اقرار دهم گفت هستی من
اقرار ده گفتم بجز توکیست نه خود گفته شهد الله انه لا اله الا هو رباعی همپایه و همنشین و همره همه اوست :: در دلق
گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست آورده اند که وصلی برد
جنید آمد قدس سره و گفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که مباینت از منشا کلت اضداد است و اختیار
از و عین الحارست جنید قدس سره از غیرت در خروش آمد و گفت هو بلا هو و لا الا هو بیت شرطیست که بر بساط
عشق :: آن پای نهد که سر ندارد :: رسمیست که در هوای وصالش :: آن مرغ پرد که پر ندارد :: نعره
از و اصل برآمد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود شیخ جنید گفت قدس الله روحه اظهرت هذا اللسان لم سبق
فی مجلس محقق الامانت بیت گر آه آتشبار من یکشعله بیرون زند :: این آتش نهان علم بر گنبد گردون زند :: بشر
پیدا شود کون و مکان یکتا شود :: دل غرق این دریا شود کو موجهای خون زند :: ای دل تو مشکات و سینه طغرای
آیات وی :: آینه ذات وی کس نفس تو دم چون زند :: عشق از وراء لامکان زد خیمه اندر ملک جان
از خلوت خاص خبان کی تخت خود بیرون زند :: والله که در رگهای جان چون شهد و شیر اندر رول ::

لیلی جو تیر امتحان بر سینه مجنون زند :: نام آن خدایی میگویم که عطار بازار شوقش عبیر وجود در مجامیر
شهود در نیران عیان ای قلبی بی سوخته خیاط تشریفات وجودش قبای تعالی بدیع وجه لقای
سرمدی بر قد قابلان ولی قلبی قبای نخیاط از طباط الیس فی جبتی بر دوخته رباعی چون پیرهن هستی
خود را بینم :: در نور ظهور کشف مطلق بینم :: چون دیده سر بو بندم از رویت غیر :: از دیده نظر کنیم حق بینم ::
مهندس پس مو سپس کارگاه بارگاه جلالش و اساس بی اندر اساس خلوت خانه خیالش بذروه علای وصال
و عروه وثقای افضالش برافراشته نقاش صنع بر کمالش نمود از آثار جمالش بر لوح با روح آفرینش که تماشاگاه
اهل دانش و بینش است در صورتخانه وجود برقم احسان وجود بنگاشته بیت هستی طلیعه ایست ز نور وجود او
کونین شبنمیست ز دریای جود او :: در جنب آفتاب کجا ذره را بقاست :: اندر جوار پایه نهاید وجود او تا ورد
جون صدف گهر معرفت بکف :: تا دل نگشت غرقه بحر شهود او :: زائینه دل است نمود ار حسن دوست ::
زنگ وجود تست حجاب وجود او :: کو شعله ز عشق که بر جان خود زنم :: تا وارهم ز ظلمت هستی و دود او ::

غافل چه پی برد که فنا مایه بقاست ٭ واندر زبان عقل نها دند سود او ٭ از تار عنکبوت چه برد همای را ٭ دامیست
بر صید مگس تار و بود او ٭ سیمرغ چو جان ز قید حوادث بدر برد ٭ بر ذروهٔ دسترسی قندیل صعود او
از روح خاص خویش دمیدی در آدمی ٭ ورنه کجا ملائکه کردی سجود او ٭ وز گنج عشق برده جهان
مایهٔ ون عجب ٭ یک جو نیست در دو جهان از نقود او ٭ باشد جهان و مانه غم خویش خور معین ٭ تا چند
غم خوریم ز بود و نبود او ٭ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید السابع حمدی که ماشطهٔ ناشطهٔ
منطقهٔ معظمه نفوس ناطقه جواهر زواهر منشورهٔ منظورهٔ سبعیش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط گرداند
و ثنایی که واسطهٔ منبهه منزهٔ عقول دراک خفتگان شبستان انقباض را تحریک مروحهٔ نشاطش تنقیط دیده نسیم
رائحهٔ انبساطش منبسط سازد رباعی حمدی که ز فیض منبسط گردانند ٭ دل را بوصال مرتبه گردانند ٭ حمدی که لآلی
معانی وجود ٭ در عقد شهود منخرط گرداند ٭ نثار جناب پادشاهی که رونق بازار عاشقان سرمایهٔ سودای
خیال اوست زینت اسرار مشتاقان بزیور انوار تمنای وصال اوست رباعی در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست ٭
رفتن بطواف کعبه از عین خطاست ٭ گر کعبه ازو بوی ندارد کنشت است ٭ با بوی وصال او کنشت کعبهٔ ماست
رباعی دانسته بتخانه روی او که رواست ٭ وز جهل بصومعه شدن عین خطاست ٭ از روی خرد مسجد و بتخانه
یکیست ٭ گر هست تفاوتی میان من و ماست ٭ نام آن خدایی میگوییم که گلبن شوق تعالی بوییم و ثنای آن خدایی
جلّ ذکره که ترنمات نغمات بلابل و عنادیب چون آواز دلنواز خطبا در منابر و محاریب بر اقلان تلال و اشجار حوالی
ریاض و انهار حمد و ثنای حضرت لم یزل و لایزال اوست قندیل معرّش این حقهٔ لاجوردی [illegible] فانوس
مسدس این قبهٔ زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی و گردون سیمابی کوزهای زرین کواکب و اباریق سیمین
ثواقب از پرهای پروین آویخته است و هر شب آب صافی نور بر روی دریای پرموج اوج ریخته منوّر بانوار
قدرت بر کمال اوست صورتش عنبر و مشک تتاری در جیب حبشی نژاد کان شب تاری درین ماتم سرای تنا میانه
زنگاری بر شکل غرایب و هیئت جلایب دود اند و دست پرده دار راز و خلوتگاه ناز محرم حرم سرای
وصل اوست سکان کاخ طباق این سماط اخضر و حضار نظار اقطار این هفت بط اغبر که در عروسی سرای
وجود سرادر کهبای شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمای در آینه چهره گشای انوار جمال و جلال اوست
او الدی رحمه الله هر دل که مظهر لمعات جلال وی است ٭ مستغرق فیوض نعوت جمال وی است ٭ تا حد کمال
معرفت از شان عقل نیست ٭ اظهار عجز معرفت آنجا کمال وی است ٭ بر قصر قرب او نرسید روح را کمند ٭

دراکی

ذکر الحب محل خیال وصال اوست ٭ در جنب آفتاب عنایت زوال نیست ٭ جانی که آفتاب بتابد در دل
اوست ٭ از حد ذات غیر کشیده خط فنا ٭ لا زال باقیا صفت لایزال اوست ٭ جاریست بر زبان بر سامع کلمتش ٭
از دل که عین منبع آب زلال اوست ٭ شد مبدأ انفاس نفایس قدسیان ٭ گنجینهٔ دلم که محل خیال اوست
قال الخراز قدس سره من ظن انه یبذل المجهود یصل فمتعن ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن هر چه را میگوید قدس الله روحه
ویرا طلب نباید اما طالب باید تا اش نیاید طلب نکند و هم خواجه فرموده است در مناجات خود که الهی
ترا چه جویم که تو بهیچ در پیش من جز روی ورای تو کس یافت ترا نه بکام است نه بسبب محبوب آنست که
موقوفست بطلب اگر موجود جوید گم است حق پیش از جوینده معلوم است چون پس جستن و جوینده بر جاست
حجاب برید که حق پیداست العبد الضعیف جسم بگشای که آفاق از نور خداست ٭ جانی از نور خدا در همه
آفاق کجاست ٭ آنجا که نظر نیز در او محرم نیست ٭ همچو خورشید که در آینه ما پیداست ٭ گفتمش حسن تو بود
حسن تو پنهان گفتا ٭ حسن پیداست ولی دیدهٔ بیننده کجاست ٭ زلف معقول عمال المقبول شوریده
حالان را که غبار خاکدان شهوات چهرهٔ مسکین و گونهٔ رنگین تیره کرد اهیس مشاطهٔ عنایتش بخضاب
رعایت وسانه تربیت مطرا و مزین میگرداند خدی مرمنحنی قدی که زعفران در و چون اوراق زرد
روی با صفرار آورده عروس رای صیالتش بگلگونهٔ جمال و غازهٔ نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار
بدرجهٔ کمال میرساند کلید داران شهر در هنگام سحر قفل نقایص را از دروازهٔ حواس بفرمان او برمیدارند
پرده داران راز از برای اظهار اعجاز شکوه رین از جمال مجلسیان غیب بحکم او میگشایند لمؤلفه الفقیر الی
الله بالتقصیر چون از جمال نقاب بطون بر اندازی ٭ در آن ظهور وجود مرا عدم سازی ٭
ز نور حسن چو رخسار شمع آرایی ٭ مکن ملامت پروانه را ز جان بازی ٭ نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت
اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ٭ چو چنگ میکشیم این گوشمال و زخم فراق ٭ مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی
سپاه درد و بلا صف کشیده از چپ و راست ٭ بقلب با علم عشق چون بر افرازی ٭ همین دلست که آئینه است
در دست ٭ گهی چو گوی بهر جانبی که می تازی ٭ دل مظاهر و اعیان چو رخت بر بستند ٭ تو خواه آینه
سازی و خواه گو بازی ٭ هر آینه که تو عکس جمال خود بینی ٭ اگر در آینهٔ دل تجلی اندازی ٭
رموز عشق دلم از تو با تو میگوید ٭ چرا که همچو نیش عدم و هم آوازی ٭ بغیر راز دل خود نمیتوانم گفت
ترا ز من شنوی که محرم رازی ٭ معین بگنظر از خاک برگرفته تست ٭ بدان امید که باز از نظر نیندازی

التمهيد الثامن حمدی که مصران باد بصیرت ظاهر سریرت را یک گذر در ورق سبق دفتر قضا و قدر

بتعلق تعمق آن میسر گردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب

و اشتغال بشواهد غیب الغیب بتحقیق تشوق آن معتبر باشد رباعی حمدی که بنور قدس آراسته اند ٭ حمدی که

جو بزم انس پیراسته اند ٭ حمدی که بدان حمد تقرب جویند ٭ آنها که ز هر دو کون برخواسته اند ٭ جواهر زواهر

و وسائل بارکاتی که دبیران صحایف لطایف معارف و حکم و نقشبندان صنایع مدایح جود و کرم بر الواح

ارواح قدسیه و اوراق اشواق انسی بقلم رشد و رشاد رقم انشاء حمد و ثنای او بر نگاشته مهندسان

صنایع جود و مؤسسان بدایع وجود بر طاق این رواق نیلگون و اطباق این رواق بوقلمون تشیید قواعد

مرتبه و تمهید معاقد مهندیه اساس بی اندراس سپاس بی قیاس او می نمایند شعاشع انوار تجلیات ذاتی

و لوامع آثار لامعه تنزلات صفاتی و اطوار وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهده

دیدار در آورده شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهود دوش که برقع گشای نقاب وجود و زنگ زدای

قرای جود از زنگار انکار و غبار جحود است جمال حدیث از مظاهر بشریت بعاشقان ازلی و مشتاقان

لم یزلی نمود والدی علیه الرحمة والغفران اگر ز چهره آن مه نقاب بردارد ٭ فروغ طلعت او آفتاب بردارد

بسوزد از لمعات جمال حسن وجود ٭ که از سرادق عزت حجاب بردارد ٭ کشیده بر ورق دلبری

ز دفتر ناز ٭ نشان فذلکه با حساب بردارد ٭ خیال غیر بخوناب دل ز دیده بشوی ٭ که آن

حدث نتواند که آب بردارد ٭ نصیب عمر گرانمایه را دهد بزکوة ٭ دل ار ز خزانه وصل از

نصاب بردارد ٭ ای درویش چون مسافر بادیه حدث کمند وصول در کنگره قصر ازل اندازد

و بقوت همت مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد همت با مداد مدد ایام آن ولایت برسد

و پای شبانگاه در آن مطاف طواف نتواند کرد لیس عند ربکم صباح و لا مساء چون صباح و مسا نماند

شرق و غرب بچه کار آید و لا شرقیة و لا غربیة آفتاب آن نواحی را انوار ازل بسنده است ذره آن آفتاب

دل و جان عاشقان سر افکنده است آری آن ذره تا شب کن فیکون بود در برابر سایه حدوث می نمود

چون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزن من القلب الی الرب روزنه پروانه ای گرد در پرتو

آفتاب ازل در رقص مشاهده در آمد عدم دست از دامن او باز داشت تپانچه طلب در گریبان

جان او زد ازل با ازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت

بمدارج

مبدل گشت مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخواست
حسن و جمال محبوب چهره دل و جان را منور ساخت بریق و لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت
همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود جز حق هو جود نماند لیس فی الوجود سوی الله
لمؤلفه کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست ❊ حریف خلوت ساقی با انجمن همه اوست ❊ اگر بدین
تحقیق بنگری بینی ❊ که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست ❊ چو اندر آینهٔ دل فتاد عکس رخش
جهان نمود که در جسم و جان من همه اوست ❊ که برد بوی و قرین ساخت با اویس قرن ❊ سوی مدینه که آورد از
از قرن همه اوست ❊ رموز عشق کند آشکار و تند نشید ❊ چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست ❊ مگو
کثرت اشیا نقیض وحدت گشت ❊ تو در حقیقت اشیا نظر فکن همه اوست ❊ تعین است گرو اعتبار ما و منست
ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست ❊ چو نای که نهد بر دهان لب نی خویش ❊ نهاده بر دهن عاشقان
دهن همه اوست ❊ چه جای باده و جام و کدام ساقی و پست ❊ خموش باش بمعنی و دم مزن همه اوست التحمید
الله حمدی که متحیران بوادی نامرادی را بارایک عزت ابدی سریر سرور دولت سرمدی بنشاند و شکری که
اطفال مهاد معاصی را از پستان احسان شیر تبشیر او چشاند رباعی حمدی که بدل خلعت جان پوشاند ❊ شکری
بجای جام طرب نوشاند ❊ حمدی که ره وصال جانان داند ❊ تا کام دل و مراد جان بستاند ❊ معروض عتبهٔ
علیا و سدهٔ قصوی کبریائی که دایرهٔ نیرهٔ آفتاب جهانتاب نتیجه پرکار پرکار حکمت اوست که والشمس وضحیها فادی که
چهرهٔ مصور قمر مشهر منور نشاه ماه دوار مدار سلوک من الاهله تا بدر از انوار قدرت اوست که والقمر
اذا تلیها منوی که این مقنعهٔ پرشعشعه زربفت خمار سیه بر جمال روی زاد کان نهاری دستکاری مشاطهٔ مشیت اوست که
والنهار اذا جلیها مدبری که خال بر جمال مشک تاتاری بر روی زنگی ار دکان شب تاری نمود از آثار هیبت
اوست که واللیل اذا یغشیها صانعی که این بساط سیمای لاجوردی این کرهٔ سیمای تیره گردی مطبق بطباق لترکبن
طبقا عن طبق برافراشته وصفت اوست که والسماء و ما بنیها کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط
بانبساط حفظ و حمایت اوست که والارض و ما طحیها حکیمی که نفوس ناطقهٔ انسانی بشرف بخلعت بارقهٔ ربانی
در بزم با رزم بارگاه باجاه سلطنت اوست که ونفس و ما سویها علیمی که اعلام اعلام محبتش با نفوس ملهمهٔ اهل
معرفتش انعام الهام حمد و ثنا و مدحت اوست که فالهمها فجورها و تقویها الشیخ العراقی برتر ز چند و چون جبروت جلال او
بیرون ز گفت و گو صفت لایزال او ❊ گر نیستی شعاع جمالش همه جهان ❊ ناچیز بودی از سطوات جلال او

ورنه نقاب روی جمالش شدی جلال ۞ عالم بسوختی ز فروغ جمال او ۞ هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان

در حسرت خیال رخ بی مثال او ۞ ای درویش بساط عزت بوبیت بساطیست که هر که بر حاشیه آن بساط رسیده

همه دعویهاش باطل شد و همه سرمایهاش زایل گشت چنانکه بنگ سیئات و زلات گرفت معرفتش نکرت مبدل گشت

و قربش بعد متوحل شد اگر فصیح جهانست گنگ شد و اگر عالم عالمست جاهل گشت رباعی در عشق اگر نیست شوی هست

شوی ۞ ور عشق اگر پست شوی پست سوی ۞ این بوالعجبی نگر که از باده عشق ۞ هشیار گهی شوی که سرمست سوی

روزی پیش سلطان العارفین قدس سره گفتند که سهیل عبد الله تستری رحمه الله در پایان معرفت سخن

بسیار میگوید شیخ فرمود که هنوز سهیل بر لب دریاست باش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غرقان این دریا چیست

فرمود آنکه با بر و لب سرد و کون گرد ندو سطا گفت و گو در نوردند من عرف الله کل لسانه نهایت

دو رجه گوید که بهره ندارد و نزدیک حکوید که زهره ندارد اگر صم بکم صفت دو راست من عرف الله کل لسانه

نهایت متوسط را گفت و گوی هست که هنوز در چیست و جوی هست لمولفه عفی الله عنه تو کمان می بری که یافتنه

تو بخود این دروغ بافتنه ۞ یافتش نی بجست و جوی کس است ۞ که خود از بهر وصل خویش بس است

هر که گوید که ما فهیم مپسند ۞ که با اهل گفت و گو نرسند ۞ دم زدن مانع وصال بود ۞ وصل با گفت و گو محال بود

گر دمی میزنند اهل وصول ۞ آن دم از دیگری کند قبول ۞ این نفس کین نفس نمونه اوست ۞

شعله از آتش درونه اوست ۞ ظلمت را تمام نور کند ۞ سر توحید از ان ظهور کند ۞ لمعانی تجلی

ذاتی نماید ز عکس مرآتی ۞ هر کاو را یافت خود گم گشت ۞ قطره بحر لجه قلزم گشت ۞ چون نماند

وجود قطره کیش ۞ لاف بحری زند ز خیره کیش ۞ ای مبارزان میدان فصاحت را مجال عبارت

تنگ و ای مسابقان عرصه معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایت عقول را در بدایت معرفت

غیر تحیر و تبلد استی و لیلی نی غایات بصایر اصحاب انظار را در اشعه انوار عظمت حضرت تعالی و تعاشی تجلی

رباعی کو عقل که در ره تو پوید آخر ۞ کو جان که ز عزت تو گوید آخر ۞ پندار مگر که ما ترا میجوییم ۞ چون

جمله تویی ترا که جوید آخر رباعی ای عین لقا در چه نقابی که نه ۞ در جای نه کدام جایی که نه ۞ ای ذات تو

از جا و جهت مستغنی ۞ آخر تو کجایی و کجایی که نه ۞ همه احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب و دفع نقاب

در آمده و بجز حرمان چیزی ندیده همه عشاق با کمال و فاق قصد اشراق انوار جمالش و جز نا امیدی

بچیزی نرسیده رباعی در راه تو فکر من بجایی نرسید ۞ کانجا ز من و فکر نشان هست پدید ۞ من گیستم فکر من

گفتند ای شیخ

گفت و شنید ❁ الا که خیالی ز خیالات بعید ❁ شیخ یحیی معاذ رازی گفت قدس سره که علامات
آبادانی دل سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از خدای تعالی جل جلاله چندان می باید که
از همه معاصی اجتناب نماید و رجای بنده چندان می باید که بهمه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده
مر خدا را جل ذکره چندان می باید که بحکم من احب شیئا اکثر ذکره یک نفس بی یاد او بر نیاید بیت نه بی یادت
بر آید یکدم از من ❁ نه بی رویت جدا گردد غم از من ❁ بزن بر جانم آن زخمی که خواهی ❁ بشرط آنکه گویی
مرهم از من ❁ دلم را خون تو میریزی و ترسم ❁ که جوی خون بهای دل هم از من ❁ اگر آهی بر آرم از دل تنگ
تنگ آید خلق عالم از من ❁ ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف
تسبیح در بحار تقدیس سابح و هزاران هزار هیکلی علوی از معتکفان حظایر جبروتی بودند برین قصر بلند قبه
بی پیوند در معابد طاعت باقدام ضراعت سابح صبوحشان و نحن نسبح بحمدک غبوقشان و نقدس لک و لیکن بازار
محبت قصد صعود خاک دردناک آدم کرد و عبارت از آن حالت بزبان اشارت این آمد که انا لکم شئتم ام ابیتم و انتم
لی شئتم ام ابیتم شما مارا و ما شما را المؤلفه تو خاصه ز ما باش که ما نیز تراییم ❁ در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماییم ❁ گر
یک قدم از روی طلب سوی من آیی ❁ ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم ❁ ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی
هم از تو برای در گنج گشاییم ❁ ما از صفت خویش ترا جلوه نمودیم ❁ تا آینه ذات تو خود را بنماییم ❁ تو آینه صافی و
ما نیز چو خورشید ❁ در آینه تابیم و حرارت بفزاییم ❁ چون زنگ دل از آینه دل بربودند ❁ جان نعره بر آورد که ما نور
خداییم ❁ جز نور جمال تو در آینه چه تابد ❁ آندم که غبار از رخ آینه زداییم ❁ تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان ❁
ما با تو چنانیم که گویی همه ماییم ❁ در عالم توحید نه یاریم و نه اغیار ❁ آن لحظه که از پرده هستی بدر آییم ❁ از
شش جهت کون گذشتست معینی ❁ از جا چو برونیم چه گوییم کجاییم ❁ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین التحمید العاشر حمدی که در شهرستان صدور مهجوران مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولولها بود
و شکری بر سماط پر سیمای ضمیر منیر پاکان از شعاشع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد رباعی حمدی که از او در دل
جان غلغلهاست ❁ شکری که از او در دو جهان ولولهاست ❁ حمدی که جواز درون جان شعله زند ❁ در بزم
قدم ز نور او مشعلهاست ❁ معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر عالی ارکان
جناب پروردگاری جل ذکره که گل سیاره در بوستان عالی ایوان آسمان بی امر او از این مهد زبرجدی
روی ننماید صانعی که قندیل زرین آفتاب تا باز در ایوان رواق این طاق زرنگاری معلق جهان آرایی

معلق آویخته تا و ابای عالم ظاهر را بپرتو نور رویی روشن دارد و پروردگاری که مصباح ما لحاج ایمان را
در مشکوة دل مؤمنان بنور عرفان منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را باثار روی منور گرداند
العبد الضعیف نور الله احمد نوریست که در کون و مکان تافته است ؛ نور عشقست که از مطلع جان تافته است
عشق ما تند هماییست که از اوج شرف ؛ سایه دولت او بر دو جهان تافته است ؛ تو درون دل و بوی تو زخود می شنوم
نکهت عطر تو بر غالیه دان تافته است ؛ بهر نادیدن خاکش نگردد پنهان ؛ آفتابی که زهر ذره عیان تافته است
خواست خیاط کرم خلعت خاصی دوزد ؛ رشته ما و ترا بر هم از آن تافته است ؛ عکس رخسار تو در دیده
گریان منست ؛ همچو خورشید که بر آب روان تافته است ؛ بر سر راه طلب عاقبت آریم بکف ؛ دولتی را که
ز عشاق عنان تافته است ؛ نام آن خداوندی میگویم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تمتعات
نفوس مأیوس دلریشان در حین تلقین الم ترالی ربکم مصروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجله غیب
مطرز بزیور وجود مزین بزینت شهود تجلیه تجلیه عظیت بامزیت اوست حدایق قلوب اهل حقایق در بهار کشف
دقایق و بهار کشف شقایق منظر باطراوت و نظارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان زاویه غم
و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت آراسته بارایش ذکرت و پیراسته بآسایش فکرت اوست
للوالدی غفر له پاکه مجلس ما منظر عنایت وست ؛ حریم خلوت دل محرم حمایت اوست ؛ بیا بحلقه
رندان و کارها بگذار ؛ که کارها همه در قبضه کفایت اوست ؛ نشان طالب او بی نشانی طلب ست
نهایت قدم سالکان بدایت اوست ؛ قدم براه طلب بی هدایتش نتوان ؛ که رهنمای دل و اقدام ما هدایت
اوست ؛ دگر بنزد دل من مکن حکایت غیر ؛ که در درون و برون دلم حکایت اوست ؛ کانه سبحانه
و تعالی یقول امروز نام ما کو تا نشان محبت پدید آید فردا کل وصال ما بوی تا اثر قربت پیدا کرد امروز
بگفتار نام ما سعادت ترا فردا مشاهده جمال ما حسنی زیادت ترا رباعی یادت تو کنم دلم بپرواز آید ؛ نام تو برم
عمر شده باز آید ؛ روزی که حدیث عشقت آغاز کنم ؛ با من در و دیوار بآواز آید حکایت گویند روزی مریدان
شیخ خیر نساج رحمة الله علیه بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظاره کلیسا
رفته بودیم شیخ فرمود راه آورد چه آوردید گفتند شیخا از کلیسا چه آرند شیخ فرمود با من بباید
تا رفتن کلیسا و راه آورد شما بیم مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بر دیوار کلیسا نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بروی زده آن نقش

بر خواند که انت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار
فرو ریخت و از هر ذره از اجزای خاک دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این
کرامت بدیدند زنارها بریدند و کلمهٔ توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند رباعی تا قبلهٔ عشاق
جهان روی تو شد ٭ روی بت و بتگران همه سوی تو شد ٭ رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید ٭ انگشت
بر او ز دو سه گوی تو شد ٭ ای درویش هیچ میدانی که نام حضرت جلال حدیث چه نامیست نامیست
روح پرور و جانیست روح گستر هر دلی را از نوری و هر جانی را از سروری این حلقهٔ
وفا نیست در گوش هر مریدی آویخته این چه نثار جود و عطانیست بر سر هر مشتاقی ریخته این چه شمع کرامتست در هر
مجلس انس افروخته این چه آتش محبتست دل و جان عاشقان بدان سوخته مولانا عبد الله آتشی افروخت
عشق و جسم و جان من بسوخت ٭ گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت ٭ آتش دوزخ ندارد تابش از روز فراق
آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت ٭ دینی و عقبی برفت و عشق مولا ماند و بس ٭ سطوت نور تجلی
این و آن من بسوخت ٭ اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان ٭ گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت
تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب ٭ کآتش این تشنگی روح روان من بسوخت ٭ چون نشان بی نشانی
در رهٔ کم نامیست ٭ برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت ٭ چون که از مرآت جان دیدار جانان شد عیان
ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت ٭ صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست ٭ جمله از یک شعلهٔ آه و
فغان من بسوخت ٭ گر معینی بیش ازین گفتی ز رخشش شمه ٭ این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت ٭
التحمید الحادی عشر حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان در اسایر ساحل منازل بیان می‌نهند و ثنایی که
منشیان دیوان غیب وظیفهٔ شریفهٔ بی عیبش را بر صحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامهٔ بیان نقش بندی میکنند
رباعی حمدی که سزاوار جلالش باشد ٭ در خورد صفات لایزالش باشد ٭ حمدی که مکمل کمالش باشد ٭ آئینهٔ
حسن و جمالش باشد رباعی هر کس متعطش زلالش باشد ٭ مستغرق دریای وصالش باشد ٭ هر دیده که
مشتاق جمالش باشد ٭ در آینه می بیند و لالش باشد ٭ چون آفتاب در آینه تابد آینه خود را آفتاب
پندارد لاجرم خود را دوست دارد و این نعره بر آرد رباعی صد مرحله زان بسوی خود خواهم شد
فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد ٭ از زیبایی که در پس پرده منم ٭ ای بیخبران عاشق خود خواهم شد اما
در حقیقت آفتاب است که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب راست آینه قابلی بیش نیست

لا یحب الله غیر الله و لا یرالله غیر الله و لا یذکر الله الا الله رباعی آن کز دل خسته خانه برساخته است ما در سینه
ما نشانه برساخته است کور از وجود خود زخود می‌شنود از ما و شما بهانه برساخته است بل
حمدی که حجلگیان حجرات خلد برین و پرده گیان عنبر حجلات مناظر علیین را از سرادقات عزت جبروت بتغنج تموج
نغمه و نوای پر غوغای سرمستان عالم ناسوت کشانند و شکری که خاک نشینان زوایای نامرادی را
امیدوار و لدنیا مزید بر خوانند بوید اخلاص و مایدهٔ اختصاص ولئن شکرتم لازیدنکم نشانند رباعی هر حمد و ثنا
نه سزا اسندی وست دلراستی زبهر خورسندی وست کس راچه محل مگر که هم خود گوید
حمدی که سزاوار خداوندی وست نثار درگاه پادشاهی و بارگاه شهنشاهی که دبیران صحایف
کرم پر زآب نعم برین لوح مینا رنگ و لوح لاجوردی فرسنگ خطبهٔ حمد و ثنای او رقم میزنند نقاشان
صنایع جود بقلم وجود بر طاق این رواق نیلگون و اطباق این هفت رواق بوقلمون انشاء سپاس بیقیاس
و افشای از اسرار استغنای او می‌نمایند فراشان عشق جمالش بساط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش را
بکنسه دع نفسک حق و تعالی از خس و خاشاک خیال پاک فرو رفته نوبتیان الا طال شوق الابرار الی لقایی زرقه
اولیا بی تحت قبابی نقاره طمطراق لیتنی انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته رباعی ای که اندر نام دل طبل حقایق نو
خانهٔ دل از خاشاک طبایع روفتی دوش آوازی زخواب غفلتم بیدار کرد آن تو بودی حلقه بر سندان دل اسلام
معماران صنعتش طاق محراب فیروزهٔ شش روزهٔ فلک را در جامع مجامع ملک که قبله گاه دعا و سجده گاه
اهل صفا ساخته نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانه ربوبیت بر سر چارسوی عبودیت بترانهٔ انین المذنبین احب الی
من تسبیح المقربین نواخته رباعی که با تو سخن از دل و جان میگویم که درد دل غم اشیان میگویم چون
میدانم که از غمم شاد شوی چندین غم دل با تو از آن میگویم بحر مالا مال کرمش قطرهٔ مطرهٔ سحاب صحاب
الم و سرشک اشک ارباب ندم را در اجواف اصداف نعم در روز بازار جمع گوهر از بر تری اعینهم تفیض
من الدمع گردانیده موج دریای اعظم عطایش نثار آثار رحمت بی انتهایش را بر طبق سبق اجابت
بر هانهٔ عانهٔ ارباب دعا و سالت ایثار نموده رباعی هر که نظری بروی آن یار کنم افشای رموز و کشف اسرار کنم
یک غوص در آن بحر گهربار کنم صد در بکنار آرم و ایثار کنم ای درویش هر که میخواهد که در خلوتخانهٔ من ذکرنی
فی نفسه ذکرته فی نفسی بار یابد اول شرط آنست که در تصدیق نهایت تحقیق رسد و در حقایق ایمان با قدام
صدق و ایقان بخرامد قدم بر جادهٔ صراط مستقیم ثابت دارد و توتیای توبه و انابت در دیدهٔ دین کشد

توفیق

قرط خشوع و خضوع در گوش جان یقین در آورد و قلادهٔ توحید بر جید تجرید بندد کمر خدمت بر میان تفرید استوار

کند شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام نهمت برکشد در باغ لطایف گل معارف

چیند بر بساط قرب بدو زانوی ادب نشیند در خم چوگان قضا چون گوی در تک و پوی بود در مقام رضا چون کوه

پا کن باشد در میان صفهٔ صفا و مروهٔ مروت سعی کند خلعت فقر در نقطهٔ دل پوشاند گل توکل بمشام استسلام

بو بوید در مقام عذر خواستن ثنای حضرت پادشاهی جل و علی چنین گوید که فرایی الدین فقیر خطاب بجناب قدس

الهی میکند **بیت** ای کرده لطفت هر نفس بر جانم احسان دگر * منت نهم یکبارگی بستان بده جان دگر * زین

آب و خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان * تا دل کند در ملک جان یکبارگی جولان دگر * من عاشق زار توام

وز جان طلبکار توام * مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر * آن برقع از رخ برفکن و ز جان و از پستهٔ تن * این

صد هزاران همچو من سرمست و حیران دگر * در ربقهٔ تقلیدیان ایمان بعیب آورده جان * خواهیم رخت بنیم عیان تا آرم

ایمان دگر * در ظلمت آوارگی همان شکستهٔ نفس من * باز از سر بیچارگی بشتابت همان دگر * ای عقل و نقل خشم بیرون

بر بدار از دل خشم * چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر * از ما جدا ایها مکن ما را ز خود تنها مکن * جانا قیاس ما مکن

بر دوستداران دگر * هجرت فراهی میکشد چندانکه خواهی میکشد * هجر مرا درمان تویی وصل تو درمان دگر * شیخ شبلی

میگوید روح الله روحه که شبی طواف گاه را خالی دیدم بسعی طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم بر رکن یمانی

ایستاده و میگفت یا رب لا ابرح من مکانی هذا حتی تعرفنی بانک تحبنی کما احبک خدایا بسیار آمده ام

و نومید بازگشتم این نوبت ازینجا نمی روم تا ندانم که مرا دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم

شیخ شبلی میگوید که دیدم دستی از رکن یمانی بیرون آمد بر روی نوشته عاهدنا بالمحبة فی الازل و اکرمنا بتجدید المحبة

للآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون باز بتجدید محبت مکرم گردانیم اعرابی دست فراز کرده دست

خویش اندران دست نهاد و خاموش شد پیش وی فتم روی بر رکن یمانی نهاده بود و جان داده و بر پیشانی وی بخط

سبز نوشته دیدم که قد اخبرناک و احببناک و انا معک علی عهد الاول و محبوبه **بیت** دلا در بزم عشق یار بهان جان برافشانی

که با خود در جهان خلوت نگنجد گر همه جانی * چو گشتی سرگران از می سبک جان برفشان وی * که در بزم

سبکروحان نکو نبود گران جانی * تو آنگه ز و خبر یابی که از خود بیخبر گردی * تو آندم روی وی بینی

که از خود دیگر دانی * شو چون گوی سرگردان فکن خود در آن میدان * رساند خود ترا چوگان بجولانگاه

سلطانی * دلت آینهٔ غیبست بزدا تا درو بینی * طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی * دگر از عکس نور قدس

آیینه شود رخشان ٭ نه روی این و آن بینی نه خود را در میان دانی ٭ همای عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد
نه سدره آشیان سازی نه با فردوس وا مانی ٭ بشب در آب بتوان دید عکس انجم و گردون ٭ ولی در روز بنماید
ز تاب مهر نورانی ٭ ازین معنی حقیقت بین نظر در هر چه اندازد ٭ همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی
التحمید الثانی عشر حمدی که نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مستنشقان روایح قدس را بفوایح انس
معطر گرداند و شکری که شواعل مشاعل نوازش آثارش زوایای بواطن مستنیران اشعهٔ شموس وصال را بشعاع لمعات
بارقات انوار جمال منور سازد رباعی حمدی که چو در بزم قدم ساز کنند ٭ جان و دل از آشیانه پرواز کنند
شکری که بدان در کرم باز کنند ٭ مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند ٭ نی نی بل حمدی که لطایف عواطف محامد ازلیه
در ضمن اداء انشاء آن مودی گردد و شکری که دقایق حقایق معارف ابدیه در فحوای آن تجلی محلی باشد
رباعی حمدی که ز آب و گل معرا باشد ٭ حمدی که بجان و دل مطرا باشد ٭ حمدی که بود درخور آن ذات و
صفات ٭ وز عیب و خلل پاک و مبرا باشد قال المؤلف الکتاب ختم الله اماله بالرشد والصواب حمدی که همچو بحر کرم بیکران بود
حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود ٭ حمدی که در تضاعف ذرات کاینات ٭ چندانکه بیشتر دگنی بیش از آن بود
حمدی بدان مشابه که ادراک کنه آن ٭ برتر ز پایهٔ خرد خورده دان بود ٭ حمدی که چون عمادی عزت کند روان
بر منکب ملایکه حملش روان بود ٭ حمدی که در هوای هویت همای وار ٭ بر تختگاه ملک قدم سایه بان بود ٭ حمدی که
ظل رافتش ار باکسی وفتد ٭ بر پسند مقاصد خود کامران بود ٭ حمدی که چون حیطهٔ جان بیرون کند
هر تار موی بر تن از ان صد زبان بود ٭ حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن فکان ٭ جولانگهش بساحت لامکان بود
حمدی که چون زبان دهدش زیور بیان ٭ تحسین قدسیان همه نعم البیان بود ٭ حمدی که در هواش ملایک فکند شور
تا خود ترا چه حوصلهٔ انس و جان بود ٭ حمدی که نی ملک کند انشا نه انس و جن ٭ بل خود بذات خود متصدی آن بود
بادا نثار بارگه قدس کبریا ٭ کان مصعد محامد قدوسیان بود ٭ آن حمد ناقصی که بگویند بندگان ٭ کای در خور خدای
حق عرشان بود ٭ لا احصی است تحفهٔ خاصان در آن جناب ٭ این گفت و گو چه لایق آن آستان بود ٭ در اوج
کبریاش فگنده ست بار عجز ٭ آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود ٭ او بی نشان محض چه جویی از و نشان ٭ هر ذره
بر خدایی او صد نشان بود ٭ چشمت چو نیست پرده ز رخ کی بر افکند ٭ صاحب نظر کجاست که او
خود عیان بود ٭ آنرا که پردها ز نظر بر گرفته اند ٭ در صد هزار پرده دیگر نهان بود ٭ حقا که کوشش تو بجایی نمیرسد
گر نی کشش ز جانب او مهربان بود ٭ صد وجود بشکن اگر مرد این رهی ٭ ورنه هزار ساله ره اندر میان بود

او بود

او بود در ازل متوحد که در وجود ٭ جز وی نبود تا ابد همچنان بود ٭ از مطلع وجود جو نور قدم تافت ٭ از ظلمت
حدوث چه نام و نشان بود ٭ تا حسنش از دریچهٔ هستی نمود رخ ٭ زین گفت و گو بهر سر کو داستان بود
تا آینهٔ وجود نماید بآب و خاک ٭ آن صورتی که معنی روح و روان بود ٭ در نقطه گاه خاک ببین جز باعتبار
کان مرکز محاور هفت آسمان بود ٭ اندر دهان خاک نهد نفس ناطقه ٭ تا از زبان غیر ترا ترجمان بود ٭ گنجی که گنج
عشق نهد در دل خراب ٭ نقد دو کون در عوضش رایگان بود ٭ هر هفت دوزخ از تف دل یک شراره هست ٭ هر
هشت خلد یک گل ازین بوستان بود ٭ دیو و ملک بنقطهٔ اندر تنازعند ٭ جون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود
عقل و هوا فرشته و دیو اند در نهاد ٭ با جسم و جان نشان مثل تو و مان بود ٭ جان را مدد ز حکمت و تن را ز شهوت است
نقصان این مقوی جان آن بود ٭ کم خوردن است مایهٔ حکمت دران فزای ٭ سود دل است گرچه که تن را زیان بود
تن مرکب است بسته بر آخر ز بهر رزم ٭ آن به که روز معرکه لاغر میان بود ٭ دل چیست در بحر صفا آن گرانبها
آنرا که جون صدف همه تن استخوان بود ٭ جان جون مسیح گو رهد از مهد مریمی ٭ با روح قدس تا بفلک همعنان بود
هر کس که پا بدامن همت کشید جو کوه ٭ از تند باد حادثه اندر امان بود ٭ وانرا که دیده تر بود از آتش درون
جون ابر بر بساط جهان درفشان بود ٭ وانرا که دل بکف بود از بهر دوست ٭ دل همجو بحر باشد و کف همجو
کان بود ٭ در محنت فراق جو دل سیر و دز دست ٭ در لذت وصال بو پیتا جه سان بود ٭ از ذره ذره اش
بچکد قطره قطره خون ٭ با هر دلی که عشق تو در امتحان بود ٭ هر مرهمی ز غیر تو در دل جراحت است ٭ زخمی که از تو میرسد
آرام جان بود ٭ یا رب بحق سید کونین مصطفی ٭ کش جسم و جان خلاصهٔ کون و مکان بود ٭ شاهی که تخت بساطنش
کر برو زنند ٭ قدرش فراز مملکت کن فکان بود ٭ آن خواجه کز حریم حرم تا فضای قدس ٭ گاه عروج فلکیش
نردبان بود ٭ آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرشیان ٭ از گرد دامن کرمش طیلسان بود ٭ یکشمه از خصایص
ذاتش بیان نکرد ٭ کلک سخن طراز که اندر بیان بود ٭ یاران و اهل بیت که در دار ضرب عشق ٭ بر نقد دوستی
رقم نامشان بود ٭ زیشان شنیده ام که ز لطف تو بندگان ٭ هر آن گمان برند یقین آنجنان بود ٭ دارد معین ز رحمت
بی منتهای تو ٭ بیش ازان زیاده که اندر گمان بود ٭ نومید جون شود دل و جان امیدوار ٭ جامی که رحمت و کرمت کی گران بود
اللهم صلی علی نبی الرحمة وشفیع الامة وعلی آله وصحبه وسلم **فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات باری عز اسمه**
ای احد کریم وای صمد واجب التعظیم ای ملک بنزا وای لک نور جنزا وای لطفت شفابخش هر دل خسته وای کرمت
جبیره بند هر دردمند دل شکسته ای عنایت دستگیر هر فقیر درویشی وای رحمت مرهم دل پرغم هر سوخته دل ریشی

رباعی بی تو چکنم من این دل سوخته را ؛ وین جان به تیر هجر بردوخته را ؛ انصاف بده که نیک مشکل باشد ؛ بی تو
دل و جان با تو آموخته را ؛ ای منور قلوب اهل وفاق بشموس افضال و ای مروح ارواح ارباب اشتیاق
بنسایم اوراق اوراد حسن وجمال ای مزین بواطن اصحاب انتباه بانوار ثواقب توفیق و ای مشوق افئده مرتاضان آداه
بلوامع انوار تشویق رباعی ماییم براه عشق پویان همه عمر ؛ وصل تو بجد وجهد جویان همه عمر ؛ یک چشم زدن
خیال تو پیش نظر ؛ بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر ؛ ای مرقی مستعجان تراخ ناسوتی بر منازل عندیت
بعد از انقطاع العلایق و ای موضح طرق وصول طالبان للموتی عند التجرد عن العوایق رباعی ای سایه تو خور صحبت
نورنه ؛ روما تم خود دار که زین سورنه ؛ اندیشه وصل آفتابت نرسد ؛ می ساز بدین قدر که زو دورنه ؛ ای آسمان
پرسیمای صدور مجانبت از تلألؤ لؤلؤ اشراقات شموس معرفت تو روشن و ای مساکن بواطن مشتاقانت
از تنسم نسیمات عنایت تو گلشن ای اسرار عساکر هویت الوهیت از فطور خطور اندیشه آزادی ازادان و ای
بدلاسی بی بدیل پیدا محبت را خزینه باطن از برگ ترک و آباد دنیا مرادی آباد ای غنای عنای زخم فراقت
معالجین اندوه و اشربه درد و ای هوای دلگشای بواطن ارباب اشتیاقت آههای جهان سوز و دمهای پر درد
رباعی ای آنکه نداریم بجز تو دگری ؛ در حال خراب بندگان کن نظری ؛ نی روز بروزه ایم و نی شب
بنماز ؛ بخشای گناه ما باه سحری ؛ آلهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان
بیدای هوای هویت بعزت و فاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیدند و مجردان عرایا
از جامه خانه عرفان خلعت خاص ایقان پوشیدند که شجره نامیه محبت خود را که در زمین دل ما نهال معرفت که در بهار
نهار الست نشانده بآب عرفان تازه دار به تنسیم نسیم احسان در برار و امور دنیوی و اخروی ما را بعنایت
خود بساز و حاجات ما بکرم خود برار آلهی عنایت خود را در عموم احوال و عدوات و آصال قبله افعال و
اقوال ما دار و ندم ما را در دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر بتباه ما گردان بدیهای ما را ببخش و تن
بدکردار ما را ببخشای بیت بی بنیاز از نیاز ما بپوش ؛ گرچه غفلت کرده ایم اما بپوش ؛ پای
در گل مانده کار را دستگیر ؛ عذر ناهموار ما را درپذیر ؛ باطن سرگشته کار زاره نمای ؛ این برون افتاده کار را
درگشای ؛ ای کریمی که بانسیم وزان احسان عمیم تو گل دل از شادی چون گل در پوست غنچه نگنجد و ای حلیمی که
کوههای گران ما را او زار بندگان در کفه کفایت تو برگ کاهی نسنجد ما مفلسان هرچند عاصی و گناهکاریم
اما برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال کرمم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان آلهی ما همان میگوییم که شیخ یحیی

معاذ رازی

معاذ رازی گفته است قدس سره که اگر همه طاعات و عبادات بدنی و مالی مرا بخواهی و در برابران مرا هیچ نیست من
با وجود نیازمندی درین معنی با حضرت تو مضایقه نکنم بس تو که اکرم الاکرمینی اگر قلم عفوی در جرائد جرائم
من کشی رباعی ازان کرم که تو داری امیدواری هست :: الهی اگرچه گناهان من در مقابلهٔ نهی تو بسیار است اما در جنب
کرم و عنایت تو محقر است چون در نهی تو می‌نگرم ترسانم و چون نظر بعنایت و کرم تو میکنم شادمانم الهی اگر فردای
قیامت از گناه من پرسی گویم خدایا خزاین رحمت تو کجاست که مرا ازوی نصیبی نیست و اگر مرا با گناهکاران
بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقلست که چون یحیی معاذ قدس سره ازین مناجات فارغ شد از گوشهٔ
صومعهٔ وی آوازی آمد که ای یحیی حضرت مومنان را دوست میدارد هرگز دوستان خود را با دشمنان در یک مکان
جمع نکند بلکه دوستان را در پسند عزت و اقبال در مشاهدهٔ ملک ذو الجلال بنشاند رباعی رفتم بگلستان و گلی
میچیدم :: وز دیدن باغبان همی ترسیدم :: ناکه سخنی ز باغبان بشنیدم :: گل را چه محل باغ بتو بخشیدم :: چون یحیی
قدس سره این بشارت بشنید از صومعهٔ خود بیرون دوید و گرد شهر میگشت و میگفت هرچند عاصی و گناهکارم
اما خداوند سبحانه و تعالی مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم رباعی گنجینهٔ اسرار الهی ماییم :: بحر
در نامتناهی ماییم :: بگرفته زماه تا بماهی ماییم :: بنشسته بتخت پادشاهی ماییم نقلست که روزی فاسقی فاجری بدکرداری
بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشتهٔ خود را پیش خاطر آورد و هیچ طاعتی ندید آه
سرد از دل پر درد برکشید و گفت یا من له الدنیا و الآخرة ارحم من لیس له الدنیا و الآخرة و فی الحال جان بداد
رباعی نی در بدی و نه در بهی میسیرم :: نی مبتدی و نه منتهی میسیرم :: در من نگر ای هر دو جهان خاک درت
کز هر دو جهان دست تهی میسیرم :: چون شب درآمد سکان بصره در واقعه دیدند که در فلان محله ولی از اولیا
نقل کرده است هر که برای وی نماز گذارد جرایم او مغفور و مساعی او مشکور گردد بامداد مردم بسیار
جمع گشتند و بروی نماز گذارده او را دفن کردند چون شب درآمد یکی از اولیا و زهاد بصره در صدد خفتنش
بخواب دید و سوال کرد که ای شوریده حال بتباه روزگار این مرتبت بچه یافتی گفت چون عمر من
بآخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامهٔ عمل خود نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزینهٔ
رحمت وی همه کرم و عنایت دیدم گفتم رباعی باز آمدم و غم تو باز آوردم :: صد واقعه دور و دراز
آوردم :: گفتی که ره آورد جها آوردی :: دستی تهی و سوز و نیاز آوردم :: چون مرا انجا کسی سر زند
فرمان آمد که ای بندهٔ گناهکار مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان زیانی نی خزاین رحمت مبین

از برای گناهکار است خاطر خوش بدار که ترا بیامرزیدم اکنون ما نیز خداوندا **بیت** مفلسانیم آمده در کوی تو
شیئاً لله از جمال روی تو ٭ از عطش بر لبها آورده ایم ٭ آب خوبی نیست جز در جوی تو ٭ هان بده بعد
به درویشان خود ٭ ای همیشه لطف و رحمت خوی تو ٭ حسن یوسف قوت جان شد سال قحط ٭ آمدیم از
قحط ما هم سوی تو ٭ دست بگشا جانب زنبیل ما ٭ آفرین بر دست و بر بازوی تو **المناجات الثانیه** ای احد ذوالجلال
وای صمد بر کمال ای پروردگار بی مانع وای کردگار بی منازع وای وزاننده رایحهٔ قبول از محض مهب عنایت
بر اغصان [illegible] عباد وای بصنوف تربیت بی نهایت و عاطفت بی غایت مربّی اصحاب جدّ و جهد
ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب وای مشرح صدور اصحاب مشاهدات
بارتفاع حجب شک و ریب وای مقدّس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان وای منوّر بواطن متوجهان
بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان **رباعی** هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز ٭ سر رشتهٔ خود درو
جهان یابد باز ٭ در راه تو هر که نیم جانی بدهد ٭ از لطف تو صد هزار جان یابد باز ٭ سواد نامهٔ عصیان
و مداد خامهٔ طغیان از الواح احوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوی گمگشتگان
بیابان شهوات نفس اماره را در شب تاریک ظلمات ضلالت تن ستمکاران نه یکبار بلکه صدبار هزار بار
بجود بی علت و لطف بی قلت تو جوهی انبارهای گناه را یک آه سحرگاه ناکرده انگاری و خروارهای
اعمال تبه راه را یک راه انتباه نابوده شماری و یک قطرهٔ آب پشیمانی که از سر برنامی از دیده رهد
دیده بچکانند دریاهای پر آتش غضب را بنشانی و بدم ندم که از سینهٔ پر غم بر آرند از لطف و کرم طوفانهای
بلا و موجهای جفا را ساکن گردانی **رباعی** یک ذره هدایت تو می باید و بس ٭ یک لحظه حمایت تو می باید و بس
تر دامنی این همه سرکش را ٭ باران عنایت تو می باید و بس ٭ الهی بحرمت واجدانی که خرقهٔ
انابت را در خوانق عرفان از زمزمهٔ قول کنت کنزاً چاک دارند و بعزت عابدانی که در صوامع
نیاز و افتقار ما للتراب و ربّ الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلّل روی بر خاک دارند بحرمت
قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و بحرمت دردنوشان دردکش که با کمال عزت
بصد خواری اند و بحرمت مهتدیان که ممهد قواعد اساس بی اندراس استیناس اند و بعزت فقیران که
خاک نشینان عتبهٔ غنا و سدهٔ افلاس اند که لباس تقوی ما را از وسن ذلّت و وسخ شهوت پاک دار
و گمگشتگان تیهٔ حیرت و سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بر جادهٔ ایمان و صراط مستقیم عرفان رهبر و براه آر

و مخموران

ومخموران شراب الست را از خمار شکن ربی الله سرمست گردان عشاق بلی گوی را از تجرع اقداح افراح
وسقیهم ربهم از ملاحظهٔ کونین تهی دست گردان آلهی تا زنده گانیم مرلب طلب در میدان جست و جوی تو
تا زنده گانیم و نظرات عنایت و نسمات رعایت تا زنده گانیم آن روز که بر تخت حیات و پسند زندگانی نشستند
ما نیم ما را حمان که از لقای حضرت تو با نیم آلهی دیدهٔ امید بر گماشته ایم تا از یمن فضلت سهیلی بر اید در انتظار
ایم که از بحور کرمت سیلی در اید در ظلمت اباد جهان متحیران هوا را شمعی از عنایت بر افروز و متعلمان
مکتب وفا را از لوح یحبهم و یحبونه ابجد عشق در اموز بیت ابجد عشقت چو [illegible]ستم بهر زن
محنت و غم دوختم هر چه مرا خوشدلی بود پاک در ره اندوه تو بفروختم حاصل عشقت سه سخن
بیشتر نیست سوختم و سوختم و سوختم آلهی حجب علایق و عوایق و تعلق و تملق بطرایق خلایق را با شعلهٔ
عشق و جمال احدیت خود بسوز و بواطن مستنیران شعاشع سواطع انوار ذات و صفات خویش را بلمعات
تجلیات جمالی و جلالی خود بر افروز و موانعی که در سلوک طریق نجات و تحقیق تحصیل درجات مانع وصول
و دفع قبول ما میگردد از راه ما بردار و ما ضعیفان را بدست نفس سرکش در تجاذب و کشاکش مگذار همه را
از غوایت و ضلالت و بی راههٔ جهالت بطریق مستقیم راه نمای و در سبیل تحقیق و یقین باب توفیق و تلقین
بروی این فقیران مسکین بگشای بیت راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا رحمتی بر من کنی و اگر براه
آری مرا می نهی هر ساعتی بر خاطرم باری چو کوه خوف آن ساعت که باروی چو کاه آری مرا هر زمان
از شرم تقصیری که کردم در عمل همچو کشتی ز آب چشم اندر شناه آری مرا خاطرم تیره است و تدبیرم بدو
کارم تباه با چنین سرمایه کی در پیشگاه آری مرا نقلست مالک دینار قدس الله روحه روزی بر گورستان
بگذشت دید جمعی مرده بخاک می سپارند بر سر خاک بایستاد و بسیاری بگریست با خود گفت ای مالک
نزدیکست که این روز با تو پیش آید بیت تفرج کنان از هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانی که از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند چون مالک قدس سره بخانه آمد از این اندیشه بیمار شد
جمعی از مریدان بعیادت وی رفتند بیت چو رنج بر ناتوانی گرفت از بیمار قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار
هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار پس مالک قدس سره روی بدرویشان
آورد و گفت ای درویشان با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زنهار که مرا بر جنازه
ننهید بلکه رسن بر پای من بندید و کشان کشان بجانب گورستان برید بیت مرا کشید و طنابی بگردن اندازید

گشا انگشتان چو بسکافم بگوی یار بر برید ۞ جون نخاکم بسپارید بگویید آلهی اینک مالک دینار گریخته را آورده ایم بعد ازان
فردای قیامت که سر از خاک بردارم نگاه کنید که از جملهٔ سیاه رویانم یا سپیدرویان جون نامها بدست مردم
نهند بو بینید که نامهٔ عمل من بدست راست من میدهند یا بدست چپ جون مرا ترازو گاه برند منتظر باشید که
کفهٔ طاعت من افزون می آید یا کفهٔ معصیت جون مرا بسوی دو راه رسانند و بخطاب وامتازوا الیوم ایها
المجرمون نیکان را از بدان جدا کردانند تفحص نمایید که مرا بطرف بهشت می برند یا بطرف دوزخ جون مالک
قدس سره این وصایا تمام کرد نفسی سردی بر آورد و جان بداد بعد ازان آوازی شنیدند که ان مالکا
نجی من المهالک مالک دینار از مهالک نار خلاص شد و برحمت مالک الممالک فایز گشت آلهی ما را نیز
دران نفس باز پسین قرین لطف عمیم و همنشین کرم جسیم عنایت خود کردان و بخطاب مستطاب ارجعی الی
ربک مرغ روح ما را در فضای عالم ملکوت و خطایر جبروت در طیران آر تمثیل جون پادشاهی بشکارگاه
میرود و بازی را از برای صیدی پرواز میدهد و سگی در عقب وی میدواند تا مددکار ان باز باشد اگر ان
باز بهوا میگیرد و سگ بمردار مشغول میگردد و شاه بجهت باز آمدن باز بهیاهوی غارت میکند تا آن شاه باز
بجانب شاه باز می آید کذلک در عالم معنی پادشاه ارادت ان اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از برای
صید معرفت پروازی داده و سگ نفس ما را بمدد فرستاده اتفاقا امروز ان باز روح ما میل بهوای هوا کرده
و سگ نفس بمردار الدنیا جیفه مشغول گشته خداوندا دران وقت مراجعت انا لله وانا الیه راجعون باز روح ما را
بهیاهوی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان و سگ نفس ما را ازین مردار دنیا باز دار تا شاه باز جان
باشیانهٔ جنان باز کردد و سگ نفس بآستانهٔ سلطان ملازم شود غزلیه شیخ رومی قدس الله روحه
فرموده اند لمرضات الله تعالی چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال ۞ ندای لطف چو شکر بجان رسید که تعال ۞
در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی ۞ چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال ۞ چرا چو صید نپرد بسوی سلطان
باز ۞ چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال ۞ برو برو تو که ما نیز میرویم ای جان ۞ ازین جهان جدایی بدان جهان وصال ۞
بو پر بو پر هله ای مرغ سوی مسکن خویش ۞ چو از قفس برهیدی تو باز کن پر و بال ۞ چو کودکان هله تا چند ما ز عالم خاک
کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ و سفال ۞ ز خاک دست بداریم و بر سما بو پریم ۞ ز کودکی بگریزیم سوی بزم
و رجال المناجات ۞ الله ای احد بیچون و ای صمد بی حرکت و سکون ای ملک بی نظیر و ای مالک روز جزا و ای ذات تو
مقدس از جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان و ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی

و ای مطهر

وای مظهر قلوب احبار را از التفات بدوای و قواصی رباعی آنها که مقام آستان تو زنید ٭ کی مرده شوند چون بجان تیغ
زنید ٭ از آب حیات تشنه نتوان زیست ٭ کز آتش عشق دوستان تو زنید ٭ سرمایه ارواح ذاکران بمقتضای الا
الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح افزای تست وسعت ساحت قلوب عارفان بفحوای ایمان لکن و
یسعنی قلب عبدی به پیغام انعام مشکل گشای تست رباعی ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی ٭ غیر از کرمت نداد
کس داد کسی ٭ کار من مستمند درویش برآر ٭ کان بر تو هیچ آید و بر ما بسی ٭ آرام آلام صدور
مهجور محبان نوید امید وصال لایزال تست و جلای مرای قلوب مکروب عاشقان بمصقل شعلهٔ مشاهدهٔ جمال بر کمال تست
رباعی عشق بکمال و دلربا بی بجمال ٭ من تشنه و پیش من روان آب زلال ٭ دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال
زین باب در ترنگر کجا باشد حال ٭ ای مدبری که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم تحریر و تقدیر الا و نعم
خود منشی گردانی ای مقدری که بکمال تقدیر در نگارخانهٔ تصویر قنادیل اشباح انسی را بمصابیح ارواح قدسی
منور ساخته در قبهٔ موانست بزنجیر معرفت و علاقهٔ محبت معلق گردانیده رباعی کی باشد و کی لباس
هستی شده شق ٭ تابان گشته جمال وجه مطلق ٭ دل در سطوات نور او مستهلک ٭ جان در غلبات
شوق او مستغرق ٭ آههای فلک افروز ملک سوز مشتاقان از سطوات هیبت تجلیات عزت
و جبروت اوست نالهای دلگداز جان نواز دردمندان در تمنای انکشاف استار ناسوت از جمال لاهوت
اوست رباعی با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان ٭ هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران ٭ زد خنده که
من بعکس خوبان جهان ٭ در پرده عیان باشم و بی پرده نهان ٭ ای منظر دل فروز تماشاگاهت زوایای
قلوب مکروب دل سوختگان و ای مجمر عنبر سوز نزهتگاهت جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان
رباعی تا آتش عشق در دل افروخته ٭ عود دل و جان بنار غم سوخته ٭ تا صید دلم بغمزه آموخته ٭
صد تیر بلا بر جگرم دوخته ٭ ای مظهر تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات و ای مطلع
طوالع شموس افضالات مرایای ذرات کائنات لمؤلفه اگر بی پرده شوانی که بینی پرتو ذاتش ٭ بذرات
جهان بنگر که هر ذره است مرآتش ٭ جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه ٭ صفت در کسوت افعال و
فعل از عین آیاتش ٭ چو جسمت مظهر جانست و جانت مظهر اعیان ٭ چو اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش
تجلی طور را اگر چه ز هیبت ساخت صد پاره ٭ ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذراتش ٭ الهی بحرمت عاشقان که
سوختگان اند اما نه بآتش عنصری مستغرقاند در بحار اسرار دلبری زنده کانند نه بحیات حیوانات آسوده کانند

به بلندت حبامنیت بحرمت سرپستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود درکشیده اند بعزت شب روان
شبستان طلب که بی کمند گیسوی زحل قدم امل بر تارک عرش علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم ارواح بی
زورق اشباح از مراحل هستی منازل خودپرستی عبور نموده و احرام حرم کعبهٔ وصال بسته و لبیک عشق
در وادی نامرادی درداده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیهٔ نیاز بکعبهٔ ناز رسیده الهی
در بادیهٔ خونخوار آخر الزمان که قطاع شهوات در کمین گاه آفات راه سلامت بروندگان طریق خدمت میبندند
در این روز بدرقهٔ عنایت خود همراه ما گردان در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود در راه ما
دار و ما را توفیق قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را از ما باز رهاند و بحضرت تو رساند و تلقین عملی ارزانی دار که
ما را از سر کونین برخیزاند و بر و پیاده تقرب بجناب قدس تو نشاند ای از عصیان ما بی زیان و از طاعت ما بی نیاز
آنچه از آن بی زیانی از ما بگذرانیده ببخش و ببخشای و هرچه از آن بی نیازی زما استیفای آن ممای و توفیر طاعت و تقصیر
معاصی ما درگذار و در آن دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار نقلیست که روزی که حضرت شعیب حضرت
موسی را علیهما الصلوة والسلام از برای شبانی اغنام باجارت میگرفت او را عصایی میبایست و شعیب را
علیه السلام در خانه عصاها بود یکی از آن جمله عصای حضرت آدم بود علیه الصلوة والسلام که از جنت همراه آورده بود
و از انبیای متقدم علیهم الصلوة والسلام بشعیب رسیده بود مقرر بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله
علیه نگاه دارند و چون از پردهٔ غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی سپارد و شعیب علیه الصلوة والسلام آن عصا را
بجهت رفعت شان و عظمت برهان او حرمت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت می نمود
بعد از آنکه موسی را علیه الصلوة والسلام بجهت آن عصا در خانه فرستاد تا یکی از آن عصاها اختیار کند چون موسی
علیه الصلوة والسلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای حضرت آدم علیه السلام که سدره اش نام بود
از میان عصاها خود برآورد که خذنی یا موسی فانی لک یا موسی مرا اختیار کن من از آن تو ام موسی علیه السلام آن عصا را
برداشت چون پیش شعیب علیه السلام آورد شعیب گفت ای موسی شان این عصا بزرگ است این حوالهٔ کلیم حضرت
خداوندست جل و علا بجایش بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیگری بردارد
باز آن عصا با وی در سخن آمد که خذنی فانی لک باز شعیب مانع آمد همچنین با چهار نوبت کرت چهارم میان شعیب و موسی
علیهما السلام گفت و شنید بتطویل انجامید موسی گفت علیه السلام هر بار قصد عصای دیگر میکنم این عصا با من خصومت میکند که
مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که موسی کلیم صلوات الله و سلامه علیه این اجیر بود حق تعالی فرشته را

بحاکمهٔ شعیب فرستاد و فرشته این عصا را بقوت تمام در زمین خلانید مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت
بعد از آن فرمود که شعیب و موسی هر کدام این عصا را از زمین برکشند این عصا از آن او باشد اول شعیب
علیه السلام در قلع آن اهتمام نمود میسر نگشت چون نوبت بموسی علیه السلام رسید عصا از زمین برآمد آن
هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست خداوندا درین نقل دو امیدواری داریم یکی آنکه
عصا با موسی گفت انی لک من از آن توام هر چند شعیب خواست که این اضافت را قطع کند نتوانست
حضرت خداوندی تو قریب بدویست جا در قرآن ما را به بندگی خود اضافت فرموده یا عبادی و خود بخدائی
ما نسبت نموده ذلک الله ربکم الهی شیطان لعین را یارای آن مده که این اضافت قطع کند و ما را از جناب
قدس تو دور اندازد و دیگر آنکه عصائی که فرشته در زمین می خلاند شعیب پیغمبر علیه السلام باوجود قوت
نبوت نمی تواند که از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مؤمنان نشانده
و آب عنایت و تاب آفتاب هدایت تربیت فرموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان دین برکشیده
شیطان لعین را با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا قوت و مکنت آن مده که این نهال اجلال
ایمان را از زمین دل ما برکند و ما را از آن لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گرداند آمین و رب العالمین المناجات
ای احد کریم وای صمد واجب التعظیم وای دولت رضای تو مطلوب طالبان درگاه وای سعادت لقای تو محبوب
بیداران سحرگاه وای مشارب کرمت زاخر و صافی وای روایت نعمتت وافر و وافی دو دریچه اند بفضای اسرار
حکمتت شمع و بصر دو طلیعه اند ضیاء انوار قدرتت را شمس و قمر رباعی خورشید که در زیر و زبر میگردد ۞ از تو بامید
یک نظر میگردد ۞ ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر ۞ تا یافت از آن روز بسر میگردد ۞ ای عنقای تمنای لقایت را
بر قلهٔ قاف قلوب عاشقان آشیانه وای سهام ملام محبت را هدف با شرف جان مشتاقان نشانه ولمصنفه
قدس سره ای دل مکن بهر پستی این نفیر ازو ۞ چون جانبت اوست تن ز دل برمگیر ازو ۞ آن دوست اگر به تیر کند قصد کشتنت
هر پیش دار و روی مگردان ز تیر ازو ۞ از یار ناگزیر نشاید گریختن ۞ زانکس گریز جوی که داری گزیر ازو ۞ چون
جان طلب کند ز تو جانان بدین قدر ۞ منت مکن فدا کن و منت پذیر ازو ۞ جانی که داغ عشق ندارد بکار نیست ۞ گر باید که
زنده بمانی بمیر ازو ۞ ای پادشاهی که تکمهٔ زرین آفتاب را بر شق گریبان مشرق خیاط قدرت تو می فروزد و شمع
کافوری ماه را در لگن فیروزهٔ شش روزهٔ سپهر فراش حکمت تو می افروزد سیماب خالص جرم آفتاب را
در شیشهٔ خضرای فلک بتحریک صنع در جنبش آری طبق سیمین ماه را در بوتهٔ زمردین آسمان بصباغی قدرت در گداز آری

آری هر کرا نظر سلطان جمال بنواختی فانا له انس فی انس و هر کرا چون گوی در میدان جلالش انداختی فاحواله فی طمس
فی طمس رباعی تا چند سرادق جلالت بینم ⁂ لب تشنه سوی آب زلالت بینم ⁂ بردار حجاب کون کز دیدهٔ جان
در هر چه نظر کنم جمالت بینم ⁂ عظمت جلالت جانهای عارفان را بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات
جمالت دلهای سوختگان را به نسیم روایح رضا از مهب روایح لقا بنواخته رباعی دل را که بنار هجر بگداخته ⁂ آخر بنوای
وصل بنواخته ⁂ کونین مرا از نظر انداخته شد ⁂ زان یک نظری که بر من انداخته ⁂ الهی بحرمت شاه بازان اوکار غیرت که
دیده بمحیط غیرت دیدهٔ باطن از رؤیت غیرت بردوخته اند و بعزت عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای
غیب هویت با نغمه و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر و نغمای تو آموخته اند و بحرمت سربازانکه تمنای سر بر سروری
گرد دایرهٔ دل و سراچهٔ سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبهٔ ذات اندیشهٔ لذات حیات حوالی خاطر عاطر ایشان نه پیوند
و بحرمت قباپایانی که قبای سری و لباس سروری بر قد قدر و قامت همت ایشان کوتاه پست دلیل کمال توحید
و علامات استقامت تجرید ایشان آیت با درایت قل هو الله احد است الهی ما را هر لحظه در راه انتباه مددی تیسیر
بر و در ترقی مدارج طاعت و توقی از نتایج معصیت حدی بیشتر کرامت فرمای و دستکاران ما را که ترس کاران
بساط بندگی اند در سلک رستکاران منتظم گردان جراید جرایم همه ما را برشحات عبرات ندامات از کدورات
ذلات و هفوات بکلی پاک گردان و صحن سراچهٔ دلهای ما را از خس و خاشاک اندیشهای پریشان خالی گردان عرایس نفایس
ابکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی اختصاص حالی دار زبان قاصر ما را در ادای حمد و ثنای خود فصاحتی ده افهام فاتر
ما را در ادراک حقایق معرفت و دقایق عشق و محبت درایتی کرامت فرمای و گرنه بیت خداوندا ثنای چون تو پاکی
کسی کی آید از زبان آب و خاکی ⁂ بدین الکن که عقل آمد زبان گفت ⁂ ثنای چون تو پاکی کی توان گفت ⁂ همی از هر چه گویم
ماورایی ⁂ ورای ما ورای در خدایی ⁂ خداوندا اگرچه ما عاصیان پر گناهیم اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله ایم جمال کرم کردا
بد ما را انگار نیک ما بوبخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع دارم که شخصی زوجهٔ خود را گفت ان خرجت من الدار
فانت طالق اگر از سرا بیرون روی تو طلاق و ان ضعیفه یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در دهلیز سرا بود که واقعه
یمین شوهر بخاطر آمده مراجعت نمود صاحب شریعت میفرماید که ببینیم که اعتماد و قوتش بر کدام قدم بوده است
اگر بر قدم خارجی بوده طلاق شود و اگر بر قدم داخل باشد طلاق واقع نگردد که لک بنده را دو قدم است یکی
در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت خداوندا اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که
اعتماد ما بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت ازلیست و فسق و معصیت وقتی والمسئله بحالها

مارا از فراق و سورت تراحم خود بکمال کرم خود نگاه دار **نقلست که** روزی حضرت امام حسین رضی الله عنه بدیهی رسید
غلامی را دید که گاو میراند و زمین شدیار میکرد و چون وقت چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد
تا تناول کند ناگاه سگی بیامد و در برابر وی بایستاد آن غلام سه قرص نان داشت یکی را بآن سگ داد سگ بخورد
و دیگری داد بخورد و دیگری پیش وی نهاد امیر المومنین حسین رضی الله عنه از وی سوال کردند که وظیفه هر روز تو
چندست گفت همین سه قرص است که باین سگ دادم امیر المومنین حسین رضی الله عنه فرمودند که هر طعامی که
داشتی باین سگ دادی از برای خود چه گذاشتی غلام گفت ای سلطان زاده دنیا و آخرت این سگ را
نمی شناسم از راه دور بامیدواری آمده است شرط کرم نباشد که او را باز گرسنه گردانم الهی سگی بامید مخلوقی
قدمی چند بر میدارد آن مخلوق نا امیدش نمیگرداند بلکه نهاری خود تمام بوی میدهد و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی
صبر و تحمل مینماید ما بیچارگان بامید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت
کرم بی نهایت و جود بی غایت خود ما را از درگاه خود نا امید باز نگردانی و در آن نفس بازپسین که امید از حیات منقطع
گردد گوش جان ما را به ندای الا تخافوا و لا تحزنوا مشرف گردانی **آورده اند که** بزرگی را از متصدران مجالس
قربت بساط عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین وی جمع گشتند و گفتند ما را وصیتی فرمای که بعد از تو بآن عمل نماییم
و قطع نظر از امل نماییم اما عمر فرمود که ای درویشان هر چه تا امروز گفتم همه وصیت بود اگر بآن کار خواهید کردن
زمان ساعتی باز گذارید که مرا کار صعب پیش آمده است گفتند شیخا آن کدام است گفت هشتاد سال میشود که حلقه
بر در میزنم و این زمان وقت جواب دادن و در گشادنست نمیدانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین
یا تا این خطاب خواهد بود که ان لا تخافوا و لا تحزنوا الهی امروز از تو آن میخواهم که پیر هراة خوجه عبدالله انصاری قدس سره
از تو خواسته است ای بینای بیدار و ای توانای بی یار و ای برازنده همه کار سه چیز از ما دور دار محرومی بوقت بار
و رسوایی بوقت شمار و مردودی بگاه دیدار **بیت** تویی کاول ز خاکم آفریدی ۞ بفضلم ز آفرینش برگزیدی ۞ بعزم
حضرتت برداشتم پای ۞ اگر ره یاوه گردم راه بنمای ۞ یکی را پای بشکستی و خواندی ۞ یکی را بال و پر دادی و راندی
ندانم تا من مسکین چه نامم ۞ ز مقبولان و مردودان کدامم ۞ و گر دین دارم و گر بت پرستم ۞ بیامرزم که هر نوعی که هستم
تویی گر فعل من فضل تو بیش است ۞ اگر رحمت کنی بر جای خویش است ۞ منه پیش از کشش تیمار بر من ۞ بقدر زور
منه بار بر من ۞ شناسا کن بجلتهای خویشم ۞ برافکن ظلمت شهوت ز پیشم ۞ چراغم را ز فیض خویش ده نور ۞ سرم را
ز بستان خود مکن دور ۞ دل مست مرا هشیار گردان ۞ ز خواب غفلتم بیدار گردان ۞ جهان دارم که در نابود

جنان باشم کزان باشی تو خشنود ❁ چنان چون آید وقت خواهم ❁ که گر ریزد کلم ماند کلامم ❁ زبانم را چنان از شهادت
که باشد ختم کارم بر سعادت ❁ گناهم از کرم مغفور گردان ❁ بدیدار خودم مسرور گردان **المناجات نامه** ای مسو قلوب
و ای مفرح کروب و ای باسط قلوب عباد بدلایل رجا و ای قابض ارواح عباد از خوف کبریا **رباعی** دل تنگم
دیدار تو درمان منیست ❁ بی روی تو مردو کون زندان منیست ❁ بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی ❁ آنچه از غم هجران
تو بر جان منیست ❁ ای صد هزار پیمانه پیمای دریای علم و معرفت غریق قطره از بحار زخار زلال وصال تو و ای
هزار هزار بادیه پیمای فرای عشق و محبت حریق لمعه از انوار جمال تو **رباعی** از هیبت تو این دل غمخوار بسوخت
دل خود چه بود که جان بیچاره بسوخت ❁ یا رب تو مسوز این دل سرگردان را ❁ کز آتش عشق تو دو صد باره بسوخت
ای مظهر لمعات انوار در مظاهر آثار ملک و ملکوت و ای کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات
انوار عزت و جبروت **رباعی** رخسار تو بی نقاب نتوان دیدن ❁ دیدار تو بی حجاب نتوان دیدن ❁ مادام که در کمال
اشراق بود ❁ سرچشمه آفتاب نتوان دیدن ❁ آفتاب جهانتاب معرفت چون از برج درج حقیقت تابد چراغ
شب کوران زاویه بادیه طبیعت را در برابر آن چه ضیا شعاشع سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد
شبهای بی بهای عقل فعال را در محاذات اوج بها چه بها **رباعی** خورشید که باشد که بروی تو رسید ❁ یا باد مشک سیر
ببوی تو رسد ❁ عقل که کند خواجگی شهر وجود ❁ دیوانه شود چون که بکوی تو رسید ❁ ای قطرات عنایت متوجه قلوب
مکروب درویشان و ای نفحات نسمات رعایت منتظر صدور مهجور دلریشان قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت
بر دهان ارواح و اشباح عارفان نهاده و سلطان محبت جلالت عساکر اشتیاق وصالت تاراج دل و جان
عاشقان فرستاده اقداح با افراح اشباح ز راح امداح ارواح بسقای لطف بر کمالت مملو سجنجل صلصال کالفخار
بصیقله انعکاس انوار جمالت مجلو **رباعی** در بند خیال غیر یکذره مباش ❁ در بحر ز خویش گم شو و قطره مباش
عالم همه آینه است و حق ناظر او ❁ تو نور نگر با آینه غره مباش ❁ کریما کرداری داریم که بی کبر و ریا باشد نی
گفتاری داریم که شایسته حضرت کبریا باشد از عمر باد داده در دل ما جز آتش حیرت و ندامت نیست و در سعی سلم
جنت تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست توانی که بی سابقه عمل ما را با بیحاج رسانی و توانی که
بی سعی و کوشش از ابر کرم مدرار بخشش بر سر ما بارانی **نقلیست** که چون شبلی قدس سره محنت آباد دنیی را بدرود کرده
رو بعالم آخرت آورد عزیزی ویرا در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری باز ده گفت از دنیی چون نقل کردم
مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من بدادند خطاب آمد که ای شبلی نامه خود را بخوان و خود حساب کن تا بستحق

پچی

چیستی در نامهٔ خود نظر کردم ضلالت بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی چاره کار
گفتم خداوندا بخوانم اما بشرط آنکه مرا رسوا نگردانی خطاب آمد که ای شبلی آنروز که گناه میکردی رسوا نگردیم امروز که
میخوانی هم رسوا نگردانم خداوندا آب روی شیخ شبلی که ما را از خجالت و رسوایی در آنروز نگاه دار بیت پادشاها
چون همه هیچیم ما ٭ سر ز فرمان تو چون پیچیم ما ٭ گرچه کردیم جرم بسیار ای خدا ٭ قادری ناکرده انگار ای خدا ٭ پادشاها با دم سرد
آمدیم ٭ با دل پر غصه و درد آمدیم ٭ گر عذاب تو ز صد رویم بود ٭ در خور یکتاره مویم بود ٭ آمد از من آنچه آید
از لئیم ٭ تو بکن هم آنچه آید از کریم ٭ آورده اند که آنروز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند پیرهنی جبرئیل
علیه السلام از بهشت بیاورد و در بروی کرد برکت آن پیرهن آتش بر ابراهیم برد و سلام گشت و آن پیرهن
بیعقوب علیه السلام رسید همان پیراهن بود که در یوسف علیه السلام پوشانیده آنروز که با برادران بصحرا میرفت
با او همراه بود و همان پیراهن بود که سبب بینایی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی فالقوا علی وجه ابی یأت بصیرا الهی این پیرهن
از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست یعقوب علیه السلام از فرقت نجات
یافت خداوندا خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب و دیگری از فرقت حجاب و ما را نیز خلعت
ایمان و توحید از جناب قدس تو رسیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تو از لباس
تقوی خوانده که و لباس التقوی ذلک خیر خداوندا برکت آن پیرهن چنانکه آن دو بندهٔ گزیدهٔ خود را از حرقت
و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز بعزت این پیراهن ایمان از عذاب و حجاب نگاه دار الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی
و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی بحرمت متوجهان جناب قدست که دیوانه وار دیدهٔ دل بر مطالعهٔ صنع
بر کمال تو دوخته اند و بحرمت متجرعان شراب الست که پروانه وار پر و بال هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند بیت
قصهٔ شمع از دل پروانه پرس ٭ بوی گل از بلبل دیوانه پرس ٭ عندلیب مست داند بوی گل ٭ گنج را از گوشهٔ
ویرانه پرس ٭ زاهدان را از نماز و روزه گوی ٭ عاشقان را از در میخانه پرس ٭ الهی بحرمت عارفان که
آینهٔ دل را از زنگار کدورات آب و گل زدوده اند و صدای انی انا الله از شجرهٔ وجود در حین کشف انوار شهود
بگوش هوش شنیده و اظهار این معنی نموده رباعی گر تو دل خویش بی سپاهی یابی ٭ یکذره ز انوار الهی یابی
آن نقطهٔ توحید که در جان داری ٭ چون دایره نامتناهی یابی ٭ الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی ٭ و ارنا حقایق
الاشیاء کما هی ٭ الهی غشاوهٔ غفلت را از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیزی را که چنانکه هست بما بنمای هستی برما
بصورت پستی جلوه مده از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صورت خیال را آینهٔ تجلیات جمال خود گردان علت حجاب

د دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانایی و بینایی ما گردان نه آلت جهالت و کوری و محرومی و محجوبی ما همه از
ماست ما را با ما مگذار و ما را از ما رهایی کرامت کن و با جود آشنایی ارزانی دار رباعی یا رب برهانیم ز حرمان چه شود
راهی دهیم بسوی عرفان چه شود ** بس کبر که از کرم مسلمان کردی ** یک کبر دگر کنی مسلمان چه شود پیر هراة
قدس الله روحه میگوید که آلهی بحال بر علم تست و نه بر علم ما و کار بر توان تست نه بر توان ما چه بود که معاملت نیز سزای
تو بودی و نه بسزای ما کار بحسن عمل است بلکه بقبول ازلیست نه تقرب بحسن صورتست بلکه بحسن سیرتست
خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده ایم خداوندا در نجات بروی ما بگشای که بر درمانده ایم و از دارو
خانهٔ احسان شربتی ده که بیمارانیم از شراب شوق پیالهٔ انعام فرمای که گرفتار خماریم و زبان ما را
از هرچه زبان ماست خاموش کن و بر دل ما هرچه دل ماست فراموش گردان و نوری ده که از ظلمت آب و گل باز
رهیم و حضوری بخش که داد مراد دل و جان باز دهیم بیت ای کار همه ز تو فراهم ** چون مرهم جمله مرا هم
زان پیش که بند آرزویم ** شرمنده مکن ده آب رویم ** آلهی ما بیچاره کار زار در مجلس انس بساط
نشاطی فرست و در مقام انوار کشف قدس ذوقی و انبساطی کرامت فرمای و وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم
حالتی ده که غم نا آمده نبریم گرهی که نفس بر بند دبگشای و راهی که روح ما بتو انس دهد کرم فرمای بیت ای خالق خلق
عالم غیب ** ماییم و دمی و عالم عیب ** ای از نظر تو کار ما راست ** آراسته تو هرچه ما راست ** عذر همه
لطف تو پذیرد ** کس را نکنی تو از بدی رد ** رحم آر که جمله بی مدارم ** سرمایه امید و بیم دارم المناجات الثانیة
ای مفتح ابواب قلوب و ای مروح ارباب کروب و ای دیدهٔ عاشقان با نوار دیدار تو روشن و ای سینهٔ عارفان
با زهار اسرار تو گلشن و ای مستغنی از طرایق خلایق باعتبار ذات قدیم و ای در ظهور اسما الوهیت
و تحقیق نسبت ربوبیت متجلی در مرآت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم رباعی ای باعث شوق
طلبم خوبی تو ** هر طلب منیت محبوبی تو ** گر آینه محبت من نبود ** ظاهر نشود جمال
مطلوبی تو ** لا بلکه محب تویی و هم محبوب و هم طالب تویی و هم مطلوب و محبوبی و مطلوبی
در مقام جمع احدیت و طالب و محبی در مرتبهٔ تفصیل و کثرت رباعی ای غیرت ترا بسوی تو پیغری سینه
خالی ز تو مسجدی نه و دیری نه ** دیدم همه طالبان و مطلوبان را ** آنجمله تویی و در میان غیری نی ** ای جان
سرپستان خمخانهٔ جلال در فنای تلافی وع نفسک و تعالی از شوق جمالت و از ذوق وصالت گمراه دوست
اندیشهٔ عقل دانش پیشه از دامن ادراک ذات و صفات بر کمالت کوتاه رباعی هرچند که جان عاشق

اگاه بود ٭ کی در حرم قدس تو اش راه بود ٭ دیست همه اهل کشف و ارباب شهود ٭ از دامن ادراک تو
کوتاه بود ٭ الهی بحرمت انوار بواطن عاشقان که از آتش محبت تو در دلهای ایشان جوشیست و بغیرت
اسرار خواطر مشتاقان که از غلبات جذبات تجلیات جمالت هر زمان در سینهای ایشان خروشی است
بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از اغبار اغیار و زنگار انکار زدوده اند و در وادی
عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنیده اند بیت مطرب عشق می نوازد سازی ٭ عاشقی کو که بشنود
آوازی ٭ هر نفس نغمهٔ دگر سازد ٭ هر زمان لحجه کند آغازی ٭ همه عالم صدای نغمهٔ اوست ٭ که شنید
اینچنین صدای درازی ٭ خود سخن گفت و خود شنید از خود ٭ گردم اینک سخن برت ایجازی ٭ نه باندازهٔ
منست سخن ٭ عشق میگوید این سخن را بازی ٭ که همه اوست هرچه هست یقین ٭ جان جانان و دلبر و دل و دین ٭
الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقهٔ لاهوتی و شعشعهٔ سرادقات شموس مقدسهٔ جبروتی
و بحرمت رندان خرابات عشقت که در شبانگاه خلوت کمند شوق جز بکنگرهٔ احدیت نه انداخته اند
و مقام بران پاکباز درگاهت که در قمارخانهٔ محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته اند بیت
ای ببازار غم عشق تو صد جان بجوی ٭ خود ترا منیت غم حال اسیران بجوی ٭ جام جمشید من دوکه
نه ارزد بر من ٭ گنج قارون بدو جو ملکت خاقان بجوی ٭ ای فلک گرمی بازار ریکت تا کی ٭ نان چه
هست در ملک دل ما صد از نان بجوی ٭ پیش من جز سخن باده و پیمانه مگوی ٭ که بنزد همه عالم
بر رندان بجوی ٭ تا که دلال غمت حلقهٔ جانبازان دید ٭ میزند نعره و فریاد که صد جان بجوی ٭
کار عالم همه گر بی سر و سامان گردد ٭ بر من دلشده بی سر و سامان بجوی ٭ الهی راه دین ما را بشعاع
شمع بصیرت ما روشن دار حدایق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقایق حدایق گلشن گردان شاخ هرچه
نمی باید از درخت همت ما بر فکن بیخ هرچه نمی شاید از زمین دل ما برکن خداوندا هرچند مستغرق انواع معاصی
و گناهیم اما گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما ببخش نقلست که روزی غلامی را
ببازار نخاس آوردند مشتری بخریدار وی پیش آمد و نظر کرد در غلام چشم احول بود و بدست شل و بپای
اعرج و بقامت اعوج دید که غلامیست معیوب از حال زبان وی پرسید گفتند همه اعضا معیوبست اما زبان
فصیح دارد مشتری گفت که من بجهت فصاحت زبان وی عیبهای ورا قبول کردم الهی در آن وقت عرض
اکبر که دلالان ارادت خداوندی تجسس احوال و تفحص اعمال ما کنند خدایا این بنده در چشم احول نظر حرام

دارد و در پیچ نقصان گرفتن پیاله و جام دارد و در پای نقصان رفتن براه عصیان دارد و حاصل این بنده عیب
و علت فراوان دارد و اما در زبان توحید احد و در دل عشق صمد دارد و امیدست که ما را بعیوب معاصی دیگر
و بمجرد ایمان و عرفان بر ما رحمت فرمای خداوندا در زاد المعانی دیدم که پادشاهی بود در مقام عدل
و وفادار وزیری داشت ظالم و جفاکار رعایا شکایت آن وزیر در پیش پادشاه عرض کردند تا روزی پادشاه
گفت من نیز میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان من و او امری واقع است که عزل ممکن
نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن فرموده گفت که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمده بود که از عراق
فرار نموده بمملکت شام افتادم در شام تقالی بود که گاهی از جهت دفع ملال در دکان وی نشستم روزی مرا اندوه
ناک و محزون دید پرسید من بعضی از احوال خود با وی گفتم و از درد کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار
خویشتن و تبار با او شمه در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی
بودی یکی که با وطن مألوف مراجعت نمودی وز دیگر دیدم که آن عزیز دکان و متاع آن فروخته بمن تسلیم نمود
و من بدیار خویش مراجعت نمودم حق تعالی مرا بار بر مسند دولت و مقر سلطنت بنشاند و والی
و پادشاه مملکت گردانید خواستم که بآن عزیز مکافات پیش برم تفحص احوال وی نمودم از عالم
نقل کرده بود همواره صورت و سیرت وی در نظرم می بود تا روزی در راه این شخص که حالی منشور وزارت
بنام او مبرهن است ملاقات کردم صورت این شخص بصورت آن تقال مشابه یافتم بجهت مشاکلت او را
دوست داشتم و رایت وزارت خویش بنام او افراشتم اکنون تا من زنده ام از منصب وزارتش
بآنجهت معزول نگردانم خداوندا پادشاه مجازی ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده
بر مسند وزارتش می پسندد میگرداند و عزل او را هیچ وجه از وجوه مجوز نمیداند و این فقیران بی بضاعت
اگرچه بافعال مشابه باشقیا اند اما باقوال مشاکل انبیا اند بکمال کرم از ما قبایح اعمال درگذار و مارا بمسند جنت
و مواید رحمت مخصوص گردانیده بلقا و رؤیت خویش مشرف گردان آمین و رب العالمین المناجات
السابع ای حی توانا و ای قیوم دانا و ای معبود اشباح و ای مقصود ارواح و ای مذکور زبان لطف و کرم
و ای مشکور باصناف الاء و نعم و ای جود و احسانت درباره بندگان بی اندازه و ای روح روان مشتاقان
یاد روح پرور و روح گستر تازه رباعی ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز وی درد و غمت
مونس و همدم شب و روز از زلف و رخت شادی و غم شب و روز چون ظلمت و نور بسته با هم شب و روز

ای صفحات وجنات توجهات مشتاقانت بقطرات عبرات خون آلود منقش و ای رخساره زرنگار عاشقانت
در ره گذار آه و نالهٔ درد آلود معفر پس رباعی رخساره ز خون دل منقش تا کی ٭ چون زلف تو حال
دل مشوش تا کی ٭ کویی که بهر دم آه سوزان چه زنی ٭ در سینه نهان شعلهٔ آتش تا کی ٭ خیل و سپاه
آه و ناله را خبر در فسحت سینهٔ عاشقانت سترگاهی سینهٔ صد درد و بلا را خبر در خانقاه و رباط
جان [illegible] و مندانت پناهی نی رباعی تا کرده غم عشق تو در دل منزل ٭ مرغیست تیغ هجر قاتل بسمل
در کوی تو پای دل فرو رفت بگل ٭ تا خاک لحد خلاصی زین مشکل ٭ ای صدمات جلالت در فضای هوای عالم جان
هر درویشی چوب تیشه و ای غلبات شراب ناب تجلی جمالت در زاویهٔ باطن هر دلریشی خمر و نشی ای برکوشته
جگر هر زاهدی از سطوات تجلیات جلالت داغی و ای در حجرهٔ جان هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق جمالت
چراغی و ای صد هزار گویای انا الحق را شحنهٔ غیرتت منصوروار از سر دار بلا آویخته و ای جلاد محابای
عشقت چون صد هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار به تیغ بی دریغ شوق تاریخته بیت این عشق جمله عاشق
بیدار میکشد ٭ بی تیغ می برد سر و بیدار میکشد ٭ مهمان او شدیم که مهمان همی کشد ٭ یار کسی شدیم که
او یار میکشد ٭ چون یوسفی بیافت چو گرد آن همی درد ٭ چون مومنی بدید چو کفار میکشد ٭ نی نی که کشته را دم او
جان همی دهد ٭ گرچه بغمزه عاشق بسیار میکشد ٭ همت بلند دار که این عشق همتی ٭ شاهان گزیده
اخبار میکشد ٭ آورده اند که بر در دولتخانهٔ محبوب ناله و زاری همیکرد و میگریست و محبوب بکرشمه
در وی می نگریست و ناله و زاری او را بچیزی نمی داشت امیر عیسی پس از دور مشاهدهٔ این حال می نمود
و در مقام تعجب می بود چون طلیعهٔ صبح از دریچهٔ افق سر بیرون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر باز گشت
امیر عیسی پیش آمد و از حال وی استفسار نمود گفت او بی نیاز نیست از من و من با و محتاج من در مقام ذلتم
و او در مقام عزت حق من این بود که دیدی و حق وی آنکه مشاهده کردی رباعی پیدا کند بنده پیدا شوم
هر غم که بنام من کند شاد شوم ٭ گوید که بو روز مال من آزادی ٭ من بنده چنان نیم که آزاد شوم ٭
الهی [illegible] بی بهانه و اعطاف بیکرانهٔ فضل و احسان نعم تو با آستانهٔ خدمت خود خواندست
بهشت خوشه چین روح و ریحان ماست اگر صدمات سطوات قهرت او را از درگاه قبول براندست دوزخ
شرارهٔ از شعلات فروزان سینهای سوزان ماست اگر نوای قیامت خیمهٔ وصل و قبهٔ قرب خود
بدوزخ فرستی دو چستان بوستان ازل که براو از هزار داستان خرابات غیبی مستان گشته باشند

آتش دوزخ طوطیای دیدهٔ خود سازند اگر یک لحظه در فردوس بحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که
اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید **بیت** اگر دیدار بنمایی و جنت را نیارایی ٭ ز دوزخ باز نشناسد
کسی فردوس اعلی را ٭ اگر در روضه ننمایی بها نور تجلی را ٭ برای همه دوزخ کشند از روضه طوبی را ٭
بعزت الله که اگر حضرت عزت هشت در بهشت را بگشاید و یکی از محبان خود دیده هنوز انصاف
وقت او نداده باشد تا پرده از پیش نظر او برندارد و او را بجمال خود مکاشف نگرداند **بیت** نه جنت
جویم و نی حور و نی انهار میخواهم ٭ نه تو از زانی ای زاهد همه من یار میخواهم ٭ شهان مملکت فردوس را
باری بدست آرید ٭ که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم ٭ الهی بحرمت عارفانی که جرعهای صبوحی
در بزم صبوحی از دست ساقی و سقیهم ربهم در مشاهده دیدار و لقیهم در کشیده اند در طلب رضا و امید
لقای حضرت تو نالهای مستانه از دل پر درد مشتاقانه بر کشیده اند که ما را از مرافقت دوستان
خویش در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهده جمال محروم نگردانی **بیت** دران ساعت که بنمایی جمال
خود بعشاقان ٭ معین را سوز چون سرمه بچشم عاشقان درکش ٭ الهی ما را دلی ده دانای کمالات و دیده
ده بینای جمالات قالب ما را بتوفیق کرداری ده مقبول و قلب ما را بتحقیق اسراری ده موصول عطایایی که
کرم فرموده از استرداد آن مصون دار و ابایی که بما انعام نموده بی ادبیهای ما باز مستان **شنیدم**
نوشیروان سگی را جلی اطلسی پوشیده بود و بشکارگاهش آورده آن سگ آن روز در شکار کاهلی کرده
سگ دیگر مبادرت نموده صید را گرفت سگ بانان گفتند جاءِ سگ بانان گفتند جامهٔ اطلس ازین سگ بیرون
کنیم و در آن سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله سگی را که جامه بخشیده باشیم ازوی بستانیم کافری
با کرم مجازی سگی را جامه می بخشد و تقصیری که ازوی بوجود می آید باز نستاند خلعت ایمان و داغ عرفان
در دل ما تو پوشانیده و از ما تقصیرات و زلات بسیار دیده بکرم حقیقی ما را از آن عریان مگردان
نقلست که روزی حاتم دعوتی ساخته بود و متقدمان محتشمان عرب را بر خوان نشانده یک فقیر برهنه از در
درآمد حاتم دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نموده بر صدر نشاند گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را
اینجا قدر و منزلت شما بنشانده و این بیچارهٔ برهنه دوش ژنده پوش را کرم ما اینجا رسانیده
خداوندا حاتم بندهٔ بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنه گرسنه محتاج از خوان او محروم باز گردد
بلکه بر ارباب کرم او را تقدیم فرموده روزی که محتشمان یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ابرار را که فی مقعد

صدیق عهد یک معتقد پریشانیها بی نوایان را از صحبت و دیدار ایشان محروم نگردانی شیخ فرید الدین عطار
قدس سره از برای تمشیت خاطر مفلسان نفسی زده است و نعم ما قال مثنوی ترا گر از عمل پیرایه نیست ⁂
بجز بیچارگی سرمایه نیست ⁂ تو در بیچارگی اول قدم نه ⁂ پس آنگه روی سوی خوان کرم نه ⁂ چو آن خوان
کرم را بر کشیدند ⁂ گنه کاران عاصی در رسیدند ⁂ اگر تو بیگناهی ور گنه کار ⁂ بجا بنشین که
سلطان میدهد بار ⁂ چو آن خوان کرم گسترده آمد ⁂ همه کردار بد نا کرده آمد ⁂ مشو ای عاصی بیچاره
نومید ⁂ که چون پیدا شود اشراق خورشید ⁂ اگر افتد بقصر پادشاهی ⁂ هم افتد نیز
بر کنج گدائی ⁂ کسی کو برهنه است امروز در راه ⁂ برو به تابدان خورشید درگاه ⁂ چو کار مخلصان آمد
خطرناک ⁂ گنه کاران برند این گوی چالاک ⁂ نه پیندم چو دهن با دشار لله این المذنبین باید
خدا را المناجات الثانیه ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف بصفات و سزا و ای مکون اکوان کاف
و نون کن فیکون و ای ملون الوان نقوش گوناگون بوقلمون و ای ظهور نور وحدت در مرایای قلوب اهل توحید
و ای شواهد حقیقت مبرا از شوایب معایب ظن و تقلید و ای پرتو انوار جمال جلالت بر طور پر نور جان ارباب
ایمان لایح و فوایح روایح و نفحات نسمات ریاحین و صالت بر مسام مشام ارباب ایمان لایح رباعی ای گشته
دماغ جان معطر از تو ⁂ در دیده دل صور مصور از تو ⁂ ذرات جهان بظلمت آباد عدم ⁂ ز انوار وجود شد منور
از تو ⁂ ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از ماه تا بماهی بخاک نشینان درگاه عالم پناهی بنعامات
پادشاهانه و ای بخشاینده انواع تباهی به نیاز شبانگاه و آه سحرگاه و بکمال لطف و رحمت خداوندانه
بیت تحرنیاست مرا ز نقد علم و ادب ⁂ کجاست آه سحرگاه و ناله دل شب ⁂ مباش تشنه تو اندر
بوادی عصیان ⁂ که بحر رحمت ما موج میزند بر لب ⁂ ظهور نور ربوبیت از برای تو شد ⁂ در آن
زمان که ترا گفته ام الست و برب ⁂ هزار بار جواب تو گفته ام لبیک ⁂ بدان امید که یکبار گویم یارب ⁂
مرا مجو که نیابی بعالم قدسی ⁂ درون سینه سوزان عاشقان بطلب ⁂ معین نام و نشان در گذر که در ره عشق
غلامی سگ کویش مرا شدست لقب ⁂ ای مقدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش موجودات را
بقدرت کامله حکمت شامله خود بنگاشتی و ای مدبری که بر صفحه ایجاز بخامه ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم
وجود در کشیدی و بر کتف عرش حلیات جبروت و جلال تست و بر گردن کرسی غاشیه کبریا و کمال تست
و قلم مستوفی دیوان تقدیر تست و لوح المحفوظ خزانه اسرار و قدرت و تدبیر تست ⁂ آسمان آیینه دار

عزت جبروت تست و زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنت المأوی رقم روح و ریحان
تست در حریم حجیم و صمیم حمیم تبیهٔ هوای هجران تست و بر آستین تخمین ملائکه ملکوت طراز عزاز عبودیت
تست و بر آستان ایوان عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت تست بر اوج فلک عجایب قدرت
تست در فوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجهٔ از آثار عدل تست و سعادت
زهره و مشتری دریچهٔ از انوار اسرار فضل تست و نیرین منور تست سماکین مجلا و معلا تبعیهٔ سر تست
شب و روز منتظر عطایای نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانهٔ اسرار قدرت تست بر جبین جباران
داغ عظمت و احتشام تست و رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقهٔ دام انتقام تست و جاسوس سامعه
در جست و جوی خبر و پیغام تست و خطیب ناطقه در گفت و گوی نام بارام تست مثنوی ای نام تو بهترین
سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ای کار گشای هرچه هستند نام تو کلید هرچه بستند ای هیبت کن
اساس هستی کوته ز درت دراز دستی ای هست نه بر طریق چونی دانای درونی و
برونی ای هرچه رمیده و آرمیده در کن فیکون تو آفریده ای محرم عالم تحیر
عالم ز تو هم تهی و هم پر ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان راه تو بنور لایزالی
از شرک و شریک هر دو خالی در صنع تو کامد از عدد بیش حیران شده عقل علت اندیش
در عالم عالم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدن از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی
بهر که خواهی گر لطف کنی و گر کنی قهر پیش تو یکیست نوش یا زهر گر قهر سزای ماست آخر
هم لطف برای ماست آخر وانگه که نفس بآخر آید هم خطبهٔ نام تو بر آید تا در نفسم عنایتی هست فتراک
تو کی گذارم از دست احرام گرفته ام بکویت لبیک زنان بجست و جویت من بیکس و تنها
نهانی یار ای کس بیکسان تو دانی پیش تو نه دین نه طاعت آرم افلاس و تهی شفاعت آرم
از ظلمت خود رهاییم ده با نور خود آشناییم ده از خوان تو با نعیم تر چیست و ز حضرت تو کریم تر کیست
از جرم من خویش در گذرم منویس بآن و آن براتم روزی که مرا ز من ستانی ضایع مکن از من آنچه دانی
وانگه که مرا بمن دهی باز یک سایهٔ لطف بر من انداز الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که معتکفان مقام عبودیت اند
و عیون جفون مجانین که مجاوران جناب ربوبیت اند و بحرمت ناله پیاله کشان بادهٔ درد که مخموران خمخانهٔ الستند
و سوداییان جان باز آنکه در شوق حضرت باری از سرمایهٔ هر دو کون رستند و بحرمت پاکبازان قمارخانهٔ

اندوه که شادی آزادی بر تختهٔ نرد بندگی در باخته اند رخت هستی و اندیشهٔ هوا پرستی را از زاویهٔ وجود
و صومعهٔ نهاد بر انداخته اند که نقطهٔ دل ما را خریدار پرگار معرفت خود بدار و شجرهٔ نهاد ما را شکوفه
و داد و میوهٔ مراد در بر آر و ما را توفیق رفیق گردان تا همه را بمانیم و داد بندگی از خود بستانیم الهی نظرات
عنایت خود در عشق و ابکار از ما باز مدار و تخم وفای خود در گل دل ما بکار بکار نام یارام خود را ورد زبان
ما فقیران دار در آن دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بردار و بفرشتگان رحمت و مغفرت
بسپار **نقلست که** یکی از بزرگان زاهد بپایان رسید مریدان بر سر بالین او آمدند کلمهٔ ایشان تلقین میکردند شیخ
میگفت نمیگویم نمیگویم همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان را گریان دید کیفیت حال پرسید
گفتند شیخا شما را چند گرت تلقین کلمهٔ ایمان کردیم هر نوبت می شنیدیم که میفرمودید نمیگویم شیخ گفت
معاذ الله که در جواب شما آن گفته باشم که یعنی کلمهٔ توحید و شهادت نمیگویم اما ضعف بر من مستولی
گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم نتوانستم ابلیس فرصت غنیمت دانسته
قدحی آب سرد بر دست راست من بایستاده آب را در قدح حرکت میداد از من پرسید
آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی لا اله للعالم یعنی عالم را هیچ معبودی نیست من از سخن وی اعراض کردم
و گفتم نمیگویم باز از جانب چپ درآمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو عیسی ابن الله گفتم نمیگویم
باز از پایان پا درآمد و قدح آب را حرکت داد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو هو ثالث ثلاثة
گفتم لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من گریخت این زمان دو سخن ابلیس میگفتم
نه زد سخن شما بس اکنون گواه باشید که مؤمنم و با ایمان میروم و کلمهٔ شهادت بگفت و از عالم نقل کرد
اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عاقبت امورنا یا دائم المعروف **المناجات التاسعه** ای احد کریم و ای
صمد قدیم و ای موجود بی علت و ای معبود بی آلت و ای منور ظلمات قوالب و ای مصور هیئات مطالب
و ای نوای بلبلان گلستانها و طلب نغمه سرای حمد و ثنای تو و ای شاخسار گلزار اسرار عارفان منضر از بهار
انوار شوق لقای تو و ای درارحام اصداف قلوب لالی معانی عشق و محبت تو در اقدح ارواح شراب
ناب رویت و مشاهدت تو نقود نفوس و در خزاین قوالب محفوظ بحفظ و حمایت تست عروج قلوب
بر معارج مطالب موقوف بجاذبهٔ عنایت تست **بیت** ای رحمت و جود بی نهایت از تو * وی جاذبهٔ
لطف و عنایت از تو * گر جملهٔ آفاق ضلالت گیرند * ممکن نبود بجز هدایت از تو * ای منجلی بانوار

جمال در مرایای قلوب عارفان بانکشاف استار جلال وای منور بواطن اصحاب ایقان باشعهٔ لمعات انوار
عرفان از مطلع طوالع شموس نیرهٔ وصال **رباعی** بر خواست ز پیش دیده استار جلال ؛ در تاخت
بقصر سینه انوار جمال ؛ بیرون شد ازین روزنهٔ کن فیکون ؛ دل ذره صفت ازپی خورشید وصال ؛
نوازنده کان هشیمهٔ عدم را بشیر حکم و شهد عهد قدم در مهد الانعم بصنوف لطف و کرم پروازی گدایان
صف نعال بشریت را در ظل ظلیل معصیت از پلاس افلاس بر تخت شاهی و سرور پادشاهی تو رسانیی
و شعاشع انوار ساطعهٔ تجلیات ذات و لوامع اقمار لامعهٔ تنزلات صفات طور وجود ارباب شهود را
ذره وار در رقص مشاهدهٔ دیدار در دایرهٔ شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودت که برقع گشای نقاب
وجود است از مظاهر بشریت جمال حدیث بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **لمؤلفه** وقت شد کاید جمالش
از نقاب من برون ؛ پرتو نور تجلی از حجاب من برون ؛ زد رقم بر لوح دل یکحرف استاد ازل ؛ تا ابد آید معلم از کتاب
من برون ؛ صد هزاران جدول خون چیست بر تقویم دل ؛ چون بحر یک نیاید از حساب من برون ؛
فرش تن انداختم بس مغز جان بگداختم ؛ روغن توحید امد از لباس من برون ؛ عالمی مشاطگی چهرهٔ من
میکنند ؛ تا عروس حسنش امد از حجاب من برون ؛ در بحر عشق دان در جوف اصداف قلوب
قطرهٔ وحدت که امد از حباب من برون ؛ ماهی گر بحر عرفان بد اندر نهر جان ؛ ماه تابانی شود تا بد ز آب
من برون ؛ از شراب ناچشیده مست میگردد معین ؛ بس که تابد حسن ساقی از شراب من برون ؛ الهی
بحرمت صرافان سر بازار رعنا که نقد قلب ایشان بر محک نامرادی سره آمد بعزت خانه براندازان منصوبان قصور
فرادیس جنان در جنت کنگرهٔ ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگره آمد و بحرمت معماران کامل که سر گنج صمیمیت
اندر اساس پاس توجه ایشان راه نیابد و بعزت معموران وحشی دل که فلک نورانی منازل به تلولو مرات
ضمیر ایشان راه نتابد بحرمت رفاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند
و مجردان عریان که در جامه خانهٔ احبیت اعرف خلعت خاص عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند که
ما اسیران شهوات را بفکاک رقاب مخصوص گردان و نواختگان الطاف توهم را از ارتداد محفوظ دار و نقد ایمانکه
با عطا فرمودهٔ استرداد منمای و بر موی سفید و دل بر امید ما بو بخشای **نقلست** امام حسن بصری رحمة الله علیه
در عقب جنازه بگورستان رفته بود و چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان بگوشهٔ بنشسته بود
و در مقام توجه سر بمراقبه فرو برده بود شخصی بو فسق و فجور مشهور فرزوق نام و از دور در امام می نگریست

و میگریست

امام چون او را کریان دید از حال او پرسید کفت ای امام مسلمانان حال پریشان چون نکردم که مردم در من می نکرند
ومیکویند که چه بدکرداریست ودر تو می نکرند ومیکویند چه نیکوکاریست وپسندیده روزکاری ای امام اکر معامله
حق تعالی نیز با من بر طبق معامله خلق باشد کار بر من تنک کردد امام فرمود ای فرزند هیچ عملی داری که
حکم دران نظر و ازان امید نجاتی یابی کفت یا امام المسلمین سه چیز دارم شیبی فی الاسلام و توحید
سبعین سنة واعترافی بانّی رجل سوء یکی پیری در اسلام و توحید هفتاد ساله و اعتراف به بدی خویش او را
چون وفات رسید امام وی را در خواب دید که در صدر جنت متکی امید کفت حق تعالی با تو چه معامله کرد کفت
ای امام مرا بموی سفید و توحید هفتاد ساله من بخشید رباعی چون عود نبود چوب بید آوردم :: بابا سیه
موی سفید آوردم :: کفتی چه وسیله‌ست دست آویزت :: بر رحمت عام تو امید آوردم نقلست که
حاتم اصم کوید که هر روز ابلیس بامداد پدید آید و پیش من بنشیند و از من چهار سوال کند اول کوید امروز چه خواهی خورد کویم برانم که شربت مرک خواهم خورد کوید چه خواهی
پوشید کویم کفن کوید کجا خواهی رفت کویم بکورستان کوید کجا خواهی خفت کویم در زندان لحد الهی از پدر ما آدم صفی علیه السلام
در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی از ما چه خدمت آمد که خطبه کرامت ولقد کرمنا بنام ما
خواندی خداوندا چون بنواختی فرو مکذار و چون از پای در افتیم سر بردار مسجعات پادشاهان که نیک کرده‌اند
بندکان را فرو نکذارند :: چون که بکذاشتی فرو مکذار :: ور بیفتیم باز ما بردار :: خداوند در عالم افعال و جهان اعمال
ارباب تکالیف را چهار صفت است دو بد است و دو نیک از آن دو که بد است یکی بدتر و ازین دو که نیک است
یکی نیکتر از آن دو بد معصیت است و کفر و کفر از معصیت بدتر و دو نیک طاعت است و ایمان و ایمان از طاعت نیکوتر
وما اکرچه بدانیم اما انچه حقیقت بدانیم که از آن دو بد یکی کرده‌ایم و یکی کذاشته و ازین دو نیک یکی کذاشته و یکی
کذارده و موجب بدیها دو چیز است کردن این یک بد و کذاشتن این یک نیک ولیکن انچه بکذاشته‌ایم
از بدی از آن بدتر است که کرده‌ایم و آن کفر است و آنچه نکرده‌ایم از نیکی از آن نیکتر است که کرده‌ایم و آن ایمان است
الهی ارتکاب معاصی ما باجتناب از کفر ببخشای و تقصیر طاعت ما را ببرکت ایمان از ما تفحص مفرمای هرچه کرده
از معاصی درکذار و هرچه نکرده‌ایم از طاعت کرده انکار المناجات العاشرة ای قادر بی آلت و ای ناظر بی
مثالت و ای مقدری که تاثیر عاطفت در خارزار خذلان کل خوشبوی عرفان بشکفاند و ای مدبری که سموم هجوم
سیاست در خارزار عصیان برویاند صرصر قهاری حضرت علم دعوی فرعون بی عون را از کوشه انا ربکم
الاعلی بیند ازد موج دریای عظمت کشتی قارون را کرداب فنا با سیب جنک نهنک جبروت بشکند اکر آتش

سطوت تو شعلهٔ غیرت در فضای عالم جبروت برافروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد اگر از مذهب لطف نسیم عنایتی بوزد جان ناتوان عصاة حیات را برائحهٔ فاتحه برافروزد **رباعی** لطف تو اگر بنده نوازی نکند ∴ با خود کرم تو کارسازی نکند ∴ شک نیست که آب جملهٔ دریاها ∴ یک جامهٔ معصیت نمازی نکند ∴ ورد نازپرورد حسن و جمالت بر منصوبهٔ فضل و کمال نفحات افضالت در گلزار رخسار محبوبان چون شکوفه طری بهشت نسیم سحری عندلیب محبت در گلستان مودت بر اغصان لسان عاشقانت تمنای دیدار گلرخان بناله و افغان در ترنم **بیت** از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند ∴ گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند ∴ بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی ∴ تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند ∴ تابوت ما بسر کوی در عشق ∴ و انگه به بین که بوی مسیحا چه میکند ∴ ای علم اقبال و لوای افضالت بر دوش هوش صوفیان صافی دل و ای عقل فعال عارفان بکمالات در پیدا و ناپید ای معرفت جلالت ناچیز و مضمحل و ای مدار زمین و زمان و قرار کون و مکان به قیومیت ذاتت قایم و ای قلوب مکروب و الهان سرادقات عزت و جبروت از سطوات تجلیات ذات و صفاتت هایم **رباعی** بر بوی یقین در بیابان رفتیم ∴ از عالم تن بعالم جان رفتیم ∴ عمری شب و روز در تفکر بودیم ∴ سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم ∴ اه سرد عاشقان و سوز سینهٔ سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق جمال تست عربدهٔ سرمستان جام عشق ازل و هاهوی سرخوشان شراب طهور لم یزل از داره انا ره کاس عشق و محبت تست **بیت** عشق شوری در نهاد ما نهاد ∴ جان ما در بوتهٔ سودا نهاد ∴ گفت و گوی در زبان ما فکند جست و جوی در نهاد ما نهاد ∴ چون نبود او را معین خانهٔ ∴ هر کجا بیرفت رخت آنجا نهاد ∴ بر مثال خویشتن حرفی نوشت ∴ نام آن حرف آدم و حوا نهاد ∴ حسن را بر دیدهٔ خود جلوه داد ∴ منتی بر عاشق شیدا نهاد ∴ هم بچشم خود جمال خود بدید ∴ تهمتی بر چشم نابینا نهاد ∴ تا تماشای جمال خود کند ∴ نور خود بر دیدهٔ بینا نهاد ∴ تا کمال علم خود ظاهر کند ∴ این همه اسرار در صحرا نهاد ∴ الهی بحرمت واحدانی که خرقهٔ انانیت را در خوانق عرفان از زمزمهٔ قول کنت کنزاً چاک زده‌اند بعزت عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار مالتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بخاک دارند بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری‌اند درد نوشان در دکش سنگ بالینان خاک مفرش که با کمال عزت بصد خواری‌اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت بنور هدایت رسان و تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شراب خانهٔ کرم و آبادی جرعهٔ بخشان جانهای بلب رسیده را از محیط عنایت قطرهٔ بخش لب تشنگان بادیهٔ گناه را از زلال مغفرت

سیراب

سیراب گردان الهی اگر دل سوزی و جان گدازی لک الحکم و اگر درگذاری لک الامر الهی چون تو هیچ پوشنده نیست
قبایح اعمال ما را بپوشان و چون بحضرت تو هیچ چیز مشکل نیست فضایح افعال ما را ببخش قفل ها پس در امید روی
بر بسته ایم بمفتاح رحمت در رجا بروی دل و جان ما بگشای مطیع و عاصی و وافی و قاصی اغریق بحار رحمت و مغفرت
خود گردان بیت یا اله العالمین درمانده ام ٭ غرق خون در خشک کشتی رانده ام ٭ دست من گیر و مرا فریاد رس
دست بر سر چند مالم چون مگس ٭ ای گناه آمرز عذر آموز من ٭ سوختم صد ره چه خواهی سوز من ٭
چون ندانستم خطا کردم ببخش ٭ بر دل و بر جان پر دردم ببخش ٭ الهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت
آنست که درباره فقرا بیش میدارند و ایشان را از اغنیا پیش می شناسند پیر هرات در مناجات خود فرموده
است الهی نواخته طور را میگویی که بدان چشم که در توانگران می نگری در درویشان نگر کریما تو اولی تری بدانکه
در مطیعان می نگری در عاصیان نگر و هم پیر هرات فرموده است که الهی تو مرا اگر بجرم من بگیری من ترا بکرم گیرم که کرم تو
از جرم من بیشتر است و نیز فرموده است که الهی زور کردن بر ضعیفان صفت عادت کریمانست و بار
گیری با مفلسان تنگ کاری بی نیاز انست بس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی مانی که بر ضعیفی و مفلسی ما ببخشای
بیت مشت گدا ایم بامید جود ٭ آمده پشتی برکوع و سجود ٭ همچو گدایان که بر پادشاه ٭ دست برارند بهر
عطا ٭ لطف تو چون با همه پرداختست ٭ سفره انعام بپند اختست ٭ قسمت هر کس که مقرر شدست ٭ آ
مفلس و دارنده برابر شدست ٭ لطف تو آن روز که خوان می نهاد ٭ صیت کرم در همه عالم نهاد ٭
نزد تو ما ذره دور آمدیم ٭ در ظلمات از پی نور آمدیم ٭ می شنوی بانگ علالای ما ٭ درگذر از جمله خطا
های ما ٭ ما همه اینجا بسوال آمدیم ٭ وز تو طلبکار نوال آمدیم ٭ چون بتو حاجات بسی داشتیم ٭ دست دعا نزد تو
برداشتیم ٭ دارم امیدی که بجود خوانیم ٭ دست تهی باز نگردانیم ٭ بدرقه راه یقینی مرا ٭ ای که باز عقبی و دنی مرا
جز غم تو با تو چه گوید کسی ٭ از تو بغیر از تو چه جوید کسی المناجات الحادی عشر ای خالق نار و نور و ای رازق مار و مور
ای گشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اسباب مغفرت ای مصور اشباح و ای منور ارواح
رباعی در هر دو جهان بمن تویی همره و بس ٭ در سر نهان من تویی آگه و بس ٭ غیر از تو کسی در دل و جانم نکند
اندر دل و جان من تویی والله و بس ٭ ای پادشاهی که لطفت چون قطره آب فسرده را انور دیده دانه در ثمین گرداند
و قدرتت چون خون بسته را جان بخشد آینه جمال های قبارک الله احسن الخالقین گرداند و طارم عالم بالا و عرصه
پستی با نوار حکمت تو روشن هفت شادروان بستان بر و چار میدان باغ زمین آثار رحمت تو گلشن

رباعی ای دیدهٔ عاشقان برویت روشن ∴ وی سینهٔ طالبان بهویت گلشن ∴ من در طلب تو روز و شب
سرگردان ∴ افتاده ز تو دور و تو نزدیک بمن ∴ ای غایت قوت رای عقول معرفت پیشه را در ادراک دقایق
صفاتت حیرانی و ای نهایت فکرت فحول مصلحت اندیشه را در حقایق معرفت ذاتت نادانی رباعی هم گوهر قعر بحر
بی پایانی ∴ هم گنج طلسم پردهٔ انسانی ∴ بس پیدایی از آنکه بس پنهانی ∴ بیرون ز جهان و اندرون جانی ∴ غیرت احدیت
عقلاء عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک ما عرفناک نشاند تجلی مکاشفات نور جمالت دلهای خستگان را در من
یزید هل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت از سرادقات عزت معشر
بشر را خطاب میکند که ما للتراب و رب الارباب رحمت بی علت از ورای استار غیب شکستگان
و دل خستگان را بشارت میدهد که انا عند المنکسرة قلوب بیت ای که دلم شکسته قیمت دل چه میدهی
گر ندهی مراد جان رحمت دل چه میدهی ∴ از سر خوان آب و نان دست طمع بشسته دل ∴ تا ز هوای کرم دعوت دل
چه میدهی ∴ دل ز سماع نام تو نعره زنان همی زند ∴ دل حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی ∴ چون تن و مال بنده را
جنت خلد شد بها ∴ غیر جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی ∴ دیدن حسن روی تو در تتق مظاهرت ∴ رویت
چشم این بود رویت دل چه میدهی ∴ ای که بپرده رفته عشوه مکن دلم مبر ∴ ور نه نقاب برگشا حسرت دل چه میدهی
دل که ز حسرت لبت بر سر وادی طلب ∴ تشنه فتاد جان بلب شربت دل چه میدهی ∴ الهی بحرمت
سرمستان که در مقام سکر از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت نوشیده اند
و رعونت خلقت در حقیقت بنیت متلاشی کرده اند تمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند
بعزت مغلوبان که در غلبات عشق در مقام معذوری نعرهای منصوری بر آورده اند و شجرهٔ نهاد ایشان در وادی
مقدس وجود بنار شهود سوخته صدای انی انا الله در عالم توحید در داده و باین اسرار زبان گشاده اند
بیت امروز من در عشق تو در نام هجران سوختم ∴ در آتش سوزان غم چندانکه بتوان سوختم ∴ انوار ذات مولوی
یکشعله زد بر دل قوی ∴ تا چون درخت موسوی بر نار هجران سوختم ∴ ای واعظ از دوزخ مرا چندان مترسان زانکه من ∴
چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم ∴ از نفت دوزخ بر شدم وز هشت جنت در شدم ∴ از سوز دل آهی زدم
هم این و هم آن سوختم ∴ می شد حجاب چشم و جان آتش زدم در این و آن ∴ حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم ∴ آورده اند
شیخ شبلی قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید
بگفتند جنید قدس سره فرمود که شبلی کودکی میکند بنده را چه اختیار هر جای که بفرستند باید رفت و هر جایی

دارد باید بود

دار و باید بود **بیت** ای پرده اختیارم تو اختیار ماهی ؛ من شاخ زعفرانم تو لاله زار ماهی ؛ گفتم غمت مرا کشت
گفتا چه زهره دارد ؛ غم این قدر ندارد کاخر تو یار ماهی ؛ گفتم چو چرخ گردان والله که بیقرارم ؛ گفتا چه
بیقراری بیقرار ماهی **قطعه** جنید فرمود قدس سره العزیز که اگر فردای قیامت خدای تعالی مرا گوید ای جنید
دیده بمشاهدهٔ جمال ما بگشای من چشم نگشایم و گویم الهی چشم در دوستی غیر است و بیگانه و غیرت
مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا ترا بیواسطهٔ چشم میدیدم امروز هم میخواهم که بیواسطهٔ دیده
بینم **بیت** چشم غیر است درین پرده چه سانش بینم ؛ بهتر آنست که از دیدهٔ جانش بینم ؛ او چو از دیده
پدید کیم می بیند ؛ چاره اینست که من نیز چنانش بینم ؛ خواهم اول که ز سر تا بقدم جان گردم ؛ تا چو جان
در همه پیدا و نهانش بینم ؛ پرده کو بر فکن امروز ز رخ ورنه مرا ؛ صبر آن نیست که فردا بجنانش بینم
رفت آن وقت که بر روی نگران می بودم ؛ وقت آنست که بر خود نگرانش بینم ؛ حسنش از پرده
همی بمعنی تابد ؛ تا بشد این پرده برافتد که عیانش بینم ؛ الهی بحرمت حریفان مجلس انس که
اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند ندیمان حریم حرم وصال که اسرار حسن
و جمال ما ایشان در میان آورده اند بعزت مستوره جانان و راح روح پرور و مشتاقان شمام روح پرور که
عطر محبت در مجمر یحبهم و یحبونه سوخته اند سرمستان خمخانهٔ الست که در بزم با رزم و کان سعیهم مشکورا
قدح فرح و سقاهم ربهم شرابا طهورا چهره را در مقام ناز بر افروخته اند که مخموران شراب عشق
را از آب زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای و محبوسان ظلمت شبستان معاصی را بدمیدن
صبح توبه و ندامت روشنایی ارزانی دار خدایا شیخ یحیی معاذ رازی میگوید قدس سره که خدایا امید
واری من با تو با گناه زیادتی میکند بر امید واری من با تو با طاعت زیرا که طاعت اخلاص میباید تا اعتماد بروی توان
بود و من اخلاص را چگونه ورزم و حال آنکه با آفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست و تو رحمت
چون نکنی و حال آنکه بجود و کرم موصوفی ای آب روی سلاطین روزگار بر گرد سراپردهٔ عظمتت آب جوی
و ای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فضلت آب جوی ای قبهٔ نه توی فلک در خم چوگان سلطان
تقدیرت یکی گوی و ای ذرات کائنات در مقام شهود سر وحدانیت یکی گوی **رباعی** تا قبلهٔ عشاق جهان
روی تو شد ؛ روی بت و بتگران همه سوی تو شد ؛ رهبان که سر زلف چو چوگان تو دید ؛ انگشت بر آورد و
یکی گوی تو شد ؛ خداوندا در بعضی از حکمیات ارباب اشارت چنین دیده ام که حکمت در اشتمال

کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه است یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه است خطر مرگ که
بر کفر بود یا بر مسلمانی خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی خطر منکر و نکیر که جواب با صواب بر زبان
بنده رانی یا نی خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی خطر حساب که بدشواری بود یا باسانی
خطر ترازو که پلهٔ طاعت سبکی کند یا گرانی خطر دوراهی که بنده جهنمی گردد یا جنانی چون بنده را
این کلمهٔ فرخنده بر زبان بگذرانی او را ازین هفت خطر بکمال کرم برهانی خداوندا بتوفیق و عنایت تو
این هفت کلمهٔ مبارک بر زبان رانده ایم ما را ازین هفت ورطهٔ خطیر بسلامت بگذران و در آن دم آخر
نوید بشارت کرامت فرمای که الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة در گور روح و راحت ارزانی دار که فروح
و ریحان و جنة نعیم سوال نکیر و منکر را حجت کرامت فرمای که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
در وقت بعث ندای سعادت بسمع ما برسان یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت
پیش آر فسوف یحاسب حسابا یسیرا پلهٔ نیکویی ما را ثقلت عطا فرمای فاما من ثقلت موازینه از پل صراط
مجاوزت بسلامت روزی کن ثم ننجی الذین اتقوا خداوندا چون ازین هفت ورطه بگذرانی هفت
مراد دیگر واصل گردان چون از صراط بگذرانی بجنت برسان فاثابهم الله بما قالوا جنات در جنت راحت
و نعمت ده ولکم فیها ما تشتهی انفسکم با انبیا مرافقت کرامت کن و حسن اولئک رفیقا از حوریان جنت مرافقت
انعام فرمای و زوجناهم بحور عین و از غلمان و ولدان بهشت خدمت با رسان که و یطوف علیهم ولدان
مخلدون از ملائکه بسلام و تحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین از حضرت خویش بدولت
لقا و رویت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رباعی یا رب بجناب ذو الجلالم برسان ٭
لب تشنه بدریای زلالم برسان   از هجر و وصال میکشم محنت هجر ٭ زین هجر بدولت وصالم برسان ٭
المناجات الثالث عشر ای احد دانا و ای صمد توانا ای داننده سر و نجوای فقیران دردمند و ای شنونده
شکر و شکوای محتاجان نیازمند ای خفتگان شبستان بشریت تحریک مروحهٔ ربوبیت از خواب عدم بیدار
و ای مخموران خمر بر خمار غفلت تجرع کاس ملامال ذکرت از فرط مستی از شراب ضلالت هشیار رباعی
ما تازه رخان ز آب عشقیم همه ٭ مستان شده از شراب عشقیم همه ٭ در تابش آفتاب عشقیم همه ٭ بیخویشتن و
خراب عشقیم همه ٭ ای ملکی که ابواب یگانگی بر روی آشنایان فراز کنی تا خبر ترا نخوانند گرد شبهت
از رشتهٔ عقیدت خواص باز کنی تا همه ترا دانند ای پادشاهی که عدل تو داد خواهی پیش از خواستن داد

وای الی

والهی فضلت با احتیاج همه محتاج بیش از حاجت فرستاده ای علمی که علمت کاشف استار اسرار است
وای کریمی که کرمت سود بخش تجار فجار است ای در سمو سرمدیت خود مقدس از احاطت بصر وای در علو
صمدیت خود متعال از ادراک عقول مختصر **رباعی** دل در طلب وصل تو رنجور خوش است ٭ جان در ره سودای تو مهجور
خوش است ٭ گیرم که بدرگاه تو را هم ندهند ٭ هم دیدن درگاه تو از دور خوش است ٭ الهی بحرمت مهندسانی که ممهد
قواعد اساس بی اندراس استیناس اند بعزت خاک نشینانی که معتکفان عتبهٔ غاد و سدهٔ افلاک پسند بحرمت
لمعات بارقات نفوس مقدسهٔ لاهوتی وشعشعهٔ اشعهٔ سرادقات شموس نیرهٔ جبروتی بحرمت عارفان که
نقشبندی پیکر اند صنع ربانی که در کارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود و جام
جهان نمای اسرار شهود رقم برکشیده و جمال وحدت ذاتی و شیون صفاتی در مرات هستی و مظاهر حق
پرستی در ذات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای ما را نوری بخش که بآن نور حقایق مغیبات نماید دلهای ما را
سروری کرامت کن که بآن سرور ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان خدمت یکی گوی باشد زبانی ده که
در بیان وحدت تو یکی گوی باشد الهی تو فرموده که کفی بنفسک الیوم علیکم حسیبا یعنی حساب کننده
تمالنفس شما بسنده است خود حساب کنید الهی حساب را دلی می باید که فکر کند و زبانی که برشمارد دوستی که
عقد گیرد دل و دست و زبان ما را این خطاب با سیاست از کار برد بکمال کرم از سر حساب ما درگذر الهی در حساب
عشرات و مآت و الوف می باید و ما جز یکی ندانسته ایم بحرمت کلمهٔ توحید که ما را از دو گفتن نگاه دار الهی
یوسف صدیق را صلوات الله علیه سه چیز حبس بود یکی حبس چاه دوم حبس خانهٔ زلیخا سیم حبس زندان حضرت تو
درین حبسها او را ضایع نداشت در حبس چاه از جبرئیل موانست یافت و اوحینا الیه و در حبس خانهٔ زلیخا عصمت
یافت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء در حبس زندان مملکت یافت وکذلک مکنا لیوسف الهی
ما بیچاره کان را نیز سه چیز حبس است یکی حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سیم حبس گور در شکم مادر از حضرت تو حسن
صورت یافتیم وصورکم فاحسن صورکم در گهواره غذا و تربیت یافتیم و رزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد
بحکم فروح وریحان آسایش و راحت یابیم از کمال کرم تو عجب و غریب نباشد الهی داب کریمان آنست که
فقیر را بنوازند و کار محتاجان بسازند مفلسان بمجلس ایشان آیند غنی بیرون روند و گدایان بصحبت ایشان آیند
پادشاه باز گردند **نقلیست** روزی درویشی با جامهٔ شوخگین نزد پادشاهی در آمد پادشاه از آمدن درویش روی درهم
کشید یکی از ندما پادشاه گفت ای بی ادب این مقدار ندانستی که با جامهٔ شوخگین پیش پادشاه آمدن

عیب نیست درویش مرد عارفی بود گفت ای وزیر با جامهٔ شوخگین پیش پادشاهان آمدن عیب نیست
اما با جامهٔ شوخگین از پیش پادشاهان آمدن عیب است پادشاه را این سخن بغایت خوش آمد آن درویش را
بخلعت وافره مخصوص گردانید الهی درویشی با جامهٔ شوخگین بدرگاه پادشاه مجازی میرود و خلعت می‌یابد
مدت پنجاه و شصت سال میشود که با جامهٔ وجود آلوده بمعاصی و زلات روزی پنج بار بدرگاه تو می‌آییم
بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوندا یوسف صدیق علیه السلام در خانه مقدار
گندم داشت در همهٔ شهر خود یک کس گرسنه نگذاشت الهی هر دو جهان مهمانخانهٔ تست و هژده هزار عالم
صدقه خوار خزانهٔ تو اند اگر ما فقیران محتاج و گرسنگان بی‌نوا را از خوان احسان خود بهرمند گردانی
و از مایدهٔ جود و کرم بانعام الاء و نعم مخصوص سازی **مصراع** بدان کرم که تو داری امیدواری هست :: الهی
برادران یوسف با یوسف علیه السلام پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز پس
اضطرار خود بروی عرض کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر متاع خود را حقیر شمردند و جئنا ببضاعة مزجاة انگاه
حاجت خود را بیان کردند فاوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام نیز با ایشان
پنج کار کرد اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین فرمود اذ انتم جاهلون سیم از ایشان
عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را قوی گردانید
و هو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم که یا ایها العزیز
چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم مسنا و اهلنا الضر انچه داشتیم بحضرت تو آوردیم و جئنا ببضاعة مزجاة
انچه باو محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل و تصدق علینا بدان منگر که ما جافیانیم در کرم خود نظر
کن که ان الله یحب المتصدقین خداوندا ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه
بودیم خود را بتو نمودیم و اخرون اعترفوا بذنوبهم انچه داشتیم بحضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا و اخر
سیئا انچه محتاج بودیم فاغفر لنا ذنوبنا و تب علینا تو نیز بر قبایح اعمال ما مکن نظر بر رحمت بی غایت
و لطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران یوسف را گفتند که
ما بضاعتی داریم که هیچ کس قبول نمیکند و لیکن ترا البته قبول می باید کرد گفت مگر من از همه زبون
ترم گفتند نی تو از همه کس کریم تری بضاعت معیوب ما را اگر بیابی خریداری میکنید **بیت**
سوی تو آیم که مرا یار وفادار تویی :: هر چه دارم بتو آرم که خریدار تویی :: راز دل گر بغیر تو گفتن نتوانند

که بخلوت

که بچگونکه جان محرم اسرار تو بی ٭ و دیگر در عوض این متاع معیوب خویش طعامی زیاده از دستور
دیگران طمع میداریم گفت عجب که متاع ناقص را بهای کامل میطلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر و تو محتشمی
و ما حقیر بیت من بندهٔ فقیر و تو سلطان محتشم ٭ گر در غم تو زار بمیرم ترا چه غم ٭ عاقبت
کرم یوسف آن تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز بضاعت معیوب داریم که اعدا عدوک
نفسک التی بین جنبیک و کرم تو آوازه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در داده بهای آن بهشت عنبر سرشت
مقرر گشته که بان لهم الجنة الهی ما گستاخان از کرم تو در عوض زیادت از دستور عرف میطلبیم
ما را از همه زیادت کرم فرمای رباعی ای سر تو بر سینهٔ هر صاحب راز ٭ هر سینه در رحمت تو
بر همه باز ٭ هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز ٭ محروم ز درگاه تو کی گردد باز المناجات
الثالثة عشر ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز ای احد کبیر و ای صمد قدیر ای گشایندهٔ ابواب
مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب و ای زدایندهٔ قلوب ارباب مجاهدات بمصقلهٔ مشاهدات
از غبار زنگار شک و ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان و ای منزه در کمال
احدیت از تعلق امکان و توسل بر حدثان و ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو و ای همدم
روح روان مشتاقان شوق وصال تو رباعی در دل همه آرزوی مشکل دارم دارم ٭ در جان
همه درد و رنج حاصل دارم ٭ دلهای همه جهانیان خون گردد ٭ گر شرح دهم هر آنچه در دل دارم ٭
ای خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس و رواق مقرنس
طارم بالا و عالم والا را هر شام بگوشهٔ چراغ اختر سیاره و در این صدف عالی مقدار گوهر نثار
بیارایند ترک تازان طلیعهٔ سپاه رومی زادگان روز هر صبح تاج مرصع قمر و دواج ملمع سحر از دوش
و بناگوش زنگی شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاذعان بربایند مشاطگان عروس سرای
رحمت قطرات گلاب عرفان از زجاجهٔ ایقان بر جبین مبین ارباب ایمان فرو می فشانند مطرزگران
حانوت جبروت خلعت با رفعت معرفت و طیلسان لطف و مکرمت بر قامت با استقامت
اصحاب عشق و محبت می پوشانند بیت تعالی الله توی بی مثل و مانند ٭ که خواندت خداوند
خداوند ٭ فلک برپای دار و انجم افروز ٭ خرد را بی میانجی حکمت آموز ٭ جواهر بخش فکرتهای
باریک ٭ بروز آرندهٔ شبهای تاریک ٭ نگهدارندهٔ بالا و پستی ٭ گواه هستی تو جمله هستی ٭

وجود تست بر همه موجود قادر ۞ نشانت بر همه هستنده ظاهر ۞ بجست وجوی تو بر بام افلاک ۞
دریده وهم را نعلین ادراک ۞ شناسایی تو برکس نیست دشوار ۞ ولیکن هم بحیرت میکشد کار ۞
الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیهٔ هدایت وقت ایشان و میل آنست
و دل و جان ایشان بر چارسوی بلا بر صادران و واردان خانقاه ابتلا اسپیل ست بحرمت قلاشان که
در مسافت پر آفت پیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت ننهادند و در روی عجوزهٔ
دنیا بر سم نظاره دیده رضا نگشادند بحرمت گدایانی که از برای یک نان بار منت دونان نکشیدند
و لب نان صبر و تحمل سفرهٔ قناعت و توکل شکم آرزو را بر دریدند الهی بحرمت آه بیداران سحرگاه و انتباه
هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را با طلوع صبح ندامت
و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان سرمستان غرور شیطان و مخموران خمر غفلت و طغیان
از فرط هستی و با دنانهٔ خودپرستی بکمال کرم هشیار ساز دم بدم ما را در آن دم آخر گواه انتباه
و تدارک عمر تباه ما گردان تخم هدایتی که بکمال کرم در زمین دل ما کاشتی و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا
آب دادی و بلطف و احسان پرورانیدی و بجود و امتنان بکمال رسانیدی خداوندا کشتهٔ جود
بسموم قهر پژمرده مگردان و کشتهٔ عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرما ای بهترین انفاس پس
نفس واپسین ما گردان و مبارکترین روزی روز ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق را
علیه السلام از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند و کمر ملمع بر میان او بستند و او را
در عماری نشاندند حجاب و نواب ملک چنانکه ستارگان برگرد ماه و ملازمان در حوالی شاه درا
برگرد هودج یوسف در آمدند خلایق بنظارهٔ جمال و تفرج کمال وی بر منابر و مناظر عالیه بر آمدند ملک نیز
بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد و دل باندیشه و جان بخیال آن معشوق بسر می سپرد تا چون هودج
یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را نظر بدان افتاد و ضبط احوال نتوانست نمود سلطان
عشق عنان تمالک از پنجهٔ اقتدار او بیرون کرد دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارک
بادی او نمود و در تعظیم و توقیر او بیفزود و ندا یا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان
الدنیا سجن المؤمن بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روان سازند نایبان حضرت که عبارت از ملایکه
مقرب اند بتشییع جنازهٔ ما آیند فرشتگان آسمانها باستقبال روح ما منابر علیین بر آیند پروردگارا

مارا دران روز با تاج مرصع ایمان و کمر ملمع خدمت بر میان عماری غفران متوجه دار السلطنة
مصر جنان و قصر باغ رضوان گردان و در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت و کرامت
بمشاهدهٔ انوار جمال و مکاشفهٔ اسرار وصال بنشان آمین و رب العالمین قال العبد الضعیف معین
المسکین فی المناجات خدایا بسوی تو رو کرده ایم ٭ بانعام عام تو خو کرده ایم ٭ دران دم که از ما نشانی نبود
در جود و فضل تو بر ما کشود ٭ نه جانرا بتن بود این اختصاص ٭ که ما با تو بودیم در بزم خاص ٭ وجود
عدم را نبود امتیاز ٭ حقیقت عیان بود و پنهان مجاز ٭ وجود عدم بود و دیگر عدم ٭ عدم را چه ملت
بپیش قدم ٭ ز کنج عدم تا بزم وجود ٭ دلیلم بجز لطف عامت نبود ٭ تو دانی اگر اختیارم بودی
بدان نیستی افتخارم بودی ٭ ولی چون تو خواندی ازان آمدم ٭ ز گلشن بسوی خاکدان آمدم ٭ چوان
با تو منت بجائی نکرد ٭ ازین آمدن هم زیانی نکرد ٭ چو از نیستی سوی هستی شدیم ٭ همه مست
جام الستی شدیم ٭ ز مخموریم گر فتوری رسید ٭ بماندم شراب طهوری رسید ٭ بهر چیز محتاج شد
من ٭ یکی صد فرستاد سلطان من ٭ مرا کار هر دم بجایی رسید ٭ ز انعام عامش صلای
رسید ٭ مرا اندرین ظلمت آباد تن ٭ که زندان جانست و جای محن ٭ بالا و نعما چنان داشتی
که دنیی بهشت است پنداشتی ٭ بایمان و عرفان و علم و عمل ٭ مشید شد ارکان قصر امل ٭
هزاران فیوض از ازل تا ابد ٭ تو کردی بنامم منش نامزد ٭ گدایم ولیکن ز احسان تو ٭ زدم
کوس شادی بر ایوان تو ٭ ولیکن من بیوفائی خویش ٭ مکافات نیکی بدی برده پیش ٭ خدایا
ز لطف تو شرمنده ام ٭ تو با آنکه سلطان و من بنده ام ٭ تو آن میکنی و من این میکنم ٭
که من هر زمان صد جفا کرده بیش ٭ تو با هر جفا صد وفا کرده بیش ٭ مران عهد و پیمان که من
بسته ام ٭ هنوزش نبسته که بشکسته ام ٭ ترا مهر با من چنان استوار ٭ مرا عهد با تو چنین بی مدار
خدایا گنه کارم و تیره رای ٭ مرا اندرین گمرهی رهنمای ٭ در اول چو با من کرم کرده ٭ کرم
بیش از اندازه ام کرده ٭ در آخر که عمرم بپایان رسید ٭ که قصد پرواز روح از جسد ٭
چه گویم ز غفلت چها کرده ام ٭ تعینت نکردم خطا کرده ام ٭ اگر هست جرمم برون از شمار ٭ چه غم
چون تویی دارم آمرزگار ٭ خدایا اگر چند بد کرده ام ٭ ولی هر چه کردم بخود کرده ام ٭ ز آلایش
مسرفانت چه باک ٭ که دریا نشد تیره از مشت خاک ٭ دران صرصر مرگ کشتی تن ٭ در افتد بگرداب

در دم محن ٭ جو لطفت به بینم برون از عدد ٭ دران ورطه جویم ز لطفت مدد ٭ جو بسیار بخشی واندک پذیر ٭ بفرمان من رس مرا دستکیر ٭ دران دم که کردد یقین رفتنم ٭ تبدیل زبان از ثنا کفتنم ٭ دران تلخی قبض جان از تنم ٭ ز شهد شهادت بکام افکنم ٭ که جون جان ز تن عزم رفتن کند ٭ زبان میل توحید کفتن کند ٭ جو بیرون رود جان پاک از جسد ٭ بخوابان باسایشم در لحد ٭ جو بستر کنم خاک و بالین ز خشت ٭ دران حفره بکشا دری از بهشت ٭ فرست اندران کنج پر حسرتم ٭ تحف روح وریحان از ان حضرتم ٭ جو کردد تنم در لحد جون غبار ٭ بهر ذره جزئی ز من در کذار ٭ دران دم که از خاک سر بر کنم ٭ ز خاک درت افسر سر کنم ٭ جو آرام کن بصحرای محشر کذار ٭ کناهان من سر بسر در کذار ٭ جو روی هاسیه کرده و ناامید ٭ بآب روی من کن سپید ٭ مرا وقت نشر صحف در سوال ٭ ز اهل یمین کن نه ز اهل شمال ٭ جو طاعت نه بینی بدیوان من ٭ کران کن بتوحید میزان من ٭ اکر طاعتم نیست از انم جه باک ٭ که از جرک شرکم بود سینه پاک ٭ اکرچه زدم بر راه ضلال ٭ یکی کفتمش قرب پنجاه سال ٭ مرا با دو کویان مکن همنشین ٭ دران دوزخ ای ارحم الراحمین ٭ جو آری مرا بر سر آن دو راه ٭ براه بهشتم کنی رو براه ٭ بران پل که از تیغ بران ترست ٭ کذر ده جو مرغی که پران ترست ٭ ازان راه باریک با سوز و حرق ٭ سلامت مرا بکذران همجو برق ٭ مراد من و دوستانم برار ٭ بس انکه بدار السلام درار ٭ بس از نعمت لذت جان و تن ٭ حجابم ز پیش نظر بر فکن ٭ که جون بشنود کوش کفتار تو ٭ کند چشم جولان بدیدار تو ٭ خدایا مرادم معینی برار ٭ بسلک کدایان خویشت درار ٭ مراد دوستانند جندین هزار ٭ بلطف عمیم تو امید وار ٭ مرا مقتدای خود اکاشتند ٭ ز خیل سکان تو پنداشتند ٭ مراد همه دوستانم برار ٭ مکن پیش من اشیان مرا شرمسار ٭ بود هر کسی را بچیزی هوس ٭ تمنای من از تو اینست و بس فصل پنجم در نعوت سید کاینات علیه الصلوات واکمل التحیات و این فصل مشتمل است بر دوازده نعت نعت اول جواهر زواهر صلوات والوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان وقان فصیح منطق و صرافان صحیح مفرق در مسالک کلام معجز نظام منتظم کرداند نثار روضهٔ منور و مشهد معطر حضرت سید البشر و شفیع روز محشر ان مهتر خورشید منظر آن سرور جمشید جاکر ان عنوان عهدنامهٔ وفا آن میزبان مهمان خانهٔ صفا آن شمع جمع اصفیا

آن چراغ بلاغ انبیا نقشبند گلبن طریقت نافه‌گشای گلشن حقیقت ثمرهٔ شجرهٔ خلت نوبهار
دولت نوبهار ملت صباغ باغ حرمت ضیا چراغ عزت درج حقهٔ حقیقت مشک نافهٔ طریقت
شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سمار سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک
رسالت سرو چمن جلالت صدر صفهٔ صفا بدر خطهٔ وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم رباعی ای دل طمع ملک موبد داری ٭ در سر هوس
دولت سرمد داری ٭ هر چیز مرادت نیست با خود داری ٭ گر در دل و جان مهر محمد داری ٭ آن خواجه
لام لعمرک ترصیع تاج مغفر اوست ٭ فاء انا فتحنا نامهٔ رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلام
رایت منصور والی ظفر اوست ٭ طاء طه طراز آغاز منشور عالی کشور اوست ٭
حاء حم حلقه گوش امتثال فرمان خجسته پیکر اوست ٭ یاء یٰس یاسمین گلزار وصال شگفته منظر اوست
الم تر الی ربک اشارت برکت نظر اوست ٭ لعمرک اظهار قسم قدم بجان و سر اوست ٭ والذین معه
بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست ٭ تریهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر اوست ٭ ویطعمون
الطعام صفت داماد و دختر اوست ٭ الا المودة فی القربی منقبت شبر و شبیر اوست ٭ ولا تطرد
الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و ابوذر اوست ٭ انا اعطیناک الکوثر اشارت بحوض کوثر
اوست ٭ ولا تعد عیناک استمالت درویشان پریشان غم پرور اوست ٭ سبحان الذی اسری
عبارت از شبگیر سفر اوست ٭ فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر مهر بی شمر اوست ٭ وما ینطق
عن الهوی اشارت بتقریر پیغام و خبر اوست ٭ ابیت عند ربی برخوان احسان نوالهٔ ما حضر
اوست ٭ لا ینام قلبی در بزم با رزم جانان پیالهٔ از شراب طهور و جرعه از ساغر دل مطهر اوست
ایکم مثلی تاج کرامتی بر سر اوست ٭ ولباس التقوی خلعت محبت در بر اوست ٭ لی مع الله وقت
در بارگاه منت جهت خلوت دل و سکون جان صومعه درخور اوست ٭ ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات طیب طیبی از مشایم رایحهٔ روح پرور و روح گستر اوست ٭ آههای سوزان سحرگاه
از استمالت لاتیار سوامن روح الله غالیهٔ از بخور عود و مجمر اوست ٭ آفتاب جهان تاب لمعه از نور جبین
انور اوست ٭ ماه گردون شتاب زخم خوردهٔ طبانچهٔ سیاست ٭ و انشق القمر اوست عطارد
مستوفی دیوان اعلی و صاحب رقوم دفتر اوست ٭ و زهره مشاطهٔ چهرهٔ زهرا و آینه دار جمال اطهر اوست ٭

مریخ شکر کش صفدر کش تسخیر تقدیر مسخر اوست مشتری تا خلعت شمشیری بر مسند سروری
همایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان منقّم پاسبان طلایهٔ معسکر اوست فلک
ور خم چوگان تقدیر گوی مدوّر زرین محور اوست کلک در جولان علای فلک طایر میمون بال
خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاوس روحانی بال نورانی ثمر اوست
زمین با تمکین بساط انبساط اغبر اوست آسمان عالی ارکان قبهٔ رفیع البنیان اخضر اوست روز
عالم افروز دیباچه از منشور چهرهٔ منوّر اوست شام تیره فام طلایهٔ مشک از فر اوست
جعد مجعد بنفشه از زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودانی در مهمان سرای آنجهانی
از برای دوستان جانی کمترین ماحضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای
دین و انتقام کین دشمنان جفاگستر اوست این هفت طارم زرین پرچم مقرنس و فلک البروج
با عروج مهندس با قوایم و دعایم فلک اطلس نه پایه از درجات عالی منبر اوست دنیی و عقبی
و ملک و ملکوت غیب و شهادت با سایر ممکنات و جملهٔ مکونات پیش کش محضر اوست خلایق
هژده هزار عالم از اهل آسمان و زمین بتخصیص معین مسکین غلام و چاکر اوست صلی الله علیه وسلم
بیت ای با علو همت تو آسمان زمین ای اولین تو بر چرخ هفتمین روح ار ز آستین مریم
آمدست صد مریم است روح تر اندر آستین تقدیر بر کشیده بمیزان همتت از پیش بوده
سبک مایه تر زمین محبوب حق شد آنکه ترا کرد پی روی حق داده چاکران ترا منصبی چنین
ای تیر دیده دوز تو از کیش ما رمیت وی سنجق سپاه تو خیل مسوّمین از شرح نقط تو دهن
نقل پر شکر وی یاد خلق تو نفس عقل عنبرین پیروزه فلک تمودی کف وجود نام محمد از نه
بودی نقش آن نگین آدم که دانهٔ ز بهشتش برون فکند از خرمن شفاعت تو هست خوشه چین
ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست نفس تو آفتاب و نفس صبح راستین ای گدای محمدی
نعت خواجه تو میگویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم که بود شاه مکه و یثرب سلطان مشرق
و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشته معنی او عرشی تاج او اصالت دواج
او رسالت نقدهٔ او نجابت وعدهٔ او اجابت جذبهٔ او ازلی جرعهٔ او ابدی نور ایمان او الهی
سنجل جان او ارنا الله شیا کماهی امور او قناعت فردای او شفاعت بامداد او امداد و شبگاه او

مجاهدت

مجاهدات او جوع یومین مشاهدات او فکان قاب قوسین جام او ماله و آه نام او محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم گلشن او معراج سراج او و هاج راه او ملة ابیکم ابراهیم جاه او بالمؤمنین رءوف رحیم
کار او طاعت روز بازار او شفاعت تاج او او ادنی قدسی معراج او سبحان الذی اسری رباعی
ای بر سر تو ز نور حق تاج قبول ❊ بخشیده ترا خدای معراج وصول ❊ در گوش دلم گفت شبی
هاتف غیب ❊ در روز قیامت همه محتاج رسول نقلست که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره
العزیز گفت شانزده سال از شوق جمال محمدی و اتباع جمال ملت احمدی صلی الله علیه وسلم بر نفس بیداد
حداد بودم و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون مجاهدات تافته و به تنگ ریاضت میکوفتم تا از و
ذو الفقاری ساختم و سر ماسوی الله در ابا و انداختم که انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة بعد از آن پنداشتم که
مگر بحرم وصول و بارگاه رسول رسیدم خطابی شنیدم که ای بو یزید بسطامی در راه حسرت تا که هنوز خامی و بسته
تمام خوف و رجایی تو هنوز از مرتبهٔ علیای محمدی علیه الصلوة والسلام کجایی درین گفت و شنید
بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعلهٔ با و ج میرسید و بکم از طرفة العینی هزار موج را بعدم میفرستاد و بمجرد
دیدن این دریا دست و پا گم کردم و حیرتی از هر جهت تمامتر بر جان من غالب گشت الهامی شنیدم که تا ازین
بحر عمیق نگذری بسرا پردهٔ محمدی نرسی رباعی تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی ❊ وز هستی خود تمام بیخود
نشوی ❊ تا شاه ممالک مؤید نشوی ❊ واقف ز مراتب محمد نشوی ❊ و لهذا قال ابو یزید قدس سره لو نظر
الخلق عن النبی صلی الله علیه وسلم ذره لم تقم لها ما دون العرش اگر یکذره از مقامات محمدی بعالم ظهور کند
عرش و ما دون آن در پرتو نور آن بسوزد و هم سخن سلطان العارفین است قدس سره که در بحار معارف
غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت رسیدم میان خود و او هزار مقام دیدم اگر بیکی از آنها نزدیک
می شدم سوخته می گشتم رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما ❊ وافروخته دولت وصالت دل ما
در دفتر کن فکان اگر درنگرد ❊ یک حرف نخواند از کمالت دل ما النعت الثانی تعالیس صلوات طیبات و تسلیمات
تحیات زکیات که نسیم عنبر شمیمش رایحه روح پرور و فاتحه روح گستر بمشام جان و دماغ جنان رساند
معروض روح پر فتوح و سینه مشروح خواجه کاینات سر دفتر مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته
آن میوهٔ باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع مثانی طاوس بوستان ایمان شاهباز آشیان عرفان
عود مجمر رسالت تمسک نافهٔ نبوت غرهٔ جبههٔ وجود طرهٔ ناصیهٔ شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر

سیادت اعجوبهٔ کارخانهٔ بدایع مجموعهٔ نگارخانهٔ صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت
شاه ملک سپاه بی عدیل بارگاه دین پناه بی بدیل دُرّ دریای کرامت گوهر یکتای سلامت دیباچهٔ عنوان
محبت خواجهٔ دیوان مودت سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله
مقبول جناب حضرت آله مشرف بخطاب محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رباعی ثنایی که
ز حال مفلسان آگاهیست ❊ چندانکه کنه بود شفاعت خواهیست ❊ توقیع سعادتش کف بالله رب ❊
یعنی که محمد رسول اللهست ❊ نعت خواجه میگویم که چون سقای سپاه عاطفت مطهرهٔ جود را دهان جود
بگشود قطرات فضل و رحمت جز در کام مهر و شفقت وی نچکانید که فبما رحمة من الله لنت لهم
و چون مشاطهٔ عشق و دلالهٔ محبت نقاب احتجاب از جمال برکمال شاهد حقیقت درکشید شعشع
لوامع انوار تجلی ذات جز دیدهٔ پسندیدهٔ عالی صفات او ندید الم تر الی ربک کیف مد الظل رباعی
تو احمدی و مقام محمود تراست ❊ آینه توی جمال معبود تراست ❊ در بحر وجود غوص کردیم بسی ❊
تو آن صدفی که در مقصود تراست ❊ آن سرو قامتی که قامت قیامتی نهاد او سروی بود در گلستان
دولت بالیده قد چون شمشاد او نخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده صنوبر آسا سر بر
بنوتش بمقصد اقصا رسیده از شاخ سدره میوهٔ شیوهٔ دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار
فکان قاب قوسین او ادنی به پر تیر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان بر شاخسار فاوحی
الی عبده ما اوحی زار زار نالیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که تویی ❊ وی محرم اسرار نهانی که تویی ❊
هر کس که نشان دوست می جست نیافت ❊ هم از تو بیابد آن نشانی که تویی ❊ بیت ای که در باغ
رسالت چو تو شمشاد نخواست ❊ کار اسلام ز بالای بلندت بالاست ❊ شکل گیسو و دهان تو بصورت جیم
حرف منشور جمال تو معنی طاهاست ❊ زمزم از خجلت گفتار تو شد غرق عرق ❊ مرده از پرتو انوار تو در عین
صفاست ❊ پیش آن سنبل مشکین عبیر افشانت ❊ سخن نافهٔ تاتار نگویم که خطاست ❊ از تو مویی بجهانی نتوان داد
از آنک ❊ یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ❊ در تو بستیم بیک موی دل از هر دو جهان ❊ که بیک موی تو
کار دو جهان گرد در است ❊ قطرهٔ بخش ز دریای شفاعت ما را ❊ کاب سرچشمهٔ مهر سخن دلکش ما ز تو است
آورده اند که عنبری هدیه بدست مردی داد که باین دبیرستان در آی و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبول تر
بینی این هدیه را بعطیه باو سپار آن مرد به دبیرستان درآمد و آن هدیه را بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند

خود داوندی گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود کذلک فردای قیامت حضرت جلال آلهٔ

جل ذکره هدیهٔ رحمت و عطیهٔ رافت را بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم نهد فرماید

بدین پرستان عرفان درای هر کس را الجبن عمل و ثقل اهل خوبتر منی این هدیه بدست او نه خواجه علیه الصلوة

والسلام این هدیه را برسم عطیه حوالهٔ عصات امت خود بسازد که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی خدای

تعالی گوید ای محمد از میان همه مفلسان این شکستگان امت خود را اختیار فرمودی

آری تعلق خاطر من بدینها از لذت و نعیم جنت باز میدارد تا اینها را اول بهشت نبرم مرا ناز و نعمت

جنت گوارا نخواهد بود **نقلیت که** دانشمندی بر سر سفرهٔ کریمی حاضر شد بعد ازانکه خوان کشیدند

دعوتها و نعمتهای بسیار بنظر آن بزرگوار درآورد و او دست بجانب آن طعام دراز نمیکرد و میزبان

گفت مخدوما از وجه حلالیست مانع چیست دانشمند گفت جگر گوشهای من گرسنه بی توشه نشسته اند من اینجا

بنعیم نشینم از مروت دور باشد در عالم معنی فردا نیز محمد را صلی الله علیه وسلم در خوان بی نقصان

اکلها دایم ممدود بنشانند فرماید خداوند القضیه واز واجهاتکم عصات امت جگر گوشهای منند

محمد در نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشد تا مرا با ایشان بدوزخ فرستد یا ایشان را با من بهشت درآرد

خطاب آید که ای محمد ما بهشتیان زاهد و زخ نبریم اما دوزخیان را بهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و غفاریت

بشناسند **رباعی** بی جام ازل مست مخلد نشوی ٭ بی نفی امل روح مجرد نشوی ٭ تا در ره عشق مست و

بیخود نشوی ٭ در خورد شفاعت محمد نشوی **نعت الثالث** بهترین نغمه و نوایی که بلبلان گلستان فصاحت

و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بدان دستان زنند

درود سید السادات و سند السعادات ست صلی الله علیه وسلم آن صدر کاینات مدار موجودات

سلطان عالی رایت برهان ظاهر حمایت خواجهٔ کونین رسول ثقلین ثمرة الفواد قرة العین ندیم خلوت

خانهٔ قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقهٔ آب و گل

نور حدقهٔ جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک

پیغمبری یوسف مصر رسالت دُر دریای جلالت خورشید سمای سماحت ملاح دریای ملاحت

دُر درج اقرء باسم ربک الذی خلق شرف برج فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق آن شاه لشکرگاه اذ

یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر و ما طغی شهسوار میدان اجتبا شهریار

ایوان اصطفا صدر صفهٔ صفا بدر خطهٔ وفا در درج بطحا اختر برج طاها واسطهٔ آفرینش ارض
و سما شفیع جمیع گناهان ما و شما مکرم مجتبا معظم مهتدی معلم مجتبی مقدم مرتجا مؤید مقتدی محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم من اصطفی و علی آله واصحابه البررة الاتقیا بیت مر فتح و فتوحی که مراد در آن هست
با عزت دولتی گزین در کاهیست ۞ این جمله و صد هزار چندین دگر ۞ از نور محمد رسول الله ست ۞
آن ماه روی خورشید سمای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر آسای واللیل اذا سجی محبوب دلربای
بخت آزمای ما ودعک ربک وما قلی سلطان صاحب لوای وللآخرة خیر لک من الاولی
برهان عالی رای عالم آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گران بهای الم یجدک یتیما فاوی
ندیم مقیم مأوی ابتدای ووجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای ووجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج
روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف رواج ضعیف بخشای واما السائل فلا تنهر بلبل با نغمه و نوا و عندلیب
گلشن سرای واما بنعمة ربک فحدث بیت ای کشته رواق عرش منزل جایت ۞ وی رایت
اسلام بلند از رایت ۞ ای حلقه گوش شرع زنجیر درت ۞ وی سرمهٔ چشم بخت خاک پایت ۞ امام
سیدی میگویم که مقتدای محقق و دانای مدقق در حقیقت او بود که فعلمت علم الاولین والآخرین
پیشوای مقدم و مجتبای مکرم در طریقت هم او بود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین خلایق از مضایق
گمراهی بطریق حدایق حقایق محبت الهی برسالت هدایت او توانند رسید که قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله دانا و نادان از مضیق نقص و حرمان باوج درجات توحید ایمان و کمال مقامات
عرفان بی نهایت او راه توانند برد که قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی هدف تیر محبوبی
او بود فاحببت ان اعرف علیه تقدیر مخلوقات او بود فخلقت الخلق لاعرف بیت کلید کرم
بود در روزگار ۞ گشاده بدو قفل چندین حصار ۞ فراخی بدو دعوت تنگ را ۞ گواهی بر اعجاز او سنگ را ۞
تهی دست سلطان درایه پوش ۞ غلامی خر و پادشاهی فروش ۞ زهی پیشوای فرستادگان ۞
پذیرندهٔ عذر افتادگان ۞ آغاز ملک اولین رایتی ۞ بپایان دور آخرین آیتی ۞ گزین کردهٔ هر دو عالم توئی
چو تو گر کسی هست آن هم توئی ۞ توئی قفل گنجینها را کلید ۞ در نیک و بد کرده بر ما پدید ۞ منم از آستان
کمترین خاک تو ۞ بدین لاغری صید فتراک تو اشارت دو چیز است از جملهٔ اضداد و هر دو مهلک و هر دو پیدا
آب و آتش ماهی در آب غرق نمیشود و سمندر در آتش نمیسوزد و در عالم معنی میان نور محمدی

وحضور احمدی صلی الله علیه وسلم وما محمدیان امروز ماهیانیم که در طلاطم تاراج امواج

انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء غرق نمیشویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش

سرکش برزخ دوزخ تحرق مبتلا نگردیم جز یا مؤمن فان نورک اطفاء لهبی رباعی الحمد لله که محمد نور ذات

وز نور محمدی دلم مسرور است ❊ فردا بهزار پیاله راه امت او ❊ از شعله آتش جهنم دور است ❊

اشارت ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمدی صلی الله علیه وسلم بقصد مکه معظمه آمده بود

و چون نور محمدی را در جبین جد او عبد المطلب معین دید او را عزیز و مکرم داشت و از خوف

و خشیت امان داده و حاجاتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد فردا که زبانهٔ دوزخ بقصد تخریب

کعبه نهاد ما پیش آید چون ظاهر و باطن ما بنور محمدی لامع و لایح بیند اگر ما را از عذاب امان داده حاجات ما

قضا کند و اعزاز و اکرام نماید و مقضی المرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی

صلی الله علیه وسلم عجیب و غریب نباشد نقلست که در هندوستان بر سر روضهٔ آدم علیه السلام

درختیست که هر سال دو بار گل بار آرد و هر گل را هفت برگ بهر برگ او نوشته که لا اله الا الله

محمد رسول الله ملک آن شهر آنجا موکلان گذاشته تا آن گلها را مضبوط ساخته بخزینه دارمی سپارند

و مداوای مریض آن می نمایند تا گویند که چون برگی از آن گل بکوبند و بر دیدهٔ نابینا کشند بینا شود

بفرمان الهی جل ذکره بیرکت نام حضرت محمد نابینا بینا شود ای عجب برگی که بروی کلمه

لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته باشند نابینا را بینا میکند پس دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت

الهی نوشته و جان او بمحبت خدا و مصطفی آغشته و دیدهٔ دل بنور بصیرت بینا ساخته

اگر آن دیدهٔ بینا را بعمارسی کفر نابینا نگرداند و بندهٔ آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب

و غریب نباشد و ازین عجیب تر آنکه اگر یک برگ از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو خورد

یا فرشته بیاید آن برگ را بردارد و بحرمت نام خدای عز و جل و نام علامه محمد مصطفی

صلی الله علیه وسلم هیچ ستور را زهره آن نباشد که از آن برگ غذای خود گرداند و هیچ آتش را

یارای آن نبود که آنرا بسوزد و هر برگی که مرقوم برقم نام دوست باشد آتش دنیی او را بسوزد

و دل مومن که مرقوم برقم ایمان و منور بنور عرفان بود بعشق احدی آراسته و بمهر محمدی پیراسته

آتش دوزخ کی سوزد جز یا مومن فان نورک اطفاء لهبی قطعه در باغ دل و زمین جانها ❊ جز مهر محمدی

نگشتیم ۞ اسیر محبت محمد ۞ بر صفحهٔ جان و دل نوشتیم ۞ با نور محمدی بشک نیست ۞ کز اهل سعادت
بهشتیم **النعت الرابع** صد هزاران هزار صلوات تحف تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت
رسل و هادی سبل نص ختم انبیا و ختم سورهٔ اصفیا گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت
نوک قلم اهل سعادت ناوک جان اهل شقاوت پنجهٔ شیر هیبت آلهی ثمرهٔ شجرهٔ اسرار بادیهٔ سینا
قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب و ریب صدف در دانش و بینش یاقوت
خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زمرهٔ روحانیان ستارهٔ
سیارهٔ فلک کروبیان شهد اطباق لطف آلهی جلاب اقداح عنایت پادشاهی نور نقطهٔ
جان مرکز دایرهٔ ایمان سلطان تخت اجتبا برهان تخت اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم **بیت** محمد کافرینش سایهٔ اوست ۞ ززینت نه فلک یک پایهٔ اوست ۞ فلک را خاک
پایش تاج زرین ۞ ز عزت نعت او طاها و یاسین ۞ فرشته در رکابش رادوبی ۞ فلک میدان او را
نیم گوی ۞ گل خوشبوی ازین فیروزه گلشن ۞ شبستان جهان را شمع روشن ۞ طفیلش هرچه بود
هرچه باشد ۞ کرامت پیش ازین دیگر چه باشد ۞ نعت آن خواجه میگویم که تاب آفتاب چیش
حلقهٔ بنده گی در گوش هوش روحانیان حجرات سموات کشیده طرهٔ عبیر پاش مشکبارش منشور
سواد شب را چون گریبان صبح پاره گردانیده هلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقهٔ نعل توسنش
بر سم ادهم شام در هم آمده کمان فلک از بیم تیر ثمر کانش چون قوس قزح سپر در گوشهٔ زاویهٔ گردون در
وشکوفهٔ گلشن رخسارش خار بی اعتباری در دیدهٔ گلهای گلستان زده بسر شهد اسای لبش
عقیق یمن را چون احجار اطلال و دمن گردانیده طراوت عذار ابدارش آتش حسرت در خرمن
خرمی بهار زده مروارید دندانش را که روح و روح مشتاقانست آب روی در و مرجان از جان
جاری ریخته عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره و رخسارهٔ ماه پاشیده زلال لعاب
دهانش که تریاق زهر هجر عاشقانست آب حیات را در ظلمات فوات متواری گردانیده
بیت عکسی ز نور روی تو خورشید انور است ۞ رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثر است
نی عقل بر خصایص ذات تو واقف است ۞ نی طبع بر دقایق شرع تو رهبر است ۞ هر کس ز نور
دل نفس خوش همی زند ۞ در زیر دامن کرمت همچو مجمر است ۞ آنرا که بر کشیده قبول تو همچو تیغ

گر به برهنه است ز جوهر تو انگشت ٭ وانرا که سجود تیر بر انداخت رد تو ٭ خونین دهان و پی زده و خاک
بر سر ست ٭ نام سیدی میگویم که چون خطاط علم بالقلم در دبیرستان و علمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت
و خامهٔ حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاده که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف
اول نقطهٔ جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه و سلم
و چون این نور منظور بوجود آمد صدای صلا در عالم وجود و جهان سجود بنظر عنایت منظور در دادند که
ای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان میکدهٔ قدم سر از خواب خمول بر دارید که نوری در جهان
پیدا شد شوری در عالم پدید آمد که جام او مهد ست و نام او محمد ست صلی الله علیه و سلم وجود
او در ثمین ست و ظهور او رحمة للعالمین کرم او عمیم ست و علم او و انک لعلی خلق عظیم است
ملک و فلک از نور اوست و صافین و حافین سر ور اوست و هرچه در عالم وجود و جهان سجود
بنظر عنایت منظور و بکنف حمایت مسطور بود همه اقتباس از این نور کامل السرور او نمودند مستفاضه
کروبیان و اشباح روحانیان از نور اوست استعارهٔ حور و قصور و رضوان و ولدان و غلمان جنان
از نور اوست ارواح قدسی و اشباح انسی مستفید از نور اوست انبیا و رسل و اصفیا و کمل مستنیر
از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور او وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور او و عزت یعقوب
و صحت ایوب از نور او و نجات یوسف و اجابت یونس از نور او و تبجیل عیسی از نور او شعلهٔ
شعیا و حیات یحیی از نور او ایمان صهرین و عرفان ختنین از نور او و جاهت عرفا و فقاهت علما از نور
او و ستون سقف خضرا و سکون صحن غبرا از نور او **بیت** چشم گشا نور محمد ببین ٭ قاعدهٔ دولت سرمد
ببین ٭ هر دو جهان تو نور وی بیند ٭ کون و مکان بهر ظهور وی اند ٭ نور نبی لمعهٔ نور خدا است ٭ منکر این
از دولت ایمان جدا است ٭ نور خدا ظاهر از این نور شد ٭ ماتم هر طالب از این سور شد ٭ اما تو قدر و قیمت
نور محمدی صلی الله علیه و سلم ٭ و جام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی **بیت** هزار تشنه ز شوق
فراق جان داده است ٭ نشسته قدر چه دانی تو بر کنار فرات ٭ نیکبختی باید که دیدهٔ دل و چشم جان بمکاشفات
هویت و مشاهدات محمدیت بینا و دل از تعلقات کونین و جان از تملقات عالمین یکتا تا بر کمال نور محمدی
و جلال ظهور احمدی وقوفی تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سراپردهٔ اصالت احمدی صلی الله
علیه و سلم بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت و فهم ملکیت در فضای آن هوا پرواز کی تواند کرد

ولا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس پس باشعهٔ روحانیت و اجنحهٔ ملکیت خواست که
در فضای عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وسلم پروازی کند بعاقبت پر و بال و فهم و ادراکش
نزدیک بود که بآتش غیرت محمدی بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت بیت آنجا که قدر بلندیست
فلک را مدار نیست ٭ و آنجا که قهر تست زمین را قرار نیست ٭ نی انبیاء مرسل و نی جبرئیل را
در پردهای خلوت خاص تو بار نیست ٭ آنجا که رد شرع تو انفاذ تیغ حکم ٭ عقل برهنه را سپر اختیار نیست
تا تهمت جنون ننهد عقل هرزه گوی ٭ انگشت خط نگار تو بر سنی سوار نیست ٭ گرچه شمار خلق جهان از عطای
تست ٭ در عالم عطای تو رسم شمار نیست ٭ هرچه آمدت ز دست بدادی و پیش ازان ٭ وین جود
آنکس ست کش از فقر عار نیست ٭ تو مفتخر بفقر و همه نسل آدمی ٭ در سایهٔ لوای برانت افتخار نیست
دریای رحمت تو بپهنا دری که هست ٭ در وی شناوران سخن را گذار نیست النعت الخاص
مقصد اقصای همم عالی مقام و مرصد اعلای ارباب مقاصد و مرام بعد از ابلاغ حمد و ثنای
ملک علام خدای ذو الجلال و الاکرام جل ذکره و عم بره انثار صلوات و انهاء تسلیمات
حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه وسلم آن شاه اسرار قدم
و آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده
ربیع منیع دلهای پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان امت شمع جمع گناهکاران دستگیر در تدبیر
تباه روزکاران رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد ٭ گنجش ز قناعت محمد باشد ٭ گر هست
امید رحمتی عاصی را ٭ آنهم بشفاعت محمد باشد ٭ نام آن سیدی میگویم که کنوز رموز قدم
یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم در دبیرستان اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم
از بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسرا بر سر دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی
در بر داشت چون اسطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل و افق مرتبت داشتی
ساعات سعادات وجدان و اوقات شقاوات حرمان شناختی و چون در جام جهان
نمای عرفان بفحوای ایمان سر نهیم از دیدهٔ پسندیدهٔ عیان بنظر بخطر احسان نگریستی نقوش
اشکال الواح و رقوم احوال ارواح برداشتی چون از حجرهٔ مجاهدت عزم جزم قبهٔ مشاهدت
کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندن

گرفتی که سبحان الذی اسری بعبده لیلاً و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کرد صعود تا صعود
ادکار اسرار حق الیقین بجانب مطالب او پر در آوردندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی بیت ای رفته شبی بکام اسری ۞ از حجرهٔ مکه تا باقصی ۞ از شوق هوای پای بوست ۞
رفته دل سنگ صخره از جا ۞ بر بام سپهر رانده از شام ۞ تا صبح براق سدره پیما ۞ جبرئیل بسعادت
رکابت ۞ وامانده نشسته پای برجا ۞ تو تاج لعمرک را نهاده ۞ بر تارک لامکان ز بطحی ۞ در بزم
وصال دوست خورده ۞ می از قدح دنی تدلی ۞ در صحن فرای قاب قوسین ۞ رفته بحرم
سرای ادنی ۞ از شوق وصال و ذوق هستی ۞ همدم شده با رفیق اعلی ۞ مست آمده باز و ز بخشش
از جام جمال حق تعالی ۞ دیده همه رازهای پنهان ۞ در جام جهان نمای پیدا ۞ ای درویش خوف
خشیت عالمیان بواسطهٔ دو چیزست یکی کثرت معصیت و دیگری قلت طاعت حضرت
خداوندی جل و علا بکمال مرحمت جناب احمدی را صلی الله علیه وسلم مرتبه شفاعت
در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان باغمت ازین درد و غم نجات یابند
و از برای این دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت نقلیست که در روز زینت سحر سحرهٔ فرعون
عصا و هزار خروار سحر را آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام
عصای تلقف ما یافکون را از دست و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند دهان با برهان فاذا هی
ثعبان مبین بگشاد و همه را در طرفة العین نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی در رسید در آن
روز قیامتست که چندین هزار خروار ذلات و هفوات و معاصی از دوانی و قواصی امت
در فرای صحرای عرصات بظهور آید خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که
اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مراتب زیاده است در افنای معاصی امت از اثر عصا در افنای
سحر سحرهٔ فرعون آنجا یک اشارت عصا تنها هزار خروار سحر ساحران نابود شد و همه ساحران بیک بخت
مسعود گشتند اگر اینجا برکت شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و عنایت احدی جل ذکره گناهان
امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت نقلیست که در شب معراج چون
پنجاه وقت نماز بر پیغمبران و امتان ایشان بود به پنج وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر چه خفت در طاعت

و خدمت پدید آمد اما در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال و عزت ما که پنج وقت نماز را ما ار شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خور ایشان و مزد در خور ما

تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با یاران بخانهٔ یکی از فقرای اصحاب تشریف آورده بودند آن عزیز قرص جوینی تنظر حضرت رسالت و یاران آورد خواجه چون طعام اندک و یاران فراوان دیدن ان قرص را در پایهٔ دست مبارک داشتند روایتیست که هشتاد نفر از یاران ازان یک قرص سیر گشتند و هنوز چیزی ازان قرص باقی مانده بود عزیز من فرد اطاعت اولین و آخرین را در نظر جناب قدس الهی مقدار قرص جوین هم نتواند بود آن روز بیرکت دست حق پرست محمدی صلی الله علیه و سلم این همه یمن و برکت در قرص جوین پدید می آید اگر فردا در پایهٔ شرف سعادت محمدی صلی الله علیه و سلم برکتی و سعادتی قرین اعمال امتش کرد انند تا عمل کمترین بندهٔ ازین امت بر اعمال بسیاری از امم سالفه راجح آید چه عجب ای گدای امت محمد صلی الله علیه و سلم نعت خواجهٔ میگویم و ریحان بوستان فضایلش می بویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه و سلم کیست محمد حق را مطیعی و خلق را شفیعی محمد را میدانی که کیست مشتاقان حضرت را حبیبی و دردمندان علت غفلت را طبیبی محمد کیست شهر شریعت را شاهی اوج طریقت و برج حقیقت را ماهی محمد کیست شرر شعلهٔ معرفت را نوری و موسی صفتان عشق و محبت را طوری محمد کیست غمخوارهٔ عصات امت شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بندهٔ نیکو سرشتی یا آدم صفی را در انجمن چمن بهشتی محمد سر تا بقدم قالب را روحی و کشتی بواطن عاشقان را نوحی محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیلی و گم گشتگان بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست بر عصات امت حلیمی بر طور نور رؤیت کلیمی در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت و اسالت زبان فصیحی محمد کیست شب خیزی که آتش انگیزی شفیع امت در روز رستخیزی

حیاتی صفا مصفانی **بیت**

ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی ٭ ای سرو راستان قد رعنای مصطفی ٭ آینهٔ سکندر و آب حیات خضر ٭ نوری ز جبین لعل شکرخای مصطفی ٭ معراج انبیا و شب قدر اصفیا ٭ گیسوی روزپوش قمرسای مصطفی ٭ ادریس کو مدرس درس معارفست ٭ لب تشنهٔ منطق گویای مصطفی ٭ عیسی که دردا ...

علوی مقام اوست ٭ شد پرده دار ذروهٔ علیای مصطفی ٭ بر ذروهٔ دنی فتدلی کشیده سر ٭
ایوان بارگاه معلای مصطفی ٭ از جام روح پرور مازاغ گشته مست ٭ آهوی چشم دلکش
شهلای مصطفی ٭ خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته ٭ پیراهن ابهت ببالای مصطفی ٭ شمس و قمر که لؤلؤ
دریای اخضر زند ٭ از روی مهر آمده لالای مصطفی ٭ روح الامین که آیت قربت نشان اوست
قاصر ز درک پایهٔ ادنای مصطفی ٭ خوش جو گدای درگه او شو که جبرئیل ٭ شد با کمال مرتبه مولای مصطفی
صلی الله علیه و سلم و زاده شرفا و کراما لدنیه نقلست که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود
بغایت شوریده روزگار و مدت دویست سال در فسق و فجور عمر گذرانیده بود و بانواع
ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد و نسبت بافراد عباد تعدی از حد برده و در اثنای این حال
ملک الموت بقبض روح او درآمده و او را آلوده بمعاصی فرموده از عالم بیرون برد مردم
بنی اسرائیل بموت او بشاشت بسیار نمودند و شکرگذاری در تصدق و خدمتگاری میفرمودند
بعد ازان پای وی گرفته در مزبلهٔ از مزابل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشهٔ او باز پرداختند
جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که
ای موسی حق تعالی سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرد
و دشمنان او را [illegible] بنی اسرائیل افکنده اند برو و او را ازان مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیزش
نموده بنی اسرائیل را بنماز او دلالت فرمای تا برکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی
علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بآن مزبله برفت چون نظرش بآن بیچاره افتاد دانست که همان
فاجر است که مدت دویست سال بفسق گذرانیده متحیر گشت اما چون مأمور بفرمان بود قیام نمود
بعد ازان از جناب قدس الهی استفسار حال او کرد حق تعالی بحضرت موسی فرمود که ای
موسی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند صد چند آنست اما یک روزی
در توریت نظر میکرد و در آنجا نعت محمد مصطفی را نوشته دید مهر محمدی در دل بجنبید تا ورقی که
نام محمد بر وی مرقوم بود بر روی خود مالید تا برکت آن حرمت داشت وی گناهان دویست
ساله وی را بیامرزیدیم و او را از جملهٔ مقربان خود گردانیدیم ای گدای محمدی صفت نام
خود می شنوی و از روی مهر و محبت تحفهٔ صلوات بروح پر فتوح آنحضرت نثار کن

و بگوی صلی الله علیک یا رسول الله اللهم صلی علی نبی الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة
محمد صلی الله علیه و سلم الی یوم القیامة النعت البادی پس ای صد هزاران هزار صلات صلوات
زاکیات و تحف تحیات نامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماه فلک
سعادت خورشید سپهر سیادت روح و رایحه ریاحین راحت فاتحه رایحه سماحت سیاح
عمان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفر ممالک ملکوت
دبیر مسالک جبروت عبیر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت
آن ماه رخ صنوبر قد آن عطارد فطنت خورشید خد آن کیوان مقدار مشتری پیکران زهره
دیدار زهرا دختران صاحب مسند کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین نازنین چهار بالش و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست ۞ عصیان از ما خبا که عصمت از تست ۞
لطفی بکن و روی مگردان از ما ۞ چون پشتی عاصیان امت از تست ۞ آن خواجه که آفتاب آتش
از مشرق منش بر نیاید الا تیر تک تازیانهٔ جود او گوی زرین این گردون نیلگون در میدان
کن فیکون گردان نشد جز برای صولجان انجای رکوع و سجود او ماه گردون سیمای با ضیای عالم
آرای بر بالای این مهد ممهد زبرجد آسای جهان فرسای ننهاد الا برکلة بانی ازمنه و اوقات
او خورشید جمشید آسای فلک پیمای مرسلهٔ یواقیت نور و شعاشع و مرقعهٔ پر شعشعه کنگرهٔ الاشعاع
در بر نیفکند جز برای مشعله داری محراب طاعات و صومعهٔ مناجات او منبر هفت پایه و بنای فلک
سبع شداد را درحیطه قبهٔ فلک اطلس و سایهٔ قندیل مسدس فلک البروج مفرش
ننهادند الا برای عروج شب معراج او فراش مفروش و بساط منقوش انبساط بسیطها موزرا
چون بوقلمون موشح منقوش موزون و ملون بالوان گوناگون نگسترانیدند الا جهت تحصیل ما یحتاج
ارباب احتیاج بیت ای تو سلطان دار ملک وجود ۞ همه عالم طفیل تو مقصود ۞ مرکز محور
وجود وجود تویی ۞ که بتو قایمست هر موجود ۞ اول و آخری بجان و بتن ۞ ظاهر و
باطنی بحشمت وجود ۞ مبدأت از کجاست منه بدا ۞ منتهات تا کجا الیه یعود ۞ زاول نام آن محمد شد ۞
کامت راست عاقبت محمود ۞ گر ملک سر کشد ز خدمت تو ۞ همچو ابلیس میشود مردود ۞ شده
جام جهان نمای دلت ۞ مظهر اسم شاهد و مشهود ۞ جام جانت ز دوده صیقل عشق ۞ از برای ظهور نور

شهود

شهود ٭ تا نموده ز جام هستی تو ٭ هرچه بود و هست و هرچه خواهد بود ٭ میفرستد معین بخدمت تو ٭
صد هزاران درود نامعدود ٭ دارم امید کز شفاعت تو ٭ حق تعالی ز من شود خشنود ٭
نکته که سلیمان علیه السلام را در بدایت کار بصد هزار منت درخواست رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی زمام ناقه مملکت بدست نیازمندی باز دادند در میانه
کار باز بمنت باز خواست و القینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و باخر بر حکمت
انی احببت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمندی بود
و چون از درخواست درآمد بجنبش عقبه باز خواستش گذر بایست کرد اما خواجه ما صلی الله علیه
وسلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام صدر مملکت مرد و جهان بجمال بروی
عرض کردند و او بگوشه چشم همت از سر ناز و کرشمه هیچ باز ننگریست لاجرم مقصود مرد و جهانی
بی زحمت جهانیان در کنارش نهادند لقد رای من آیات ربه الکبری بیت ایا خیر مبعوث الی
خیر عالم ٭ واکرم موجود لحوا وآدم ٭ فیا خیر منسوب الی خیر معشر ٭ ویا خیر فروع من ذوابه هاشم ٭
ویا خیر من صلی وصام لربه ٭ ولم یخش للرحمن لومة لایم ٭ وجاهد فی هذا الکفار حق جهاده ٭ لطعن وضرب
بالسیوف الصوارم ٭ فیکفیک رسول الله مدحتی ٭ لتنظمی من المرجان فی کف ناظم ٭ وانت الذی
ترجو الشفاعة عنده ٭ ومثلک من یرجی لدفع العظایم ٭ نام آن سیدی میگوییم که مقصود وجود
هژده هزار عالم او بود و اگر آدم بود تابع دم او بود و اگر ادریس بود معتد صفه تدریس و مستفید لا و نعم
او بود و اگر نوح بود در طلاطم تاراج امواج کشتی آن خیل و حشم او بود و اگر ابراهیم بود مضیف
انبیا سبیل بود و خوان سالار کرم وجود او بود و اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود و اگر
اسحق بود مشتاق دیدار مغتنم او بود و اگر یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود
و اگر یوسف بود تاسف بر تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود و اگر موسی کلیم بود بر طور
سینا ندیم و حریم حرم او بود قوال و پرده ساز دلنواز طیب و نغم او بود و اگر سلیمان بود
برشادروان عزت صاحب لوای حامل عالی علم او بود و اگر یونس بود غریق بحر خضم احسان و نعم
او بود و اگر اسکندر بود در طلب زلال وصال او سرگشته بوادی انوار و ظلم او بود و اگر لقمان
بود لقمه خوار خوان علم و حکم او بود و اگر یحیی بود از شوق وصال و ذوق جمال او دل پر غم

و دیده پرنم او بود و اگر عیسی بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود و اگر جبرئیل امین بود در حرم حرم
راز و پیغام جان که از محرم او بود در مقام مناجات و رفع حاجات همدم او بود و اگر اسرافیل بود
در دبیرستان علوم لوح بر کنار معلم او بود و اگر عزرائیل بود در رفیق شفیق سور و ماتم او بود
و اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود و اگر فلک بود فیروزه گون طارم او بود و اگر لوح بود
صفحهٔ صحیفهٔ تجربة المداد و رشحهٔ قلم او بود و اگر قلم بود طغرا نویس منشور بیش و کم او بود
و اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود در مهمان خانهٔ کرم خوان سیصد و شصت
پایهٔ اعظم او بود و اگر بهشت بود مرقوم رقم او بود و اگر رضوان بود خزینه بان خراین انعم او بود
و اگر دوزخ بود زندان دشمنان و خصمان او بود و اگر مالک بود زندانبان زندان جهنم او بود و اگر دل بود
جام جم او بود و اگر گل بود حقهٔ مرهم او بود و اگر بحر بود از رشحات شبنم او بود و اگر بر بود
ذرهٔ از برکات مقدم او بود و اگر زمین و زمان و مکین و مکان بود از خیل غلام و خدام او بود و اگر
معین بود بندهٔ افکندهٔ بی دینار و درم او بود **بیت** عالم نمی از رشحهٔ لطف کرم اوست ٭ آدم
کف خاکی ز غبار قدم اوست ٭ عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک ٭ در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست ٭
در در شکم بحر نهانست دل او ٭ در نیست که صد بحر نهان در شکم اوست ٭ هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ
آن بندهٔ غلام وی و آن خط رقم اوست ٭ شادی جهان کرد فدای غم امت ٭ دانست که شادی جهان بی نعم اوست
چون دید که بیکی تو کم بود و بدی بیش ٭ زان واسطه دانم که غم بیش و کم اوست ٭ جانم که طپیده ز نفس از هوس اوست
موقوف برون آمدن دم بدم اوست ٭ داریم امیدی که نپرسند بمحشر ٭ تقصیر معینی که بنا بر کرم اوست ٭
النعت السابع نفحات عبیر شمیم صلوات و تسلیمات عنبر نسیم تحیات که از مهب ریاض قدس و مشرب
حیاض انس مشام دل و جان معطر و ذوق روح و روان را منجر گرداند نثار مرقد منور و مشهد
معطر صدر بزرگوار ثقلین بدر نامدار خافقین مصلی قبلتین خلاصهٔ کاف و نون کونین ندیم
حریم حرمین طایف مطاف علمین مقصود وجود عالمین منصور ممدوح بدر و حنین صاحب اسرار قدسین
حائک سوار میدان قاب قوسین منظور منظر ریاض قمرین یعنی شیخین معلم مکمل ارشاد عمرین جد
حسن و حسین نیکبخت و الی تخت هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین **رباعی** ای ختم رسل که شاه کونین تویی
در هر دو جهان و در بحرین تو یی ٭ هر شب ملک از فلک زمین بوس کند ٭ شاهنشه تخت قاب قوسین تویی

نام سیدی میگویم که ابدیه عالم و دبدبهٔ ان الله اصطفی آدم بیامن نور اوست کنوز موازه و سبحه لیلا
طویلا و اشارت بشارت واتخذ الله ابراهیم خلیلا برکت حضور اوست و رسالت رسالات
نوح و غرایب و عجایب یسئلونک عن الروح لمعهٔ از انوار فضایل اوست تسلیم با تعظیم و سلموا تسلیما
و تکلیم با تکریم و کلم الله موسی تکلیما شمهٔ از آثار شمایل اوست تکلیف تعریف سنن و فرض و تشریف
تنظیف یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشهٔ از خرمن بر اوست ریاح سیاح لطف
و قهر در صباح و رواح و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر توشهٔ از سفرهٔ سر اوست
سر دل هر دل سوخته را سلام ذکریا را وعدهٔ انا نبشرک بغلام همه از انعام محمدست تلقین
راه صواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب ثمرهٔ از شجرهٔ اکرام محمدست اظهار راز یخرج
الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی وردی
از بوستان و گلی از گلستان محمدست صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین سرو سینهٔ
هر نبی و ولی و نور زیور سکینهٔ ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین شعلهٔ از نور ایمان محمدست
صلی الله علیه و سلم بیت ای کهر تاج فرستادگان ٭ تاج ده گوهر آزادگان ٭ هرچه ز بیگانه و
خیل تواند ٭ جمله درین راه طفیل تواند ٭ اول بیت ار چه بنام تو بست ٭ نام تو چون قافیه آخر نشست ٭
گوی قبولت بازل ساختند ٭ در صف میدان دل انداختند ٭ آدم نوعهد در آمد ز پیش ٭
تا بردان گوی بچوگان خویش ٭ بار کشش چون بی خوشه رفت ٭ گوی فرو ماند و فرا گوشه رفت ٭
نوح لب تشنه بنیجار سپید ٭ چشمه غلط کرد و بطوفان رسید ٭ مهد براهیم چو از پی فتاد ٭ همه ره آمد و
بر جای ماند ٭ خود دل داود نفس تنگ داشت ٭ در خور این نغمه کم آهنگ داشت ٭ داشت
سلیمان ادب خود نگاه ٭ مملکت آلوده نخست این کلاه ٭ موسی ازین جام تهی دید دست ٭ شیشه
یکپایه ار نی شکست ٭ عزم مسیحا چو فلک ساز گشت ٭ بر قدومت ز فلک باز گشت ٭ هم تو
بنو طرح در انداختی ٭ پایه برین کار بر انداختی ٭ مهر شد این نامه بعنوان تو ٭ ختم شد این خطبه
بدوران تو نقلست که چون یعقوب را علیه السلام مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال بر آمد متعلقان
خود را جمع کرد بروایتی دویست نفر و بروایتی چهار صد نفر بودند و بجانب مصر روان گشتند چون
میان و مصر یک منزل ماند یهودا را فرستادند تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف علیه السلام

فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی لشکر را آراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون فرستاد
و چون سلطان آفتاب در مهد لاجوردی زرین طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصیب فرمود
و لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج گشته بودند هر فوجی دو هزار سوار بصحرا بیرون آمدند و یعقوب
علیه السلام بر بالای پشته بر آمده بود و سپاه یوسف علیه السلام جوق جوق از پیش وی میگذشتند
و شرایط خدمتگاری بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پیدا شد بر عماری زرنگاری مرصع نشسته
علما و حکما و حکام مصر بر چپ و راست وی صف بر کشیده چون از دور نظر وی بر یعقوب
و اشباع وی افتاد از عماری زرنگاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک خود را غلطان تقدوم
پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو
با یکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند از هوش بیهوش شدند تا گویند مقدار پنج ساعت
یعقوب علیه السلام از هوش رفته و دران وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده بیهوش گشته بودند
ملایکهٔ ملاء اعلا و کروبیان عالم بالا بنظارهٔ ایشان سر از دریچهای قلعهٔ قلعی رنگ سموات و شرفات
و غرفات جنت بیرون کرده تفرج این مشتاقان محبوس زاویهٔ فراق می نمودند و جبریل علیه السلام
با هفتاد هزار فرشته با طبقهای نثار از کنوز رموز دار القرار بر فرق ایشان می باشید غلغلهٔ در میان
مقربان افتاده و ولولهٔ در جمع کروبیان پدید آمده و حوریان جنت بر کنگرهای بهشت صف بر کشیده
و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته بجناب قدس الهی جل و علا نالیدند که خداوندا
هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسفست علیهما السلام فرمان آمد که
بعزت و جلال ما که مرا با هر یک از امتان پیغامبر آخر الزمان که محمدست هفتاد برابر این دوستی
باشد که امروز یعقوب را با یوسفست علیهما السلام القصه چون یعقوب علیه الصلوة و السلام
بمصر آمد و یوسف علیه السلام تمامی خلایق مصر را در مسجد جامع جمع کرده و بر منبر بر آمد و خطبهٔ
بلیغ بخواند و بر پیغامبر آخر الزمان که محمدست صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد و بعد ازان
گفت که ای اهل مصر شما کیانید گفتند ما همه بندگان توییم یوسف گفت علیه السلام همه بدانید که
این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و این فرزندان وی برادران
منند و من شما را بحرمت این شیخ که در پای منبرست آزاد کردم غیر او از جملهٔ اهل مصر را هم

ازت

دعزت و نکبت یعقوب علیه السلام بر ایشان ظاهر و مبین گشت که ناگاه چون صبح قیامت بدمد و شبهای ظلام زربفت آفتاب را چون عمامهٔ اصحاب انساب درهم پیچند و حقههای اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم شکنند و صلات مفاصل این کرهٔ خاک را بصیحهٔ سهمناک هل ینظرون الا صیحة واحدة بند از بند جدا گردانند آنگاه طرایق خلایق را از دوانی و قواصی و نواصی گرفته بفضای عرصات حاضر کرده باشند و در آن حین جبرئیل علیه السلام دست راست حضرت سید المرسلین را گرفته و دست چپ حضرت رسالت را میکائیل گرفته آنحضرت را بمقام محمود برند و منبری از نور وضع کنند و خواجهٔ ما صلی الله علیه و سلم بر آن منبر برآیند بعد از آن خطاب بالا ارباب جل ذکره در رسد که یا اهل العرصات من انتم و لمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید گویند خداوندا ما همه بندگان توایم و آفریده و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی یعنی شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم

بیت روز قیامت چو لوا گردد نشر ٭ بهر شفاعت چو در آیی بحشر ٭ چون بگشایی تتق مرحمت ٭ بسته شود ریش دل از مرهمت ٭ از پی امرزش یک مشت خاک ٭ کف بگشا تا بتو بخشند پاک ٭ لب بگشا و همه را شاد کن ٭ بندهٔ خود خوان و ز بس آزاد کن ٭ چون تو شفیعی که شفاعت کند ٭ حق چه کند جز که اطاعت کند ٭ از کرمت حاجت چندین گدای ٭ هم تو طلب تا بتو بخشد خدای

النعت الثانی بهترین لطیفه که صحایف اعمال بآن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرایس افعال بآن پیراسته باشد بعد حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات زاکیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و سلم هر نفس صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات نامیات نثار روضهٔ میمون و حظیرهٔ همایون آن روضهٔ ریاحین رسالت گلدستهٔ بساطین بسالت فص نگین تمکین و دولت نص یقین دین و ملت دُر صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت آب ناب نهر بحر یقین آفتاب جهانتاب فلک ان المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان نقطهٔ دایرهٔ منه بدا و الیه یعود مرکز محوران ربی رحیم و دود برکهٔ بادیهٔ جد و طلب و سکهٔ اودیهٔ وجد و طرب عیادهٔ مهد وجود حلاوهٔ شهد و شهود نور چراغ نقش نور باغ آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی و الابکار صرصر اسحار و المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه آنحضرت یا نصرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رباعی هر دل که ز سر معرفت

اکاهست ٭ بابدرقۀ عنایتش همراهست ٭ نوری که ز لا اله الا الله ست ٭ تابان ز محمد رسول الله ست
آن شهسواری که کرد سم دلدل دلاش کحل الجواهر چشم حور العین ست صوت خلق بلبل حرالود
جان کرام الکاتبین ست تنسم تبسم در رغز برق آسپای اسپنان او مفتق غنچه دلهای تنک
دلانست ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدای نداییی ان هو الا وحی یوحی ست صفیر
اسرار دور افتاد کانست مشاطۀ عنایت قدم نرکس طری چشمش را بنظارۀ کحل الجواهر ما
زاغ البصر پیراست کحال لطف و کرم پسرمۀ ما زاغ البصر بمیل الم ترالی ربک در دیدۀ دلش در کشیده
دانۀ تا ینفشۀ جعد مشکبویش را بغالیۀ واللیل اذا سجی اندوده قابلۀ اقبال بکلاب الم نشرح لک
صدرک سینۀ پاکیزه او را که کنجینۀ دفینۀ فاوحی الی عبده ما اوحی ست از غل و کینه پاک فرو شسته
و ارادۀ قدیم فرق مبارک او را بعصابۀ لعمرک پاراسته و عنایت ازلیه قد و قامت چالاک
او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخت بیت ای خلعت قامت تو لولاک ٭ وی
هدهٔ بارکاهت افلاک ٭ کل راکه بجس هست مشهور ٭ از رشک رخ تو پیرهن چاک ٭ در یکنفس از افلاک
کذشتی ٭ احسنت زهی سوار چالاک ٭ شد رایت شکرت فتحنا ٭ کشت ایت نصرتت کفیناک ٭
فردا نشود خلاص امروز ٭ هر کو بشفاعت بود شاک نقلست که چون موسی صلوات الله علیه
بلب آب مدین رسید بنیاه و بسایه قومی را دید که از برای کوسپندان خود از چاه مدین آب بر میکشیدند
نظر کرد دختران شعیب را علیه السلام دید که در کوشۀ متحیر ایستاده در انتظار انکه از بقیه آب
اهل مدین کوسپندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخواست و دست عصمت از
آستین نبوت بیرون آورده دلوی چند آب برکشید و مواشی ایشانرا آب داد این بدان ماند که
چون روز قیامت شود متقیان جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت برند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن
وفدا تو تبیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشانرا میکوبند مقربان طرقوا طرقوا کویان ایشانرا
بسرا بوستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه در عرصات قیامت حیران ماننده خواجه ما
صلی الله علیه و سلم در سایۀ شجرۀ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناکاه چشم وی بر حال
پریشان عاصیان امت افتد بر سر رحمت آید و رسن و لسوف یعطیک ربک فترضی را
بر دلو شفاعت شفاعتی لاهل الکبایر من امتی بندد و بر که عنایت فرو کذارد و بقوت بالمؤمنین

رؤف رحیم برکشد و عصات امت را سیراب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک رباعی
یارب چو ببالین لحد خواب شوم ٭ بیدار بر رسول و اصحاب شوم ٭ لب تشنه بصحرای
قیامت آیم ٭ از برکهٔ رحمت تو سیراب شوم ٭ هیچ مبدا نیست که محمد کیست محمد پادشاه هردو
سراست و پناه هر فقیری بی نواست خلاصهٔ هژده هزار عالم محمد بود سلالهٔ اولاد آدم محمد بود
بلکه سعادت آدم نتیجهٔ ابوت محمد بود سیادت شیث وسیلهٔ بنوت محمد بود کشتی نوح نمونه از
نجات محمد بود سلوت ابراهیم رشحه از خلت محمد بود صدق اسماعیل لمحه از صداقت محمد بود حسن یوسف
لمعه از صباحت محمد بود صبر ایوب ذره از محبت محمد بود شکر داود نغمه از نعت محمد بود تخت سلیمان
کوکبه از سلطنت محمد بود تخت اسکندر دبدبه از شوکت محمد بود مکالمت موسی پایه از قربت محمد بود
وزارت هارون مایه از زینت محمد بود دانش لقمان قدکی از دفاتر حکمت محمد بود جوشش مردان سلکی
از ماثر محبت محمد بود عصمت یحیی سایه از عفت محمد بود رفعت عیسی پایهٔ قدر و مایه از منزلت محمد بود صلی الله
علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ابو بکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود و عمر فاروق خوشه چین
از خرمن ایمان محمد بود و عثمان عفان طفیلی خوان احسان محمد بود و علی مرتضی قطرهٔ مطره از عمان محمد بود
فاطمهٔ بتول زهرا رایحه از بوستان محمد بود و حسن و حسین دو گلدسته از گلستان محمد بود و هر یک
از مهاجر و انصار رضی الله تعالی علیهم اجمعین از زمرهٔ ملازمان محمد بود هر فرد از صلحا و ابرار
از جملهٔ متابعان محمد بود جبرئیل امین پیک تیز پی محمد بود اسرافیل جرعه نوش جام سبی محمد بود میکائیل
کیال کیل محمد بود عزرائیل علاصل محمد بود علیهم الصلوة والسلام قران منشور و جلاب یرلیغ محمد بود
کلمهٔ شهادت تیغ بیدریغ بلیغ محمد بود طهارت تنزیه سر از غبرهٔ محمد بود نماز در هنگام نیاز غمرهٔ محمد بود
آه سحرگاه تیر محمد بود گریه از ترس گناه سفیر محمد بود صوم از ماسوی سپر محمد بود معراج شب اسری سفر محمد بود
ملائکهٔ ملاء اعلی سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین بیت
در جان چو کرد منزل جانان ما محمد ٭ صد در گشاد در دل جانان ما محمد ٭ ما بلبلیم نالان در گلستان احمد ٭
ما لؤلؤیم و مرجان عمان ما محمد ٭ مستغرق گناهیم هر چند عذرخواهیم ٭ تر مرده چون گیاهیم باران
ما محمد ٭ از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سازد ٭ از مرهم شفاعت درمان ما محمد ٭ ما طالب خداییم در دین
مصطفاییم ٭ بر درگهش گداییم سلطان ما محمد ٭ از آمتان دیگر باز آمدیم بر سر ٭ او را که نیست باور برهان ما محمد

ای آب و گل سرو دی جان و دل و تن های پشنود به یثرب افغان ما محمد در باغ و بوستانم دیگر مخوان معنی
باغم بسست قرآن بستان قرآن ما محمد نقلست که نظام الملک را غلامی بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی
بود که از جملهٔ ملازمان آن ممتاز بود و دأب خواجه آن بود که چون ازوی راضی بودی او را
باسم او خواندی و چون خاطر خواجه ازوی متألم گشتی گفتی که چنین کن و چنان مکن و مدتها برین منوال
گذشته بود و محمد در استرضای خاطر خواجه کوشش بسیار مینمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد
و محمد را بنام غلام آواز داد محمد متفکر شد که ازوی چه جریمه بوجود آمده که خواجه بنام غلام میخواند
چون صحبت خاص شد محمد به نیازمندی پیش آمده استغفار تقصیر خویش نمود خواجه فرمود
ای محمد تفرقه بخاطر خود راه مده که هیچ جریمهٔ از تو بصدور نه پیوسته و ترا بنام غلام از ان خواندم که
من آب احتیاج داشتم نخواستم که دران حال نام محمد بر زبان رانم در حین جنابت نام آنحضرت را بر زبان
راندن ترک ادب دیدم ای درویش وقتی که بندهٔ عاجز روا نمیدارد که نام حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم در حین جنابت بر زبانش رود حق تعالی روا دارد که امت مرحوم او را با مشرکان نجس
انما المشرکون نجس در دوزخ قرین گرداند ای درویش سوختهٔ غم اندوخته که در ایمان و توحید را بالماس
اخلاص سفته و خانهٔ دل و گنجینهٔ سینه بمکنسهٔ لا اله بقوت بازوی الا الله از خس و خاشاک شک و شبهات
رفته و موعود اسمه در کلام مجید و فرقان حمید با بشارت ثبارت عذرا و گفته که و بشر المؤمنین بان لهم
من الله فضلا کبیرا اگر برحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم
فردا از بیم جحیم و شراب حمیم و عذاب الیم امین گرداند از کرم خداوندی چه عجب آورده اند که آن روز که
ابو طالب بخواستگاری خدیجه خاتون رضی الله عنها نزد ورقة بن نوفل آمد و عقد نکاح میان او و خواجه
صلی الله علیه و سلم منعقد گردانید خدیجه را غلامان و کنیزکان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم
و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آید بر فرق مبارکش نثار کنند
چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار حضرت سید ابرار آزاد کرد ای درویش عقدی که در میان بنده
و کنیزک حق تعالی بسته میگردد و این بنده بدوستی او چندین بندگان آزاد میکند عقد محبتی که میان حق تعالی
و میان حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او امتان او را از آتش دوزخ آزاد کند
چه عجب باشد یا خود چنان گو هم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم

بسر

سبب آزادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای یحبونهم سبب آزادی ایشان گردد چه عجب یا خود چنان گویم که خدیجه را با حضرت رسالت محبت بود نظر به درویشی و نامرادی محمد نکرد آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت کرد اگر حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس و ناداری و بر فاقه و فقیری و نامرادی محمدیان نظر نکند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او عجیب و غریب نخواهد بود النعت التاسع درود بی غایت و تحیت بی نهایت معروض مرقد منور و مشهد معطر حضرت رسالت و منبع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدوسیان انیس کروبیان ترجمان رسالت دری آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاوس چمن انجمن قدس شهباز عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا صلصل گلشن جود و سخا صدر صفهٔ اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیت ای دولت دوستان محمد   ای مشفق امتان محمد   چون هر رسول در بهشت است   منزلگه عاصیان بهشت است   نام خواجه میگویم که قدر و منزلت او فراوان بود و شرح کمال مدح او هرچند گویند صد هزار چندان بود آن نازنینی که حور حجرهٔ عصمت وجود او است و نور قبهٔ دولت شهود او فی چه حور کدام نور ای صد هزار حور از بهای سیمایش سراسیمه و ای صد هزار نور از صفای اعضایش در هزیمه اگر گویم قدیست قد سرو محمدی چه سرو آسا و خدیست خدا نور احمدی شهر آرا منهیان عالم غیبم گویند که قدش را با سایش سرو چه مناسبت و خدش را با آتش شهر چه مشابهت ای صد هزار سرو نوخواسته از نضارت قدش خجل و ای صد هزار شهر آراسته از لطافت خدش متزلزل اگر گویم لهجهٔ زبان بی زبانش بلبل بوستان ایمان بود و غنچهٔ دهان با بر بانش چون گل در گلستان قرآن خندان بود فارسان مبداء عرفانم گویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش بهزار دستان گویا و ای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم تسنیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش بویا بیت محمد شه لاجوردی سپریر   کز و هست هستی عمارت پذیر   زمین و فلک یک غبار رهش   ازل تا ابد یک تماشا گهش   دم از راه درویش بر سینه زده   قدم بر سر عرش و کرسی زده   بجایی که توسن برانگیخته   جناح ملایک فرو ریخته   وجودش ز دریای رحمت نشان

گر رحمت باران ابر دریافشان ٭ زبانش که یک تیغ عالم پناه ٭ گر زو حک شده نامهای سیاه ٭
ز گیسوی او نافه بو یافته ٭ گل از روی او آب رو یافته ٭ بخدمت کمر بسته بر عزم کار ٭ میانجی
آمرزش کردگار ٭ کرم بین که راچنان امت پناه ٭ گنه ما کنیم او بود عذرخواه ٭ نعت سیدی
میگویم که در دریای کبریا ذات اوست و در سیمای پر سیما عظمت و علا صفات اوست
اما دریست که کفک دریای عمان قدرت چنین پاکیزه گوهر با جل قضا و قدر انداخته و دریست که
کف سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت چنین خجسته کوکب نورانی مشرب نپرداخته بیت
ماه دو هفته هست بشهر جمال ٭ یافته از سبع مثانی کمال ٭ مهر ز نورش بفلک پا زده ٭ صبح ز نور نفس
دم بالا زده ٭ از عرق افشان بناگوش روی ٭ چشمه خورشید یکی قطره جوی ٭ نام خواجه میگویم که شمع
کلبه احزان جان غمزدگان نور پرور مهر و محبت اوست چراغ حجره مظلم دل ماتم زدگان اظهار
آثار شفقت و رافت اوست اما شمعی و چه شمعی که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت او چون فضای
عرصه هفت طارم روشن چراغی و چه چراغی که صد هزار حجره ماتم از نور مهر و شفقت و رافت او
چون گلستان حرم باغ ارم گلشن بیت خاک دلیلان شده گلشن بتو ٭ چشم عزیزان شده
روشن بتو ٭ در صدف صبح بدست صفا ٭ غالیه بوی تو پاید صبا ٭ روزن جانت چو شود نور
یاب ٭ ذره بود نور در آن آفتاب ٭ گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد ٭ نور تو بر خاک زمین
چون فتاد ٭ نور جهان زیر زمین از چه ٭ گنج نه خاک نشین از چه ٭ گنج ترا فقر تو ویرانه ٭ شمع
ترا ظل تو پروانه ٭ مبشر جانهای غمگین عاصیان مسکین را نوید امید شفاعت اوست وصول دلهای
مشتاقان سوخته کان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت
و دولت اطاعت اوست سخن دل و جان عصات جناب بی صیقل اشارت او نزدوده
و سامعه ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز از اخبار او نشنوده رباعی تا هست
شفیع چون تو صاحب کرمی ٭ کس را نبود در همه آفاق غمی ٭ گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی ٭ کار همه
عاصیان بسازی بدمی نقلست که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فردا کمر شفاعت بر میان بندد
و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصه عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند گم کرده خود را جوید خواجه
در محشر قیامت جویان امتی امتی گوید فرمان حضرت خداوند جل و علا در رسد که یا محمد قدم امتک للحساب

ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة والسلام خلفاء راشدین وانصار
ومهاجرین وشهدا وصدیقین وزهاد وعباد وصالحین ومخلصان ومطیعان امت خود را
پیش برد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی مفلس کو با نماز آوردی بی نماز کو
عالمان آوردی ظالمان کو روزه داران آوردی حرام خواران کو غازیان کافرکیش آوردی
ظالمان مسلمان کش کو خواجه علیه الصلوة والسلام گوید الهی هذا ظنی بکرمک خداوندا من بکرمت توان
گمان نداشتم حق تعالی فرماید که یا محمد لولاک للعتاب ماکان مع امتک الحساب اگر نه مقصود حساب
دوستان ما شد با امت تو با قلیل وکثیر با ایشان حساب نکنم گاه گاه بگیرم تا بدانی که جفا کرده اند
کوه کوه را بگذرانم تا بوسه بپنجه میکنم **رباعی** ای روی تو محراب دل غمناکان ٭ وی دست تو سرمایه
بر چه خاکان ٭ روزی که روند سوی جنت پاکان ٭ جز تو که کند شفاعت بی باکان ٭ هان ای گدای
محمدی خوش وقت باش **نقلست** که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه را بعد از فوت
در خواب دیدند واز ایشان پرسیدند که ما فعل الله بک حق سبحانه وتعالی با تو چه کرد گفت که مرا بخشنگی
بخشیدند که از ابتداء کودکی او را رها کرده بودم واز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا بسبب مورچه آمرزیدند که از سیل وبلیش نجات داده بودم
امام اعظم رحمة الله علیه را پرسیدند گفت شفاعت مگسی که بامدادش بر سر قلم سیر کرده بودم
جرایم من عفو فرمودند وقتی که بشفاعت گنجشکی ومورچه ومگسی ارکان دین اسلام را نجات
ورفعت درجات ارزانی میدارد اگر شفاعت احمدی وشهادت محمدی صلی الله علیه وسلم
ما فقیران را آمرزیده وگناهان ما را درگذرانیده برضا ولقای خود مشرف گرداند چه عجب باشد
اشارت بر دولت وسعادت که انبیاء ومرسل علیهم الصلوة والسلام بان مشرف گشته بودند
بنیامین محبت محمدی صلی الله علیه وسلم حضرت جلال احدیت جل وعلا با محمدیان مسلم داشته
اگر آدم علیه السلام بدم ندم صبحدم در تاب آفتاب قاب علیه وهدی راه یافت ما محمدیان نیز
بنیامین محبت محمدی علیه الصلوة والسلام در تاب آفتاب ایمان وعرفان راه یافته ایم که اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفای روح وبکای دل مجروح از طوفان بی نور وفار التنور
وبسلام وبرکات بذروه نجات واستوت علی الجودی پیوست که فنجیناه ومن معه فی الفلک

ما محمدیان نیز به نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم
و دل به وعد امید شفاعت محمدی بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن
صلوات الله علیه از دست بی رحمان امان یافت و آتش سرکش را لاله و ریحان یافت
ما محمدیان نیز به یمن محبت محمدی صلی الله علیه وسلم ان شاء الله العزیز از ضرر شرر و شعله جهنم
همان خواهیم یافت که نصیب امتی من النار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود و اگر موسی علیه
السلام به یمن عصا و ید بیضا قبطیان پلید و فرعونیان پلید را به سیل ویل داد و اغرقنا آل فرعون
ما محمدیان نیز به یمن نور نبوت محمدی قبطیان وساوس و فرعونیان هواجس را از مصر وجود و بلده
سجود خویش بیرون رانده ایم که الا ان حزب الشیطان هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام به نفس
قدسی و دم انسی مرکان را جان داد و مرده از وی طلبیدن آن داد و ابری الاکمه والابرص واحی الموتی
ما محمدیان نیز به یمن نور نبوت و صور فتوت محمدی صلی الله علیه وسلم دل مرده و جان پژمرده
خود را به تحیات طیبه محمدی زنده کردیم که فلنحیینه حیوة طیبه اگر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم نیز در شب
قرب و کرامت سجاده امامت خویش بر ذروه عرش مجید افکنده که دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی ما محمدیان نیز به یمن متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر نیم شبی مصلای تولای
خویش در فضای رضای لامکان افکنیم که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بیت راه بگشای که
دل میل به بالا دارد ۞ پرده برگیر که جان عزم تماشا دارد ۞ باز دل گر شرف قصر ازل کرد تو دل ۞ باز
پروازکنان میل همانجا دارد ۞ من اگر خود نروم او کشدم جانب خود ۞ هم ازان سلسله عشق تو بر پا دارد ۞
دلم از عین عدم رفت سوی قاف قدم ۞ صعوه را این هوس صحبت عنقا دارد ۞ که بخود خواند و گاهی بخودم بسپاند ۞
آه ازین غمزه که با عاشق شیدا دارد ۞ حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گرست ۞ وای آن روز که آن
چهره هویدا دارد ۞ گرچه از جای برونست ولیکن بخدا ۞ که شب و روز درون دل ما جا دارد ۞ عاقبت
چهره دلدار عیان خواهد دید ۞ هر که آئینه زنگار مصفا دارد ۞ حسن آن یار چو خورشید بدیست معین ۞
محرم آنست که او دیده بینا دارد النعت الشاعر اللهم صلی علی محمد سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد صلی الله علیه
وسلم و علی آله و اصحابه وسلم سید عالم میگویم یا سر دفتر اولاد آدم میگویم ان نوربخش انجم فلک
در انجمن ملک آن کامل حرمت حرم محترم لم تحرم ما احل الله لک آن سرکه برای شرع آرای آن

زمین

زمین فرسای آسمان سمای شارع شریعت شارح مطهر حقیقت نکته مسایل فضایل زینت
محافل اوایل مقتدای وقد نبوت مهتدای مهر فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسری
صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مودبان
درگاه حبیب بی روان فاتبعونی یحببکم الله معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم وکفی
بالله شهیدا رباعی یکمیم توچهل صباح آدم را نور ٭ وز حاء تو هشت خلد را مایهٔ سور ٭ وان میم دگر چهل ولی
دستور ٭ وز دال تو چهار رکن عالم معمور ٭ آن خواجه که نیک قدر بلند آسمان از رفعت آستان
فرقد فرسای او پستی یافت ساحت با فسحت زمین و زمان از بسطت سپاه با جاه عریض او تنگی
پذیرفت ماه از اشارت مسبحهٔ معجز نمایش چون ورق گل پاره در طبق گلزار سبزهٔ زیب و جمال
از دست نسیب باد شمال بنهاد تا آفتاب جهانتاب از شرم غرهٔ ماه زمرایش لسان
نرگس جمالش سر در نقاب غنچهٔ فیروزه سیمای پرسیمایش برکشیده شام مشک افشان از زلف
عنبر آسای عبیر فرسای او نمونه شفق از شعلهٔ انوار دیدار او بر چهارهٔ عروس فلک گلگونه
صبح نام صادقی ازان یافت که تعلم نور منشور ظهور او نوشت چرخ رفعت ازان گرفت که
اجرام نیرات را انفصالهٔ نور او سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان
فتوت او بودند انبیا مکرم بر موائد کرم مهمان خوان احسان و پروردهٔ سرمایهٔ مروت او بودند
رباعی گر خیل جهان هزار خیلند همه ٭ اندر پی آرزو و میلند همه ٭ مقصود محمد است باقی
همه خلق ٭ بر خوان محمدی طفیلند همه ٭ نسخهٔ اعزاز دوستانش با درایت فانهم تقویهم
مهلت جان گداز دشمنانش خطاب با عتاب ودع اذیهم صورت شر نقش انوار درج و منبع
آثار فرح بود معنی لطیفش شایستهٔ تشریف بی تخویف ما کان علی النبی من حرج بود
روز فراق وابر عاشقان تاریک تر از لیل الداج بود شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج
وهاج بود خاک راه قدم میمونش بر فرق فرقدین دره التاج بود وعده گاه وصال ذات بر کمالش
با جناب خداوند ذو الجلالش خلوتخانهٔ لیلة المعراج بود شعر یا قدام فی حضرة القدس قدسی رسوله
فوق المناصب منصب ٭ یا علی السماء امتی تکلم ربه ٭ وجبرئیل نار و الحبیب مقرب ٭ بغرة سینا
علی کلامه ٭ و ملتنا فیها النبیون یرغب ٭ بیت آنجا که جای همت تو آنجا رسیده ٭ مرغ آنکسی ندید

توانزاید بدیده٭ پناهی از تو دارد هر دیده که هست٭ کز جمله بر سر آمده چون نور دیده٭ خود محض
رحمتی تو خطا باشد این که من٭ کویم برای رحمت خلق آفریده٭ کس از انبیا نرسد کار زو کند
کانجا رسد که تو شب اسری رسیده٭ ای عاشق جمال محمدی وای طالب وصال احمدی
صلی الله علیه وسلم بدانکه ملایکه مقرب وانبیاء مرسل علیهم السلام بر جمال باکمال محمدی
مراتب از تو عاشق تر بودند قدر محمد صلی الله علیه وسلم ابراهیم خلیل می شناسد علیهم
الصلوة والسلام نقلست که روزی جبرئیل با میکائیل علیهما السلام نزد حضرت رسالت آمدند
میکائیل ایستاده بود و جبرئیل روای آنحضرت را بوسه میداد و بر روی خود می مالید خواجه
علیه الصلوة والسلام کفت ای جبرئیل این چه حالتست کفت یا رسول الله از میکائیل بپرسید میکائیل
کفت یا رسول الله هفتاد بار امروز دستوری خواسته است تا نزدیک تو آید ملایکه کفتند این چه
مبالغه است کفت معذور دارید که بی جمال محمد صلی الله علیه وسلم رباعی آنرا که چنین جمال باشد٭
کر دل ندهد محال باشد٭ وانکس که چنین جمال بیند٭ عاشق نشود وبال باشد نقلست که فردای
قیامت ترازو داران ازان الوزن یومئذ الحق نقد قلیل وکثیر ونقیر وقطمیر اعمال عمال دیوان
تقدیر را در دیوان میزان عدل شاهین راستی بسنجانند یکی از عصات امت را الحکم دا امامین
خفت موازینه فامه هاویه امر بدوزخ شود چون بدر دوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید در دوزخ را
استوار فرو کیرد نکذارد که آن محمد را در دوزخ درارند بلکه باظهار معجزه محمدی صلی الله علیه وسلم
بزبان فصیح وبیان ملیح وصریح کوید که قسم بجاه وجلال محمد که روزی این محمدی مرا بوحدانیت
تو و برسالت واصالت حبیب تو کواه کرده اند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله
خطاب مستطاب حضرت رب الارباب دررسد که ای سنگ بکواهی تو این بنده
عاصی امت محمد را بیامرزیدم تا محمد از من راضی شود که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان
باشارت باشید که وقتی که بکواهی سنگی بنده را از آتش سرکش دوزخ آزاد میکنند اولی ترآنکه
بکواهی حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین علیه الصلوة والسلام امت او را از آتش سرکش
دوزخ آزاد کرداند که ویکون الرسول علیکم شهیدا اشارت طفلی را که بدبیرستان می برند اول سبقی که
معلم از برای او بر لوح بهشت ساخته بوی تعلیم میکند الف است آری آنروز که طفل عقل را طلب

نقل بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وسلم فرستاده اند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن
بر لوح بار روح او نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم صلی الله
علیه وسلم و دبیرانرا عادتی هست که اطفال دبیرستانرا در روز پنجشنبه آزاد میکنند در عالم معنی عمر همه عالم
هفته بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الآخرة و ایام آخرت روزی
هزار سال باشد که ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد و نبی عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود
عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه بود عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود
عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه وسلم پنجشنبه بود و دلیل بر آنکه
روز قیامت روز جمعه خواهد بود و خواجه ما فرموده که انا والساعة کهاتین و اشارت بالسبابة والوسطی
ذلک یوم مجموع له الناس پس بنابرین مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که یعلمهم
الکتاب والحکمة اکر همین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم ما را نیز درین پنجشنبه آخر الزمان
آزاد کنند تا جمعهٔ قیامت فارغ بال و مرفه الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی سر بر داریم از بزرکی منزلت
محمدی صلی الله علیه وسلم عجیب و غریب نباشد ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار کفتند
اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اکر دین محمد بر حق هست و او از نزد
تو براستی آمده هست بر ما از آسمان سنک باران خطاب آمد که وما کان لیعذبهم وانت
فیهم ای محمد حق تعالی ایشانرا عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان باشی عجب وقتی که
محمد در میان آب و کل ایشان بود حق تعالی عذاب را از میان ایشان باز داشت هر چند عذاب
طلبیدند از ایشان باز داشت عذاب را اما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت را در میان جان و دل داریم
و هر روز چند نوبت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم شفاعت آورده بحق تعالی از عذاب
او پناه می بریم اکر ما را بعذاب خود مبتلا نکند و در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت
از کل نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم الهی چه عجب   صلوات الله وسلامه علیه
بعدد اللیل والنهار و قطرات الامطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض الغفار
الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت با نصرت شعار حقیقت دثار مقتدای فرقهٔ اخیار راه نمای
زمرهٔ ابرار بلبل خوش نوای نغمه سرای و سبح بالعشی والابکار پیشوای احیار الصابرین الصادقین

والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار دلیل بنیل مهاجر وانصار خلیل جلیل فاعتبروا یا
اولی الابصار شفیع جمع آشفته روزگاران گناه‌کار واسطهٔ رابطهٔ آفرینش فرش بوقلمون گنبد
نیلگون دوار کوه با شکوه حلم صبر وقار را مسکنش کنج خلوتخانهٔ غار دریای بی انتهای جود و بخشش
و استظهار امما سالتش توقع با تضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا
عذاب النار سید السادات وسند السعادات محمد المختار صلی الله علیه وعلی آله واصحابه
الابرار وبررة الاخیار || اگر بدیدی ابلیس نور طلعت تو || کی سجود نگفتی خلقتنی من نار
وگر رسند بدریای همتش مه و مهر || نه این زقعر برآید نه آن رسد بکنار || وگر شناه کنند بسعی
غوطه خورند || شوند هر دو نهان درمیان موج بحار || تو نقطهٔ و مدار زمانه پرکار است || بنقطه راست
توان کرد گردش پرکار || خلاصهٔ عالمیان پیالهٔ آدمیان جرعه نوش عالم سیر خرقه پوش ولباس
التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضمایر شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبایر من امتی شاه سریر سلطنت
اذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا ماه منبر ناحیت داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا
جای بدخواهانش زاویهٔ محبس فامه هاویه جای هواخوان او تخت عالی بخت فهو فی عیشة الراضیة
بوستان ولاله زار ادخلوها بسلام آمنین دوستان وغمگساران وحسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین
امروز او ولا اشرک بربی احدا فردای او خالدین فیها ابدا اول او رضوان من الله اکبر آخر او
انا اعطیناک الکوثر دین او ملت ابیکم ابراهیم یقین او وانک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر
و فاقه و افلاس امت او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم ربک الاعلی
سفر باطفر او سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الاقصی || زهی نور جهان پرور که او داشت
که پیش هر دو عالم سر فرود داشت || چو او در بندگی داد قدم داد || خداوندش جهان کون و علم داد
با خبر نور آنحضرت علم زد || محمد محو شد آنگاه دم زد || زامت در سخن آمد زمانی || بدو بخشید
از امت جهانی || چو کار امتش از پیش برخواست || بحق خویش قرب خویش درخواست
میان این دو حضرت دو کمان بود || ز احمد تا احد میمی میان بود || چو در میمی که میگویی دو میم است
ز هر یک میم یک عالم مقیم است || چو این عالم در آن عالم نهان شد || دو میم آمد یکی وحدت عیان شد
چو آن میم دگر برخواست از پیش || احد ماند و فنا شد احمد از خویش || نام محمدی میگویم که کلاه گوشهٔ

دولت او فرق فرقدین سپرده ساید موج ابهت او قبهٔ قربت قاب قوسین را می شاید
محمل سیادت او نجیبان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیهٔ خاک شوانند کشیده مسند
جلالت او مقربان عالم ملکوت و مؤذنان خطایر جبروت شوانند کشید عصابهٔ محمد بر پیشانی
دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد او این می نمود که محمد رسول الله رایت
ولایت بر در سراپردهٔ دولت این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع پرتو شمع سراجه او
این نور می افزود که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا
ضیاء شموس ام بدور مطیه ام النور من وجه المشفع فی المعرض خللنا ما فارشدنا بنور محمد و کنا
غموضا فانتهنا من الغمض حتی وجهه من یتلی له سورة الضحی و شمس التحف الشمس مکسوا علی الارض
زهی ز نور تو مهر و سپهر یک پرتو نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو قدر کتابهٔ قدر تو می نوشت که نیست
درون قصر تو نه طاق آسمان از جو حدیث مهر تو کر بشنود فلک روزی چه چرخها که زند بر کمانچهٔ نو
هر آنکه تخم خلاف تو کارد اندر دل بکشت زار جهنم رود بوقت درو برو ملاحظهٔ سورهای قرآن کن زمن
نمی شنوی مدحش از خدا بشنو ای درویش تمثیلی هست در باب داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو
سرا و بوستانیست مثلا بصد هزار نقش و نگار آراسته و بناز و نعمت پیراسته در و منازل پادشاهانه
از قصور و ایوان ساخته منظریه از طاق بر افراخته گلهای دلفریب و درختهای میوه دار عجیب
ترتیب داده خوانها از طعام لذیذ و مایدها از نانهای سمید نهاده اما بر در این سرا و بوستان خارزاریست که
رهگذار آن سرا و بوستان برین خارزار است و بر در این سرا و بوستان مرد عالمی کاملی خوش خوی نیکو روی
موصوف بصفات کمال و متصف بمکنت و جاه و جلال ایستاده میگوید ازین خارزار اندیشه مکنید
و قدم در نهید و بدین سرای درآیید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر که بسخن این داعی
درآید بر پسند مقصود و زروهٔ مراد برآید و در جوار این سرا و بوستان زندانیست که در او رانقوش
و زینتها آراسته اند و گلستان در رهگذار این زندان تعبیه ساخته اند و حبشی زشت خوی سیاه روی بدکاره
بر در آن زندان ایستاده میگوید که بیایید و قدم درین گلستان نهید و بعیش و نشاط برآسایید
و هر کس بسخن این حبشی سیاه قدم درین گلستان نهد بآن زندانش در کشند و او را بقیود و اکیاد مقید
ساخته در خانهٔ درهٔ ناکه محبوس سازند و هر زمان بنوعی از ضرب و شتم و ایذائش معذب کرده اند

وگویند که آن سرا بوستان عبارت از بهشت عنبر سرشت بود که بلطایف و عواطف بسیار
مزین و محلی است و بر در آن سرا خارستان فقر و نامرادی مهیاست که حفت الجنة بالمکاره
اشارت بآنست وان داعی عاقل کامل حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که امت
خود را ببهشت و برضا و لقا میخواند که داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا عبارت از آنست
هر که دعوت این داعی داعیا الی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرموده دولت نهایت
و سعادت بی نهایتش حاصل آید و آن زندانی که گذرگاه او گلستانست عبارت از دوزخ است
و آن گلستان لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانست حفت النار بالشهوات
کنایت از آنست و آن حبشی سیاه روی زشت خوی شیطانست که دوزخ را برآینده گان
و رونده گان تزیین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب
هر که بسخن این ضال مضل استماع نموده قدم در گلستان شهوات و مرادات نهد در زندان دوزخ
محبوس پس بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گرداند تا آن هاویه بی سر و بن ابد الآباد گرفتار شود که
امید نجات ممکن نیست ‌ ای دل چو آگهی که بقا در پی فناست ‌ این آرزوی و آز دراز تو
آرزوی و آز دراز تو از کجاست ‌ بر هر چه بندی این همه فانی ز دست حرص ‌ چیزی بدست
کن که نه در عرصهٔ فناست ‌ دیوار دیدهٔ تو ز باغ وجود بس ‌ آگه نه در و که به گلهای خوش بهاست
سبز و خوش است ظاهر دنیا بهوی تو ‌ گر شهوت بهیمی عقل تو در خطاست ‌ تو فارغی ز رنگ گل و
بوی یاسمین ‌ تا چون حزنت نظر همه بر سبزه گیاست ‌ مشکوة نور حق ز تو کانون شهوت است
جام جم از خسارت تو ظرف شورباست ‌ از جور میگریزی و با خوک میچری ‌ ای خوی تو درشت
ندانی که این جفاست ‌ خوبان معنوی بدر آورند روی ‌ گر روشنی چو آینه اش روی
در صفاست ‌ هر کو ز صدق دم زند ار یک نفس بود ‌ چون صبح روشنی جهانیش در قفاست
گر ایمنی بطاعت خود خوفناک باش ‌ ور خایفی ز معصیت آن منشاء رجاست ‌ طاعت که
با غرور بود هیچ لعنت است ‌ عصیان که زو شکسته شوی تخم اجتباست ‌ پس ای درویش متابعت
محمدی در بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه وسلم بجان بپیوند که هر که محبت محمدی پذیرفت
بشارتش باد که از وی بپذیرفت هر که سرمست محمدی شد شایستهٔ مخلدی و عشرت

مؤیدی گشت از انکه محبت محمدی سریست آلهی و بریست نامتناهی محبت محمدی دفینه ایست
سرمدی و خزینه ایست ابدی برای متابعان ملت احمدی محبت محمدی راهیست بسوی عالم بقا
و مطعشان بوادی نامرادی بجیهم و بحیویه را ساتی محبت محمدی عصات عرصات را از شرار
شعلهٔ نار جهنم پناه است و سیلهٔ قربت و واسطهٔ رفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله بیت
ایدل چو محبت محمد داری میدانکه سعادت مؤبد داری   از آتش دوزخت کدشتن چه غم است
چون مهر محمدی تو با خود داری   آورده اند که نصرانی با محمدی در دین مجادله می نمود محمدی گفت
تا هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش ممتاز گردد هر دو دست در آتش نهادند
اتفاقا دست هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس آلهی نالید و گفت خداوندا اگر دست
من نسوخت بیمن دین محمدی بود دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی در رسید که
دست تو ببرکت دین محمدی نسوخت و دست نصرانی ببرکت تو که محبت محمد در دل داری
ای درویش واقف هستی که چه میگویم وقتی که امروز بیمن دست محمدی دست نصرانی
نمیسوزد اگر فردا احمد را نیز ببرکت محمدی و شرف احمدی صلی الله علیه و سلم نسوزانند از کرم آلهی و لطف
نامتناهی او عجب نباشد   بهترین نغمه و نواییکه بلبلان بوستان فصاحت
بآن ترنم نمایند و خوبترین زمزمهٔ دلکشایی که عندلیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بآن بجنبانند
بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک متعال درود سید انبیا و سند اصفیاست علیه الصلوه و السلام
آلهی صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحف تحیات بروح روان و جسم و جان سید انس و جان
و مهبط انس در رسان آن سلطان تخت سروری و برهان تخت پیغامبری نوبهار شریعت نوبهار طریقت
غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبلهٔ آسمان مروت مشک نافهٔ فتوت والی
ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر امت همای اوج همت شکوفهٔ گلستان دولت
سیمرغ باغ ملت ثمرهٔ شجرهٔ خلت سرو جویبار محبت تذرو گلزار مودت شمس فلک سیادت
بدر سپهر سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمهٔ
هدایت مرجع قبلهٔ حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دایرهٔ وفا گوهر معدن
صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و سلم   ثنای کان ورای عقل و جان است

چه حد شرح و چه جای بیانست ثنای مدح ثناییست چون توان گفت که مدح او خداوند
جهان گفت محمد کآفرینش را غرض اوست مراد از جوهر و جسم و عرض اوست سپهسالار
میدان رسالت نبی مسند و صدر جلالت سپهر دانش و خورشید بینش بزیر پایه
او آفرینش با اصل و فرع مالک عقل و جان را مدبر دل ولی نعمت جهان را تنش معیار
دار الضرب اشباح دلش طیار دار الملک ارواح خلایق خوشه چین خرمن او
ملایک خانه روب گلشن او نیازش راه قاب قوسین نمازش جلوه گاه قرة العین
خدا را در حقیقت اوست بنده لباس اصفیا در بر فکنده زر خالص کان کبریا اوست
همه عالم سند و کیمیا اوست نه عالم بود و نی آدم که او بود که او بود و خدا آندم او بود ز عالم
تا با آدم پرتو اوست ز مشرق تا بمغرب پی رو اوست جهان تاریک بود از کفر کفار ز نور او
منور شد بیکبار تنش از سایه زان معنی جدا بود که دایم سایه پرورد خدا بود کجا خورشید
باشد سایه داری ندارد سایه با خورشید کاری جو گرد خاک پایش آسمان یافت کواکب
پروه تجلی ازان یافت فروغ صبح ازان بر عالمی زد که با او از سر صدق او دمی زد
چراغش خواند حق تا گشت اخلاص همه قندیلهای عرش را قاص تا آخر نور آنحضرت علم زد
محمد محو شد آنگه قدم زد سخن از امت خود گفت مطلق بدو بخشید امت یک بیک حق
نام سیدی میگویم که جمال با کمالش تخت بخت را زیب میدهد و جلال با استقبالش مملوک
ممالک را نهیب میفرستد موکل قضا و قدر جز طغرای فرمان او نمیکشند مدبر خیر و شر جز رقم
ظفر بر عنوان احسان او نمی اندیشد چون قدم همت بر براق محبت نهادی کمینه منزل وی فلک
الاطلس بودی و چون قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمینه سایل وی ملک قدس بودی
چون نرد بندگی بر تخته نامرادی بباختی در بسیط هامون و بساط بوقلمون شاه نماندی چون سمند
بی گزند شهنشاه در فسحت معجزات آلهی تاختی در سراپردهٔ نیلگون و شادروان ماه نماندی
رحمت ابدی از برای میدان سعادت او از بدر گوی و از هلال چوگان ساخته حکمت بی حد
از صولت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید یکران ساخته پیش ازان کاستاد
فطرت فرش ایوان ساخته پایهٔ قدرت فراز کون و امکان ساخته قالب آدم جو از خاک عدم

برداشت سر خاک پایت طوطیای دیدهٔ جان ساخته شهسوار دلدل شوقی که در میدان حسن
عشق از بهر وبلالت گوی وچوگان ساخته خواجهٔ عالم بودی لاجرم از بهر آن از برایت چار طاق و
هفت کیوان ساخته در وحدت راکه میجویند در بحر قدم عشق اندر حقهٔ جسم تو پنهان ساخته
از برای ما حضر پیش گدایانت خدای هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته راه جنت
گرچه دشوارست پیش دیگران بر طلبکاران این امت چه آسان ساخته گو مروصلش بنقد مردو عالم منتخب
لیک از بهر گدایان تو آسان ساخته یا رسول الله بحال عاصیان کن رحمتی کز خجالت خویش را محکوم
شیطان ساخته رحمة للعالمینی بر معینی رسم کن تا شود زان یک نظر کار فقیران ساخته ای درویش
بدانکه حقیقت دین از روز ازل باز حوالت با نبیاء و مرسلین آمد و هریک از ایشان در وی دستکاری
نمودند تا اتمام آن بوجود با وجود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میسر گشت و نظیر آن
چنان اعتبار کن که گندم مثلا تا نان شود بر دست چندین استاد او را گذر می باید کرد اول کسی می باید
گندم را پاک کند و دیگری آرد کند دیگر خمیر کند و دیگری نواله کند و باز برد و دیگری در تنور بندد
و نان بر دست او تمام شود از عهد آدم تا بوقت عیسی علیه السلام مجموع انبیا علیه السلام بر خمیر مایه
دین دستکاری نبوت کرده اند اما هنوز نا فته آتش عشق و محبت حضرت محمد را بود صلی الله
علیه وسلم تا آن خمیر مایه پروردهٔ صد و بیست هزار نقطهٔ نبوت را بدست حق پرست وی
دادند فی الحال در تنور محبت بست و نان ایمان در مدت بیست و نه سال بکمال رسید که الیوم
اکملت لکم دینکم بعد ازان از تنور محبت بیرون آورد و برد و کان بعثت الی الخلق کافة نهاد
تا گرسنگان قحط زدهٔ علی فطرة من الرسل در بهای آن نان مال و جان فدا کردند که و جاهدوا باموالکم
وانفسکم فی سبیل الله و ازان نان پختهٔ دین که چندین هزار امت محمد صلی الله علیه وسلم در آرزوی
آن نان جان دادند این صاحب دولتان گنتم خیر امةٍ اخرجت للناس پس ازان محفوظ گشتند ای درویش
خلعت تشریف فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه قبایی بود بر قد این امت دوخته و نور ظهور وجوه
یومیذ ناظرة الی ربها ناظرة شمعی بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته
ماییم ز خود وجود پرداختگان آتش بوجود خود در انداختگان پیش رخ چون شمع شبهای وصال
پروانه صفت وجود خود باختگان شراب طهور و سقیهم بهم شرابا طهورا در بزم سرور ولقیهم

نعرهٔ و سرور را جرعهٔ بود که در کام این سرمستان ریخته و عربدهٔ پر ولولهٔ سبحانی ما اعظم شانی
زمزمهٔ پر دبدبهٔ انا الحق از درون جان سرمستان برانگیخته تا شبهت بدلیل این معنی دست در فتراک
این دعوی آویخته که مؤلف میفرماید   این چه جاست این که اندر کام مستان ریختی   بادهٔ عشقت
که اندر ساغر جان ریختی   این نه زان باده است کاندر ساغر و پیمانه است   زان شراب است آنکه بر موسی عمران
ریختی   چون ملک را تاب مستی می عشقت نبود   لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی   صد هزاران
جرعه خورد و نعرهٔ هل من مزید   تا خود چیزی میان باده پنهان ریختی   من نمیدانم چه بود آن باده
اندر جام می   عکس رویت بود یا خود آب حیوان ریختی   زان می وحدت که شاهان را
بدادی جرعهٔ   صد هزاران جام در کام گدایان ریختی   زان می کز بوی وی سرمست و حیران اهل عقل
جابجا در کام سرمستان حیران ریختی   از درون جان زنند سر انا الحق سر برون   زان می وحدت که
بر ارباب عرفان ریختی   هم ببوی جرعه نوشان مست و حیران می شدند   خاصه اکنون جام و ساغر
صد هزاران ریختی   مرحبا اکنون بر مغنی هیرو و معذور دار   گر شراب عشق در کامش فراوان ریختی
آورده اند که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته مجنون بدانجا رسید نام لیلی را محو کرد پرسیدند که
ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق دوئی را از میان برداشته و زحمت
منی و توئی را در راه محبت نگذاشته   وحدت انا لیلی لیلی انا   انا من اهوی و من اهوی انا نحن
روحان حللنا بدنا   فاذا ابصرتنی ابصرته   فاذا ابصرته ابصرتنا   کذلک گویا عشق ازلی و محبت
ابدی ندا میکند که ای محمد غیرت هویت ما دوئی را نمی پسندد و فکر اثنیت را نمی دارد و اگر دلیل
این سخن میطلبی از مصحف بر خوان این آیت را که و من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله   پیوسته حدیث احمدی باید گفت   وز صدق درود سرمدی باید گفت   خواهی که
سعادت الهی یابی   با حق سخن محمدی باید گفت   ای دریغا که جمال و کمال محمدی را در گلیم و در غشاوهٔ
محمدیت پوشانیده اند که یا ایها المزمل و از روی غیرت هیچ یک از اغیار نمی نمایند که اولیائی تحت
قبابی لا یعرفهم غیری عارفی از روندگان این راه و شناسندگان لیس فی الوجود سوی الله میگوید که
چندانی مبادی جوع و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از وجود
بحر شهود مستغرق گشتم و بوسیلهٔ براق براق عشق از اطباق سموات در گذشتم و بساق عرش

السیدم

رسیدم صفوف ملایکه و صنوف ارواح برمن مکشوف گشت گفتم الهی روح محمدی را علیه الصلوة والسلام
برمن نمای وگرنه حرقت فرقت روح محمدی مرا بخواهد سوخت خطابی شنیدم که ای عاشق محمدی
ما جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار محمدیت بود بجهانیان جلوه دادیم کو ابری الاکمه والابرص
واحی الموتی باذن الله عالمی او را با ما نسبت کردند وقالت النصاری المسیح ابن الله اگر جمال رسالت
وکمال جلالت محمدی را علیه الصلوة والسلام بخلق نماییم جملهٔ اموات خلعت حیات در پوشند
اشجار و احجار بنطق درآیند کار درآیند نه فلک را مدار ماند و نه ملک را قرار ماند سرها پیدا شود دودلها
شید اگردد صوفی روح خرقهٔ تن پاره کند مرغ جان در فضای لامکان بطیران درآید جملهٔ عالم وذرهٔ
بنی آدم محمد پرست شوند و بزبان حال او باین مقال گویا گردند   ای شمع سراجهٔ الهی خورشید
سپهر پادشاهی   پروردهٔ تارک ملایک   قدرت زده مایهٔ ارایک   خورشید ظهور نور
مطلق   بر برج دلت فروده رونق   بنموده جو برقعت برافکند   زاینهٔ ذات تو خداوند
در مظهر هستی تو دیدم   آن حسن که هم ز تو شنیدم   در عرصهٔ انکشاف معنی بگشاده لبت زبان
بدعوی   یک پردهٔ عیسوی برافتاد   تر بجدایش نشان داد   در پرده نهفته به جمالی کورا نبود
بجز مثالی   هفتاد هزار پرده داری   در پرده هزار پرده داری   سبحان معین کمین علامت
از دیدهٔ دل کند سلامت   آن به که کمال روحانیت و جمال نورانیت محمدیت را صلی الله علیه وسلم
در پردهٔ بشریت قل انما انا بشر مثلکم پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده
یوم تبلی السرایر آشکار گردد و تاب آفتاب سینهٔ اعظم رسالت محمدی را صلی الله علیه وسلم
بر فلک قبول ابدی و مطلع وصول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالمیان بدانند که محمد که بوده و به نقش
معلوم کنند که مقصود از انقاض ابعاض هژده هزار عالمیان از منام اعلام احلام عدم ایجاد
عنوان وجود وانتباه هنران شهود محمد بود صلی الله علیه وسلم   حکمت از ایجاد دو عالم چه بود تا محمد
کند اظهار وجود   گر نه که نور شش ز قدم تافتی   زادم و عالم که نشان یافتی   قرص بتابشیر صباح وجود
نور طلوع از افق او نمود   کون و مکان هر دو زخیل ویند   جان و جهان هر دو طفیل ویند   هر دو جهان فسحت
میدان اوست   گوی فلک در خم چوگان اوست   صحن زمین فرش سرای ویست   چرخ برین قبله
نمای ویست   بحر فلک پر در و مرجان از اوست   چیست قلم بیدق فرمان او   چیست لوح یکی فد الک ایوان او

عرشش که بر فرق جهان تاج اوست چنبرهٔ پایهٔ معراج اوست از ره شد از نور قدم طلبش
تا قدم انداز کند اطلسش کرسی قدسی چو بدید آن ششش تو بهمی داد سم مرکبش نعل
براقش مگر آنجا گسیخت منیجه چند ز نعلش بر بجست بر شرف غرفهٔ هشتم حصار انجم ازان ماند
ثابت و سیاره نثار روند بر سر ره مشعله دار روند ای گل گلزار همه بلبلان قافله سالار
سبک محملان راه نمای همه سرگشتگان آینه دار رخ شاهی توئی مطلع انوار الهی توئی
مایهٔ هر مفلس و مسکین توئی مونس جان من غمگین تو بس دست بفتراک تو خواهم زدن با تو بجلوتگه
وحدت شدن درد مرا مایهٔ درمان تو باش بدرقهٔ خدمت سلطان تو باش زنگ تن
از آینهٔ جان زدای بر دلم اسرار حقیقت گشای مصقله بردار و مرا جلوه ده در دل من نور خدا
جلوه ده برفکن آن پرده ز رخسار دوست تا که دلم عاشق دیدار اوست جملهٔ ذرات وجود مرا آینه
سازی و کرامت نما یک شکن از نافهٔ چین باز کن صد گره از کار رهین باز کن رحمت عامی بخلاصم
بکوش برهنه ام خلعت خاصم بپوش دست شفاعت بمیان اندرار صد چو مرا پای از آن
گل برار تاج کرامت بسر ما بنه هرچه مراد است خدایا بده تمت النعت

در ذکر خصایص و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد

آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این خصایص عبارت است از اموری که خاص آنحضرت بوده
و دران کسی را مشارکت نیفتاده نه از انبیا و نه از ملایکه علیهم السلام کمال نفوس بشریت بعد
از جودهٔ ماهیت و صفای بشریت جوهریت است و نفوس نفیسهٔ انبیا علیهم السلام اصفی
و اجودهٔ نفوس است و ابدان شریفهٔ ایشان اسلم و انقا از عیوب و از میان ایشان
حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه و سلم و علیهم اجمعین در صحت مزاج و کمال بدن و صفای روح
و تمامی خلقت ممتاز و حق تعالی بدین سبب او را بفضایل کثیره و خصایص شریفه آراسته و پیراسته
گردانیده و تعداد آنها درین کتاب مفصلا همین میسر نگردد و اما بعضی بر سبیل اجمال مبین گردد
و بالله التوفیق آنکه روح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه و سلم سابق بود در خلقت
و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیهٔ مرضیهٔ نحن الآخرون السابقون ناظر باین معنی است
و کیفیت سبقت روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و غیر آن ازوی در رکن اول انشاء الله

بیمن میگردد

مبین میگردد   انکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جملهٔ انبیا علیهم السلام
بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفت که اگر زمان او را دریابند باو ایمان
آرند و نصرت دین وی کنند کما قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبین لما آتیتکم من
کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول الله مصدقا لما معکم لتومنن به و لتنصرنه و اگر انبیا علیهم السلام
فرضا ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت بر ایشان واجب بودی چنانچه فرمود
لو کان موسی حیا لما وسعه الاتباع   انکه حق تعالی هر پیغامبری را که در قرآن ذکر فرمود
بنام علامتش یاد کرده حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بنام کرامت یاد کرد چنانچه
خطاب بآدم فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و با نوح علیه السلام گفت
یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و با ابراهیم علیه السلام گفت اعرض عن هذا و موسی علیه السلام
انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و با داود علیه السلام گفت انا نبشرک بغلام
و با یحیی علیه السلام گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوة و با عیسی ابن مریم علیه السلام گفت یا عیسی اذکر
نعمتی علیک و والدتک و چون نوبت خطاب به پیغامبر ما رسید فرمود یا ایها النبی یا ایها الرسول
و آنچه نام آنحضرت در غیر خطاب در قرآن مذکور شده بطریق ثنا و مدح فرموده مقرون
بذکر نبوت و صفت رسالت مثل و ما محمد الا رسول و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا
احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبین و نظیر این در قرآن بسیارست   در قیامت
همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند یا امت نوح یا امت ابراهیم یا امت موسی علیه السلام
گویند و چون خطاب بامت محمد صلی الله علیه و سلم رسد یا اولیا گویند تا چنانچه حرمت
و عزت آنحضرت را رعایت فرموده حشمت امت او نیز بتقدیم رسانیده باشند
انکه امت سالفه را جایز بود که انبیای خویش را بنام ایشان خواندی و این امت را جایز نیست که
آنحضرت بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا
و سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
در وقت مخاطبت با آنحضرت میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت
ازان معامله ممنوع ساخت تعظیما لنبیه صلی الله علیه و سلم تا بعد ازان بیا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند

آنکه بجوامع الکلم او را مخصوص کرده‌اند چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی
کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عامست مشتمل
بر قرآن و تکلم بعبارات فصیحه و اشارات ملیحهٔ آنحضرت که آن نوع عبارت و اشارت از خصایص
آنحضرت است صلی الله علیه و سلم   نصرت است بترس در دل دشمن چنانچه بیکماهه راه
هیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت در آمدی و بواسطهٔ آن مقهور و مجبور و مغلوب
و مرعوب گشتندی چنانچه فرمود نصرت بالرعب مسیرة شهر   غنایم را که بعضی اموال
از کفار گیرند بر امتان آنحضرت حلال ساخته و بر امتان پیشین حرام بود و حکم غنایم در میان
امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی
چنانچه فرمود احلت لی الغنایم   آنکه تمامی ساحت بسیط زمین را مسجد و معبد
آنحضرت گردانید و خاک او را در تطهیر حکم آب داده است پیشین باین دولت فایز نگشته بودند
بلکه ایشان را مساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیای ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغامبری
مشرف گشته بودی و طهارت از قدم مطهر او اکتساب کرده مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جایز الصلوة
بودی و زمینی که باین دولت مستسعد نبودی از جملهٔ امکان طهورش نداشتندی و در اسفار مساجد از چوب
و تخته ساخته با خود همراه می بردند که در آن پیغامبری نماز کرده بودی و به تیمم خود اصلا مرخص
نبودندی چنانچه فرمود و جعلت الی الارض مسجدا و ترابها طهورا   آنکه بر کافهٔ خلق مبعوث بود
از انس و جن و هر یک از انبیای متقدم بر طایفهٔ مبعوث بوده‌اند و در بعضی روایات نوح را
علیه السلام بر کافهٔ برایا مبعوث داشته‌اند بقرینهٔ هلاکت تمام روی زمین بدعای وی فاما بتقدیر
تسلیم مبعوث بود بر انس نه بر جن و آنحضرت را تعمیم فرمود که و بعثت الی الخلق کافة
آنکه انبیا را بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری بوجود نخواهد آمدن چنانچه فرمود که و ختم بی
النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام در آخر الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود بلکه از برای
تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه و سلم نزول خواهد فرمود چون عالمی از علمای این امت خواهد بود
والله اعلم   آنکه حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من
قایل و ما ارسلنا الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطایف بسیار مندرج است و کلک معجز بیانش

از شرح آن شمهٔ ازان معذور داشتند مناسب نبود لاجرم ازان مبادرت نمود بدانکه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم رحمت بود مر جملهٔ خلایق را از ملایکه وجن وانس وشیاطین ودواب
وسباع وطیور ومرجه خلعت وجودش پوشانیده اند هم در ایام حیات وهم در ممات
از جنس پری وملایکه علیهم السلام جون در شب معراج بر افواج ملایکه بگذشت هیچ یک
از صفوف وصنوف ملایکه در اطباق سموات نماند مگر این که از آنحضرت استفادهٔ علوم واستفاضهٔ
معارف واسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضی ازان در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز
اینجا بیک نقل اکتفا می نماییم در مجتبی میگوید که جون جبرئیل این آیت فرود آورد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ازوی سوال فرمود که یا جبرئیل ازین رحمت هیچ نصیب حوالهٔ وقت بی مقت تو گشته
گفت بلی یا رسول الله پیش از انکه خورشید مهد رسالت تو از مطلع جلالت تو طلوع کند وعرصهٔ
ظلمت آباد کون وفساد را بنور وجون شعاع شهود خود منور گرداند من همیشه در عاقبت
کار ومرجع ومال خود تفکری می نمودم واز سوی خاتمت ترسان ولرزان می بودم وسواس
احوال ابلیس را آلت ملاحظه ساخته در خوف وخشیت می افزودم جون حق تعالی ذات
شریف ترا بر مسند رسالت بنشاند مرا سفیر وحی وواسطهٔ نزول امر ونهی کردانید ودر آیهٔ
کریمهٔ انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین مرا کریم ومکین ومطاع وامین
خواند بواسطهٔ این معنی از حضیض خوف وخشیت بذروهٔ امن وجمعیت ترقی نمودم واین دولت را
از برکت خدمت وواسطهٔ ملازمت تو دانستم یا رسول الله واما ظهور رحمت محمدی صلی الله
علیه وسلم نسبت بجن آنکه ببرکت دعوت واجابت آنحضرت بدولت استماع قرآن وسعادت
ایمان وعرفان فایز گشتند وطریق رشد وارشاد وخدمت رب العباد جل وعلا دانستند
چنانچه در واقعهٔ لیلة الجن بین این حال خواهد نمود ان شاء الله العزیز واما ظهور رحمت او درباره
آدمیان مستغنی است از شرح وبیان وحقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآن فاما مجملا
آنکه ذات بابرکات آنحضرت در دینی رحمتست هم بر مومنان وهم بر کافران اما رحمت
مومنان قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت مقدس
نبوی رحمتست بر مومنان بهدایت ورحمتست بر منافقان با مان از قتل ونهب وغارت

و رحمتست بر کافران تا تأخیر عذاب و عقوبت کما قال الله سبحانه و تعالی و ما کان الله
لیعذبهم و انت فیهم و درین آیت بشارت تمام است که مرتبه کاه که وجود شریف حضرت
نبوی صلی الله علیه و سلم سبب رفع عذاب از مشرکان و ارباب حجود و طغیان کردد به نسبت با اهل
ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب امن و امان از عذاب نیران و وصول به جنات
جنان کردد   چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم محزون کشت کفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید که بعذاب مبتلا شوند
حق تعالی از برای ما پس خاطر عاطر بسن آیت دیگر فرستاد و ما کان الله یعذبهم و هم یستغفرون
ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود لامتی امانان من العذاب
یوشک ان یرفع عنهم احدهما و یبقی الآخر و بعد از ان این آیت کریمه را برخواند در عقبی رحمت
بر مومنان هم با استغاثت و هم شفاعت اما استغاثت در خبر است که چون روز قیامت
شود و جانستان علیها تسعة عشر در معرکهٔ روز محشر از برای تهدید عاصیان سقر زندان هفت در جحیم را بکشایند
از اطراف و جوانب اهل محشر آتش دوزخ احاطه کند حضرت رسول استغاثه بجناب
قدس الهی نماید جبرئیل علیه السلام کوید یا رسول الله غبار مشکین از کیسوی عنبرین خود بفشان
و قدرت الهی را جل و علا مشاهده نمای رسول صلی الله علیه و سلم تا کیسوی مبارک خود بکشاید و بفشاند از انجا
غباری برمثال سحابی بر مفارق امتش سایه اندازد باز جبرئیل علیه السلام کوید محاسن میمون
خویش را بفشان از وی غبار عنبر نثاری حاصل آمده ستری شود حایل میان مومنان و آتش
دوزخ را نکذارد که تعرض با بندهٔ مومن رساند و اما شفاعت درین باب حدیث امیدواری بشنو
از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت فرمودند که ما من امة الا بعضها فی الجنة
الا امتی فانها کلها فی الجنة یعنی نیست هیچ امتی مکر بعضی از ایشان در دوزخ است و بعضی
در بهشت مکر امت من که همه ایشان در بهشت در ایند تفصیل این حدیث بروایت متوکل فاجی
از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی نزد حضرت رسالت درامد نام او مطرح بن حلال و کفت یا محمد
مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام
حضرت رسول فرمود که فضل امت من بر سایر امم همچون فضل منست بر سایر انبیا علیه السلام

اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری بیاید و با او یک کس باشد
و پیغمبری بیاید با او دو کس باشد همچنین تا به ده کس و یازده و من بیایم با من چندان کس باشد که شمار ایشانرا
هیچکس بغیر از حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد در روز قیامت امت تو چند گروه باشند
فرمود که چهار گروه و این هر چهار گروه در بهشت درایند اما فوج اول را در قیامت شفاعت باشد
مانند شفاعت انبیا و فوج دوم را در بهشت درارند بیحساب و بی عذاب اعرابی گفت این فوج
بیحساب و بی عذاب بچه عمل مستوجب جنت گردند گفت بسبب انکه ایشان شهداء الله اند
در زمین اعرابی گفت ایشانرا شهداء الله بچه معنی میگویند گفت بجهت انکه ایشان بوحدانیت
خداوند و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق وعدهای الهی کرده اند اعرابی گفت هر که
ادای این شهادت کند از جملهٔ این شهدا باشد فرمود بلی بعد از ان گفت مرا از فوج سیم خبر کن
فرمود که گروه سیم را حساب کنند حساب یسیر و بعد از ان در بهشت درارند اعرابی گفت
این گروه را چرا حساب کنند و گروه اولین را حساب نکنند فرمود از انکه این گروه را ذنوب
و خطایای بسیار است اعرابی گفت گناهان ایشانرا چه کنند فرمود بر مشرکان تحمیل کنند اعرابی
گفت مشرکان گناه دیگران را چرا بردارند فرمود زیرا که ایشانرا از برای آتش آفریده اند چون
بجهت شرک و کفر بدوزخ خواهند رفت گناه مؤمنان نیز علاوه بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد
درین باب هیچ سندی داری و آیتی بر تو نازل گشته که مشرکان گناه مؤمنان بردارند فرمود که آری
ولیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگری هست فرمود که آری لیحملوا
اوزارهم کاملة یوم القیمه و من اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بدبخت طایفه که
گناهان دیگرانرا بر گردن ایشان نهند چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشانرا برداشته بر دیگران
تحمیل کنند اعرابی گفت اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت رسالت فرمودند که گروه رابع را بشفاعت
من درارند اعرابی گفت سبحان الله در بهشت درایند بشفاعت تو حضرت پیغامبر علیه الصلوة
والسلام ازین سخن متعجب شده تبسم فرمودند و گفتند ای اعرابی اما تعلم من مفاتیح الجنة بیدی
و انا خازنها یوم القیمه ندانسته ای اعرابی که کلید جنت در دست منست و خزینه دار بهشت من
خواهم بود روز قیامت اعرابی گفت پس من چرا با خازن جنت که متعهد مفاتیح جنت است

نباشیم ای محمد اگر ایمان آرم بوحدانیت حق سبحانه وتعالی وبرسالت تو اقرار کنم از برای من
در بهشت را بگشایی فرمودند آری گفت اهل بیت مرا آنجا راه دهند فرمودند اگر ایمان
بمن آرند آری اعرابی گفت عرض کن ایمان برمن رسول بروی ایمان عرض کرد اعرابی
مسلمان شد بعد از ان گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیستید وشما را چه نام ست چه جواب
گوییم فرمودند که بگویید مسلمانیم گفت این طایفه را چه معنی مسلم گفته اند فرمود زیرا که اینها سالمند
از آتش دوزخ گفت یا رسول الله نام من مطرح ست میخواهم که نام مرا تغییر دهی فرمودند
دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام ابتهاج تمام نموده گفت یا رسول الله امت ترا دیگر غیر مسلم هست
فرمودند آری مومن نیز خوانند گفت ایشانرا چه اعتبار مومن میگویند فرمودند اگر فزع اکبر ایمن اند
در روز قیامت اعرابی گفت یا رسول الله مسلمانان گناه کنند حضرت رسالت فرمودند
یا اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه نکنند
خدای تعالی گروه دیگر ایجاد کند که گناه کنند ایشانرا بیامرزد ودر بهشت درارد تا اظهار کرم
وجود خود کرده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت پیغمبر علیه الصلوة
والسلام فرمودند که ای اعرابی کدام نعمت ازین فاضلتر که حق تعالی ترا از سقر جهنم برهانید
وبعد از کفر بشرف ایمان رسانید واز دوزخ ببهشت واز لات وعزی بخدا ومصطفی مشرف
گردانید وذلک قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم رحمت بود بر شیاطین
چون حق سبحانه وتعالی ابلیس را مطرود ومردود گردانید فرشته را تلقین فرمود که هر روز
سیلی بر قفای آن ملعون میزد واز ان سیلی آن لعین منادی میگشت چنانچه اثر آن ضرب تا روز
دیگر بروی ظاهر بود وبعد از انکه حق سبحانه وتعالی حضرت مقدس نبوی را مبعوث گردانید وآیت کریمه
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید وگفت خداوندا من نیز از جمله عالمیانم
مرا ازین رحمت هیچ بهره خواهد بود حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر آن ملعون ضرب
طپانچه راتبه را باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی نصیبی یافته باشد نور شفاعت تو اگر
پرتوی زند ابلیس را از ظلمت عصیان دهد خلاص ای درویش وقتی که شیطان لعین را برکت
وجود محمدی صلی الله علیه وسلم از ضرب طپانچه ملکی میسر باشد اگر مومن عارف محمدی را بدولت

متابعت

متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت از خنگ زبانیهٔ دوزخ برزخ نگاه دارد اگرم آلهی
عجب و غریب نخواهد بود اما آنکه گفتیم رحمتست بر همه دواب و وحوش و سباع و غیرها
در عالم ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قحط غلا بمرتبهٔ استعلا یافته بود که باغ و راغ را برگ
سبزی تازه نمی نمود و در دشت و صحرا از گیاهی تر و خشک یافت نبود نی زرعی را آب
بود نی ضرع را شیر و دوغی بود و بولادت آنحضرت چندان خصب و رخا و برگ و نوا حاصل
آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و مواشی از مجاعت و مشقت برآسودند
هرگاه که باران باز ایستادی آنحضرت از جناب واهب العطیات مسالت نمودی فی الحال
مقرون باجابت گشته ابواب عطایا بر برایا مفتوح گشتی چنانچه در محل خود مبین خواهد شد انشاء الله
تعالی و گویند در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت فرمودند قحط
و نیاز در میان قریش بمرتبهٔ رسیده بود که بخوردن جیفه و کلاب محتاج گشتند تا ابوسفیان نزد ابیه
فرستادند باستعانت و حضرت شفاعت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه درباره ایشان
دعا فرمودند تا قحط غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این واقعه از آنحضرت اکثر من ان یعد و یحصی بورود
آمده و اما آنکه گفتیم که حیات و ممات آنحضرت برامت رحمت بود آنست حضرت رسالت فرمودند که
حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی حیات من بهبود شما را و هم ممات من بهبود شما را حیات من بجهت آنکه
حل مشکلات و رفع معضلات شما می نمایم و هرچه شما را اهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من خیر است
بجهت آنکه هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما را بر من عرض میکنند هرگاه حسنات بر سیآت
راجح است بآن مسرور میگردم و از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیآت مسالت می نمایم
و اگر سیآت راجح است از برای او استغفار میکنم تمام سیآت او را عفو فرموده صحیفهٔ
اعمال او را از آن پاک گردانند گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن همایون شما در قبر پوسیده
ریزیده این نوع معامله چگونه بتقدیم توانید رسانید حضرت فرمود که ما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی
الارض و ان اجساد الانبیاء لاتبلی فی القبر مگر ندانسته که گوشتهای انبیا بر زمین حرام است و ابدان
ایشان در خاک نریزد و روایتی آنست که انبیا در قبر خود زنده اند و بخدمت حق سبحانه و تعالی
مشغول اند والله اعلم   قال الله تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله

باذنه وسراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه وتعالی درین آیت کریمه جناب محمدی را
صلی الله علیه وسلم به پنج نام میخواند ودر تحت هر اسمی معنی خاص اراده میفرماید شاهدا الانبیاء ومبشر
الاولیاء ونذیرا الاعدا و داعیا للاتقیا وسراجا منیرا للاصفیا وقیل شاهدا العارفین ومبشر المومنین
ونذیرا العاصین وداعیا للمحبین وسراجا منیرا للمتقین وقیل شاهدا علی امتک بانهم قد صدقوا ومبشرا
یعنی بالجنة علی المومنین ونذیرا ای بالنار للکافرین وداعیا خلقه الی دین الله والی عبادته
وباذنه ای بامره وسراجا منیرا ای نورا مضیا للخلایق وبشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا
وهو الشفاعة والرویة والجنة وبعضی گویند مبشرست مر عاصیان را ونذیرست مر مطیعان را اخبار
هداود علیه السلام وحی فرمود یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین گناه کاران را بشارت ده که من غفورم
وصدیقان را بیم کن که من غیورم یا جناب گویم که بشر المذنبین بفضلی وانذر الصدیقین بعدلی وآنحضرت را
سراج منیر میخوانند ومفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتابست ودرین تشبیه
مناسبت چند وجه ملحوظست اول آنکه آفتاب یکیست بی نظیر که تمامی روی زمین را و زوایای
خبایای عالم فلک ملک را بشعاع انوار صوری روشن دارد وجود محمدی صلی الله علیه وسلم آفتابیست
یگانه ومنیر که اقطار واکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور میدارد ودیگر آنکه
از آفتاب جهانتاب ظلمات این جهان متلاشی ومضمحل ومندفع میگردد همچنان از آفتاب وجود
باوجود محمدی ظلمات آن جهانی مضمحل ومندفع میگردد ودیگر آنکه بطلوع آفتاب شب از روز
متمیز میشود همچنان بسطوع نور محمدی کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد ودیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی
دنیا از بر وبحر وسهل وجبل و پاک ونجس وغنی ومفلس فایض همچنان نور بعثتش در دنیی بر کل
خلایق از اسود واحمر وابیض واصفر وجن وانس ونوع جنس تافته چنانکه فرمود بعثت الی الخلق کافة
ونور شفاعت او در روز قیامت بر همه امت از مطیع وعاصی وادانی واقاصی ونیک وبد و قبول
ورد وزن ومرد وکرم و پیر خواهد تافت کما قال النبی علیه السلام شفاعتی لاهل الکبایر من امتی
من کفر بها لم ینلها یوم القیمة وجه پنجم آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی ومشرق ملکی طالع گردد ونور ضیا
کواکب ثوابت را از ساحت افلاک وصفحت سماک تمام مرتفع گردانند تا هیچ کواکب از نیر
واختر انور در فضای گنبد نیلگون اخضر اثری باقی نگذارد همچنان نور محمدی صلی الله علیه وسلم

خورشید

خورشید فلک رسالت و جمشید ملک جلالت است انوار انبیاء مرسلین را که هر یک کوکب
فلک عز و تمکین بوده اند در پردهٔ اختفا مستور و در حجب استتار محجوب میگردانید چنانکه در کسوت
تمثیل ارباب اشارت تبیین آن فرموده اند   لطیفه بشنو درویشی دلریشی صادقی عاشقی
سوختهٔ غم اندوختهٔ میگوید که شبی با دیدهٔ پرخون و سینهٔ محزون بتماشای این سقف نیلگون
و شادروان سیماب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه و سلم و تماشاگاه و زینها للناظرین است
بیرون آمدم و از بیم سوز روز عرض بعد از ادای سنن و فرض بدیدهٔ و یتفکرون فی خلق السموات
والارض در و نگاه میکردم دیدم که دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی
پیکر فلک برکشیده و مشاطهٔ قدرت مقنعهٔ دعوی شب را بر روی عروس جهان افکنده باز سفید
خورشید را استاد صبا و حکمت در کمینگاه غروب از آشیان فلک دام سمک انداخته
زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانهٔ کوکب میل مزرعهٔ فلک نمود   باز روز از آشیان
گشاده پر   زاغ شب آورده در کوشش مقر   مختفی کرده شب زنگی سیاه   رومی خورشید را
در قعر چاه   ماه را دیدم تاج نور بر سر نهاده و دواج شعاع در بر افکنده و در غره باسم هلال غره بوده
و در وقت بدر چون صاحب صدر با قدر بر گرهٔ نقرهٔ خنگ فلک سواری می نموده و با کوکبهٔ کواکب
در میدان آسمان چون برق لامع سریع السیر گشته عطارد را دیدم با غنیمتی تمام چون دری در درجی یا چون
دری بر برجی گاهی بنقطهٔ دریای قیرگون بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد
و گاهی از قاروره کافور بمیل زرین نقش بر بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر میگردانید زهره را دیدم با چهره
آراسته و جبههٔ پیراسته از طاقچهٔ هستی در دریچهٔ خودپرستی چهره بعالمیان نموده و دل و جان از جهانیان
بنغمه و نوا و آهنگ و صدا ربوده مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده و تیر فلک سوز آسمان دوز خود را
بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده خنجر تغلب در دست گرفته و رماح زرنگاری معلق
از شصت آویخته مشتری را دیدم در لباس شستری منزار بایع و مشتری را مفتون حسن و جمال
و مرهون فضل و کمال خود گردانیده و پشت بر مسند حکومت و قضا و امامت باز نهاده زحل را
دیدم در بلندترین محلی در شیوهٔ بزرگواری و آیین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استغنای
نموده و رقم شقاوت بر صحیفهٔ ارباب عبادت مرتقم گردانیده قطب را دیدم با وقار و سکون

بی مثل و رکون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک استیناسی هرچه تمام تر نموده با رفعت درجات
و مرتبهٔ ثبات کوی استقامت از میدان قامت ربوده و ثریا را دیدم نموید نجات و قدم
ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده یا چون اشک یتیمان بر روی فلک کبود
پوش سوکوار روان گشته یا چون خوشهٔ سبز تا چند دانهٔ در خور الجشم جهانیان عرضه داده
نسر واقع را دیدم چون پایهٔ فراشان در درون خرگاه زرافشان و سادروان در افشان آسمان نهاده
یا چون کفهٔ ترازو در دکان آسمان بر سر حلقهٔ سیمین و سه زنجیر زرین معلق و بخیت نسر طایر را
دیدم بر مثال عمود میزان با سه سوراخ یکی در میان و دو در کران ترتیب داده یا خود چون چوب
ذراعی که خیاط قدرتش بر روی این صوف هزار میخ سیماب کون نهاده بنات النعش را دیدم چون
مردهٔ بر تختهٔ فلک دست و پا دراز کشیده فی بلکه چون هفت آیت سبع مثانی بر ورق
هفت طبق آسمانی نمودار هفت سبع قرانی گشته همچنین هر یک از اجرام سپهر شیشه از
سر چشمهٔ انوار جهر ثابت و سیاره چون شاه و عروس دست در گردن تخت ابنوس
حاصل الکلام آنکه بنظارهٔ هر یک ازین اجرام مشغول می و تفرج یک یک ازین اجسام می نمودم که
ناگاه طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال نمود و بام رواق آفاق را از زر اندود کردانیده سیاه باف شب
حلهٔ شب اندر روز صبح بیافت و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر تافت زاغ
سیاه شب بنشیمن عدم باز رفت همای همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده پرواز آغاز
کرده حبوب نجوم را بمنقار شعاع از سنجهٔ لفترهٔ کمین آسمان برچیده از بیم صولت و دولت او ماه
در چاه مغرب متواری گشته و زهره را زهره دریده و عطارد را قلم از دست افتاده و مریخ را تو
هیچ پیش آمده و مشتری را بایع نمانده و زحل سببی محل گشته ثوابت و سیارات از اوج قبول
بحضیض افول فتاده چون سپاه صبح بر دارد علم منهزم کرد شب زنگی حشم صبح بر باید
نطق لاجورد شسته نجم از قدح تیز کرد ای درویش تقریب این معنی بشنو و تحقیق این معنی
بکره و بدانکه در آسمان دین و فلک یقین اگر بدیدهٔ عقل نظاره کنی محمد رسول الله را با سایر انبیا علیهم
السلام برین و تیره مشاهده نمایی گوییا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول وجودی که
بر بسیط غبرا حق تعالی را سجود آورد و زبان بنغمهٔ ثنای ربنا ظلمنا کشاد و تیره شب

ضلالت را

ضلالت را بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم لاجرم بر آسمان صفا و ایوان اصطفا زمرهٔ
باشهره منم که ان الله اصطفی آدم ادریس علیه السلام گفت تدریس فلک سابع در برج در درج
تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل من باشم که ورفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام روح مجروح
من شراب شوق نوشیده و خلعت شستری نبوت و فتوت پوشیده اگرچه مشتری کم دارم
اما ایوان نجابت و کیوان اجابت را مشتری منم که ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم علیه السلام
گفت صادر و وارد و غنیمتی تا در سبب یافته ام و قلم رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر
منست لاجرم بر اوج قربت و برج خلت عطارد با رفعت منم که واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسماعیل
علیه السلام گفت که امتحان بر خنجر جان من نهاده اند و قربان بارگاه احدیت منم مریخ اسمان تواریخ
منم که انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ما ذا تری داود علیه السلام گفت آلهی من بر مسند خلافت
دمی قدمی بی فرمان تو نزده ام و بر نداشته ام لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم که یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس سلیمان علیه السلام گفت تخت من هیامن سنن
و فرض بین السماء و الارض طایر ست لاجرم نسر طایر بر فلک بسایر منم که و لسلیمان الریح
غدوها شهر و رواحها شهر موسی علیه السلام گفت مرا سکونی ست که بر اذیت قبطیان و زخارف
فرعونیان رکونی ننموده ام بر سجادهٔ اطاعت و قناعت بر قدم استطاعت ثابت بوده ام
لاجرم بر آسمان مکالمت قطب منم که و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند ما هفت برادران
کهف ایمان و غار قانیم و چون بنات النعش پر نقش همه سرگردانیم و کلب با سهانی وار سر بر آستان
ما دارد لاجرم بنات النعش فلک حشمت ماییم که فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهیئ لکم
من امرکم مرفقا یحیی علیه السلام گفت اشک رشک اندوه از بیم خدو دفعلوه بر چهرهٔ زرد من همچون
پروین میرود لاجرم بر آسمان یقین و فلک تلقین پروین منم که و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین
عیسی علیه السلام گفت من مطالعهٔ انوار سبحانیت بر فلک روحانیت تقدم خیری چون ماه سرعت
سیری دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه و سلم منازل پیموده پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان
جاه و ایوان آه ماه منم که و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ای انبیا شما
کواکب ثواقبی بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایتی بوده اید و جهانیان را کفایتی نموده اید

اما اکنون دبدبهٔ رسالت من و کوکبهٔ جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک
طالع گشته که داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب را ظهور نماند که لو کان
موسی حیا لما وسعه الا اتباعی   به پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا   بجنب خاک درت مال و جاه را
چه بقا   شکسته کوکبه زیک برآمد تو   چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا   تو آمدی و گل و لاله ریختند ز شرم
بهشت آمد و مشت گیاه را چه بقا   تویی خلاصه و این روز و شب طفیل تواند   تو دیر باش سفید و
سیاه را چه بقا   بسوخت از تف عشقت همه وجود حسن   چو آتش آمد و بیچاره کاه را چه بقا
ای درویش چون بدلایل و حجج و براهین و غیر ذی عوج ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه و سلم
آفتابی بود درخشان و سراج وهاجی بود نور افشان و تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی
بدخشان نظری بر سنگ اصلی میکند لعل و عقیق چنانات کرداند هیچ عجیب و غریب نبود   چون مراد
از سراج منیر آفتاب آمد پس چرا شمسا منیرا نفرمود که تعبیر از شمس بسراج کرد جواب این بر چند
وجه است اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعفا
امت و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت برداشتی سراج فرمود
تا فقیر و غنی و اعلا و ادنا از استضائت نور او محروم نمانند و باز چراغ گفت و مشعله و شمع نگفت زیرا که
مشعله در خورد پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص با غنیا و ارباب
مکنت و جاه است و چراغ مونس فقیران و غریبان و متردیان زوایای ناله و آه است تا مجرمان
زخم رسیده گناه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امید واری یادت گردد که از شفاعت
آنحضرت محروم نخواهند شد که انها تنال من قال لا اله الا الله وجه دوم آنکه چراغ را خاصیتی چند هست که
در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ صد چراغ توان افروخت و از یک چراغ جهانی خس و خاشاک را
توان سوخت کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و سلم امروز صد هزاران چراغ ایمان و عرفان
و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته گشت و فردا صد هزاران هزار
خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان و هفوات و ذلات از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش
سوخته گردد   آنرا که طاعت محمد باشد   گنجش ز قناعت محمد باشد   گر هست امید
رحمتی عاصی را   آنهم بشفاعت محمد باشد   موسی علیه السلام بحق تعالی در مناجات عرض نمود

خداوند امیخواهم که از خزاین رحمت خود نشانی بمن نماییی تا دانم که خزاین بی نهایت را در دنیا
نظیر کدامست فرمود ای موسی در خیمهٔ خود چراغی برافروز و خیل و حشم و مباهان خود را بگوی که
ازین چراغ افروخته تو چراغهای خود را افروزند بعد از آنکه چراغها افروختند فرمود که ای موسی
از آتشی که برافروخته بودی هیچ کم شد موسی گفت یارب نی فرمود خزاین جود و کرم ما همچنین قیاس
کن که صد هزاران فنون عطایا و صنوف هدایا بر جوز دار کردانم یکذره نقصان بخزاین جود و کرم
من راه نیابد پس ملاحظهٔ این دقیقه نموده حضرت خواجه را علیه الصلوٰة والسلام بچراغ و بسراج
منیر تعبیر فرمود وجه سیم آنکه آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج را ممکن است تا که
اگر آفتابش خواندی انتقالش از مکه بمدینه مناسب نبودی و ترقی از مسجد اقصی بمقام
قاب قوسین او ادنی متحقق نگشتی ازینجاست که بعضی از حکما بران رفته اند که چون دمی بر چراغ
دمند تا آن نور از چراغ منفک شود گویند که آن آتش باز بکرهٔ ناریه متصاعد میشود که از انجا نزول کرده کذلک
وجود محمدی را صلی الله علیه و سلم چراغ خواند تا چون دم محترم آن روح القدس نفث نفخت
فی روحی مشرف کردد نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوٰة از قندیل قالبی متصاعد
کشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل کردد منه بدا و الیه یعود ای چشم و چراغ دل آخر نظری بما
وی آب حیات جان آخر کذری بر ما کر نیم شبی تا که طالع نشوی تا که بکذر چو نسیم ای کل وقت سحری بر ما
راه دل ما دیدی بربسته ز بار غم از باغچهٔ رحمت بکشا نظری بر ما حلوای مراد ما پر ذوق نمی آید بفرست
ز لعل خود اندک شکری بر ما خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهایی کای چشم و چراغ دل آخر کذری بر ما
حکمت چه بود که چراغ را مقید بمنیر کردانید بعضی گویند سراج برد و کونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش
خاطر است و منیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت کند بر آن که دلهای عارفان بوجود او مرفه
و صدور مشتاقان بنور حضور او منشرح میکردد و بعضی گویند که هیچ چراغی بی دود نیست اینجا تقیید بمنیر کرد
یعنی چراغیست که او را هیچ دودی نیست و کروهی گویند که چراغهای دنیا بباد مقهور کردد بوزیدن نسیمی
فرو میرد و این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و سلم بهیچ بادی مقهور و بهیچ صاعقه مغلوب نکردد یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و طایفهٔ در تقیید بمنیر چنین گفته اند که چراغهای
عالم بشب روشن شود بروز نی چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و سلم منیر است یعنی در شب دنیا

نور امید پدر هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت و آنجهان را بشفاعت و برخی چنین تعین نموده اندکه
چراغهای عالم را دو صفت است یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه برافروختن این چراغ وجود
محمدی صلی الله علیه وسلم منیر بود افروزنده بود نه سوزنده

ای چراغ جانم از شمع جمالت نور باد
بارک الله چشم بد زان روی زیبا دور باد
من نه آنم کز درت دل برکنم تا زنده ام
گر اجل از کوی تو دورم کند معذور باد

از خصایص حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه پیغمبر ما از سایر انبیا علیه الصلوة والسلام
ممتاز است بده چیز اول آنکه همه انبیا علیهم السلام چون ازدار فنا رحلت کردند بساط انبساط ایشان
در نوردیدند و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان در حبالهٔ نکاح دیگران درآمدند و خواجهٔ ما
بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دنیا آمد دوم آنکه جملهٔ انبیا
صلوات الله علیهم طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی فرموده و عجلت الیک رب لترضی
و حق سبحانه و تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی بود چنانچه فرمود ولسوف یعطیک ربک
فترضی سیم آنکه همه انبیا علیهم السلام بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجهٔ ما قسم یاد فرموده که لعمرک
چهارم آنکه موسی هارون را گفت فقولا له قولا لینا تا بملایمت تدارک غلظت او کند و خواجهٔ ما را گفت واغلظ
علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجهٔ ما انگبینی بود در شهد خانهٔ رحمت پرورده و اهل مکه
محرور المزاجان کفر و طغیان فرمود تا با عسل لیفت مقداری از سرکهٔ غلظت مخلوط ساخته سکنجبینی سازد
و تا دافع حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و مزاج ناستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم
همه انبیا را در قرآن بنام علامت خواند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت خواند چنانچه
گذشت ششم تعظیم چون امم سالفه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند حق تعالی جواب نکوهیده کار را
هم پیغمبران ایشان حوالت میفرمود چنانکه قوم نوح گفتند انا لنریک فی ضلال مبین حق بنوح علیه السلام
خطاب فرمود که جواب ایشان گوی که یا قوم لیس بی ضلالة ولکن رسول قوم هود مر هود را گفتند انا لنریک
فی سفاهة جواب تو هم خود گفت که یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه الصلوة والسلام گفت
انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی در جواب او گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و هلاک ناقص العقل
و با فی برین قیاس اما چون نوبت نبوت بدور رسالت حضرت سلطان تخت جلالت رسید
هر سخن نا دانسته که از کفار سمت ورود می پذیرفت حضرت جلال حدیث جل و علی بخود بی حزد

جواب ایشان

جواب ایشان میفرمود که تا ابو البختری بن هشام مر آنحضرت را گفت ما اظنک الا ضالا لا حق سبحانه
وتعالی در برابر آن قسم یاد کرد از حبیب خود نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی
جاهل دیگر مر آنحضرت را مجنون خواند باز بقسم سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن والقلم وما یسطرون
ما انت بنعمة ربک بمجنون و دیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد که وما هو بقول شاعر
ولا بقول کاهن و دیگری او را ساحر گفت جواب داد که ان هذا الا سحر یؤثر و آن ولید مغیره بود که حق تعالی
او بمذمت نکوهش فرمود ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک
زنیم دیگری او را مقطوع النسل والابتر خواند و آن سگ عاصم بن وائل سهمی بود حق تعالی دلداری
حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاد و دشمن او را ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان
شانئک هو الابتر و این در قرآن بسیار است بنقم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیا را علیهم السلام بعد از دعا
عطا داد و حضرت حبیب ما را پیش از سوال نوال ارزانی فرمود و آنچنان بود که در وقت قسمت نحن
قسمنا بینهم هرچه در عالم خلق و امر از عرشیات و فرشیات ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود
بدان حضرت کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکه از جهات حق تعالی جهت کعبه را برگزیده فدای وقت
بی مقت محمدی صلی الله علیه وسلم گردانید فول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت جود را
بمحمد داد صلی الله علیه وسلم الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة و از عبادات جهاد را برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم از سعادات قصر قبول و حرم وصول را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا از نامها اسم محمد را برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم وما محمد الا رسول از جامها جام عشق و محبت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
یحبهم ویحبونه و از روزها روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم
الجمعة از شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر از ماهها ماه
رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس از شهرها
مکه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لتنذر ام القری ومن حولها از پیران امیر المؤمنین ابوبکر را برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم والذی جاء بالصدق وصدق به و از کهول امیر المؤمنین عمر را برگزید رضی عنه و بمحمد داد صلی الله علیه
وسلم یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین از اغنیا امیر المؤمنین عثمان را برگزید و بمحمد داد صلی الله

علیه وسلم من هو قانت آناء اللیل ساجدا وقایما از اصفیا امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه برگزید و بمحمد
داد صلی الله علیه وسلم تبتغون فضلا من الله و رضوانا از بنات فاطمه را برگزید رضی الله عنها و بمحمد
داد صلی الله علیه وسلم فاطمة بضعة منی از ذریات حسن و حسین را برگزید رضی الله عنهما و بمحمد داد که
سیدا شباب اهل الجنة فی الجنة از آیات بینات قرآن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم کتاب
انزل الیک مبارک از ملل و ادیان دین خلیل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ملة ابیکم ابراهیم
از کوها صفا و مروه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله از مکانها مسجدها
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا از عالم ایمان و تقوی را برگزید
بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ولباس التقوی ذلک خیر و از جهان عرفان و توحید را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم والهکم اله واحد از گلستانها بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم اعدت للمتقین
از باغها فردوس را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فکان قاب قوسین او ادنی از سفلیات حرم را برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم حرما آمنا ویتخطف الناس من حولهم از نسوان نه زن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه
وسلم یا ایها النبی لستن کاحد من النساء از اخوان صحابه را برگزید رضی الله عنهم اجمعین و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا از غذاها شعیر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم الشعیر قوت الانبیاء
از دواها عسل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فیه شفاء للناس از خوابها خواب صالحه را برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق از آبها چهار جوی بهشت را برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه الآیه از کردارها نماز را برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر از گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم واذکروا الله ذکرا کثیرا قولوا قولا سدیدا یصلح لکم از بنی آدم محمد را برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم کنتم خیر امة اخرجت للناس پس از هژده هزار عالم محمد را صلی الله علیه وسلم
برگزید و بما محمد را بیان داد که لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا   ای از غبار کویت
خاک وجود آدم   خاشاک رهگذارت هژده هزار عالم   گردیست آفرینش از آستان جاهت
ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم   هرگز غبار رهبلی بر دامن تو ننشست   سلطان هر دو عالم زان
شد ترا مسلم   خاک وجود آدم روزی که می سرشتند   از نور لجه عشقت کرد اقتباس شبنم   گر آدمی بصورت

از انبیا موخر بود و از روی معنی بر کل مکان مقدم هشتم از عطایای مخصوص آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که آن از سایر انبیا علیهم السلام ممتازست تصغیر خطا و ذلت بود و آنچنانست که ذلات جمیع
انبیا را علیهم السلام بزرگ شمرد و در قرآن یاد کرد بعد از ان منت بر ایشان نهاده در گذرانید
چنانچه در بارهٔ آدم علیه السلام گفت وعصی آدم ربه فغوی و بعد از ان ذکر قبول توبه اش فرمود
ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در بارهٔ موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد از ان
ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و در بارهٔ یونس علیه السلام گفت فنادی فی الظلمات
ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بعد از ان ذکر عذر خواهی چنین فرمود و قبول
توبه و اجابت دعای وی بران متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم و در بارهٔ داود علیه السلام
گفت وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه بعد از ان فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام
ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن
مآب و باقی انبیا را علیهم السلام برین قیاس کن اما چون نوبت بخواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم رسید
در حق او اول ذکر عفو فرمود بعد از ان ذکر ذلت عفا الله عنک لم اذنت لهم و باز ذکر ذنبش ناکرده
ما تقدم و ما تاخر را مجملا در تحت مغفرت داخل گردانیده فرمود که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر نهم از وجوه امتیاز آنحضرت از سایر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب نبوت به پنج خیرست
اول صفوت و آن مر آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم خلیل را بود
علیه السلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا سیم قربت و آن موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم اظهار
نعمت و آن مر عیسی را بود علیه السلام اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک پنجم محبت و آن مر حضرت محمد را بود
علیه الصلوة والسلام قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که جماعتی از صحابه نشسته بودند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و با هم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه
اصطفا ارزانی داشته و ابراهیم را خلت فرا گرفته و موسی را نجی گفته و عیسی را کلمه روح الله خود ساخته
پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمدند فرمودند شما را اشنیدم در رستی که آدم صفی الله ست و ابراهیم
خلیل الله ست و موسی نجی الله ست و عیسی روح الله ست اما بدانید که من حبیب الله ام بعد از ان صفوت
آدم مخروج بمعصیت گشت وعصی آدم ربه فغوی ابراهیم مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی

بی خطیئتی قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی مقرون بتهدید
و توبیخ قیامت آمد و انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله محبت محمد صلی الله
علیه و سلم مشحون بشفاعت آمد که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و هم از خصایص محمدیه صلی الله
علیه و سلم آن بود که ترکیب وجود سایر انبیا علیهم السلام از آب و گل بود و ترکیب وجود
با جود محمدی صلی الله علیه و سلم از جان و دل ما در زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی بنای قصر وجود
محمدی صلی الله علیه و سلم مشید القواعد و ممهد المعاقد میگردانید سر مبارکش را که سراپردهٔ سلطان عقل است
از برکت ترتیب فرمود چشم نرگسینش را که دو روزنهٔ انوار گذار این قصر وجود است از حیا آفریده
و دو گوش مبارکش را که دو بالکانهٔ این کوشک رفیع الشانست از غیرت ساخت و زبان
گوهر افشان او را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و روی میمون با نور و ضیاء
او را از رضا ترکیب داد و سینهٔ بی کینهٔ او را از اخلاص و دل مقبل او را از رحمت و فواد با وداد او را
از سخاوت و شفقت و مردم و کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبل صفات او را از نبات
جنت و آب دهان او را از شهد جنت مرتب و مزین گردانید بعد آنکه این گلدستهٔ گلستان حسن و ملاحت
و این سرو نورستهٔ بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فسا فرستاد و فرمود که
قدر این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و هدیه و عطیه مرا بشکر گذاری استقبال نمایید و اما قدر
و قیمت و شکر این نعمت مکرم حضرت خداوندی بتقدیم رسانید ای گفته لطف حق بخودی مرترا ثنا
ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا ما خود کییم تا به ثنای تو دم زنیم در معرض لعرک و لولاک و الضحی لطف خدای
جمله کمالات خلق را یکجای کرد و داد بتو نام مصطفی آزاد مطلق و شعار تو بندگی سلطان هر دو کون سراپردهٔ ات
عبا هر چند انبیا همه پیش تو آمدند چون پس روان همه بتو کردند اقتدا تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی
در چشم آفتاب شدی خاک توتیا تخصیص نام بزرگوار آنحضرت است و لطایف شریفه و فضایل اسم
محمدی صلی الله علیه و سلم و بعد ازین مرقوم قلم بیان ان شاء الله خواهد گشت اما اینجا بیک لطیفه اکتفا افتاد
امام جعفر صادق رضی الله عنه فرموده در تفسیر اسم محمد المیم معناه امین و مامون و الحاء معناه حبیب
و محبوب المیم الثانی مبارک و میمون و الدال دین و محزون و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که میم اول اشارتست
از مغفرت و دال اشارتست بدوام نگاه داشتن دین اسلام کان الله تعالی یقول ای بحرف اول نام

بزرگوار

بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو باز داویی از آتش دوزخ و بحرف دوم التفات محبت نمودم و دل تو

و امت تو تا غیر مرا بر من نگزینید و بحرف سیم با تو و امت تو بمغفرت پیش آمدم و بحرف چهارم

ضامن شدم که چنانچه دین ترا ابد و دوام نگاه داشتم دین امت ترا تا قیامت از زوال نگاه دارم

در ریاض الذکرین میگوید که در بدن آدم علیه السلام در آمد بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله

مکتوب دید پرسید که خداوندا کیست محمد صلی الله علیه وسلم که نام او با نام تو ملتقی است فرمود نام فرزندی

از فرزندان تو میم اول نام او کنایت است از ملک من و حا از علم من و میم ثانی از مجد من و دال از دین اسلام

سوگند یاد میکنم بملک و علم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس پی روی او نکند و درود نفرستد مگر او را در بهشت

در آرم بهر عملی که خواهد گو میدار محمد چهار حرفست چنانچه الله چهار حرفست و صلاح عالم کبیر که عبارت

از آسمان و زمین و ما بین آنست بچهار فصل بهار و تابستان و تیرماه و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت

از نفس آدمی است بچهار طبیعت است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست کذلک صلاح

عالم دین در فرایض است و سنن و متابعت و فرایض بچهار حرف اسم الله باز بسته و رعایت

سنن بچهار حرف محمد صلی الله علیه وسلم و نبی المسمی بهذا الاسم الشریف حق تعالی نام بزرگوار

آنحضرت را از نام خود اشتقاق کرده زیرا که یک نام آنحضرت احمد است و دیگری محمود و محمد این

دو نام مشتق است و ازین معنی بود که ابو طالب در قصیدهٔ خود در مدح آنحضرت گفته بدین معنی تنصیص نموده

وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت

رسول علیه الصلوة والسلام فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید

سوگند بعزت و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچکس را که هم نام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب

العالمین تخصیص امت او بود و تفضیل ایشان بر سایر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص

گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر دوم اجماع

این امت را حجت قاطع گردانید و این معنی بواقی امم را مسلم نبود سیم آنکه از ضلالت و گمراهی

مصون و محفوظشان گردانید چنانچه فرمود ولا تجمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت

گواه امم سالفه گردانید وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت

از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود که انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او را

ساحت چنانچه فرمود انی لارجوان یکونوا ثلثا اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط تمام هلاک نگردانید
هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نگردانند نهم آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نگردد دهم آنکه
اصاره و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی ویضع عنهم اصرهم
آنکه سید روزگار قیامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود و این خصیصه در هشت امر ظهور
خواهد پیوست اول آنکه کسی که اول سر از خاک لحد بر دارد آنحضرت خواهد بود چنانچه فرمود انا اول
من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت بآنحضرت مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را
هشت گونه شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه در حدیث بورود رسیده که
خلایق بعد از آنکه از همه انبیا علیهم السلام نومید شوند بآنحضرت ملتجی گردند و آنحضرت شفاعت ایشان
قیام نماید و شفاعتش مقبول افتد چنانچه در حدیث صحاح وارد گشته دوم که شفاعت آنحضرت بسیاری
بحساب و بی عذاب بهشت روند و بدولت رضا و لقای حضرت الهی جل و علی مشرف گردند سیم
جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرت نجات یابند چهارم آنکه طایفه
در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت بیرون آرند و درجات
ایشان را بلند گردانند پنجم در بهشت گروهی که بفضل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت
آنحضرت درجات ایشان را بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم درباره
بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابو طالب خواهد بود هفتم آنکه از برای
مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها
هشتم از تشریفات قیامت که بآنحضرت مخصوص باشد آنست که لوای حمد در دست آنحضرت
باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی و بروایت دیگر فرمود که انا سید ولد آدم یوم القیمة و لا فخر
بیدی لواء الحمد و لا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوای و همه انبیا و رسل در ظل تحت لوای
دولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضه او
از فضه بیضا باشد و سنان او از یاقوت حمرا و زجه او از زمرد خضرا و پر او زبانه باشد از نور یکی در مشرق
و یکی در مغرب و دیگری در مکه بر وی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم
الحمد لله رب العالمین سیم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند

منادی ندا کند که ان النبی ابا سے العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبین
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش آمده و این لوای مبارک بدست میمون گیرد بعد از تمامی
انبیا از آدم تا بعیسی علیهم السلام با سایر صدیقان و شهدا و صالحان و کافهٔ اهل عرفان در حوالی
آن لوا مجتمع کردند آنگاه از برای هریک فرقه براق و حله و تاج حاضر کردانند و از برای حضرت
مقدس نبوی تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر حضرا
در بدن مبارک آن سرور بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش آنحضرت می برند و این لوای
حمد را بدست شاه مردان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه داده این افواج با این اعلام و انوار در سایهٔ لوای
حمد در آیند و هرکه طریقهٔ متابعت سنت محمدیت صلی الله علیه وسلم مسلوک داشته همراه همه سالم
و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعت هذا السید الامین و النور المبین علیه الصلوة
والسلام و در وجه تسمیهٔ این لوا بلوا الحمد در بعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر این قصیر رسیده که
چون آدم علیه السلام در وقت در آمدن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلا
مبین خواهد گشت انشاء الله در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی و غضبی بشنود و در ان حین
گویند نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین مبین آنحضرت همچون ماه تمام می درخشید و متحرک بود و آرام نمیگرفت
و حین عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مرواریدی بر مروارید بساید آدم علیه السلام گفت آلهی این آواز چیست
خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد پیغامبر آخر الزمان آدم را تمنای نور محمدی در دل مشتعل گشت
آن نور از پیشانی او بسر انگشت مسبحهٔ او آمد بنظرش در جلوه در آمد آدم علیه السلام چون آینهٔ اطفای نور
سید الابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه بر آورده بشهادتین مبادرت نمود این سنت
در میان اولاد آدم تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صفحهٔ جان و دل برقوم صدق و ایقان
بنگاشت و از برکت انتقال آن نور بیمین آدم یمن و برکت و خیر و سعادت قرین یمین آمد و اولادی که
در جانب یمین او متمکن بودند سعادتمند و با لقب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بود
ازین اسعاد و ارفاد محروم ماندند   چون که آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در آینهٔ
مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم هر گرا فرزندی از غیب بحضور آید هدیه با و ارزانی دارد اکنون هدیهٔ تو باین فرزند
ارجمند چه خواهد بود گفت خدایا آن لطایف و عواطفی که از خزانهٔ کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمهٔ الحمد لله

پیش نیست که بر زبان من اجر افزوده من ثواب آن حمد خود را باین فرزند دولتمند خود ارزانی داشتم
حق تعالی از ثواب آن حمد آن لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و بحضرت سید الانبیاء علیه
الصلوة والسلام اختصاص نمود برین لوا جلاجلها باشد آویخته و در هر یک از آن جلاجل
قبه از نور و در هر قبه حوری نشسته با جمال و بر دست هر یک براتی داده و در آن براتها تعین ازواج ایشان نموده
و حوریان در غرفات آن قیامت منتظر ازواج و طالب جفتان خود می باشند تا هر کدام از حوریانکه قرین خود
در میان خلایق عرصات می بینند دست دراز کرده نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین باعزاز و اکرام
میگردانند بعد از آن ملایکه را فرمان شود که تا علم را بر دارند ملایکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید
اسد الله شیر حضرت ما یعنی علی بن ابی طالب کجاست امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه حاضر گردانند
تا آن لوا را همچون گلدسته بر سر دست از پل صراط بسلامت بگذراند و در روایتی هست که حق تعالی [illegible] از بنیام
جنت بفرستند و امیر المؤمنین علی عالی علم را کرم الله وجهه و رضی عنه بالوا بر داشته بفضای جنت فرود آرد و گویند
آن علم امروز بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در زیر آن علم بر مثال جواهر و امیر در آن تاج والله اعلم
بالحقیقه و در روایتی هست که روزی حضرت خواجه ما صلی الله علیه و سلم میفرمودند که سلیمان علیه السلام از برای دختر
خود جهاز بسیاری ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و هفصد گوهر ثمین بروی نشانده امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه این سخن چنانچه شنیده بود نزد فاطمه نقل فرمود فاطمه را رضی الله عنها در خاطر آمد که
شاید امیر را در خاطر گذشته باشد که یک پیغامبر سلیمان بوده و دیگری حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه
و سلم دختر آن پیغامبر را آن همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغامبر را چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی
چنان و این داماد را در افقر و فاقه و احتیاجی چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضای اجل
در رسید و رخت حیات بدار بقا کشید شبی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خاتون قیامت را بخواب دید
بر صدر جنت بر تخت ناز و کمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف بر کشیده دختری دید
بغایت حسن و جمال با زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست گرفته یکی پر گوهر و دیگری پر یاقوت در نظر
فاطمه رضی الله عنها ایستاده و منتظر که فاطمه رضی الله عنها در وی نظر کند امیر پرسید که این دختر کیست
فاطمه گفت دختر سلیمان پیغامبر است که حق تعالی او را بخدمتکاری من تعین کرده است که آن روز اندیشه که امیر را
در خاطر من در آمده بود حق تعالی جبر آن نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود لوای الحمد

بشاه مردان سپرد چون تاجی بر سر او بدارند سبز او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان که
ذکر آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی او گوید حاش لله و به ثبوت پیوسته که تا آن لوا
در صحرای عرصات بعرصه قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از آن آن لوا را
از صحرای عرصات بعرصه جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم را
مطبق سپارند و آن هنگام خلایق قدر و منزلت آن لوا بشناسند و ستایش آن اقدام نمایند
و بعضی وجه تسمیه بلواء الحمد برین معنی حمل کرده اند والله اعلم   آنکه اول کسی که در بهشت
بکوبد و در بهشت در آید حضرت محمد صلی الله علیه و سلم باشد چنانچه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة
چون آنحضرت در بهشت بکوبد خازن پرسد که کیست فرماید منم محمد خازن گوید فرمان الهی
جل و علا چنان وارد گشته که در بهشت از برای هیچکس نگشایم پیش از تو و در از برای آنحضرت
گشاده چمن سرای دولتش در آورد و امت او نیز پیش از همه امت بهشت نزول کنند
والحمد لله علی کل حال   حوض مورود است چنانچه آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح آن
فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین گردد ان شاء الله العزیز   مقام محمود است
چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران در این مقام سخن بسیار رانده اند که
آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت او را بشناسند و قولی آنست که از کعب بن
مالک رضی الله عنه منقولست که حضرت رسالت فرمودند که روز قیامت من و امت من
بر تلی باشیم و حق تعالی مرا آنجا حله در پوشاند سبز و مرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنچه اراده
او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آنست و قولی آنست که اول کسی را حق سبحانه و تعالی در قیامت
بخواند من باشم چون بجناب قدس الهی در آیم جبرئیل را علیه السلام بر یمین الرحمن بینم گویم خداوندا
این جبرئیل مرا خبر کرد که تو مرا بهشت فرستادی حق تعالی فرماید که راست گفته است بعد از آن
مرا فرماید شفاعت کن ای محمد من شفاعت خلق مبادرت نمایم مقام محمود اینست و قولی دیگر ابن عمر
رضی الله عنهما گوید که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام این آیت برخواند و فرمود یدنینی فیقعدنی
علی العرش و بروایتی تجلس معه علی السریر و قولی آنست که مراد ازین مقام دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی است و بهر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه وسلم

کذا ذکره الشیخ رشید الدین فی تفسیره المسمی بکشف الاسرار   اعطا وسیله ست و وسیله

عبارت از درجه ست در بهشت که اعلا درجات در بهشت آنست که ابو هریره رضی الله عنه روایت

میکند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که سلوا الله لی الوسیله یعنی حق تعالی از برای من وسیله را

طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلا درجه در بهشت نرسد بآن درجه الا یک مرد و امید میدارم که

بآن مرد باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادبست والا آنحضرت متعین ست با نضمام اینمقدار از خصایص آنحضرت

درین مقام مرقوم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمهٔ کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن

در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله تعالی

ملتمس از متأملان آنکه هیچ دقیقه را

نامرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل شهسوار میدان تأمل بسپارند و درین مقاله دو وظیفه مذکور میگردد

یکی بر نسق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت   در ذکر تفضیل آنحضرت بر سبیل

تفصیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک جلالت علیهم الصلوة والسلام

و این تفضیل بر بیست وجه مبین میگردد   آدم صفی را از آب و گل آفریدند

و آنحضرت را از جان و دل ترتیب دادند و درین سخن هیچ دلیل مرقوم میشود   آدم را سایه بود

و خواجهٔ ما را سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و این خصیصه از علامات

جان و دل ست نه از صفات آب و گل   در شب تار نور آنحضرت بمرتبهٔ اشتعال می نمود که

از القای سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان سیر می نمود که در روز روشن   عروج

آنحضرت بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل   آنکه قدام و خلف در رویت

آنحضرت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل ست   آنکه در خواب و بیداری

ادراک آنحضرت تفاوت نمیکرد تنام عینای ولا ینام قلبی   آنکه تخمیر صور طینت آدم علیه السلام را

بید قدرت خود چهل روز ترتیب نمود خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجهٔ ما را سیصد

و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از نور احدیت خود بیرون آورد که انا من الله والمؤمنون

منی   آنکه گل آدم را از آب جنت سرشتند و قالب محمد را صلی الله علیه وسلم از آب رحمت ترتیب

دادند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین   آنکه درباره آدم فرمود و نفخت فیه من روحی و در حق

حبیب خود

حبیب خود گفت وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا بروح آدم بدن تربیت می یابد و بروح
محمدی صلی الله علیه وسلم روح در نشو و نما در می آید   آنکه آدم را تعلیم اسما بود که وعلم آدم الاسماء
کلها و خواجهٔ ما را تعلیم حقایق و تفهیم دقایق کلام ملک علام سبحانه و تعالی بود که الرحمن علم القرآن
آنکه آدم را قبلهٔ فرشتگان گردانید اسجدوا لآدم خواجهٔ ما را مقتدای همه فرشتگان و امام پیغمبران
گردانیدند و همه را متابعت او فرمود که سبحان الذی اسری بعبده لیلا   آنکه آدم را روز اول
یک سجود بود خواجهٔ ما را در روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود جل و علا خواهد بود
آنکه تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملایکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند
روز قیامت خواجهٔ ما را علمی باشد که همه انبیا و اولیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایهٔ آن علم باشند که
آدم و من دونه تحت لوائی   آنکه آدم را علیه السلام بر آسمان ها گذرانیدند و آخر بهشت بردند
و خواجهٔ ما را بر آسمانها و بهشتیان جلوه دادند و آخر بمقام قدس بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی   آنکه دیو آدم را بدآموزی کرد تا وی را بذلت افگند فوسوس لهما الشیطان خواجهٔ ما را
نصرت کرامت کرد تا دیو را با ایمان در آورد اسلم شیطانی علی یدی   آنکه آدم مبتلا بذلت شد و آوازهٔ
عصیان او در عالم انداختند که وعصی آدم ربه فغوی خواجهٔ ما را گناه ناکرده آوازهٔ مغفرت او در اقطار و اکناف
عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر   آنکه آدم علیه السلام عتاب
در پیش آمد و عفو در عقب وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی خواجهٔ ما را عفو پیش آمد و عتاب
پس که عفا الله عنک لم اذنت لهم   آنکه آدم را بیک ذلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناه کار
این صاحب دولت را با صد هزار صغایر و کبایر در بهشت در آورند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله   آنکه آدم را بیک ذلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما چاکران
گناه کار این سید ابرار را با چندین گناه پرده می پوشند و رسوا نمیکنند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم
و یعفو عن کثیر   آنکه آدم را بیک ذلت دویست سال بگریانیدند تا توبهٔ او را قبول کردند چون نوبت
باین حضرت رسید گناه دویست سالهٔ امت او را بیکدم ندم آمرزیدند که الندم توبة   آنکه آدم را
بیک ذلت بحرم محترم کعبه فرستادند تا آنجا توبهٔ او را قبول کردند و برکت خواجهٔ ما گناه کاران امت او را
حاجت آن نیست که از خانهٔ خود بیرون آیند متی قلت اسارت اقول غفرت   آنکه آدم را

پدر قالب بشر گردانیدند در روز میثاق همه را از متن متانت او بیرون آوردند و اذ اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم خواجهٔ ما را پدر ارواح گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور وی بیرون آوردند
انا من الله والمؤمنین منی   آنکه در زمان آدم قالب غالب آمد جان الطفیل وار از عالم
پاک بولایت خاک کشیدند اهبطوا منها جمیعا در دور خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب را
از ولایت خاک بعالم پاک بالا بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی   آنکه در وقت
آدم علیه السلام فرشتهٔ نورانی دیو ظلمانی شد ابی واستکبر وکان من الکافرین در زمان سید عالم
دیو ظلمانی فرشتهٔ نورانی شد اسلم شیطانی علی یدی   آنکه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در دیگران خلقت بر افروختند دیگ جهان بجوش آمد جلال
کونین را چاشنی گرفتند آدم صاف زمین آمد و ابلیس دُردی آسمان گشت زمین صاف بر بود
آسمان بر آمد یا آدم اسکن انت در دی آسمان تنگ زمین بهشت کرد اخرج منها فانک رجیم باز آدم که
صاف و سرجوش کونین بود دیگر باره در قفا دخانهٔ بهشتش کداخته و بجان امتحانش پالودند
جرعه‌ای که جبلی ذاتی او بود بهشت قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف که روح و خلاصه بود بر تر آمد
سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین زیادت نیز تحقیقات در تفصیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر آدم در وظیفهٔ دوم ست انجام مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ازچند وجه ست و از وجوه آن پنج وجه مرقوم میگردد

آنکه ادریس را علیه السلام بآسمان چهارم بردند و همانجا بگذاشتند و رسول ما را صلی الله علیه وسلم
بآسمانها بردند آنجا نگذاشتند بلکه مرتبهٔ او را برافراشتند تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند
آنکه ادریس را علیه السلام بهشت در آوردند پسندش آمد دیگر از آنجا بیرون نیامد رسول ما را
صلی الله علیه وسلم بهشت در آوردند و بیرون بردند که وی بگوشهٔ چشم نظر باو نه انداخت که ما زاغ
البصر و ما طغی   آنکه ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند و خواجهٔ ما را قدم بر فرق
کواکب نهادند   آنکه حضرت ادریس را علم خیاطت دادند و پیغامبر ما را معرفت و نور محبت
دادند   آنکه ادریس را علیه السلام فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و رسول ما را از لوح و قلم
در گذرانیدند   بر هفت وجه مرقوم میگردد . آنکه نوح را

علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب میرفت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم براقی دادند که بر روی
هوا میرفت   آنکه نوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حامل آمد که بسم الله مجریها و مرسیها
و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی در سفر معراج حامل آمد سبحان الذی
اسری بعبده لیلا   نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را از غرق طوفان
نگاه داشت خواجهٔ ما را سکینه دادند که او را و امت او را از حرق نیران نگاه داشت
آنکه آن سفینه مر نوح را نجات آمد این سکینه مر آنحضرت را سبب علو درجات آمد   آنکه اگر
کشتی نوح بر روی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت
قبول ایمان معجزه طلبید آنحضرت فرمود چه خواهی گفت آن سنگ را از آن جانب آب
بطلب تا از روی آب گذشته باینجانب آید رسول آن سنگ را بخواند بر روی آب روان شد
بجانب حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد   آنکه نوح از برای قوم خویش عذاب خواست
رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا رسول صلی الله علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست که
اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون   آنکه از برای دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند
اگر ایشان سنگ در بر دندان من زنند تو شکر قبول ده دهان ایشان نه وقتی که رحمت عالمیان
بر دشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چه میکند   آنکه زندانش بوستان باشد
و آنکه با دوستان چگونه بود   و آنکه با دشمنان کرم ورزد   ببین که با بوستان چگونه بود
و این تفصیل به بیست وجه متحقق
میگردد   آنکه ابراهیم را علیه السلام خلت دادند که واتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را
صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ محبوبی دادند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و این نکته از همه خوشتر که
آنجا ابراهیم علیه السلام خلیل خواند و اینجا چاکران محمد را حبیب و شاید که خلیل باشد که حبیب نباشد
اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتدی خلعت محترمی محبوبی پوشند قیاس کن حال مقتدی
چه باشد   آنکه خلیل هرچه کرد برضای ملک تعالی کرد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا
مولی هرچه کرد در رضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضیها و اما در عقبی ولسوف یعطیک
ربک فترضی   آنکه خلیل را امام عوام خواند انی جاعلک للناس اماما حبیب را در شب

معراج به بیت المقدس پس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان کردانید   انکه خلیل را
صلوات الرحمن علیه قوت یقینی داد که کفت انا الیک فاما حبیب را وقت ما یقینی داد که کفت
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام
انکه خلیل را در جو هوا جبرئیل علیه السلام کرد بر میکشت و میکفت هل لک حاجة
حبیب را جای بردند که جبرئیل میکفت لو دنوت انملة لاحترقت   انکه از برای خلیل آتش نمرود
برد و سالم کشت یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از برای امت حبیب خود آتش روز جزا را
برد و سالم کنند که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی   انکه آتش نمرود برافروخته وی بود
و ابراهیم خلیل حق تعالی و آتش بعین چه عجب اکر بقدم او فسرده کردد عجب آنست که آتشی که
برافروخته غضب حق تعالی باشد بقدم عصاة امت جناب محمدی صلی الله علیه وسلم پست
کردد از این نازکتر آنست که آنجا تا خطاب نیاید که یا نار کونی بردا و سلاما سرد نکشت اینجا هم
بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر فرمانی متوجه او کردد تمام منطفی کردد چنانکه حضرت رسالت
فرمودند ان المومن اذا وضع قدمه علی الصراط تخمد النار تحت قدمه الاهالة علی الطبق یعنی چون بندهٔ
مومن بفرمان ملک مهیمن در وقت مرور برزخ دوزخ قدم که بر پل صراط با انبساط نهد آتش
دوزخ در زیر قدم او چنان فسرده و یخ بسته کردد که در زمستان بر روی طبق بندد
انکه ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
خواجهٔ ما را کذر بر تارک آفتاب و ماه و ستاره بود و هو بالافق الاعلی   انکه خلیل بواسطهٔ
بدوست رسید کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و حبیب ما بی واسطه بدوست
رسید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی   انکه اکر خلیل درخواست کرد ولا تخزنی
یوم القیمة خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بیخواست کرامت فرمود یوم لا یخزی الله النبی
انکه چون خلیل درماند کفت حسبی الله رسول ما صلی الله علیه وسلم درماند حق تعالی کفت
حسبک الله   انکه خلیل کفت من نزد خدای تعالی میروم انی ذاهب الی ربی
سیهدین حبیب ما را صلی الله علیه وسلم ملک تعالی کفت من بخودی خود می برم سبحان الذی
اسری بعبده لیلا   انکه خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب ما را نا خواسته

۱۸ است نمودند

هدایت فرمودند ویهدیک صراطا مستقیما آنکه خلیل گفت علیه السلام الهی بندگان
خود را گویی تا مرا ثنا گویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب ما را گفت هنوز تو نبوده که
ما ثنای تو میگفتیم ورفعنا لک ذکرک آنکه خلیل را دران شب که ملکوت بوی نمودند
بهلاکت عاصیان خواست که اللهم اهلک حبیب ما را علیه الصلوة والسلام دران شب که خود را
بوی نمود در رحمت و مغفرت خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا آنکه خلیل علیه
السلام را منادی حج وکعبه واذن للناس یاتوک بالحج حبیب ما را علیه الصلوة والسلام
منادی ایمان واحسان وعرفان بود که ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان
آنکه خلیل گفت علیه السلام من مطیع را خواهم نه عاصی را فمن تبعنی فانه منی حبیب ما گفت
صلی الله علیه وسلم من اول عاصیان را میخواهم شفاعتی لاهل الکبایر من امتی آنکه خلیل را
علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تومن حبیب ما را شهادت سعادت انگیز آمد که
امن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون آنکه خلیل گفت مرا از همه عالم ملک تعالی بس
فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت
الکونین آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود یک گوسفند فدا فرستاد و از برای
پدر حبیب ما با وجودی که پیغامبر نبود صد شتر فدا فرستاد ثبوت پیوسته که چون روز
قیامت شود بر هر یکی از مردان امت محمد از جهودان و ترسایان مردی تسلیم کنند
و گویند هذا فداک من النار دوستی را که از برای فرزند دلبندش فدا گوسفندی در دنیا فرستاد
کجا و پادشاهی که از برای صد هزار گدای آستان او آدمیان فرستد کجا و بعوض ایشان بدوزخ
فرستد کجا نار نمرودی با براهیم اگر گلزار شد آتش دوزخ برین امت گلستان ساخته
نیست کس زین امت الا حق تعالی بهر او قسم آتش را فدای آن جهودان ساخته بهر فرزند خلیل ار گوسفند
آمد فدا بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته از وجوه تفصیل صفت
رشحه تحریر سی می پیوندد یوسف را علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمود
وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم تحصیل
مواریث و تفسیر کتاب اکرام فرمودند ثم اورثنا الکتاب الذی اصطفینا من عبادنا

یوسف را علیه السلام بر تخت بخت و قصر مصر با سم سلطنت و رسم حکومت نشاندند وکذلک

مکنا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء هریکی از جاکران و خاکساران امت این سید را

صلی الله علیه وسلم بر تخت بخت و قصر مصر جنت ملک مؤبد و دولت مخلد ارزانی دارند

اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق

ظهور ان زنان لایات مصر دستهامی بریدند وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا خوجه ما را

کمالی دادند که در استغراق نور آن ساکنان سومنات زنارها می بریدند ورایت الناس

یدخلون فی دین الله افواجا اگر یوسف را علیه السلام کلید خزاین بود اجعلنی علی خزاین

الارض در جیب تمکین نهادند خوجه ما را مفتاح کنوز رحمت وخزاین رموز معرفت وما ارسلناک

الا رحمة للعالمین دادند اگر در اوان حشمت یوسف علیه السلام صاع زرین در میان

متاع ابن یامین نهادند که قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدیه صلی الله علیه وسلم

متاع بانتفاع نور یقین در صدور ملازمان سید المرسلین نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام

فهو علی نور من ربه یوسف را علیه السلام نور وضیایی بود که چون نظر قحط رسیدگان

مصر بر جمال وی افتادی علت مجاعتشان بمشاهده او مرتفع گشتی خوجه ما را صلی الله علیه وسلم

لوایی باشد که محنت زدگان عرصات قیامت را چون چشم بر آن لوا افتد بلاها و محنتها

قیامت بعافیت و سلامت مبدل گردد اگر یوسف علیه السلام همه ساکنان

مصر و متوطنان آن حوالی را برقیت متملک بود چون روز وصال یعقوبی و هنگام زوال الم هجر

رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد که ورفع ابویه علی العرش

و تمامی خلایق مصر که در سلک ملک وی منخرط بودند بطلبید تا همه بمملکیت و قید رقیت او اعتراف نمودند

بعد از آن همه را بنوید نوال و بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون و رؤیا

شود آمنا وصدقنا همه مؤمنان بمقتضای ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بنده

و افکنده درگاه الهی باشند حاضر گرداند خوجه ما را صلی الله علیه وسلم بر بساط قربت

بر تخت شفاعت نشاند و عاصیان گرفتار و گناه کاران تباه روزگار را در نظر سید ابرار

و سند الاخیار یعنی محمد مختار بدارند خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که ای بندگان

گناه کاروای مستمندان شوریده روزگار شما را بدولت دیدار و باپس خاطر این پیغمبر
بزرگوار آزاد کردم و همه را بنوید امید و درجات و مشاهدهٔ دیدار حضرت واهب العطیات
جل ذکره دلشاد گردانیدم   ای نقد دو عالم از ملت محمد   وی افتخار آدم از دولت محمد
در بارگاه سدره روح الامین نداند   سری که هست حق را با حضرت محمد   ایمن شدند لهذا از هیبت سیاست
چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد   در روز عرض اکبر بنی که امتانش   آزاد گشته ز آتش از برکت محمد
مردم همه گریزان فردا ز دوزخ اما   دوزخ شود گریزان از امت محمد   ای نفس تند سرکش در کس تهی محبت
تا روز حشر نوشی از شربت محمد   و تحقیق این معنی به بیست وجه
متحقق میگردد   اگر موسی علیه السلام را مقام کلیمی دادند و کلم الله موسی تکلیما محمد را علیه الصلوة والسلام
در حرم راز ندیمی دادند فاوحی الی عبده ما اوحی   اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند که
واضمم یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند اتیتکم بالملة
الحنفیة السمحة السهلة البیضاء آن ید بیضاء موسی حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت
قصر الهی را مزین کرد افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه اگر موسی را عصای دادند
تا چندین هزار سحر سحرهٔ فرعون را نابود کرد که تلقف ما یافکون حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم شفاعتی
دادند که چندین هزار گناه عاصیان را یکدم نابود کرداند که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی
اگر موسی را پادشاهی و پیغامبری به اسرائیل دادند حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم یکی چون جبرئیل
و غاشیه برداری چون اسرافیل و دوستی چون رب جلیل جل جلاله دادند   موسی علیه السلام
بخودی خود آمد که و لما جاء موسی لمیقاتنا خواجهٔ ما را بخودی خود بردند سبحان الذی اسری بعبده لیلا
اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بر آوردند تا کلام پاک شنید و کلم الله موسی تکلیما خواجهٔ ما را بر کرسی نور
بر آوردند تا دیدار پاک بدید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی   موسی را چهل شبانه
روز نان و آب ندادند تا آنگاه با وی سخن گفت واذ واعدنا موسی اربعین لیلة خواجهٔ ما را صلی الله
علیه وسلم در شب بخوان قدس بر آوردند و نان و آبش دادند و بدولت وصال مشرف گردانیدند
ابیت عند ربی وهو یطعمنی ویسقین   موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل شبانه روز
روزه بداشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت خواجهٔ انبیا علیهم السلام

بر فراش خود خفته بود که جبرئیل براق آورد و کمتر از طرفة العینی بجایی برد که فهم بشریت
و وهم ملکیت بجولان نواحی آن پی نمی برد جون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد
انبساط نموده گفت ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارة بقدمگاه او بود
دید که ابلیس از زیر قدم او سر بر آورد خواجهٔ ما را قدمگاهی بود جبرئیل میگفت لو دنوت
انملة لاحترقت موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد اخلع
نعلیک رسول ما را بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک
جون قرب موسی یاد کرد موسی را بستود ولما جاء موسی لمیقاتنا و جون قرب رسول
ما را صلی الله علیه وسلم یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده لیلا و این دلیل
بقای موسی ست در صفات موسویه و فنای مصطفی ست در صفات احدیت جل و علا
آنجا موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد که جاء موسی و اینجا محمد را صلی الله علیه
وسلم کرامت یاد کرد که بعبده لیلا آنجا موسی را علیه السلام آینده گفت و مصطفی را
صلی الله علیه وسلم برده شده گفت و تحقیق آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی
و آن بردن ست نه بصفت خویش و آن آمدن ست هر که خود آمد شاید باز باید و هر او برند
ممکن نبود که او را باز رسند جون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش
فانی گشت و خر موسی صعقا مصطفی صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا و عجایب ملکوت
و ملاء اعلی ملکه انوار تجلی جمال حق تعالی بدید و از جای خود نجنبید و این معنی نیز دلیل بقای موسی ست
بصفت خود و بقای مصطفی ست صلی الله علیه وسلم ببقای حق تعالی موسی علیه السلام
دیدار خواست رب ارنی انظر الیک نمودند لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
چشم فرو خوابانید مازاغ البصر وما طغی و بآن تقاضای مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک
موسی را علیه السلام کرامتی داد که امت او بر دریا گذشتند که دامن خشک ایشان
تر نشد واذ فرقنا بکم البحر خواجهٔ ما را افسر و مرتبه دهند که امتش بر دوزخ بگذرند که دامن تر ایشان
خشک نگردد که جز یا مؤمن فان نورک اطفاء لهبی در روایت صحیح آمده که موسی را
دو بار بیش مناجات دست نداد حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم سعادتی دادند که

هر روز پنج بار خاکساران امت او با حضرت حق تعالی مناجات میکنند که المصلی یناجی ربه

از برای موسی علیه السلام و قوم او من به و سلوای فرستادند و انزلنا علیکم المن والسلوی

و از برای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ایمان و سکینه فرستادند که هو الذی انزل السکینة فی قلوب

المؤمنین از برای موسی از سنگ حقیر دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت

منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم از میان انگشتان آنحضرت

صد هزار چشمهٔ حیات جانبخش بیرون آوردند انفجر الماء من بین اصابعه عجب آنست که

از میان سنگ آب بیرون آید وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجیب آنست که از میان

پوست و گوشت و خون و رگ وپی آب صافی منفجر گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

موسی علیه السلام چهل روز از میان خود بیرون رفت و باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند

و آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریب نهصد سالست که از میان امت خود بیرون رفته

و هر روز اعلام شریعت محمدی و لوای والای ملت احمدی در تزایدست و ترقی الحمد لله رب العالمین

سبب وجه متحقق میگردد حق تعالی داود علیه السلام

خلیفهٔ خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم مرتبه

داد که او را حق تعالی خلیفهٔ خود خواند که الله خلیفتی من بعدی در دست داود علیه السلام

آهن با صلابت را نرم کرده اند که والنا له الحدید در دست محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دلهای محکم

با قساوت را فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست که از موم نرم تر کرده اند که فبما رحمة

من الله لنت لهم داود علیه السلام را نغمه و نواهی دادند که مرغان هواسی و ماهیان

دریاسی و وحوش صحراسی بنغمه سرائی وی مشغوف بودند و کوههای بلند بنیان و ابها

روان با آن پیغمبر رفیع الشان بمعاونت مبادرت می نمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه

ما را صیت و آوازه دادند که هنوز از عالم و آدم نام و نشان نبود که کوس دولت و احتشام

و علم عصمت و احترام وی بر طارم عالم وجود فرو کوفته بود اول ما خلق الله تعالی نوری و حسن و خاتم

ظلمات جهالت را از فسحت میدان نور افشان معرفت همین مقدم شریف منزلت وی رفته

بودند که ان الله تعالی خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
وتحقیق این معنی بده وجه مشروح میکردد اکر سلیمان علیه السلام را
باد مسخر کردند ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ملایکه را
مسخر کردند یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملایکة مسومین اکر تخت سلیمان را شبی وروزی
یکماهه راه میبردند غدوها شهر ورواحها شهر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تختی دادند
از پر بال فرشتکان که بطرفة العینی از فرش تا عرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی سلیمان را
علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم رحمت الهی در ظل ظلیل خود
می پرورد که الم تر الی ربک کیف مد الظل با خود چنان کویم که چاکران آنحضرت را در سایهٔ خود
جای داد که سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث اکر سلیمان را مملکت روی
زمین در زیر نکین در آورد که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی خواجهٔ ما را مملکت عقبی بپایهٔ
لوای او باز بستند ولواء الحمد بیدی اکر سلیمان را جن وشیاطین فرمان بردار کشتند
خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم ملایکهٔ مقربین فرمان بردار بودند اکر تمام دنیا را بعاریت سلیمان
دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت
ملکت خواهند داد که واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا اکر از برای سلیمان یکروز
آفتاب را باز کردانیدند از برای یکی از ملازمان خواجهٔ ما که علی بن ابی طالبست رضی الله عنه آفتاب را
باز کردانیدند چنانکه در محل خود مبین کردد انشاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت او در هر سال یکشب را
باز کردانیدند وآن شب عید قربانست که در وقت وقوف بعرفات وکذشتن از میلین
حکم روز عرفه دارد اکر سلیمان را انکشترین مملکت دادند خواجهٔ ما را خاتم نبوت دادند
اکر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیو را آنجا مدخل ساخت والقینا علی کرسیه جسدا وخواجهٔ ما را
آیة الکرسی دادند که همهٔ دیوانرا مستاصل کردانید استخرجت آیة الکرسی من کنوز تحت العرش
اکر مرغ با سلیمان سخن کفت سوسمار وآهو وشتر وطیور ووحوش با رسول علیه الصلوة
والسلام سخن کفتند چنانچه در باب معجزات بجلیهٔ بیان مزین خواهد کشت
بهفت وجه متحقق میکردد

اگر عیسی را بآسمان چهارم بردند رفعه الله الیه خواجهٔ ما را بر فوق العرش بردند که الرفیق الاعلی
و حکمت در نگاه داشت و ارسال مصطفی در روضة الواعظین ایراد کرده ایم و شمه ازان در باب
معجزات مبین گشت ان شاء الله تعالی   اگر عیسی را بی پدر موجود کردند ان مثل عیسی عند الله
کمثل آدم نور خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون گرفت انا من الله
و المؤمنون منی   اگر عیسی علیه السلام بدن مرده را بدم خود زنده گردانید و یحیی الموتی باذنی
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم صد هزار دلهای مرده را و جانهای پژمرده را بدم گرم خود
زنده و فرخنده گردانید او من کان میتا فاحییناه   اگر عیسی را علیه السلام یقینی ازان بود که بر روی
آب میرفت خواجهٔ ما را یقین ازان زیادت بود که بر روی هوا میرفت   از برای عیسی
مایده از آسمان کرم فرمود که در وی طعامهای گوناگون بود ربنا انزل علینا مایدة من السماء از برای
خواجهٔ ما مایدهٔ پر فایدهٔ قران عظیم اتیان فرو فرستاد که در وی علوم اولین و آخرین بود که و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین   مایدهٔ عیسی علیه السلام سبب عذاب قوم شد که فانی اعذبه
عذابا لا اعذبه احدا من العالمین مایدهٔ محمدی صلی الله علیه و سلم سبب رحمت مؤید گشت که و ننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین   عیسی علیه السلام مامورست بمتابعت حضرت
سید کاینات علیه افضل التسلیمات و اکمل التحیات و دلیل آنکه در آخر الزمان فرود آید و بشریعت
محمدی صلی الله علیه و سلم کار کند چون عالمی از علمای امت محمد صلی الله علیه و سلم و خواجهٔ ما
مامور نیست بمتابعت وی و لهذا فرمود و لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی   ای دم
زندگی جسم تو جان همه   خلق همه گوهر و سنگ تو کان همه   از ظلمات عدم راه که بردی برون
گر نه شدی شمع تو نور روان همه   هر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید   هر چه ز آیات لطف
بود نشان همه   تیغ ید الله توی با که ز اقتلوا   زانکه ترا برگزید حق ز میان همه   بر سپر نه نزد
جز تو کسی تیر از آنک   هست ز نون و القلم تیر و کمان همه   ما و گناه چو کوه هر دم و غم
نی که هست   بر کتف بارگیت بار گران همه   طرفه که چون آفتاب سایه نداری و هست
در کف خورشید حشر از تو امان همه   گر چه بخوانی بلطف ور چه برانی بقهر   ما همه زان توییم ای تو از آن همه

اشارت بعبارت

خاص درین لطیفه دوازده لطیفه مبین میگردد   ای درویش بدانکه وجود شریف خواجه کونین

صلی الله علیه وسلم در صدف آفرینش و مقصود جهان بینش و دانش بود بهتر از همه بهترین

او بود و خلاصه سر نازنین او می نمود و شرح این سخنان چنانست که حضرت جلال احدیت

جل و علا خواست که وجود با جود خواجه کاینات را در نظر ارباب بصیرت جلوه دهد این چهار

ارکان که در وی قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نبات بجای جان اندرو دمید

و این معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمه جهان و این لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب انسان

در شکم عالم باز در درجه دوم آن نبات را در انشا ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت

بعد از ان از حیات نباتی قالبی دیگری ساخته حیات حیوانی دیگری بخشید انگاه این حیات را

بدرجات متفاوت بگذرانید تا ازین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیات انسان که روح بهین است

در وی دمید و حیات حیوانی از تجلیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در مشیمه

قالب بر منازل و مراحل میگذرانیدند تا بان درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان

آدمی در دمید جان اولی را در مشیمه جان انسان بعروج روز ازل به پرورد تا صوفی عقل در صومعه جان

روی بقبله خدای آورده ولیکن هنوز کوته بالا بود و بر بود ازل نمیرسید چراکه او بلند قامت بود

با بدن نمی چسپید و لطف ازل این کودک خود را چهل سال در مشیمه جان تربیت کرد کرم کبریا این

طفل را اربعین سینه در پیضه رحم جان پرورده بعد از ان چهل سال روح پر فتوح نبوت در قالب عقل

در دمید و نهاد عقل بنور نبوت پرورده عقل در انشا ثانی که پا بر تارک روح نهاده بوی حیات ابد شنید

شیر ازلی از پستان نبوت بمکید باز بود که جان خرد بود در قالب رسالت شد که جان بزرگ بود

در قالب نبوت دمید نبوت را که جان خرد بود بذروه رسالتش بر کشید نبوت برسالت زنده گشت

رسالت نبوت پاینده بماند انجا حیات پاکیزه بماند انجا حیات پاکیزه پیدا شد فلنحیینه حیوة طیبة جمال نمود

باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمه بوتش چندین سال بداشت تا ازین جان انزین

مشیمه قالبی نگاشت چون قالب رسالت در مشیمه جان بکمال رسید فاذا جا سویته الو العزمی را

بر مثال جان در قالب رسالت دمید که ونفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح الو العزمی

زنده گشت اما زندگی که در و حیات ابدی نمود این زندگانی زندگانی ساکنان ولایت

ابدی وان حیات

انس و این حیات حیات پاکان حظیرهٔ قدس بود باز الوالعزمی در مصنفهٔ رحم رسالت بدرجهٔ
کمال رسید و نهال خویش بیالا کشید بالایی که ازان بالاتر نبود و تری که ازان برتر نبود و آنگاه
جان پاک خواجهٔ کونین و روح ثقلین بر مثال جان در الوالعزمی دمید و الوالعزمی را بر مثال
قالب بجان خواجه زنده کرد و اینست آفرینش بر خواجه هر دو پر تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
و دین باین سید عالم بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت این خواجه علیه الصلوة و السلام
بر زبر آفرینش افتاد که و هو بالافق الاعلی کلمة الله باو تمام شد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا
اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام و خلق باین سید بکمال رسید اما هنوز این خواجه تمام نبود و این سید
هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال بر شش طور وجود با وجود این خواجه را در مشیمهٔ الوالعزمی
ترتیب فرمود و بر اطوار گوناگونش بگردانید تا جان پاک خواجهٔ کونین بسر حد نهایت مرتبهٔ انسانی
رسید و بغایت کمال الوالعزمی انجامید آنگاه بعد از تسویهٔ این قالب قرآن را که روح مهین است
در قالب جان سید عالم صلی الله علیه و سلم دمید که و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این
قرآن جان است ازلی و این خواجه زنده است ابدی اینجا ازل با ابد مقارن گشت و اول با آخر یکرنگ شد
انچنانکه صوفیان گفتند قدیمست عبارت ازین جانست و آن روح که عارفان گفته اند ازلیست این
روح است و این جان است از ازل تا ابد بسته و این روح است از قدم بحدوث پیوسته جز بجان
ابدی و ازلی نتوان شد و جز بروح قدیم باقی نتوان گشت قرآن از نهاد سید ما شرعی پرداخت
و آن نهاد و شرع بر وجود مومن لطری انداخته تا انوار جملهٔ انبیا که از نهاد رسالت سید ما صلی الله علیه
و سلم استفاضه نموده و از پرتو انوار آنحضرت همه یکرنگ گشته که لا نفرق بین احد من رسله بترتیب
مومن از نهاد شرع بکشاکش قالب در پردهٔ دل پرتو اندازد و از شبکهٔ من القلب الی الرب و زنهٔ با عروج
رو بازل نهد سر منه بدا و الیه یعود و اسحا ظاهر کرد و معنی انا لله و انا الیه راجعون اینجا جمال نماید

این کیست این این کیست این در حلقهٔ ناگاه آمده   این نور الله است این از نزد الله آمده   این نور رحمت را اگر
این بخت و دولت را اگر   در خانهٔ بد اختران با روی چون ماه آمده   لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده
وین کبریای قدس بین در جذب هر گاه آمده   از لذت لبهای او از حسن و خوبهای او   در قل تعالوهای او
جانهای بدگاه آمده   از چاه شور آب جهان در دلو قرآن رو برآ   ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده

در تفصیل جناب محمدی صلی الله علیه وسلم بر آدم بر سبیل اشارت بالبشارت

ای درویش ابتدای حال که از نوک پرکار قدرت و ارادت این صدف خاک در مغاک وجود افتاد
و دهان بطلب باز گشاده تا آن زمانکه قطرهٔ جان پاک از زوایای طارم افلاک بر مثال میغ بود
و این جهان چون دریای این بیضهٔ خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران از آن میغ
در دهان صدف ازین دریا باران بدین در کشید از آن قطره در آدم پدید آمد از آن باران گوهر
ابو البشر جمال نمود خواستند تا گوهر از سر را ازین دریا باز آرند و تشنگان را غواص وار درین بحر
اسرار در هیئت سجود غوطه فرمود اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهانی را دریا وار مقر
صدف آدم ساختند و از آن آسمان قدسی قطرهٔ وجود سید ابرار را در صدف نهاد آدم انداختند
صدف آدم علیه السلام درین دریا باز قطرهٔ محمدی را صلی الله علیه وسلم از میغ افلاک
در دهان گرفته شش هزار و اند سال پرورش میداد تا از آن قطره در یتیمی حاصل آمد آن تشنگان که
در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر بر آورده این گوهر
پاکیزه منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نموده بزبان حال میگفتند ای مفتخر
بذات تو ذرات کاینات اصل محبت تو کلید در نجات معمار عقل روز ازل برکشید طرح
بستان سرای جاه تو زان سوی کاینات هر ذات مستحق صفات کمال نیست ای ذات بر کمال تو
مجموعهٔ صفات طغرای همتت چو کشد کاتب قضا سازد قلم ز سدره و روز آسمان دوات بر تاج
جود گوهری از سر جود بسته کز بحر ذات آمده بر ساحل حیات هم درین معنی
بزبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصار آفرینش است که روزگار
را عصر گویند روزگار و زمان چندین هزار سال است که روغن جهان میگیرند چهل هزار سال بکار
قدرت در صحرای یمین و طایف قندیل قالب آدم را علیه السلام ترتیب میداد که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی علیه الصلوة
والسلام مشکوة قالب آدم را می پرداخت که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمدی را
علیه الصلوة والسلام بعد از چندین گاه در قندیل آدم ریختند مشکوة آدم چندین هزار سال
بروغن محمدی صلی الله علیه وسلم پرورد ند روغن محمدی در قندیل آدم صافی چنان بود که

ردایای

زوایای عالم ملکوت وخبایای عالم ملک بفروغ روغن روح او روشن خواهد شد که یکاد زیتها
یضیء اگرچه مقدمهٔ ازل آتش وحی وشعلهٔ قرآن در دم فتیلهٔ زبان سید انس وجان محمدی
صلی الله علیه وسلم تزده وند ولو لم تمسسه نار اما پس چون آتش وحی را بیرون فرستادند وبفروغ
جان از اندرون مدد دادند نورا علی نور شد وجهان درجهان از فروغ نور او روشن گشت
ملک وملکوت وغیب وشهاده از پرتو شعاع نور نبوتش مبرهن شد یهدی الله لنوره من یشاء

محمد کاصل آفرینش شد وجودش   جهان گردید زنشا دروان جودش
چراغ روشن از نور خدایی   جهان را داده از ظلمت رهایی
ملایک خوانده شمع آسمانش   طریق شرع روشن از زبانش
نبشته از دخان بر نور منشور   دخانش نور بل نور علی نور

هم درین باب بر اصطلاح ارباب بشارت مشحون بفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش
ترا باید دانستن که ناف جهان بر ثنای خواجهٔ کاینات بریده اند لولاک لما خلقت الکونین رقم
مدح وثنای این سید ولد آدم بر منشور هستی برکشیده اند آدم ومن دونه تحت لوائی چهل هزار
سال دایرهٔ خاک بقالب آدم آبستن بود لاتسبوا الارض فانها امکم الاولین اول فرزند زمین
آدم صفی ست زمین بکر بود تا بآدم آبستن شد چهل هزار سال قدرت الهی حامله بود تا این فرزند
از آدم در وجود آمد قالب آدم زادهٔ زمین بود جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود
زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد
فاذا سویته تا بعد ازان جان از پشت آن پدر افلاک در دمیدند ونفخت فیه من روحی خطیب کبریا
دختر خاکی را بآن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب پا بجامه خواب
دراز نکرده بود وعروس قالب با داماد جان سر بگریبان زندگانی بر نیاورده که از بالای ازل
منادی در دادند که ما داماد جان را با عروس قالب عقد خواهیم کرد شما ای فرشتگان از سجود خود
نثار ترتیب کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس
قالب در جامه خواب زندگانی دست موانست در گردن مرافقت در آوردند صد هزار فرزند
حکمت از ایشان متولد گشت فتلقی آدم من ربه کلمات صد هزار قرة العین دانش از ایشان
در وجود آمد وعلم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی است که تو میدانی ازین داماد وعروس

زاده اند این همه جگرگوشکان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند مجموع در
گهوارهٔ حکمت خفته ودر مهد خرد نهفته نقاط حروف بر بسته بترتیب او از نفس بر رسته
گاهی ز راه دهان رانند و گاهی از زخم انکشت بدرانند اما این جگرگوشکان قالب و جان و این
فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح جان و تن قرآن و خبر که گواهان
عدلند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد است ناظر باشد لانکاح الا بولی مرشد و مرشد و شاهد عدل
تا هر سخنی که موافق کلام و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد حرام زاده و از ساحت
قرب و قبول دور افتاده   چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش با یکجا خوا[ب]
فرو کرد کابین آن آدم علیه السلام شکر شکر در ظروف حروف الحمد لله بچیده و بخزانهٔ ازلش
فرستاد الحمد لله آدم علیه السلام از پی عطیهٔ کابین عروس قالب بود که داماد جان
با بارگاه بارخدای گذارد و باز در آخر تا که آدم را با حوا عقد نسبت و حوا را با آدم علیه السلام
نکاح میکرد پروانهٔ ازلی در رسید که کابین این کنیزک را خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم گذارد
و مهر این مادر بآن پسر بزرگ ادا می باید کرد با آدم خطاب آمد که مهر این کنیزک ده بار صلوات است
بر خواجهٔ آخر الزمان تا ما کابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول خطبه خوان قالب و جان کابین الحمد لله
بپارگاه لا اله الا الله گذارد تا در آخر نکاح مهر صلوات بخزینه بان محمد رسول الله بسپارد این دو کلمه
آخر نکاح روح و بدن فرزندان خود بیاد گار بگذاران هذا البلاغ لقوم عابدین   از لطایف
اسرار در تفضیل سید ابرار بر آدم صلوات الله و سلامه علیهما درین وتیره بعبارت بشیر
و معانی دلپذیر مبین بسازم انشاء الله العزیز ای درویش تر الحقیقت بباید دانستن که در حضرت
جلال خداوند جل و علا را دو عالم است یکی عالم خلق و دیگر عالم امر قالب از عالم خلق است خلقه
من تراب و جان از عالم امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفهٔ حق سبحانه و تعالی بود در جهان
خلق خواجهٔ ما ولی عهد خداست در عالم امر آسمان ممالک اوست و زمین فذلک خلق آدم بتخلیق
از آسمان که جهان امرست بر زمین آمد که عالم خلق است باز خواجهٔ کونین از زمین که عالم خلق است
بآسمان شد که جهان امرست آدم از آسمان بزمین آمد قبلگاه فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجهٔ ما
از زمین تا آسمان شد امام مقربان گشت فقد منی جبریل و فضلت بالملائکة آدم از آسمان بزمین

هزیت کہ

هجرت کرد صد و بیست و پنج واند هزار دانه معصوم با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجهٔ کونین
از زمین باسمان رفت صد هزار آلوده را از عالم خاک بعالم پاک برد که السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین هم برین وتیره در لطایف اسرار و تفضیل سید ابرار صلی الله
علیه و سلم بر آدم علیه السلام ای درویش سری دیگر از عالم غیب با تو درمیان نهم دریغ که تو گوش
جوهر هوش نداری این جوهر بالماس چگونه خواهم سفتن که تو جان جوهر فروش نداری تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض آن گندم که مدبر اول آدم را با چندین هزار معصوم از بهشت بیرون کرد
همان گندم است که در عهد آخر سید را با چندین هزار آلوده بهشت برد که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم
و تزکیهم بها اما آنجا آدم علیه السلام بطمع بخورد از بهشتش بدر کرد و اینجا بنده بشرع بداد با بهشتش آورد
کما بدانا اول خلق نعیده آنجا گندم با ابلیس همان بسته بود زنگ کفر ابلیس بر پشت آدم
از بهشت بیرون آورد و اینجا با خواجهٔ کونین صلی الله علیه و سلم عهد کرده بود نور نبوت سید عالم
بر وی تافت آدمیان را بهشت برد و آدم صفی علیه السلام برزگر جهان گلبن بود خواجهٔ ما دهقان
عالم اولین بود آنجا که آدم بجهان گلبن برزگری کرد حوا کشت زار او شد که نساءکم حرث لکم اینجا
خواجهٔ ما بجهان اولین تخم پاشید جان کشت زار امید او آمد من یزرع خیر یحصد رغبة ما از کشت زار
حوا یابید انبتکم من الارض نباتا کلمهٔ طیبه از کشت زار سید ابرار یابید ضرب الله مثلا کلمة طیبة
کشجرة طیبة کل جهان کشت زار آدم شد دل جهانیان مزرعهٔ عالم گشت کل جهان بزراعت آدم علیه السلام
از بهشت دست از دل جهانیان ببرد که سید صلوات الله و سلامه علیه بهشت بیالید
خوشهٔ گندم کشت دینی کشت زار آدم علیه السلام آمد عقبی میوهٔ درخت محمدی شد صلی الله
علیه و سلم آدم نهال طمع نشاند و از جویبار جهانش ترتیب کرد و سید عالم تخم شرع را بکاشت و از جویبار
قرآنش پرورش داد آن بهشت که توانگری ابد است فضیلت شرع محمد است صلی الله علیه
و سلم این ارد بهشت که احتشام بهار است بس مانده طمع آدم است تو شنیده بهشت را از نور
محمدی صلی الله علیه و سلم بیرون آورد و آدم را از بهشت بیرون آورد و بهشت در درون
محمدی صلی الله و سلم دست بشجرهٔ سروی زده بود پادشاه ازل عز و جل بهشت را از درون
محمد بدر کرد همچنانکه آدم از درون بهشت دست بدرخت محرم بهشت دراز کرده بود سلطان قدیم

جل و علا او را از بهشت بیرون کرد آدم علیه السلام اول از اندازهٔ شرع بدر شد فازلهما الشیطان
عنها انکه سلطان ازل جل و علا او را از بهشت بدر کرد که فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول نیز از اندازه
محبت بدر شد ولاکن لاتحبون الاخرة آنگاه پادشاه قدم جل ذکره او را از اندرون محمد صلی الله
علیه وسلم بدر کرد مازاغ البصر و ماطغی بهشت را با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم
بیش ازان اشتیاق هست که پیغمبر را علیه السلام با بهشت از بهر انکه آدم از بهشت بدر آمد بار دیگر
بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد و دیگر با محمد صلی الله علیه وسلم
نخواهد شد از بهر این معنی حشر بر دو گونه هست اول در قیامت که اهل بهشت را از اهل
دوزخ جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت خواهد بود مقربان خویش را
از اهل بهشت ممتاز کرده اند اولیائی تحت قبائی ای برون از عقل ما عشق ترا رای دیگر
گفت در کوی ما همه جائی و تو جای دیگر هست در میدان میقات کمال کبریات صد هزاران طور
بر سر طور موسی دیگر گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام برتر از جنت بباید ساخت
ماوای دیگر هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود ما نمیخواهیم جز رویت تماشای دیگر
ما خریداران بهاکن باغ جنت را که هست مفلسان اندرین بازار سودای دیگر همچنین مستانه بازار
قیامت بر شویم بر سر هر کو بر انگیزیم غوغای دیگر در تفصیل محمد صلی الله علیه
وسلم بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر هر که
مسلم داشتند آن لقمه از مایدهٔ سید عالم برو داشتند نقد رسالت بدست هر که افتاد از خزینهٔ این مهرور
اولاد آدم بود که در جنب معاملهٔ وی نهاد دلیل این سخن و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پیادهٔ میدان
حجت این قول آدم من دونه تحت لوائی از خاطر مگذار ای درویش نور نبوت
این خواجه بود که از دهان نوح نجی علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان بدر تاخت و شر از عالم
برانداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری چه از اجابت رسیده بود و عالم را
حدث افتاده بیت المعمور را از جهان بدر بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید و قوم را حدث
افتد از در آمدن مسجد شان منع کنند نوح نجی عالم را بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت
از عالم فرو شست چون نوبت کار بروز کار رسید ما رسید طهارت و پاکی طینت آن صاحب

کرم انبیا را

کرم زمین را از لوس پاک عنبر ورفت تا کوس دولت جعلت لی الارض مسجدا در اقطار واکناف

عرصهٔ عالم فرو کوفت وچون دست حق پرست این برین ربوهٔ خاک رسید خاک لی عهد

آب شد وترابها طهورا چون پایی مبارکش بر زمین آمد خلیفهٔ کعبه کشت فاینما تولوا فثم وجه الله

وچون دست میمونش قبضهٔ از خاک برکرفت خاک نایب مناب آب آمد فان لم تجدوا

ما فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم پنجه بر خاک نهاد وما رمیت اذ رمیت ابوجهل را از آن

خاک دیدهٔ دل کور شد شاهت الوجوه صدیق را رضی الله عنه هم بآن خاک دیده اسلام

روشن کشت وجعلت قرة عینی فی الصلوة آنجا که هم میل شقاوت ابوجهل لعین بود وهم

سرمهٔ سعادت ابوبکر رضی الله عنه حسن یوسف عالمی را فایده کرچه بر اخوان

عبث بد را یده لحن داود بر خیان محبوب بود لیک بر محروم نامطلوب بود آب نیل

از آب حیوان بد فزون لیک بر محروم منکر بود خون هست بر مومن شهیدی مدرکی

بر منافق مردنست نه زندکی کاو خر را فایده چه در شکم لیک جایز است ازو ذوق وکر

هم در ذکر نوح نبی علیه السلام وتفصیل محمد صلی الله علیه وسلم وتتمهٔ از فضایل کلمهٔ

لا اله الا الله ای درویش تو نعمت نوح نبی علیه السلام ببین که دیدی وحکایت کشتی وطوفان

شنیدی اکنون نعمت رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بباید دیدن وحکایت کشتی وطوفان

رسول ثقلین صلوات الله وسلامه علیه بباید شنیدن کلمهٔ لا اله الا الله ببین که کشتی اعظم است

از تختهای حروف با یکدیگر ترتیب کرده که کشتی نوح بدان خورد است از حروف تختهای بادبان

این کشتی صورت است که اوراب داشته باد این نفس است بدین بادبان کماشته کشتی این کلمه را

در اوج هوا روان کرد وحرین لهم ریح طیبه این کشتی بسلامت از موج آسمان کذشته وهی تجری بهم

فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی است در پیش این کشتی مخرقهٔ لطیف میزند بسم الله مجریها

ومرسیها محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رعقب این کشتی زبانهٔ کرم می پیچد قولوا قولا

شدیدا اقرار کاه این کشتی کوه جودی بود واستوت علی الجودی جودی اینچنین کشتی جناب

حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم الطیب بدور نوح سفینهٔ جهانیان در طوفان غرق خواستند

شدند عالمیان در اب سیاه تباه خواستند کشتند نوح علیه السلام سفینه بساخت تا جماعتی را از طوفان

برهاند کشتی را پرداخت تا طایفه را از آب سیاه درگذراند هر قدر از طوفان نوح دری
در دوزخ کشوده بود که هر کسی که دران طوفان غرق شد ازان در بدوزخ افتاد و قهر قضا
از آب سیاه بدم در کشید ازان روزن در جهنم خزید اغرقوا فادخلوا نارا باز بدور خواجه ما
آخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین هلاک خواستند
شدند لطف کبریائی حق این کشتی لا اله الا الله را از تختهای حروف با یکدیگر پیوسته
تا طایفه را از طوفان آتشین برهاند و بجودی جنان نشان برساند که هر که در کشتی نوح
از طوفان آب سیاه نجات یافت آخر کار بر جودی قرار گرفت یا نوح اهبط بسلام
منا و برکات باز هر کس که در کشتی کلمهٔ لا اله الا الله نشست از طوفان دوزخ نجات یافت عاقبت
بهشت رسید ادخلوها بسلام آمنین آنجا نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود
اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ملاح این کشتی اند اندر کشتی نوح اندک جماعتی راه یافتند اندرین
کشتی صد هزار هزار بطریق نجات بشتافتند کشتی نوح را نوح ترتیب داده تا امت را بجودی
رساند کشتی سید را حضرت خداوندی جل و علا ترتیب داده بود تا بندگان را بهشت رساند
آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بر آتش
کار میکند آنجا نوح ملاح بود کشتی را با باد و هوا میراند اینجا روح ملاح ست این کشتی را باد خدا
میراند ازان طوفان هر که نجات می یافت از برکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام
منا و برکات و هر کس از طوفان دوزخ نجات یافت به برکت کلمهٔ لا اله الا الله نجات یافت
حصنی فمن دخل حصنی آمن من عذابی بابن تقدیر فضیلت محمدی دانستی و بابن تقریر ترجیح احمد
شناختی صلوات الله وسلامه علیه

در تفضیل محمدی صلی الله علیه وسلم

نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله علیه ای درویش دیدهٔ دل بگشای و حدقهٔ جان باز کن آن
ستاره که در روز ابراهیم را علیه السلام راه میزد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا آن کواکب در روزگار
پدر ملت قطع طریق میکرد قال هذا ربی چون روزگار گردش پرگار لیل و نهار بزمان
سید ابرار رسید مجموع آن کواکب راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون در دوران خواجه ما
پاسبان گشتند فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا ما و ل که این خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم

از مادر زاد آوازهٔ بزرگی او در ملکوت افتاد ستاره از آسمان بریخت نور بر زمین بیختن
پیش آورد زهرهٔ سیاه بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه رعنا تا بدامن درید قدر حلقهٔ
فرمان در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه وسلم آسمان بتخانهٔ مهین می بود
زمین کلیسا بزرگترین سیمی نمود و چون سید ابرار از مادر متولد شد ستاره از آسمان ریختن
گرفت دیوان از اطباق سماوات گریختن نمودند فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون
خواجهٔ عالم پیشوای بنی آدم از مادر بوجود آمد آتش زور دشتی بزاویهٔ خمول گریخت شرفات
ایوان کسری از هم فرو ریخت انطفت نار فارس و سقطت شرفات ایوان کسری
لاجرم ستاره پرستان بدین سلطان انس و جان ایمان آوردند که پای خدایان خویش لرزان دیدند
آتش پرستان مسلمان شدند که دل معبود خویش هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود
ستاره پرستان بتخانهٔ آتش کرده بودند کعبهٔ آسمان حزو بود مشرکان بت الصنمش ساخته بودند
آن شب که سید عالم از مادر بزاد بتان آسمان از آسمان بریختند و اصنام کعبه همه برو درافتاده بودند
باز یک تجلی نبوت از انگشت مبارک حضرت رسالت پاره آمد ماه از افق آسمان پاره شد
آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وسلم یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع
باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوات فجر فوت نشود از برای خادمی دیگر از خادمان آنحضرت
یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه بعد از غروب آفتاب در صلوات عصر از افق جمال نمود
تا نماز عصرش بوقت ادا کرد و این جمله ستاره ها که چاکری سید نمودند همین ستاره ها
بودند که ره زنی ابراهیم کردند این جمله کواکب که قلاوزی سید عالم نمودند پیش ازین قطاع طریق
پدر ملت بودند انکار در کردن ابراهیم مر گروه ستاره را بطپانچهٔ لا احب الآفلین از شعاع نور بصر
سید ما صلی الله علیه وسلم بود که از جبین مبین او تابان گشت و در هم شکستن بتان زمین را به تبر
فجعلهم جذاذا از فروغ ظهور خواجهٔ ما بود که از درون مبارک او سر برزد و تحقیق این معنی امروز
آنست که اگر مشرکی هفتاد سال کعبهٔ دل را بتخانه کرده باشد چنانکه یکبار کلمهٔ لا اله الا الله در دهان
آن مشرک بجنبد و نور محمد رسول الله در درون او پرتو اندازد بتان بتخانه چون بتان کعبه در وقت
ولادت سید همه بروی افتند هفتاد ساله کفر همه بایمان مبدل گردد و الاسلام یحط ما قبله لا اله الا الله

بتخانه درون او از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بطحاء دل نزول نکند
معجزات ابراهیم خلیل شنیده معجزهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ببین و بدیدهٔ تامل در درون
خود نظری انداز تا ببینی که نفس آزر صفت هفتاد سال است که بت معصیت می تراشد
هوای هامان نهاد را مشاهده کنی که چندین سال است که بت می پرستند اما تا نور سید ما
ابراهیم وار از در بتخانهٔ دل در آید تبر توبه بدست گرفته بتانی که آزر شان هفتاد سال تراشیده
این خلیل بکلم از بر هم زدنی در هم شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بت
شکن همچو براهیم شو ار میخواهی که ترا آتش سوزنده گلستان گردد اما این توبه می باید که
نور خواجهٔ کونین با خود همراه دارد که گناه و معاصی از کنگرهٔ دل از آن توبه چنان فرو
ریزد که بتان از غرفهای کعبه در حین ولادت آنحضرت فرو ریختند امروز در درون خویش
فروغ نور سید مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام ذلات چگونه میشکنند تا دانی که
نور رسالت ابراهیم علیه الصلوة والسلام اصنام صوری و بتان آزری چگونه میشکست
ان هذا البلاغا لقوم عابدین

در ذکر اسماعیل و شمهٔ از فضایل محمدی صلی الله علیه و سلم

چون ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود خلاص یافت و نار نمرودی ببرکت نور محمدی
صلی الله علیه و سلم برد و سالم گشت مدتی پدر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلت
از کدام مشرق طلوع میکند و نور محمدی صلی الله علیه و سلم از کدام مطلع جمال می نماید
تا لوامع آن همین بهجت و سرور از طریق هاجر عبور نموده در جبین مبین اسماعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال
جوال برکت از درجه کمال وی سر بیرون آورد لاجرم بواسطهٔ رابطهٔ نور محمدی صلی الله علیه و سلم
خاطر عاطر خلیل را با سماعیل علیه السلام تعلقی و تالفی تمام حاصل آمد تا روزی نجار نوید
اسماعیل نام الدماغ خلیل استعلا یافت و نشگر نفاس بر متوطنان شهرستان استیناس استیلا
پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر پدر ملت بر آراستند و شکرانه این عطاء ارجمند قربان فرزند خواستند
چون خلیل الرحمن با فرزند این سر در میان آورد و انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت افعل ما تؤمر مبادرت نمود
چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد که فصد گریبان حیات

اسماعیل کنند نور سید انبیا صلی الله علیه وسلم در جبین مبین اسماعیل در تلالو آمد و لدلی انا ابن الذبیحین را
در میدان والله یعصمک من الناس در جولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاد و کمر لولاک
در میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت تا مراد در جبین
مبین اسماعیل جا یافت تیغ با سیاست خلق رگ حلق او را کی تواند برید نور خواجه ما چه ریاست
بر روی کارد با سیاست باز نهاد و دندان آن کارد کند شد تیغ را آب
در گلو خشک گشت خنجر را بر حنجره حکم نافذ نماند سفره را دهان برگشت نشتر را
نوک منحنی شد کرم حضرت کبریا جل وعلا غرامت آن بکشیده عوض آن قرة العین بپاداش نور
سید کاینات و خلاصه موجودات فدا فرستاد وفدیناه بذبح عظیم ای درویش نور محمد که
مخلوقست در جبین مبین اسماعیل علیه السلام نمیگذارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت
جلال احدی که غیر مخلوق است در دل بنده مومن متمکن است که افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر بنده مومن دست یابد جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی

در ذکر یعقوب و یوسف علیهما السلام وشمه از فضایل محمدی صلی الله علیه وسلم

ای درویش یعقوب کنعانی را در دیده نبوت توتیای فتوت هم نور با پسر و از این خواجه صاحب
مروت در کشید غالیه محبت از گریبان پیراهن یوسف بمشام یعقوب رایحه نور همی رسید
و درآید تا شعاع نور دیده یعقوب بفروغ نور این سید محبوب از دریچه حدقه بسراچه جهان بینی تان
پرتو انداخت فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا باز هم ظهور نور این سرور بود که در تهمت
خانه زلیخا دامن عصمت یوسف را از لوث آن نجاست پاک و مطهر نگاه داشت و کذلک
لنصرف عنه السوء والفحشاء

وشمه از فضایل سید انس و جان

در برابر آن ای درویش شنیده که چون موسی کلیم از مایده تکلیم قوت کلام و طعام احتشام وکلم الله
موسی تکلیما خورده بود ولیکن هنوز بآن قانع نبود از نواله خاص نصیب وصل الحبیب الی الحبیب
می طلبید و در طلب رب ارنی انظر الیک بود طبیب کرم دانست که این طعام بس ثقیل است
و معده موسی ضعیف ازین نواله اش منع فرمود لن ترانی اما برای تسکین آتش جوع بهوی مطبخ تجلیش
قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده نواله دیدار

در حوصله فرعون آلوده شوان نهاد آنروز که شیر ما در خورده بود سی شیر نوشیده کان مصر تو حرام
کرد انیدم و حرمنا علیه المراضع امروز دیدهٔ تو در گهوارهٔ حدقه از بستان دیدار فرعونیان شیر رویت
خورده دیدار ما نتواند دیدن روزکی چند صبر کن تا دیدار بیمار ترا در امتحان خانهٔ وان منکم
الا واردها سپرهٔ ریاضتی بمیل مجاهدتی در کشائیم آنگاه در عرصهٔ بهشتش شراب مشاهدتی
در چشانیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات اما خواجهٔ کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم که
دیده تمام از آفرینش بردوخته بود ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بمقتضای
دیدار او استقبال او نموده گفت الم تر الی ربک تا جان سید در گهوارهٔ قالب از راه دیده مشاهدهٔ
جمال دوست پرورش یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس
سره فرماید   ز حس بگذشت و ز جان هم گذر کرد   چو بیخود شد ز خود در حق نظر کرد
همی چند انکه چشمش کار میکرد   دلش در چشم او دیدار میکرد   دران هیبت محمد ماند از کار   محمد از محمد گشت بیزار
بلکه خاکپاران محمدی که خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه و سلم هر یکی بمتابعت سید خویش دمی
بر آورده‌اند یکی میگفت رای قلبی ربی منهم نیز درین خوان نوالهٔ مشاهده خورده‌ام دیگری میگفت
لا اعبد ربا لم اراه بیت منهم از دست این ساقی شراب باقی نوش کرده‌ام   منم بیزم لقا گزمی لقای تو
مستم   ترا گزفتم و از هرچه غیر تست برستم   ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم   بسنگ لا خم قدم شیشهٔ
حدوث شکستم   چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق   مرا منطقه چنان شد که من قدیم شد ستم   هزار نکته منصوررا
دلیل بگویم   اگر مقیم بمانم درین مقام که هستم   درون خلوت دل جز تو کس چگونه در آید که خود
برون شدم در بروی غیر تو بستم   چو دید عکس جمالت درون دیدهٔ معنی   عجب مدار که من زنده
مست و باده پرستم   آری عزیز من موسی صلوات الله علیه در صفرای صعق خر موسی
صعقا مفرح هشیاری بنور نبوت این خواجه داد ایوب را علیه السلام نور رسالت این سید از دار و
خانهٔ و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین طهارت جسم و نضارت جان فرستاده هذا مغتسل بارد
و شراب داود را صلوات الرحمن علیه ذرع عصمت از زور بار وی او رهاکشته بود بهیز دی
نبوت و قوت فتوتش باز بر هم بست فخر راکعا و اناب سلیمان را علیه السلام انگشتری سروری
بدست دیو باریو افتاده بود هم نور این سید پنجه بر تافته از چنگال ما اضلال او بیرون آورد

والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب مونس یونس علیه السلام در تاریک خانهٔ شکم ماهی نور
همین سید بود که لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامنی مادر و از برای
مرضی و احیای موتی بفرمان ملک تعالی ایداد و اعانت نور سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود
صلی الله علیه وسلم مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد   در ذکر بعضی از معجزات
عیسویه و فضایل محمدیه صلی الله علیه وسلم در برابر آن ای درویش اگرچه بدم عیسویه علیه السلام
مردهٔ قالبی زنده می شد بنفس این سید کاینات و خلاصهٔ موجودات صلی الله
علیه وسلم مردهٔ حقیقی حیات می یابد فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان جمله مرده کان بودند در تابوت
قالب محبوس که الناس کلهم موتی تا این سید که اسرافیل بارگاه ازلیست صور نور دمید که قد جاءکم
من الله نور همگی پس از تابوت خاک سر بگریبان افلاک بر نشو است آورد که الیه یصعد الکلم الطیب
هرگاه که از دریای بواطن سید ابرار جوی آب زندگانی بفواره زبان با مژدگانی آنحضرت
بیرون آمدی رشاشهٔ از آن آب بر جان هر که چکیدی زندهٔ ابدی گشتی المومن حی فی الدارین
گوش که خرگاه سپاه صوت است و سمع که ساباط رباط سخن است و دماغ که بارگاه عماری کلمات است
و دل که تکیه گاه بارگاه معنی است در برابر آن لفظ معنوی نبوی بر مثال بیت المقدس است
و خاطر شنونده اندرین بیت المقدس مریم زمانه است ابن مریم عذر اندرین بیت المقدس
اعلی از الفاظ نبوی باسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفحات جبرئیل بعیسی علیه السلام
هر لفظ از الفاظ دربار این سید بر مثال مریم هزار جان و دل بهزار عیسی آبستن است و هر عیسی در نفسی
هزار مرده دل را زنده میکند حق تعالی عیسی را کلمه خواند و کلمته القیها الی مریم کلمه عیسی چند مردهٔ معدوده
جسمانی را از لحد ظلمانی برانگیخت کلمات محمدی صلی الله علیه وسلم قرب نهصد سالست که
مردگان روحانی را از گورستان کافرستانی می برانگیزاند که او من کان میتا فاحییناه صد هزار
نابینای جهالت را در ظلمات جهالت نور بصیرت بر دیدهٔ سریرت قسمت میکند که
یخرجهم من الظلمات الی النور   ترا عجایب آمد که عیسی از گل بندقه می ساخت و بجای حدقه
بر چشم نابینا می نهاد و در وی میدمید بینا می شد و بندقهٔ گل جام گیتی نمای می شد اینجا نگر که
جان جمله جهانیان نابینای مادرزاد بود که ان الله خلق خلقه من ظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که ذات

حروف بندقه کلمه را از یکدیگر می بندد و در حدقهٔ جان شنونده می نشاند و بعد ازان دم قرآن قدیم
اندر وی میدمد جان بنور ایمان بینا میکردد والمومن ینظر بنور الله نه سوره طاها بود که بردیده
عماریی عمر رضی الله عنه جلوه میکرد تا از شبکهٔ من القلب الی الرب روزنهٔ پیرون
نگریست تا زبان بوکیلی دل و جان نعره براورد که رای قلبی ربی دیدهٔ دل جمال
جانان دید کام جان شربت وصال چشید ای درویش شجرهٔ نبوت طوبی جنت
العدن فتوت است شش هزار سال در پاس بود تا در دور خواجهٔ ما باوج کمال رسید که کزرع اخرج
شطاه فآزره فاستغلظ صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت
مندرج بود بوجود سید کونین تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پس نعت اول و آخر
از نعت رسول ثقلین است و فضیلت دنیا و آخرت از فضل خوجهٔ کونین است جبرئیل
امین که پیک ملکوتست غاشیهٔ دولت او میکشد میکائیل که محاسب آسمانست دیوان
رسالت او دارد اسرافیل که نوبت زن قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل که
پیش آهنگ ارواح است وکیلی جان امت او میکند در نواحی زمان روز پروردهٔ فروغ روی
او باشد شب شیرخوارهٔ سیاهی موی او باشد والضحی سوگند بروی او که ولی نعمت روزست
واللیل اذا سجی قسم بر موی که پرورندهٔ شب است از لمعان روی مبارکش روز عید فطر قربان خواجگان
روز شد ندا از سیاهی موی او شب قدر و برات پادشاهان شب گشتند باز در ولایت
مکان زمین از پرتو جمال و مسجد شد جعلت لی الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از فروغ
طینت او طهارت یافت التراب طهور المسلم دریای دل این خواجه از جواهر معانی
چنان توانگر شده بود که آسمان ازو گدایی میکرد عمان جان این سید به لالی معانی چندان
آگنده بود که بهشت بدریوزه می آمد گاهی که غواص زبان از کرانهٔ دهان بلجهٔ جان این خواجه فرو شدی
چندان جواهر برهان نشطهٔ بیان کشیدی که خزینهٔ رضوان ازان خزینه توانگر شدی وقتی که
ملاح نفس بکشاکش فیض او پس در دریای دل این سید غوطه خوردی چندان لالی حکمت
و جواهر دانش بساحل دهان آوردی که گنجینهٔ هشت در باغ بهشت چنان ازان جواهر خزینه
گشتی که آنچه تو شنیدی که سنگ ریزهٔ جویبار بهشت جمله جواهر و مروارید است صدف آن جواهر

پاکیزه کلمات رسالت رسول ثقلین بوده است صلی الله علیه وسلم آن جواهر ولایی که
بر گردن عروسان خطیرهٔ قدس بسته است معادن این جواهر معارف و خطیرهٔ لطایف
این خواجهٔ کونین بوده است صلی الله علیه وسلم لاجرم بر آستان نبوت و جناب رسالت
جملهٔ عقلا کف دریوزه نیاز ریزهٔ خوان احسان او گشاده اند و همه جانها دست نیاز به نوالهٔ
مایدهٔ عرفان او دراز کرده اند ای درویش این هفت آسمان در متین ظلمات
ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین است
آب زندگانی ابد ازین ظلمات می جوشد چشمهٔ آب بردوام ازین فواره منفجر و عقل را
خضروار بظلمات صنع فرو فرست تا بسر چشمهٔ معرفت صانع شود که کوثر کبریای حق است
روح را الیاس شکل درین تاریکی خلق روانه کن تا بفوارهٔ شناخت خدا رسد که حوض کوثر دریابار
ازلست اما حق بحجاب تست که از خاک خیال چشمهٔ زلال ندیده که چگونه می زاید در ظلمات جسمانی
آب زندگانی نیافته که چون سیری نماید هفت آسمان و زمین پر از آب معرفت است و
کونین و عالمین از زلال شناخت حق تشنه نه آماده تو بر کنار این دریا از تشنگی مردی
و راه بسر چشمهٔ آب حیات نبردی هان و هان که چشمهٔ خود نماند و آب کثیر معرفت است
و هستی تو سر چشمهٔ آب زندگی است و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله از فرق تا قدم در آب حیات
غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و بیرونت آب زندگی گرفته و تو در استسقا
هلاک میشوی چنانچه معین مسکین درین معنی از حال خود خبر باز داده و تأسف و تحیر بعالم عشق
باز فرستاده من رفیق خضرم و وز آب حیوان بیخبر کز عطش جان میدهم و ز جرعهٔ جان بیخبر
موکشانم برد ساقی از حرم تا میکده مست دیداریم از کفر و ایمان بیخبر طالب دیدار را با جنت و
دوزخ چکار کو ز دوزخ فارغ است از باغ رضوان بیخبر قبض و بسطی کز تجلی جمالست و مرا هفت
دوزخ فارغند و هشت بستان بیخبر اوست دلدار دل و جانان جانست تا بکی دل ز دلدارست
فارغ جان ز جانان بیخبر بشکن این قید حدوث ار میروی سوی قدم تا ز واجب باخبر گردی ز امکان بیخبر
شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ اندران دیدار بین و جان بر افشان بیخبر ساقی تابت می تر آنگاه
گیرد در کنار کز شراب عشق افتی مست و حیران بیخبر وه چه تاب آرد معین بلرزی گر پرستیش افتد از کوه

صد موسی عمران بچنبر   حاصل الکلام انکه درین جهان ظلمانی اگر خواهی که بسر چشمهٔ آب زندگی
رسی بی نور ماه سرور خواجهٔ کونین میسر نگردد و بی فروغ رسول ثقلین حاصل نشود از بهر آنکه مرغ سخنی که
از دهان بابرهان خواجهٔ ما بیرون آمد گوهر شب چراغیست که بنور آن گوهر از ازل تا ابد می توان
دیدن و از پردهٔ آن جوهر صدای ندای حق می توان شنیدن ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور
درفضائل آن سرور صلی الله علیه وسلم بدان ای درویش که خواجهٔ کونین دریچهٔ
قدم ست و رسول ثقلین شبکهٔ ازلست ازل از پردهٔ وجود او بابد جمال نمود ابد از شبکهٔ نهاد او دست
نیاز بازل بگشود گاه گاهی که این سید انبیا علیه الصلوة والسلام در برابر نظر ازل افتادی
انک فاعیننا تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی نیم شبی وجود بر دمیدی ضحوة
النهار وجود بدمیدی خورشید شهود بتافتی شش حدود شکستی نمک آفرینش در دیگ منش متلاشی
شدی همه هستی از آتش جلال سوخته گشتی هستی همه هستیها در هست او نیست شدی کل
من علیها فان نیست همه هستیها از هست او هست شدی و یبقی وجه ربک نقا دهان باز کرده فنا را
فرو بردی خلقتم للبقاء ابدا قدم فرو فشرده سر بگریبان ازل بر آوردی قد احاط بکل شئ علما آدمی
در آدمی گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم
از عالم در دویدی اول برخنهٔ آخر بدر شدی آخر بروزن اول گذری کردی خلق بتمام محو گشتی
حق تعالی یگانه بماندی منادی بالای آلا بر آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازهٔ بشیر بر دروازهٔ
قدر بدر شدی لیس فی الدارین غیر الله موذن کبریا آواز باز دادی ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی معرفت جلال بانگ بر زدی که ومن یطع الله والرسول فقد اطاع الله جملهٔ ابدیان
ازل روشن شدی واشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل روشن شدی انا لله وانا الیه راجعون
قدم قدم در ازل نهادی حدوث در دم عدم شکستی صورت مجازی در پرتو معنی حقیقت
مضمحل شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی   این من نه منم اگر منی هست توی
ور در بر من پیرهنی هست توی   اندر طلبت مرا نه تن ماند نه جان   ور زانکه مرا جان و تنی هست توی
هان و هان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی ثابت دار و آئینهٔ وجود احمدی از جمال
شهود احدی جل و علا جدا مپندار بلکه جمال مظاهر ملک و ملکوت را مظهر ظهور او بین و همه مرایای

غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار برو میخوان ای جاودان بصورت

اعیان برآمده کاهی نموده ظاهر و که مظهر آمده از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک در حکم عقل

آن دگر این دیگر آمده در موطن ظهور و بطون نیست غیر او هرچند کز ظهور و بطون برتر آمده کاهی

نموده جاذبهٔ عاشقی عیان با داغ عاشقان بلا پرور آمده کاهی گرفته دامن معشوق آتشین

بر شکل دلبران پری پیکر آمده هرجا بی نظاره پیداست منتظر منظور هم خودست که بر منظر آمده

بنموده روی بهر تماشای عاشقان وانگه گشاده چشم و تماشاگر آمده بحریست که منشق گز اوصاف

مختلف باران و قطره و صدف و گوهر آمده بیرون ز عشق عاشق و معشوق هیچ نیست وین

هر دو اسم مشتق آن مصدر آمده مشتق چو نیک درنگری عین مصدرست کاندر صفات ظاهر خود

مظهر آمده شگفته است چون گل وحدت بباغ عشق هرچند کاهی اصفر و که احمر آمده جامی ندید رنگ

ازان گل عجب مدار کز غم کبود خرقه چو نیلوفر آمده

در ذکر احادیثی که در فضل صلوات و این فصل مشتملست بر چهار وظیفه

بورود رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد و بالله التوفیق

در حسان مصابیح آورده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرموده اند که من صلی علی مرة صلی الله

علیه عشرا و حطت عنه عشر خطیات و رفعت له عشر درجات خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم چنین فرموده اند که

هرکه بر من درود فرستد یکبار حق تعالی باو ده رحمت و درود فرستد چه مراد از صلوات

چون نسبت بحق تعالی کنند رحمتست و دیگر ده بدی ازوی بیندازند و ده درجه از برای او برآرند

هم در روضة العلما قدوة الفقها شیخ ابوالحسن علی بن یحیی نجاری الزند

ویسی رحمهم الله آورده است از ابوهریره رضی الله عنه کرده که فرمود نیست هیچ مومنی که

بر رسول صلی الله علیه و سلم صلوات فرستد مگر این که حق تعالی فرشته تعین فرماید تا آن

صلوات بنده را بگیرد از طرفة العینی بقبر مبارک آنحضرت در آورده بگوید یا رسول الله فلان بن

فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یک نوبت صلوات فرستاد حضرت رسالت از کمال فرح

و شادمانی در جواب او گوید بلغه عنی عشرا او یک صلوة بر من فرستاده تو از من ده صلوات

بروی برسان و مرور انگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی با من در بهشت درمی آمدی بر مثال

این دو انگشت سبابه و وسطی که باهم منتظم ساخته بود و با شفاعت من مستعد میگشتی
فکیف که ده صلوات کامله است آن فرشته از روضهٔ مطهر معطر نبویه صلی الله علیه وسلم
بجناب قدس الهی جل و علا حاضر آید و بحق سبحانه و تعالی عرض صلوات بنده کند و گوید
الهی فلان بندهٔ تو بروح حبیب تو یک نوبت صلوات فرستاد اگر یکی بیش نبودی
آتش دوزخ هرگز نسوختی فکیف که اکنون ده صلوات کامله است بعد ازان حق تعالی فرماید
اعظموا الصلوة عبدی علی نبی و اجعلوا ثوابها فی علیین یعنی بزرگ دارید درود بندهٔ مرا در خزانه
علیین از برای روز احتیاج او ذخیره کرده باشید بعد ازان بعدد هر حرفی که دران صلوات
بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق کند که هر یکی را سیصد و شصت سر باشد و بر هر سر
سیصد و شصت روی و بر هر رویی سیصد و شصت زبان باشد بر زبانی بسیصد و شصت
لغت حق تعالی را ثنا میگویند که هیچ لغتی بلغت دیگر مشابه نباشد و ثواب این همه ثناها در دیوان
اعمال آن بنده می نویسند که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاده
باشد تا بروز قیامت   هم در روضة العارفین آورده است که انس بن مالک رضی الله
عنهما روایت میکند از ابو طلحهٔ انصاری رضی الله عنه نزد حضرت رسالت در آمدم و آنحضرت را
منبهج الحال و با بشاشت یافتم از سبب سرور و موجب بهجت پرسیدم فرمودند یا ابا طلحه چگونه
با بهجت و سرور نباشم که حالی جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی بشارت است
بمن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی بر وی ده حسنه نویسد و ده سیئه را
محو کند و ده درجه بردارد و بخودی خود بر وی ده بار صلوات فرستد یعنی مغفرت و رحمت بروایت مصابیح
آنکه فرمود که حق تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد راضی هستی که هیچکس بر تو یکبار صلوات نفرستد
مگر اینکه من بر وی ده بار صلوات فرستم هیچکس بر تو یک سلام نفرستد مگر اینکه من بر وی ده سلام
فرستم   در تاج المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمة الله
آورده و هم در تاج المذکرین فقیه انام الامام الهمام قدوة المفسرین و عمدة المذکرین ابو مالک النضر بن النضر
رحمهم الله آورده که حضرت رسالت فرموده اند که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بر وی
ده بار صلوة فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از دوزخ آزاد گردد و نه صلوات دیگر ذخیره باشد

از برای

از برای روز حاجت او و آنگاه اهل آسمان دنیا بصلوات خداوندی جل وعلا بران بنده صلوات فرستند
آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند بران بنده دویست بار صلوات فرستند اهل آسمان سیوم واقف گردند
شرط موافقت بجای آورده بران بنده هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم بشنوند بران بنده
دو هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان پنجم بشنوند سه هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان
ششم بشنوند شش هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان هفتم بشنوند هفت هزار بار صلوات
فرستند بعد ازان حق تعالی فرماید که ثواب درود بندهٔ من بر منست و آن آنست که بیامرزم همه گناهان
او را ببرکت این درود که بر حبیب من فرستاده و حکمت در تعین ده صلوات از جناب قدس
الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفهٔ دویم مبین خواهد شد انشاء الله العزیز
هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت فرمودند که حق تعالی سه چیز را آلقین بسمع قبول نموده
می شنوند البته یکی بهشت است که هیچکس از امت من از حق تعالی بهشت نطلبد مگر آنکه بهشت شنوده
دعا کند که اللهم اسکنه ایاه ای الهی بندهٔ طالب من را بمن رسان دویم دوزخ است که هیچکس
از وی نجات نجوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نجه من خدایا او را از من نجات ده سیم فرشته ایست موکل
بر قبر من هیچکس نیست از مرد و زن که بر من صلوات فرستند مگر آنکه فرشته بشنود و گوید یا محمد فلان بندهٔ تو
صلوات فرستاده حق سبحانه و تعالی متکفل شده هر که یکبار بر صلوات فرستند حق تعالی بروی ده بار
صلوات فرستد و هر که بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی بروی هزار بار صلوات فرستد هرگز آتش دوزخ
او را نیابد هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که
هر که بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت در حق من حق تعالی ازان صلوات وی فرشته
خلق کند که مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پایها در زمین هفتم و گردن در زیر عرش خم گشته ملتوی بعد ازان
فرماید که ای فرشتهٔ من بران بندهٔ من صلوات فرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات فرستاده آن فرشته
بران بندهٔ مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته
مخلوق میشود و بصلوات بنده تا بقیامت اقدام می نماید در روضة العلما آورده که ابو کامل
از حضرت رسالت روایت میکند که فرمود هر که بر من که محمدم در روزی سه بار صلوات فرستد از روی محبت
و اشتیاق بلقای من و بر کرم الهی واجب گردد گناهان آن روز و آن شب او را بیامرزد هم در روضة العلما

آورده که وغیر آن نیز روایت کند از انس بن مالک رضی الله عنهما که آنحضرت روزی بر منبر می
بر آمد گفت آمین چون بپایهٔ سیمین بر آمد گفت آمین و بنشست صحابهٔ کرام رضی الله عنهم
از آنحضرت استفسار نمودند گفت در پایهٔ اولین بودم جبرئیل آمد و گفت خوار باد آنکس که ای
محمد نام تو برند نزد او و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایهٔ دوم بودم که جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت خوار باد کسی که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و در بهشت در نیاید یعنی باستر
رضای ایشان مستوجب جنت نگردد من گفتم آمین در پایهٔ سیمین بودم که جبرئیل باز آمد و گفت
خوار باد کسی که ماه رمضان مبارک را دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندانی عمل نکند که
مستحق رحمت و مغفرت گردد آمین   در ریاض المذکرین ابو سعید خدری رضی الله عنه
روایت کند از آنحضرت که فرمودند که هیچ گروهی در مجلس جمع نشوند که در آن مجلس بر حضرت پیغمبر درود
نفرستند مگر که آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد یعنی روز قیامت و اگر در بهشت در آیند از برای ثواب
بسیار که متفرع بر صلوات منند و آن ثوابها از ایشان فوت شده باشد   در تاج المذکرین
آورده که ابن مسعود رضی الله عنهما گفت از مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفتند جمعی را روز قیامت حکم
بهشت شود ایشان راه بهشت گم کنند و متحیر فرو مانند گفتند یا رسول الله آنها کدام طایفه باشند
فرمودند کسانی باشند که نام من در مجلس ایشان مذکور شود و بر من درود نفرستند پس فرمود من نسی
الصلوات علی فقد اخطاء طریق الجنة   هم در تاج المذکرین آورده که در خبر است که هر کسی
لا اله الا الله بگوید و بعد از آن بگوید اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی
بیرون آید و او را دو بال باشد اگر بگشاید از مشرق تا مغرب بگیرد و آن مرغ را آوازی باشد بر مثال
آواز رعد این مرغ میرود تا بعرش مجید رسد عرش از آواز او مضطرب شود حق تعالی فرماید ساکن
یا مداحی مداح نبی گوید چگونه ساکن شوم که گوینده مرا نیامرزیده فرماید ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم که
گوینده مرا نیامرزیده کرت سیم گوید ساکن شو گوید چگونه شوم گوید بدرستی که گوینده ترا آمرزیدم
در روضة العلما آورده است و روایت از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرده که
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که نیست هیچ دعایی مگر این که میان آن دعا و آسمان حجابی هست
تا درود نفرستند بر محمد آن حجاب مرتفع نشود چون درود فرستند آن حجاب مرتفع شود و آن دعا از آسمان

در گذرد

درگذرد در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد آورده است که آنحضرت فرموده است که
هرکه دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات او را بدو رکعت نماز قبول کند
هم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
هرکه هر روزی سه بار صلوات بگوید و روز جمعه صد بار صلوات الله وملائکته وانبیائه ورسله وجمیع خلقه
علی محمد وعلی آل محمد علیه وعلیهم السلام ورحمة الله وبرکاته بدرستی که برابر همه خلایق بر مصطفی صلی الله علیه
وسلم درود فرستاده باشد و او را روز قیامت در زمرهٔ آنحضرت محشور گردانند و پیغمبر
دست او را گرفته بهشت درآرد در تاج المذکرین آورده ونقل از امیر المومنین عمر بن
الخطاب رضی الله عنه کرده که امیر گفت یا رسول الله درود امت تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند
آیا در برابر آن چه تحفه از حضرت تو بامت خواهد رسید فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصلوات من امتی علی تحفة
وتحفة امتی منی غدا فی الجنة تحفهٔ امت من درود است بر من وتحفهٔ من بامت فردا خواهد بود در بهشت
در ریاض المذکرین آورده ونقل از انس بن مالک رضی الله عنهما کرده که هیچ
دو مسلمانی نیست که یکدیگر رسند وبا هم مصافحه نکنند وبر حضرت رسالت صلوات نفرستند مگر این که
متفرق شود گناهان ما تقدم وما تاخر ایشان وآمرزیده شوند هم در ریاض المذکرین آورده است
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هرکه در روز جمعه وشب جمعه صد بار صلوات فرستد
حق تعالی صد حاجت او را روا کند هفتاد حوایج آخرت وسی حاجت دنیا حق سبحانه وتعالی فرشته
نصیب کند تا آن صلوات او را بر من آرد همچنانکه شما هدایا در اطباق آرید وآن صلوات نزد من باشد
روز قیامت بر صفحهٔ بیضای ثبت باشد وبروی نام مصطفی ونام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود
وآن صحیفه نزد من باشد تا روز قیامت هم در ریاض المذکرین آورده که خواجهٔ عالم صلی الله
علیه وسلم فرمودند که هرکه روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی هشتاد ساله اوزار او را بیامرزد
وهرکه روز جمعه صد بار صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد وهرکه هزار
بار صلوات بر من فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند در روضة العلما آورده است که
امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که هرکه روز جمعه صد بار بر آن حضرت صلوات فرستد حق تعالی
مر ورا نوری دهد که در روز قیامت اگر بر همه اهل دنیا قسمت کنند همه را فرا رسد

در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدم که جمعی را
روز قیامت حکم بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر فرو مانند گفتند یا رسول الله
آنها چه طایفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و بر من درود نفرستاده
باشند پس فرمود من نسی الصلوة علی فقد هم در روضة العلما میگوید و روایت
از زید بن رافع میکند که حضرت رسالت فرمودند که هرکه روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی
گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کفک دریاها باشد در ریاض المذکرین انس بن مالک
رضی الله عنهما روایت میکند که حضرت رسالت فرمودند که هرکه روز جمعه یکبار بر من صلوات فرستد
حق تعالی ملایکه را امر کند که بروی هزار هزار بار صلوات فرستند و از برای او هزار هزار حسنه نویسند
و هزار هزار درجه بر وی برافرازند برای او حضرت رسالت فرمودند که هرکه در ایام حیات
خود بر من صلوات فرستد حق تعالی فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از وفات وی آمرزش خواهند
حضرت رسالت فرمودند که هرکه بگوید اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد و او هنوز
نشسته باشد که حق سبحانه و تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد و اگر ایستاده باشد پیش از آنکه بنشیند
و ازینجاست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت درود بر حضرت نبی محو کننده ترست مر گناهان را از آب
سرد مر آتش را و سلام بر حضرت مقدس نبوی فاضلترست از آزاد کردن بندگان
در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان داود سقینی رحمة الله آورده
و نقل کرده از ابوبکر صدیق رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خطبهٔ حجة
الوداع خود فرموده که ای امت من حق تعالی گناهان شما را بخشیده ببرکت استغفار هرکه به نیت
صادق از حضرت او آمرزش گناهان خود خواهد حق تعالی بیامرزد و هرکس از شمایان بگوید لا اله الا الله
گرداند حق تعالی کفهٔ حسنات او را راجح بر سیئات و هرکه بر من صلوات فرستد من شفیع
او باشم روز قیامت در روضة العلما ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند چون روز قیامت شود مردی را از امت من با آتش دوزخ فرمان شود
چون او را بجانب سقر برند او در گریه شود و گوید یا ملایکة الرحمن مرا بکجا حکم کرده اند گویند با آتش
دوزخ گوید مرا ساعتی بگذارید تا بحال خود بگریم پای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم

چون

چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر که خود بر حال
زار خویشتن گریم مدد فرما بخون ای دل که در چشمم نماند آبی که خواهم هر شب از هجران یار خویشتن گریم
فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا می بایست کرد تا فایده بر آن مرتب گشتی دریغ سود
ندارد چو کار رفت از دست بنده گوید فرشتگان من از زمره فرزند آدمم و تحمل آتش ندارم
و از جمله امتان محمدم صلی الله علیه و سلم و بخداوند خود این گمان نمی برم گویند ای بنده چه گمان می
بری گوید امیدواری من به پروردگار رحمان بود که مرا با یهود و نصاری مجمع نکرداند گویند ای بنده
اینک محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم ایستاده نزد پروردگار خود جل و جلاله او را بخوان تا ترا
شفاعت کند والا بهاویه گرفتار میشوی بنده از غایت بیخودی آواز بر دارد و در صحرای عرصات
سید السادات را بخواند حضرت خواجه عالم و پیشوای بنی آدم آواز آن بنده بشنوند و بجانب او
مبادرت نمایند آن بیچاره را در قبضه ملایکه مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس بینند فرماید که این بنده را
بمن بسپارید تا دیگر باره وزن اعمال او بکنم و تفحص احوال او نمایم گویند ای محمد ما بندگان مأموریم
تا فرمان الهی نباشد دست از این بنده باز نداریم حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم روی بجانب
قدس الهی آرد حضرت خداوندی را جل و علا سجود کند و بعد از آن گوید خداوندا ملایکه تو میان من و یکی از امت
من حایل گشته اند خطاب مستطاب در رسد که ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر وی بسپارید تا بار دیگر وزن
اعمال او کند چون خواجه بنده را بپای ترازو گاه آرد جانب سیئات راجح آید خواجه دست مبارک
در جیب در آورد و صحیفه بیضایی بیرون آرد و در وی کتابتی از نور کرده در کفه حسنات نهد
یکبار حسنات راجح آید فرمان الهی در رسد که بنده مرا به بهشت برید چون بنده را در بهشت رسانند
بحضرت رسالت ملاقات کند حضرت رسالت گوید مرا می شناسی آن بنده گوید پدر و مادرم فدای تو
ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک هم روت خوش هم بوت خوش هم وعده ات خوش
هم لقا میخواهم که بدانم که با این حسن و جمال کیستی آن سرور فرماید که منم پیغمبر آخر الزمان آن صحیفه که
حسنات ترا بر سیئات راجح آورد آن صلواتی بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده
گریان در قدمهای مبارک آنحضرت افتد و بوسه بر اقدام شریفه آنحضرت دهد و گوید یا محمد لولا
انت و صلواتی علیک الا للهاویه فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو و صلوات من بر تو نبودی چون فرزندان

دیگر بر زنخ دوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد هزار درد و بلا بودمی الحمد لله
در نوادر الاصول امام محمد علی ترمذی قدس سره روایت از عبد الرحمن سمره میکند که گفت
روزی حضرت رسالت بیرون آمدند و گفتند دوش خوابی عجیبی دیدم مردی را از امت
خود دیدم که بر پل صراط میگذشت لرزان و افتان و خیزان و درودی که بر من فرستاده بود
دست او را بگرفت و او را مستقیم گردانید و از پل صراطش بسلامت بگذرانید
در زهرة الریاض میگوید که حق تعالی فرشته آفریده و مرورا عزرائیل نام است چون روز قیامت
شود بال خود بگشاید و پل صراط را بگستراند و ندا در دهد که هر کس که بر خواجهٔ عالم درود فرستاده است
گو قدم بر بال من در نهد و از پل صراط بسلامت بگذرد   هم در زهرة الریاض میگوید که
حضرت رسالت فرمودند که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که از ورای کوه قاف دریایی است
و در آن دریا ماهیانند که مامور گشته اند بصلوات حضرت رسالت گفت هر که از آن ماهیان بگیرد دست او
شل شود و آن ماهی در دست وی سنگ شود   ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه و سلم درود
میفرستد از کید صیاد نجات مییابد بندهٔ مؤمنی که هر شبانه روزی چندین نوبت بر آنحضرت
صلوات میفرستد از چنگ زبانهٔ دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب   و هم در زهرة
الریاض میگوید که حضرت رسالت فرمودند که حق تعالی را فرشته ایست که دو بال دارد یک بال
او در مشرق و دیگری در مغرب پای او در زمین هفتم و سر او در زیر عرش مجید و بعدد همه خلایق
از ملایکه و جن و انس و حیوانات بر و بحر و بعدد انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان
و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان و مرین فرشته را پر و موی است چون یکی از امتان من بر من
صلوات میفرستد حق تعالی مران فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است
جل و علا غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند از هر پر و موی او قطرهٔ فرو چکد از هر قطره حق تعالی فرشته
خلق کند تا از برای آن بنده آمرزش میخواهند تا بروز قیامت   در تاج المذکرین نقل از مقاتل
بن سلیمان میکند که حق تعالی را فرشته ایست در زیر عرش مرورا گیسوهاست که بر عرش محیط گشته هیچ موی
نیست بر فرق او مگر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده یکبار بر آنحضرت صلوات فرستد
در تمام جسد آن فرشته هیچ موی نماند مگر این که از برای آن بنده استغفار کند تا بروز دیگر آن

وقت در ریاض آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که نیست
هیچکس از امت من که یاد کند مرا و صلوات فرستد مگر این که بیامرزد خدای تعالی گناهان
اورا اگرچه برابر ریگ عالج باشد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت
میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرمودند که حج اسلام بجای آرد و بعد ازان بغزوهٔ
کفار رود آن غزوهٔ اورا ثواب چهار صد حج کرامت فرماید فقیرانی که استطاعت حج
و غزوه نداشتند ازین خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد ازان فرمود که حق تعالی بمن
وحی فرستاده که ای محمد نیست هیچ بندهٔ که بر تو صلوات فرستد مگر این نویسیم در نامهٔ اعمال وی
ثواب چهار صد غزوه که هر غزوهٔ برابر چهار صد حج باشد روایتست که روزی حضرت
رسالت در مسجد نشسته بودند با صحابهٔ عظام و احباب کرام علیهم السلام که اعرابی درآمد و ایشان را سلام کرد
باین طریقه که السلام علیک یا اهل العز الشامخ والکرم الباذخ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اورا
بر ابوبکر صدیق تقدیم کرده نزد خود نشاندند امیر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که در روی زمین کسی را
از امت من دوستر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی چیست بر من حضرت رسالت فرمودند که
ای ابوبکر جبرئیل علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلوات میفرستد که هیچکس
پیش ازوی نفرستاده گفت یا رسول الله آن صلوات کدامست فرمود اللهم صل علی محمد و علی آل
محمد فی الاولین والآخرین وفی الملاء الاعلی الی یوم الدین امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت رسالت فرمودند که اگر همه دریاها سیاهی
گردد و تمامی درختان قلم گردد و همه ملایکه کاتب گردند دریاها فانی گردد و اقلام شکسته شود و
ثواب این صلوات نوشته نشود در احیاء العلوم امام غزالی رحمه الله علیه آورده که حضرت
رسالت فرمودند که مر حق تعالی را فرشتگان سیاحند در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان همینست که
چون یکی از امت من صلوات فرستد ایشان بمن میرسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام
دهد مگر این که حق تعالی روح مرا به بدن من رسانند تا جواب آن سلام بنده را باز دهم از آنحضرت پرسیدند که
یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ازواجه و ذریاته کما بارکت
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید در تاج المذکرین و غیر آن نیز آورده که ابی بن کعب

رضی الله عنها با حضرت رسالت گفت مرا ادعیه و اوراد بسیارست فضایل صلوات شما شنیده ام
اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات شما بگذارم فرمودند چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت نیمهٔ اوراد
خود صلوات شما را سازم و نیمه باوراد و اذکار دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر
گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود بصلوات شما مصروف سازم و ثلثی باوراد دیگر فرمودند چنان کن
اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله تمامی اوراد خود بصلوات شما بگذرانم فرمودند اذا
یکفی همک و یغفر ذنبک و تبدل سیاتک بحسنات یعنی چنین کنی هرچه اندیشه داری کفایت شود و گناهان تو
آمرزیده شود و بدیهای تو مبدل به نیکی گردد   در فصول سبعین و غیر آن نیز آورده است که
آنحضرت فرمودند که اول کسی را که فردای قیامت حلهٔ بهشتی در پوشانند ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه
باشد و بر راست عرش و کرسی نهند و حضرت ابراهیم علیه السلام بران کرسی بنشانند و بعد ازان
مرا حله پوشانند و بر چپ عرش و کرسی نهند و مرا بران کرسی بنشانند و بعده از حضرت پیغمبر پرسیدند که
یا رسول الله دران مقام که شما باشید دیگر کسی باشد فرمودند بلی هرکه از امت من که در عقب هر فریضه ده بار
صلوات فرستد او را نیز با من حله پوشانند و در پیش من بنشانند که در روی من می‌نگرد و من در روی
او می‌نگرم و روی او آنروز تابان‌تر از ماه شب چهارده باشد   در ریاض المذکرین
آورده است که حضرت رسالت فرمودند که حق تعالی مرا عطایایی فرمود که به هیچ یک از انبیا علیهم السلام
کرم ننموده و آن آنست که برای امت من درجات عالیهٔ مهیا ساخته بجهة صلوات بر من و بر قبر من
فرشته موکل ساخته نطروس نام سر وی در زیر عرش مجید و اقدام او در نجوم ارض سفلی و مر آن فرشته را
هشتاد هزار بالیست در هر بالی هشتاد هزار پر و در هر پری هشتاد هزار زغب و در زیر هر زغبی زبانی
به تسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از برای درود گوینده بر من و بر هر زبانی به دو هزار هزار
لغت آمرزش میخواهند از برای صلوات گوینده بر من و چون بنده از امت من بر من درود فرستد
آن فرشته درود او را نگاه دارد تا بر حضرت جلال احدیت عرض کند بعده حضرت رسالت فرمودند که
هرکه بر من صلوات فرستد من که محمدم ده هزار بار بر وی صلوات فرستم و تمامی ملایکه صف صف
و گروه گروه هر یک بر وی ده هزار هزار صلوات فرستند تا حملهٔ عرش صلوات الله علیهم هر یک
ده هزار هزار صلوات فرستند و بعد ازان حضرت جلال احدیت جل و علا بجود خود هزار هزار

صلوات بران بنده فرستند بکام و زبان بس بفرماید صلوات بکام و زبان در نامهٔ او مثبت ساخته
باعلا علیین مضبوط و مربوط کردانند　　　　در بحر اسرار آورده است که حضرت رسالت فرمود که
هر که یک نوبت بر من درود فرستد ملایکهٔ هفت آسمان برو درود میفرستند تا بروز قیامت
و هر که بر من دو بار صلوات فرستد ملایکهٔ هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بروی
درود میفرستند تا بروز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات فرستد من ضامن شوم که روز
قیامت تقلیل و کثیر با وی حساب نکنند و از پل صراط برمثال برق خاطفش بگذرانند و با من
در بهشت در آرند البته　　　　وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران که ای موسی میخواهی که
بتو نزدیکتر باشم از کلام تو بر زبان تو و از اندیشهٔ دل تو بر دل تو و از روح تو به بدن و از نور بصر تو
بچشم تو و از شنوایی گوش تو بگوش تو و از آب دهن تو بدهان و از سیاهی چشم تو بسفیدی بچشم تو حضرت
موسی علیه السلام گفت آرزوی من خداوندا بجناب قدس تو همین است که بتو نزدیک باشم حق تعالی
فرمود که یا موسی فاکثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه وسلم ای موسی درود بسیار بر محمد فرست تا باین
دولت مشرف کردی و تو به اسرائیل این پیغام برسان هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد
محمد باشد زبانیهٔ روز جزا بروی مسلط کردانم و او را از لقای خود محجوب کردانم سعادت مشاهدهٔ
من در نیابد و هیچ فرشته بروی رحم نکند و هیچ پیغامبری مر و را شفاعت نکند و ملایکه او را بروی در میکشند
تا بدوزخ اندازند و بعد از آن جاودانی بدوزخ مبتلا کرداننند که هرگز نجات نیابد موسی علیه السلام
گفت پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیکتر نکردم و بدولت قربت مستعد نکردم مگر بوسیلهٔ درود
بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ و نه آفتاب
پدید آوردمی و نه ماهتاب و نه روز پیدا کردمی و نه شب و نه نبی مرسل و نه ملک مقرب و نه ترا
ای موسی و اگر اقرار بنبوت محمد نکنی صلی الله علیه وسلم و بروی درود نفرستی ترا بآتش دوزخ بسوزم
اگرچه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت الهی بدرستی که اقرار کردم و گواهی دادم بفضل
محمد صلی الله علیه وسلم و درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که مرا دوستر میداری یا محمد را
حق سبحانه و تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی و الحبیب احب الی من الکلیم ای موسی
تو کلیم منی و محمد حبیب من و حبیب دوستر است از کلیم و باقی قصه در لطایف معراجیه مبین خواهد گشت

ان شاء الله العزیز ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین

آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و درین وظیفه از جملهٔ لطایف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه

با حادیث منقدمه در مقام تمهین تعین می یابد و منه الامنه قصه ابو مالک در تاج المذکرین

میگوید که حق تعالی هر یک از انبیا را کرامتی مخصوص کردانید مثلا آدم را علیه السلام بسجود ملایکه اکرام

فرمود که اسجدوا لآدم و نوح را باجابت دعوت مکرم کردانید که رب لا تذر علی الارض من

الکافرین دیارا و ابراهیم را علیه السلام بخلت مخصوص کردانید که واتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی را

علیه السلام بکلام برکزید که و کلم الله موسی تکلیما و داود را علیه السلام بخلافت تعین فرمود که یا داود

انا جعلناک خلیفة فی الارض و سلیمان را علیه السلام بخلافت منطق الطیر تعلیم فرمود که و علمنا منطق الطیر

و عیسی را علیه السلام به ابراء مرضی و احیاء موتی تخصیص فرمود و ابری الاکمه والابرص واحی الموتی

کذلک خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم بصلوات بروی مکرم کردانید که ان الله و ملایکته یصلون

علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او لم یزل هست و صفات

او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او میکشاید طرایق خلایق را که قوافل مراحل بوادی

طلبند بکعبهٔ مراد راه او می نماید اگر یکدم رحمتش ازین سقف اکنون منقطع کردد تاثیر آتش اثیر مرین سپهر

دخانی را چون خاکستر بباد دهد و اگر یکنفس حفظ عنایتش دامن تربیت ازین بساط خاک برچیند کس

کس درین شادروان نماند ای همه سالکان تو در طلب رضای تو سوختکان بشوق تو ساخته با قضای تو

وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل دور ز آفت و خلل حضرت کبریای تو هم ز تو سود هم زیان

هم ز تو خوف هم امان کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو نی غرض و نه جوهری خالق چرخ اخضری

هست ترا توانکری پادشهان کدای تو نعمت تست بی عدد رحمت تست بی حد کردن ما و تا ابد سلسلهٔ

وفای تو و ملایکهٔ کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان

مثبت کشته سمند دوند طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده و فتح

نامهٔ عندیت و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بر خوانده بعد از

ادای حمد و ثنای ملک تعالی صلوات مصطفی بر زبان رانده ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها

الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما شما نیز ای مؤمنان که صحایف اوراق اشواق خویش بر قوم

نجت اصدق

محبت احدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه وسلم نگاشته اند و اعلام عشق آلهی و الویهٔ شوق
لقای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بر بام هفت اشتام اجرام برافراشته اید بمقتضای
اطاعت الاوامر من شرایط المحب مدبر و در این پیغمبر حمیده خصال پسندیده افعال استغال نماید
ان الصلوات علی بن اته الذی   جارت به بسیط النبان کریما   یا ایها الراجعون منه شفاعته
صلوا علیه وسلموا تسلیما   ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیهٔ کریمه نازل شد آنحضرت
را گونهٔ مبارک بر مثال دانهٔ نار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود و شنیدم که فرمود هنیئونی مرا
مبارک باد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا و هرچه در دنیاست و این آیت را
برخواند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی گفتم هنیا لک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از صحابه
گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از مکنونی که
اگر نمی پرسید اظهار آن نمیکردم حق تعالی بر موکل کرده است دو فرشته که هیچ بندهٔ مومنی نباشد که نام
من بشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد از آن
مگر این که دو فرشته گویند لاغفر لک الله ما تقدم بیامرزد خدای مر ترا انگاه حق تعالی و ملایکهٔ او گویند آمین
ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن که حق تعالی در هفت محل از قرآن نام ذات
خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بعضی
گویند مراد از اولی الامر پادشاهانند و اکثر برآنند که از علمای این امت اند دوم چنانچه فرمود انما ولیکم الله
و رسوله والذین آمنوا حضرت خداوندی جل ذکره خود را دوست بندگان خود میخواند بعد از آن رسول خود را
سیوم مومنان را در مراقبت قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المومنین تهدید گناه کاران فرمود
باطلاع خود و رسول خود و اطلاع مومنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه الصلوة والسلام
انتم شهداء الله فی الارض چهارم عزت و لله العزة و لرسوله و للمومنین اثبات عزت فرمود در حضرت
خود را بعد از آن رسول خود را و بعد از آن مومنان را پنجم موالات فان الله مولاه و جبرئیل و صالح المومنین
صالحان مومنان را در دوستی دوستان خود در مرتبه سیم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة و اولو العلم قائما بالقسط مراد از اولو العلم مومنانند که بیگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند
هفتم صلوات چنانچه فرمود که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا

تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکورست آنجا مطالعه باید کرد
بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر میفرماید بصلوات بر آنحضرت و علما میفرمایند
قدس الله ارواحهم که امر دلالت بر وجوب میکند اما اختلاف علماست بمقدار واجب
اکثر ائمه برانند که در مدت عمر یکبار واجبست و تکرار آن مستحبست و مندوب بر مثال کلمه توحید
و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اتیان واجب میکند نه تکرار آن و بعضی برانند که
در وقت استماع نام آنحضرت هر وقت که باشد صلوات واجبست بدلیل آنکه حق سبحانه
یصلون بصیغه مضارع فرموده و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه
صلوات بر آنحضرت ابلاغ میفرماید پس سزاوار آنست که بندهٔ مومن نیز همواره باین امر پسندیده
اشتغال نماید و زبان بدرود محمدی صلی الله علیه و سلم بگشاید فقها قدس الله ارواحهم
بران رفته اند و در کتب متداوله خود ایراد کرده اند بتفصیل ذکر آنها درین نسخه مناسب نیست و بالجمله
در زاد الفقها آورده است که صلوات بر رسول صلی الله علیه و سلم بمذهب امام ابوحنیفه رحمة الله
نزدیک امام کرخی رحمة الله واجبست در همهٔ عمر یکبار و نزد امام طحاوی هربار که نام آنحضرت
بشنوند صلوات فرستادن واجبست بنا برین حدیث که حضرت فرموده و من ذکرت
عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بمن درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد
الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح اقوال است و بمذهب امام شافعی رحمة الله در قعدهٔ آخر
بعد از تشهد فرض است و نزد ما سنت است والله اعلم در تفسیر امام زاهد آورده است که چون این آیت
نازل صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که چگونه درود گوئیم رسول
همچنین تعین فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک
حمید مجید و مختار علماء ما در نماز بعد از تشهد این صلوات است و در ذخیرة الفقه میگوید که در صلوات
وارحم محمدا و آل محمد گفتن مکروه است زیرا که رحمت مسبوق بر تقصیر و ذلت است و انمعنی مناسب
درجهٔ نبوت نیست و بعضی گفته اند لا باس است و هیچکس از ذلتی خالی نیست و می شاید که این رحمت
خواستن راجع بامت او باشد و معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه و سلم بالشفاعة لامته و نیز می شاید که
وارحم محمدا و ان کان مرحوما کما قال صلی الله علیه و سلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک

وان کنت مغفورا قال بلی قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا انت رب

السموات السبع ورب العرش العظیم وزاد بعضهم الحمد لله رب العالمین وحضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه الصلوة والسلام دعا رحمت خواستن فرمود گفت رحمه الله

اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر این حدیث دلیلست که از برای انبیا رحمت خواستن پسندیده است

والله اعلم ومعنی اللهم صلی علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وسلم در دنیا با علما ردین

واظهار دعوت واعظام ذکر او و ابقاء او قال المفسرون الصلوة من الله تعالی ههنا الرحمة

والمغفرة ومن المؤمنین المدح والثناء والدعاء والملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة والدعاء وقال بعضهم صلوات

الرب علی النبی علیه الصلوة والسلام تعظیم الحرمة وصلوة الامة طلب الشفاعة وقال مجاهد رحمه الصلوة

من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة وصلوة الملائکة العون والنصرة وصلوة الامة الاتباع والقوة

وقتها وفقها میگویند که مراد از صلوة حق تعالی فعلیست نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه بتوحید

خود فعلیست نه قولی قال الله تعالی انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیته بالآیات والدلایل یعنی نصب

الدلایل وترتیب الحجج والبراهین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا نیز صلوات فعلی که مستفاد است

از آیت کریمهٔ لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر با آنحضرت مسلم داشت ومتکلمان میگویند که

مراد از صلوات اینجا قولیست وآن عبارت از ثنا ومدح آنحضرت است صلی الله علیه وسلم

سبحانه وتعالی مر حبیب خود را از بسیاری ستایش حق تعالی بود مر او را که مسمی بمحمد گشت یعنی بسیار

ستوده شده واز بسیاری ستایش او بود مر حق تعالی را مسمی با حمد شده یعنی بسیار ستاینده

وکانه یقول سبحانه وتعالی از بسیاری که ما ترا ستودیم تو محمد گشتی واز بسیاری که تو ما را ستودی

احمد شدی دوست آن بود که مر دوست خویش را بستاید تو ما را می ستایی ما ترا نیز می ستاییم

تو خاصه ز ما باش که ما نیز تراییم در هر دو جهان مقصد ومقصود تو ماییم ما بر صفت خویش ترا جلوه

نمودیم تا زاینهٔ ذات تو خود را بنماییم ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی هم از تو برای تو در گنج گشاییم

بعضی از بزرگان حکمت در صلوات حق سبحانه وتعالی حبیب خود را صلی الله علیه وسلم ان گفته اند که

چون ملایکه علیهم السلام بسجود آدم صلوات الله علیه مامور گشتند وبسجود محمد صلی الله علیه وسلم نی

با این معنی تو هم تفضل آدم مر محمد را صلی الله علیه وسلم نمودند حق سبحانه وتعالی فرمود اگر شما

ای ملائکه بر آدم عرض سجود کردید من بر محمد علیه الصلوة والسلام بخودی خود عرض صلوات کردم
و شما را نیز امر میکنم بصلوات بروی تا فضل محمد صلی الله علیه و ظاهر گردد که آنجا فرشتگان
سجود کردند یکبار و اینجا صلوات بر محمد من و فرشتگان و مومنان میفرستیم من الازل الی الابد
حکمت دیگر در صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم آنست که
حق سبحانه و تعالی با وجود استغنا بر آنحضرت صلوات میفرستد و مومنان با وجود حاجت
شفاعت او اولی آنکه صلوات فرستند اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد بعدد ذرات الکون والامکان
وسلم حکمت در صلوات فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت محمد را بدانند
صلی الله علیه وسلم و خود را خادم و مطیع و فرمان بردار او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت
زمین کلیسای بود مظلم ظلمت آبادی مدلهم چون مشعله وجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین ظلمات
برافروخته گشت که وسراجا منیرا از محنت کفر و فساد نجات یافتند مکافات آن مامور بصلوات
گشتند سیم آنکه چنانچه آدمیان در عرصه بلیات و آفات اند ملائکه نیز همواره متوهم می بودند و از حال ابلیس
و هاروت و ماروت احتراز می نمودند حق تعالی از برای امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان
امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود تا ببرکت آن از بلیات محفوظ مانند درین باب
نقلی بشنو در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه الصلوة والسلام از برای حضرت
رسالت آمد و گفت یا رسول الله امر غریبی مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت بکوه قاف رسیدم
آواز گریه و ناله بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش ازین در آسمان او را بعظمت
و احتشام دیده بودم بمرتبه که بر تختی نشسته بود هفتاد هزار فرشته برگرد او بخدمتگاری صف برکشیده
و هر نفس که این فرشته بر آوردی حق تعالی از آن نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را
در کوه قاف شکسته بال و محزون الحال گریان و نالان دیدم از حال او پرسیدم گفت من شب
معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر من گذشت و من بتعظیم و توقیر
آنحضرت نپرداختم باین عقوبت مبتلا گشته ام و از اوج افلاک بمغاک خاک افتاده اکنون
شفیع من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا درخواست کن تا از من درگذراند یا رسول الله
من بجناب قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته را مسالت نمودم حق تعالی فرمود

ای جبرئیل

ای جبرئیل آن فرشته را بگوی که اگر مغفرت ذلت و عفو خطیت خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه وسلم
صلوات فرست تا بسعادت خود اویی و بجوار ملک سبحانه و تعالی باز گردی یا رسول الله
آن فرشته بر حضرت تو صلوات فرستاد و اجنحهٔ او بتمام بر رست و از سطح خاک بمعارج افلاک
طیران نموده بر مسند اعزاز و اکرام خود متمکن گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم
مستلزم نجات و مستوجب رفعت درجات است   گر شرع محمدی لوای تو بود هر لحظه
درود او نوای تو بود   امروز درود محمدی گو که ترا   فردا چمن جنان سرای تو بود   حکمت
در امر درود امت در صلوات بر آنحضرت چه بود بعضی گویند تا ادای بعضی از حقوق آنحضرت
کرده و بعضی دیگر گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمهٔ آنحضرت متحقق گردد چنانچه اشارتی باین
معنی در حدیث عمر خطاب گذشت رضی الله عنه در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت مقدس
نبوی را صلی الله علیه وسلم شفیع امت گردانیده بود که در قیامت شفاعت ایشان کند امروز
در دنیا ثمن شفاعت که صلوات است بر آنحضرت ایجاب فرمود ما چون امروز ثمن شفاعت که
صلوات است ادا نمایند فردا مثمن که شفاعت است مستعد گردند و باز چون ثمن تسلیم نموده
باشند و آنحضرت را وضع منت نبود بلکه منت امت از حضرت جلال حدیث باشد سبحانه
و تعالی   امام فخر رازی رضاه الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب
در امر بصلوات آنست که روح انسانی بواسطهٔ ضعف مستعد قبول نور تجلی الهیه جل و علا
نمی تواند بود مگر وقتی که علاقهٔ استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند
تا انوار فایضه از عالم غیب بر ارواح انبیا علیهم السلام منعکس بر وی شود بواسطهٔ ایشان چنانچه
آفتاب چون از روزنه در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدار خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی
پر آب مثلا محاذی روزنه نهی تا آفتاب از روزن بر آن آب افتد و از آن آب بواسطهٔ
صفای جبلی وی بر سقف و جدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام بتخصیص
نور منور و نور مصور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبلت صافی و در طبیعت بقبول عقل وافی و ارواح
امت بضعف جبلت مضطر و بظلمت طبیعت مکدر اند و استحکام علاقهٔ ایشان بروح مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم جهت استفاضهٔ انوار قدسی موقوف بواسطهٔ آشنایی و رابطهٔ

روشنایی صلوات بر آنحضرت است و از اینجاست که فرمود رسول صلی الله علیه وسلم اولی
الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی صلوات ای درویش حق تعالی ترا امر
میکند که بصلوات بر آنحضرت شکر گذاری که ترا امت او گردانید و بعد ازان حبیب خود را
امر میفرماید بدعا و شفاعت تو و شکر گذاری آنکه او را پیغمبر تو گردانیده تا چنانکه تو امروز با و
می نازی فردا او بتو می نازد چنانکه امروز تو بصلوات او پردازی فردا او بشفاعت تو می پردازد
نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت هر دولت
و سعادت که حق تعالی بشما ارزانی داشته ما را ازان خرمن خوشهٔ و ازان خوان لقمهٔ کرم فرموده
یا رسول الله ازین مایدهٔ پر نعمت فایدهٔ ما چیست و ازین سلهٔ نواله ما کدام است حضرت بجواب ابو بکر هیچ
نگفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات
الی النور هم ازان نقدی که بخواجه شمرده بود غلامان او را بهمان مایه توانگر گردانید و نظیر این واقعه
آن بود که آیت با درایت مقرون بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نازل شد اصحاب
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم گفتند هنیئا لک یا رسول الله این نعمت خوشگوار
باد برین مفلسان مشتاق لطف تو فرمود از شراب محمدی صلی الله علیه وسلم جرعهٔ برین خاکساران
ریخته آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون آیت کریمه و ینصرک الله نصرا عزیزا
نازل شد مشتهیان این امت بنوالهٔ قول این امنیت زبان بگفتار هنیئا لک بگشادند تو درگنار
فرات و نشسته خوش سیراب ز سوز جان جگر تشنگان ترا چه خبر لطف الهی جل و علا ازان چاشنی
مذوق در کام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد که انا لننصر رسلنا والذین آمنوا باز چون
پیغام انشراح صدر بآن صدر بدر صاحب قدر صلی الله علیه وسلم فرستاد که الم نشرح لک صدرک
دردمندان امت از غایت تنگدلی و حسرت گفتند هنیئا لک یا رسول الله کرم خداوندی
پاس خاطر شکستگان نموده آیت کریمهٔ افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بفرستاد
و مرهم بجراحت این شکستگان نهاد ای درویش حق تعالی چون بر رسول خود درود
فرستاد بندگان خود را فراموش نکرد و ایشان را نیز ببرکت محمدی صلی الله علیه وسلم
بدولت صلوات خود در دنیا مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم وملائکته و وقتی که بمتابعت

حضرت رسول متابعان اوراد وینی بصلوات یاد کرد ببرکت آنحضرت فرو نگذارد و فردا نیز
درقیامت یاد کند چه عجب چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله کیفیت
صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود همچنین صلوات فرستید که اللهم صلی علی محمد
وعلی آل محمد وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید
ودرین صلوات دو حکمت است دانستنی است یکی آنکه حکمت چیست در حوالۀ صلوات
بحق تعالی تا گفت اللهم صلی علی محمد یعنی ای بار خدایا تو درود گوی بر محمد صلی الله علیه وسلم زیرا که
صلوات بنده را قدر و منزلت نیست که درخورد کمال و جاه و جلال محمد صلی الله علیه تواند بود
پس از الجهت حواله بحق تعالی کرد و یا گوییم چون در مقابلۀ صلوات ثواب ابدی و درجات
سرمدی خواهد بود بصلوات حادث تو میسر نگردد و حواله بحق تعالی کن تا صلوات ابدی او
مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث درخورد آستانۀ
قدم نتواند بود لطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود بگفت که الحمد لله رب العالمین
تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده با آستانۀ قدم معروض میدارند تا بمعرض قبول میرسد
کذلک صلوات بندۀ عاجز ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم
نداشت لاجرم حواله بجناب احدیت جل و علا نموده گفت اللهم صلی علی محمد حکمت دوم
تخصیص ابراهیم علیه الصلوة والسلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست که
چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسالت نموده
بود وجعل لی لسان صدق فی الآخرین وحق تعالی اجابت فرموده امت بذکر خیر پدر
ملت مأمور گشتند و درین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل صلوات الله
وسلامه علیهما کانه یقول ابراهیم از من درخواست تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وسلم بثنای
او بگشادم و من بذات خود من فوق العرش درود محمد میگویم صلی الله علیه وسلم بی آنکه از من
طلبید باشد فان هذا من ذلک و در زهرة الریاض و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم
علیه السلام کعبه را بنا فرمود حق تعالی آنرا قبلۀ این امت گردانید مکافات آن میفرماید که
او را بالخیر یاد کنید تا منت از من باشد نه از ابراهیم و هم در تاج المذکرین میگوید از امام ابوبکر

راضی رحمة الله پرسیدند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم وآل او چیست فرمود که
ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه فارغ گشت و دعا میکرد وآل اسماعیل و اسحاق وساره وهاجر سلام الله
علیهم اجمعین آمین میگفتند ابراهیم میگفت که از مشایخ امت محمد علیه الصلوة والسلام روی
باین خانه کرده دوگانه ادا کنند خداوند مرور اشفیع گردان اسماعیل میگفت که هرکه از کهول
امت محمد باین خانه توجه نموده ترا بپرستد مرورا بیامرز دیگران آمین میگفتند اسحاق جوانان
امت محمد را درخواست میکرد وساره زنانرا وهاجر کنیزکان این امت را دیگران
آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وسلم خطاب فرمود چون ابراهیم وآل او
علیهم السلام مظان اجابت ادعا فراموش نکردند امت خود را بگوی که تا در آخر
نماز وقت اجابت دعاست ایشانرا یاد کنند تا مکافات او تواند بود ودرین سخن دقیقه ایست که
بصد جان ارزانست وآن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر وجوان ومردان
وزنان اجابت نیفتاده است بمکافات آن مامور نگشتند آنست در شریعت که
اگر کسی چیزی بکسی عطا فرموده تواند که از هبه خود رجوع نماید اما اگر موهوب له که در عوض
آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشته دیگر ولایت رجوع نماند هرچند عطای
واهب عظیم وجلیل القدر باشد وهدیهٔ موهوب له بضاعت مزجات وهمین لطیفه درباب
عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان واتیان ایشان باعمال صالحه از طاعات
وتصدیقات قلیلا کان او کثیرا مستوجب بقای ایمان ولقای حضرت منان می تواند بود
والله الملهم للصواب حکمت درین که از بنده یکبار صلوات فرستادن وازحق
ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که
با صلوات محمدی داشت صلی الله علیه وسلم مکافات آن یکی ده بصلوات خود تکمیل
فرمود که تلک عشرة کاملة وبعضی گویند که بمقتضای آیت کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
تعین ده فرمود واین سخن تمام نیست زیرا که فرمود نکویی را ده نکویی مثل آن بدهم مراد
از مثل آنست که مثلا یکروزه روزه را ثواب ده روزه روزه مثل آن روزهٔ او کرامت کنم یا پنج وقت
نماز را ثواب پنجاه وقت دهم واینجا صلوات بنده را بصلوات حق تعالی هیچ مماثلت

نیست بلکه

نیست بلکه یک صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما راجح ست و همین دلیل پسندیده است
بر فضل ثواب صلوات بر سایر طاعات که طاعات دیگر با آن ثواب مجری نگردد
و مختص ست به بنده مثل نماز و روزه و امثال آن و حق تعالی ازان منزه بخلاف صلوات که
حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله علیه وسلم مبادرت فرمود که ان الله
وملایکته یصلون علی النبی ولید مغیره به نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
یک مذمت کرد که مر آنحضرت را ساحر خواند ان هذا الا سحر یوثر حق تعالی او را در قرآن
ده مذمت فرمود ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم الایه آنجا که دشمن مذمت دوست کرد
مکافات آن ده مذمتش فرمود اگر اینجا که دوست بخیر ثنا گوید یکی را ده مکافاتش نماید
چه عجب حق تعالی ده چیز را دوست داشت اول خود مبادرت نمود بعد ازان
بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد خود بذات خود بآن اقدام نموده فرمود
الحمد لله رب العالمین و بعد ازان بندگان را دلالت فرمود که و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا
دوم شکر خود را اول شاکر خواند و کان الله شاکرا علیما و بعد ازان بندگان را دلالت
فرمود واشکروا لی ولا تکفرون سیم توحید اول خود ادا فرمود والهکم اله واحد بعد ازان
کونوا ربانیین پنجم احسان اول خود اظهار احسان نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس
فرمود واحسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود باین امر قیام نمود و یعفو عن
کثیر و بعد ازان امر کرد و یعفوا و یصفحوا هفتم سخن نیکو اول خود فرمود و من احسن من الله
قیلا و بعد ازان گفت و قولوا لله حسنا هشتم عدل را دوست داشت اول ذات خود را
بآن وصف فرمود و اولو الامر قایما بالقسط بعد ازان فرمود ان الله یحب المقسطین نهم
کلمهٔ شهادت شهد الله انه لا اله الا هو بعد ازان فرمود فاعلم لا اله الا الله دهم صلوات
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله وملایکته یصلون
علی النبی و بعد ازان بندگان را بآن امر فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
در ریاض الانس میگوید که هر که یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد
بده عطیت مشرف شود اول صلوات ملک غفار جل و علا دوم شفاعت نبی مختار سیم اقتدا

بملایکه اخیار چهارم مخالفت منافقان و کفار پنجم خطایا و مغفرت اوزار ششم قضایای حاجات
واوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار البوار نهم دخول در دار القرار
دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار جلّ ذکره   بعضی از ارباب اشارت گفته اند
در تفسیر کهیعص الکاف کفایت الحبیب للحبیب لقوله تعالی الیس الله بکاف عبده والها
هدایت الحبیب للحبیب لقوله تعالی ویهدیک صراطا مستقیما والیا تایید الحبیب لقوله
ایده بنصره والعین عصمت الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوات
الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملایکته یصلون علی النبی   وهم در ریاض الانس
میگوید که مصلی مر حضرت را صلی الله علیه وسلم از حق تعالی سه خلعت است صلوات
وسلام و رحمت اما صلوات قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام قولا
من رب الرحیم اما رحمت وکان بالمومنین رحیما و از حضرت رسالت مر بنده مصلی را
نیز سه خلعت است صلوات و سلام و استغفار اما صلوات وصل علیهم ان صلوتکم سکن لهم
اما سلام اذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمه
واما استغفار واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات و از ملایکه نیز سه خلعت است صلوات
وسلام وحفظ اما صلوات هو الذی یصلی علیکم وملایکته واما سلام والملایکته یدخلون علیهم من کل باب
سلام اما حفظ له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله   فی ذکر الصلوات
وفضلها هم در ریاض الانس میگوید که فضیلت صلوات بر ذکر خداوندی راجح است
بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر بنده را بذکر خویش مقابله فرمود و در
صلوات فرمود عشرا یک صلوات را ده صلوات میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای
من گویی ترا یکبار ثنا گویم واگر ثنای حبیب من گویی ترا ده بار ثنا گویم زیرا که نزد محب نام محبوب
او بردن و اوصاف کمال و نعوت جمال و بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال
محب زیرا که اهتمام محب بکمال محبوب بیشتر است از اهتمام بکمال نفس خود   مرا در تن
بجای جان تو باشی   ز جان بهتر چه باشد آن تو باشی   طفیل تست جان اندر تن من   فدات
سازم ار جانان تو باشی   بسی دردست از عشقت بر دلم لیک   چه غم دارم اگر درمان تو باشی

ز فرمانت تجاوز چون توان کرد که اندر شهر دل سلطان تو باشی

در تنبیه الغافلین آورده که سفیان ثوری رحمه الله علیه گفت در طواف گاه مردی را دیدم که
قدم از قدم بر نمیداشت تا درود بر حضرت رسالت پیغمبر نمیفرستاد سفیان میگوید که از وی
پرسیدم چه حالتست که ترا به تسبیح و تهلیل آن مقدار اهتمام نمی بینم که بصلوات می بینم
با آنکه هر مقامی را ورودی متعین ست بهیچ ورودی بغیر از صلوات مبادرت نمی نمایی
گفت ای عزیز من تو کیستی گفتم من سفیان ثوری گفت اگر تو یگانه نمی بودی در اهل زمانه
افشای این سر بتو نمی نمودم ای شیخ من و پدر من از بلاد خود بحج بیرون آمدیم و در راه پدر بیمار شد
هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیفتاد و پدرم فوت شد بعد از فوت پدر دیدم که
روی پدرم سیاه گشت و چشمان او ازرق شد و سرش متحول براس خنزیر گشت من از آنحال
ملول گشتم و گفتم که ظاهرا پدرم منافق بوده کتمان نفاق خود می نموده روی پدر پوشیدم
و محزون و غمگین بخواب فرو رفتم می بینم مردی می آید که هرگز خوبروی تری از وی ندیده
بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامه او هیچ جامه مشاهده
نکرده بودم بوقار و تمکین می آمد تا بسر بالین پدرم آمد و پرده از روی پدرم برداشت و دست
مبارک بروی او فرود آورد و ظلمت او بنور و ماتم او بسرور مبدل گشت و سرش
بحالت اولی باز آمد چون آن صاحب دولت از بالین پدرم برخواست من دست در دامن
او زدم گفتم یا عبد الله تو کیستی که در غربت من و پدر من اثبات این حق نمودی و در زمین غربت
مرا ازین کربت بار رهانیدی مرا گفت اما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله صاحب
القرآن صلی الله علیه وسلم آن پدر تو که در گناه بسیار گستاخ و مسرف بود اما بر من صلوات
بسیار میفرستاد چون پدر ترا این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او
رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در روایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی
فرود آمدند ملایکه که بر صلوات بنده موکلند مرا از حال او خبردار گردانیدند آمدم و او را

ازین ورطه بسلامت بگذرانیدم بیدار گشتم بر سر بالین پدر آمدم وروی او را سپید و چشم
او را سیاه و سرش چون سر آدمیان یافتم اکنون تا زنده ام صلوات محمد را صلی الله
علیه وسلم ورد زبان خود دارم و از آنحضرت چشم شفاعت و خلاص از شناعت
میدارم شیخ سفیان گفت راست میگویی و شاگردان خود را دلالت فرمود تا این واقعه را
بامت محمد صلی الله علیه وسلم بگویند و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آنحضرت
از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند والله اعلم   مردی بود که در صلوات بر حضرت
سید السادات علیه الصلوة والسلام کاهلی میکرد و اهتمام دران باب نمی نمود شبی آنحضرت را
بخواب دید آنحضرت بروی هیچ التفات نمود و از هر جانب که می آمد آنحضرت ازو اعراض
میکردند آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضبید فرمودند نی گفت پس چرا بحال من
التفات نمی فرمایید فرمودند من ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت من یکی
از امت توام و از علما چنین شنیده ام که شما امت خود را از فرزندان خود شناساتر اید
فرمودند آری چنانست اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی و معرفت من با امت بقدر صلوات
ایشانست بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات بر آنحضرت
بر خود ایجاب نمود بعد از آن آنحضرت را در خواب دید مر ورا گفت که اکنون ترا می شناسم و روز
قیامت شفاعت تو قیام می نمایم   نقلست که یکی از زهاد پانصد درم قرض داشت
حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که او را گفت نزد ابو الحسن کسایی
رو که مردیست از مشاهیر نیشابور و هر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند او را بگوی که رسول
خدای ترا سلام میرساند و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمای اگر از تو نشان صدق این واقعه
بگو نشانی آنست که هر شب صد بار بر آنحضرت صلوات میفرستی دوش فراموش کردی و ورد
خود را بتقدیم نرسانیدی چون درویش نزد ابو الحسن کسایی عرض واقعه کرد ابو الحسن بحال او التفات
ننمود درویش گفت مرا حضرت نبوی فرستاده و نشانی پیغام چنین داده چون نشانی بگفت
ابو الحسن خود را از تخت فرو انداخت و حضرت خداوند را سجده کرد و گفت این سری بود

میان حق سبحانه

میان و حق سبحانه و تعالی کس هیچ آفریده برین اطلاع نداشت و اتفاقا دوش باین دولت مستعد
گشته بودم بفرمود تا دو هزار و پانصد درم بان درویش کرم نمودند گفت هزار درم برای بشارت که
از آنحضرت بمن آوردهٔ و هزار دیگر برای طفیل قدام شریفهٔ تو که از برای من آمدهٔ و پانصد دیگر
از برای اطاعت فرمان حضرت صلی الله علیه وسلم و درخواست نمود که هر گاه که ترا حاجت پیش آید
باز بمن معاودت نمائی   هم در زهرة الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری رحمة الله
علیه آمد و گفت یا امام دختری جوانی داشتم از عالم نقل کرده و آتش فراقش در کانون سینه ام
اشتعال یافته و آرام و قرار من رفته مرا نماز بیاموز و دعای تعلیم کن که چون بتقدیم رسانم
فرزند خود را در خواب ببینم امام اورا درودی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید اما در عذاب
و عقوبت جامهٔ از قطران پوشیده و غلی بر گردن و بندی بر پای ازین خواب مشوش خاطر
گشت بخدمت امام آمد و واقعهٔ خود بگفت امام نیز ازین واقعه غمگین شد تا برین مدتی بگذشت
شبی امام در واقعه میبیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت بزیب و کمال می خرامد تاجی
بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر آن ضعیفه ام که رجوع باستانهٔ شما داشت
و تعلیم درود نموده بودید تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعهٔ مادرت بغایت غمگین بودم
اکنون ترا باین ناز و نعیم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعهٔ مادرم مطابق واقع بود فاما درین اثنا
مردی برین گورستان گذشت و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد و در ان
گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندای شنیدم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکت
صلوات هذا الرجل یعنی بردارید عذاب را از اهل گورستان ببرکت این صلوات که این مرد
بر حبیب ما صلی الله علیه وسلم فرستاده   ای درویش چینی که بر مقبره میگذرد و یکبار
صلوات میفرستد چندین اهل عذاب ببرکت آن از عقوبت نجات می یابند بندهٔ پنجاه
و شصت و هفتاد سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلوات فرستاده
اگر از عذاب و نکال نجات یابد و بدولت شفاعت آنحضرت رفعت درجاتش حاصل آید
چه عجب   در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله علیه فرمود
ابو عصمة بن نوح بن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم ای ابو عصمة حضرت پروردگار جل وعلا

با توجه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی از آنحضرت روایت میکردم هرگز
نام آنحضرت نبردم مگر آنکه بروی صلوات فرستادم مرا برکت آن بیامرزید   مردی بود
در کوفه و از برای مردم کتابت کردی و دأب وی آن بود که هرگاه که در کتابت بنام آنحضرت
رسیدی نام آنحضرت را بحلیه صلوات بیاراستی چون بمرد در خوابش دیدند پرسیدند که
با تو چه کردند گفت مرا بیامرزید سبب آنکه هر بار که نام آنحضرت می نوشتم در عقب آن صلوات
مکتوب می ساختم   امام الائمه کاشف الغمه ابن عم النبی صلی الله علیه وسلم امام
شافعی مطلبی را رحمه الله پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا آمرزید گفتند بچه عمل گفت
بجهت پنج صلواتی که بر آنحضرت می فرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صلی
علی محمد بعدد من صلی علیه وصلی علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصلی علی محمد کما تحب وترضی ان
یصلی علیه وصلی علی محمد کما امرتنا بالصلوة علیه وصلی علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه   نقلست که
محمد بن عمر گفت من نزد احمد بن موسی بن مجاهد مقری بودم که شبلی در آمد قدس الله روحه
احمد بن موسی برخواست و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد گفتم ای سید
این شبلی را مردم دیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله پیش بردید گفت من با وی این معامله
از رسول صلی الله علیه وسلم دیده بودم که حضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بودند شبلی در آمد
حضرت صلی الله علیه وسلم بتعظیم وی برخواست و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو ابروی
او داد از آنحضرت سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانید گفت بلی او بعد
از هر نمازی این آیت میخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم و بعد
از آن بر من صلوات میفرستد با وی این معامله میکنم   عیسی بن عباد دینوری میگوید که فضل بن
الفضل الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی با من رحمت
کرد و مرا اکرامی داشت و همه جرایم و ضلالت من عفو فرمود گفتند بچه خیر گفت بجهت
عمل این دو انگشت گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت کلمه صلی الله علیه وسلم
در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم   از بعضی از سلف منقولست که

گفت در دریا با جمعی نشسته بودیم در کشتی بادی برخواست و سفینهٔ سکینه را در طلاطم امواج
انداخت چنانکه اهل کشتی دل از حیات بر داشتند و یکدیگر را وداع کردند درین اثنا نعاس
بر من غلبه کرده چشم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم مرا گفت که اهل کشتی را
بگو بیست تا هزار نوبت این صلوات بر من بفرستند از خواب بیدار شدم و اهل کشتی را از خواب
خود خبر کردم بخواندن آن درود مشغول گشتند هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد
تسکین یافت و همهٔ خلایق خلاص گشتیم صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد و علی
آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال و الآفات و تقضی لنا بها من جمیع الحاجات
و تطهرنا بها من جمیع السیآت و ترفعنا بها عندک علی الدرجات تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع
الخیرات فی الحیوات و بعد الممات

اول در نماز بعد از تشهد آخر بمذهب امام شافعی بعد از تشهد

اول مستحب است و بعد از تشهد آخر واجب دویم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده است که دعا محجوب است از صعود بر آسمان تا مادام که بر من صلوات نفرستند آنگاه
آن دعا بیدرنگ صلوات من از آسمان درگذشته بموقف اجابت رسد و از امیر المومنین
عمر رضی الله عنه مرویست که فرمود نماز و دعا میان زمین و آسمان معلق است تا آن وقت که
صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود سیم در وقت دخول در مسجد چهارم در حین
فراغ موذن از اذان پنجم شنیدن یا گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه بیان شد
ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که صلوات بر من در کتابت نویسد فرشتگان
برای وی استغفار میکنند تا آن صلوات بران کتابت مثبت است و انچه اختیار علماست
آنست که هم صلوات و هم سلام مرد و مثبت سازند مکروهست که بیکی قناعت کنند
و روا نیست که برمز بنویسند بلکه بصریح صلی الله علیه وسلم نویسند یا علیه الصلوة و السلام نویسند
و یا صلوات الله و سلامه علیه هفتم در شب جمعه و روز جمعه که حضرت رسالت فرمود هر که در روز
جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستند هشتاد ساله گناه وی آمرزیده شود و بعضی باین صلوات

تخصیص فرموده اند که اللهم صلی علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی وعلی آله وصحبه
وسلم ونیز حضرت رسالت فرموده‌اند هرکه روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی
دویست ساله گناهان او را بیامرزد ونیز دیگر جای خود در بهشت نه بیند ودر حدیث دیگر فرموده که
هرکه روز جمعه بر من صد بار صلوات فرستد روز قیامت با او نوری باشد که اگر همه خلایق قسمت
کنند همه را فرا رسد ودر حدیث دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکه شب جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد بیامرزد حق تعالی
دویست ساله گناهان متقدمهٔ او را و دویست ساله گناهان متاخرهٔ او را هشتم در وقت مصافحه
کردن که سبب مغفرت گناهانست چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اختصاص دارد وبروایت آمده است که یک نوبت صلوات در ماه شعبان
بر آنحضرت فرستادن برابری کند با ده نوبت صلوات در ماههای دیگر دهم چون یاد
گناهان خود کند واز ارتکاب آن معاصی پشیمان گردد فی الحال کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
بر زبان راند واز عقب آن صلوات بروح مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستد تا آن
گناهان از برکت کلمهٔ توحید دور و دبر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مغفور گردد چنانچه
ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستادن
محو کننده تر است گناهان را همچو آب مر سیاهی را از لوح پس بنا برین مقدمات هیچ معامله مر بنده را
بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ومحبت او نیست وچون آنحضرت
شب وروز اندیشهٔ احوال وفکر مرجع ومآل بوده اولی آنکه ما نیز بوصف کمال ونعوت
جلال وی پردازیم وترتیب حرفیه درین باب نموده‌ایم وصلوات محمدی را صلی الله علیه وسلم
ورد زبان سازیم

ای درویش بدانکه انس وجان وامن وامان اهل ایمان از دخول
نیران وامید واری ارباب احسان بوصول جنان بفرمان ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
بازبسته اشارت باشارت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم تقاضای انتهای عارفان
در چمن سرای باغبان جنان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان بلغ ما انزل الله

الیک

الیک بر بساطت بوساطت برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم تولای
تجلی دیدار پروردگار در طرب خانهٔ تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای تمشیت و تهنیت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ثمن چمن ثواب بحساب ثوابا من عند الله که
عبارت از کلمهٔ طیبه لا اله الا الله است حواله این امت پر گناه برای ثروت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم جفون عیون اهل جنون نه از شوق جنات عدن مفتحة لهم الابواب است
بل از اشتیاق جمال با جلالت محمد رسول الله است حیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة در دار
الحیوان وان الدار الآخرة لهی الحیوان همه آن حوالت به حمایت محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس بسبب طهارت خذ من اموالهم صدقة
تطهرهم وتزکیهم بها بلکه ببرکت خدمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم دین و دولت
دنیا فیما ملت ابراهیم حنیفا دولتیست که حوالت به دلالت محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم ذوق و شوق متنعمان عارف بذوارق نعم معارف ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
نتیجهٔ ذکاء و فطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم رحمت بی زحمت ربنا فاغفر لنا
وارحمنا در شان گناه کاران امت رشحی از رشحات رافت محمد رسول الله است صلی الله علیه
وسلم زلت ثقلت زندان رندان زین للناس حب الشهوات وابسته زاری و شفاعت
حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم سلام سلیم با تسلیم سلام قولا من رب الرحیم
علامت سیادت باسعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم مشاهدهٔ
بزم شهود شهد الله انه لا اله الا هو آراسته بمشاطگی شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه
وسلم صفای صدور عارفان و صیقل مرایای قلوب عاشقان بمقتضای فرمان صلوا
علیه وسلموا تسلیما از مصقله صلوات با صلابت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
ضعف بنیت انسانیه و قوای نفسانیه با مراض ناوانی ضعف الطالب والمطلوب
از علت قلت اجابت ضیافت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم طیب طیب
الطیبات للطیبین عطر غالیه سای عنبر آسای طهارت طینت محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم ظفر بی خطر سپاه قلوب لشکر کاه متعکفان درگاه آه بر لشکر بی بیکر تباه کاران ظهر الفساد

فی البر والبحر بقوت ظل ظلیل با ظلمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم عشرت
عاشقان با عروسان حجلهٔ عارفان برکرد بالش عند ملیک مقتدر علاقه از عندیت محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم غلظت واغلظ علیهم بمقتضیات غنیمت والله غنی عن
العالمین از برای استکمال غیرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم فوز و فلاح
فایزان بانجاح فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره بشرف فراست محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم قلوب مکروب عارفان برتر از قبول قول قلوب قل الله ثم ذرهم فی خوضهم
یلعبون بملازم استانه قربت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم کفایت آیت
وکفی بالله شهیدا ناظر به کرامت محمد رسول صلی الله علیه وسلم لذت لقای خدای عالم تعالی
وتقدس وتعظیم موجب للذین احسنوا الحسنی وزیاده مکافات لطف ولینت محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم تمت بی منت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نامی از نمی
بحار محبت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم نوشش بی نیش نعمت با نوازش
بی کدارس نحن قسمنا بینهم نمونهٔ از خوان احسان نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه
وسلم وجدان نعمت مشاهدا وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظره برکت وجاهت محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم هدیهٔ سفینهٔ مهتدیان فضای هوای هویت که خزینهٔ حضرتیهٔ سلطان
هو الذی ارسل رسوله بالهدی است عبارت از هدایت محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم لایحهٔ لامعهٔ لا اله الا الله محلی بحلیهٔ لا تقنطوا من رحمة الله بهجت لاحقیت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم سیر و سیار اهل تمکین بتخصیص معین مسکین تیسیر تلقین
یرید الله بکم الیسر از یمین یقین بی شبهت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم

سلام کالطاف الاله المجد سلام کاخلاق النبی المؤید
سلام کمسک الصدع یلهو به الضیا علی صفحتی کافور خد مشود سلام کظل جار فی عین نرجس
معطر ما بین الجفون مسهد سلام کالجنان الغادل منجرة سنحرت تجاد بها سجع الحمام المفرد
سلام کماء بارد فی حرارة لدی النقاع لسقی غلة الصید سلام فی لیلة القدر تنزل الملایکه
والروح فیها الی الفسد سلام کانفاس اذا کنت ناطقا بمدح رسول الله جدی وسیدی

ومنفک نبود بلکه مخلوط بزمین بود مراد آنکه حضرت آدم هنوز موجود نگشته بود آن مهتری که
طوطی زبان شکرافشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر
عالی اثر بمسامع سکان قطان کون و مکان در مبدا داد اول ما خلق الله تعالی نوری

ای ختم پیمبران مرسل حلوای پسین و ملح اول نوباوهٔ باغ اولین صلب لشکرکش عهد
آخرین طلب ای خاک تو توتیای بینش روشن بتو چشم آفرینش ای سید بارگاه کونین
نسابهٔ شهر قاب قوسین ای صدرنشین هردو عالم محراب زمین و آسمان هم ای شاه
مقربان درگاه بزم تو ورای هفت خرگاه سرجوش خلاصهٔ معانی سرچشمهٔ آب زندگانی
خاک تو ادیم روی آدم نور تو چراغ ملک عالم سرخیل تویی و جمله خیلند مقصود تویی همه طفیلند
ای کنیت و نام تو مؤید بوالقاسم و احمد و محمد صلی الله علیه وسلم و علی رؤس العالمین سبحانه نواله
این پیغمبر گرامی چنین می فرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که در مشاهد شهود نقاب
احتجاب برکشید و اول عروسی که از خلوتخانهٔ بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول
نقطه که از سر پرکار کن فکان بر صحیفهٔ وجود افتاد و نخستین نوباوه که باغبان ایجاد از بوستان
استعداد بر طبق رشد و رشاد بر مشتاقان عرصهٔ کون و فساد جلوه داد نور باهر ور حضرت
من بود که سید کائنات و سرور موجودات صلی الله علیه وسلم تویی که مطلع احسان
مظهر جودی که کن فکان ز تو دارند نام موجودی درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم همه طفیل تو اند
تویی که مقصودی هنوز زادم عالم نبود نام و نشان که در سراچهٔ وحدت جلیس حق بودی یعنی هنوز
دبدبهٔ خلقت بگوش خلیقت نرسیده بود و کام انام در بزم اعدام مدام اکرام از جام ایجاد نچشیده بود
هنوز دود وجود بر چهرهٔ این حصار کبود نشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد شبهٔ شب را با رشتهٔ
مروارید روز برهم نبسته بود که پانویان چنین تقدیر باقلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح
ارواح بنگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاص اشباح
جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون برهم نزده بود و همای همایون
بال کاف و نون در هوای حمایت هنوز سایهٔ خلافت باز نگسترانیده بود و خیاط کرم وجود خلعت
وجود در تن آدم مسجود نپوشیده بود و نه حلق خلق شراب ناب شهود در بزم ان ربه غفور

ودود نه نوشیده نه سفینهٔ سکینهٔ حیث بر روی قلزم خلقت روان گشته و نه نهنگ با فرهنگ
دو روح در قعر بحر هیبت پنهان شده نه چهار قایمهٔ مربع عرشش در قبضهٔ حمله استوار گشته نه گرد
بالش مسند پس فرش بر بساط کون بر قرار آمده نه دعایم قوایم عناصر اربع در مقعر فلک مدور
مقرر گشته و نه اطباق سبع سماوی بر محدب کرهٔ ناری محیط آمده دوشیزگان شبستان
عدم در حیز حکمت نهفته و غمزدگان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان
آفریده و نه آدمیان پرورده نه عربدهٔ عالم و نه دبدبهٔ آدم نه از خاکیان عمدی و نه
از افلاکیان حمدی نه از سری نامی و نه از ثریا بامی و نه از بهیم دامی و نه از حیوان جامی نه از
مخلوقات بوی و نه از موجودات کوی نه از عرشیان آوازه نه از فرشیان نوازه از بالا
و پستی خبری و نه از آلا و هستی اثری که نقطهٔ روح لطیف این سپید گرد دایرهٔ الطاف پرکار
وار میگشت و مروحهٔ تسبیح می جنبانید که اول ما خلق الله تعالی نوری

شاه رسل و شفیع مرسل — خورشید یسین و نور اول
هم نور ده چراغ بینش — هم چشم و چراغ آفرینش
شاهنشه تخت آسمانی — خوانندهٔ صفحهٔ نهانی
گنجینهٔ کیمیای آدم — پیش از همه پیشوای عالم
بسته کمر آسمان بکارش — انجم همه چاوشان بارش
بر کنگره کشیده فتراک — کانجا نرسد کمند ادراک

دربیان کیفیت ایجاد نور حضرت محمدی صلی الله علیه در کیفیت ایجاد آن نور کامل السرور
روایات مختلفه بظهور پیوسته از جملهٔ روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد
وباقی بحواله کتب متقدمه گشت

ابوموسی مدنی رحمه الله آورده که نور کامل السرور
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از جمیع موجودات نهصد هزار سال موجود گشته بود
و فراشان قدرت در فضای هوای قربت از برای آن نور منظور بساط انبساط ترتیب
فرمودند پس بمساعدت توفیق احدی جل ذکره آن نور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر آن بساط
در طواف در آمد و مدتی چندین گاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت تا آنگاه که از جناب حضرت
مستطاب رب الارباب جل ذکره بسجود مأمور شد و مدت صد سال از سالهای آن جهانی که
هر سال سیصد و شصت روز هر روزی هزار سال این جهانی باشد در آن سجود توقف فرمود
و حضرت جلال احدیت را جل جلاله باین تسبیح یاد میفرمود که سبحان العالم الذی لا یجهل

سبحان الحلیم

سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجو والذی لا ینجل بعد ازانکه ارادت متبدع بر کمال جل ذکره
مقتضی ایجاد اصول ممکنات ومخترع امهات اضافت مکونات آمد ازان نور جوهری پدید
و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حضرت الهی جل وعلا آب شد و آن
آب مدت هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ محل قرار نگرفت پس آنرا
بده جزو منقسم گردانید از قسم اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار
رکن داد از رکنی تا رکنی چهار صد هزار ساله راه و از قسم دویم قلم را پیدا فرمود طول او
پانصد ساله راه و عرض او چهل ساله راه بروایتی صد انبوب و هر انبوبی پنجاه
ساله راه پس قلم مأمور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم فرمود که خداوندا چه نویسم حق تعالی
فرمود علمی فی خلقی یعنی علم مرا در خلق من قلم گفت خدایا ابتدای کتابت بچه کلام کنم فرمان آمد که
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بسم الله بنوشت از هیبت نام الله منشق شد و چندین
سال همچنان سر شکافته بر لوح محفوظ بماند بعد ازان بکتابت اسم رحمن شق اول و با سم رحیم
شق ثانی فراهم آمد حاصل مدت هفتصد سال از سالهای این جهانی و بروایت سه هزار سال
بایست تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت خداوندی جل وعلا قسم یاد
فرمود بعزت و جلال خود که هر بنده از مرد و زن از امت محمد صلی الله علیه و سلم که یکبار بسم الله
الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد ازان بنوشت انی انا الله
لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لی و صبر علی بلای و شکر علی نعمای و رضی بحکمی اکتبه صدیقا
و ابعثه یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضای و لم یصبر علی بلای و لم یشکر علی
نعمای و لم یرض بحکمی فلتخر الها سوای و بعد ازان بنوشت اعداد قطرات امطار و اعداد رمال
قفار و اوراق اشجار و حبوب و ارزاق خلایق و اعداد لیل و نهار و هرچه واقع خواهد شد تا روز
قیامت و در کتاب اظهار آورده که چون قلم نام حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم بنوشت حق
سبحانه و تعالی را سجودی کرد و دران سجود هزار سال بماند پس سر برآورد و گفت السلام علیک
یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل آنحضرت جواب سلام قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیه منی
الرحمة اوجبت له رحمتی و لمن صدق و به آمن پس ازانروز باز سلام سنت آمد و جواب فرض

بروایت شرف المصطفی واز قسم لوح را آفرید در تفسیر تیسیر میگوید لوح را از یکدانه در سفید
آفرید وکران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان هر روز حضرت خداوند جلّ و علا سیصد و
شصت بار نظر میکند در وی یحی میتاً ویمیت حیاً ویغنی فقیرا ویفقر غنیاً ویعز ذلیلا ویذل عزیزا
اعلای لوح بعرشش مجید پیوسته است و اسفل او در کنار ملک کریمی استقرار پذیرفته واز
قسم چهارم ماه واز قسم پنجم آفتاب را پیدا فرید دریای در زیر آسمان چهارم پدید آورد که
عرض آن سه فرسنگ است عمق آن پانصد ساله راه ومعلق در هوا بداشت بقدرت خویش که
یکقطره از وی متقاطر نمیگردد واین آفتاب وماه را در وی جاری گردانید وحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سوگند یاد فرمود بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست
جل جلاله که اگر نه آن دریا بر روی آفتاب حجاب نگشتی هرچه بر روی زمین است از اشجار واحجار
وغیر آن از تاب آفتاب بسوختی واگر نه این دریا بر روی ماه نقاب نکشیدی مجموع خلایق
مفتون حسن ماه گشتی تا بحدی که عبادت او کردندی ومعبودی او را پرستیدندی الا ماشاء الله
یعصمه من اولیائه واهل طاعته • المذکرین میگوید که عرصهٔ آفتاب هزار هزار وچهار صد هزار
فرسنگ است وهر روز او را نوری می پوشانند وحرارتی از نو بوی میدهند روز دیگر آن حرارت را
از وی باز میگیرند وبجهنم می اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرشش منتقل گردانند
ومجموع آن حرارتهای او را در جرم آفتاب مندرج گردانند تا طلمتش بغایت وحرارتش بنهایت رسد
واو را در روز قیامت بر روس خلایق مقدار چهار گز نزدیک بدارند فما ظنکم بحال الخلائق من حرها والله
العاصم یعنی پس چیست گمان شما بحال مخلوقات از گرمی آفتاب وخدای تعالی نگاه دارنده است
واز قسم ششم بهشت مخلوق شد وآنرا مسکن اولیا ومنزل اصفیا گردانید وبچیزش پارسات
بامر معروف ونهی منکر وسخاوت نفس واجتناب از کبایر وقیام ودا الله تعالی واز قسم هفتم
روز را پیدا فرید وآنرا محل عیش ومکاسب خلایق گردانید واز قسم هشتم ملایکه را پیدا فرید والشان
اصناف مختلفه ساخت بعبادت خود وباستغفار مومنین ومومنات مشغول گردانید واز قسم نهم
کرسی را پیدا فرید از یکدانه لولو واو را با آسمانها محیط گردانید وهفت آسمان وهفت زمین در مقابله
آن چون حلقه ساخته بود در پیا یانی وبر یمین او ده هزار کرسی نهاده وبر یسار او ده هزار کرسی

وبر هر کرسی فرشتهٔ نشسته و آیة الکرسی میخواند و ثواب آن در نامهٔ اعمال قاریان آیة الکرسی می نویسند
از امتان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و حق تعالی تعلم قدرت این آیت کریمه را نجودی خود
بر حوالی کرسی مثبت ساخته و هر که بقرائت این آیت متبرکه قیام نماید حضرت حق تعالی
روز قیامت بوزن کرسی ثواب در کفهٔ حسنات او پدید آرد و بالله التوفیق و از خبر و دهم
ذرهٔ وجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق شد و ذره عبارت از خاکیست پاک که
ذرهٔ نور محمدست صلی الله علیه وسلم و اصل نبیت احمدی صلی الله علیه وسلم و بروایتی از جزو دهم
نور حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم حق تعالی خلق فرمود و بروایتی از خبر و دهم روح محمد را
صلی الله علیه وسلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش بداشت و به تسبیح و تهلیل و تقدیس خود مشغول کرداند
مدت چهار هزار سال والله اعلم — در سیر شیخ سعید کازرونی رحمة الله
آورده است که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت بر صورت
مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و باین چهار کلمه تسبیح
میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزول سبحان الکریم الذی لا یبخل
سبحان الحلیم الذی لا یعجل چون ازان بحر بیرون آمد ویرا صد و بیست و چهار هزار بال بود از هر بالی
قطرهٔ فرو چکید و از هر قطرهٔ نور پیغمبری مخلوق گشت و ارواح پیغمبران علیهم الصلوة والسلام
ازان آفریده شدند و بروایت دیگر چون آن نور از بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار
نفس زد و ارواح پیغمبران علیهم الصلوة والسلام ازان آفریده شد بعد ازان ارواح
انبیا نفسها زدند ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان
ارواح عاصیان تولد نمودند و ازانجاست که همه ارواح بحضرت رسالت محبت دارند بعد ازان
ان خاک را که محل تقاطر نور آنحضرت بود بچهار قسم منقسم کردانید از یک قسم آفتاب را آفرید
و از قسم دیگر ماه را آفرید و از قسم سیم عمود و هوا و از قسم چهارم قندیلی آفرید و آن
قندیل را به سلسله معلق ساخت یک سلسلهٔ بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و آنرا معلاق
عنایت در او یخت و قطرهٔ ازان قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام فرمود تا آن خاک را که
بآن قطره معجون شده بود بر داشت و آنرا محل نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردانید

تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد ازان در میان دو ابروی وی ودیعت نها دچنانکه
در محل خود مبین کردد انشاء الله العزیز

در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات

از وی و هم در سیر شیخ سعید کازرونی رحمة الله آورده و در وسیلة الصدیقین شیخ المشایخ
سعد الدین حمومی قدس سره آورده و نقل از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما کرده که
کفت از حضرت رسالت سوال کردم از اول چیزی که حق سبحانه و تعالی آفریده فرمود
هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و بعد ازان همه اشیا
ازوی متکون کشت چون آن نور وا فی السرور از مکمن بطون بما من ظهور آمد او را حضرت خداوندی
جل ذکره دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد ازان آنرا منقسم بچهار قسم کردانید از یک
قسم عرش را آفرید و از قسم دیگر کرسی و از قسم دیگر حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی پس قسم رابع را دوازده
هزار سال دیگر در مقام محبت بداشت بعد ازان قسم چهارم را چهار قسم کردانید از یک قسم
قلم را آفرید و از قسم دیگر بهشت و قسم چهارم را دوازده هزار سال دیگر در مقام خوف
بداشت بعد ازان آنرا چهار قسم کردانید از یک قسم ملایکه را آفرید و از قسم دیگر آفتاب را
و از قسم دیگر ماه را و قسم رابع را در مقام رجا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد ازان بچهار قسم
منقسم کردانید عقل را از یک قسم آفرید و علم را با حلم از قسم دیگر و عصمت را با توفیق از قسم دیگر
و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال بداشت بعد ازان بران قسم نظری انداخت از غایت
حیا عرق کرد و صد و بیست چهار هزار قطرهٔ نور ازوی متقاطر کشت از هر قطرهٔ ازان قطرات روح
پیغمبری متکون کشت بعد ازان ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام نفسها زدند از انفاس ایشان
ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا قیامت بوجود خواهند آمد بعد ازان فرمود رسول صلی الله
علیه و سلم که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیا علیهم الصلوة والسلام و صلحا و صدیقان
از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست بعد ازان فرمود که حق سبحانه و تعالی
دوازده حجاب آفرید و آن قسم رابع را که از نور من بود در هر حجابی هزار سال بداشت
بعد ازانکه ازین حجابها بیرون آمد حق سبحانه و تعالی او را با اجزای ارضیه ترکیب فرمود و آن
نور پاک ازان درج خاک روشنایی می افروخت چنانچه چراغ در سواد لیله الداج از مشرق

تا بمغرب

تا بمغرب منور می ساخت بعد از انکه حق سبحانه وتعالی حضرت آدم را علیه السلام تسویهٔ
قالب فرمود آن نور مرا در جبین او ودیعت نهاد بعد ازان از وی منتقل شد بحضرت شیث
علیه السلام وبعد ازان از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میکشت تا بعبد الله بن عبد المطلب
رسید واز وی برحم آمنه منتقل شد وبعد ازان مرا بدنیا بیرون آورد فجعلنی سید المرسلین
وخاتم النبیین   سرامدترین همه سروران   کزیده تر جمله پیغمبران   کر آدم ز جنت درامد بخاک
شد این کنج خاکی بر ایوان پاک   کر آمد برون ماه یوسف ز چاه   شد این چشمه از چاه بر اوج ماه
وکر خضر بر آب حیوان کذشت   محمد ز سر چشمهٔ جان کذشت   وکر طارم موسی از طور بود
سراپردهٔ احمد از نور بود   وکر مهد عیسی بکردون رسید   محمد خود از فهم بیرون پرید   تو آن چشمهٔ
کاب تو هست پاک   بآن آب شسته شده روی خاک   تو بی چشم روشن کنی خاکیان   نوازندهٔ
جان افلاکیان   ز داود اکر دوردی کذاشت   محمد ز دراعه صد درع داشت   سلیمان اکر تخت بر باد بست
محمد ز بازیچه باد درست   صلی الله علیه وسلم   در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجهٔ عالم صلی الله
علیه وسلم زبده وخلاصهٔ موجودات وثمرهٔ شجرهٔ کاینات بود که لولاک لما خلقت الکون مبداء
موجودات هم او آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره ایست وخواجه علیه الصلوة والسلام ثمرهٔ آن
شجره وشجره بحقیقت تخم ثمره باشد پس حق سبحانه وتعالی خواست که موجودات را از کتم عدم
بفضای عالم وجود آرد اول نور حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون
آورد چنانکه لسان نبوت ازان معنی بدین عبارت اشارت فرموده که انا من الله والمومنون
منی بعد از انکه آن نور بعالم ظهور آمد حق سبحانه وتعالی بنظر محبت بران بنکریست حیا بر وی غالب شد
قطرات از و متقاطر کشت ارواح جمیع انبیا علیهم الصلوة والسلام از قطرات نور حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم مخلوق کشت پس از ارواح انبیا ارواح اولیا را بیافرید واز ارواح اولیا
ارواح مومنان را واز ارواح مومنان ارواح عاصیان را بیافرید واز ارواح عاصیان ارواح
منافقان را واز ارواح کافران بیافرید بعد ازان از اصناف ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید
واز ارواح ملکی ارواح جن بیافرید واز ارواح جن ارواح شیاطین بیافرید واز ارواح

شیاطین مردوه ابالته پیافرید بر تفاوت مراتب و احوال ایشان و باز از ارواح
انسانی ارواح حیوانات بتفاوت پیافرید انگاه انواع ملکوتیات و نفوس پس و نباتات
و معادن و مرکبات و مفردات و عناصر پدید آورد پس مجموع مکونات علویه و سفلیه ملکیه
و ملکوتیه از نور حضرت رسالت مخلوق گشت   و انی و ان کنت ابن آدم صورة   فلی فیه
معنی شاهد ما توقی   یعنی هنوز مصوران صور آیات کاینات و مقرران صور آیات بینات رقم
تصویر بر تختهٔ تخمیر طینت حضرت آدم علیه السلام برنکشیده بودند و تا تا رشحهٔ اشعهٔ انوار
روح روایای کاشانهٔ بینش را هنوز نگردانیده بودند   هنوز آدم میان آب و گل بود
محمد در میان جان و دل بود   هنوز نوح از برای فتوح طوفان کشتی نتراشیده بود که آبادی لطف
و مکرمت نثار فضل و مرحمت بر هامهٔ همتش باشیده بود و هنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که
استادان فضل ربانی منجوق کامرانی او پرداخته بودند هنوز موسی حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ
ارنی فنرو نکوفته بود که او صفه باز الم تر الی ربک را بجاروب اذنی فنر و روفته بود هنوز
عیسی بر بام فلک خیمهٔ اقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
شده بود   احمد مرسل آن خلاصهٔ کون   پرده پوش امم بدامن عون   روشنایی ده
چراغ یقین   نور پیشین و شمع بازپسین   انبیا پیش آن خجسته چراغ   طفل گهواره در مقام بلاغ کاف
نون یک رقم زخامهٔ او   در سرشت خود از دقیقهٔ عون   ذات پاکش خمیر مایهٔ کون   نه سپهر
از وجود او شده چیز   بلکه هژده هزار عالم نیز   نور او از زمین برون داده   آسمان و زمین از و زاده
زبدهٔ هر چه بود و هر چه بود   دولتی زین بزرگتر چه بود   هستی از وی علم بر آورده   او تفاخر به هستی کرده

در باب نور حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در تفسیر
بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله آورده و روایت مرصاد نیز باین متفق است که نور
کامل السرور آنحضرت پیش از تمامی موجودات بهزار هزار و ششصد و هفتاد هزار سال موجود
شده بود و از برای آن نور دوازده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب
منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب
هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت و بعد از ان

نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را در هر حجابی ازین حجب آن مقدار که اراده ازلیه بدان تعلق گرفته بود
بداشت مثلا در حجاب قدرت دوازده هزار سال نگاه داشتند و به تسبیحش مشغول گردانیدند و تسبیح
او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشتند
و دران حجاب تسبیحش این بود که سبحان عالم السر والاخفی و در حجاب منت ده هزار سال بداشتند
و باین تسبیح مترنم بود که سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشتند و حق
سبحانه و تعالی را باین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بداشت
و باین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دایم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار
سال باین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال
باین تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحلیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال باین تسبیح تردد
می فرمود که سبحان ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح
می نمود که سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میفرمود که
سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب هیبت دوازده هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله
وبحمده و در حجاب شفاعت یک هزار سال این تسبیح بر زبان میراند که سبحان الله العظیم وبحمده
و بروایتی در هر یک ازین حجابها دوازده هزار سال بداشتند و چون ازین حجابها بیرون آمد
در ده دریا او را غوطه دادند دریای شفاعت دریای نصیحت دریای شکر و دریای سخاوت و دریای
انابت دریای یقین و دریای محبت و در دریای شفاعت هزار سال شناوری میکرد و میگفت
ربی ربی و در دریای نصیحت هزار سال سیاحت می نمود و میگفت الهی الهی و در دریای شکر
سه هزار سال تعمق می نمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای صبر چهار هزار سال سیاحی میکرد
و میگفت یا احد یا احد و در دریای سخاوت پنج هزار سال غوص می نمود و میگفت یا واحد
یا واحد و در دریای انابت شش هزار سال بسباحت مبادرت می جست و میگفت یا فرد
یا فرد و در دریای یقین هفت هزار سال شنا میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریای حلم هشت هزار
سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای قناعت نه هزار سال تردد می نمود
و میگفت یا رئوف یا رئوف و در دریای محبت که دریای دهم است ده هزار سال تعمق می نمود

ومیگفت که سبوح قدوس یا الله یا کریم آنگاه بر کوشهٔ دریای دهم بساطی از نور بیافرید به بزرگی هفتاد هزار برابر هفت آسمان و زمین و دران بساط هفصد مقام آفرید اول مقام توحید دوم مقام معرفت دیگر مقام ایمان و مقام اسلام مقام خوف و مقام رجا مقام شکر و مقام صبر مقام خضوع و مقام خشوع مقام انابت و مقام خشیت مقام هیبت و مقام حیرت مقام قناعت و مقام تفویض و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درین هفصد مقام در هر مقامی هزار سال بماند چون ازین هفصد مقام درگذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من من کیستم الهام یافت تا گفت تو خدای منی و آفریدگار منی روزی دهندهٔ منی و زنده کنندهٔ منی و میرانندهٔ منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانکه شناختی بپرست مرا تا همه دانند که نشان درستی معرفت مشغولیست بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول پیش یدی الله هفده هزار سال بقیام بایستاد و بعد ازان حضرت جلال احدیت جل ذکره یکقبضه از نور ذات خود بر وی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم سجدهٔ تحیت بجا آورد و بدان سجده نظر خاص متوجه گشت و قرب اختصاص یافت و بجهت ادراک نیل آن سعادت در برابر آن سجده نماز صبح بر وی و امتان وی فرض شد و باز برخواست و هفصد هزار سال دیگر در مقام خدمت بقیام ایستاد باز خلعت دیگر از نور خاص در وی پوشانیدند او نیز در برابر آن عطا سجدهٔ شکر ثانیا پیش برد بدین سجده نماز ظهر بر وی و امتان وی فرض شد و همچنین پنج نوبت قیام می نمود و در هر قیام هفصد هزار سال توقف میفرمود و خلعت نوری می یافت و در برابر آن سجدهٔ شکری بجای می آورد و در برابر هر سجده نمازی فرض می شد تا این پنج وقت معهود در ان وقت بر وی فرض شد آنگاه برادا دوگانهٔ بر منوال این نمازها که مشتملست بارکان معلومه و اذکار معروفه موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا آن نمازها باتمام رسانید مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال دیگر در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال و هزار سال در سجدهٔ اولی و هزار سال در جلسه و هزار سال در سجدهٔ ثانی بگذرانید و همچنین رکعت دویم را بدین منوال وا نمود چون بتشهد آمد هزار سال دیگر در تشهد بگذشت آنگاه بدست

راست سلام داد هزار سال دیگر بدان مصروف ساخت و بدبست جب سلام داد هزار سال دیگر
بدان پرداخت جون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده
بجا آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت آلهی جنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهی کرد
وایشانرا امت وتبع من خواهی کرد واین نماز باین ارکان بایشان فرض خواهی کردانید
ومقررست که بمقتضای بشریت در اداء طاعت تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خود را
امروز درکار ایشان میکنم وخلعت مغفرت ازبرای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور
حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همین پسندم جون نور خواجهٔ عالم از ملک علام جل جلاله
این نواخت مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطره نور از وی بچکید حق سبحانه وتعالی یکقطره را
ازان قطرات در نظر قدرت خود در اورد وبصد وبیست وچهار قسم منقسم کردانید واز هر قسمی
روح پیغمبری بیافرید باز قطرهٔ دیگر را در نظر آورد وبده قسمش کردانید از یکی جبرئیل را آفرید
واز یکی میکائیل را واز دیگری اسرافیل را واز دیگری رضوان واز دیگری سکان عرش واز دیگری
دردائیل واز دیگری جملهٔ عرش واز دیگری راس الهدی انگاه قسم دهم را در نظر قدرت در اورد وآنرا
ده قسم کردانید از یک قسم عرش را آفرید واز یک قسم کرسی را آفرید واز یک قسم لوح را آفرید واز یک قسم
قلم را واز دیگری بهشت واز دیگری ماه واز دیگری آفتاب واز دیگری ستاره ها واز دیگری
هشت خلیفهٔ رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته واز قسم دهم جوهری بیافرید مسافت او
جهار هزار ساله راه وطول وی نیز جهار هزار ساله راه وعرض وی نیز جهار هزار ساله راه پس دران
جوهر نظری کرد در اضطراب افتاد نیمه آب شد ونیمه آتش پس ازان آب دریاها انشعاب
پذیرفت وبعد ازان بخار در تموج آمد از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت ودر هوا تمکین
یافت انگاه آن آتش را که بواسطهٔ اضطراب آن جوهر از تصرف نظر حضرت آلهی جل ذکره
تحصیل پیوسته بود برین آب استیلا دادند تا آب بجوش آمد وکفی بر روی آب پیدا شد
وزمین ازان موجود شد وبخاری ازان کف متصاعد گشت هیولای آسمان بصورت پیوست
موجها متراکم شدند از تراکم امواج جبال متکون شده برقی بغزید وبکوه ها رسید معادن ازان
پیدا آمد ومیان آهن وسنگ اصطکاک واقع شد آتشی بر افروخت وماده دوزخ ازان موجود گشت

بعده بساط زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات و وحوش و طیور و سباع و بهایم و هوام
تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساخت و هر یکی محلی تعیین فرمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات
تعیین فرمود انگاه از شعلات آن آتش فوح جانرا جان داد و زمین را بتصرف ایشان گذاشت
و محل بهشت بر فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ تحت زمین هفتم قرار گرفت و جهت روشنائی
عالم و حساب بیش و کم آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان
گردانید و از مواد نور و ظلمت روز و شب پیدا شد بنظر رسیده
چنانچه در مرصد در سلک ضبط درکشیده که آن جوهر که اصل مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی
بود جوهری بود پس نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال آن بتوصیف هیچ وصاف
همین نگردد و آن جوهر در عظمت چهار صد برابر تمام عالم بود چون بنظر هیبت درو نظر فرمود
بشکافت و منقسم بسه قسم شد ثلثی ازان آب شد و ثلثی نار و ثلثی نور آب با نار بیامیخت بخاری
ازوی متصاعد گشت و ازان امواج پدید آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج
متمکن شد بعد ازان آن نور را منشعب بسه شعبه گردانید یک شعبه در اعلی و شعبه دیگر در اسفل
و شعبهٔ در اوسط قرار یافت از شعبهٔ سفلی آفتاب و ماه و نجوم و اجرام نورانیهٔ علوی
مخلوق شد و از شعبهٔ وسطی عرش و کرسی و جنان عالیه متکون گشت و آن نور اعلی که عبارت
از شعبهٔ علیاست در خزاین ملک و کنوز جود و بخشش ودیعت نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه
در محل مناسب ودیعت نهد بعد ازانکه ارباب معرفت از حجرات غیب بر بساط
شهادت بانبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزیین افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان
و تشریح اسرار موجدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم الصلوة و السلام همه ازان قطعهٔ نور که
بر همه سابق و از همه اعلی بود متحقق گشت اما از انچه حصهٔ حضرت رسالت و نصیب این شاه بارگاه
جلالت بود صلی الله علیه وسلم در خزاین قدرتش مستور میداشت تا وقت ظهور آنحضرت شد
از خزاین قدرت بصحرای منت بیرون آورد و ذات پاک بابرکات حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم بدان بیاراست و مژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور مسرور گردانید
پس نور حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم فرمان آمد تا بساق عرش آمد

و اسرافیل صحیح

هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از انجا بلوح آمد هیچ هزار
سال در لوح آن نور می افروخت و از انجا بکرسی آمد و هیچ هزار سال دیگر در کرسی نور جمال آن سرور
جلوه میداد و زبان به تسبیح میگشاد و آنگاه فرمان آمد بجبرئیل و میکائیل علیهم الصلوة و السلام که
بزمین روید و ازان محل که حالی روضهٔ مطهر معطر منور مقدس آن سرور است صلی الله علیه وسلم
مقدار خاک جهت مهد نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه وسلم ترتیب نمایند چون فرمان حق تعالی
بزمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین بجوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل
علیه السلام ازان خاک پاک شوقناک مقدار مثقالی بگرفت و بمقام خود مراجعت نمود فرمان
آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل
و شراب تسنیم ترتیب کن و این همه را بآن خاک بیامیز جبرئیل علیه السلام حکمت آن استفسار نمود
خطاب آمد که از کافور استخوان محمد را صلی الله علیه وسلم بیافرینم و از زعفران پی اورا ترتیب کنم
و از مشک خون اورا و از سنبل موی اورا و از سلسبیل سخن اورا و از آب معین لب و دهان اورا
و از شراب تسنیم عبارت اورا بیافرینم و اورا سخن گوی و شفیع جمیع خلایق گردانم چون آن گل ساخته شد
و آن ماده در روح و وجود با جود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم پرداخته گشت فرمان آمد که
ای جبرئیل این درشب افروز را بر گرد اطباق سموات بگردان و اندر انجمن ملایکه جلوه ده و در حوضهای
بهشت آنرا غوطه ده و در بر و بحر عالم او را بر خلایق عرض کن و منادی میکن که هذا طینت حبیب
رب العالمین و شفیع المذنبین و مشهور فی الاولین و مذکور فی الاخرین بعد ازان آن گل پرداخته
و آن روح نورانی ساخته چون قندیلی در بساق عرش مجید درآویختند و آنرا محل نور خواجهٔ عالم گردانیدند
و آن نور کامل السرور دران قندیل با تجلیل سپرده بود تا وقت ساختن کالبد حضرت آدم شد علیه السلام
و در میانهٔ دو ابروی حضرت آدم علیه السلام که مغاکی مانده بود آن طینت که تعبیر ان به تار میکنند
دران محل قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو ابروی
حضرت آدم علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تابد چنانچه در محل خود مستوفی بیان کرده شود
ان شاء الله العزیز این بود خلاصهٔ روایات که بنظر رسیده بود و روایت دیگر نیز وارد است که
بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد با آنچه مذکور شد فاما مجموع روایات

متفق است برین که اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیا در عالم دانش و بینش بیگمان بیقین نور
کامل السرور حضرت سید المرسلین و خاتم النبین بود صلی الله علیه و سلم و بیان آن بر سبیل تفصیل
تعذری دارد فاما بدیدهٔ تحقیق در سلسلهٔ مخلوقات و رابطهٔ موجودات تامل نمائی تا مقصود
از وجود هژده هزار عالم و غرض از ایجاد نوع بنی آدم علیه السلام ذات بابرکات
خواجهٔ عالم بود صلی الله علیه و سلم   حکمت از ایجاد دو عالم چه بود "تا محمد کند اظهار وجود
اصل اشیا نور حضرت محمدی بود صلی الله علیه و سلم

ای درویش اگر حرمت و حشمت وجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم شادروان
جلال بر اوج استقبال نگستراندی و ضعایف طوایف ارباب عواطف را در حیطهٔ ظل
ظلیل تربیت نپروراندی و قلادهٔ تمجید در جید عرش مجید که انداختی که الرحمن علی العرش استوی
اگر نه تقریر تحریر دیوان تقدیر چاکران احمدی بودی رقم بر عنوان منشور قلم که کشیدی
ن و القلم و ما یسطرون اگر احاطت دوایر افلاک بر مراکز کرهٔ خاک نه از برای تربیت
ملازمان خواجهٔ لولاک صلی الله علیه و سلم بذوارف عوارف نعم عالم پاک بودی هرگز
طیلسان مدحت وسعت بر دوش کرسی نیفتادی که وسع کرسیه السموات والارض اگر نه
بهمند دوند بینش کام باصرهٔ ناظرهٔ او در ریاض این سبزه زار فلک بجودت مبادرت
جستی هرگز شقایق کواکب مزین نگشتی که و زیناها للناظرین و اگر نه خیمهٔ جلالت و شادروان
سلطنت و جاهت او برین فرش غبرا و بساط بسیط مربوط و مضبوط زمین مینا نزدی
هرگز توقیع انتعاش بر منشور افتراش او نکشیدی که والارض فرشناها فنعم الماهدون اگر نه چراغ
هدایت و بالنجم هم یهتدون از جهت اهتدای امتش بدست نجوم با رجوم که نمود از انوار
هدایت شعار اصحابی کالنجوم اندنادی و هرگز لباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی
و جام تزئین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ننوشیدی و چادر شب زنگاری آسمان را
پر دُر و مروارید از اجرام اجسام خود ندیدی و بسیط هامون و بساط بوقلمون را منقش بنقوش
نفوس موالید از رشحات ارقام اقلام خود نیافتی   ای درویش اگر نه ظهور نور این سید
برگزیده و روشنائی هر دو دیده نبودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه عطارد دواج

مدول در بر نگاشتی نه قدر منشور قضا بنام مشتری بنوشتی و نه سجلات محاضرهٔ افلاک را بمهر مهین
باحکام او تعلیب ساختی نه مریخ را خنجر تغلب در دست و نه رماح زنگاری معلق از شست
بودی و نه خورشید جمشید فلک همای ملک آسمای را نقرهٔ خنگ دولت در اصطبل آخر مشرق
سر از مجلاه طلوع بیرون کردی و نه این قندیل پر آتش جرم نیر اعظم آفتاب را بر طاق محراب
فیروزهٔ فلک شش روزه مانند گل لعل در شقهٔ مینا تابان گشتی و نه زهره را در قصر سیم دف شعب
در کف طرب بودی و نه در بزم حریفان طرب خانهٔ افلاک ملمع پوشان صوامع علوی را
از سماع سپهر ورخود در رقص آوردی و نه دبیر عطارد را از نقطهٔ دریای قیر بنوک قلم تقدیر بر صفحهٔ شب
از مشک اذفر رقم زدی و نه از قارورهٔ کافور بلیل زرین نقش بیاض بر دیباچهٔ روزگار ظاهر کردی
نه ماه منور بر شکل صحن سیمین پر زر یا بر شکل طبق مرصع بلآلی و جواهر و یا بر شکل مجن مفضض کسری
و قیصر و یا بر شکل شمسهٔ مدور سپهر یا بر شکل آینهٔ گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل دف در کف مطربان
سیمین بر یا بر شکل دایرهٔ خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال
نوال نمودن گرفتی نه آب را رقت بودی و نه هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را
کثافت جواهر زواهر در معادن متمکن گشتی ظروف مظروف با یکدیگر متقارن نیامدی ممکنات در اماکن
متوطن نبودی ملک و ملکوت در ظواهر و بواطن متعین ننمودی نه شکوفهٔ طری بودی در مرغزار و نه
بنفشهٔ نیلوفری در سبزه‌زار نه نرگس با توان بیمار نه سوسن ده زبان طرار نه گل زرد نازپرور در زرنگار
نه گل سرخ فرخ رخ گلعذار نه صدبرگ خرقه سبز سفید دستار نه نیلوفر با فر عالی مقدار نه بید با تابید خنجر دار
نه سرو کوتاه دست خوش رفتار نه اطوار طیار در اقطار گلزار نه چکاوک نواپرداز در جو هوا طیار
نه کبک دری خرامان در کوهسار نه بلبل نالان در گلزار نه قمری مقری بر منار اشجار نه کبوتر دم کش در انهار
نه طاوس دم کش در کنار انهار حاصل همه اصناف طیور قطار اندر قطار و انواع وحوش و سباع
در اقطار بلکه جمیع مکونات از مور و مار و نور و نار و لیل و نهار و مدار زمین و زمان و قرار مکین
و مکان همه از برکت وجود باجود این سید انس و جان و خواجهٔ هر دو جهان صلی الله علیه و سلم
خلعت وجود یافتند و بصلای کرم وجود شناختند ای گشته از برای تو کون و مکان پدید از عرش
تا بفرش ز نور تو آفرید فانیست پیش نور تو انوار انبیا در نور آفتاب بود ذره ناپدید ذرات کون

پرتو نور ظهور تست   وانذر ظهور خویش ز نور تو پرتو ستفید ای درویش بعبارت دیگر بشنو هنوز

صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و صوت انی جاعل

فی الارض خلیفه بمسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند که آواز عظمت و جلال و دبدبهٔ

ابهت و کمال محمدی صلی الله علیه و سلم بمنافقین رسیده بود و شخص نبیل خلیل از غار عدم قدم برحل

وجود ننهاده بود و اشتیاق اسحاق و تاجیل اسماعیل و کروب یعقوب و تاسف یوسف علیهم الصلوات

والسلام در پردهٔ غیب متواری سیمی نموده هنوز مغفر مغفرت فتغفر بالاخزینه دار جود

بفرمان ملک و دود بر هامهٔ همت داود ننهاده بود و رقم امتنان ففهمناها سلیمان بر منشور خلافت

آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و بسر عذرا و از بتول به بشارت دادن مبشر آمد رسول مقرر

نگشته بود و طغرای عصمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام با نظام سبر ذکر با ننوشته بودند

نور باسر و راین منظور نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استناد نموده بود که اول

ما خلق الله تعالی نوری   دران روزی که خوبان آفریدند   ترا بر جمله سلطان آفریدند

جو شادروان جنت میکشیدند   بدر بانیت رضوان آفریدند   ملاحت بر تو یکسر ختم کردند   دل الکه

ماه کنعان آفریدند   ترا دادند توقیع سعادت   وزان پس نوع انسان آفریدند   ز گرد کوی تو گردی

بیردند   وزان گردون گردان آفریدند   سواری چون تو در میدان خوبی   نیامد تا که میدان آفریدند

وبیان اولیت هریک از انها توجهی

از وجوه بیان بدانکه از احادیث اوایل چهار حدیث در میان محدثان شهرتی یافته هریک از انها

ناظر با نست که اول مخلوقات یکی ازان چهار است مثلا یکی میفرماید که اول ما خلق الله تعالی

نوری و جای دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی روحی و جای دیگر میفرماید که اول ما خلق الله

تعالی العقل و جای دیگر میفرماید که اول ما خلق الله تعالی القلم و هریک ازین احادیث دلالت

میکند که اول اشیا یکی ازینها بوده و صورتا تناقض می نماید زیرا که مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را

نتواند بود و توفیق میان احادیث بر تقدیر صحت آنها راجع بجانب تاویل است   اکثر بران

رفته اند آنست که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و اولیت روح و عقل

و قلم اضافیست یعنی اول مخلوق از ارواح روح حضرت محمد بود صلی الله علیه و سلم و اول از مجردات

عقل بود

عقل بود و از اجسام قلم   اولیت نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که بر حقیقت خود ثابت است

بر همه اشیا سابق است حقیقت و اولیت عقل نظر بعقول لایقه است یعنی اول همه عقلها

آن عقل بود که در حدیث وصف آن فرموده کما قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری

العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی الآخر الحدیث که چون وجود این عقل بر سایر

عقول سابق است و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی جل ذکره که تقدیرات اشیا را

بر لوح محفوظ ثبت کرده   آنست که این هر چهار حدیث بحیثیات مختلفه بتحقیقات مختلف

باسمای متعدده مذکور شده اند فاما همه فی الحقیقه کنایت از یک چیز است یعنی از ان حیثیت که

وجود مخترع خود و ذات و مبدا و معاد خود را بلکه سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند

و ازان جهت که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر است و فیضان کمالات بذات با برکات

حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مبدع بیچون بتوسط وی فایض گشته و از پرتو نور

او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت خوانند و ازان وجه که حی بالذات است و حیات کل

موجودات مستفاد از وی است آنرا روح محمدی گویند صلی الله علیه وسلم و ازان جهت که

نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و در تحقیق همین

معنی قدوة المحققین مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله روحه العزیز میگوید و در شواهد النبوه بلسان

متصوفه بیان نشا فیست که فرموده در اول ازال حیث کان الله ولم یکن معه شیء اول تجلی که بر خود

کرد بی آنکه وجود غیر دران مدخل باید بصورت ثنانی بود مطلق تجلی جامع من جمیع شیون فی امتیاز

بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن ثنا را تعین اول و حقیقت حضرت محمدی گویند صلی الله

علیه وسلم و حقایق سایر موجودات همه اجزا و تفصیل آن حقیقت اند و صورت وجودی

ان حقیقت اولا در مرتبهٔ ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم تارهٔ ازان بعقل و تارهٔ

بروح یا بروح یا بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اعتبار اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است

و صورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت وجود آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه عنصری انسانی

منتهی میشود بصورت جسمانی که اول افراد آنحضرت آدم صفی است صلوات الله الملک الوفی

و تحقیق کنت نبیا و آدم منجدل فی طینه در تاویل جمال نماید والله اعلم   آنست که

اول حقیقی نور حضرت محمدیست صلی الله علیه وسلم که ملک وملکوت ازوی مخلوقست تا هرچه
ذوات الروحند از ملک وجن وانس وسایر حیوانات از پرتو نور روح او نور دارند مرتبهٔ
بعد مرتبه چنانچه ازو شمهٔ گذشت وهرچه ذوات نفوسند از کواکب وافلاک وعناصر
وجماد ونبات جملهٔ مایهٔ نفوسش نتیجهٔ از عقل او دارند پس تحقیق آن چنین سیمے نماید که آن نور
حضرت محمدی را صلی الله علیه وسلم تشبیه بقلم میفرمایند چه اگر آن نور بواسطهٔ محبت نظر الهی
جل ذکره از حیا منشق شده بود بر مثال قلم تا یک شق وی روح آمد وشق دیگر عقل روح شق ایمن
وعقل شق الیسر واین همان قلم بود که مقر مورد قسم آمدن والقلم وما یسطرون واهل اشارت اینجا لطیفه
میگویند که چون روح شق ایمن آمد مثالش بر مثال حضرت آدم علیه السلام آمد وچون عقل شق الیسر
بود قایم مقام حوا آمد یعنی چنانچه حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق وستلزم
راستی آمد که شاوروهن وخالفوهن اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ است مر روح را
با او در معرفت ذات وصفات مشورت کند هرچه او خیال بندد جناب حضرت قدس را
جل ذکره از آن منزه داند وهرچه عقل ادراک آن کند حضرت او را خالق او شناسند

عقل چون شحنه است چون سلطان رسید　شحنهٔ بیچاره در کنجی خزید　عقل سایهٔ حق بود
حق آفتاب　سایه را با آفتاب او چه تاب

صلوات الله الملک الوفی و درین باب دوازده فصل است

در تمهید مقدمات خلق حضرت آدم علیه السلام

بعد از آنکه نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از حجابها بتمامی بیرون آمد واز
جوف کعبهٔ معظمه که ناف زمین است ذرهٔ از برای آن ذره ترتیب نمودند وآب چشمهٔ تسنیم
مخمر ساختند ودر انهار بهشتش غوطه دادند ومطیب ومصفا ساختند وبر اطباق سموات واجرام
ارضین جلوه دادند ودر بر وبحر واقطار واکناف عالم بگذرانیدند واو بر مثال کوکب
دری از مطلع انوار قدسی میدرخشید چنانچه سابقا شمهٔ از ظهور پیوست　چون عقد ترکیبش
باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینهٔ آن دفینه ومخدعهٔ آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست
تا این امانت باو سپارند واین گنج دروی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بارکان عالم
ملکوت جلوه دادند تا هرکدام قابلیت آن داشته باشد قدم پیش نهد چنانچه اهل اشارت

در آیت کریمهٔ انا عرضنا الامانة علی السموات والارض باین معنی اشعاری نموده اند چون هیچ یک
از اجرام سموات واطباق ارضین واشخاص جبال وتلال وسایر موجودات علویه ومصنوعات
سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها واشفقن منها لاجرم از ورای پردهٔ غیب
این ندا در دادند که گوهری بر سر بازار وجود آوردند تا خریداروی از کون ومکان برخیزد
این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنیست طالبی کو که هم جان وجهان برخیزد عین ثابتهٔ آدم بزبان
استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار وتحمل این بار مطیه بدان بردبار من مناسب تر
وآن گنج را کنج این ویرانهٔ خاک درخور بنشین در دل ویرانه ام ای گنج مراد که من این خانه
بسودای تو ویران کردم کار خودست جانا بار غمت کشیدن خوش وقت آنکه باشد
زین گونه کار وباری عاقبت این خلعت بر قد حضرت آدم علیه السلام چست آمد وقضیهٔ وحملها
الانسان درست آمد ارادهٔ ازلیه از برای ترتیب ترکیب حضرت آدم علیه السلام مبادرت
نمود وآوازهٔ نوازهٔ انی خالق بشرا من طین در انجمن ملایکه در انداخت باین خطاب مستطاب که
مشیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملایکه که مستند آن ارایک ملکوت وسقیفه
آن معارف لاهوتند نهادکه واذ قال ربک للملایکة انی جاعل فی الارض خلیفه ومراد ازین
ملایکه همه فرشتگانند چنانچه جمهور برانند بجهت عموم لفظ وعدم تخصیص یا طایفهٔ مخصوص از ایشان چنانچه
ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون جن بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت
می نمودند ودر نافرمانی حق تعالی می فزودند حضرت خداوندی جل وعلا جماعتی از فرشتگان را
بمحاربه ومقاتلهٔ ایشان فرستاد وعزازیل رئیس ایشان بود تا بقتل وسیر واخراج زمین را از وجود
ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد ازین فرشتگان ایشانند که با ایشان سر در میان نهادند
وبیان این واقعه آنست که حق تعالی فرمود که والجان خلقناه من قبل
من نار السموم وآن نار سموم را چنین گویند که آتشی بود عظیم که حق تعالی در وجود آورده بود ودران
آتش نوری بود وظلمتی از نور آن ملایکه مخلوق گشتند واز ظلمت آن دیوان موجود شدند
واز عین آن آتش جان که کنیت او ابو الحسن است بوجود آمد وچون ملایکه از نور بودند میل بطاعت
نمودند واز معاصی معصوم ماندند وشیاطین از دود بودند لاجرم بکفر ومعاصی وجحود انهماک نمودند

واز نور ایمان وطاعت هیچ گونه بهره نیافتند وجنیان از عین آتش بودند وآن مشتمل بود
بر نور وهم بر ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان وعرفان وطاعت مشرف گشتند وبعضی
بظلمات کفر وضلالت مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده
اند که چون اولاد واعقاب ابو الجن که اسم او سوما ولقب او جانست وبروایت ابوعیسی
اصفهانی چون اولاد طارنوس بر بساط زمین بتوالد وتناسل بسیار شدند حق سبحانه وتعالی
ایشانرا بشریعتی مکلف کرد وبطاعت وخدمت خود دلالت فرمود طارنوس
واولاد واتباع او احکام شریعت قبول نموده ومرفه الحال بعیش وانبساط روزگار میگذرانیدند
تا یک دو ثوابت که نزد حکما اوایل سی وشش هزار سالست ونزد بعضی بیست وپنج هزار و
دویست سال ونزد محی الدین مغربی بیست وچهار هزار سال بانتها رسید چون جبلت ایشان مخلوق
از نار بود ونار مظهر تجلی قهرست بعد ازان تمرد وعصیان آغاز نهادند وراه عناد واستکبار پیش
گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت همه مستکبران ایشانرا بعقوبات مختلفه هلاک گردانید وضعفا که
از سنن شریعت انحراف نموده بودند وبر جادهٔ عبودیت مستقیم بودند سالم ماندند بعد ازان
هم از بنی نوع ایشان شخصی جلیانیس نام را بر ایشان والی گردانید وشریعت جدیده باو همراه
بر ایشان عطا فرمود چون دور دیگر که عبارتست ازان مقدار زمان که باختلاف حکما مبین
شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی
باعدام وافنای ایشان نافذ گشت واز نسل بقیهٔ آن طبقه که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ
الطاعت از سطوت قهر حضرت الهی جل وعلا امان یافته بودند شخصی موسوم بملیقا حاکم
ایشان گشت وچون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط
جبار منتقم جل ذکره مبتلا گشتند واز صلحای ایشان که فوج قلیل باز پس مانده بودند بمرور ایام
خلقی کثیر پیدا شدند وهاموس نام که بزیور فضل ودانش وصلاح وسداد آراسته بود
والی گشته بامر معروف ونهی منکر واحکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل
گشت وبعد ازان اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیدند وباری تعالی رسولان
فرستاده از نصایح ومواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند ودورهٔ رابعه نیز منتهی شد وحکمت

حضرت الهی جل و علا اقتضای تجددی میکرد لاجرم طایفهٔ از ملایکه بحرب این قوم نام زد گشته
از آسمان نزول کردند با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشانرا بقتل آوردند و بقیه السیف
در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که هنوز بسنّ تمیز نرسیده بودند ملایکه اسیر ساختند
و از آنجمله یکی عزازیل بود که او از بنی الجان بود و با فرشتگان بآسمان عروج کرده درمیان
ایشان نشو و نما یافته و روز بروز فهم او در ترقی بود تا بمرتبهٔ تعلیم ملایکه مشرف گشت و در روایت
دیگر در سبب عروج وی بآسمان آن بود که وی از جهت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع
نموده بزاویهٔ کوهی مختفی گشت و بطاعت حضرت الهی جل ذکره روی آورده چندان عبادت
میکرد که از غایت آداب خدمت او فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مطیعی اینچنین
درمیان فرشتگان اولی است گلی است با طراوت در بوستان آسمانی نیکوتر می نماید
حق تعالی بدرخواست ملایکه اورا بآسمان دنیا تربیت داد و مدت مدید در آسمان اول بعبادت
مشغول بود تا مقربان آسمان دویم بدرخواست اورا بآسمان دویم بردند و هکذا الی السماء السابعه بعد از آن
رضوان بنالید و گفت الهی چون مقربان طبقات سموات از طاعت وی محفوظ گشتند
اگر روزی چند در بهشت ما نیز از فواید او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی بدعای رضوان اورا
بهشت فرستاد آنجا بطاعت حضرت الهی جل ذکره بتعلیم فرشتگان گاهی قیام می نمود
مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت بر منبری از یاقوت برآمده علمی از نور بر بالای سر او
نصب کردندی و چندان فرشته در مجلس او حاضر می شدند که عدد ایشانرا جز علام الغیوب هیچکس
ندانستی و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شدند
از جزایر و خرابها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف گشته و اطاعت
الهی و از طریق حق شناسی دور افتاده عزازیل هدایت و ارشاد ایشانرا از ملهم الرشاد التماس
نمود و مسئول او باجابت مقرون گشت با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و ایشانرا
دعوت کرد فوج قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای
ایشانرا که موسوم بود بسهلوطین برسالت نزد عظمای آن طایفه فرستاد تا ایشانرا باتباع
ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نمود و آن بدبختان از غایت طغیان و بی باکی

رسول را شربت شهادت چشانیدند عزازیل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت
عزازیل دیگری را فرستاد با او نیز همین معامله نمودند عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس
ایشان اصحاب پیغمبر فرستاد و آن بدبختان شهید میکردند عاقبت الامر یوسف بن یاسف را
ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده قاصد جان او گشتند عاقبت بلطایف الحیل
از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بعزازیل عرض کرد بعد از
رخصت از بارگاه احدیت با فوج از ملایکه بمقاتلهٔ ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان را
بقتل آورد و بقیه در اقطار عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمام روی زمین را و خلافت آسمان
دنیا و خازنی جنت با بلیس مسلم داشت و او گاهی در زمین بعبادت قیام نمودی و گاهی سجاده
بر بام هفت اشتام آسمان انداختی و گاهی علم طاعت در آیت عبادت در صحن بوستان سرای
جنت بر افراختی و چون ابلیس در امر حکومت و ریاست استقلال تمام داشت لوای دولت
و رایت سلطنت بر افراشت و دعوی انانیت آغاز کرد و در دل بدین عزم و جزم کرد که
من بعد اگر باری سبحانه بشخص دیگر این امر خطیر سلطنت را تفویض کند او با و امتناع نماید
چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست
در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضای از قضایای
الهی جلّ ذکره اطلاع یافتند که عن قریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد
شد چون مراجعت نمودند اثر آن حزن عزازیل در جبین ایشان دید از موجب استفسار نمود
واقعه را تقریر کردند و از و التماس دعا نمودند تا حق سبحانه و تعالی هیچ یک از ایشان را بآن
بلای عظیم مبتلا نکرداند ابلیس فرمود که این قضیه بما و شما هیچ نسبتی ندارد و من سالهاست که
باین امر اطلاع یافته ام و با کسی نگفته ام ایشان در و مبالغت نمودند ابلیس دست برآورد
و گفت اللهم آمنهم یعنی خداوندا ایشان را امین گردان و بیچاره خود را فراموش کرد از غایت
تکبر و تجبری که داشت خود را از حیطهٔ آن و اسبه خارج می پنداشت و اصلا بخشوع و خضوع
میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسروان سرمدی مبتلا شد ابلیس روزی در بهشت رسید
و بر حلقهٔ در بهشت دبیر قضا بخامهٔ اقتضا از برای نظارهٔ اهل عبرت چند کلمه نوشته بود که ما را

بنده ایست که بانواع نعم مکرم گردانیم و از زمین باسمان برآریم و از آسمان بجنان برسانیم بعد ازان
او را بامر سی ازاو امیر خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان کند و از فرمودهٔ ما امتناع نماید
عزازیل چون این کلمات مطالعه کرد هزار سال طاعت و اوراد خود بگذاشت و متصل برین بندهٔ
نافرمان پیوسته بهمان لعنت میکرد و آن بیچاره نمیدانست که خود را لعنت میکند و بروتهی
آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد و دید نوشته که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم عزازیل سوال کرد که
خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان من که بفنون نعیم
مخصوصش گردانم بعد ازان فرمان من کند او را خوار و نگونسار گردانم عزازیل گفت خداوندا
او را بمن نمای تا هلاکش گردانم فرمود سوف تراه یعنی زود باشد که بوبینی او را قال بعض العارفین
ان الشیطان لم یهلک مالم یری نفسه ما زاری نفسه و قال انا اهلک ذلک اجابت لدعائه
حین قال ربی حتی اهلک و در روایتی هست که هزار سال سجده کردی در آسمان و زمین چون سر
برداشتی بر سجده گاه او این کلمات ثبت گشته بودی که لعن الله علی ابلیس و نیز بر طبق
او ابلیس لعنت کردی و گفتی لعن الله علی ابلیس و جامع کتاب در رسالهٔ منظومهٔ خود گفته است

شنیدم که شیطان بروز نخست ز اسرار غیبی یکی نکته جست
نظر کرد در لوح و دید از قضا که حکمت چنین میکند اقتضا
که یک برگزیده ز فوج ملک در افتد ز اوج سما تا سمک
یک ترک امر زبونش کند در افتد بسیاری رنگ ریو
ز صدر ملک تا بپایگاه دیو چو بر سر غیب اطلاعش فتاد
بنفرین و لعنت زبان برگشاد چنین دیده ام کان سیه روزکار
بجو و لعن میکرد سالی هزار تو ای هوشمند از سر عقل و هوش
دعای نکو کن بنفرین مکوش هر آنکس که نفرین بد میکند
یقین دانکه نفرین خود میکند

وخطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با ملایکهٔ کرام علیهم السلام علماء فن تواریخ چنین ایراد فرموده که بعد ازانکه
ابلیس با طایفهٔ از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل برین
خاکدان بیوفا نهادند فرمان دررسید که انی جاعل فی الارض خلیفه پس برین تقدیر مراد ازین
ملایکه ابلیس و اعوان او باشند که با ایشان این خطاب فرمود و ایشان در جواب این خطاب
گفتند اتجعل فیها ویسفک الدماء یعنی خداوندا در زمین کسانی بوجود می آری که ایشان فساد میکنند

وخون ناحق میریزند واین ایشانرا معلوم شده بود یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان
یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نشوند یا بجهت ترکیب
ایشان از اضداد و عناصر یا بجهت اعلام حق تعالی یا بجهت نظر در لوح المحفوظ گفتید
خداوندا از دو بیرون نیست اگر مراد ازاینجا واین خلیفه اظهار معصیت ست از جنیان چه
بود و اگر مراد طاعت ست ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک جواب آمد که ای ملایکه شما بساط
زمین را خالی کرده اید که ذهن پراکندهٔ مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت ما نمی رسد
انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم آنچه شما نمیدانید این سخن ملایکه در جواب حق تعالی
ذلت بود یا نی ابن عباس رضی الله عنهما وابن مسعود وجریح ومحمد اسحاق وبسیاری
از علما رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند که آن ذلت بود و در سبب آن سوال اقوام آورده اند
بعضی گویند طلب حکمت کردند تا دانستند که حکمت در خلق این طایفه چون جنیان مفسد خواهند
بود یا چون ملا مصلح وشق ثانی تردید محذوفست وبعضی دیگر میگویند که این سوال بر سبیل تعجب بود
یعنی خداوندا تو در بارهٔ ایشان این همه نعمت اجرا میفرمایی وایشان در فساد کوشند مناسب
وملایم آنست که چون ملایکه بخطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل ذکره
مشرف گشتند که واذ قال ربک للملایکة در لذت آن خطاب انبساط نمودند چنانکه حضرت
موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود وگفت که رب ارنی انظر الیک جواب
آمد که لن ترانی زود بتوبه باز گشت تبت الیک وانا اول المؤمنین حضرت نوح علیه السلام
باجابت دعا انس یافت انبساط نمود که ان ابنی من اهلی عتاب آمد که انه لیس من اهلک
ملایکه نیز در مقام انس انبساط نمودند وزبان بگفتار اتجعل فیها بگشادند وبزرگان
گفته اند که هر که بذلت مبتلا شد بواسطهٔ انس وبسیاری کرم بود ودر ذلت بزرگان امیدواری
شکستگان ست تا از لطف او نومید نشوند با کنه کاران بگویم تا نمیند از زند دل من وفای
دوست را در بیوفایی یافتم وبعضی از علما بر آنند که چون در جواب ملایکه خطاب انی اعلم
ما لا تعلمون وارد شد ملایکه ازان سوال خود پشیمان شدند ودر صدد عذر وتدارک واصلاح
آن درآمدند دو روایت بنظر رسیده آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که

انی اعلم

انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را گناه شمردند چرا که سخن گفتن در چیزی که بآن مامور
نبودند پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا لیک
لبیک نستغفرک و نتوب الیک در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین
العابدین رضی الله عنه کرده که فرمود آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة
بسمع جمیع ملایکه رسانید ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب انی اعلم شنیدند
ایشان ازان سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق سبحانه و تعالی براندیشیدند
و از برای تدارک آن سوال نا دانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید مصروف می ساختند
و بتضرع بحق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی بر تضرع و زاری
ایشان بخشود و با ایشان رحم فرمود خطاب آمد که ای ملایکه اگر میدوید مغفرتی رضوانی ای فرشتگان
مغفرت و خشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوندا امتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود برضوان
خود پناه ده و ما را آن گفتار نا دانسته مگیر حق سبحانه و تعالی فرمود که ای فرشتگان مرا نهریست
در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید و وضو سازید ایشان کیفیت وضو را نداشتند
حق تعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود چنانچه فرمود که سه نوبت سر دست خود تا مفصل کف
بشوید فرمان بردند خطاب آمد که به آب مضمضه کنید کردند پس فرمود سه بار استنشاق
کنید پس روی خود را سه بار بشوید و دستها را سه بار بشوید و مسح سر یکبار بکشید بعد ازان
پایها را تا کعبین سه بار بشوید یک یک بجای می آوردند تا وضو را چنانچه در دین ما مشروع گشته
تمام کردند بعد ازان خطاب آمد که بگویید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت
استغفرک و اتوب الیک این کلمه گفتند و بعد ازان بحق تعالی مناجات نمودند که خداوندا
برین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق سبحانه و تعالی فرمود که مغفرت گناهان و شست
و شوی اوساخ عصیان ایشان سوال کردند که خداوندا این معامله بما اختصاص است یا هر که
باین عمل قیام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق سبحانه و تعالی فرمود که این عمل
شعار امت محمد آخر الزمانی خواهد بود صلی الله علیه و سلم که بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد
و ببرکت پیغمبر ایشان و طهارت ایشان از عذاب دوزخ نباشد و سبب مغفرت گناهان

وطهارت ذیل ایشان این عمل خواهد وهرکه چنین وضو سازد که شما ساختید بیامرزم او را و او معفور
ورضوان خود مشرف سازم وتفصیل زیادت ازین درمناقب آورده فاما درین نسخه مجملا این مقدار
نبشته است والله اعلم   و در تفصیل این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر
آورده ایم اینجا بده قول اکتفا نمودیم   قتاده میگوید رحمه الله که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی
من میدانم که درمیان ایشان اگرچه مفسدان شوم خواهند بود اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود
واولیای مصلح واصفیای مفلح نیز باشند که گرد فساد گردد امن رشد ورشاد ایشان نگردد
ایشان را علم باشد وشما را عمل واندک عمل با علم فاضلتر است از بسیار عمل
بی علم وعلما این قول را اقرب داشته اند بقرینهٔ وعلم آدم الاسماء کلها   ایشان اگرچه
گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی فساد گناه را باصلاح توبه تدارک نمایند واین خاصهٔ حضرت
آدم علیه السلام وموقوف مانده مثلا درخلق شما خالقیت وقدرت وعظمت من ظاهر شده
وصفت رازقیت ومغفرت ورحمت باقی مانده وآن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی
وصفاتی درآینهٔ وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هراة مسلوه قدس سره
حق تعالی خواست که قدرت آشکارا کند عالم را بیافرید وخواست که خود را آشکارا کند
آدم را بیافرید وفقیر را درین باب رمزی هست   آدمی آینهٔ مولی بود گنج
گنج اسرار این معنی بود   تن جو این روح همچون صیقلست   صیقلی آن تجلی دل است   چونکه مرآت
از جلا یابد کمال   در وی اول صیقلی بیند جمال   گنج مخفی شد عیان زین آینه   تن دل و دل گشت جان زین آینه
آنکه مقصود دو عالم زان اوست   ذات وی ای بیخبر مرآت اوست   ما و او آیینهٔ یکدیگریم بلکه
یک آینهٔ ایم ار بنگریم   شما را طاعت است بالطبع بی تکلفی ومانعی وایشان را طاعت است بتکلف
با وجود موانع بسیار از نفس وشیطان وهوا وهوس وطاعت با مانع ومنازع اعلی واولی است
از طاعت بالطبع بلا تکلف   چون جبرئیل علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه وطراوت
جسد خود کرد ونعم حضرت الهی جل ذکره درحق خود مشاهده فرمود ودر شکرگذاری آن دوگانه
ادا کرد دران نماز مدت سه هزار سال بسر برد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را
این نوع عبادت میسر کرده که من بآن موفق گشتم وحی آمد که ای جبرئیل من در دامن آخرالزمان طایفهٔ

بیرون آرم که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغوله باشید متفرقه ادا کنند ثواب
آن دو رکعت نماز ایشان برین دو رکعت نماز سه هزار سالهٔ تو بچربد جبرئیل گفت وکیف
ذلک یا رب العالمین حق تعالی فرمود که ای جبرئیل تو چگونه داد عبادت ندهی و بار طاعت
بر مطیهٔ استطاعت ننهی و حال آنکه فراغت و عافیت شعار و دثار تست و مانعی و منازعی
نی که ترا از خدمت باز دارد و از توجه بمن مشغول تواند کرد ایشانند و هم یعبدون مع اشغال کثیرة
و موانع کثیرة مبارزون مع الشیطان مبارزة شدیدة حتی سجدوا الی سجدة واحدة چون خواهند
این مسکینان که روح مجروح خود را یکساعتی به دوگانه طاعتی مرهمی نهند نفس در مقام مخاصمت
در آید و شیطان کمر عداوت در میان بندد و شهوت میل غفلت در دیدهٔ عقل کشد هوای
نفس دل را از فضای هوای هویت بهاویهٔ هویت اندازد و حرص حب مال و جمع منال بر وی
مستولی گرداند کسل از تحصیل عمل معطل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه بنشاند
غفلت غبار عطلت در میدان مجاهدت برانگیزاند و صحبت با خلق کمند زرق در حلق
معاملهٔ وی اندازد و لشکر وسواس شیطانی بر وی تاختن آرد و عسکر هوای حس نفسانی
سهام پنهانی انداختن گیرد این جمله را بقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که با ساعتی بپردازد
شما را طاعتست بافتخار و ایشان را معصیتست بافتقار پیر هرات گوید قدس سره
معصیتی که ترا بعذر آرد به از طاعتی که ترا بعجب آرد و حضرت مولوی قدس سره در مثنوی
فرموده بیت   معصیت کردی به از هر طاعتی   آسمان پیموده هر ساعتی   پس خجسته معصیت
کان مرد کرد   نی ز خواری بر دمد اوراق ورد   نی گناه عمره و قصد رسول   میکشیدش تا بدرگاه قبول
نه بسحر ساحران فرعونشان   میکشید و گشت دولت عونشان   گر نبودی سحرشان و آن جحود
کی کشیدیشان بفرعون عنود   کی بدیدندی عصا و معجزات   معصیت طاعت شد ای قوم عصاة   ناامیدی را
خدا گردن زدست   چون گنه مانند طاعت آمدست   اجتناب شما از معاصی
نتیجهٔ عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ماست تا نه شما را نازیدن
رسد و نه ایشان را سرزنش کردن سزد   بجان پیر خرابات و حق صحبت او   که نیست
در سر ما جز هوای خدمت او   بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است   بیار باده که مستظهرم

بهمت او   بر آستانهٔ میخانه گر سری بنهی   مزن بپای که معلوم نیست نیت او   مکن بچشم حقارت نظر
تو در من مست   که نیست معصیت و زهد بی مشیت او   ای ملایکه شما همه عیب ایشان دیدید
و ستر خود نپسندیدید و از ستر ایشان و عیب خود نه اندیشیدید همه فساد ایشان یاد کردید و از
سداد ایشان هیچ نگفتید خون ریزی ایشان دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید زلت و گناه دیدید
ناله و آه ندیدید معصیت ایشان دیدید مغفرت ما ندیدید دود عصیان دیدید نور ایمان ندیدید
تن با حرص و شهوت دیدید دل با عشق و محبت ندیدید تن ناز پرورد ایشان دیدید دل پر درد ایشان
ندیدید ناز و تنعم ایشان دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید دامن آلوده دیدید دل غم فرسوده
ندیدید اکنون واجب آنست که چنانچه شما تسبیح خود دیدید ترجیح ایشان هم ببینید تحمید خود دیدید
تفرید ایشان ببینید تمجید خود دیدید تجرید ایشان ببینید صفای خود دیدید وفای ایشان ببینید
انوار خود دیدید اسرار ایشان ببینید صلاح خود دیدید فلاح ایشان هم ببینید خدمت خود
دیدید قربت ایشان ببینید نور طاعت خود دیدید نار محبت ایشان هم ببینید دوستی خود
با ما دیدید دوستی ما هم با ایشان ببینید   حسن یوسف عالمی را فایده   گرچه
با خوان عبث بد زایده   لحن داودی چنان محبوب بود   لیک بر محروم نامظلوم بود   آب نیل از
آب حیوان بد فزون   لیک بر محروم منکر   هست بر مؤمن شهیدی زندگی   هست ما را
خواجگی در بندگی   ای ملایکه تسبیح شما را چه فایده   و چه قدر و قیمت اگر من قبول نکنم و از معصیت
ایشان چه ضرر اگر بعذاب ایشان مبتلا نگردانم اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود
بشر المذنبین و انذر الصدیقین یعنی وحی کرد حضرت باری تعالی بسوی داود پیغمبر علیه السلام که
ای داود بشارت ده گناه کاران را و بیم ده صدیقان را گفت خداوندا جمال این عروس غیبی
از ورای تتق لاریبی بمن بنمای که ظاهر حکم بر عکس این معنی می نماید فرمود گناه کاران را بشارت
ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند مهبط الاسرار شیخ فریدالدین
عطار قدس سره گوید   مشو ای عاصی بیچاره نومید   که چون پیدا شود اشراق خورشید
اگر افتد بقصر پادشاهی   هم افتد نیز بر کنج گدایی   کسی کو برهنه ست امروز در راه   در و به تابدان
خورشید درگاه   چو کار مخلصان آمد خطرناک   گنه کاران برند این گوی چالاک   نه زیبد مرد خود بین

پادشا را انین المذنبین باید خدا را — درین ره نیست خودبینی خجسته — تنی لاغر دلی باید شکسته

ملایکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا خیانت ما چه بود که مملکت زمین از ما باز می‌ستانی
و کفایت آدم چیست که سلطنت این ولایت را بروی مفوض میگردانی خداوند محکمه
حکمت حکم حضرت تو بجند بن طیلسان دار عصمت آراسته است اگر قوم خونریز فتنه انگیز
نباشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملایکه شما منبع طاعتید و آدم حقه محبت شما صاحب
درود بید و آدم صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح دراز میگوئید و او در دار دنیا ناله و نیاز
عرض میکند شما طاعت کنید و بر طبق عرض و نحن نسبح نهید و او دویست سال بگرید و نعره
ربنا ظلمنا از آسمان درگذراند — ای یارب صوفی که بپالوس زند به — رندی که بسوز از در
نماز بنالد ای ملایکه هر پادشاهی را خیل و حشم و غلام و خدام از برای اظهار سلطنت و عظمت
در کار است و همچنین مونسی و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورتست ای فرشتگان
شما در مقام تسبیح و تحمید برین قبه لاجوردی و خرگاه زبرجدی پاسبان داران عظمت و جلال
و آن شکستگان دلخسته محرمان حرم نیاز و معتکفان سده نیاز مانند — سلطان محمود
غازی انار الله برهانه ببازار نخاسان درآمد غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان
عالی ایوان شاهانه چندین نفر در سلک ملک منخرط فرمود چون نوبت بایاز رسید
او را از برای عشق و محبت خود برگزید اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود همه غلامان
بتاج و کمر و دواج مرصع بجوهر خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را مملکتی و شهرستانی
و یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانید
روزی ایاز را خواست که مملکتی را بوی تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک
بردندی و این کار را منتهای همت و منتهای نهمت خود دانستندی ایاز چون این معنی بدانست
در گریه درآمد و خاطرش مجروح گشت یاران او تعجب نمودند گفتند ای ایاز کسی که از حضیض
بندگی باوج سلطنت رسد مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و پریشانی
داد ایاز آن قوم را اجمالی جواب — گفت بس دورید از نهج صواب — نشنیده‌اید آنکه شاه
انجمن — دور می‌اندازدم از خویشتن — گر بحکم من کند ملک جهان — من نگردم فارغ از وی یکزمان

هر چه گوید آن توانم کرد و بس   لیک از دوری نجویم یک نفس   من چه خواهم کرد ملک و کار او
ملکت من بس بود دیدار او   گر تو مرد طالبی و حق شناس   بندگی کردن بیاموز از ایاز   تا بهشت و
دوزخت ذره بود   جان تو زین راز کی آگه بود   ستاره گان که برین قبهٔ
بلند و طارم ارجمند اند و هر یکی مشعلهٔ نور در دست ظهور گرفته اند بصورت ازین ذرها که
در عالم سفلی اند عنصر برتر اند از آنکه نور و ضیا و سنا دارند و این فرح های هوایی هبایی
بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن تو بدان بلندی و ضیای ستاره گان
منگر و به پستی و کم و کاستی ذره حقیر مبین صبر کن تا خسرو سیارگان از افق طلوع
سر بر کند آن ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند رتبت را بینی که سر در زاویهٔ
خمول بر کشیده و روی بنقاب زربفت شعاع در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این
ذرهٔ مختصر شکل حقیر نهاد را بینی بصحرای ظهور آمده ظاهرا حکمت همین است که این نجوم بارجوم
پای بند نخوت شدند و مملکت خورشید زحمت دوی بر نمیدارد لاجرم چون سلطان آفتاب
بر مرکب نور نشست در میدان عز خویش در جولان در آمد ایشان نقاب نومیدی
و برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این ذرهٔ بیچاره عاجز نیست که
در مهد افلاس پرورده و همه بند اشتها فرو ریخته و در کم نامی و بی نشانی ضرب المثل
عالمی گشته اما چون خورشید عالم برگردون جهان پیما از مطلع شرف خود سر بر زند و او در صفت
عجز و ذلت پیش آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور خود در روی پوشاند آنگاه آن ذره در خلعت
ضیای آفتاب بر دیده ها تجلی کند و التقریب ظاهر قال العارف الرومی قدس سره
رقصان شو ای قراضه کز اصل اصل کانی   جویای هر چه هستی میدانکه عین آنی   خورشید رخ نماید
از ذره چه خواهد   آن به که رقص آری دامن همی کشانی   روزی کنار گیری ای ذره آفتابی   لب
بر لبش نهاده این نکته را بدانی   شد ذره آفتابی از خوردن شرابی   در دولت تجلی از طعن لن ترانی
ما میوهای خامیم در تاب آفتابت   رقصی کنیم رقصی زیرا تو می پزانی   در مناظرهٔ عناصر
در حین ایجاد آدم مشیر بحدیث من تواضع الله رفعه الله بشنو سیاران بیدای عبارت و طیاران
جو اعلای بشارت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب

مستطاب

مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع سکان بسیط هامون و قطان بساط بوقلمون
رسید تمامی معتکفان زاویهٔ سفلی از مفردات و مرکبات بمسابقت مبادرت نموده
تا شاید که اصل خلیفه ایشان باشند از عناصر ازیکطرف آتش می آمد کلاه شعاع نور
بر فرق نهاده میگفت بود عالم بواسطهٔ وجود منست انتظام موجودات بسبب شهود منست
مشعلهٔ نور دارم رخسارهٔ حور دارم آفتاب مشرق شبستم شاهد لعل رخسار یاقوت لبم حرکات
من موزونست برکات من افزایتم النار التی تورونست آفتاب فلک رابع بطریق نور با من
مشابهتی دارد ماه سراجهٔ اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سرمازدگان زمستان را از
زمهریر دی ماهی من نگاه میدارم آهن با صلابت صلب را بدم گرم خود نرم میگردانم
و ظلمت آباد دنیا را مشعلهٔ اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعلهٔ انتقامم گوهر با نور شام
و سحرگاه منم مظهر ظهور انی الله منم آتش قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح من میگشایم و عنوان نور مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح من می نمایم کانون سینهٔ محبان و مشتاقان و عاشقان و عارفان از اشتعال محبت
من سالها تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام چون این همه القاب
مراست سزاوارتر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم آب طهور سر از روزنهٔ سرو
بیرون کرده میگفت که من دریای زلال سقای لی ملالم نقاش بوستانم فراش دوستانم
نازکان باغ و حله پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی من می پوشانم و نوعروسان غنچه را
در تتق زبرجدی افق حلهای گلگون من میفرستم و دامادان سبزه را قبای فیروزگی من می دوزم
شمع منور لاله را بشعاع نور باب طهور من میفروزم من آن مسافر گرم روم که چون از جزیره
محیط قدم بر مرکب بسیط ابر گردانم بیکدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را بشهرستان افلاک
رسانم و چون در فصل نیسان بادیهٔ هوا را به پیمایم چون سالکان در صومعهٔ حوصلهٔ صدف
در آیم تا قطرهٔ هستی خود را در ثمینی ساخته بر تارک قبهٔ تاج سلاطین منشانم من که این همه صفات
و القاب دارم اولی آنکه اصل این خلیفه من باشم باد فرباد کنان می آمد که سبب
راحت ارواح ذات منست مایهٔ استراحت اشباح نهاد منست پیک نیک پی عاشقان
منم مفرح جانهای مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان نقرهٔ خام در بوتهٔ حبابی من هیزم

وگاهی در فصل بهار سوزنش مشک تتار بر طبق ریاض من می بیزم کمان قد سرکشش را من بزه میکنم جعد مسلسل بنفشه را من گره میکنم ضیا و بهجت گلستان از قدم میمنت نوا و نغمه بلبلان مست از دم میمنت اوراق را بر اغصان اشجار نغمات موسیقیه خود من در رقص دارم وا اوراد را بر سریر زبرجد بساط گرد خود بی نقص می نگارم زلاله ام که رخسار گلرویان صاحب قرآن باغ را بقطرات گلاب زجاجه سحاب من میشویم و مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه میکنم من آن زرگری ام که چون جوهریان در جواهر علی بر سندان بضرب تبک باد صبا گوشوارها از شکوفه می سازم باخود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخی و برگی می اندازم عالم پیر را بدم مسیح آسای خود جوان میکنم و گلهای بوستان و برگهای درختان گلستان از من بجلوه می درارم بختیان سحاب را بحدی نغمه سرای خود روان می سازم باید که اصل و بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد خاک غمناک پراکنده سر خجالت در پیش افکنده گفت خدایا افکنده بارگاه صنعتم بس مانده درگاه خلقتم دل درد آلود دارم رخسار گرد آلود دارم ابر بهاری بر روزگار من گریسته ولاله نوروزی را دل بر احوال من سوخته و کواکب ثواقب هر شب بنظاره در دمن بر بام آسمان بر آمده ماه هر شبانگاه باستماع ناله و آه من گوش بر روزن نهاده آفتاب جهان تاب در نوبه حرارت نقد وجود مرا بگداخته باد شوریده نهاد مرا از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد ابر حال من نوحه ایست و برق را بر روزگار من خنده ایست خاک توده بنام ارضم اما سجاده نشین زاویه سپنج دو فرضم اگرچه زمینم اما روضه حضرت محمد امینم صلی الله علیه و سلم خداوندا اگرم برداری بر داشته لطف توام و اگر بیندازی انداخته قهر توام حاصل هرچه هستم از آن توام اگر همچو ماهم سیاهم توام و گر روسیاهم غلام توام اگر گوهرم در نگین توام و گر بی برم هم زمین توام قدرت باراوت گفت که چون خاک خود را با این همه از میان برداشت ما نیز او را از میان این همه بر داریم و بر همه خود پسندان برگزینیم و صورتی بنگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین حسن او شوا بند بود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ای بدل از گوهر پاک آمده گوهر تو زیور خاک آمده جنبش

چرخ بسی بپخت خاک تا تو برون آمدی از در پاک جان و جهان همه عالم تویی وانکه نگنجد بجهان هم تویی گنج خدا را تو کلید آمدی نه پی بازیچه پدید آمدی چرخ که از گوهر احسانت ساخت آینه صورت رحمانت ساخت آینه زین گونه که داری بچنگ آه و هزار آه که بدهی بزنگ آنکه بملک ملکی قابلست گر بکسی حیفه شود باطلست

علماء تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده حضرت ازلیه الهیه جل و علا تعلق یافت بایجاد حضرت آدم صفی صلوات الله الملک الوفی کرفت بخاک غمناک از عالم پاک وحی فرستاد که انی خالق منک خلقا منهم من یطیعنی و منهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته الجنة و من عصانی ادخلته النار یعنی ای زمین از تو خلقی موجود میسازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عصیان ورزند مطیعانرا بهشت درارم و عاصیانرا باتش بسوزانم زمین مسکین زبان تضرع بگشاد و گفت ای پروردگار کریم فرمودی که بعضی از خلق تو در نعمت و نازبود باین راضیم اما خوف و خشیتم از انست که بعضی از من در آتش جان گداز بود این بگفت و اشک بسیار از چشم چشمه سار فرو ریخت و آبهایی که تا باکنون از چشمه سارها جاریست نتیجه آن گریه و ناله و زاریست گر دیده ز چشمه سار افزون گرید وز ابر که هر قطره جو جیحون گرید در خورد غم و سوز دلم چون گرید گر چند بجای آبها خون گرید بعد از ان خطاب آمد که ای جبرئیل طلب خاک رو که باغبان و نحن الزارعون میخواهد که از میان این خاک توده سمسا د آسوده بیرون آرد که فسویک فعدلک صفت او باشد مصور صور و صورکم فاحسن صورکم میخواهد که نقش بدیعی در نگارخانه صنایع بر کشد که فتبارک الله احسن الخالقین بعد ازان بود جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین بخطه زمین آمد تا قبضه خاک از تمام عرصه غبرا جمع کند زمین گفت اعوذ بعزة الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیا یکون غدا فی النار یعنی پناه می برم بعزت آن خدای که ترا بمن فرستاده اینک بگیری از من امروز چیزی که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند که باین عذر چند عذر دیگر بزبان عجز با جبرئیل علیه السلام درمیان آورده چنانکه جبرئیل را علیه السلام دل بر حال او بدرد آمد اول گفت ای جبرئیل این عرصه زمین خانقاهیست که دخل مقدر دارد که و قدر فیها اقواتها زحمت لوث خواران و تا کلون التراث اکلا لما برنتابد اینجا

همین بسنده است که چندین صوفی خشن پوش مرقع بر دوش و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف
الوانها لنکر انداخته اند والقی فی الارض رواسی زحمت صادر و وارد و منها خلقناکم و فیها
نعیدکم و منها نخرجکم را کی تحمل آرد جبرئیل کفت ای زمین عذری به ازین بکوی زمین کفت ای
جبرئیل من در بدو کار مرکبی بوده ام خوش رفتار چنانچه آیت آتینا طایعین صفت رفتار
من می نماید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و در اهتزاز و پرواز
اضطراب میکردم ناکاه پایم بسنکی در آمد و میخی بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا
اکنون بر جای مانده ام و بمحنت زمانه مبتلا کشته ام میخواهی که باز زین چابک سواران قل
سیروا فی الارض را بر پشت من نهی تا تازیانهٔ فامشوا فی مناکبها باطراف و اکناف تازند من
طاقت این کار و تحمل این بار ندارم اهل اشارت میفرمایند که زمین عذر را از برای آن کفت که
او را طاقت قرب نبود کفت ای جبرئیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار
کرده ام که تا از سطوات قهر الوهیت خلاص یابم که قرب پادشاهان را خطر بسیار است که
والمخلصون علی خطر عظیم وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر محذور العواقب
پس جبرئیل بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی آمدی جبرئیل
علیه السلام کفت الهی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بکرم تو مراجعت می نمایم خروار خاکی
بر پشت کاوی بار دیدم می توانستم که بسر پنجهٔ وجعلنا عالیها سافلها مشت خاک بردارم
اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل کفت ای خاک هیچ آرزوی آن
داری که ازین کل کوزه سازند که من صلصال کالفخار صفت او باشد و تخمیت او را کلاوانی
مرشح کرداند که ثم رش علیهم من نوره بیان آن باشد و بعد از ان آنرا پر آب حیات کنند که
ونفخت فیه من روحی نشان آن باشد زمین کفت ای میکائیل اکر چنانچه کوزه سازد
و پر آب حیات کرداند منت میدارم ولیکن از ان می ترسم که بوته سازد و آنرا در آتش
اندازد که هو لا فی النار ولا الی علامت او بود و تخمیر دق انک انت العزیز الکریم بیالاید
و آنکاه آنرا پر زرداب فشار بون علیه من الحمیم کرداند میکائیل را علیه السلام دل بر وی بدرد آمد
عذرش قبول کرده بازکشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی

کفت الهی

گفت آلهی مرا اگر بسنهٔ فرستادی که چندین سالست که از گرسنگی سنگها بر شکم بسته و از بخیلی
آب از وی نمیچکد من از چنین بی مایه چه چیز ستانم بعد ازان اسرافیل علیه السلام مامور
باین امر آمد زمین بعذر خواهی درامد که ای اسرافیل معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست
زیرا که آن روز سماع صور نای تو پنبهٔ صندوق و تکون الجبال کالعهن المنفوش را از گوش
من بیرون کشد لرزهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها بر اندام من افتد و بجرد بانگی که
بر من زنند که هل ینظرون الا صیحة واحدة هرچه دارم بر صحن صحرا نهم که و اخرجت الارض
اثقالها به پیغامی که بمن رسانند که بان ربک اوحی لها هر رازی که دارم بر طبق و ترى الارض
بارزة نهم که یومئذ تحدث اخبارها پس کسی را که این اوصاف باشد شرایط خلافت
چگونه بجای آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل علیه السلام نیز عذر وی
قبول کرده بازگشت و در بعضی روایات ذکر اسرافیل و فرستادن او نیامده بلکه همین ذکر
جبرئیل و میکائیل و عزرائیل علیهم الصلوة و السلام وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل
ذکر اسرافیل کرده اند بعد ازان فرمان بملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت
هادم لذات و مفرق جماعات توی برو و از زمین قبضهٔ بگیر و اگر عذر گوید عذرا و مشنو و هیچ
بر ضعف و استکانت خاک مبخشای و تا این مهم سرانجام نکنی کره از ابرو مگشای
پس ملک الموت علیه السلام بیامد و گفت ای زمین ناله بهوه زنا زار زد من قدری هست
و نوحهٔ تمیاز ایشان من اعتباری نمی بند کا نزا در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبور را نزا
در مقابلهٔ قضای جرم چه اعتذار زمین گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آنست و اگر خون
گریم سزای صد چند انست که مشتی عاصی گناه کار از من در وجود آرند که داغ خذلان بر جبین
ایشان باشد ملک الموت علیه السلام گفت ای زمین عصیان فرزندان از شومی
عصیان مادر و پدر ست این عصیان اول از تو خواست که سه نوبت ترا خواندند اجابت
ننمودی اگر کرت اول بفرمان قیام مینمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمان بردار بودی
زمین هرچند عذر گفت قبول نیفتاد و هرچند در خواست نمود اجابت نکرد قبضهٔ
برداشته شد و در میان مکه و طایف بفنون عواطف و لطایف گرد آمد و روایتست که

در وقت قبض آن قبضه فریاد و از نهاد زمین بر آمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که
ای زمین بسیار غم مخور که آنچه گرفتیم از آن بهتر باز فرستیم گل پیاپی می بریم روی چو ماهی باز
میفرستیم قبضه خاکی بریم بنده پاکی باز می آریم خاک بسیطی می بریم بحر محیطی می آریم محمول و حملناهم
می بریم مقبول و فضلناهم می آریم حمأ مسنون می آریم خاک معطلی می بریم عارف مکملی می آریم
از زمین تقبل نمودند که هر جزوی از آن اجزاء مجموعه از هر محل که برداشته اند بهتر
و زیباتر باو باز رسانند و غسل میت و تطییب وی بسبب آن تقبل است و مقررست که
اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طباع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان
آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات اصول در اطوار و اوضاع فروع ظهور می یابد

زیک خم صد هزاران رنگ برخاست ... وزان یک آتش صد جنگ برخاست

و در روایتی هست که چون ملک الموت علیه السلام قبضهٔ خاک حاضر گردانید خطاب آمد که ای ملک
الموت زمین بمن پناه برد در حینی که از وی میگرفتی گفت بلی خداوندا پناه برد فرمود
پس چون بروی رحم نکردی چنانچه آن فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا
مقدم یافتم بر رحم کردن بروی فرمود که ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل
قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت علیه السلام در گریه در آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان
آدم علیه السلام انبیا و اصفیا خواهند بود و از خلایق هیچ خلقی مکروه تر از مرگ نیافریدهٔ
و چون این جماعت که برگزیدگان خلقند مرا قابض ارواح دانند هر آینه مرا دشمن گیرند
حق سبحانه و تعالی فرمود که ای ملک الموت از برای مرگ علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را
همه از آن علل و اسباب دانند و ترا در میان نه بینند بعد از آن مبدع پاک بر بالای آن قبضهٔ خاک
قطرهٔ از سحاب تعیین فرمود تا چهل روز و بروایت دیگر چهل سال بران خاک ببارد سی و نه صباح
و یا سی و نه سال از بحر غم بردارد و آن دریاییست در زیر عرش که آنرا بحر الاحزان گویند و یکی
از نه شادی و کثرت اندوه و غم آدمی و قلت عیش و نشاط و شادکامی بواسطهٔ آنست

دریای غصه را بن و پایان پدید نیست ... کار زمانه را سر و سامان پدید نیست
در بوستان دهر بجستیم چون انار ... بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست
پیش از هزار تیر جفا در دل هست

پنهان

پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست   آب حیات در ظلماتست و نزد ما ظلمت بسیست
چشمهٔ حیوان پدید نیست   خورسند گشته ام بخیالی ز خوشدلی   آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست
از نعمتهای که اجر افزودند یکی این بود که اول باران غم و اندوه بارانیدند و آخر
باران شادی تا اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشد عاقبت بشادکامی باز گردد
دور گردون گر دو روزی برمراد ما نرفت   دایما یکسان نماند کار دوران غم مخور   گر بهار عمر باشد
باز در تخت چمن   چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور   گرچه منزل بس خطرناکست و
ناپدید   هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور   حضرت خداوند کریم بمیامن لطف عمیم
بجودی خود متصدی تخمیر طینت حضرت آدم علیه السلام شد مدت چهل صباح که عبارت
از چهل هزار سال باشد در گل حضرت آدم علیه السلام دستکاری قدرت نمود که خمرت
طینت آدم بیدی اربعین صباحا آری پادشاهان چون عمارتی سازند خدمتکاران بکار دارند و ننگ
دارند که بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازهٔ گنج ترتیب کنند و بدیگران باز
گذارند ولیکن چون کاربدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جملهٔ خدم و حشم را عذر خواهند و بخودی
خود مخزون سپارند   گنج عشقت نهان در بن دیوار وجود   می طلب در دل ویران
خود و دور مرو   صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود   تا در آینه ببینی ز رخش صد پرتو   و درین
باب لطایف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه
تحمل آن اسرار ندارد   در اوان تخمیر از انضمام بواقی عناصر چاره نبود فرمان
آمد باسرافیل علیه السلام که ای اسرافیل از جویبار قدرت ما قطرهٔ چند آب برین خاک ریز
و ای جبرئیل از مهبت لطف ما رایحهٔ بوزان و ای میکائیل از بوتهٔ ابتلای ما پارهٔ آتش مهیا کن
تا همه را با یکدیگر ترتیب کنیم و خلیفهٔ خود را بیافرنیم تا از خاک افگندگی بیاموزد و از باد
وزندگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند
تا در میدان بندگی بسان خاک افگنده باشد و در راه سر افگندگی چون باد وزنده باشد
و در پرتو نور محبت ما چون آتش افروزنده باشد و در محراب مناجات ما چون آب
رونده باشد   خلقت حضرت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبین گشته

گاهی اصل وجود وی را می فرماید که خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل آفریدیم که
من طین لازب و جای دیگر گل سیاه بوی ناک یعنی لوش من حماٍ مسنون جای دیگر میفرماید
از گل خشک چون سفال آواز کننده که من صلصال کالفخار توفیق میان این آیات چگونه تواند بود
آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد ازانکه از بحر الاحزان
آب بروی ریختند گل شد و روایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد
تا از چشمهٔ رحیق و سلسبیل آب می آوردند و بران خاک میریختند تا آن خاک تر شد
بعد ازان از آب حیات آنرا گل ساختند بعد ازان ابری را فرمان آمد تا از بحر الازان
آب برمیداشت و تا مدت چهل سال بران خاک می بارید تا دران آب آغشته شد
ولوش سیاه گشت پس آفتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که
در حین طین ترتیب اعضا و جوارح او نمود و بعد ازان خشک گردانید و ازان گل خشک که
صلصال کالفخار بود صورت حضرت آدم را علیه السلام بیافریدند و اظهار کمال قدرت
درین صورت بیشترست والله اعلم و در بعضی روایات واردست که هر عضوی از اعضای
حضرت آدم را علیه السلام از بقعهٔ از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا مدد
از آبهای بهشتی و جواهر زواهر جنتی نمودند و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر مذکورست و اینجا انموذجی
مبین میگردد و بروایات چنین آمده ست که سر مبارک حضرت آدم را علیه السلام
از خاک کعبه آفریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس سینه اش را از زمین دهنا
و پشت و شکمش را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب آنگاه
گوشت و پوست و رگ و پی و خون و اعضا و غضاریف و غیر آنرا از مجموع روی زمین آفریدند
تا طبایع مختلفه و الوان متغیره در آنها پدید آمد و او را آینهٔ عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان
ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و ملاحت هیئت هر یک از مظاهر جمال و جلال
اکتساب نماید و این نورستهٔ مزرعهٔ خاک بر گلدستهای گلشن افلاک بتجرید روحی قدسی سیره

امروز مرده بین که چه سان زنده میشود
و آزاده سپهر بین که چه سان بنده میشود
میخند ای زمین که بزادی خلیفه گز وی کلوخ و سنگ تو چیده میشود
حرفی چند در روشنائی

بشنو ای درویش صد هزار صنایع و بدایع از کتم عدم بصحرای وجود آورد خورشید عالم
آرا را مدور و ماه آسمان بهار را مصور کردانید و کوراتزا بجمال ایشان منور کرد اما در حق
هیچ مخلوقی این نگفت که وصورکم فاحسن صورکم مگر در حق این مشت خاک بی باک چنین
و جمالی در آینهٔ وجود او تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون نخد متکاری او کمر بر بستند تا بمرتبه
بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شد انکه چشم او را بنرکس تشبیه کرد
کوتاه بین بود نرکس بینا که دید وانکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیرش
مژکان بود که کشید انکه قد او را بسرو سهی کفت سیاهی بود سرو روان در چمن نازکه یافت
انکه رخسار او را خورشید و ماه کفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب
کسوف متواری کشت از حسن صورتش شمهٔ شنیدی از حسن سیرتش مگر بگوش جان توانی شنید
چنانچه فقیر تو کوید خطاب بگوهر وجود آدم علیه السلام   دلبران ماه پیکر دیده ام در جمالت
حسن دیگر دیده ام   هست نوری در جبین تو منیر   کان بصد پرده نمیکردد ستیر   این چه نورست
این که تابان از تو شد   هفت کوکب نور افشان از تو شد   نور تو نه از عرش و نه از کرسی بود
نور تو از مطلع قدسی بود   تو مکمل از کمال کیستی   مظهر نور جمال کیستی   دیده جان نور می یابد
ز تو   نور حق ست این که می تابد ز تو   آفتابی را بگل اندوده اند   وه چه گل آینه پژمرده اند   خواست
تا نورش فروزد مشعله   آینه ذات ترا زد مصقله   هست مر هر دیده را نور بصر   تا که بیند حسن
انجای دکر   تو ز نور پادشاه عالمی   تو کجا و آب و خاک آدمی   تو جمال دوست را آینهٔ   لاجرم
یکلحظه بی آیینهٔ   نی فلک شد محرم او را نی ملک   با تو کفتم سر الله محک   چون
دانستی که ترکیب حضرت آدم علیه السلام از عناصر اربعه نمودند و آن قصر وجود را برین
چهار رکن برکشید کردانیدند از خلاصهٔ ملکوت هر یک از عناصر در باطن حضرت آدم علیه السلام
چیزی خلق فرمودند که سبب کمال و موجب از دیاد حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصه
ملکوت خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیرست عقل نیز قابل نقوش و رقوم علم
و حکمت کشت آنکاه از جواهر آب دل را آفرید تا چنانچه آب صافی ترجیع اشیاست
چون دل نیز که صفا پذیرد آینه صورت عالم غیب کردد پس از ملکوت باد روح حیوانی

پا فرید و اورا کاه ساکن عالم بنده گی گردانید و کاه مسافر عالم محبت ساخت
بعد ازان از خلاصهٔ آتش نفس سرکشش را بیافرید وطبیعتی آتشی دروی ودیعت نهاد و اورا
بصفات گوناگون موصوف ساخت و هریک ازین عقل و دل و نفس و روح را صدف
جواهر زواهر معانی و حقایق گردانید و شرح این نوع سخنان وظیفهٔ تفسیر بحر الدرر است

چون گل حضرت آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر مقامی از ترابی و طینی و حمأ مسنونی
و صلصالی اربعینی بر آورد دیگر وقت تصویر صورت بدیعهٔ او آمد نقاش قدرت قلم
فطرت با نامل صنع گرفته نقش دیباجهٔ صورتش بر کشید اول قبهٔ رفیع ایشان سر وی
برافراشت و در وی صد هزار صور غریبه و اشکال بدیعه بنگاشت عقل از فطرت پرسید که
این چیست گفت این مرکز دایرهٔ وجود است پرگار نقطهٔ سجود است صومعهٔ خرد و دانش است
آینهٔ سکندر بینش است عاقلهٔ قابلیست اگر قالب نیکویی کند تاج او را بود و اگر بدی کند
تیغ او خورد بعد ازان شکل جبین او را چون صفحهٔ ورق سیمین طبقی که معلم علم بالقلم رقم سبق
و علم آدم بر وی مرقوم گردانیده برکشید و بساط پیشانی او را که نمودار لوح المحفوظ است بر آسمان
هفتم طبقهٔ سر پدید آورد و این دو هلال قیرگون ابروان مقوسش را بر افق پیشانی انگشت
نمای عالمی گردانید گوییا دو طاق مشکین است بر فوق رواق حدقه چون طاق کسری
انگیخته یا دو محراب مقصورهٔ جامع رخسار است که دو قندیل دیده در وی آویخته آنگاه
حدقهٔ او را چون رواقی در زیر طاق ابروان ترتیب کرد و آن دو ترک ساده روی هندوخوی
مردمک دیده را دران رواق پر نور بر بستر مشک و کافور بر تخت عاج و آبنوس چون شاه
و عروس دست در گردن یکدیگر نجابایند و پروین عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدیقهٔ
حدقه چون شاخهای پنجهٔ آبنوسی که در ابر خرمن مه وار اباد میکند بر مثال بادبیزان بدست
فراش پلک داد تا خلیفهٔ باصره را باد وی کند گوییا آن مژگان از غایت نازکی رشتهٔ
مقنعهٔ عروس سر پوشیدهٔ نور دیده است که غزالان قدرت بمغزل حکمت رشته اند
و بدست تقدیر بر چهرهٔ عروس دلپذیر نور دیده فرو هشته نی نی چتریست از پای موران
ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره سایه انداخته یا ناوکی چند است آبنوسی که قبضه داران قدرت

شاکردان

شاگردان غمزه را در کمان خانهٔ ابروان دلدوز شش صندوق سینهٔ عاشقانکه نشانهٔ تیر باران امتحان‌اند
استاد میکرداند آنگاه آن دو دیده را چون دو صیاد با دام تنگ دل فراخ نشسته چه‌ها ن
همای در نهان خانهٔ حدقه در کمین نشانده و صد هزار ناوک جگر دوز مژگان در قبضهٔ کمان ابرو نهاده
تا صد هزار شیر دلرا آهووار صید میکنند گویا دو شاهند که بر تخت عاج و آبنوس پس
تکیه زده یا دو ماهند که بر فلک جمال خیمه زده یا دو شکوفه اند که بر درخت رخسار جمال نموده
یا دو نرگس‌اند که در باغ روی بشکفته یا دو نگین انگشترین حدقه اند دو شرفهٔ شقیقه اند دو ستاره
آسمان سپراند دو شمع گریبان سحراند دو در دریای نظراند دو گوهر معدن بصراند دو روزنهٔ
قصر جان و دل‌اند دو شحنهٔ شهر آب و گل‌اند بعد ازان صباح قدرتش از نگارخانه و من احسن
من الله صبغة صد هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذاران اعجوبه روزگار بر کشید حلقها
مسلسل از بناگوش او معلق گردانید حلهای رنگارنگ زرنگار بر روی گلنار عروس عذار
چون ورق گل در فصل بهار طبقا عن طبق مطبق گردانید و حقه یاقوت دهانش را در هنگام تبسم
چون نار خندان منشق و چون غنچه سیراب مقفل گردانیده و کنگرهٔ بینی او را بر فراز قصر خلقت انسانی
برافراشت و خزانهٔ مشام عنبر شمیم عبیر نسیم را در رهگذر دهلیز بینی وی ودیعت نهاده
و در گلستان روی چشمهٔ رمانی دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشانی لبان گرد
برگرد آنها چشمهٔ دندانها بر بست و شراب ناب دهانش را دران جام یاقوتی لبریز کرده
بدست ساقی زبان در جمع حریفان اسپنان کردان گرد آن دو لب گویا دو مرجانند که
از دریا بار دهان برآمده یا دو عقیق آبدارند از کوهسار بدن انسانی حاصل گشته نی نی تعبیه
لیلاج قضا اند که سی و دو شطرنج در وی باز چیده یا رحل دو لخت مرجانند چون کرسی سی تار ها بر د
باز کشیده در رباغ ربیحت اقرای اسپنانرا در درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق
فیروزگی آسمان ودیعت نهاده و زبان قرآن خوانرا در صومعهٔ دهان در پس کرسی پارهٔ دندانها
بنشانده گویا سمکه ایست در بر که دهان که جولان میکند یا خود صدفیست در دریای دهان
مردم مردم در سخن عیان میگرداند یا ماهی است که یونس بیان در شکم دارد و یا چشمهٔ
حیاتیست که خضر تکلم در وی تمکن دارد و یا طور اسپراریست که صد هزار کلیم تکلم در میقات

مناجات در گفت و گوی دارد و یا ثعبان موسی است که صد هزار سحر ساحران در درون
دارد و یا کشتی است که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه دارد و یا معراجیست که
شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
باقی اعضا برین قیاس پس هر یک را بانواع خواص و مزایا آراسته و بران گلدسته
باغ فطرت پیراسته بر تخت جمال و مسند کمالش بنشانده دست را از برای راحت
و پای را از برای خدمت برپای کرد بعد از آن دُر نفیس نفس ناطقه را که عبارت از روح
پاک است در صدف بدن خاکیش در آورد و طوطی شکرشکن دلش را در قفس سینه تنگ بر
شکر خود انس داد چنانچه فقیر تو گوید   نقاش قصر فطرت بی صورت هیولی بر صدر لوح
حکمت نقشی کشیده زیبا   شهباز جان نشسته بر قبهٔ معانی   عنقای عقل جسته بر قاف قرب ماوی
برداشت قبضهٔ گل بنگاشت پیکر دل   کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی   مجموعهٔ عجایب
اعجوبهٔ غرایب   پاک از همه شوایب از جسم و جان معرا   چون قالب حضرت آدم علیه السلام
تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا درین مدت گروه گروه ملایکه برو میگذشتند
و از حسن صورت و غرایب هیئت او تعجب میکردند که پیش از آن باین صورت خلقی ندیده بودند
میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب می نمودند تا روزی عزازیل با جوقی متابعان گذر بر شهرستان
وجود حضرت آدم علیه السلام افتاد خواست تا تفحص حدود و جهات این شهرستان کند
انگشتی بر کالبد وی زد از وی صدای برآمد مثل کوزهٔ که در کورهٔ مجاهدت پخته گشته و بمرتبه
صلصال رسیده اهل تحقیق میگویند که آن صدا و فریاد از دست بیگانه بود   فریاد ز دشمن
بیر دوست توان برد   از دست تو ای دوست ندانم بکه نالم   چون آن آواز عزازیل شنید
یاران خود را گفت غم مخورید که خلق مجوف لا یتماسک یعنی مخلوقیست میان تهی و تجویف
مستلزم نقصان قوت ماسکهٔ او خواهد بود ساعتی بباشید که تا من بباطنش درآیم و در مسالک
و دروب و منافذ این شهرستان خاک گرد برآیم آنگاه شما را از حقیقت حال آگاه گردانم بعد از آن
در جوف این حقهٔ معانی و این قبهٔ رفیع المبانی درآمد عرصهٔ دید آراسته و خزینهٔ بنقود مرد دو کون

پیراسته هر چه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودار آن در خطهٔ قالب حضرت آدم علیه السلام
یافت چون بقصر دربسته و حقهٔ سربسته دل حضرت آدم علیه السلام رسید هر چند خواست که
دران تصرفی کند از یک طبقهٔ صدر که برج و بارهٔ هفتمین است از قلعهٔ دل نتوانست گذشت و دل
حضرت آدم علیه السلام او را رد کرد مردود ازل و ابد گشت   توجهد کن که کنی جای
در دل مردم   که دل نظرگه حق است تا دران نظر افتی   اگر ز عرش در افتی بگنج جاه ملامت
هزار بار ازان به که از دلی بدر افتی   چون ازان قلعه بیرون آمد اصحاب او صورت حال پرسیدند
شرح آنچه دیده بود باز راند و گفت سیران در مجاری این شهرستان آسانست اما خزینه ایست
استوار مملو از جواهر اسرار هر چند که جد و اهتمام نمودم گرهی ازین سر رشته نگشودم از آن جهت
هراسانم و سبب تفرقهٔ خود همان میدانم بعده با یاران گفت که ای رفیقان اگر این خاکی را
بر شما تفضیل کنند شما چه معامله میکنید ایشان گفتند که کمر متابعت بر جان بندیم ابلیس با خود
گفت که اگر چنانچه او را برین فضل نهند عصیان ورزم اگر مرا بر وی تفضیل دهند من او را هلاک گردانم
تا پیشتر مفسران آیهٔ کریمهٔ و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند
یعنی ما اظهره الملائکة من الطاعة و ما اسر ابلیس من المعصیة چون تسویهٔ کالبد ابو البشر باتمام رسید
و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل امین علیه السلام از حضرت رب العالمین جل ذکره
رسید که ای جبرئیل آن درج گرانمایهٔ عالی مقدار که از خاک پاک کافورناک روضهٔ مقدسهٔ خواجهٔ لولاک
صلی الله علیه و سلم ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم و سلسبیل غوطه داده و حال صدف
گوهر نور حضرت محمدیست صلی الله علیه و سلم و بر ساق عرش آویخته بیار و در میان دو ابروی
آدم صلوات الملک الوفی مغاکی گذاشته ایم در انجا ودیعت نه چون چنان کرد بنیت
حضرت آدم صفی علیه السلام تمام شد بعد ازان روح را دروی دمیدند اهل اشارت گفته اند که
طریقهٔ صیادان آنست که اول دام را در زیر خاک پنهان کنند و دانه بر روی آن پاشند
تا مرغ بطمع دانه در دام افتد   صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند
و او را در قفس بدن بشری مقید سازد دانهٔ حقیقت محمدیه را صلی الله علیه و سلم بران خاک ریخت
فی الحال مرغ روح دران آویخت پایش در گل و قیدش در دل بماند   صیاد ازل که

کلمهٔ الحمد لله بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه حضرت آدم علیه السلام شد کلمهٔ یرحمک
ربک بود و الحمد لله حضرت آدم در برابر نعم حق سبحانه و تعالی افتاد و بر همهٔ نعمتها غالب آمد
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله
تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له باز از آن جانب کلمهٔ یرحمک ربک
در برابر زلات حضرت آدم افتاد و بر همهٔ زلات غلبه کرد سبقت رحمتی غضبی رجحان
یافت و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده و آنچه از وست بهتر ست
از آنچه از بنده ست امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اگر فردا رحمت او بر گناه تو غلبه کند
چه عجب
حمد تو موقتست و نعمت او دایم — حمد موقت تو امروز بر نعمت دایمی غالب آمد
اگر رحمت دایمی فردا بر گناه موقتی غالب آید چه عجب
حمد یکیست و نعمت
از شمار بیرون و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یکی بر آن نا شمار راجح آمد اگر رحمت بی نهایت
بر گناه چند معدود راجح آید چه عجب
چون حضرت آدم علیه السلام ذکر رحمت
شنید بهیبت رافت روح بهیمش در حرکت آمده بود دست بر سر زد و گفت
آوه و بگریه درامد و این سنت در میان اولاد خود نگهداشت که در حین نزول مصیبت
دست بر سر زنند و آوه نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب آوه گفتن و گریه چیست
گفت خداوندا چون بنگریم که چشم میگشایم رقم انه مذنبة می بینم گوش میگشایم خطاب
یرحمک می شنوم و ازین هر دو بوی ذلت می آید و ذلت مستلزم عطالست و مراقبت
عتاب بهشت و نزد اهل تحقیق فضیلت حضرت آدم علیه السلام همانندم بظهور پیوست که
بصورت ترحم فریفته نگشت بلکه نظر بر حقیقت حال گماشت و دانست که حلول رحمت
الهی بعد از نزول و وصول بدرجهٔ توبت و انابت تواند بود خطاب آمد که ای آدم [illegible]
می بینی رب غفور را چرا مطالعه نمیکنی
چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد — هزار ظلمت
اگر هست نور خواهد گرد
اگر تو طالب یاری وصال یار طلب — بهشت و حور مجو کان قصور
خواهد کرد
معین کهی که دهد شرح انه مذنب — دلم حکایت رب غفور خواهد کرد
ای درویش دقیق نظران و الذین اوتوا العلم درجات در غلطهٔ حضرت آدم تمثیل حال

آدم بر نیفکند

آدم مریضی که اصحاب فرمایند واو در فرمان طبیب تقصیر کند ومرض عود کند وباز
معالجهٔ آن کنند تا بصحت حقیقی رسد نکتهٔ غریبی ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنو
آنروز که روح از درآمدن قالب امتناع مینمود سبب آن ظلمت خلقت بود که
ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاشش نور ظهور قطرهٔ در مشام حضرت آدم علیه السلام
چکانیدند که ثم رش علیهم من نوره چون بوی گل وگلاب آن نثار رشش بدماغ حضرت
آدم علیه السلام رسید چنانچه مذکمان در ذکام عطسه زنند عطسه زد وگفت الحمد لله گفتند
آدما بموجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعیفی وارباب جاه را چون ضعفی پدید آمیشود منزل
بدل میکنند وبجایی میروند که آنرا هوای دلگشایی باشد اکنون ترا بهشت می باید رفت وودر ظل
حمد و جنت ساکن گشت چون قدم در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای آدم
از ضعف تو چیزی با قیست زنهار پرهیز نشکنی ولا تقربا هذه الشجرة هوای جنت دلگشای
وراحت افزای بود اشتهای طعام در باطن حضرت آدم علیه السلام پدید آمد ناگاه طبیبی
خنت
راه نشینی که لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیلهٔ تمام خودرا در بهشت انداخت
ودست بر نبض وی نهاد فدلهما بغرور وگریه آغاز کرد حضرت آدم را علیه السلام هراسی در دل
پدید آمد هراسیده بیمار چون طبیب را گریان بیند بترسد حضرت آدم علیه السلام
بپرسید که علاج این چیست گفت اذلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی در دارو خانهٔ
خاص حبی چند ساخته اند ومهر لا تقربا بروی نهاده اگر ازان حبها دانهٔ تناول کنی معدهٔ
وجودت از اخلاط فنا پاک گردد پس حضرت آدم علیه السلام بگفت آن طبیب
جاهل دانهٔ در دهان انداخت فی الحال ویرا تب کرم ذات گرفت گفتند ای آدم در معالجه
خطا کردی اکنون بکشش اهبطوا منها جمیعا اکنون بواسطهٔ این بیماریی در حمام دنیا بگرم خانهٔ هندوستان
می باید رفت واز برای خود ازان ادویهٔ نافعه معجونی ترتیب کرده بر کار بر تا از عمر دیده
عرقی کنی وازین تب ذات نجاتی یابی حضرت آدم علیه السلام دانست که او را چه میکوید
وحکیم علی الاطلاق بچه معالجتش دلالت میفرماید حضرت آدم علیه السلام تیز
دارویی ترکیب کرد که عقول عقلای عالم در وحیران بماند هیچ نیازمندیی

نید اگرد و برگ پشیمانی بار ضم فرمود و تخم شکیبایی حاصل کرد و در پایان توبه افکند و بدستهٔ
مجاهدت اورا حرز کرد و بآب چشم عصابه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پالهٔ
صدق انداخت و آتش عشق بر افروخت تا جوش شوق بر آورد و کف هستی و درد خود
پرستی از سر بیرون کرد و بکتان تقوی بپالود و در سایهٔ استغفار بنهاد و بباد پرهیزکاری
سرد کرد و در قدح امید ریخت و در سحر غفران بپاشامید و از سر درد نالهٔ غم بر پرورد
بر آورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عصی آدم بربت و صحت
فتاب علیه مشرف گشت   چون روح در جوف حضرت آدم علیه السلام طوف
نمودن گرفت بالفور اشتهای طعام در باطن حضرت آدم علیه السلام پدید آمد و آن
اول حرصی بود که در حضرت آدم علیه السلام بظهور پیوست نظر وی دران حالت
بر میوه‌های جنت افتاد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست که برخیزد و میوه از درخت
بهشتی بگشاید هنوز قدمهای وی بگل بود یاری نداد حق سبحانه و تعالی بر طغرای منشور
وی این توقیع برکشید که خلق الانسان من عجل   ای دل تن تو زیر بار است هنوز گل مبطلی
وزخم خوار است هنوز   بنشین بس زانوی غم و دم درکش   تعجیل مکن که با تو کار است هنوز
ای درویش آن روز که حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت حضرت آدم علیه السلام
بید قدرت خود میفرمود که خمرت طینة آدم بیدی هیچکس را مجال تصرف در آن نبود
بلکه بخداوندی خود مباشرت آن میفرمود در وقت تعلق روح بقالب هیچ واسطه را از میان
راه نداد و نفخ آن بخود اضافت فرمود که ونفخت فیه من روحی و اینجا سریست که محرمان
حرم سرای خاص با آن اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات
ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستادند مسافت بعید بود و دشمن و دوست
بسیار و منهیان عالم غیب گفتند نباید اندرین راه از دشمنی گزندی رسد یا بدوستی
پیوندی کند و از ما غافل ماند چون اثر نفخهٔ ما با او بود نگذارد که ذوق انس ما از کام او بیرون
رود و او را از موانست با غیر ما باز دارد   از دلم صورت آن خوب ختن می نرود
جان شستی شکر او هم ز دهن می نرود   بابد ار شکر کنم هر نفسی عیب مکن   کز بر رفت از دل تو

از دل من می نرود جان پروانهٔ مسکین ز پی شعلهٔ شمع تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود و چون روح
در قالب آدم علیه السلام در آمد خانهٔ پس با وحشت دید بنای آن بر چهار اصل متضاد نهاده است
دانست که این سرای را بقای نخواهد بودن و دل بر آن نهادن از چنین عقل انحراف نموده
با خود گفت اساس قصر هستی بس بنا ندم فوق نه طارم دریغا این بنای زندگانی سست
بنیاد است و با وجود این سر درین وحشت آباد در آورد و از هر زاویه چندین هزار موذیی
از حشرات طبایع و حیات و عقارب شهوات و انواع سباع غضبیه و اصناف بهایم
حیوانیه یکبار بر وی حمله آوردند نفس اماره چون ثعبانی با هفت سر بقصد هلاکش دهان
باز کرده هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نمودند و روح نازنین که
چندین هزار سال در قرب جوار رب العالمین جل و علا بوده ازین موذیات بغایت مستوحش
گشته خواست که ازین وحشت آباد بیرون رود بهمان راه که آمده بود باز گردد دید که پیاده است
و مرکب نفخه را طلب کرد نیافت و بزبان حال مترنم این مقال بود آن راه که آمدم
کدام است ای جان تا باز روم که کار خام است ای جان در هر گامی هزار دام است ای جان نامردانرا
عشق حرام است ای جان دل شکسته شد با او گفتند ما از تو همین شکسته دلی میطلبیم آهی از سر درد
بر آورد گفتند ما ترا از بهر این آه فرستاده ایم بخار آن آه بر بام دماغ او بر آمد در حال عطسه بر حضرت
آدم علیه السلام افتاد و حرکتی در وی پیدا شد که روح تمام اندام وی فرو دوید دیدهٔ آتشین
تماشای عالم صورت بینا شد جهانی آراسته و زمین و آسمانی پیراسته مشاهده کرد آسمانی
دید زنگاری مزین بچندین عماریی از لعبتان حصاری راست چون قندیلی مقرنس از سقف
فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در وی افروخته نی نی چرخی دید
دولابی کوزهای زرین کواکب از پرهای وی آویخته گردونی یافت سیمابی اباریق سیمین نقش آب
آب صاف نور بر روی دریای پرموج اوج ریخته گل لعل خد خورشید انوار را دید چون ورد
نازپرورد آتشین پیکر بر بن گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته و با لماس نور
بر کارگاه ظهور جواهر زواهر احداق اهل بصر را بنفوذ تصرف نظر سفته ماه را دید بر تخت سلطنت
مملکت شام تاج مرصع زرین فام نهاده در صحن چمن فلک و بزم انجمن ملک قدح فتح نور

و جام مدام طهور بر کف گرفته با خود بر اندیشید و گفت آیا این آسمان منیع رفیع الشان
و این قصر مشید شدید الارکان بر افراشتهٔ قدرت کاملهٔ کیست و این دریای جواهر زواهر
نور و این قلعهٔ ملایکه و حور نگاشتهٔ حکمت بالغهٔ که بالفور از ورای استار غیب هاتفان لاریب
این ندا در دادند که   این قدر عقل نداری که بدانی آخر   گر نه شاهیست پس این بارگه و ایوان
چیست   گر نه اندر تتق ازرق و زنپاروبیست   در کف چرخ پس این مشعلهٔ تابان چیست چون
این ندا بسمع روح در دادند بعلم الیقین دانست که این پرگار بر مرکز بساط عالم دوار بکمال قدرت
قادر علی الاطلاق است و این سفینهٔ سپکینهٔ لولو بار درنثار در تیار بحار پر موج اوج گوهر نثار
اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذکره و خراط مشیت اوست که این گوی
زرین خورشید را بدویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته و در میان میدان آسمان انداخته
و خیاط ارادت اوست که جرم نیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین گوی گریبان کرهٔ فیروزه رنگ
آسمان بر دوخته چون باین معنی مکاشف گشت مضمون این اشارت نصب العین او آمد
اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش   بذرات جهان بنگر که هر ذره ست مرآتش
جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه   صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش   بعد از انکه روح
لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر
گذاری الحمد لله گشاده گردانید یعنی الحمد لله که اگر مشاهدهٔ انوار ذات محروم ماندم باری
در آینهٔ آیات بعکس انوار صفات ممنون و مشاهد گشتم چنانچه فقیر گوید   دیده ذات
حسن موثر از وسایط گر ندید   باری در آینهٔ آثار او بگشاد چشم   فی الحال نواخت حضرت
الهی جل ذکره در رسید که پرچک رنگ در لذت این خطاب مرور ارامشی پدید آمد و اضطرا
و میل مراجعتش بتسکینی پذیرفت و آن آرامش را سبب لطفی گفته اند و آن موقوفست بر ایراد
مقدمهٔ در غایت لطافت بگوش جان بشنوای درویش بدانکه حضرت آدم علیه السلام
در بوستان خدا جل ذکره درختی بزرگ بود طوبی اعظم و سدرة المنتهای جهان او بود ولایزال الله
تعالی بغرس فی هذا الدنیا غرسا چون این درخت بزرگ از شکم زمستان عدم بیرون آمد که
فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را خبر آمد که و نفخت فیه من روحی باد ازل بجنبت درخت

نهاد آدم را پست باز نشست و غنچهٔ دهان او بشکوفهٔ عطسه از یکدیگر گشاده شد میوهٔ الحمد بر گشایش
جان بر شاخسار زبان ببار آمد این میوهٔ نوباوه را از ابد بازل بردند منه بدء والیه یعود مکافات آن
سلطان ازل کلید گنج خانهٔ رحمت بدست جاوش یرحمک ربک بفرستاد تا داند که درین
باغ باغبانی میتواند کرد و در خدمت آن سلطان کامرانی میتواند نمود جهت آرامش
جان در بدن حضرت آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه معین دیوانه تو گوید وقت آنست که
دل واقف اسرار شود جای آنست که جان طالب دیدار شود گنج مخفی چو ببازار ظهور آمده است
عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهری که صدف بشکند و
جوهر در شهوار شود پرده آب و گل از روی دل و جان بردار تا همه ظلمت هستی تو انوار شود عکس رخسارهٔ
ساقی چو فتد بر رخ جام رو بمیخانه کند زاهد و خمار شود یعنی آن لطف و عنایت که خداوند مراست چه عجب
باشد اگر بنده گنه کار شود چون بپرسیدن بیمار خود آیی گهگهی تندرستان همه زین واقعه بیمار شود
ای درویش لطیفهٔ چند در باب عطسهٔ حضرت آدم علیه السلام و تکمیل آن نعمت بشکرگذاری الحمد لله
نمودن و تتمیم آن به یرحمک ربک شنودن در بحر الدرر ایراد کرده ایم این گلدسته گلها از معانی را
نیز بوبر دماغ پروردی چند می آریم واقف باش این معنی در عالم کبیر بشنو ای درویش بدانکه
چنانچه عالم صغیر و کبیر در برابر یکدیگرست عالم خلق و امر نیز در برابر یکدیگرند که الا له الخلق والامر اول نهالی که
در بوستان عالم امر نشاندند شجرهٔ کاف و نون کن فیکون بود هرچه در عالم خلق و امرست جمله عطسه
این کاف و نونست و شکوفهٔ این درخت بوقلمونست کن فیکون عطسه بزد عالم از بینی او پیدا شد و چشمه
خشمشه در خیاشیمش بجنبید آفرینش از خرطومش فرو ریخت این جمله بزبان بحمد مولی تعالی بگشودند که
وان من شیء الا یسبح بحمده این بازل رسید از بارگاه قدم رحمت روانه شد آن رحمت برین عطسه ریخت
و رحمت وسعت کل شیء باز این عالم که ماسوی الله است عطسه بزد حضرت آدم صفی علیه السلام
از دم عالم بدر افتاد از آنست که بجهان می ماند کالذرة والاسپید آن عطسه مصور شد آدم خواندند
خلقه من تراب باز دهان جهان الحمد لله گفت آن الحمد لله متشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمة القیها
الی مریم از آنست که با آدم می ماند که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل
یرحمک الله گفت که سبقت رحمتی غضبی آن منوو بود مصور گشت محمد شد و سر تا قدم مجسم از رحمت

شد که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
ازین لطیفه بشنو نور ازل در خیاشیم جان بنده ریخت جان پاک عطسه زد عطسهٔ جان از دهان
دل آواز داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد حوالت
بگل شد گل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله گفتن دل بود چنانچه ایمان
عطسه زدن دل بود این آواز بازل رسید حق سبحانه وتعالی بخودی خود یرحمک الله گفت که
ان رحمة الله قریب من المحسنین   درین عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمت چون
این معنی بران جهان پرتو اندازد عکس این معنی ظاهر گردد اندران جهان یرحمک الله بهشت است که
واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید یرحمک الله حق شنید
چون طعام وشراب بهشت بچشید الحمد لله گفت که وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین وچون
نور دیده نفت در ازل زد جان از راه دیده عطسهٔ زد چرا که دیده دهان جان است ونظر دیده
عطسهٔ آنست آواز نور از دهان دیده پیدا شد جمال حق سبحانه وتعالی هویدا گشت ولمعات
انوار قدم جمال نموده که للذین احسنوا الحسنی وزیاده   چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود
دیده شو یکسر و بربند در گفت وشنود   عکس رخسارهٔ ساقی بنمود از رخ جام   هوش آرام
زمستان می عشق ربود   ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند   تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود   آن دلی کز
ظلمات بشری گشت خلاص   عکس انوار خدا بود در و سر چه نمود
چون روح در جسد حضرت آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که از ذوق
قربت وانس با حضرت یاد میکرد ازین قفص قالب تنگ می آمد بران می شد تا این
قفص در هم شکند وباز با آشیانهٔ اصلی خود مراجعت نماید واین معنی نصب العین میداشت که
ساقیا برسر جان بار گرانست تنم   باده ده باز رهان یک نفس از خویشتنم   من ازین هستی خود
نیک تنگ آمده ام   تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم   پیش ازین قالب مردار حکایت مرا
نیستم زاغ و زغن طوطی شکر سخنم   خنک آنروز که پرواز کنم تا بر دوست   بهوای سر کویش پر وبالی بزنم
وچنانکه اطفال را بچیزهای رنگین ونقلها ومیوهای شیرین مشغول گردانند حضرت آدم را علیه السلام
گاهی بمعلمی ملائکه وسجود ایشان وبیرون با آسمانها وگشت بوستانها مشغول میکردند تا بکه

نایرهٔ اشتیاق

نایرهٔ اشتیاق او ساعتی از التهاب باز ایستد واو میگفت   هرگز نشود ای سبب برگزیدهٔ
من   مهر تو ز دل خیالت از دیدهٔ من   گر از پس مرگ من بجویی یابی   مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من
تا با او شرطی در میان آورند که هر دم از فضای هوای عالم روحانی از برای این غریب زندانی
سلامی و پیغامی فرستند و او را بنوازشهای دوستانه و عطایای پادشاهانه لحظه مخصوص گردانند
تا روح بواسطهٔ این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانهٔ ویرانهٔ عبودیت روزی چند تواند بود و بی
آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر تو گوید   نفحهٔ عشق گران سوی جهان می آید   بمشام دلم از عالم جان
می آید   تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات   بحر جودیست که سوی تو روان می آید   رقم عشق
کشیده است بطغرای وجود   هرچه اندر عدم آباد جهان می آید   هرچه از حکمت غیب آمده با عالم
همچنانش که فرستاده جنان می آید   حیف کین بی بصران تا با بد نخرند   زانچه در دیدهٔ صاحب نظران
می آید   گرچه هر موی زبانی شود از سر نهان   بخدا گرچه سر موی به بیان می آید   ور کانی قدس سره
در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک باین مغاک خاک افتاد غریبی بود باین شهریان
الفت نمیگرفت چرا که وی از عالم امر بود که قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب
پروردگار عالم تعالی و تعظم بر رشتهٔ الا له الخلق والامر هر دو را بر هم بست تا روح با قالب و قالب
با روح پیوست اما بواسطهٔ اختلاف ائتلاف نمی یافتند و روح غریب درین رباط مهیب آرام نمیگرفت
تا حکیم ازلی بروابط لم یزلی مرغ روح را درین قفص قالب آرام داد و لطیفه هم از آن عالم ارواح بر آن کشتی
جان غریب نهاده و پیام آن لطیفه   فرمان حضرت الهی جل و علا ابتدا بگوش هوش قلم
راز دار قدم است میرسد آن سر ازلی باز میگوید و از احکام وقایع لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام
بنفحات قدس آن معنی از لوح برمیدارد و بجبرئیل امین می سپارد و دبدبهٔ ازل و زمزمهٔ قدم
از کرانهٔ درایهٔ غیب بنوازهٔ آوازهٔ جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمان از آن معنی پر میشود
ملکوت از آن زمزمه جوش بر میدارد تا فضای حضرت الهی جل ذکره از دریچهٔ بروج و پنجرهٔ نجوم از حجب
غیب ظاهر شود نخست که از دربند آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهد بکرهٔ ناری که جهان
آتشین است واصل گردد انگاه از کرهٔ ناری بناحیهٔ هوایی آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن
گرمی که از آتش گرفته بود با نرمی باد درهم آمیزد باد گرم و نرم شود نوالهٔ کش جان گردد این باد رنگ

جان گیرد آن لطیفهٔ ربانی که از جهان سبحانی بهدی جان انسانی قصد این عالم زندانی داشت بدین باد
سپارند و چندین هزار فرشته بر آن باد بگمارند تا آن باد را از روزن مشام بنده بآسانی بکاه
انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد بباد سپرده که لاتسبوا الریح فانها من نفس الرحمن
از درون آن باد از رهگذر نفس بر جان بنده قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود
و فریاد بر دارد که   میدمد بوی ندانم تا کدامین بوستان   بوی عشقست این که می آید ز سوی
دوست این   جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن   روح پاکست این نمیگنجد درون پوست این
این چه نورست این که جان چون ذره سرگردان اوست   آفتاب این نور کی دارد جمال دوست این   بس
در هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است و هر ساعتی هزار نفس آدمی میزند چنانچه بیست
و چهار هزار نفس در شبانه روزی پیغام گذاران روح و نواله کشان جانند که بوی دوست در پردهٔ
استخوان و پوست بر جان میرسانند و آن امانت ربانی در بر این غریب زندانی
می نهند و باز میگردند که منه بدا و الیه یعود و اینجا گفته اند که   عاشقان در دمی دو عید کنند
و مصداق این معنی آنست که تا نفس می آید جان بوی دوست درین قالب می یابد و چون منقطع شود
جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی
خود مراجعت نمود   هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست   ما بفلک میرویم عزم
تماشا کراست   ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم   باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست   خود
ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم   زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست   عالم خاک از کجا
گوهر پاک از کجا   بر چه فرود آمدید بار کنید این چه جاست   آمد موج الست کشتی ما را شکست
روح چو از تن برست نوبت وصل و لقاست   شکل لقا شد پدید سیل بدریا رسید   صبح سعادت دمید
صبح چو نور خداست   ای فرزند آدم با خبر باش که این پیغام گذاران باز چگونه بنزد حق سبحانه
و تعالی میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی و دعا و نیاز و مناجات
بدان حضرت رفیع میکنی درین معامله سود تراست که الیه یصعد الکلم الطیب و اگر آن نفس را
بغفلت و عطالت بلکه بخطا و ذلت بر آوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز
بازار قیامت خواهی دانست ایقظنا الله تعالی من مقام الغفلة و اوصلنا الی مقام الوصلة منه

وفضل

وفی مثله
هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست کان را خراج ملک دو عالم بود بها مپسند کین
خزینه دهی رایگان بباد وانگه روی بخاک تهی دست و بی نوا در اشارات روحیه و عبارات
فتوحیه روح از عالم فتوحست و در کشتی بدن قایم مقام نوح ست و در تمثیلات و تشبیهات
آن اکثر من ان یعد ویحصی لطایف مبین گشته اینجا بهفت لطیفه تمثیلیه اکتفا افتاد روح پادشاهیست که
خطهٔ تن وبقعهٔ بدن که ویرانهٔ لم یکن شیئا مذکورا وخرابه وکان ذلک فی الکتاب مسطورا است بیمن
قدوم وبرکهٔ نزول او معمور شده خلقتک ولم تک شیئا روح چون ماهیست که چون از مشرق
سعادت ومطلع سیادت چهرهٔ عنایت بمسترشدان طریق هدایت نمود جهان وجود از نور
شهود او پر نور شد که الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره روح شراب ناییست که ساقی باقی
الست در قدح باقدح بدن پر مجن بیست بیست ماریخته ست تا صد هزار عاشق سرمست جان
برکف دست حضرت موسی وار از سر ذوق بر طور پر نور شوق در عربدهٔ ارنی انظر الیک
درارد وروح روغن زیتونیست که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ماریخته اند و فتیله
دل ما را بان روغن آمیخته واتش محبت از مقداح یحبهم ویحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود را بپرتو شناسایی
آشنایی خود روشن کرده اند که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح وروح صوفیست که از خانقاه قدس
وصومعهٔ انس الارواح جنود مجنده بمیخانهٔ ویرانهٔ قالب ظلمانی فرود آمده تا رندان خرابی
ان النفس لامارة بالسوء تا دیبی کند وبتلقین ارشاد در مقام انقیاد بر سر سجادهٔ رشد و ثنای
مطمئنگی بنشاند وروح نهال تهالیست که دهقان قضا وقدر در زمین متین منها خلقناکم نشانده
تا چون نیخ و فیها نعیدکم را محکم کرداند و در نوبهار قیامت برگ رحمت و شکوفهٔ رافت و میوهٔ
مغفرت بار ور گردد که و منها نخرجکم تارة اخری روح مهمان ظریفیست و وارد لطیفی که از عالم
ملک و جهان ملک بخانقاه وجود ما نزول کرده ست اما دیری بر نیاید که بمنزل استیناس
ارجعی الی ربک باز گرد
چون بگوش مرغ جان آمد ندای ارجعی این قفس بشکستن و
سوی تو پریدن توان گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل در گلو در میان خاک و خون چون مرغ
غلطیدن توان رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بود خرقهٔ تن را ز سر تا پای بدریدن توان
بر امید آنکه دامان تو گیرد گرد من در لحد ریزیدن و در خاک پوسیدن توان

ای درویش چون آفتاب جهان تاب روح در قصر وجود حضرت آدم علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام در تافت از روزنهای اعضا وجوارح وتشابک حواس وقوای چندین گونه انوار
مختلفه در عالم شهادت عکس انداخت تا بمرتبهٔ که هر عضوی از اعضا از تاب فروغ آن نور
بخود در غلط افتادند واسناد آن کمال بخود کردند و هر یک لاف گزاف آغاز کردند بیت
میگفت من محل جودم سر میگفت من مظهر سجودم چشم میگفت من آینهٔ عبرتم گوش میگفت
من کنوز رموز حکمتم پلک میگفت من شادروان سلطان باصره ام مژه میگفت من بادبزن
عروس ناظرهٔ باصره ام ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت
من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت من ورد احمر بوستان جمالم خال میگفت
من در دامن جعد مشکین برای صید مرغان مسکین دانهٔ پر جالم لب میگفت من حقهٔ یاقوت
و مرجانم دندان میگفت من کرسی سی پارهٔ قرآنم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم
بیان میگفت من هزار دستان بوستان فکرم تن میگفت من معتکف زاویهٔ خدمتم دل میگفت
من محرم حرم قربتم دست میگفت من ضراب دار الضرب کردارم پای میگفت من رقاص عرصه
رفتارم رگها میگفت من اوتار چنگ بدنم سینه میگفت من قفص مرغ دلم شکم میگفت من [illegible]
دانهٔ آب و گلم گردن میگفت من مقلد قلادهٔ عبودیتم پشت میگفت من حمال بار امانتم پوست
میگفت من ورق دایرهٔ تنم استخوان میگفت من ستون قصر وجودم اعصاب میگفت
من طناب خیمهٔ وجودم ناخن میگفت من خمهٔ رباب اندامم گوشت میگفت من خلعت پوشش دویست
و چهل و هشت پارهٔ عظام ظاهرم میگفت من مدرس مدرسه روزه و نمازم باطن میگفت من صومعه نشین
خانقاه نیازم عقل میگفت من زاهد رهنمایم نفس میگفت من شاه دلربایم شاهنشاه روح از مسند
فتوح سر بر آورد و گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید همه
بیا من مرافقت و مصاحبت ما یافتید و این نقود گرانمایه از سرمایهٔ عنایت ما کفایت نمودید
ای سر اگر من که روحم نباشم تو که سری سر بباد دهی ای دست و پا اگر دستیاری ما نباشد دست
از کار و پا از رفتار باز ماند نی چشم را بینایی ماند و نی گوش را شنوایی ظاهر و باطن را دست برد
فوت و دستان کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید تجلی

جمالی از ورای تتق لایزالی بر رندان لاابالی روح متجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت
وجلال ما که فنای تو بر بقای تو سبقت گیرد و وجودت طریقهٔ عدم پذیرد وقال الشیخ الرومی قدس سره

چو آمد روی جانانم چه باشد جان که جان باشد   چو دیدی روز روشن را چه جای پاسبان باشد   یکی
یاری نکوکاری ز آفت نگهداری   ظریف ماه رخساری بصد جان رایگان باشد   اگر با نقش ما به
شود یکلحظه هم خوابه   همان دم نقش جان گیرد چو من دستگزبان

وکیفیت سجود ملایکه
رجعنا الی قصه آدم علیه السلام الکلام فی تعلم الاسماء کلها چون حق سبحانه و تعالی قصر وجود
خلیفه خود را بنور روح مزین گردانید آن وجه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت
انی اعلم ما لا تعلمون بملایکه علیهم الصلوة والسلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل
مبرهن گرداند و او را درکتب خانه وعلم آدم بر مسند خلافت ولقد کرمنا معزز و مکرم نشاند و ملایکه
ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در حوزهٔ افادهٔ او مستفید گردانید و آن
چنان بود که حق سبحانه و تعالی تمامی مسمیات را بر ملایکه علیهم السلام عرض کرد فرمود انبیونی
باسماء هولاء ان کنتم صادقین وبیشتر از مفسران بر آنند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض
خلیفه با خود اندیشیده بودند که هر مخلوقی که حضرت خداوند جل وعلا بفضای عالم وجود جلوه دهد بهیچ کلام
از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلم و اکلیم بجهت سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و مداومت
حکم و مقاسات تجارب است پس حضرت خداوندی جل ذکره بکمال قدرت نوباوه از گلستان فطرت
بیرون آورد و بتعلیم اسمائش کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات کرد بر ملایکه و گفت
انبیونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین یعنی خبر دهید مرا از نام اینها اگر صادق بودید در آنکه سبقت
وجود را مستلزم اعلمیت گمان می بردید پس ملایکه علیهم السلام بعجز خویش معترف آمدند و کلمه
تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر وراق رحمة الله علیه منقولست که فرمود چون
خطاب انبیونی متوجه ملایکه گشت بر ایشان جواب حصر شد زیرا که جواب آنحضرت بتخصیص
در آوان امتحان امکان ندارد لاجرم چون خواست که آن نامه را بر حضرت آدم علیه السلام
مفتوح دارد ایشان شوق کلام بکلمهٔ انبئهم عدول فرمود که اگر مثلا گفتی انبئنی حضرت آدم علیه السلام
از ملایکه در جواب اعجز و احصر بودی پس بکمال بنده نوازی حضرت آدم را علیه السلام بر مسند

تعلیم ملایکه متمکن گردانیده منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجّل ساخت

ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خواند   که هرگونه نگرداند که شاگردی چه استادی   و ازین معنی

دو چیز بتحقیق پیوست یکی فضیلت حضرت آدم علیه السلام بر ملایکه و دیگری شرف رتبه علم و فضیلت

عالم بر عابد کما قال علیه الصلوة والسلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان در تعیین

اسما اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسماء ملایکه است و عبد الرحمن بن زید گوید که اسماء ذریه است

و مجاهد و قتاده و ضحاک رحمه الله علیهم اجمعین گویند مراد اسماء همه اشیاست که حتی القصعة والقصیعة

و تاکید بکلمه کلها مؤید این قول است و باز در کیفیت تعلیم چند قول است بعضی گویند که علم ضروری

حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بآن علم تمامی اسماء را بدانست بی واسطه تأملی و تدبری و بعضی گویند که

خلق حضرت آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود و بواسطه آن استعداد

ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات غریزی بود

لاجرم بکمال قدرت خویش الهام فرمود معرفت ذوات اشیا و خواص اسما و صفات

آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمال آلات آن حق سبحانه و تعالی

جاری گردانید زبان او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بقیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی همه اشیا بهمه

لغتی بر فرشتگان خواند تا بفضل وی مقر و معترف گشتند و زبان بعذر خواهی سبحانک لا علم لنا بگشادند

بعد از ان حق سبحانه و تعالی فرمود تا تختی از برای حضرت آدم علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را

هفتصد پایه بود از هر پایه تا پایه چند ساله راه حضرت آدم صفی را علیه السلام برین تخت نشاندند گوشوارها

از جواهر جنت در گوش و دستوانها و انگشترینهای بهشتی در دست و انگشت وی و لباس اهل سعادت

در بر و تاج کرامتش بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون نور آفتاب از ثنایای وی می تافتی و بهر جانب که

توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور با ظهور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم چون بدر منیر می درخشیدی حاصل

حسن و جمال بمرتبه بدان نوباوه باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملایکه

ملاء اعلی انگشت تفکر در دندان تحیر گرفته بودند و از ورق کمال و دیباچه جمال خلق الله آدم علی صورته بر میخواندند

و زبان بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین میگشادند کما قلت   تیغ قضا خامه فطرت شکافت

بر ورق صنع بسرعت شتافت   صورت هر نیک و بدی برکشید   رابته چون نوبت آدم رسید

صورت خود بر ورق شرر کشید   بود رخش مطلع نور شهود   لاجرم افتاد ملک در سجود   فرمان حضرت
الهی جل و علا در رسید تا فرشتگان تخت بخت ویرا بر اعناق خود نهادند و بر اطباق سموات جلوه دادند
و بعد ازان در برابر عرش مجید نهادند خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که اسجدوا لآدم
ملایکه بفرمان واجب الاذعان مبادرت جسته اول جبرئیل علیه السلام پیش وی روی بر زمین نهاد بعد ازان
میکائیل بعد ازان اسرافیل بعد ازان عزرائیل بعد ازان تمام فرشتگان علیهم الصلوة والسلام ارکان
ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند هر یک خلعتی یافتند جبرئیل را علیه السلام بروحی امین
ساختند و کلید ارزاق را در جیب میکائیل علیه السلام نهادند و تمامی قرآن در پیشانی پر نشانی
اسرافیل علیه السلام بقلم کرم رقم برکشیدند و عزرائیل را علیه السلام سبب مواصلت و واسطهٔ
موافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند و باقی فرشتگان را بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله
ما امرهم برکشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطهٔ خدمت حضرت آدم علیه السلام
یافتند و آنکه ازین معنی ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت   امر بسجدهٔ ملایکه را پیش انبیاء اسما بود یا بعد
ازان   بعضی از علما بر آنند که بعد از دمیدن روح بود و پیش از انبیاء بدلیل آیت کریمه فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب لا تراخی میکند و لیکن بیشتر
علما بر آنند که بعد از انباء بوده و ترتیب این معنی در سورة البقره ناظر باین قول است والله اعلم
مراد از ملایکه که مأمور بسجده بودند کدام طایفه بوده اند   بقول بعضی مراد آن ملایکه بودند که با ابلیس
در زمین متوطن بودند و بقول بعضی مراد ملایکهٔ هفت آسمان بودند و بقول اصح تمامی فرشتگان بودند
بقرینهٔ مبالغه در تاکید بقوله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون   سجود مأمور به مر آدم را مجرد ایما بود
یا حقیقت سجده که وضع جبهه است بر زمین   بقول جمهور مراد وضع جبهه بوده است بقرینهٔ فقعوا له
ساجدین   سجده مر حضرت آدم را بود علیه السلام یا مر حضرت حق سبحانه و تعالی را
مر حضرت آدم را بود علیه السلام که اگر مر حق سبحانه و تعالی را بودی فضل حضرت آدم
علیه السلام ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی   سجده مر غیر حق تعالی را جایز نیست پس
چگونه ملایکه بسجدهٔ حضرت آدم علیه السلام مأمور گشتند   پیش از شریعت حضرت محمدی صلی الله
علیه و سلم سجدهٔ تحیت جایز بوده است چنانچه سجدهٔ برادران مر یوسف را علیه السلام و خروا له

سجد او لیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجدهٔ عبادت مر غیر حق تعالی را در هیچ شریعت جایز
نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده اند که سجدهٔ حضرت آدم علیه السلام سجدهٔ تحیت بود
و نه سجدهٔ عبادت

در امتناع ابلیس از سجدهٔ حضرت آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و ذکر مناظرهٔ آتش با خاک

جون ملایکه بسجدهٔ حضرت آدم علیه السلام اقدام
نمودند و در سجدهٔ خود مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال و جون سر از سجده بر آوردند
ابلیس را بصورت مسخ دیدند که ایستاده و روی از جانب حضرت آدم علیه السلام کردانیده
و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ کشته جون فرشتکان ابلیس را بصورت مسخ و معنی فسخ دیدند
از برای شکرگذاری توفیق سجدهٔ دیکر بتقدیم رسانیدند و از ان روز باز سجده مثنی کشت و سبب تکرار
سجده در هر رکعت نماز بعضی این کفته اند و جون ابلیس از سجود ابا کرد حق سبحانه و تعالی فرمود که
ای لعین از سجود خلیفهٔ من جرا ابا نمودی کفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین یعنی من از آدم
بهترم مرا از آتش آفریدهٔ و آدم را از کل و جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و در اناره و اضاده و صفات
کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر با این فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را
خاک را بر آتش مراتب ترجیح است و خبر با اثر من تواضع الله رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب
توضیح و بسط این بساط در تفسیر بحر الدرر کماینبغی مقرر کشته و درین مختصر شمهٔ از ان در کسوت مناظره
محرر میکردد و تقریر این معنی جنانست که ابلیس نوعی از تلبیس خواست که ادعای خیریت
کند و تفوق آتش بر خاک مثبت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب
تنقیص و مستلزم عارست تکرار نماید اول سخن در صفا کفت یعنی صفایی که آتش دارد کرهٔ
خاک ندارد و ضیایی که آتش می نماید قبهٔ افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک
رابع نمونهٔ اوست کویا ثعبان حضرت موسی است و بهما جون تعبیهای ساحران در درونهٔ او
روشن دلی و کرم روی کار آتش است پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است
آتشی را که این همه صفات و القاب بود نسزد که خادم سلالهٔ طین و تراب کردد هاتفان قدرت
از فضای حکمت ندا در دادند که ای لعین لاف کذاف در صف مصاف نتوان زد و بسختان
موهومه روی اندود هنکامهٔ جدال کرم نتوان کرد مکر ندانسته که در روز بازار قبول نقد صورت پرستان را

رواجی بینت واستانهٔ کبریایی را بخدمت خودنمایان احتیاجی نیست و گردن کشان متکبر را
بلطمهٔ استغنا مقهور میکرداند ومتواضعان متحمل را بدروهٔ استعلا منظور میسازند و آتشی که در وی
همه اضطراب و تهتک و سبکباریست با خاکی که سرمایهٔ سکون و حلم و بردباریست چگونه
برابری تواند کرد دیگر بهشت عنبرسرشت که شریفترین مساکن و لطیفترین اماکن است
مبنیه بر خاک است که ترابها المسک و بهیچ روایت به ثبوت نه پیوسته که در بهشت
آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که سبب عذاب دشمنان آتش است و سبب
راحت دوستان خاک و دیگر خاک بحسب تمکن مستغنی است از آتش و آتش بسبب توطن
محتاج است بخاک و دیگر خاک سبب عمارت و جمع والتیام است و آتش سبب خرابی
و تفریق و انقطاع است سبب رجحان خاک اکثر من ان یعد و یحصی است ای ابلیس تلبیس
بحسن صورت با وجود قبح سیرت مناز و بباد تکبر و بارنامهٔ تحیر چون آتش سرکش گردن برمفراز
اگر ترا درین معنی شبههٔ هست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش است با اصل خلیفهٔ ما که خاک است
مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل بر مقتضای قوانین و حجج و براهین غیر ذی عوج مبین و مبرهن گردد
چون اثبات این مدعا بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان
بود بمناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت نموده گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیای
سیرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چون روز
روشن منور گردانم و ظلمت آباد جهان زندان مجاعت را و محنت آباد گرسنگان بی استطاعت
را بیجور نور سپهر و معطر سازم کو هر شب افروزی ام که بسیط هامون و بساط بوقلمون را هر شب چون
صوف هزار میخی سپهر منقش گردانم متنعمی ام که هر شام مرغان قبیله را در منقل مشعل بسیخ آهنین
بر آتش کردانم و شحنهٔ ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر گردبالش شمع نشینم
تیرگی ظلم از میان جمع بر خیزد و مبارزی ام که چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ بر افرازم صولت
وجود من دود حمود از لشکر خشیش خس بر انگیزد از صفات کمال و نعوت جلال من نه همین
بسنده است که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آنست من جانب الطور
نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو علم رفعت و استعلا بر افراختن است و کار من تاج دولت

وکلاه عزت بر خاک خاری انداختن هنر تری که درجه تقدیرداری پیند از و لوای رفعت در میدان
فصاحت چندانکه توانی برافراز آتش گفت ای خاک گوهر با نور شام و سحرگاه منم
مظهر ظهور انی الله منم ظلمت آباد و سپراجه دنیا را مشعله اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعله
انتقام کانون سینه را شعله محبت سالها تافته ام تا شرف خطاب یا نار کونی بردا
و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و تا سکبتکان دلاوری
منمای بدانکه چندانکه زبان درازی میکنی با سر خود بازی میکنی و ندانسته که هر که زبان درازی میکند
با سر خود بازی میکند ای آتش ندانسته که عزت در خاری ست و راحت در برد و باری
من عنبر ازانم که خوارم و بر سر دیده ازان نشینم که در زیر قدمها گرد و غبارم بردباری ام که بار همه
خلایق میکشم عیال مندی ام که درد علایق میکشم خزینه دفینه آسمان منم درج برج کن فکان منم آستانه
قصر سبحانی منم آشیانه مرغ روحانی منم کعبه طوافان حرم لایزالی منم قمارخانه حریفان لاابالی منم
گاهی جرعه نوش شراب ناب طهورم و گاهی دردی کش سبوی فسق و فجورم گاهی از تجلی جمال
قایم مقام آب طهورم و گاهی از ظهور جلال مثال و جعلناه هباء منثورم اصل خلیفه خدایم مشهد
معطر منور مقدس پس حضرت محمد مصطفی ام صلی الله علیه وسلم آتش گفت ای خاک من با تو سخن بر نیایم که
تمهید مقدمات عجب می سازی چندانکه من خود را بر میکشم تو خود را می اندازی اکنون یکی میگویی
و یکی می شنو دانه میکار و خوشه میدرو ای من از غایت صفا نور شب افروز دارم تو چه داری
خاک گفت من از شوق لقا آه جگرسوز دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت گرم روی
میل صعود بکره ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل
و بردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن چون روز روشن گردانم
خاک گفت من بمدد فیض ذو المنن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت
من محک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینه دفینه سرایرم آتش گفت صدرنشین مسند
عزت و نازم خاک گفت من معتکف زاویه فقر و نیازم آتش گفت غل و غش قلب از من عیان
میکنم خاک گفت عیب همه معیوبان از من پنهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف
تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ از صحن بوستان

من عیان میسازم آتش گفت نیر اعظم دانهٔ از خوشهٔ منست خاک گفت کعبهٔ محترم زاویهٔ در گوشهٔ منست
آتش گفت حرکات من وزوست خاک گفت برکات من روز افزونست آتش گفت در حق من
افرایتم النار التی تورون نیست خاک گفت مراح من ءانتم تزرعون ام نحن الزارعون ست آتش گفت
من صفت نور و رنگ رخسارهٔ حور دارم خاک گفت من پرتو جمال الله نور دارم   چون مناظره
باین مقام رسید آتش زبان درکشید و خاک بگشاکش عالم پاک سر بطارم افلاک برکشید خاک گفت
ای آتش مگر ندانستهٔ که محراب مناجات نیازمندان خاکست صومعهٔ طاعات خاک‌نشینان
خاکست نقاشی که بر گوشهٔ این چارطاق ملمع چون نخل‌بندان هر طرف شاخی و برگی اندازد خاکست
صباغی که در چارسوی طبایع و دکان صنایع لباس بدایع میپردازد خاکست بلی ای درویش
اگرچه خاک کثیف است ولیکن مشکوة مصابیح جانست خاک ضعیف است ولیکن مرکب روان روح و روانست
بستان تربیت در دهان نبات بستان خاک می‌نهد مایهٔ صلایهٔ مشک و کافور در جیب گلرویان
خاک میریزد دیدهٔ نرگس را کحال تقدیر بمیل تدبیر از مکحلهٔ خاک بینا میکند و زبان سوسن را حکیم قدرت
برطوبت طلایهٔ خاک گویا میگرداند بهشت عنبرسرشت با حور و رضوان در جست و جوی این خاک است
مقربان مجالس قدس با جناب عزت در گفت و گوی این خاکست گنج نهان کنت کنزا مخفیا در کنج گنجینهٔ
این خاکست در یکانهٔ و الهکم اله واحد در صدف سینه و صندوق خزینهٔ این خاکست شرف تخمیر طینت
خمرت طینة آدم خاک یافته است تصویر خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است

خاک را چندانکه دولت میرسید   جمله زان تخمیر طینت میرسید
گرچه آمد اصل آدم تیره خاک   لیک خاکش درگذشت از نور پاک
در طبیعتهای خاک اندیشه کن   وز زمین دایم تواضع پیشه کن
بر قدمهای عزیزان سر بنه   هرچه بستانی یکی ده باز ده
در جهان بربادده هرچیست هست   در لگدکوب بلا میگردد پست
گر شوی گاهی بر و گاهی نشیب   هیچگونه از مقام خود مکیب

بعد از آنکه عزازیل از سجدهٔ حضرت آدم علیه السلام استنکاف نمود

لباس کرامت و خلعت پیشوایی از و برکشیدند و پلاس لعنت و رسوایی در وی پوشیدند
و از تمتعات الجهانی و معاونات ربانی مجردش گردانیدند و بخطاب اخرج منها از مقام
قرب براندند و از بهشت بر زمین انداختند و از ساحت زمین بجزایر بحورش فرستادند و او را

از صورت ملکی بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا گردند تا گویند که وی بحسن و جمال از همه فرشتگان
زیاده بود و بالهای وی بیشتر از زمرد و یاقوت بود و اجنحهٔ او از نور و در سر آسمانی بلقبی از القاب
کمال مشهور بود با طایفان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بگلگشت جنت میخرامیدی
از بس همه ناز و اعزازش معزول ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحهٔ قبول دور انداختند اول کسی که
بطرد و لعنش سنگسار کرد جبرئیل امین بود علیه السلام بعد ازان میکائیل بعد ازان اسرافیل
بعد ازان عزرائیل علیهم الصلوة و السلام آنگاه اهل آسمان سابع آنگاه سادسه تا با آسمان
دنیا همه ملایکه او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و مسکنی در اطباق اجرام
فلکی محروم گردانیدند تا روایتیست که از آسمان در مضیق دریایی افگندند چنانچه مدت صد سال در ان
دریا غرق بماند چون سر بر آورد روی او سیاه شده بود و چشمهای ازرق در غایت قباحت
بمرتبهٔ که اگر بآن شکل ظاهر شود همهٔ خلایق بمیرند از ترس قبح صورت او چون از سعادت اخرویه
بی نصیب ماند باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود و در عرصهٔ ضلالت و اضلال بقدم جد و اهتمام
میادین می پیمود از حق سبحانه و تعالی عمر دراز خواست تا نفخهٔ اولی صور مهلتش دادند چنانچه کریمهٔ فانک
من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح ان خبر میدهد آنگاه آن لعین سر بر آورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین
همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان در آیم که ثم لآتینهم من بین ایدیهم
و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمایلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که ای لعین با عوام کالانعام تو دانی
امّا با خاصان ما تعرض رسانیدن نتوانی که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و در تعریف ان عبادی
علامات از برای ابلیس تعین فرمود تا خاطر از امر ایشان جمع سازد و بیان آن علامات وظیفهٔ بحر الدرر است
ابلیس مطرود و مخذول گشت و حضرت آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد فرمان حضرت
خداوندی جل و علا بیرون بهشتش وارد گشت ملایکه بفرمان قیام نمودند و حضرت آدم صفی را صلوات الملک
الوفی باعزاز و اکرام تمام بهشت عنبر سرشت بردند باعزاز و اکرام تمام بجانب
بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از حضرت آدم علیهما السلام و کیفیت آن آورده اند که چون ملائکه سجده
بتقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود گشت حضرت آدم را علیه السلام هفتاد حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که
و بیت رعونت هیچ رعنایی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کدبانویی تار و پود آن بر چرخ عجز

آمیز خود تنیده بود نپاجان فضل در کارگاه عنایتش بافته و صباغان مشیتش در خم صبغة الله رنگ
و من احسن من الله صبغة کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته بعد ازان تاج مکمل بر سر وی نهادند
و کمر مرصع بدر و یاقوت بر میان او بستند نقش کمر و طراز اعزاز حله وی لا اله الا الله محمد رسول الله بود و انگاه
بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار ملک بر دست
چپ و هفتصد هزار کروبی در قفای وی که اطباق صلوات و تحیات بر فرق او نثار میکردند و ندا
در دادند که ای رضوان درهای هشت بهشت درین تهنیت بگشای کوشکهای جنت را بفرش و اوانی
بیارای و ای قصور بهشتی کنگرهٔ عرش مجید برافرازید و ای اشجار و انهار ارغنون ترنم تنسیم پیام
فضل و عنایت بنوازید ای حوران بهشتی جمال خود را زینتی دهید و ای رضوان و غلمان ایوان بساطین
جنان را آیینی بندید ای آبها در جویها روان شوید و ای بلبلان بر درختان در افغان در آیید و ای ملائکه
طرقوا طرقوا خلیفة الله گویان در اطراف و جوانب او مسارعت نمائید و گویید آب زنید راه را
هین که نگار میرسد مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد راه دهید یار را آن مه ده چهار را کز رخ
نور بخش او نور نثار میرسد رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد غم بکناره میرود مه بکنار میرسد
ملائکهٔ مقرب بر مناظر علیین بتفرج او برآمده و حوریان سراچهٔ خلد برین باستقبال و مبادرت جسته
درهای هشت باغ جنان گشاده و رضوان بخدمت ایستاده کلام حضرت الهی جل و علا مونس او
شده و سلام خداوندی جل ذکره قرین او گشته تخت او را ملایکه بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند
من رحمة الله ای اقنط پیشوا و مقتدای همه اشقیا گردانید ملعون ابدش ساخت معرفت را
از وی سلب کردند در توبه را بر روی وی در بستند او را مرید گردانیدند یعنی خالی از خیر
چنانکه ممکن نیست که هرگز از وی نیکویی در وجود آید او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش
برای دوزخیان خطبه زند و ایشان را از رحمت الهی جل ذکره نومید کرداند بعد ازان جبرئیل علیه السلام
موی پیش سر طاوس را بگرفت و او را از بهشت کشید و آنروز طاوس را هشتصد بال بود ملون
بالوان مختلف ملایکه آن بالها را از وی بربودند و همین دو بال او را باقی گذاشتند و پایهای او را که
آن پای مردی که از برای شیطان و در آمدن او در آمدن او در بهشت کرده بود مسخ کردند و او را
از بهشت بیرون کردند آنگاه مار را پیش آوردند و آنروز مار را چهار پای بود بر مثال پای شتر از زبرجد

سبز و اندام او ملون بالوان پنج ورزد و سبز و هر یک ازین رنگها را بریق و لمعانی بود و نور آنی
بر مثال آفتاب و دندانهای جون خوشهٔ مروارید بود منظوم و زبان او از مشک سپید بود در حقهٔ دهان او
مختوم پشت او جون نقرهٔ بیضا و شکم او جون ذهب احمر گردن او از زبرجد و پر او از یاقوت
حاصل تمام اندام او را مسخ کردند و از شومی در آمدن شیطان بدهان او زهر هلاهل در نیش دندانهای
او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند و جبار منتقم جل ذکره با و خطاب کرد که جون منشار
این گناه تو بودی بقصور و فتور ممتحن و نگونسار می باش و زمین را بسینه و شکم میخراش و غذا
از خاک تیره مهیا میدار و روزگاری بدین خواری میگذار آنگاه خطاب آمد که ای ملایکه پر آدم
را از شاخ درخت خلاص کنید حضرت آدم علیه السلام جو آن بشنید و در ضمن آن لطفی
مشاهده کرد با خود گفت البته نظری هست که امر بخلاص میرسد دست در ان درخت
دیگر زد و بجانب قدس الهی جل و علا نگاهی کرد و گفت الهی نه خلق من بید قدرت خود کرده
و نه از روح خاص خود در من دمیده و نه ملایکه را بسجدهٔ من امر کرده و نه مرا در بهشت ساکن
گردانیده الهی این همه نیکویی که کرامت فرموده بیک ذلت لاعن عمد که از من صادر شده
همه را ضایع مگردان و این سعادت از من باز مدار   اول بهزار ناز بنواختیم   آخر بهزار
درد بگداختیم   جون مهرهٔ بوالعجب همی باختیم   جون جمله ترا شدم بینداختیم   خطاب آمد که
اذهبوا بعبدی یعنی ببرید بندهٔ مرا آدم را علیه السلام در کشتی کشان در آوردند باز دست در درخت دیگر
زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم و بی تو آرام و قرار
و آرام نخواهد بود الهی بر من رحم کن   فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن   خون شد جگرم
ز خون دل پالودن   با تو بحضر قرار و آرام نیست   بی تو بسفر جگونه خواهم بودن   خطاب آمد که اذهبوا
بعبدی باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا
بیرون می آرم و رسولانرا از میان ایشان بر گزینیم اول ادریس را امکان علی برارم و نوح را
بطوفان در کشتی در آرم بحق ایشان که بر من رحم کن و بر روزگار من ببخشای خطاب آمد که اهبوا
بعبدی باز او را بکشیدند دیگر نوبت بدرخت دیگر دست زد و نیازمندی عرض کرد و گفت
الهی نه وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینیم فرزند او را ذبیح

خود کردانم

خود گردانم و باز از نسل ایشان پیغمبر دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت ایشان که

بر من رحم کن و بر غریبی و دردمندی من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا بعدی باز او را بکشیدند دیگر

بوست و پست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون

آرم که او را محمد بن عبد الله گویند صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و او را حبیب خود خوانی

و بر خلایق او را برگزینی بحق و حرمت او که بر من رحم کن پس خطاب مستطاب حضرت رب الارباب

جل ذکره در رسید که ای ملایکه با بنده من نیکویی کنید و با وی رفق بجای آرید که شفیعی بدرگاه من آورده است که

هرچه خواهد از برکت او بیابد بعد از آن با حضرت آدم علیه السلام بر سبیل تلطف حقیقت حال و سبب

مرجع و مآل و بدنیا پایان فرمود و گفت ای آدم بر زمین رو که ما ترا بواسطه آن خلق کرده ایم خلافت

و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد در زمین رو و آنجا ساکن شو حضرت آدم علیه السلام دانست که

مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت قدم بیرون نهاد و میگفت   دل را بهوای تو بسپردیم و

برفت   نیکی و بدی خود شمردیم و برفت   خوش باد ترا عیش که از خدمت تو   غمهای تو یادگار بردیم و برفت

آنگاه حضرت آدم علیه السلام گفت الهی من میروم ولیکن میخواهم که بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و توبه

و انابت اقدام نمایم مرا قبول میکنی و بهشت میسپاری خطاب آمد که بلی ای آدم   نه ما را در میان

عهد و وفا بود   جفا کردی و بد مهری نمودی   هنوزت گر سر صلح است باز آی   کزان محبوبتر باشی که بودی

و چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام همراه او عزیمت زمین کرد

از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا کجا می بری فرمود تا آنجا که از آنجا مخلوق گشتی پرسید که ابدی می بری یا روزی چند

گفت نمیدانم گفت با من در زمین که خواهد بود گفت آنکه ترا با کل شجره دلالت کرد حضرت آدم علیه السلام

اندوهگین شد که فراق دوست بس نبود که وصال دشمن با آن بیفزود و گفت ای جبرئیل در آسمانها

در میان ملایکه فضیحت شدم باری در زمین مرا فضیحت نکنی و خبر معصیت من بعالم در ندهی جبرئیل

گفت هیهات ای آدم بوی معصیت از عرش تا تحت الثری فرو گرفته و همه ترا العصیان

شناخته اند حضرت آدم علیه السلام ازین سخن چندان بگریست که سنگ خارا دل بر وی بدرد آمد

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی   جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی   جام دل پرخون لبالب

کاش بتوانستمی   چون صراحی در میان انجمن بگریستی   از دل پر درد پر سوز جداییهای خویش   نوحها

کردی که بر من مرد و زن بگریستی   شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی   سنگ خارا بر دل پر درد من
بگریستی   بعد از آن حضرت آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل بگذار تا ملایکه پروردگار خود را وداع
کنم می ترسم که دیگر ملاقات و ایشان میسر نگردد پس حضرت آدم علیه السلام روی باز پس کرد
و بآواز حزین و گریان ندا در داد که علیکم السلام یا ملایکة الله استودعکم الله واقرا علیکم السلام
مرا از میان شما بیرون می برند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما درخواست
دارم که مرا عاصی عامد مخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بود نه عمد آنگاه
فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس حضرت آدم و حوا و شیطان و مار
و طاوس را از یکدیگر متفرق ساختند و بزمین فرستادند حضرت آدم علیه السلام بزمین هند بر کوه
سراندیب فرود آمد و حوا بجده و طاوس باراضی حبشه و قیل برزمین کابل و مار باصفاهان و در نزول
شیطان اختلاف است بعضی گویند بابلهٔ بصره فرود آمد و بعضی گویند بمیسان و اغلب آنست که
مهبط معین نداشت که جسم آن جن را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد
انسان و مار و بنی آدم قایم بماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام خواست که از نزد حضرت آدم
عزیمت مراجعت بمقام خود کند حضرت آدم علیه السلام دلتنگ شد و گریه آغاز کرد و گفت
ای جبرئیل میروی و مرا بتنها تنها درین محنت آباد دنیا میگذاری ندانم تا از برای من کی باز آیی
تو بودی که پروای من داشتی   درین غربتم خسته بگذاشتی   برفتی نگویی که من چون کنم   درین غم دل
جان خود خون کنم   جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نموده گفت ای آدم تو بندهٔ عاصی و ما ملایکه
مامورین ما نمیکنیم مگر آنچه بآن ماموریم این بگفت و از نظر حضرت آدم علیه السلام غایب گشت
حضرت آدم را علیه السلام درد بر درد و غم بر غم بیفزود بمرتبهٔ که در میان سنگ و خاک مراغه میکرد
و قبضه قبضه خاک برمیداشت و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت الهی جبرئیل پروای
من نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضایع مگذاری وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که حضرت آدم
علیه السلام بر کوه هند روی بر زمین نهاده مدت صد سال بگریست تا از آب دیدهٔ مدد دیدهٔ او
رودخانها در سراندیب جاری گشت و گویند بمرتبهٔ بود که کشتی بروی رفتی روایتست که خنده از قلق
و اضطراب در وی اثر کرده بود و دست بزانو زده بود که گوشت و پوست از سر دست و سر زانوی

وی رفته بود و استخوان ظاهر شده بود و روایت کرده اند که حضرت آدم علیه السلام بر فوات
دولت وصال و حرمان از موائد افضال مدت سیصد سال گریست که درین مدت چشم
سوی آسمان نبند احنت از خجالت و تشویر و شرم تقصیر آورده که مرغانی که از آب دیدهٔ
حضرت آدم می آشامیدند با یکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده ایم و حضرت
آدم زبان مرغان می دانست گریان شد و مناجات کرد که الهی مگر این مرغان بمن فسوس میکنند
فرمان آمد که ای آدم بعزت و جلال من که در هیچ آب آن لذت ننهاده ام که در آب دیدهٔ عاصیان

پیای دیده تا یکدم بگریم   نیم چون شمع دل و خندم بگریم
دمی بر جان پر حسرت بنالم   زمانی بر دل پر غم بگریم
خوشا آندم که با من یار خوش بود   کنون در حسرت آندم بگریم
نشد جان محرم اسرار جانان   بران محروم نامحرم بگریم

تا باران بر سر کوه نبارد آب از چشمهٔ کوه بیرون نیاید ای
درویش تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد آب ندامت و حسرت از چشم عاصی فرو نیاید
روایت که از بسیاری گریه و زاری حضرت آدم علیه السلام جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت
هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء علی فوت رب الدار حضرت آدم گریه را زیادت کرد بعد از ان
خطاب بوحوش و طیور و سکان زمین از مار و مور در رسید که بعزاپرسی آدم روید صنف صنف می آمدند
حضرت آدم را عزاپرسی میکردند و حضرت آدم علیه السلام سر فرو انداخته بود بگریه و زاری مشغول بود
تا عاقبت بجایی رسید که وحوش و طیور از وی نفور گشتند نباید اشومی عصیان آن آدم بما رسد حضرت آدم علیه السلام
چون این سخن بشنید گریه و زاری او زیادت گشت و گفت ای پروردگار بر من سرزنش آسمانیان بس نبود که
سرزنش زمینیان با آن منضم شد گویند باین سخن حق تعالی بروی رحم کرد و توبهٔ وی قبول فرمود
حذیفة الیمانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکند که چون حضرت آدم
علیه السلام بزمین هند فرود آمد و بر وی اوراق جنت بود که ستر عورت وی می نمود و بواسطهٔ تغیر
هوای دنیا آن برگها خشک شد و بتصرف باد در اقطار زمین هند متفرق گشت و اثر آن بماند
تا بقیامت و بوی عود و صندل و مشک و عنبر از نفحات جنت است گفتند یا رسول الله مشک
از یکی دواب حاصل آید آن سر در فرمود که آری دابه ایست که مانند غزالی از ان جریده حق سبحانه
و تعالی از ان مشک در ناف او آفریده و آن در نسل او باقی مانده که چون در فصل بهار در دشت و صحری

چرا که همان خاصیت از برگ بهشتی در اصل ایشان پدید آمده بود در ایشان نیز ظاهر گردد گفتند
یا رسول الله آن مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل گردد آن سرور فرمود که در سه موضع بیش نتوان یافت
یکی در زمین هند و دیگری در زمین سعد و دیگری در زمین تبت پرسیدند که یا رسول الله شنیده ایم که
عنبر نیز از دابه از دواب بحری حاصل شود برگ بهشتی چگونه طعمه جانور بحری شود آن سرور فرمود که
بلی چنین است فاما پیش از این آن جانور در بری بوده و در زمین هند چریده و آن برگ خورده و بعد از آن
جبرئیل علیه السلام او را بجانب بحر رانده و در دریایش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران
بحر است چنانچه پری وی هزار گز بود و هر بار که عنبر اندازد هزار و پانصد رطل وزن آن باشد
در ذکر مجاعت و آلام و محنتهای حضرت آدم علیه السلام در دین ابن عباس رضی الله عنهما گوید که
حضرت آدم و حوا علیهما السلام بر فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال با یکدیگر
نزدیکی نکردند و مدت چهل سال با کل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت شهر بن حوشب مدت
سیصد سال حضرت آدم علیه السلام از شرم گناه سر بجانب بالا بر نداشت و در ذکر این مدتها
روایات مختلفه است اما اصح روایات آنست که مدت صد سال از یکدیگر جدا بودند و دویست سال
میگریستند و سیصد سال حضرت آدم علیه السلام سر برنیاورد و بجانب آسمان ننگریست و چهل شبانه روز
چیزی نخوردند و بعد از آنکه مدت مدید و عهد بعید تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانیدند و بواسطه اختلاف
هوا بدن ممتحن ایشان متاذی میگشت و بجهت آن مستوحش می بودند و کیفیت آن نمی دانستند
چرا که بهوای بهشت خوی کرده بودند تا روزی جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین جل ذکره بپرسش او
بعرصه زمین تشریف آورده بود و تعهد احوال وی می نمود حضرت آدم علیه السلام شمه از اوضاع
پریشان خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت با روح القدس معروض داشت جبرئیل علیه السلام
گفت این اذیت بجهت تن برهنگی است برفت و حال حضرت آدم را علیه السلام بجناب
حق سبحانه و تعالی معروض داشت حق سبحانه و تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت
بفرستاد از میش دو و از بز دو و از شتر دو و از گاو دو تا از آنها نتاج حاصل شد بعد از آنکه بحد قوچی مامور شد
از آنها یکی را بکشت و پشم آنها را حوا برشت و حضرت آدم ببافت و از برای خود جبه ساخت و از برای
حوا پیراهنی و مقنعه کرد و بر فوات خلعتهای بهشتی گریها کردند و این خبر دلالت میکند بر آنکه پوشیدن

ایشان بعد از

ایشان بعد از ملاقات آدم با حوا بوده و آن بروایت مشهور بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم
و ممکن است که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد و جبرئیل مثلا پشم از حضرت آدم ستانده
بحوا برده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و دلیل دیگر برین سخن آنکه گویند
بعد از انکه حضرت آدم علیه السلام از محنت سرما و آفت گرما باز رست از علت مجاعت
بشکایت آمد از جبرئیل علیه السلام از ان حال پرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که
بواسطهٔ ان بعبادت نمی توانم پرداخت از جبرئیل کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت
چنان گمان میبرم که درمیان گوشت و پوست من مورانند که حرکت میکنند جبرئیل فرمود که
آنرا جوع میگویند پرسید که ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد او گفت
زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد و از نزد حضرت آدم غایب گشت بعد از ان جبرئیل
بیامد و دو گاو سرخ و بروایتی یکی سیاه و یکی سرخ و سندان و خایسک و چوب سندانی
و انبوری بیاورد و بحضرت آدم علیه السلام سپرد و بعد از ان شرری از جهنم بیرون گرفت
و به پیش حضرت آدم آورد چون بدست حضرت آدم داد آن شراره از دست حضرت آدم
طیران نمود و خود را در دریا انداخت جبرئیل بدریا درامد و آنرا براورد و باز بدست حضرت آدم داد
دیگر باره از دست او پرواز کرد و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل او را بیرون آورد و بحضرت آدم
داد و همچنین تا هفت نوبت و کذا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان نارکم هذه جزء من تسعة و تسعین جزءاً
من نار جهنم بعد ان غسلت بالماء سبع مرات چون کرت هفتم بدست حضرت آدم داد آتش
با حضرت آدم در سخن درامد و گفت ای آدم من اطاعت تو نخواهم کردن بلکه انتقام از عصاة اولاد
خواهم ستاندن جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم چنین است که او میگوید ولیکن من او را از برای تو
محبوس گردانم تا اولاد ترا از وی نفع تواند بود پس جبرئیل علیه السلام آتش را درمیان سنگ و آهن
محبوس گردانید که تا بقیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم را میسر گشت قد لک قوله تعالی افرایتم
النار التی تورون انتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشؤن و روایتیست که حضرت آدم علیه السلام
گفت ای جبرئیل چونست که این آتش دست ترا نمیسوزد و دست مرا میسوزد گفت زیرا که
تو عصیان حق تعالی ورزیده و من هرگز حضرت او را عاصی نشده ام بعد از ان حضرت آدم علیه السلام

بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات حراثت از آهن بساخت و اول کسی که از آهن پیرایه و آلت ساخت
حضرت آدم بود علیه السلام و بعد ازان جبرئیل علیه السلام از برای حضرت آدم خریطهٔ آورد و دروی
سه دانه گندم بود گفت دو ازین تعلق بتو دارد و یکی بحوا چنانچه نص للذکر مثل حظ الانثیین بدین ناطق است
و وزن هر دانهٔ صد هزار و هشتصد درم بود حضرت آدم علیه السلام گفت چکنم چیست ای جبرئیل
ازین بخورم فرمود که نگاه دار که این سد جوع تو خواهد شد بجهت این از بهشت بیرون افتادی
و حیات تو در دنیا باز بسته باین است و این فتنهٔ اولاد تست تا بروز قیامت بعد ازان حضرت آدم
علیه السلام گاو را در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشکافد گاو وی که چند سال در مرغزار جنت براحت
چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید حضرت
آدم علیه السلام یک دو چوب بر کفل وی فرود آورد گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا
میزنی جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت ای آدم هر که نافرمانی کند چوب خورد حضرت آدم
دانست که دران عبارت اشارتهاست چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش آمد جبرئیل علیه السلام
در رسید گفت الرب یقرئک السلام و یقول سجدت لک الملائکة ابتداء و تهاون لک البقر
انتهاء کان ذلک بسبب عز الموافقة و هذا بسبب ذل المخالفة یعنی حق سبحانه و تعالی سلام میفرستد
و میفرماید که در ابتداء حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا سجده می آوردند و در آخر کار
بجائی رسید که گاو با تو تهاون میکند آن بجهت عزت موافقت بود و این تهاون بجهت ذلت
مخالفت چون حضرت آدم علیه السلام از اشارت غیبی متنبه گشت گاو گفتار را گذاشت و رو
برفتار آورد و زمین را صالح زراعت ساخت بعد ازان تخم بکاشت از حصه حضرت آدم گندم بر آمد
و از نصیب حوا جو و ازینجاست که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد
چنانچه در صدقهٔ فطر از گندم دو من و از جو چهار من و روایتیست که حضرت آدم علیه السلام بحق
سبحانه و تعالی بنالید و گفت الهی تخم یکی و زمین یکی و آب و هوا یکی من کشتم گندم سبز شد
و حوا کشت جو حاصل شد سبب آن چیست فرمان آمد که مباشرت این امر یعنی ذلت
اول از پیش حوا بود که متابعت شیطان کند نمای جو فروشی کرد لاجرم نکال برحسب اعمال آمد
تا عالمیانرا معلوم شود که جزا از جنس عمل است آتش جوع در باطن حضرت آدم علیه السلام

شعله میزد گفت ای جبرئیل اجازت هست تا ازین سبز تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از ثمرات
درخت این همه الم و محنت و غم دیدی هنوز با کل آن تعجیل می نمایی صبر کن هنوز کار در پیش است
حضرت آدم علیه السلام بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازمهٔ نافرمانی حضرت
پروردگار است جل و علا پای در دامن صبر پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه
کشید خواست تناول کند بصبر دلالتش فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن بامداد جبرئیل و تعلیم وی
داس بساخت و گندم بدروید و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و در میان دو سنگ
آرد کرد و بسرشت و بهر صورت که بران طاری می شد ابو البشر صلوات الله علیه میخواست که با کل آن
اقدام نماید منع جبرئیل ممتنع می شد بعد از آن جبرئیل فرمود که مغاکی بکن و هیزم جمع کن و آتش برافروز
اقدام نمود بعد آن خمیر را کماجی بساخت و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد و گویند و عرض آن نان پانصد گز بود
و بعضی روایات نانها بساخت و در تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل فرمود که یکزمان دیگر صبر کن
تا آسوده شود بعد از آن تناول کن حضرت آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید
تا لقمهٔ طعمهٔ معده سازم و در بعضی روایات جبرئیل علیه السلام فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده
چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه گشادن شود آنهنگام افطار کن حضرت آدم علیه السلام
از ثواب آن سوال کرد جبرئیل علیه السلام گفت حق سبحانه و تعالی ترا در برابر این عمل سه چیز کرامت
فرماید اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه از تو خشنود شود که هرگز غضب نکند سیم آنکه ترا در بهشت
درآرد که هرگز بیرون نیارد حضرت آدم علیه السلام پرسید که این کرامتها خاصهٔ منست جبرئیل گفت
ای آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت باین عمل اشتغال نماید باین کرامت مستعد گردد پس چون
وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل علیه السلام فرمود که ای آدم نصیب حوا جدا کن تا باو
رسانم پس حصهٔ او را تعین کرد و باو فرستاد و بار عیال کشیدن و نفقهٔ ایشان ترتیب کردن از آنروز باز
برمردان تعین یافت و این سنت میراث حضرت آدم علیه السلام ماند در میان اولاد او و بعد از آنکه
حضرت آدم استیفای طعام کرد در باطن خود باز دغدغه و تقاضای فهم کرد بجبرئیل علیه السلام اظهار
آن نمود جبرئیل گفت آن بسبب تشنگی ست که طبع تو تقاضای آب میکند پرسید که ای جبرئیل تسکین
آن بچه چیز میسر گردد جبرئیل برفت و آمد و باخود ماتینی بیاورد و گفت زمین را بکن تا بزانوی خود بکند

آب زلالی از یخ خنوک‌تر و از عسل شیرین‌تر بیرون آمد از آن آب بیاشامید تشنگی حاصل آمد باز در باطن
او گرسنگی پدید آمد از آن هر دو نوبت زیادت پرسید که ای جبرئیل این چیست که باز در باطنم درد گشت
جبرئیل گفت نمیدانم حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا بین الرجلین حضرت آدم را مسح
فرمود تا آن اذیت از وی دفع شد تتمهٔ گریهٔ از آن بمشام حضرت آدم رسید از این سبب
محزون گشت و گویند از آن غم و اندوه مدت هشتاد سال بگریست

در ذکر توبه حضرت آدم علیه السلام و بشارت قبول توبهٔ او از ملک علام

حضرت آدم صفی و علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام مدت دویست سال ناله و گریه و ابتهال بگذرانید تا از حضرت عزت جل و علا
بکلمات طیبات که سبب قبول توبهٔ وی بود ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
انه هو التواب الرحیم و علما را در تعیین آن اقوال بسیارست اما از جملهٔ آن سه قول درین مختصر ایراد کرده‌ایم
و باقی حواله بتفسیر بحر الدرر است

امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه فرمود که آن کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب
عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک
رب عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت
سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المومنین علی فرمود
رضی الله عنه که هر که این کلمات بگوید بیامرزند گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالم باشد و یا برابر باشد
با کفک دریا

امیر المومنین حجة الله علی العالمین قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه
نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرده که ان آدم قال بحق محمد صلی الله علیه وسلم
ان تغفر لی آدم گفت الهی بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم که گناه من بیامرزی حق تعالی فرمود که
ای آدم محمد را صلی الله علیه وسلم از کجا شناختی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی و روح در بدن من دمید
چشم بگشادم بر ساق عرش مجید نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی‌ترین
خلق است نزد حضرت تو که نام او را قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی و جلاله الیه
انه آخر النبیین من ذریتک و لولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که آخر پیغمبر آنست از ذریهٔ
تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی و بسبب این توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد

روایت

از عایشه صدیقه

از عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سرّی و علانیتی
فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسالک یقیناً صادقاً حتی
اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و رضاء بما قسمت حق تعالی وحی کرد بحضرت آدم علیه السلام ای آدم آمرزیدم
گناه ترا و نخواند هیچکس از ذریهٔ تو مرا باین که تو خواندی مگر این که بیامرزم گناهان او را و دفع کنم هموم
و غموم او را و بردارم فقر را از میان دو دیدهٔ او و دنیا روی با و آورد و او ناخواهان او باشد

عبد الله مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود دوست‌ترین
کلام نزد حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم صلوات الله علیه بدان متکلم شد در حین اقتراف خطیه
یعنی سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفرلی فانه
لا یغفر الذنوب الا انت

امام حسن بصری و سعید بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم برانند که
آن کلمات اینست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن
من الخاسرین چون کلمات تلقین حق تعالی بر زبان راند حق سبحانه و تعالی یاقوتی از یواقیت جنت
بزمین فرستاد تا بر موضع کعبه نهادند و آن یاقوت بر مقدار خانهٔ کعبه بود و مرورا دو در بود یکی شرقی
و دیگری غربی در وی قنادیلی از نور آویخته و آنرا بیت المعمور میگفتند بعده وحی فرستاد بآدم که مرا خانه‌ایست
در محاذات عرش من ترا بآنجا می باید رفت و آنرا طواف نمود چنانچه ملایکهٔ من بر حوالی عرش طواف
میکنند و ترا آنجا بدعا و نماز تقرب می باید جست چنانچه نزد عرش آن تقرب میجویند تا دعای تو مقرون
باجابت شود و ذلت تو مغفور و تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس حضرت آدم از زمین هندوستان
عزیمت مکه کرد حق سبحانه و تعالی فرشته را فرستاد تا دلیل وی باشد حضرت آدم علیه السلام همراه آن فرشته
بجانب بیت الله روان شد هر جا که نزول فرمودی با قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی
و مابین خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از گامی تا گامی سه شبانه روز بود و بروایتی پنجاه فرسنگ

در ملاقات حضرت آدم علیه السلام با حوا و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان

ودنیا آورده اند که حضرت آدم علیه السلام چون بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانهٔ کعبه
بجای آورد با بشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی گشت اتفاقا حوا از طرف جده متوجه شده حضرت آدم را
طلب میکرد و حضرت آدم نیز سالهای بسیار صورت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده

در کوه عرفات بهم رسیدند و حضرت آدم را بواسطهٔ تصرف هوا و تاب آفتاب بشرهٔ مبارکش
متغیر گشته بود حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیلهٔ معرفت ایشان گشت و از آن روز باز
آن جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم شد و آن روز غمها و محنتهای چندین سالهٔ هجران با بتهاج و شادمانی
وصال مبدل گشت   خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد   آرزومند نگاری بنگاری برسد   قیمت
گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود پس بهاری برسد   عزت وصل ندانند مگر آن سوختهٔ
که پس از دوری بسیار بیاری برسد   بعد از آن هر دو باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان از حضرت
آدم علیه السلام سوال کردند که ای شیء تمنی یعنی چه آرزو می بری گفت اتمنی المغفرة و الرحمة آن موضع باین سبب
مسمی بمنا گشت و حضرت آدم نیز موصول بمنا آمد یعنی بمغفرت و رحمت مستسعد گشت و بقبول توبه
فایز آمد و لله الحمد و المنه و بعد از آن برجعت سراندیب از حضرت خداوند مجیب جل ذکره اجازت
طلبیدند و بران مرخص گشته مراجعت بزمین هند نمودند و بروایت مجاهد رحمة الله چهل نوبت حضرت آدم
حج نمود و از مجاهد رحمة الله سوال کردند که چرا مرکوبی اختیار نفرمود و مجاهد گفت کدام جانور را تحمل ثقل
وی بود سوگند یاد فرمود که گام حضرت آدم مسیرهٔ سه شبانه روز راه بود زمین را بادمی می پیمود
و باز بزمین هند مراجعت میفرمود و با حوا در آن زمین می بود و بفراغ بال بیامن الطاف ذو الجلال
بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره‌مند گشته و بقیهٔ عمر بفراغت و رفاهیت میگذرانیدند
و در قبول احکام حضرت الهی جل ذکره و اطاعت فرمان پادشاهی اهتمام تمام مرعی می داشتند و بغیر
از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و سوای خانهٔ کعبه که عبارت از بیت المعمور است با آنکه
حضرت آدم بامداد ملایکه ساخته بود چنانچه روایت دیگر با آن ناطق است و ذکر آن در باب بنای کعبه
خواهد آمد ان شاء الله تعالی هیچ عمارت موجود نبود تا بفرمان حضرت الهی جل جلاله در ازدیاد
و استنتاج احفاد و استکثار بنی نوع انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجرهٔ مبارک
انسانی بثمرات متبرکه گرامی بارور گشت و اولاد و احفاد بسیار شدند و بزراعت و عمارت
زمین اشتغال نمودند و بتعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی داشتند و روایتست که حوا
بیست نوبت حامله گشت و هر بار دو فرزند تولد نمود یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که
تنها آمد و مرورا توام نبود تشریفا لنور نبینا صلی الله علیه و سلم و تعظیما له و بعد از وصول بسن بلوغ دختر

حملی را به پسر حملی دیگر میدادند و بالعکس و اول بطن که از ایشان در وجود آمد قابیل بود و توام او
اقلیما و دوم هابیل با خواهر خویش لبودا و امر الهی جل و علا چنان بود که اقلیما را بهابیل دهد و لبودا را
بقابیل و اقلیما بس صاحب جمال بود و لبودا را نه چنان و میان قابیل و هابیل بجهت آن منازعت
پیدا شد و چون واقعهٔ ایشان در مباحث میلادیه تعلق ندارد ایراد آن درین نسخه مناسب نبود
بعد از آنکه هابیل مقتول گشت حضرت آدم را علیه السلام بر فوات وی خاطر متالم می بود و بر فقدان
وی جزع بسیار می نمود جبرئیل علیه السلام جهت تسلیهٔ خاطر حزین او نازل شد و او را بشارت داد که
حق تعالی عنقریب بتو فرزند شایسته ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم صلی الله علیه وسلم
از نسل او باشد و بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور حضرت شیث علیه السلام متولد شد
چنانچه گذشت و انساب مجموع آدمیان تا بامروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد حضرت آدم
علیه السلام در زمان نوح علیه السلام والتحیه انقطاع یافته و نسبت همهٔ افراد انسانی بحضرت نوح
علیه السلام تحقق پذیرفته و نوح را علیه السلام نسبت بشیث است علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین

در بیان ولادت حضرت شیث علیه السلام و احوال و اوضاع او
و فرزندان او بطنا بعد بطن و بیان حضرت ادریس علیه السلام و درین باب ذکر میثاق و اخراج ذریه
و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث علیهما السلام و مقدار عمر هر یک کرده انشاء الله
تعالی و درین باب چهار فصل است

در انعقاد حضرت شیث علیه السلام و انتقال نور
نبوت بوی علماء سیر و تواریخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند که حضرت آدم علیه السلام روزی
با حوا در موضع نزه و پاکیزه نشسته بود ناگاه از بحر غیب جوی آب صافی روان گشت و آن نهری بود
عظیم که از بهشت پدید آمده بود و جبرئیل با جمعی از ملایکه از عقب برسیدند طبقی پر از میوهٔ بهشتی و گفت
السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتی است که در بهشت حضرت آدم را علیه السلام باین کنیت
خواهند خواند بعد از آن جبرئیل فرمود که ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی این میوهٔ بهشتست که
از حق سبحانه و تعالی مسالت نموده ام که پیش از مرگ بمن انعام فرماید ملایکه گفتند حق عز شانه
مطلوب تو میسر فرموده اکنون ازین میوه تناول کن تا نور و برهان نطفهٔ حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم در ظهر تست زیادت گردد و درین آب غسل بر آور و خود را مطیب و مطهر ساز

باحوا صحبت دارد که امروز میعاد انتقال این نور رسیده و حضرت آدم و حوا بموجب فرموده
امتثال نموده از میوهٔ بهشتی تناول فرموده در نهر بهشت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی
بوییدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجهٔ اعلی رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبهٔ رسید که از
شرق تا بغرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور کامل السرور حضرت
محمدی صلی الله علیه و سلم از حضرت آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او
چون آفتاب میدرخشید روایتی هست که از حین خلق حضرت آدم علیه السلام تا انتقال نور
سید عالم صلی الله علیه و سلم فرشتگان را علیهم السلام رو بجانب حضرت آدم بود و حضرت آدم
در نظر ایشان معزز و مکرم بود و چون آن نور بحوا انتقل شد فرشتگان روی از حضرت آدم بجانب
حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتظام یافت حضرت آدم علیه السلام بخدای تعالی بنالید
امر آمد که ای آدم همه اینها متابع و ملازم نور حضرت محمدی اند صلی الله علیه و سلم و آن نور تا امروز
با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه بود اکنون آن نور بحوا قرار گرفت تمامی والیان ممالک
ملکوت و طایران حظایر جبروت توجه بجانب او دارند و بر صفحهٔ خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند

ای نور تو منظور دل و جان همه　　وی آیت رحمت تو در شان همه
تابان سراپردهٔ ملک و ملکوت　　در پیش تو خادم و تو سلطان همه

از حین انتقال نور ان مایهٔ بهجت
و سرور تا بروز ولادت حضرت شیث علیه السلام ابلیس لعین را بجانبی که چهل ساله و بروایتی صد ساله
راه غلط آن بود محجوب ساختند و از روز ولادت تا بحد بلوغ او همچنان محجوب می بود و نور نبوت
حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از جبین مبین حضرت شیث علیه السلام چون آفتاب از مطلع اقبال
و مشرق افضال نور میافزود و این فرزند ارجمند از میان سایر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت
و کثرت فضایل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی بحضرت آدم علیه السلام ممتاز بود
و محبوب ترین اولاد ابو البشر او بود و او را شیث نام کرد و شیث بسریانی هبة الله را گویند و او را
نیز میگفتند و آن نیز سریانیست بمعنی معلم چه اول کسی که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال
نموده وی بود و بحسن و جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم
از جبین مبین او تابان بود بعد از آنکه حضرت شیث علیه السلام مانع شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود

وگفت فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از ملایکه بانجا خواهم آمد تا عهد و میثاق
بجهت این نور از وی بستانم روز دیگر بموجب فرموده جبرئیل حضرت آدم شیث را علیهما السلام
بحوض برد و روح القدس با هفتاد هزار فرشته تشریف آوردند و عهدنامه موکد بمواثیق از شیث
علیه السلام بستدند و بقلم یاقوتی بر وصله از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملایکه مسجل ساختند و آن حریر را
محکم درهم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق سبحانه و تعالی از جامه قدرت دو خلعت
از حله سبز در شیث علیه السلام پوشانید که روشنی آن حلها بر روشنی آفتاب فایق بود و مضمون
آن عهدنامه آن بود که در نگاه داشت آن نور باقصی الغایت بکوشد و برساند آنرا بکر پاکترین جلیله
از نسا جلیله عالم و تابوت سکینه را صور انبیا علیهم الصلوة والسلام در آن بود از بهشت بیاوردند
و تسلیم حضرت آدم نمودند و مقرر کردند که آن عهدنامه را در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت کند
با فرزندان بطنا بعد بطن و عهدنامه ها را در مضبوط میدارند و نزد انبیا و اوصیای هر قرنی می سپارند و باید
بدانی که کتابت این عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت از دور حضرت
شیث تا زمان قیدر بن اسماعیل علیهم السلام استمرار یافته و از قرن حمل بن قیدر تا روز ولادت
عبدالله بن عبدالمطلب که پدر سید المرسلین بود صلی الله علیه وسلم همان معنی در صورت وصیت
قیلولیه متحقق گشته و از جمله دانستنیهاست که هرگاه که نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صلبی به
بطنی انتقال میفرمود شیطان از محبوس میداشته اند تا هنگامی که آن فرزند تولد می نموده و باوان
بلوغ میرسیده و ایضا از جمله اعتقادکردنیهاست که هر که انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیله
عقد و نکاح بوده و بر منوالی که حالی در شریعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم مقرر است و هرگز
اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وقت حضرت آدم
و حوا تا عبدالله و آمنه بلوث سفاح و نابکاریی ملوث نگشته این معنی بر لوح ضمیر و خاطر خطیر مذکور باید
تا هر نوبت در شرح انتقال آن نور کامل البصر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه
بارحام طاهره احتیاج تکرار آن این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد

در ذکر میثاق

و اخراج ذریه از ظهر متابعت حضرت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوایف اولاد
و احفاد الی یوم القیام و این واقعه است در وی لطایف و اشارات سینه و معین مسکین را

درین باب مجالس مربوط و مضبوط چه در بحر الدرر وچه در قصص التنزیل اما خلاصه آن مجالس

درین سیر شریف المقاصد حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم که میثاق را سبب عهد و پیمان

او بود و اخراج ذریه را علت غائی ظهور وجود و احیان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد

و بالله التوفیق قال الله سبحانه و تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم و ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم

الست بربکم قالوا بلی قصهٔ مذکوره بروایات صحیحه و عبارات صریحه بنظر رسیده مرویست از

ابن عباس رضی الله عنهما که حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را علیه السلام بیافرید با وخطاب

فرمود که ای آدم من خلقک یعنی که آفرید ترا حضرت آدم گفت انت یا رب فرمود فمن ربک

حضرت آدم گفت انت ربی فرمود فاسجد لی یا آدم حضرت آدم علیه السلام فی الحال بسجده درآمد

و روی افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار بنهاد و خطاب حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان

میگیرم که سبب استحکام قواعد خدمت و موجب دوام معاقد محبت باشد حضرت آدم

را علیه السلام این سخن از جان شیرین محبوبتر نمود گفت منت دارم خداوندا حق سبحانه و تعالی

بفرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود سپیدی او چون برف

و روشنائی او چون ضوء آفتاب بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشت

و بروایت آمده است که لولا ما مسه اید المشرکین فاسود ما مسه ذو عاهة الا اشفاه الله یعنی اگر نه بیماست

مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی و مبتلائی نبودی که مگر حق سبحانه و تعالی شفا کرامت

فرمودی و اینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت

مبدل نگردد و آئینهٔ جمال نمای حضرت الهی جل ذکره بزنگار غبار اغیار تیره نماند باین پیش گرد

خاکی و خاک تیره بود بدان نگر که تو آئینهٔ جمال نما بگیر مصقلهٔ عشق و زنگ تن بزدای بو بین

در آینه جمال جانان را چون فرشتگان حجر الاسود را از بهشت بیاوردند حق سبحانه و تعالی ذریه

حضرت آدم صفی را صلی الله علیه و سلم از صلب وی بیرون آورد و با ایشان عهد بست و عهدنامه بحجر الاسود

سپرد و تفصیل این آنست که آدم صفی علیه السلام هر سال بجهت طواف کعبه بمکهٔ شریفه می آمد

و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده در بس کوه عرفات بقول مشهور که

آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت در میان خواب حق سبحانه و تعالی بگفت

بنهایت متن با متانت حضرت آدم را بسود فی الحال ذریات فرو ریختند همه یکبار از ظهر حضرت آدم
بر ترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا و بدست طلب در دامن جود و کرمش آویختند چنانچه فقیر
گوید بیت کرم چون در احسان گشاد غلغله در عالم جان اوفتاد کوکبه حضرت عزت
رسید گوش دل آوازه رحمت شنید ساخته سلطان قدم مجلسی صیت کرم داده بهر مفلسی
مشت گدا این که فرو ریختند هر چه بهشتیست ای همره این ره عشقیست قدم کن ز سر شیخ ابوبکر قفال رحمه الله
میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد حضرت آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیام قیامت
باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر از تا بحضرت آدم همه باین ترتیب بطریقة العین
بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف ترتیب
متعارف بگذرانیدند و همه مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقامی
مشاهده نمودند و دلیل برین سخن ضمیر جمعیت که فرمود من ظهورهم و نگفت من ظهره تا آنکه همه را از حضرت
آدم بیرون گرفته بود و ایشانرا گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان
گواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که قالوا بلی و چون بدنیا
آمدند بعضی بواسطه تعاقات و تملقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند
و پنبه غفلت در گوش هوش در آوردند اما عاشقان معزز که از ماسوی مجرد بودند صدای آن ندا هنوز
در گوش هوش جان ایشان است اگر چه در وی درد تو می برد هوشم گمان مبر که محبت شود فراموشم
شنیده ام ز لبت در ازل حدیثی چند هنوز لذت آواز تست در گوشم این ذریات را
دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین و قسمی بر شمال حضرت آدم بداشتند حضرت آدم علیه السلام چون
از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب راست نظر کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل علیه السلام
دران مقام حاضر بود از وی استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمینند و مقربان بارگاه
حضرت جلال احدیت اند جل و علا از نسل تو و درین حین ندای حضرت عزت جل ذکره در رسید که
هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون حضرت آدم نظر ازان طایفه بر داشت و بجانب چپ انداخت
جمعی از مظلمان سیاه کار تباه روزگار مشاهده کرد از جبرئیل پرسید گفت اینها اصحاب
شمالند و از رحمت حضرت الهی جل ذکره محرومند ندا حضرت الهی جل و علا در رسید که

هؤلاء فی النار ولا ابالی روایتست که اول طایفه که بیرون کرفتند فرقهٔ انبیا بودند علیهم الصلوة
والسلام واز ایشان اول کسی که بیرون آوردند حضرت خواجه ما بود صلی الله علیه وسلم خطاب
آمد که ای محمد ترا که آفرید کفت تو خداوندا و فرمود کیست پروردکار تو یا رب وفرمود اگر
راست میکویی سجده کن خداوند خویش را این خواجه علیه الصلوة والسلام بسجده در آمد حق تعالی
فرمود ای محمد از تو عهد ومیثاق میکیرم کفت بلی خداوندا فرمود که دست برین سنک نه یعنی حجر الاسود
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سنک نهاد فذلک قوله تعالی واذ اخذنا من
النبین میثاقهم ومنک ومن نوح وابتدا این عهد وپیمان از حضرت رسالت بود صلی الله علیه
وسلم وحضرت نوح وبعد ازان سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام واز ایشان نیز سوال بر منوال پیغمبر ما بود
صلی الله علیه وسلم وسجدهٔ ایشان واخذ میثاق ومسح حجر نیز بران طریقه تحقق پذیرفت وبعد ازان با معاشر
انبیا علیهم الصلوة والسلام خطاب فرمود که هذا محمد بن عبد الله پیغمبر منست وحبیب منست که در آخر
زمان ش بیرون آرم وشما ذکر شریف وی در کتب خویش مطالعه خواهید کرد بوی ایمان آرید
ودر نصرت او بکوشید همه قبول کردند ومسح حجر نمودند فذلک قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین
لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ءاقررتم علی ذلکم
اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین بعد ازان بیرون آورد تمام ذریه را بر مثال مور جهان
واز ایشان سوال کرد از خالقیت وربوبیت خود همه اقرار نمودند حق سبحانه وتعالی فرمود سجده کنید
مرا اگر در اقرار خود صادقید همه یکبار در سجده در آمدند مگر کافران ومنافقان که پشتهای ایشان
راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد محمد بن عیینه میکوید قدس سره که چون مومنان سجده کردند ومنافقان
وکافران نتوانستند چون ساجدان سر بر آوردند دیدند جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه کشتند
بعضی بجهت آنکه ایشان توفیق سجده یافتند وبعضی دیگر فی سجدهٔ دیگر شکرانه بجای آوردند وفرقهٔ دیگر
چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجده اول پشیمان شدند وثانیا بسجدهٔ شکرانه نپرداختند باز آنها که
سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده واختلاف
با جدان پشیمان شدند وکرت ثانیه با جدان موافقت نمودند وبعضی بر امتناع سجده واختلاف مصر بودند
همه ذریه بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجای آوردند وطایفه هر دو بار مخالفت نمودند فرقه

در سجدهٔ اول

در سجده اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند و فرقهٔ دیگر بر عکس آنانکه هر دو سجده آوردند
مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجده نکردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه اول سجده کردند و دوم
ابا کردند مومن زیستند و کافر مردند و آنانکه آخر سجده کردند کافر زیستند و مومن مردند و گویند سبب
فرضیت دو سجده در نماز تحیت آن دو سجده ذریه حضرت آدم بود در روز میثاق والله اعلم روایتست که
حضرت آدم علیه السلام در میان ذریات خود بعضی را سفید و نورانی دید و بعضی را سیاه و ظلمانی
دید بعضی را تندرست و بعضی را معلول بعضی را فقیر و بعضی را غنی نظر کرد انبیا را بر مثال چراغهای
ظاهر نور افروز دید و علما را چون کواکب متلالی و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب
شمال را در نهایت سیاهی پرسید که خداوندا اینها کیانند خطاب آمد که آنها که چون سراج ظاهر نور
می افروزند انبیا فرزندان تواند آنانکه چون کواکب میدرخشند علما ذریهٔ تواند که وارثان انبیا اند
وآن سفیدان نورانی اصحاب یمین و نیکبختان اولاد تواند وآن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال
و بدبختان اعقاب تواند و ذلک قوله تعالی فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة
ما اصحاب المشأمة و در بعضی روایات مثل قصص الانبیا و غیره آورده که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی
چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ انکه چون آفتاب بود حضرت محمد بود
صلی الله علیه وسلم و آنها که چون ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند علیهم الصلوة والسلام و آنها که
چون شمع بودند علما بودند و آنها که چون چراغ بودند زهاد و عباد بودند و آنها که سفید رویان بودند سایر
مومنان بودند و آنها که سیاه رویان بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هؤلاء فی الجنة
ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هؤلاء فی النار ولا ابالی حضرت آدم علیه السلام گفت الهی
همه را یکسان چرا نیافریدی حق سبحانه و تعالی فرمود ارادهٔ ازلیهٔ ما چنان نافذ گشته که چون طایفهٔ مخصوص
بنعمت ما باشند و شکرگذاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم و فزونی فضل و کرم ایشان نوازیم و کار
ایشان چنانچه قاعدهٔ افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمان را بیافریدم و از برای او اهل مقرر ساختم
زمین را خلق کردم و از برای او سکان تعین نمودم بهشت را بانواع لطایف و عواطف بیاراستم
و از برای او طایفهٔ نامزد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقوبات محفوف ساختم و از برای او
جماعتی متعین گردانیدم

در دو عالم دون پیکار نیست — جمله سر بسته و کس هشیار نیست — خلق یکسان نبدند

کای یاران بیا   در خیال و همه جان میدهند تا باو واصل شوند از خود رهند.   و بخشیدن حضرت
آدم علیه السلام چیزی از عمر خود بوی در روز میثاق منقولست که در وقت عرض ذریه نظر حضرت آدم
در میان اصحاب یمین بر یک فرزند ارجمند افتاد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت
و سیرت موزون تر و با وجود این همه ناز و اعزاز میگریست و انجم سرشک برواید ماه از چشمهٔ
خورشید فرو میریخت حضرت آدم که زخم خوردهٔ فراق و سوختهٔ کانون اشتیاق بود دلش بر دیدهٔ
گریان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال از جبرئیل سوال کرد گفت یکی از ابنای اولادست و موسوم
بداود علیه السلام و وی پیغمبر مرسل خواهد بود پرسید که سبب گریه اش چیست گفت بجهت صدور
ذلتی مدت چهل سالش بگریستن باید پرسید که عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای
جبرئیل عمر من چندست گفت هزار سال چهل سال بداود ارزانی داشتم بعد ازان روی بقبله دعا آورده
گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر وی یعنی داود
بصد باشد و روایتی آنست که بر مضمون آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملایکه موشح ساختند بعد از آنکه
انقضای نهصد و شصت سال از عمر حضرت آدم علیه السلام شد چون ملک الموت علیه السلام بقبض روح
وی آمد حضرت آدم گفت مرا وعدهٔ اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده و هنوز چهل سال باقیست عزرائیل
علیه السلام واقعه حضرت داود و نبی در میان آورد حضرت آدم از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر
تقدیر تسلیم رجوع از همه را لازم داشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه را بحق سبحانه و تعالی عرض کرد
ملک تعالی بحض کرم عمر حضرت آدم را بهزار سال تمام حکم فرمود و عمر حضرت داود را علیه السلام
نیز بصد تکمیل کرد فاما حکم واجب الاذعان ملک منان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم عمر یکدیگر
نه بخشند و این همه مستحیل الوقوع باشد و از اجل مقدر هر فرد از افراد انسان کم و زیادت نگردد
امروز خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل ذکره در رسید که یا عبادی و یا امائی هر آرزو که
دارید از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت حیات بدان برخوردار باشید
و از صناعات و حرف آنچه پسندیدهٔ هر یک باشد قبول کنید و هر کدامی آنچه مراد ایشان بود تعیین
نمودند و از جناب قدس حضرت الهی جل ذکره بعطای بی منتهای نعمت خود مشرف گشتند طایفهٔ
از میان این قوم روگردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشته از قوم متنفر شدند

خطاب آمد که ای بندگان چرا از نهار روگردانیدید و هیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید
گفتند خداوندا مارا به دنیا و اهل دنیا چه کار و به پیشها و اندیشها چه بازار ما را چه کار از خدمت آستان تو
بهتر و چه روز بازار از لذت عرفان و شوق وجدان تو خوشتر   کاری ندارم در جهان جز خدمت
ساقی خود   ای ساقی افزون ده قدح تا وارهم از نیک و بد   هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشهٔ   در پیشهٔ
بی پیشگی کردست مارا نامزد   کاری زما گر خواهدی زین باده ما را ندهدی   اندر سر کین میرود در وی کجا ماند خرد
خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل ذکره در رسید که سوگند بعزت و جلال و ارتفاع
شان من که هیچ بنده فارغ نگردد از برای بندگی و خدمت من مگر این که آسمان و زمین را ضامن رزق او
کرده ام و وظیفهٔ شام و چاشت و خورد و داشت وی بی تقصیر بوی رسانم همهٔ مردم می بافند
و میدوزند و او می پوشد و همه خلایق میکارند و میدروند و بندهٔ من همی نوشد   ای بندهٔ من
گر پیرو خود را لیکن   گر شاه جهانت نکنم پس گله کن   چون عهد و میثاق با ذریات حضرت آدم بستند
و سلسلهٔ عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن نوشته ساختند و حجر الاسود را آن روز دو چشم
و دهان و زبانی بود امر آمد که دهان خود بگشا بگشاد آن حجت در دهان او نهاد و او را فرمان داد که
هر که در دنیا با آن عهد وفا کند و بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل و احترام او نماید در قیامت بوفاداری او
گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان او ظاهر گرداند   چون نظر فرشتگان برین ذریه افتاد از کثرت
و ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این همه خلایق را منزل و ماوی و باغ و راغ و دکان و سرا باید
زمین را آن عرصه نیست که از عرصهٔ این معنی بیرون تواند آمد حق سبحانه و تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها
در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید و دیگری میرود یکی میکارد و دیگری میدرود و یکی میکوشند و دیگری
می نوشد   درین صندل سرای آبنوسی   گهی ماتم بود گاهی عروسی   ملایکه گفتند الهی فنای سابقان
بقای لاحقان را منغص گرداند یعنی چون پدر و مادر و برادر و خواهر و دوستان خود را بینند که درخت زندگانی
ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده و افگنده میگردد عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان نیز
مقرر گردد حق سبحانه و تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان گمارم تا دوستان
جانی خویش را در دل خاک تیره می سپارند و دمی ازان اعتبار برنمیدارند   عزیزا غم نگر غمخوار تست که
چو باد عمر شد بیدار یت کو   مخسب ای دل سخن بپذیر آخر   ز چندین خفته عبرت گیر آخر   تو هم خاک

زادی پستی ز مادر   برین پستی چه سازی باغ و منظر   چو شخصت شیب خواهد بود در خاک
سر منظر چه افرازی بر افلاک   میان چون بندگان بر بند محکم   که بنو دیمی فرزند آدم الا ای غافل
افتاده توازراه   بخواهی مرد غافل وار ناگاه   بغفلت میگذاری زندگانی   دریغا گر چنین غافل بمانی
اما اللطایف والاشارات والنکات فی المیثاق وهی خمسة عشرة   در شرح تعرف
و زهرة الریاض و غیر آن آورده که مومن را سزاوار نیست که عصیان پروردگار خود جل ذکره نمودن
و کافر را مناسب نیست بخیرات و مبرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تدقیقی
ورزیده میگویند که مومن و کافر شقی و سعید روز میثاق در صلب حضرت آدم علیه السلام آمیخته بودند
ظلمت کفر کافران بر مومنان تافته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان
مومنان از جهت شآمت مصاحبت ایشان با کافران در ظهور حضرت آدم پدید آمد و احسان بر کافران از
برکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که
ای مومنان هر ذلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطهٔ مجاورت کافران بوده همه را
درگذرانیدم وای کافران هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست مومنان
بوده در زمرهٔ اعمال ایشان منخرط گردانیدم بعد از ان بمقتضای قضیه کل شیء یرجع الی اصله
معصیت مومنان از دیوان کافران انتقال فرمایند و خیر و احسان کافران را بمومنان باز فرستند
و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ان یوم القیامة یعطی لکل مومن یهودی او نصرانی
فقیل هذا فداؤک من النار ودلیل این معنی است   تاجران که بضاعتشان مشک باشد و در راه
از قطاع طریق خایف باشند و از انتشار رایحهٔ مشک متوهم اند مقدار حلتیث یعنی انگوزه
با آن منضم سازند تا بوی مشک با بوی انگوزه محجوب گردد و از نهب و غارت سارق و طارق
محفوظ بماند بعد از انکه بوطن خود باز گردد نطعی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته با حلتیث را
بر روی ان نطع فرو ریزند تا چون باد درمیان آن در آید نتن حلتیث از رایحهٔ طیبهٔ مشک ممتاز گردد
حضرت جلال احدیت جل ذکره در روز بازار قیامت نطع حکمت بگسترانند و افعال خلایق را که
مشک ایمان با حلتیث عصیان مخلوط دارد بر انجا فرو ریزند چون نسیم عنایت از مهب عنایت
وزیدن گیرد مشک باقی از حلتیث فانی ممتاز گرداند و اصلی را از عارضی جدا کند اعضان

حضرات واحبان

خیرات و احسان کافران که منشعب از روح ایمان مومنان بوده است باصل خود باز گردد و جرم معاصی
ضلالت و شهوات مومنان که حاصل از تخم ناپاک کفر کافران بوده است هم بایشان راجع شود

روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پادشاهی از دار الملک ملکوت
برین ویرانه لم یکن شیئا مذکورا و خرابه و کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود خطه تن و بقعه بدن
بمیامن قدوم و برکه نزول و معمور شد و آن لطیف را باین کثیف امیزش قوی و آویزش کلی پدید آمد
اما چون تند باد اجل بر صحرای امل و زیدن گیرد و روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند
روح را بوطن حقیقی او باز فرستند که انا لله و انا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز گردانند منها
خلقناکم و فیها نعیدکم کافران در صلب حضرت آدم بودند و از ان حضرت آدم را هیچ نقصانی
نبوده همچنین چندین گاه بتان را در کعبه نهادند و کعبه را از ان ضرری نرسید اگر از معاصی و ضلالت بنده مومن گرد
نشیند در نامه اعمال او باشد به بنده هیچ ضرری نرسید عیب و غریب نباشد نپرسید که شما چیستید
یا از ان کیستید که اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را خبر از خویشتن
دادن آسان است زیرا که داند که او کیست و از ان کیست حق سبحانه و تعالی خواست که
از خود بپرسد که من کیستم و آن کیستم اندر کونین کرا یارای بودی تا گفتی ان منی اگر ملک
مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود لابد تلقین جواب از وی می بایست تا انکه فرمود
الست بربکم اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فایده نبودی
از برای انکه چنانکه دوست از وی است و دشمن هم از ان وی است مالک اگر ملک را دوست دارد
یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس فرمود نه من از شمایم تا فایده سوال و جواب حاصل آید
تا خلق دانند که کار نه بان نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بدان نیکو شود که حق ایشان را
باشد اگر سوال کردی که شما از ان من هستید تو هم بودی ملک بمالک و ملک نیاید
و بپرسید که نه من پروردگار شمایم تا ملک بملک نازد خلقکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم اگر سوال
نه از بندگی ایشان بودی از ترس بکداختندی که از ما اقرار میخواهد و حجت می نویسد تا با ما حجه آید
گرد آن بلکه چنانکه مستقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود بربوبیت خود
بتو حجت میدهد و میگوید تو از تو حجت بمن بگیر چنانکه دارنده حجت بنا داری دهد که من قبول کردم

روز بروز و ساعت بساعت ما محتاج تو بتو رسانم و ازین سبب فرق باشد تا بانکه دارنده از آنها

داری حجت کیرد که هر روز از دین من چندین نقطه بمن رسان   فرمود الست بربکم و نکفت

الستم بعبدی و درین معنی فایده جلیلهٔ ایست که وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیت بربست نی

برشتهٔ عبودیت تو تا بتقصیر بندکی تو نقصانی باین نسبت راه نیابد تا دانی چنانکه ربوبیت

وی نقصان پذیر نیست وصلت تو نیز با حضرت نقصان نخواهد پذیرفت   آنکه سوال

نفرمود که من کیستم تا بنده در بیان صفات او متحیر نکردد و نپرسید که تو کیستی تا اکر هنر بنده ظاهر

شدی در وی عجبی پدید آمدی و اکر عیب ظاهر کشتی نومید شدی و انچه نکتهٔ آنست که معبودی که

در وقت ذره کی عیب ترا ظاهر نکرداند در مقام بندکی و افکنده کی و درمانده کی در عرصه

عرصات کی ظاهر کرداند   ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت

در بارهٔ تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب او توان کفت بلکه بیک کلمه

جواب وافی او توان کرد مثلا پرسید که من پروردکار شمایم تا بیک کلمهٔ بلی جواب آن نمائی کفتند

و علاقهٔ خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت مقرر است

مردی درویش و کواه مر زنی را کفت که تو زن منی زن کفت بلی میان ایشان عقد نکاح

منعقد کردد پس جایی که اکرم الاکرمین جل و علا بندهٔ نیازمند مستمند خود را در حضور صد و بیست

و چهار هزار پیغمبر و صد هزار هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا کوید که نه من پروردکار توام و او بکمال صدق

و اخلاص کوید بلی عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد کردد عجیب و غریب نباشد

چون ولی مرشدی عروس مخدرهٔ خود را بکفوی مناسب داده میان ایشان عقد مناکحت استحکام

یافته هر کاه که شوهر از برای تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود و بهر طرف مهمات مختلفه و صحبتهای

متفرقه مبتلا کردد اما مادام که میان ایشان عقد نکاح متحقق است شبانکاه البته بخانهٔ مالوف باز خواهد کشت

و با حلیلهٔ جلیلهٔ خود دست موانست در کردن مرافقت در آورد   ای درویش واقف مکتوم چه

پادشاه ازل عز و جل بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنو حلیلهٔ جلیلهٔ معرفت را در عهد میثاق بعقد

وفاق با شهادت شهد الله در آورده با وجود کفویت و کانوا احق بها و اهلها خطبه ازدواج الست بربکم قالوا

بلی برخواند ای درویش ما بشارت باش تا مام که عقد ایمان و محبت و عرفان میان ما و حضرتش

باقیست هر چند

بافوت هرچند در ایام حیات بهفوات و ذلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام
انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شقاوت فراق مصون و بسعادت وصال مقرون
گردیم   چنین که عاشق اویم زمرگ نندیشم   که مرگ زاب حیاتست دوستر پیشم   چو وصل دوست
میسر نگردد دم بی مرگ   زبهر نوش چنان عاشق چنین نیشم   اگر جمال نماید بوقت جان دادن   چه جای جان که زسر دو
جهان نیندیشم   مرا دلیست ززخم فراق او مجروح   مگر بدیدن او رو براورد ریشم   چون ذره
بجواب بلی پیش آمدند ملایکه گفتند جای که سوال کنند و تو باشی و سوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین جواب
باشد هر آینه که بجواب مبادرت جویند و بی تاملی جواب باصواب گویند خطاب آمد که ای ملایکه
هیچ جا موحش تر از گور نیست و هیچ سایلی با هیبت تر از نکیر و منکر نی بعزت و جلال من که در زندان
خانهٔ لحد در وقت سوال من ربک بندهٔ من همین جواب خواهد داد که ربی الله   اگرچه پای من از دوست تو
بزیر گل ست   هنوز دست بدامان عهد متصل ست   درین جهان و دران با محبت تو خوشم   هوای
عشق تو هر جا که هست معتدل ست   اگر تو بر گل گورم نظر کنی روزی   زبوی آن بشناسی که این کدام گل ست
عزیزی امانتی پیش کسی می نهد آنرا در صندوقی میکند و مهری بروی می نهد تا آنروز که امانت را
باز طلبد مهر را مطالعه کند اگر مهر بر قرار باشد امین را ثنا گوید   بدانکه در روز میثاق پادشاه علی الاطلاق
جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده و بکلمهٔ بلی آنرا مهر کرده و این
امانت را بتو سپرده چون مدت عمرت بسر آید و ترا دران منزل بی روزن و آن محبس لابد هر مرد و زن
آرامگاه جوانان پر طاعت و آن تکیه گاه پیران بی بضاعت آن روضهٔ نورانی ابرار و آن حفرهٔ ظلمانی
فجار که عبارتست از زاویهٔ لحد و زندان هر نیک و بد ست دران زندان دو امین مقرب بفرمان حضرت
رب جل و علا در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند و آن چیست امینانند که تفحص آن امانت
میکنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا بینند که آن روز ازل بر جای هست یا نی   نقوش مهر تو
از مهر دل نخواهد رفت   اگر در آتش عشقم چو موم بگذاری   آن بزرگ دیگر چه خوش گفته است   جمله را
در شور آورد از الست   و ز بلی شان جز بلا نامد بدست   هر بلاکان در زمین و آسمانست   از بلی
گفتن شان در پیمانست   همهٔ فرزندان جواب بلی گفتند و در جواب مومن و کافر
هم موافق یک رنگ بودند اما جاهل کافران در جواب بلی پیداست خطاب مولی بود و جاهل

منافقان از دجام وجمعیت خلایق وحامل مومنان لطف وعنایت خالق لاجرم جواب سیاست
در دنیا نماند کافران ازان جواب خود برگشتند ومنافقان نیز چون در دنیا تنها شدند ازان
اقرار رجوع کردند واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن فاما مومنان حقیقی که
پروردهٔ لطف وعنایت او بودند چند انکه در بوتهٔ بلا وکانون ابتلا باتش درد وعنا بگداختند نقد ایمان
وجوهر عرفان خود را صافی تر ساختند ودر اقرار وتصدیق بتحقیق مستقیم تر بودند واز جادهٔ قویم
انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا
بندهٔ من در دنیا بانواع بلا ومحنت مبتلا گردانیدم وباصناف محن وفتن بیازمودم ترک بلی نکردی واز اقرار
رجوع ننمودی ودر وقت مرگ نیز درد واندوه ومحنت انبوه حواله تو کردم تا بمرتبه که از زن وفرزند
برای رضای ما دل برکندی وجان شیرین بدان تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی با این همه بلا وآفت دران
وقت نقد جان مسکوک بسکهٔ ایمان بخزینهٔ بان لطف واحسان ما سپردی ودران کنج زاویهٔ تاریک لحد
بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ ما را برافروختی تا خطاب ربی الله در دبیرستان یثبت الله در جواب
سوال منکر ونکیر از ما درآموختی این همه بلا وابتلا از من دیدی وکشیدی واعراض ننمودی من که هرگز از تو هیچ کرندی آزرده
نگشته ام وهیچ مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم واز وصال خودت کی محروم کرد انم
اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند ودر روز آخر که خطاب لمن الملک شنوند
جز ایزد هیچ کس جواب نگوید این سوال را جواب بسیار گفته اند ودر بحر الدرر شمهٔ گذشته اینجا به جواب اکتفا افتاد
انکه روز میثاق همه خلایق مظهر تجلی جمال بودند ودر هنگام خطاب لمن الملک مظهر تجلی جلال باشند
واز لوازم تجلی جمالست انس واز نتایج جلال هیبت واز انس نطق آید واز هیبت سکوت زاید
آنست که آنجا سوال از مالک بود که الست بربکم واینجا سوال از ملک که لمن الملک الیوم عاشق که
مستغرق جمال مالک باشد بملک کی پردازد   آنست که اول توجه خطاب شریعت بود ودر شریعت
باز بسته نطق   ودر آخر ظهور حقیقت وحقیقت مستلزم سکوت در شریعت مجاهده است
وآن گفت وشنید است ودر حقیقت مشاهده است وآن مقتضی سکوتست که نهایت توحید است
کما قیل المشاهده سکوت اللسان بحضور الجنان   جان بکام موسی برامد بی زبانی چند را که کی ممکن
نوازش میهمانی چند را   چند طعن عاقلان بکند ی بیرون جنان ام   سوخته چون من کرین نا مهربانی چند را

ای درویش آنروز که مادر حضرت موسی موسی را علیه السلام دریای انداخت خواست که در تابوت
نهد خطاب آمد که قطرهٔ چند شیر در حلق وی چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آنش در دریا
انداز تا آنروز که پیش تخت فرعون پستانهای اغیار را بروی عرض کنند چون لذت شیر تو
یافته باشند دست رد بر سینهٔ پر کینهٔ ایشان نهد کذلک در روز میثاق طالبان وصال از شیر شوق
الست بربکم سرمست گردانید بعد از آن در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاده و در دریای مهلک
انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخت تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته به پیش
فرعون نفس بی فرعون آورده و در ایوان زین للناس حب الشهوات پستانهای حرص و طمع
بروی عرض کرده چنانکه حضرت موسی علیه السلام آنجا دیده باز گرد و سینهٔ هیچ دایه نگرفت مرد صاحب
همت آنست که بنظر رغبت در دنیا و عقبی نگرد   بحق آنکه نگویم چشم نگشایم گر آنچه تو نه بینم
جمال مولی را   شیرخواره چون ز دایه بگسلد لوت خواره شد مرو را می‌هلد   بستهٔ شیر زمینی چون حبوب   خو فطام
خویش از قوت القلوب   شیر حکمت خور که شد نور پدید   ای تو نور بی حجب را ناپدید   تا پدید آگردی
گردی ای جان نور را   تا ببینی بی حجب مستور را   ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را
میخواند کودک جواب او در طوع و رغبت می‌گوید زیرا که با آواز او در آشناست و چون دیگری میخواند جواب او
نمیگوید چرا که با آواز دیگری آشنایی و الفت ندارد و آری عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست
بربکم از جناب قدس الهی شنیده اند و با آن ندا آشنایی دارند در وقت مرگ خطاب با ملک الموت
آید که ای ملک الموت این دوستان من بندای تو سبقت معرفتی ندارند اگر صد بار بخوانی اجابت تو نخواهند
کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای من آشنایند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة و هذا مما یدل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها   چشم دیگر بایدت تا حسن
او دیدن توان   گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان   رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بود خرقهٔ
تن را از سر تا پای بدریدن توان   چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی   این قفس بشکستن و سوی تو پریدن
توان   گر تو خواهی تیغ ران وقت بسمل بر گلو   درمیان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان   بر امید آنکه دامان تو
گیرد من   در لحد ریزیدن و در خاک پوسیدن توان   شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روزی
با جمعی درویشان بزیارت سری سقطی قدس الله روحه رفتیم شیخ از علم حضرت الهی جل ذکره

سخن میگفت شیخ را وجدی پیدا شد و از خود برفت چنانچه در وی هیچ حس نماند بعد از زمانی بخود باز آمد
و گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم گفتم نی یا شیخ گفت بگرفتند و باسمان برآوردند چنانکه بحجاب
عزت رسیدم از ورای حجاب آوازی شنیدم که یا سیری از خود برفتم و بند بند من از هم جدا شد
باز اعضای مرا جمع کردند خطاب آمد که هیچ میدانی که حساب من با خلق من چه بوده است گفتم نمیدانم گفت
چون ذرات خلق را از صلب آدم بیرون آوردم گفتم الست بربکم گفتند بلی و دنیا را بر ایشان
عرض کردم ده قسم گشتند نه قسم میل بدنیا کردند یک جزو بماند و بعد ازان بهشت را برین یک جزو
ده جزو شدند نه روی بهشت آوردند یکی باقی ماند محبت خود را برین یک جزو عرض کردم ده
جزو شدند نه بگریختند یکی ماند محنت و بلاهای خود برین یک قسم ریختیم ده قسم شدند نتوانستند کشید
یک جزو اختیار کردند بعد ازان حجاب قدرت باین یک جزو کشف کردم اینها ده جزو شدند
نه جزو در بحر عظمت غرق شدند یکی باقی ماند بعد ازان حجاب هیبت را کشف کردم ان جزو ده
جزو شدند نه در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم
دیگران میل کردند شما نگردید و بهشت را پیش شما التفات ننمودید محبت خود عرض کردم همه
بگریختند شما ثبات ورزیدید و در تحمل بار بلا قدم استوار داشتید و بلاهای ما را بدل و جان اختیار
کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی و بس
ای کوی توام مقصد و ای روی تو مقصود   وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود   چه باک اگر عقل و دل و دین نماند
گو هیچ نماند آنکه توئی زین همه مقصود   هر چیز که اندر دو جهان بسته آنم   آنست مرا در دو جهان
مونس و معبود   عطار اگر پایه صفت کم شود از خود   خورشید بقا تابدش از روزن مقصود   گفتم عبادی
بواسطه این طلب که شما دارید متعرض بلاها خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار عالم را نیست کرد
ایها العاشقین بها نگرید   یک بلی را دو صد بلی نگرید   گر سر سوز در دما دارید   در شهیدان کربلا نگرید
همنشین درد باید شد چو درمان بایدت   ترک جان باید گرفت ار وصل جانان بایدت   وصل جانان
در نیابی تا ز جان در نگذری   مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت   گر دل آسوده خواهی رنج بر باید گرفت
ور لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت   ایشان فرمودند که هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده
بلا توئی سهل باشد   جان برای تو هم جانی و هم جانانی   سر فدای تو و گر نه من و سر گردانی   سر سری از سر کوی

تو نتوانم

تو نخواهی بر خواست کار دشوار نگیرند بدین آسانی خام را طاقت پروانهٔ پر سوخته نیست ناز کان نبود

قوت جان افشانی فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتیم شما را از همه عالم برگزیدیم

اکنون شما از آن منید و من از آن شما تو خاصه ز ما باش که ما نیز تراییم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماییم

گر یک قدم از کوی طلب سوی من آیی ما صد قدم از راه کرم سوی تو آییم ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم

تا ز آینهٔ ذات تو خود را بنماییم چون زنگ گل از آینهٔ دل بزدودند جان نعره برآورد که ما نور خداییم

سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت عزت

جل و علا از من شما را هفتاد ساله طلبد من از وی شما را ده هزار ساله طلبم گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب به هزار سال

میشود که حق تعالی گفته است که الست بربکم و گفته ام بلی بسر وی ندا در دادند که ای بایزید بعزت و جلال من که جواب

بلی ترا ضایع نگردانیم بلکه فردای قیامت در برابر آن وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار کرامت کنیم

چنانچه فقیر تو گوید از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او شد ذره ذره هستیم از پرتو انوار او با آنکه ذرات

تنم هر یک هزاران دیده شد یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او چشمش چو آید جلوه گر طاقت نیارد چشم و سر

از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری دیدار او عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان تو بر نخواهی خورد از آن هم از دست

برخوردار او بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل با سر خود بین متصل سری هم از اسرار او اظهار حسن و دلبری

می بین ز هر سو پیکری پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او خواهد کند در خود نظر آینه سازد از بشر

بازش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او پر شد جهان یکسر از او شد نیک و بد مضطر از او مؤمن از او کافر از او در قید

نور و نار او در پردهٔ آتش مگر حسن وی آید جلوه گر پیر مغان گردد آن نظر پس چون کند انکار او ترسا سویت

بشتافته بوی از چلیپا یافته زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او مسکین معین در یک غزل بنموده اسرار ازل

بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او در نزول وحی و ذکر نبوت حضرت آدم و وصایای او حضرت

شیث را علیه السلام و بیان مدت عمر و وفات او در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال

از عمر حضرت آدم علیه السلام بگذشت فرزندان او و فرزندان فرزندان او بسیار شدند حق سبحانه

و تعالی او را بفرزندان برسالت مبعوث ساخت و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانروزی فرض کرد

و روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و از خون و گوشت خوک و خمر منعشان نمود و بیست و

یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی بر چهل صحیفه بر وی ارسال فرمود

و در کشاف میگوید که ده صحیفه بوی انزال کرد و مضمون صحف او اسرار حکمت طبعی و معرفت منافع
و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و غیر آن بوده و بمعجزات باهرات مؤیدش کردانید
چون قابیل مطرود و مردود گشته بزمین عدن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول
شدند و آتشکده ها بنا کردند حق تعالی آنهنگام بحضرت آدم علیه السلام وحی فرستاد که بعدن رود و قابیل
و اولاد او را براه راست دلالت کند بفرمان قیام نمود فرزندان ناخلف ازو معجزه خواستند
از سنگ خارا از برای ایشان بفرمان حضرت الهی جل ذکره آب خوشگوار جاری کردانید و درخت را
طلبید اجابت نمود و سنگ ریزه در دست وی بر صدق نبوت وی کواهی داد و دیگر معجزات بسیار
از وی بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبین است   درمیان اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و فرزندان را
بتوحید و خداشناسی دلالت میفرمود و در واقعاتی که میان ایشان اختلاف پدید آمدی حکم او می بود و اولاد
خود را هزار زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن اهل آن زبان را فهم نمیکردند مگر از یکدیگر تعلیم کرفتی و درمیان ایشان
مکث فرمود تا وفات وی نزدیک آمد مر ورا چهل هزار فرزند و نبیره و اعقاب پدید آمده بود و فرزندان
صلبی وی چهل بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر کما بینا چون عمر حضرت آدم علیه
السلام هزار سال استکمال یافت و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضا بختام لکل امة
اجل مختوم شد عرض مرضی بروی طاری گشت تمامی اولاد خود را جمع کرد و بطاعت الهی وصیت کرد
و از متابعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود و حضرت شیث را علیه السلام بفنون وصایا
و صنوف تحف و عطایا مخصوص کردانید و از جمله وصیتها که با حضرت شیث درمیان آورد پنج وصیت بود که
گفت ای شیث باین پنج وصیت عمل کنی و باولاد خود نیز برسانی   ای شیث بدنیا آرام نگیری که
من بهشت دل نهادم از من نپسندیدند و از بهشتم بحسرت تمام بیرون آوردند   بگفت زن عمل
نکنی که من بگفت حوا میل کردم و ببلا مبتلا گشتم و رسید آنچه بمن رسید   انکه هر کاری که خواهی تقدیم
رسانی اول در عاقبت آن نظر کنی که منجر بکجا شود که من اگر بعاقبت حال خود نظر کردمی بمن نرسیدی
آنچه رسید   در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از ان کار بداری که در حین اکل شجره دل من
اضطراب نمود ملتفت آن نشدم   در هر کاری که ترا پیش آید البته در مشورت با دوستان
تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملایکه مشورت کردمی باین درد و داغ مبتلا نگشتمی و بعد از ان در وصیت نور

حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نمود و بوجود با وجود آن فرزند ارجمند بشاشت
وابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت او افتخار می نمود و حضرت شیث علیه السلام گفت ای پدر
ذکر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و فضایل آوازمی شنوم میخواهم بدانم که مرتبه او متفوق است بر مرتبه تو
یا با حضرت آدم علیه السلام جواب او نگفت دیگر باره سوال خود تکرار میکرد تا کرت سیم
مبالغه فرمود گفت ای فرزند مرتبه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بلندست حق سبحانه وتعالی
با امت او شش کار کرده که با من نکرده یک ذلت مرا از بهشت بیرون آورد و ایشانرا
با ذلتهای بسیار در بهشت در آرد یک ذلت من آوازه وعصی آدم در عالم در انداخت
و ذلت من آشکار کرد و امت او صد هزار گناه کنند و پرده ایشان هرگز ندرد یک ذلت
صد سال مرا از حوا جدا کرد و ایشانرا با صد هزار صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکند
یک ذلت سیصد سال بگریستم و عذر با خواستم تا بعد ازان توبه من قبول کردند و ایشانرا حاجت
باین نی بجرد پشیمانی که در دل ایشان در اید گناهان ایشانرا بیامرزند که الندم توبة آنکه یک
ذلتم برهنه کردند و همچنان برهنه بدنیا فرستادند و ایشانرا بهیچ گناه پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نکردانند
بجهت اصلاح کار خود تا بعرفات نرفتم و اشک بسیار از چشم خونبار گوهر نثار نریختم توبه مرا قبول
نکردند و ایشانرا حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم برندارند هرگاه گویند که استغفر اللّٰه
خطاب آید غفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه بعد ازانکه این گفت وگو بتقدیم باز نصیحت حضرت
شیث مبادرت نمود و او را وصیتهای بسیار کرد اول آنها وصیت بتجدید ایمان و توحید و شهادت
لا اله الا الله بود و ایمان بهر کتابی که به پیغمبران از ذریه او خواهد آمد و خواست تا جمله پیغمبران علیهم الصلوة
والسلام که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند صندوقی آورد سفید و قفل آن بگشاد و از
وی صحیفه بیرون آورد سفید و آنرا نشر فرمود از شرق تا بغرب احاطه نمود و در روی همه
اسامی و صفات پیغمبران و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنه ایام و ساعات
ایشان بیان فرموده و عطاهای امتنانی و بلاهای امتحانی هریک از ایشان مبین ساخته و اول
ایشان در پیغمبری ذکر حضرت آدم فرموده و بعد ازان بحضرت شیث علیه السلام انتقال نموده و بعد ازان
یکایک بترتیب آورده تا آخر ختم بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده

وبعد ازان اول خلفا ذکر انوش بن شیث کرده و آخر خلفا امیر المومنین ابوبکر صدیق و بعد ازان امیر المومنین عمر
فاروق و بعد ازان امیر المومنین عثمان بن عفان و بعد ازان امیر المومنین علی بن ابی طالب با اولاد بزرگوار
او امام حسن و امام حسین رضوان الله علیهم اجمعین هریک را علی حده ذکر کرده و روایتست که حضرت
شیث علیه السلام درمیان انبیا و سلاطین از سلاله سلاطین هیچ پادشاه باستقلال و ابهت و جلال
و عظمت و کمال حضرت محمد ندید صلی الله علیه و سلم بنصرت و ظفر از برای او و امتان او دعا فرمود
و بعد ازان آن صحیفه را درهم پیچید و دران صندوق نهاد و روی بحضرت شیث آورد و گفت
ای فرزند من بدانکه اجل من در رسیده و حضرت پروردگار من جل ذکره مرا بخود میخواند و من ازین دار فنا
رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود می باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی و بشریعتی که
حق سبحانه و تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمایی و چون یاد حضرت خداوند جل و علا درمیان آری عروس
ذکر احدی را بزیور نام حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم پیرایی و استمداد همت ازان سپهسالار
میدان محبت نمایی و انگشتری خود که سرمایه دولت و سروری وی بود بحضرت شیث علیه السلام
داد و آن صندوق را باو سپرد و عرض مرضش مستولی شد خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل شد
و در روایتی آنست که حضرت شیث را علیه السلام بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه
مشتهای حضرت آدم است درخواست کند حضرت شیث علیه السلام بمقتضای فرمان پدر بطور سینا
آمد و دست بدعا برداشت و گفت یا رب بندهٔ تو آدم مریض است امیدوار آنکه از زیت و زیتون
جنت بهره مند گردد و مقارن دعا آوازی شنید که هات قعبک حضرت شیث علیه السلام قدح
چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب وی بود از عالم غیب در قدح وی ریختند حضرت شیث علیه السلام
از طور سینا با سعی مشکور بپدر باز گشت و مطلوب وی بوی رسانید و حضرت آدم علیه السلام
زیت در خود مالید و از زیتون مقداری تناول فرمود و مرض تمام زایل گشت و لیکن بعد از اندک
فرصتی معاودت نمود و چون مرضش باشتداد رسید هوس میوه های جنت بر طبع وی غالب گشت
باز فرزندان از تحصیل وی استمداد نمود و ایشان بجهت الحاح پدر عزیز بیرون رفتند چون مسافت
قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملایکه علیهم السلام می آمد و کفن و حنوط جنت با خود همراه از بنی آدم
سوال کردند که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه بیان کردند جبرئیل فرمود باز

گردید که ماجهت آن آمده ایم تا او را مطلوب و تمنای او بر سانیم اولاد آدم دست تهی باز گشتند
ملایکه را پیش حضرت آدم نشسته دیدند جبرئیل علیه السلام از حال وی می پرسید حضرت آدم
گفت شدت وجع بمرتبه استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جملهٔ محالات گشته ناگاه ملک الموت
علیه السلام بادب واحترام با تحفه و هدیهٔ صلوات وسلام از نزدیک ملک علام جل و علا درآمد
و گفت السلام علیک یا آدم ورحمة الله وبرکاته ان الله یقرئک السلام ویقرئک فی ولدک اجمعین حضرت آدم
جواب تحیتش بتقدیم رسانید وتعظیم واکرام وتبجیل واحترام او بجای آورد چو او در پس پشت حضرت آدم
نشسته بود و میگریست او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا بارسولان پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن
رسید بواسطهٔ تو بود بعد از آن روی بجبرئیل کرد و گفت ای جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشندهٔ
مرگم و به پروردگار خود میرسم واز پروردگار خود شرم میدارم از آنچه از من صادر شده ای جبرئیل میخواهم
بدانم که مرا در آسمان عاصی عاوی میخوانند یا تایب تا زع ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد
وهمه ملایکه در گریه درآمدند پس ندای شنید که ای آدم سر خود را بردار حضرت آدم سر برآورد و بهشت را در نظر
وی پیدا ساختند و آنچه حق تعالی برای وی آماده کرده بود بوی نمودند حضرت آدم روی بجانب ملک الموت
کرد و گفت ای شحنهٔ کارخانهٔ هیبت و سیاست وای سپهسالار میدان حشمت وریاست عجل عجل جد
وجهد کن که جان مشتاق وصال جانانست و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس
هنگام طیرانست طایر روح که در محبس تن مانده اسیر شاهبازیست ازین دام کش باز رهان باز جان
ساعد سلطان ازل میطلبد حیف گرکس که کند میل بمردار جهان پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح
پر فتوح ابو البشر صلوات الله وسلامه علیه روی آورد و حضرت آدم علیه السلام بتسبیح وتقدیس وتجدید کلمهٔ
طیبه اشتغال نمود جبرئیل علیه السلام بملک الموت خطاب فرمود که ای قابض ارواح بطریق رفق
ومواسا روح مطهر ابو البشر را قبض فرمای که احترام واهتمام امر او از اهم مهمات است چه معلوم است که
وی مخلوق ید قدرت خداوندست جل و علا و روح نازنینش بشرف اضافت من روحی مختص
وهمهٔ افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجود او مامور و منزوما و اشش در حظایر قدس مقرر صدور
تا ملاحظهٔ این تشریفات باید نمودن و در تیسیر این امر خطیر ما امکن کوشیدن چون ملک الموت علیه السلام
از امر خود فارغ شد جبرئیل جامه بر حضرت آدم پوشانید و شیث را علیه السلام تعلیم غسل وی کرد تا هم

غسل بتعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت وچون وقت نماز شد شیث مر جبرئیل را با امامت دلالت
فرمود جبرئیل مر شیث را تعین نمود وبیک روایت سه تکبیر وبیک روایت چهار تکبیر چنانچه
حالا مشروع است شیث علیه السلام بتعلیم جبرئیل تقدیم رسانید وبعد ازان او را در غار کنز که
غاریست در کوه ابوقبیس مدفون ساختند واو آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان حضرت نوح علیه السلام
نوح علیه السلام تابوتی تراشید وجسد حضرت آدم را علیه السلام دران تابوت در آورد وبا خود
در کشتی برد وچون طوفان تسکین یافت حضرت نوح او را در سراندیب فرود آورد واو را دران
محل معروف مدفون ساخت والله اعلم بحقیقة الحال   حق تعالی حضرت آدم را علیه السلام
هژده خصلت اختصاص فرمود   بید قدرت خودش آفرید   از روح خود دروی دمید   بصورت
خاص خودش برگزید خلق الله تعالی آدم علی صورته   بخوب ترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم   تلقین حمد فرمود بعد از عطسه   جواب یرحمک ربک مبنی از سبقت رحمت بر غضب   تعلیم اسما
امر ملایکه بسجود او   وانتساب تمامی بشر بدو   تفویض خلافت زمین باو   طرد ولعن ابلیس بسبب او   عطا
ملایکه بجهة او   اول جاهدان او بود   اول تائبان او بود   اول مجتبیان او بود   اول پیغمبران او بود   تمیز ارواح طیبه
از خبیثه او بود   وتمیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد

وازدواج او وانتقال نور سید علیه الصلوة والسلام ازو بفرزندان او وچون حضرت شیث
علیه السلام بتایید آلهی جل وعلا برزانت عقل آراسته وبمتانت علم وحکمت پیراسته بود بر اکثر
طوایف جن وانس مسلط گشت وبه پیغمبری مبعوث شد وشریعتش موافق شریعت حضرت آدم بود
وپنجاه صحیفه بروی نازل شد وصحف وی مبنی بود از علوم حکمی وریاضی وآلهی وصنایع مشکله چون اکسیر
وغیره واکثر اوقات بر زمین شام اقامت می نمود وگویند تولد وی نیز در همان زمین بود
شیث علیه السلام در محافظت ورعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آن زمانکه او را
داعیه تزویج پدید آمد وهنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در رسید اما مشهورست اخوة
واخوات واما تعیین حضرت آدم علیه افضل الصلوة واما باشارت جبرئیل وامر حضرت واهب العطیات
جل وعلا بروایت مشهوره محوایله که زنی با جمال وصایب الرای بود ومشابهت تمام داشت با حوا
بحواست وقبه از یاقوت زرد بجهة شیث علیه السلام بزدند وزفاف ایشان دران قبه بود ودر حرایس

آورده است که از برای شیث علیه السلام حق تعالی حورای خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت
وی باشد و انوش که پسر حضرت شیث است از آن حورا متولد شد و آن حورا موسومه بمحوایله بوده
و اختصاص شیث باین حورا از برای آن بود که وی از حوا تنها متولد گشته بود بجهة تعظیم نور حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم چنانچه گذشت و این روایت و این منقول از اهل بیت است رضوان الله
علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که محوایله از نوع جن بوده والله اعلم چون محوایله آبستن شد
و آثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آوازی می شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند
و میگفتند که ای محوایله این نور حضرت محمد علیه الصلوة والسلام که در شکمت ودیعت نهاده اند ترا
گوارنده باد و او را از نظر خلایق محجوب گردانیدند و ابلیس را از وی ممنوع میداشتند تا آن وقت که
انوش بوجود آمد و انوش بعربی صادق را گویند و آن نور از پیشانی وی می تافت و اول کسی که درخت
نشاند انوش بود و چون بحد بلوغ رسید حضرت شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر پدر من
آدم از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بستد و من نیز از تو عهد و میثاق می ستانم که در غیر
معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول کرد و چون بحد نود سالگی رسید قینان از وی در وجود آمد
و معنی آن مستولی است و از وی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او نهصد و پنج سال رسید و چون
قینان هفتاد ساله شد مهلائیل از وی بوجود آمد و معنی آن ممدوح است و عمر وی هشتصد و چهل سال بود
و بروایتی نهصد و ده سال و در ایام وی کثرت و ازدحام خلایق بمرتبه رسید که اولاد حضرت آدم در اقطار
و اکناف عالم متفرق شدند و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوسی بنا کردند و پیش از آن مردم
در مغارها و شبها بسر می بردند و چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد برد بیاء موحده و بروایتی بیاء منقوطه
و تحتانیه بنقطتین بی الف یعنی یارد متولد شد و معنی همه بعربی ضابط است و چون عمر وی نهصد و شصت
و دو سال رسید مر او را از زنی برره نام فرزند رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد اخنوخ و بروایتی اهنوخ
ادریس پیغمبر است علیه الصلوة والسلام و بر مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت
و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان مبعوث
شد

ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد حضرت در دیار مصر بود در قریه که موسوم بمنیر است و او پیغمبری

سریانی بوده است و او را عرب هرمس و ادریس و المثلث بالنعمه خوانند و مراد از هرمس عطارد است
و چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع قوم
از خصایص آنحضرت بود بدین اسم موسوم گشت و چون همواره بتدریس شرایع و درست صحف
آبا و اجداد و بیان معارف آلهیه و ذکر سنن انبیا متقدمه و متاخره مبادرت می نمود بادریس
ملقب گشت و چون پیغمبر سیم وی بود و در حکمت نیز در مرتبه سیم بود چنانچه در میان حکما
اوریا ثالث ازین معنی گویند چنانچه استاد وی غادمون مصری را که بمعنی نیک بخت است
اوریا ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالثه متمکن گشته بتمثیل مثلث بالنعمه از آن مشهور گشت
و بعضی گویند چون این سه نعمت مرورا میسر بود میان عرب بدین اسم موسوم شد

و مرورا ده خصیصه آورده اند   آنکه پیغمبر مرسل بود   سی صحیفه بروی نازل شد
اظهار علم نجوم کرد   اول کسی که بقلم خط نوشت وی بود   صنعت خیاطت از وی بظهور آمد   اسلحه از برای حرب
وی ترتیب کرد   سنت جهاد در دین او نهاد   سبی فراری را یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار
فجار او پیدا کرد   پوشیدن لباس کرباس او پدید آورد   ارتفاع بمکان رفیع و بهشت منیع مرورا مسلم شد
و رفعناه مکانا علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی بامر و نهی آن بود که چون حضرت شیث فوت شد
و فرصتی بران بگذشت دین توحید و شرایع آن مندرس گشت و مومنان بیشتر از ایمان برگشتند
و اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و با امواج کفر و ضلال مبتلا گشتند
و رسم نکاح از میان برداشته بفجور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی و بی باکی جرارت می نمودند
حق تعالی ادریس را علیه السلام بانذار ایشان برسم رسالت مبعوث گردانید روایتی آنست که شرایع
آبا و اجداد بر حضرت ادریس نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست اما چون در آسمان
و زمین و آیات بینات نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادتش
نمیدانست و همواره مترصد آن می بود که کیفیت آن معلوم کند تا روزی طایفه از قوم خود برگزید
و ایشانرا بعد از انذار بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یکیک او را تصدیق میکردند تا هفت نفر
بدین خداشناسی با وی متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از هفصد درگذشتند و بهزار
رسیدند حضرت ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان

خود صد

خود صد تن اختیار کردند بعد ازان از صد تن هفتاد تن برگزیدند بعد ازان از هفتاد تن هفت نفر ممتاز گردانیدند
وازین دو هفت کس جدا کردند که بهترین قوم بودند این هفت تن را با خود برداشت وگفت من دعا
میکنم شما آمین بگویید تا حق تعالی از برای ما پیدا شرایع فرماید وطریقهٔ عبادت خود برظاهر گرداند بصحرای
رفتند وهمه دستها بر زمین نهادند واز حق تعالی شریعت طلبیدند چندانکه دعا کردند مقرون باجابت نشد
وپیدا عبادت نیامد بعد ازان دستها بجانب آسمان بر آوردند حق تعالی دعای ایشان
اجابت فرمود واز برای وی سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرموده وبخلعت
نبوتش مشرف گردانید وگویند که وی هفتاد و دو نوع لغت دعوت میفرمود و صد شهر بنا کرد
ودر هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت وسکان زمین ومقیمان خبر این مجموع در دین وی
اطاعت فرمان وی نمودند وشریعت وی اول امر بتوحید بود ورعایت نمودن عدل در کارها وعبادت
حق سبحانه وتعالی مقرون باخلاص وترک مزخرفات دنیویه وتخلیص نفوس از عقوبات اخرویه
ودیگر نمازی دلت میفرمود که مقتضای شریعت او بود ودر هر ماهی چند روز معین بروزه مخصوص
میداشت وباداء زکوة مال وغسل از جنابت وحیض وجهاد با اعدای دین امر میفرمود ونهی میکرد
از اکل لحم خنزیر وگوشت حمار وکلب وغیره وآنچه مخلّ عقل ودماغ ودر هنگام آفتاب
از برجی ببرجی ورویت هلال ووصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبح قربانی
میفرمود وورد وی آن بود که هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی فرشتگان بصحبت وی آمدندی وبا علویات
آشنایی تمام داشت تا گویند که حضرت ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال باز حل گرد سموات
برآمدم واز دقایق وحقایق عالم علوی خبردار گشتم وبر اسرار ورموز ملکوت واقف ومطلع شدم
ودر تواریخ آورده است که حضرت ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که
بعد از وی مبعوث خواهند شد واز واقعهٔ طوفان حضرت نوح اخبار فرمود وگویند که از برای
صیانت قبور دوستان از تاراج امواج طوفان امر فرمود یکی از عظمای ارکان دولت را گفت
تا گنبد اهرمن را در مصر بنا کرد وخود از مصر رحلت فرمود وتمامی ربع مسکون را طواف کرد وباز
بمصر مراجعت نمود بعد ازان حضرت رفیع الدرجات جل وعلا بمقتضای ورفعناه مکانا علیّا رفعت
منزلت وعلو درجتش کرامت فرمود وبحیات ابدا وجنت مخلدش مخصوص گردانید

او روایات بنظر رسید و قصص التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی رحمهم الله آورده که ابن
عباس گفت رضی الله عنهما که حضرت ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب در ذات
وی اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چند هزار ساله راه می تابد تابش وی در ذات من چنین اثر میکند
تا حال آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد این جرم عالم تابست چون باشد و از روی شفقت
دعا فرمود که اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه من حرها آن فرشته را برکت دعای حضرت
ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سورت آن برآسوده در امر خود
متامل شد که این خفت یا اظهار غضب الهی ست یا آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات
کرد خطاب آمد که نتیجهٔ شفقت بندهٔ من ادریس ست که از حضرت ما جهة تو تخفیف مسالت نمود
و دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته را جهة این معنی محبت تمام با ادریس علیه السلام در صمیم
قلب مصمم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با حضرت ادریس علیه السلام درخواست نمود
حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست و بشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبتش اجازت فرمود
روزی حضرت ادریس پیغمبر علیه السلام با وی گفت که ای برادر ترا با ملک الموت محبتیست و در
اعظام و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم از وی التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند تا من بقیهٔ عمر خود
در خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قضیهٔ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون از جملهٔ یقینیات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر
آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای ملک الموت ادریس را برداشته نزد ملک الموت
بر تا خود با ملک الموت حال خود بگوید این فرشته حضرت ادریس را برداشته باسمان چهارم برد و نزد آفتاب
بنهاد و بعد از آن نزد ملک الموت آمد و گفت برادر حاجتی دارم میخواهم برآری گفت آنچه توانم گفت
برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس می نماید که در اجل وی تاخیر کنی گفت این بدست من نیست
این مقدار توانم که از اجل و هنگام رحلت وی ترا خبردار گردانم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد
ملک الموت علیه السلام دیوان موت پیش آورد و در وی نظر کرد گفت ای فرشته از حال کسی
سوال میکنی که عجب دارم اگر وی بمیرد فرشته گفت آن چون باشد ملک الموت گفت درین دفتر
چنین نوشته و ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه کرا مسلم گردد

قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را علیه السلام در کوه‌ها و مغارها فرستادند
و حافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نمایند و آن حافظ از برای ایشان
استغفار دلالت میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و درمیان ایشان می‌بود تا روزی
صد نفر از بنی شیث که در کوه می‌بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند
چون بمیان ایشان درآمدند و حال آنکه بنی شیث بس با جمال و فرخنده حال بودند چون زنان
بنی قابیل این مردان را بدیدند بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشان را محبوس کردند و مضبوط نگاه
میداشتند بعد ازان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند
اینها را نیز چون پیشینان مربوط و مضبوط ساختند و بعد ازان همه بنو شیث فرود آمدند و درمیان
یکدیگر درآمدند و میان ایشان اختلاط افتاد و بمناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا
بحدی که هر چهار حد زمین را فرو گرفتند و درمیان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت
و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون حضرت آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را
از زیارت حضرت آدم علیه السلام منع میکردند شیطان مر ایشان را گفت که من از برای شما
صورتی بر مثال حضرت آدم علیه السلام ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز
به مومنان تفاخر نمایید چنانچه ایشان بر شما تفاضل میکنند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و اول
از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ودّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی آنها
در قرآن مذکور است و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند حق سبحانه و تعالی حضرت
نوح را علیه السلام بعث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ایشان ازان ممتنع
نگشتند و بدان عمل ناپسندیده مداومت و اصرار می‌نمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند
بعد ازان ابلیس از برای مشرکان عرب باز بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طایفه شدند قضاعه بعبادت
ودّ مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و اسیعلی و انعم یغوث را مخصوص گردانیدند
و کهلان یعوق را الخدای گرفتند و به پرستیدن این بتان اهتمام تمام می‌نمودند تا حق سبحانه و تعالی
دران ظلمت آباد جهالت چراغ رشد و رشاد بنور وجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم برافروخت
تا این بتان را بشکست و از جزیره عرب بیرون انداخت

و ذکر اذیهٔ او از قوم و دعا بهلاکت ایشان علما این فن حضرت نوح را علیه السلام بده خصیصه
مخصوص داشته اند آنکه وی اولو العزم بود یعنی شریعت وی ناسخ شریعت متقدمه بود و حضرت
شیث و حضرت ادریس علیهما السلام بشریعت حضرت آدم علیه السلام عمل میفرمود
آنکه سلسلهٔ انساب خلق عالم با و انتها یافت تا باین معنی آدم ثانیش میگفتند بر جمیع اهل
ارض مبعوث گشت اول پیغمبران او بود که خلق را بکفر بیم کرد آنکه اول پیغمبری که امت بدعای
وی هلاک گشتند وی بود اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در نشاء ثانیه از
خاک سر برآرد وی باشد آنکه هیچ یک از انبیا برابر وی زندگانی نیافتند آنکه با وجود کبر سن که
مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود هنوز یک دندان وی نیفتاده بود و یک موی سفید نشده بود
و یکذره از قوت وی کم نشده بود آنکه در عبادت شانی داشت که با وجود صرف اوقات
بدعوت قوم در هر شبانه روزی هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی آنکه با وجود
شیوع اذیت قوم بدل و احسان نسبت بایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم
گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشانرا در دام ایمان بدانهٔ احسان صید فرمودی و بنصایح مشفقانه و مواعظ
دوستانه مراسم رشد و ارشاد مرعی میداشت و معالم رفق و وقار می افراشت و ایشان او را بجنون نسبت
می نمودند و وی هر روز چند بار بدر خانهٔ هر یک میرفت و بدین توحید میکرد و در شبهای تاریک درهای سرای
ایشان میکوفتی و ایشانرا بکلمهٔ لا اله الا الله میخواندی و ایشان بسفاهت و ایذای وی مبادرت
می نمودندی پیری در حالت نزع اولاد خود را وصیت بتکذیب و ایذا و اهانت وی میکرد زیرا که
دیدهٔ دل ایشان بمشاهدهٔ انوار معارف بینا نبود لاجرم حق سبحانه و تعالی در بارهٔ ایشان فرمود که
انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر فرمود انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال
مبادرت نمود گروهی اندک باو ایمان آوردند و از کفار ایذای بسیار بآنحضرت عاید میگشت و او
بصبر و تحمل تشبث نموده بهدایت قوم مسالت می نمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون گویند
اذیت ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته می شد و هوش او زایل
میگشت و او را در نمدی می پیچیدند و در خانهٔ او می انداختند چنانچه گمان می بردند که جان از بدن
مبارکش مفارقت نموده چون شب بر وی بگذشتی از شفاخانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین

حضرت خداوند

حضرت خداوندی جلّ و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع می‌شد که
در مجامع ایشان در می‌آید و ایشان را به دین اسلام دعوت میکرد و آن سنگ‌دلان چندان سنگ
بجانب وی می‌انداختند که اعضای مبارکش شکسته و خسته در زیر سنگها پنهان می‌شد و وی بیهوش
میگشت چنانچه میگفتند وی مرده است و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق تعالی
بیامدی و آن سنگها را از بالای وی برداشتی و حضرت نوح بسلامت بیرون آمدی و علی الصباح
بمیان قوم رفتی و باز آغاز دعوت کردی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله شخصی از روسای قوم پیری بود
موسوم بقصی پسری داشت جاربود نام روزی دست پسر گرفته وصیتش میکرد که در ایذا و عقوبت
حضرت نوح ما امکن بکوشد و استخفاف و سخریت آنچه تواند بتقدیم رساند او را بر داشت و نزدیک
حضرت نوح آورد و گفت ای فرزند آن ساحر کذاب که ترا منع لعنت او مبالغت می‌نمایم این
شخص است زینهار بگفت او مغرور نگردی و از دین آبا و اجداد انحراف ننمایی و آنچه ممکن است
در ایذا و اهانت او سعی کنی که وصیت پدران ما چنین بوده و یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست
پدر بد اختر مایهٔ فساد بستد و چنان بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکوسیر فرود آورد که خون آن زخم بر جبین
مبین آنحضرت فرود وید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا می‌بینی که بندگان
کان تو با من چه معامله می‌نمایند و من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان بمن این نوع
اهانت و اذیت میرسانند قوله تعالی قال رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی
الا فرارا خداوندا اگر با این بندگان نظر عنایتی داری ایشان را راه نجات نمای و الا مرا درین بلیه
صبری کرامت فرمای که طاقت طاق گشته و کوکب اصطبار در محاق افتاده ای کاش مرا
آن علم بودی تا دانستم که از اینها هیچکدام بدولت اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر
سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امت هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورد
قوله تعالی و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا در نسل اینها کسی هست که
ایمان آرد تا بامید آن این مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و لا ارحام
النساء مومن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان نکشیده و در نسل و تبار ایشان
نیز این نور ظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مومن ننهاده ایم حضرت نوح علیه السلام بعد از انکه

از قوم بکلی نومید شد بر هلاک ایشان دعا فرمود و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
تیر دعا بر هدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان وارد گشت ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا
انهم مغرقون یعنی ما این خاکساران را به بهار الطغیان آب با آتش دوزخ میفرستیم و ترا و اهل ترا سبب امان
ازان طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی واصنع الفلک باعیننا ووحینا

ورسیدن طوفان وازهر صنفی زوجی اختیار نمودن وذکر عظمت وجسامت عوج بن عنق

چون امر وضع الفلک وارد گشت حضرت نوح علیه السلام گفت الهی
فلک چیست فرمود خانه از چوب که بر بالای آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب
آمد که این کافران مرده اند و مرده را غسل می باید دادن که انی علی ما اشاء قدیر حضرت نوح علیه السلام
گفت الهی چوب آن از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت نشان و بدست جبرئیل علیه السلام
نهال چند از ساج فرستاد نشاند مدت چهل سال بایست که تا آن درختها بکمال رسید و درین
چهل سال از اثر دعای آنحضرت بدیشان پریشانی و نکبت و کدورت بسیار راه یافت
چنانچه درین چهل سال زنان ایشان فرزند نیاوردند و درین چهل سال یکقطره باران الا ما شاء الله بر زمین
نیامد و حضرت نوح علیه السلام درین چهل سال از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایذای
او متقاعد گشتند و بعد ازان حضرت نوح علیه السلام بامر حضرت الهی جل ذکره درختانرا پینداخت
و تخته ساخت و ادوات و آلات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام بیامد و تعلیم میفرمود
تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهاده در وقت ساختن کشتی قوم بروی میگذشتند و استهزا میکردند
و سخریت می نمودند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللی
رسیده در هیچ جا یکقطره آب پیدا نی واین دیوانه شیبه کشتی می تراشد حق تعالی ازین حال ایشان
در قرآن خبر فرموده وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف
تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم بعد ازان خدای تعالی خطاب فرمود که ای نوح
در ساختن کشتی تعجیل نمای که دیگر غضب من برین قوم اشتداد پذیرفت و مستحق غضب من گشتند
حضرت نوح علیه السلام و دو مددکار دیگر باجارت گرفته با سه پسر هر شش بجد و اهتمام مشغول گشتند
و کشتی را بساختند بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیارست آنچه ازان

عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند آنست که طول کشتی ششصد و شش گز و عرض سیصد و
سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده مطبق بسه طبقه طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب و طبقهٔ دوم جای
باش وحوش و طیور و طبقهٔ علیا مخصوص بود بحضرت نوح علیه السلام و متابعان او و این کشتی بر
صورت مرغی بود سرش چون سر طاوس و سینه چون سینهٔ بط و بر و پایش چون سینهٔ کبوتر و دم او چون
دم خروس و اندرون و بیرون او را مطلی بقیر ساخت بعد ازان امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر
خود آدم علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر و تقاطر امطار و تلاطم تاراج امواج بحار
اجزای وجود شهر نفش متفرق و متلاشی نگردد و این آب عذاب وجود مسجود او را بنسابد حضرت نوح
علیه السلام از چوب شمشاد تابوتی از برای حضرت آدم علیه السلام بساخت چنانچه استیفای
قد او کند و منتظر فرمان حضرت الهی جل ذکره می بود تا او را خبر دادند قال الله تبارک و تعالی حتی اذا جاء
امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل فار التنور بزرگان را اقوالست امیر المومنین علی
رضی الله عنه میفرماید که مراد ازین طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که
مراد انفجار آبست از زمین و عرب روی زمین را تنور میگویند و امام حسن میگوید که مراد تنوری بود که
در وی نان می پختند و دران تنور چند قولست بعضی گویند که حضرت نوح علیه السلام بر در دکان خبازی
ایستاده بود خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را ازان بیم میکردی آیا آن آب
از کجا بیرون خواهد آمد حضرت نوح علیه السلام فرمود که از تنور تفسان تو بالفور آب طوفان از تنور
تفسان آن خباز جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران برانند که مراد ازان تنور حضرت آدم است
علیه السلام که بمیراث بحضرت نوح علیه السلام رسیده بود و بعضی گویند که از آهن بود در زمین بابل کنده
در کوفه است و کنده قبیلهٔ اند در کوفه که زن حضرت نوح علیه السلام ازانجاست و بعضی گویند که دختر وی
در حینی که دران تنور نان می پخت یکبار دید که آب تنور تفسان آتش افروزان بر جوشید به پیش حضرت
نوح علیه السلام دوید و حال با وی بگفت حضرت نوح علیه السلام دانست که وقت عذاب حضرت
الهی در رسید   کز تنور پیرزن سیلاب طوفان زاده شد   فرمان حضرت الهی جل ذکره در رسید که
ای نوح از هر صنف حیوانی یک جفت با خود در کشتی بر احمل فیها من کل زوجین اثنین گفت خداوندا حیوانات
روی زمین را چگونه جمع کنم حق سبحانه و تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را بفرمود تا همه را

در پیش حضرت نوح علیه السلام جمع کردند حضرت نوح علیه السلام گفت الهی شیر را با گاو و گوسفند را
با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی فرمود ای نوح میان ایشان عداوت که نهاده است نوح علیه السلام گفت
انت یا رب فرمود که هم من میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام یکدیگر را ضرر نرسانند و در روایتست که
حق تعالی از آن روز باز تب را بر شیر گماشت تا به هیچ حیوانی نپردازد و تعرض هیچکدام نرساند و فرمان
چنان وارد شد که هیچ زوجی از اناسی و حیوانات در کشتی با هم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی
مفضی بازدحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب و نتیجت گردد و دیگر آنکه هیچ مرد با زن خود
در کشتی طعام نخورد و شراب نیاشامد که نباید منجر بمباشرت گردد و دیگر یک شرط آنکه یکساله قوت
با خود در کشتی برد و به بعضی روایات طبقهٔ وسطی را از کشتی بجهه ذخیرهٔ طعام و شراب فارغ ساخت
و در طبقهٔ اعلی که متعین بود از برای حضرت نوح علیه السلام و متابعان او فرمود تا تابوت حضرت آدم را
علیه السلام با خود در آن طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد و از میان حیوانات
مورچه را با خود در طبقهٔ اعلی برد که مبادا بجهة ضعف بنیت پامال دواب و سباع گردد و آنگاه حضرت
نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت اختیار فرمود چون نوبت بمار و کژدم رسید
مناجات کرد که خداوندا این مار است و این کژدم یعنی اگر بجهت اضرار در آوردن ایشان موقوف
کنم فرمان تراست حق سبحانه و تعالی جبرئیل را علیه السلام فرمود که تا نیش کژدم و نیش حیه را از وی
برداشت و بعد از آن با حضرت نوح علیه السلام عهد بسته شد که هر فرد از افراد انسان که نام مبارک تو
بر زبان راند و گوید سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین نه مار و نه کژدم
هیچکدام ضرری بوی نرسانند و گویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خودش در طبقهٔ اعلی جای داد
بعد از همه دراز گوش در آمد چون دراز گوش دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله
بر انگیخت و دست در دم خر زد و با وی در آویخت هر چند که نوح نبی علیه السلام بانگ میزد و خر جد و جهد
میکرد تا در آید نمی توانست در آمدن حضرت نوح علیه السلام بانگ بر وی زد و گفت وان کان
معک الشیطان فی الحال دراز گوش در آمد بعد از آنکه حضرت نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی می نمود
ابلیس را دید که در زاویه از زوایای کشتی نشسته حضرت نوح علیه السلام از وی پرسید که ای لعین در این کشتی
باجازت که در آمده ابلیس گفت باجازت تو حضرت نوح علیه السلام گفت من از در آمدن تو واقف نیستم

ابلیس گفت نه درازگوش را گفتی که ادخل و ان کان معک الشیطان من دست خرزده بودم و او را در آمدن
نمیگذاشتم چون تو اجازت دادی هر دو باهم در آمدیم حضرت نوح خواست تا ویرا از کشتی بیرون کند
ابلیس گفت که بیرون نمیروم و ترا چاره نیست ای نوح از نگاه داشت من وحی آمد که ای نوح او بگذار که
در ضمن این حکمتهاست بس دست از اخراج وی بداشت و بنصیحت و موعظتش پرداخت و بعد از آن
با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس این چه بود که کردی که خود را مردود ابد ساختی و با ضلال و باغوای بنی آدم
پرداختی اساس ایمان و بنیاد عرفان از ساحهٔ ضمیر خود برانداختی و لوای کفر و عصیان بر بام هفت ایام
اجرام بنام خود برافراختی ابلیس فرمود که ای نوح اکنون چه میفرمایی اگر تدارک آن ممکن است بجان اقدام
نمایم و این قفل مشکل کشای بکلید توفیق و مقالید تحقیق بگشایم حضرت نوح علیه السلام فرمود که ابلیس بخدای تعالی
بازگرد و توبه کن شاید بدولت قبول مشرف گردی ابلیس گفت ندانم قبول کند یا نه چون حضرت
نوح درخواست نمود خطاب آمد که ای نوح قبول میکنم بشرط آنکه تابوت آدم حاضر است مر ورا سجده کند
حضرت نوح علیه السلام پیغام حضرت الهی جل ذکره بگذارد ابلیس گفت آن زمان که زنده بود و بر تخت
حیات و مسند ثبات متمکن بود سجده نکردم اکنون که وی جمادی گشته چگونه سجده کنم حضرت نوح
علیه السلام از وی اعراض نمود و دانست که در قبول بر روی وی بسته اند و از ساحهٔ قرب
دور انداخته والعیاذ بالله من ذلک و امام ابومطیع مکحول النسفی رحمة الله در قصص خود آورده که بز نیز بدشواری
در کشتی در می آمد حضرت نوح علیه السلام دست بر دم وی نهاد و بعنف در کشتی در آمد دم او را بس
شکست و فرج وی ظاهر شد و همچنان بماند تا بانقراض عالم و میش با آسانی اطاعت فرمان نمود
دست مبارک بر دم او بسود و بمالید و عورت او مستور بماند و ازین واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را
نذارت تمام است والله الموفق   چون حضرت نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و تابعان
خود را در کشتی میدید او رد کنعان که پسر وی بود و بروایتی یام و بروایتی بلیطون نام داشت و زوجهٔ حضرت
نوح علیه السلام که بروایتی واعله نام داشت و بروایتی رابع این هر دو از دور در حال حضرت نوح و متابعان
او میدیدند و خود را از وی برکران کشیده سخریت میکردند و میخندیدند هر چند که حضرت نوح بر سبیل
شفقت میفرمود که یا بنی ارکب معنا و لاتکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش
او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بر قلهای کوه با غارها و بناها بسیار است

با نجا روم تا باران و آب طوفان بمن نرسد پدر بزرگوار گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم ربی
یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیز بنده را از فرمان آلهی سبحانه و تعالی چون متوجه قومی شود مگر آنکه
خدای تعالی بکرم عمیم خود بر وی رحم کند درین گفت و گوی بودند که ناگاه موجی درامد و اورا از پیش
حضرت نوح در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند که بمقتضای قول حضرت سید عالم
صلی الله علیه و سلم جگر گوشه پدرست که اولادنا اکبادنا از پیش حضرت نوح موج در ربود حضرت
نوح را علیه السلام خاطر متالم شد و آرزوی خلاص فرزند گریبان جانش گرفت رو بقبلهٔ مناجات آورد
و گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین این فرزند منست و اهل من و وعدهٔ تو
نجات من و اهل من وارد گشته و خلف در وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر را
با مومن چه نسبت شامت کفر بتیغ جحود علاقهٔ نسبت و علاقهٔ اهلیت را بتمام منقطع کردانید فلا
تسالن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای
دود انگیز در کانون سینهٔ حضرت نوح علیه السلام بمرتبهٔ مشتعل گشت تا بقیامت از عزامت
آن تشفاعت گناهکاران هوا لست پرداخت   سری خجالت ما آستان حضرت دوست
که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست   و در بعضی روایات چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که
چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرد و درز و شکاف آن بقیر
مطلی ساخت و در انجا درامد آن صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی علت ادرار بول
بر وی مستولی کردانید تا در درون همان صندوق در بول خود غرق گشته هلاک شد لا عاصم الیوم
من امر الله الا من رحم ربی و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون آب
برامدن گرفت عوج بن عنق که نبیرهٔ حضرت آدم بود علیه السلام و پدر عوج را سیحان نام بود و وی شهرت
با در یافته بود نزد حضرت نوح علیه السلام آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح ابا نمود گفت
معاذ الله که کافر از درین کشتی راه باشد و اورا در کشتی نگذاشت حاصل همهٔ ذوات ارواح هیچ
جنبنده در روی زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بجهة عظمت جثه و قد بلند او بود
و ما در وی و مدت عمر و ملالت و عظمت و طول قامت او بمرتبهٔ بود که آب
طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز برامده بود و هنوز آب بر زانوی وی نرسیده بود و در ایام

تعلقی میگیرد

ثعلبی می‌گوید که طول وی بیست و سه هزار و سیصد و سی گز و ثلث گزی بود و از ذراع ملک که آن
گز نیست که از گزهای عامه خلایق یک قبضه زیاده است و ابر در کمر وی می‌گشت و از قعر دریا بدست ماهی
بیرون آوردی و بر شعاع آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی عنق نیز بزرگ
بنیت بود چنانچه هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و طول هر انگشت وی سه گز بود
و عرض دو گز و بر هر انگشتی دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز و با وجود آنکه دختر حضرت
آدم بود اول کسی که بنیاد فجور و فساد در عالم ستد و داد نهاد او بود و بشامت آن معامله بغضب
الهی مبتلا شد تا حق سبحانه و تعالی بر وی ماران فرستاد بر مثال فیلان و کرکسان بر هیئت
شتران و کرکسان برابر خران تا این عنق را کشتند و خوردند و حکمت در ابقای عوج و خلاصی وی از طوفان
با آنکه وی در زمان حضرت آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر تا زمان حضرت موسی
علیه السلام رسیده بود و گویند که عمر وی به سه هزار و ششصد سال رسیده بود آن بود که وی حضرت نوح را
در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود با وجود شرک از عذاب طوفان نجات یافت و اینجا نکته
آنست که کافری که حضرت نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت می‌نماید از عذاب این جهانی
نجات می‌یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در دین وی معاونتها کرده باشند که
وتعاونوا علی البر والتقوی اگر از عذاب آن جهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن
وی آن بود که تا امتی که از عقب او آیند از قصه طوفان آگاهشان گرداند و از غرابت و فضاعت
آن واقعه خبردار کند و قتل وی بر دست حضرت موسی بود علیه السلام و آنچنان بود که چون حضرت
موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بمحاربه عمالقه رفته بود و لشکر ترتیب کرده و یک فرسنگ در یک
فرسنگ عرصه آن بود عوج بقصد هلاک آن لشکر کوهی یکفرسنگ در یک فرسنگ از زمین برید
و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم حضرت موسی فرود آرد و تمامی لشکر او را یکبار هلاک گرداند حق سبحانه
و تعالی هدهد را بفرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد چون طوق در گردن وی افتاد عوج از پا در آمد
حضرت موسی علیه السلام که قد مبارک وی ده گز بود و عصای وی ده گز و ده گز دیگر بر جست و عصا
بر وی زد بپاشنه وی رسید و زخم کاری افتاد عوج بآن ضرب بهلاکت رسید لشکر حضرت موسی
علیه التحیة والسلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیر و خنجرها کشیده بجهت بسیار سر وی از تن جدا کردند

وبعضی گویند که یک استخوان پای اورا بر روی دریای نیل پل ساختند و یکهزار سال مردم کاروانها آن پل
بود که بر روی میگذشتند جون وقت طوفان در رسید حق سبحانه
وتعالی فرمود که ای نوح موعد عذاب رسیده میباید که پدری نکنی و هیچکس را شفاعت ننمایی ولا تخاطبنی
فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی درای و بگوی رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین
الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه حضرت نوح علیه السلام بفرمان حضرت الهی جل ذکره
در کشتی در امد و هر که با وی ایمان آورده بود با جود بکشتی در اورد قتاده میگوید رحمه الله که ایشان
هشت نفر زیاده نبودند حضرت نوح و سه پسر او سام حام یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او
واعله که زن حضرت نوح بود واز جمله کافران بودند بغرق مبتلا گشتند چنانچه گذشت و استثنا
الا من سبق علیه القول را ناظر باین دو کس داشته اند محمد بن اسحاق میگوید رحمه الله که مردان ده نفر
بودند این چهار و شش دیگر از اتباع با دو زن خود که مجموع بیست نفر باشند مقاتل گوید رحمه الله که
هفتاد و هشت نفر بودند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که هشتاد نفر بودند از هشت نفر کمتر
واز هشتاد نفر زیادت نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی در امدند و طبقه پوشش بر بالای
کشتی نهادند و درزهای آن بقیر و زفت استوار کردند حکم ازل بند از در بند آسمان بگشود که ففتحنا ابواب
السماء بماء منهمر دست قضا سوف کاریز خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا از غوطه اکبر که موضعیست
در شام اول از ان چشمه سار آب جوشیدن گرفت و کوه کوه ابر سیاه که از وی سموم قهر
عیاذا بالله بدمی وزید و در فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب پر در پر بافتن گرفتند نور ماه و ضیای
آفتاب در ورای حجاب سحاب متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی ممتاز نمی شدند
و هر هفت سیاره بفرمان حضرت الهی جل ذکره در سرطان که برج آبیست که در یک درجه بلکه در یک
دقیقه مجتمع گشتند و چون سرطان را حکما برج طالع عالی داشته اند خواص و مزایای آن اجتماع
درین برج مقتضی آن باشد تا بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره برابر مشکی
از دریا بار آسمان سرنگون شد و مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان همی ریخت
واز چشمها بر میانگیخت تا همه عالم یک دریا شد واز سر هر کوهی که از ان بلند تر بود چهل گز آب بر امد
کشتی حضرت نوح علیه السلام بملاحی بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه بر روی آب روان شد و بر تمامی

روی زمین سیر کرد چون بحرم محترم کعبه عظمها الله وشرفها رسید هفت نوبت کرد حرم طواف کرد
وبعضی گویند که یک هفته گرد آن حرم محترم میگشت وروایتی هست که بدان مقام که جای موضع
کعبه است کوهی فرستادند تا آن موضع شریف را از آب عذاب صیانت کند واینجا نکته
درویشانه بخاطر میگذرد ای درویش دل بندهٔ مومن که کعبهٔ حق است وحرم محترم او اینجا در طوفان
آب کعبه را از آب عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان موت وتلاطم تاراج امواج فوت
کعبهٔ خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمانست عیاذا بالله نیز نگاه دارد چه عجب
واز ان جمله یکی آن بود که در کشتی
ظلمات متراکم شد تاریکی هوا وسیاهی ابر ودخان آب وپوشیدن سر کشتی وروزنها وشکافهای
آن مسدود ساختن مجموع سبب تاریکی کشتی شد وهوای کشتی بمرتبهٔ مظلم گشت که شب از روز
وروز از شب ممتاز نمی شد حضرت نوح علیه السلام بحضرت خداوند سبحانه مناجات کرد حق سبحانه
وتعالی دو گوهر از بهشت فرستاد تا آنها را در دیوارهای کشتی نشانند یک گوهر نورانی تر بود
آن قایم مقام آفتاب نور میداد وچون نور او ظهور میپیوستی اهل کشتی دانستی که روز شد وچون
آن گوهر دیگر که باین مرتبه نورانی نبود بتاره درآمدی اهل کشتی دانستی که شب شد وبخدمتهایی که موقت
باوقات بود باین دو علامت مبادرت می جستند وظلمت کشتی را بنور حضور آن دو گوهر تدارک
می نمودند ای درویش چون طوفان اجل دررسد وبنیاد امل مندرس گردد بندهٔ مومن
بفرمان ملک مهیمن از عشق احد دران ظلمت آباد لحد درآید که ظلمات بعضها فوق بعض متراکم
گردد آن غریب مسکین دران زاویهٔ مظلم واین ظلمات متراکم درماند نوح روح محزون ومجروح بجناب
قدس الهی بنالد حضرت جلال خداوندی بجمال کرم دران تاریکی گور دو نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب
کلمهٔ لا اله الا الله ودیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم تابنده را دران منزل او رونمودیر کت این دو
نور از تاریکی گور برهاند واین کلمهٔ مبارک را شمع شبستان او گرداند که یثبت الله الذین آمنوا
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة قال الشیخ الرومی قدس سره بمن نگر که منم
مونس تو اندر گور دران زمانکه شوی از دکان وخانه نفور سلام من شنوی در لحد خبر شود ت
که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور خمار عشق درآرد بگور تو تحفه شراب وشاهد وشمع وکباب و

نقل و سحور دران زمانکه چراغ لحد بکیرانند چه باد و موکه دراید بمردکان قبور   آنکه در کشتی
نجاستها بسیار شد و نتن گربه آن هوای کشتی را متعفن کردانید و حضرت نوح علیه السلام
واهل او ازان بسیار متاذی می شدند بحق تعالی شکایت نمود وحی آمد که دست فیل فرود آور
و قدرت مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر و یکی ماده از فیل پیدا شدند
و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی ازان اذیت خلاص کشتند   چون حضرت نوح
حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با   خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود و در کشتی موش فراوان شد
و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض مینمود باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود وحی آمد که میان
دو ابروی شیر را بپای جنبان کرد عطسه زد بالفور دو گربه از بینی شیر فرو افتادند و گربکان موشانرا
خوردند و اهل کشتی از شر موشان خلاص کشتند   در بعضی روایات آمده است که کلب
نیز مخالفت فرمان نمود و با ماده خود جمع شد گربه بدید و نزد حضرت نوح آمد و اورا از واقعه سگ واقف
گردانید حضرت نوح غضب فرمود و سگ را ملامت کرد پس ملامت کرد پس سگ منکر شد
و گربه را بدروغ منسوب ساخت چون روزی چند بر آمد باز سگ بان خلاف فرمان مبادرت نمودی
فی الحال گربه عرض واقعه بحضرت نوح علیه الصلوة والسلام پیش برد دیگر باره سگ را طلبید
تا تادیب کند باز سگ منکر شد و گربه را تکذیب کرد و گربه باز منفعل شد و از غایت انفعال بحضرت
خداوند جل و علا بنالید و گفت خداوندا تو عالمی و میدانی که من راست میگویم و سگ این فعل
ناپسندیده مباشرت نموده و اکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند خداوندا فریاد
من برس پس چون کرت دیگر سگان با یکدیگر بمباشرت مشغول کشتند از برای پاس خاطر گربه حق سبحانه و تعالی
آن دو سگ را با یکدیگر ملصق کردانید و گربه حضرت نوح را علیه السلام خبر کرد تا سگ را بان حال بدیدند
و سگ درمیان مردم فضیحت شد و پرده وی دریده کشت و سخن گربه راست افتاد و گربه نیز بحق سبحانه و تعالی
بنالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد و درمیان خلایق پرده از روی کار من برداشت الهی تو نیز
اورا فضیحت کن حق تعالی اجابت فرمود و اورا خاصیتی داد که هر بار که با یکدیگر مباشرت کنند خود را فضیحت کنند
و چندان فریاد و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان بود از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غماز انداز
و پرده پوشانرا بشارت تمام است والله العاصم

وپردن

وبیرون آمدن مومنان بسلامت کردن حضرت نوح علیه السلام زمین را با فرزندان خود ثبوت
پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانه روز بود و مدت شش ماه
کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه و چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب
رب الارباب جل ذکره متوجه زمین گشت که یا ارض ابلعی مارک فرمان باسمان آمد که یا سماء
اقلعی یکبار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آبها را بدم فرو کشید و فرمان در رسید که
ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوههای روی زمین گردن کشیدند و سرها برافراشتند مگر جودی که
خود را قابلیت این امر ندید و سر فرو افکند باین مقدار تواضع او را برکشیدند و جودی کوهیست در نصیبین
از زمین یمن و گویند هم ان زمین پیشکن جن است و بمقتضای من تواضع رفعه الله سفینه را که عبارت
از کشتی است بروی قرار دادند و روایتی هست که در وقت طوفان همه کوه ها از برای آنکه غرق
نشوند گردنها برکشیدند تا از عذاب طوفان مصون مانند و جودی سپر فرو افکند و بقضای حضرت الهی
جل و علا رضا داد و همه کوهها غرق گشتند حق سبحانه و تعالی او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را
بر آنجا فرود آورد و آنگاه حضرت نوح علیه السلام سرپوش کشتی را بر داشت و بفرمان حضرت الهی جل ذکره
از کشتی بیرون آمد و روایتیست که مدت یکماه کشتی بر بالای آن کوه بماند بعد از آن غراب را بفرستاد
تا از کیفیت حال آب خبری آرد آن شوم بر نفس مردار مشغول شد و از خبر باز آورد غافل گشت حضرت نوح علیه السلام
بر وی لعنت کرد و نفرین چنین فرمود همیشه ترسناک باشد و روزی وی از جیفهٔ ناپاک و خاطرها ازو
متنفر و از الفت با آدمیان مجتنب و اثر آن دعا در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را بفرستاد
کبوتر را نشانی فرو رفتن آب پایها بگل سرخ آلوده و ورق زیتونی در منقار گرفته باز آمد و بنابر انقیاد کبوتر
و آوردن خبر در حق وی دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طبایع بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان شاد
و خرم و اثر آن دعا نیز در وی ظاهر است القصه روز عاشورا بود که حضرت نوح علیه السلام از کشتی نزول فرمود
و آن روز را بر خود مبارک و میمون داشته روزه داشت و چون چشم حضرت نوح بواسطهٔ تاریکی
کشتی در روشنای آفتاب خیرگی میکرد اکتحال فرمود و این دو سنت از آن پیغمبر صاحب
مکنت بیادگار بماند و بعد از آن بفرمود تا قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آنرا مدینة الثمانین و قیل سوق الثمانین
نام نهادند چه سکان کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند و از اتمام آن بنا بعلت و باتمامی ایشان

بدار بقا رحلت کردند مگر حضرت نوح و سه فرزند او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا انقراض
عالم اکنون بدیشانست بعد ازان حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت
کرد بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد
اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هند و سندستان را بحام ارزانی فرمود
و اقلیم چین و ماچین و ترکستان را بیافث تعین نمود و نسبت تمامی عرب و روم و فارس و خلقی که
در وسط معموره عالمند بسام میرسند و مجموع ترکان از غز و خرخیز و خاقان و دیر و یاجوج و ماجوج
بیافث منتهی میشود و همه سیاهان هند و سندستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب بحام اند
و سبب سیاهی روی ایشان حام و اولاد او بدو روایت میرهن گشته یکی آنکه در عرایس نقل از قتاده رحمه الله
کرده که حضرت نوح علیه السلام فرموده مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت مکنید حام خلاف فرمان نموده
با اهل خود نزدیکی کرد حضرت نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوندا نطفه او را متغیر گردان
و بجهة آن دعا همه فرزندان او تا بقیامت سیاه گشتند و حضرت نوح علیه السلام ازان نفرین
پشیمان شد باید که پدران زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند و از پشیمانی آخر کار احتراز نمایند و روایت
دیگر آنست که چون حضرت نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماریی بر آنحضرت طاری شده بود
و آن بجهة تعفن هوای کشتی بود از نفسهای مختلفه جانوران و حال آنکه در کشتی هیچ منفذ نبود و جهة معالجه او
حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را بالفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله فی الحال سبز کنیم
و خوشه بر و پایم و انگور شیرین شیرینش کردانیم تو آنرا بفشار و شیره او را بیاشام تا علت زایل گردد حضرت
نوح علیه السلام برخواست در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را نیافت
و حال آنکه شیطان پنهان کرده بود حضرت نوح علیه السلام برخواست تا باز بکشتی رود تاک را طلبد
فرشته مرورا گفت یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم حضرت نوح بنشست فرشته گفت در عصیر آن
شریکی داری حق شرکت براستی بگذار حضرت نوح علیه السلام گفت چنان کنم از هفت بخش یک بخش
ازان او و شش ازان من آن فرشته گفت نیکویی کن که تو نیکوکاری حضرت نوح علیه السلام گفت از شش
قسم یکی ازان او و پنج ازان من دیگر باره گفت نیکویی کن او گفت پنج یک گفت نیکویی کن گفت چهار یک
فرشته به نیکویی دلالت مینمود حضرت نوح در قسمت شریک میفزود تا ثلثان بشریک و ثلث

حضرت نوح

بحضرت نوح قرار گرفت چنانچه علماء فقه قدس اسرارهم گویند که در مثلث ثلثان حظ شیطان است
چون آن زایل شد ثلث باقی ماند طیب شد بعد از آنکه قسمت برین منوال قرار گرفت ابلیس تاک را
بیرون آورد و بنشاندند و در حال انگور بکمال رسید حضرت نوح از آن خوشه بفشرد و شیرهٔ آن
بیاشامید دماغ مبارکش تر شد مقدمهٔ عساکر خواب از منافذ دماغ در آمدند حضرت نوح علیه السلام
ساعتی بخواب استراحت بیارامید اتفاقا کمربحبه وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده و درین
حین حام آنجا حاضر بوده و در ستر عورتش سعی ننموده و با وجود آن کار بسخریت نیز کشیده سام علیه السلام
درین وقت رسیده و چون این امر دیده فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر
ما امکن کوشیده چون حضرت نوح علیه السلام از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام آمد و آنچه
بین الاخوین گذشته بود یکایک بعرض حضرت نوح رسانید حضرت نوح علیه السلام بنظر غضب در حام
نگریست و بروی نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت خداوند همه مومنان را از نظر غضب خود
نگاه دارد امام عطار رحمة الله میفرماید که نفرین حضرت نوح علیه السلام بر حام آن بود که تا فرزندان حام
باشند بنده و بردهٔ فرزندان سام و یافث باشند و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز تا گوش ایشان
نرسد و اثر اجابت آن ظاهرست بعد از آنکه حام از نظر پدر اثر طرد و لعن او در حق خود مشاهده کرد
از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریای رسید با اهل خود اتفاق صحبتی [illegible]
حکما گویند مرهٔ سودای حام و زن او را بگشادند و نطفه با آن بیامیختند پسری و دختری بزادند مثل خود سیاه
هر چند که تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا بقیامت باند وهب بن منبه رضی الله عنه
گوید که چون آب طوفان کم و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بروی زمین قرار گرفتند
ابلیس پیش حضرت نوح آمد و گفت درباره من احسانی اجر فرموده اکنون بشکرگذاری آن آمده ام و آن
آنست که هرچه از من پرسی بصدق و راستی جواب آن بگویم و خیانت و دروغ را راه ندهم حضرت نوح
از وی بمنود وحی آمد که ای نوح از وی سوال کن که جز کلمهٔ صدق و حق بر زبان او جاری نگردانیم حضرت نوح
علیه السلام از شیطان پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا و اعوان ترا مدد کاری می نماید در اضلال
و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان ممد و معاون نیست مرا در اضلال
ایشان که حرص و بخل و بد دلی و شتابکاری گفت باید والله احسان من درباره تو کدامست گفت آنکه

دعا کردی بر اهل زمین و همه را یکبار بدعوت نوح فرستادی و مرا از مشغولی ایشان باز رهانیدی حضرت نوح علیه السلام
ازان دعا پشیمان شد   علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد   دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
و شمهٔ ازین معنی در وجه تسمیهٔ حضرت نوح گذشت   حضرت نوح علیه السلام خاطر مجروح می‌بود
و از دعای خود پشیمانی می‌نمود و گویند بعد ازان مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن و مدت
چندین گاه کوزه‌گری کرد و بعد ازان بشکستن آنها مامور گشت چوبی برداشت و یک یک را بفرمان آلهی
شکستن گرفت ولیکن ازان محزون و پژمان می‌بود تا بعلم قدیم مافی الضمیر حضرت نوح دانسته از وی
سبب سوی خاطر پرسید گفت آلهی مدت چند گاه زحمت و مشقت کشیده ام اکنون تضییع آنها
می‌بینم بدان جهت محزونم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه و خم ساخته
با آنکه نی حسی دارد و نه حرکتی نی قدی و نی قامتی نی بدنی و نی جانی نه خانی و نی مانی نی زنی و نی فرزندی و نی با هیچکس
از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضایع کنی رحمت ما را کجا هلاک قومی پسندیده آید که
تخمیر طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده ام و از روح خاص خود در ایشان دمیده اکنون هر یک
در باغ امانی و بر کنار جویبار زندگانی چون سرو و بوستانی قد و قامت ناز بر کشیده و مدت چندین سال
بانواع ناز و نعم و اصناف جود و کرم پرورانیده همه را بدعای تو هلاک کرده ایندم و اکنون سوگند یاد میکنم بعزت
و جلال خود که دیگر هیچ قوم را بطوفان عذاب نکنم ولیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم بعضی را
می‌آرم و جزای عمل ایشان در روز قیامت برسانم باین خطاب پشیمانی حضرت نوح علیه السلام از دعا
زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و دران غم می‌بود تا بروز وفات و گویند چون
وفات او نزدیک رسید از میان فرزندان سام را علیه السلام بطلبید و ولی عهد خود کرد انید و در وقت
رسیدن طوفان عمر سام نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان باصح روایات سیصد و پنجاه
سال دیگر حضرت نوح علیه السلام زندگانی یافت پس برین تقدیر عمر سام چهارصد و چهل و هشت سال
بوده که پدر او را ولی عهد و وصی خود کرد انید و او را آنروز چهار وصیت فرمود گفت ای فرزند ترا
بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میفرمایم آنکه شرکست عباد با لله بحضرت خداوند تعالی و کبر بر بندگان
او بدرستی که در بهشت در نیاید کسی که در دل وی مثقال خردله دانه باشد از شرک بحق سبحانه و تعالی
و کبر با خلق و آن دو چیزی که ترا بآن امر میکنم اول گفتن کلمهٔ لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه بگوید تمامی اطباق

سموات را بشکافد تا بجناب قدس خداوندی رسید آنگاه آرام گیرد و اگر ای پسر این کلمه را در کفه
نهند و هفت طبقهٔ آسمان با هفت طبقهٔ زمین در کفهٔ دیگر این کلمه بر مجموع آنها راجح آید و دیگر ترا وصیت
میکنم بگفتن کلمهٔ سبحان الله وبحمده سبحان العظیم وبحمده که دعای خلایق و کلید رزق ایشان
این کلمهٔ مبارکست

کعب احبار گوید رضی الله عنه که چون
حضرت نوح را علیه السلام اجل رسید ملک الموت علیه السلام بقبض روح وی آمد و حضرت نوح
علیه السلام بکوهی بر سبیل سیر بیرون بود ملک الموت آنجا با وی ملاقات کرد و اورا از رسیدن
اجل و در نور دیدن امل واقف گردانید حضرت نوح علیه السلام از صعوبت این امر نعره زد چنانکه
از آواز او همه جانوران حاضر آمدند بعد از آن گفت ای ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که
بروم و فرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند پرسید که درین صحرا که بر من
نماز گذارد گفت یا نبی الله دل مشغول مدار که اینک جبرئیل علیه السلام با میمنت و ملایکهٔ مقرب همراه اند
و از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ نهاد درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول الانبیا
عمراً کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام کدار له بابان دخلت فی احدیهما وخرجت من الآخر
یعنی پرسید که دنیا را چگونه یافتی گفت چون سرای ده در از یکدر در آمدم و از دیگری بیرون رفتم
آنگاه جان مبارکش قبض کرد و فرشتگان او را بشستند و بر وی نماز گزاردند و اهل هفت آسمان
و زمین بر مرگ هیچکس چندان نگریستند که بر مرگ حضرت نوح علیه السلام

منه

دل بر جهان کین دون ناکس   وفاداری نخواهد کرد با کس
بصد نوبت دهد جانی با آغاز   بیک نوبت ستاند عاقبت باز
همان به کندرین خط خطرناک   چو خاک بنشینیم بر خاک
بگرییم از برای خویش یکبار   که بر ما کم کسی گرید چو ما زار
درین راهی که پس شیب و فرازست   به بی برگی مرو کین ره درازست
زن و فرزند و اخوان و زر و زور   همه هستند همراه تو تا گور
روند این همرهان غمناک با تو   نیاید هیچکس در خاک با تو
ز چندین رفتگان عبرت نگیری   چه دانی مرگ را تا خود نمیری
درین دیر دو در الکس درون شد   کزین در آمد و زان در برون شد

چون حضرت نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات فرمود که رب

لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای نوح چون دعای عقوبت
کافران کردی دعای مغفرت مومنان هم بکن دعا کرد رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی
مومنا و همین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادرک المومنین و المومنات الذی یکونون
من بعد من امة محمد علیه الصلوة و السلام یعنی ای نوح یاد مادر و پدر و اهل کشتی خود کردی و مومنانی که
بعد از تو آیند بتو و به پیغمبران دیگر ایمان آرند و از جمله متابعان حبیب من باشند ایشان را فراموش
مکن حضرت نوح علیه السلام فرمود و للمومنین و المومنات چون دعا بعقوبت کرد یک کافر
زنده و عذاب ناکرده نماند اگر در دعا مغفرت نیز یک مومن ناآمرزیده نماند از کرم حضرت الهی
جل و علا چه عجب بلکه در دعا بعقوبت قوم حضرت نوح علیه السلام و در دعا مغفرت مومنین
و مومنات همه انبیا علیهم الصلوة و السلام و اولیا و ملایکه ملا اعلی متفقند و اهلاک قوم نتیجه غضب
و مغفرت مومنان از لوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب غالب و سابق و دیگر آنکه
عذاب اگرچه فعل وی است فاما معذب نام او نیست و مغفرت صفت او و غفور و غفار نام او چنانچه
در آیه کریمه نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بنابرین دلایل
و براهین اگر همه مومنات و مومنین برحمت حضرت ارحم الراحمین جل ذکره مشرف گردند
عجب و غریب نباشد   ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود و دیگر
نخواهد بود چرا که بقسم حضرت الهی جل ذکره موکد گشته که هیچ طایفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت
هر روز پنج بار واقع است و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز است چنانچه اشارت
حضرت نبوی علیه الصلوة و السلام در ضمن ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اشارت بدان است آنجا که
در همه عمر دنیا یکبار طوفان عذاب می آید همه روی زمین را فرا میرسد و هیچ کافری از وی فوت
نمیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد و تقاطر اقطار امطار مغفرت متواتر گردد اگر همه
مومنان را از نیک و بد و قبول و رد و مطیع و عاصی و وافی و قاصی را دریابد و از چرک معاصی و آثام فرو
شوید چه عجب با آنکه در حدیث صحیح وارد است که مثل الصلوة الخمس کمثل نهر جار الحدیث
ای عزیز حضرت نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد و چون ساخته شد دان

بیابانرا از درآمدن او منع نکردند قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و بر ایشان ترحم فرموده از عذاب
طوفان رهانید ای درویش کشتی حضرت نوح علیه السلام با آنکه یکی بیش نبود و حضرت نوح با جماعتی
مزدکاران چهل سال در ساختن کشتی مشقت کشیده بودند و عرصهٔ وی معلوم هست که چه مقدار بوده
همهٔ اصناف حیوانات را از فیل تا مور و از باز تا بعصفور فرا رسیده وقتی خداوند را سبحانه و تعالی
صد هزار بهشت بانواع لطایف و عواطف آراسته بیک امر کن حاصل آمده باشد و هر یکی را عرصه
و مسافت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را بانجام خوانده که وسارعوا الی مغفرة
من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در درآمدن بهشت نیز همه را بجمال کرم راه دهد و بدان از
نیکان جدا نکند عجیب و غریب نباشد ای درویش آموز که همه جانوران را در کشتی
درسی می آورد چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح این جانور که ضعیف است در دست
و پای این حیوانات قوی نهاد و پای مال و هلاک خواهد شد این را با جود در طبقهٔ اعلی نگاه دار و محافظت
او کن و بر همین منوال با ضعفا امت این معامله میفرماید و در قرآن مجید بر اقویا مقدم در طبقهٔ اعلی ذکر
میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیان را نشانند و بعد از آن با کابر مهمانان
پردازند شنیده باشی که روزی حاتم طی مهمانی ساخته بود و جماعتی از روسای قوم را طلبیده گدایی بر آن
در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیل آن بزرگان درآمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست وی بگرفت
و بر همه اکابر تقدیم فرمود حاضران از آن تعجب کردند گفت ای بزرگان شما را خوان نعم من خوانده و این
بینوا را آوارهٔ جود و کرم من و مرتبهٔ این بر آن مقدم داشت جود محتاج است و خواهد طالبی
همچنان که توبه خواهد تایبی جود میجوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کاینه جویند صاف روی خوبان
ز آیینه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود پس ازین فرمود حق در والضحی بانگ کم زن ای محمد
بر گدا ای یکی جوشش گدا آرد پدید وان دگر بخشد گدایان را مزید پس گدایان آینهٔ جود حقند وانکه با حقند
جود مطلقند وانکه جز این دوست او خود مرده ایست او برین در نیست نقش پرده ایست
چون کنعان از درآمدن کشتی ابا کرد موج طوفان او را در ربود حضرت نوح علیه السلام در خواست نمود که
ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارتست یکی بشارت و دیگری
بشارت نذارت آنست که پسر حضرت نوح نسبت اهلیت را از حضرت نوح قطع کرد انه لیس من اهلک

حاضر باش که این همه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه علیه الصلوة والسلام منقطع
نکرداند و بشارت آنست چون پسر حضرت نوح علیه السلام مردود حضرت بود هر چند حضرت نوحش بخود
اضافت فرمود که ان ابنی من اهلی حق تعالی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک
و در قرآن قریب بدویست جای حضرت خداوندی جل وعلا ترا بخود اضافت فرموده که یا عبادی
اگر قبول ازلی معاون احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله   دو پیغمبر را دو آب پیش آمد حضرت نوح را علیه السلام
آب طوفان و حضرت موسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام آب دریا و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر
حضرت موسی را علیه السلام بی کشتی گذرانیدند و حضرت نوح را علیه السلام با کشتی و درین باب
دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان حضرت نوح خارق عادت همان نزول آب و طغیان آن بسنده بود
اینجا حضرت موسی را آب دریا موجود بود خارق عادت و معجزه آن می نمود که بی کشتی بگذرد حکمت دیگر
آنکه تا قدرت خود حق تعالی ظاهر گرداند که چنانچه با کشتی میگذرانم بی کشتی هم میتوانم آری آنرا که با توبه
می آمرزم بی توبه هم میتوانم که بیامرزم حضرت آدم علیه السلام دویست سال بیک گناه بگریست
تا بیامرزیدند این شکستگان و دلخسته با عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید می شدند خواجه ما گفت صلی الله
علیه وسلم تا غلامان خود را بحدیث مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت
محبت حضرت الهی جل ذکره دهد که ان الله یحب التوابین بتو می نماید که چنانچه بتوبهٔ دویست ساله گناه
یکساعه می آمرزم بتوبه یکساعة الندم توبة گناه هفتاد ساله را هم می آمرزم   حق تعالی
از برای حضرت نوح نبی از آتش آب بیرون آورد و فار التنور و بفرعون لعین از میان آب آتش بیرون
آورد که اغرقوا فادخلوا نارا حضرت موسی را علیه السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد طریقا فی البحر
یبسا از سنگ خاره از برای او و قوم او آب خوشگوار بیرون آورد اضرب بعصاک الحجر از میان
فرث و دم از برای بندگان شیر خالص بیرون آورد لبنا خالصا اگر فردا از برای بندگان مومن خود
از میان ظلمت و معاصی و ذلات نور رحمت و مغفرت بیرون آرد از کرم او غریب و عجیب
نباشد   حضرت نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها
کشتی ببرکت این نام بر سر آب برفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین

ازبرکت

از برکت آن حمد از ایذا و اضرار کافران نجات یافت بعد از ان بسلامت از کشتی بیرون آمد
یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ای درویش امروز در هر نمازی از برای امت حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر
تا چنانچه حضرت نوح علیه السلام در طوفان آب غرق رسته بندهٔ مومن از طوفان عذاب از غرق
برهد آنجا بکلمهٔ الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا بنده نیز از مقارنت کفار در دوزخ و مجاورت
اشرار در برزخ ببرکت سورهٔ الحمد لله نجات یابد آنجا حضرت نوح ببرکت آن سلام بمنزل و مقام
خود با من و امان فرود آمد و اینجا بندهٔ مومن نیز ببرکت این سلام بمنزل و ماوای دار السلام با من
و امام دوستکام فرود آید ادخلوها بسلام آمنین ای درویش همه چیز تواضع کردند
و روی نیاز بر زمین تذلل نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی حضرت نوح علیه السلام
همه کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع نمود کشتی نصیب وی آمد دوم کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم
و مقال حضرت موسی علیه السلام واقف شدند و نوید با میده و لکن انظر الی الجبل که از جناب قدس الهی
عز و جل شنیدند همه سر ترفع بر افراشتند و قلل شوامخ خود را محل ظهور آن نور پنداشتند طور در محراب
حضور سر تواضع بجیب تضرع فرو برد و گفت خدایا بیچاره بارگاه عظمت و جلال تو ام چون من سنگی را
دولت استماع کلام لایزال و شرف مشاهدهٔ انوار جمال چگونه میسر تواند بود چون وی این تواضع نمود
گوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل سیم چون خطاب آمد که رحمتی
از برای مومنان است محسنان و مطیعان گردن برکشیدند که این عطیت حوالهٔ ما خواهد بود ان رحمة الله
قریب من المحسنین عاصیان گناه کار اشک حیرت بر رخساره دوانیدند و سر خجالت از روی
ملامت فرو انداختند و دل بر محرومی ازین عطیت نهادند ای درویش لطف ازلی بنوازش ایشان
پرداخت و آوازهٔ نوازهٔ قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت
و بنوازشهای پادشاهانه بتقدیم ذکر شان بنواخت و لاحقان را بر سابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصاة بی مایه و جفاة بی سرمایه را یاد کرد و بعالمیان معلوم گر[دانید]
ما را نظر بر نیاز نیست نی بر نماز نظر بر صدق است نی بر صدقه نیازکی نبری پی بمنزل مقصود مگر
سلوک رهش از سر نیاز کنی نیازمندی تو کیفیت از صد سال که روز روزه بداری و شب نماز کنی

کرت بناز بر بندت مرو که آخر کار بصد نیاز بخوانند تراو نازت کنند
ای درویش چون حق تعالی

حضرت نوح را علیه السلام بقوم میفرستاد امر بانذار فرمود ان انذر قومک و چون حضرت موسی
هارون را علیهما السلام بفرعون میفرستاد امر بلینت کرد فقولا له قولا لینا و چون حضرت رسالت را
صلی الله علیه و سلم میفرستاد با وخطاب فرمود که باین گروه بی شکوه غلظت کن جاهد الکفار
والمنافقین واغلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست بعضی اهل اشارت گفته اند که اشجار نهاد امتان
حضرت نوح علیه السلام درخشک سال ضلال وانکار بر طاعت نمیداد و شکوفهٔ محبت بر شاخ
مودت اظهار نمیکرد و گل در بوستان جان ایشان نمی شکفت میوهٔ ایمان بر اغصان احسان پدید نمی آمد
و درختی را که طراوت و لطافت و میوهٔ شیرین نباشد و برگ و بری نبود ای نوح برخیز و تبر ان
انذر قومک را در دست رسالت گیر و این اشجار بی انوار و اثمار را از پای در آر و چون حضرت
موسی علیه السلام سرمست بادهٔ عشق بود و شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت
الیک ریخته و صدای نیدای وانا اول المسلمین در کوهسار اسرار جعله دکا و خر موسی صعقا بر انگیخته
چون جام خمار اشکن فلما افاق نوشیده عصای احتساب در دست گرفته و روی در سرای
فرعون نهاده تا دمار از نهاد وی بر آرد که این بخس ناجنس را چه قدرت و یارای انکه بر منبر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی
برخواند و این بلید ناکس را چه شوکت انکه بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند
پس حضرت موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم میزد و تیغ سیاست بسوهان غلظت تیز میکرد
او را از درشتی بتلین و لالت فرمود که فقولا له قولا لینا اما چون طالع نامهٔ حضرت محمد را صلی الله علیه
و سلم در ازل بمداد لطف نوشته بودند و طینت او را باب کرم سرشته و منشور دولت او را
در بارگاه عزت بر روس اشهاد چنین انشا نمود که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل عهد او
بیماران کفر بودند حرارت شرک جگر ایشان را تباه کرده بود و چون جگر حرارت پذیرد اطبا
بخصوصت معالجت فرمایند حکیم ازلی بحکمت لم یزلی دانست که اگر بقوم همه عسل لطف دهد حرارت
جگرهای ایشان از زیان دارد فرمود و اغلظ علیهم یعنی مقدار سرکهٔ اقتلوا المشرکین با عسل وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین خلط کن و این سکنجبین علاج را باین بیماران بیمارستان کفران ده تا صحیح المزاج گردند
و سزا و جزای با کانوا یعملون برسند ای درویش امر بغلظت در حین معامله با کفار بود و چون

وقت معامله آنحضرت با مومنان می شد امر بلینت و عفو از جرمیت و مشاورت در عزیمت
متوجه آنحضرت میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر در تفاسیر آورده است که چون
جبرئیل علیه السلام آیه کریمهٔ خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد اتیتک
بمکارم الاخلاق مکارم اینست که از برای تو آورده ام گفت ای جبرئیل معنی این چیست
گفت حق تعالی میفرماید که صل من قطعک واعط من حرمک واعف عمن ظلمک واحسن
الی من اساء الیک یعنی بپیوند با آنکس که از تو و عطا کن از کسی که ترا محروم کند و عفو کن از کسی که
درباره تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبول نصیحت
کرده در مدت حیات باین صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت که وانک لعلی
خلق عظیم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین — بروز حشر اگه شسته گرد نامهٔ عصیان
که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران — مبارک خواجهٔ دین احمد مرسل که منشاندش — عنایت نامهٔ تلک
الرسل بر مسند رجحان — خلیل و آدم اندر پیش او بر لوح کاف و نون — گرفته سبق ابجد همچو طفلان
دبیرستان — شعاعی یافت هم زانگشت وحی ته شگاف او — که روشن شد بعالم دستگاه
موسی عمران — نشانی هم نبود از چاشنیهای نمکدانش — نبات مصر بود ارچه لبالب یوسف
کنعان — دلش باغ آمد و عین الله و عین الیقین چشمه — تنش جان آمد و روح الله و روح الامین ابدان
جو زاد از مادر کن طفل کون از حمل شش روزه — بلال صیت تو بانگ نمازش گفت در اذان میلان
بست و دوران بگشا دزان بنان لای لولاک — که گشتش ام در زیر دوران نه کرهٔ دوران — بداده حص
سنگین دل خصمان کاذب را — زبانت از خنجر الصدق سیف الله در بندان — رسولا زانوی خاتم
نگینت چرخ فیروزه — ید الله دستگه داده ترا در اصبع الرحمن — بصحرای قیامت چون توئی ساقی
مخموران — می از ساغر رحمت بدین تشنه لبان افشان

در روایات وارد است که سام علیه السلام از کبار انبیاء
مرسل است علیهم الصلوة والسلام و بواسطهٔ کمال عقل و اصابهٔ رای و کثرت دانش و فراست
تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولی عهد و خلیفهٔ پدر گشت و محرمیت اسرار نبوت

وغوامض رسالتش میسر شد وحضرت نوح علیه السلام سایر اولاد را بمتابعت او وصیت نمود
ومعمورهٔ عالم ووسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص کردانید واز حضرت
عزت جل وعلا مسالت نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوة والسلام واولیا وحکما وسلاطین وعلما
وطوایف صلحا وسعدا از نسل او باشند که اهل یمن وشام وعراق وفارس وکرمان وآذربایجان
وخراسان وماوراء النهر همه از اولاد سام‌اند ومادر او عموره بود بنت براخیل بن محوایل بن خنوخ که
حضرت ادریس است علیه السلام واولاد وی هنوز ده زبان سخن میگفتند چنانچه لغات یکدیگر را
نمیدانستند لاجرم هر فرقهٔ در ناحیهٔ قرار گرفتند وهر قومی بزبانی مخصوص گشتند وچون سام علیه السلام
در محافظت نور سید عالم علیه الصلوة والسلام بوصیت پدر مامور بود زنی را در غایت حسن وجمال
نام او طیث بنت شایل بنکاح در آورد وارفخشد بن سام از وی تولد نمود ومعنی وی مصباح مضی است
وسام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریف او بدار بقا رحلت نمود وارفخشد زنی پاکدامنی مرجانه
نام بنکاح خود در آورد ونور پاک خواجهٔ لولاک صلی الله علیه وسلم از وی منتقل برحم مرجانه شد واز وی عابر که هود
پیغمبر است علیه السلام بوجود آمد وآن نور باهجت وسرور منتقل بحضرت هود نبی شد علیه السلام
ودر بعضی تواریخ وسیر انتقال نور از ارفخشد بشالخ واز شالخ بعابر که حضرت هود است علیه السلام آورده‌اند
وآنچه اختیار درج الدرر وسیر کازرونی وغیر اوست آنست که از ارفخشد بعابر واز بشالخ انتقال کرد والله اعلم

در ذکر قوم عاد وشوکت

ایشان نقلست که چون حضرت هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور حضرت محمد مصطفی است
صلی الله علیه وسلم که از پیشانی تو تابانست که کسر اصنام وقتل کفار واطفاء نیران در دست او باشد وحق تعالی
او را بقوم عاد دیان فرستاد کما قال الله تبارک وتعالی والی عاد اخاهم هودا وعاد قومی بودند از عرب
ضخم الجثه وطویل القامت وعریض البدن وشدید البطش وکثیر القوه چنانچه درازترین قد ایشان صد وبیست گز بود
وکوتاه قد ایشان هشتاد گز بود از روی قوت بر سایر ناس غالب وبروایتی قد بعضی از ایشان
چهارصد گز بود وسیصد ودویست گز بود وکوتاه قد ایشان صد گز بود وقوت ایشان مرتبه بود که
چون پای بر سنگ زدی پای ایشان تا بزانو فرو رفتی وستونها بقد خود از سنگ می ساختند وبالای
آن کوشکهای رفیع ایشان بنا میکردند وچون کسی را قهر کردندی از بالای آن کوشک می انداختند

وقبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح اند که بنام پدر مشهور شده اند و مجموع بعبادت
اصنام اقدام می‌نمودند و ایشانرا سه بت بود صدی و صمود و الهیا و همه عرب بودند و بزبان
عربی سخن میگفتند و حضرت اسمعیل علیه السلام و اولاد وی عربی از نسل آن قوم یاد گرفتند و چون
فسق و فساد ایشان بحد افراد رسید حق تعالی حضرت هود را علیه السلام با ایشان فرستاد و مدت
پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دعوت کرد و بایمان و توحید و ترک شرک ترغیب نمود
و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب کرد آن جماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد نموده بمواعظ
حضرت هود علیه السلام ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهة
دفع اضرار کفار ایمان پنهان خود را آشکار نمیکردند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن عفیره هیچکس
بدو ایمان نیاورد و چون حضرت هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان ایشان مبالغت تمام
می‌نمود آن قوم مردود قصد ایذا و قتل او کردند متابعان حضرت هود علیه السلام این قصد معلوم
کرده معروض رای حضرت هود گردانیدند حضرت هود علیه السلام دست بدعا بر آورده پسلامت
اهل ایمان و غرامت کفره و اعوان از واهب العطایا مسألت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسیده
فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه عیون و ابار و انهار بزمین فرو رفت و بساتین و حیاض
و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت
سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هرچند حضرت هود علیه السلام از کمال شفقت نبوت نصیحت میفرمود که
بخدای تعالی ایمان آورید تا ازین بلیت نجات یابید ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک عبادت آلهه خود
نخواهیم کرد

بعد از آنکه از شدت قحط از طلب نان کار بجان و در آرزوی گوشت کار باستخوان رسید
طایفه را بجهة طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آن اوان هر طایفه را از مومن و کافر و موحد و ملحد
چون امر صعبی پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و آنروز بجای کعبه تل سرخی بود آنجا رفتی و دعا کردی
بشرف اجابت مشرف گشتی و آنروز ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عملاق یا عملیق بن عاد بن عوص بن
ارم بن سام بن نوح و رئیس ایشان معاویة بن بکر بود و مادر وی کلهده دختر جنبیری از قوم عاد بود
عادیان هفتاد نفر را جدا کرده بمکه فرستادند قیل بن عنز و لقیم بن هزال بن هزیل و عثیل بن ضید بن عاد الاکبر

ومرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود ولیکن ایمان خود را پنهان میداشت وجلهمة بن الخیبری که خال
معاویة بن بکر بود با هر یکی ازینها هفتاد تن دیگر از برای استسقا بمکه فرستادند این جماعت بمکه در خانهٔ
معاویة بن بکر نزول کردند ومعاویه از برای خدمت ایشان ما یحتاج از طعام وشراب مهیا ساخته
دو کنیزک مغنیه را بخدمت ایشان باز داشت وچون وفد عاد از محنت قحط وگرسنگی براحت
وتنعم رسیدند از زحمت ومجاعت عادیان ودعای باران بجهة یاران فراموش کردند ومدت
یکماه متصل در خانهٔ معاویه بعیش وطرب گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمان وگرفتاری خویشان
بمجاعت وحرمان وتاخیر یاران محزون وپژمان گشته وجهة آنکه نباید احمل بر بخل وخست نمایند
اظهار این معنی را محال میدید آخر الامر قطعهٔ انشا کرد برین بحر وقافیه   الا یا قیل ویحک قم فهینم
فیسقی الارض عادا ان عادا   قد امسوا لا یبینون الکلاما   الی آخر الابیات مضمون آنکه قیل وهمراهان او بمکه
بیکار آمده اند ودر طلب باران سعی واهتمام مرعی دارند واین قطعه را بکنیزکان یاد داد تا در اثنای سرود
بران گروه برخواندند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند واز طول مکث یکدیگر را
سرزنش نمودند وتهیهٔ اسباب استسقا کردند از ذبایح وقرابین وامثال آن چون عزیمت مقام معهود
کردند مرثد بن سعد که ایمان خود را پنهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق
جل وعلا شما را باران کرامت نخواهد کرد وبیتی چند مشتمل برین معنی بر ایشان خواند ویکی از ان ابیات
این بود   عصت عاد رسولهم فامسوا   عطاشا ما تبلهم السماء   الی آخر الابیات العشره چنانچه از کلام
وی معلوم کردند که مرثد بن سعد از جملهٔ مسلمانان است ازو مفارقت نمودند وبدعا مبادرت
وبذبایح وقرابین تقرب نمودند وقیل پیش آمده دعای باران کرد از برای یاران ودر دعای خود چنین گفت
اللهم انی لم اجی لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما تسقیه یا الهنا ان کان هود صادقا فاسقنا
فانا قد هلکنا ومرثد که مسلمان بود از میان ایشان بر کران بود واین دعا میکرد که اللهم اعطنی
سؤلی وحدی ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید وسرخ
وسیاه وآوازی شنیدند که میگفت یا قیل اختر لنفسک ولقومک من هذا السحاب یکی ازین سه ابر را
ای قیل اختیار کن اختر السحاب السواد فانها اکثر السحاب ماء ناگاه هاتفی آواز داد اخترت
رمدا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا لا یترک والدا یعنی اختیار کردی خاکستر مهلکی را که هیچکس را از قوم عاد

باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران خواهد برآورد آنگاه حضرت مرسل الریاح جل جلاله آن
قطعه ابر سیاه را که قیل اختیار کرده بود و او متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که
منزل و مطاف عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد چون قیل و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان
روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستان امانی و چمن زندگانی
باین سرسبز و خرم خواهد گشت فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این میگفتند
و منهیان عالم غیب در جواب آن این معنی ابلاغ میفرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی
این نه ابر امطار است بلکه باد آتش بار است مدتی حرارت می نمودید و طالب عذاب می بودید اینک رسید
آنچه از ما طلبیدید وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم بهفتاد هزار زمام
از آهن بسته بودند و بر هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند چون فرمان حضرت الهی جل ذکره
در رسید بآن فرشتگان که از آن باد مقداری بگشایند و بقوم عاد فرستید گفتند چه مقدار خداوندا فرمود
مقدار سوراخ بینی گاو فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم فرمای که اگر آن مقدار بفرستیم همه کوههای روی
زمین را از جای برکند فرمود مقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه انگشتری
بجانب این جهان بگشادند صرصری پدید آمد و هفت شب و هشت روز بر آن قوم استیلا یافت چنانچه
حق سبحانه و تعالی فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دایما متتابعة اول کسی که این باد عذاب را
در نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او مهد و چون این معنی بدید نعره زد و بیهوش بیفتاد بعد از آن از وی پرسیدند
گفت بادی دیدم در وی زبانهای آتش مندرج و پیش آن بر صورت مردان قوی نهاد طایفه دیدم که آن باد
عذاب را میکشیدند و بجانب ما می آوردند از صعوبت این حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط حال خود
نتوانستم نمود تا عنان تماسک از قبضه اقتدار من در ربود و چون حضرت هود علیه السلام آن ابر مظلم بدید
دانست که مقدمه عذابست فرمان آمد که از میان قوم برکران باش و متابعان خود را با خود بیرون
بر حضرت هود بیرون بر حضرت هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب عین منیع رفتند
و حضرت هود علیه السلام برگرد خود خطی برکشید بر شکل دایره گفت هیچکس از متابعان من از این خط قدم بیرون
ننهند و از دایره متابعت من بیرون نروند لاجرم آن دایره متین بر روی زمین چون قلعه حصینی شد و بمیامن
یمن مبارک آن پیغمبر امین علیه الصلوة والسلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت

و روایت دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت هود علیه السلام با تبع خویش در حظیره
رفته بود و آن صرصر عقیم بر مثال رایحه عنبر شمیم بر ایشان می وزید و موجب روح و راحت و مستلزم
استراحت ایشان میگردید و عادیان زنان و مالهای خود را جمع کردند و عزیمت گریختن کردند حق تعالی
ماران و کژدمان بفرستاد تا سرهای راه ایشان بگرفتند چنانچه گریختن را امکان نماند در شعبی در آمدند و بالای
خود را بر شکل هستند مجتمع ساختند و مردان بر حوالی ایشان دستها بیکدیگر گرفتند و دامن بر دامن یکدیگر
بسته صف زدند و گفتند باد هود با ما چه تواند کرد و اول صرصر عظیم و آن ریح عقیم کودکان و دواب و مواشی
ایشانرا در ربود و در فضای هوا پران ساخت هرچه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد و سرها و گوشتهای
ایشانرا از روی زمین قطع میکرد و در هوا بر هم میزد و گرد و غبار می ساخت و بر سر ایشان فرو میریخت
عادیان چون این واقعه هایله مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت
و آنجا هلاک گردانید و بعضی از خانها بیرون میکشید و بر هوا برده و از غایت صعوبت پوستهای ایشانرا
از تن در میکشید و رگ و پی از هم در می گسیخت و در هوا بر هم میکوفت و نگون سار ایشان بر زمین میزد و خورد
و خورد و مرده میکرد و بعضی که خود را در مغاکها تا بکمر بخاک انباشته بودند از میان خاکشان بیرون میکشید
و بر هوا می برد و بر زمین میزد و هلاک میکرد و یکی از رؤسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر بود و هم بمکنت
و هم بجاه و ثروت و هم بعمر و تجربت بعاریها قوم خود پناه برده بود و خود را بر ضوابط و حبال استوار ساخته و بغایت
در استحکام و ساختگی کوشیده تا بروز پنجم با ایشان آفتی نرسیده بود و آن روز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت
دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری از این عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ بمانند سخن
حضرت هود علیه السلام را قبول نکردند و صباح روز ششم بود که باد در آن غار در آمد و همه ایشانرا هلاک
میکند و هلاک میکرد تا همین خلجان ماند روز هفتم باز حضرت هود علیه السلام به پیش خلجان آمد گفت ای خلجان
دیدی که با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باقی مانده باشد
حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو با من چه میدهد گفت بهشت بتو کرم فرماید گفت
این همه عادیان که مردند بعد ازین حال چون باشد گفت اینهایی که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند
باندک فرصتی از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار گردند تا قایم مقام ایشان باشند که هلاک
گشته اند گفت ای هود در میان این ابر کسانی می بینم بر مثال شتران بختی آنها کیانند فرمود آنها ملایکه

پروردگار اند

پروردگار اند سبحانه وتعالی که برین امر متوکل اند گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشانرا برای من از قوم من
قصاص کند حضرت هود علیه السلام فرمود وای بر تو مگر پادشاهی ندیدی که لشکر خود را که بهلاک باغیان
فرستاده باشد از برای ایشان قصاص کند خلجان بایمان رغبت ننمود حضرت هود علیه السلام ازو
مایوس باز گشت او خود را همچنان در غار محکم گردانید که یکبار باد دران غار در آمد و او را بر کند و بر روی
در انداخت و هلاک گردانید   در آن روز از قوم عاد دیگر هیچ متنفس زنده نماند مگر آنها که بدعا بجانب
مکه رفته بودند ایشان در خانهٔ معاویه بن بکر باهوی نشسته بودند که ناگاه مردی شترسواری از دور پیدا شد
وتعجیل میراند و سه شب از واقعهٔ هلاک عاد گذشته بود و شبی مهتاب بود که آن مرد پیامد عادیان ازوی منزل
ومقصد سوال کردند گفت من یکی از امتان حضرت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم
وفد عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خرمن عمر زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق
ومتلاشی گشت از حال هود وقوم او پرسیدند گفت حضرت هود وقومش بسلامت در کنار دریا بودند
قیل وقوم او ازین سخن بسیار ملول گشتند چرا که خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان خود شنیدند گفتند ای پروردگار
هم ازان شربت که یاران ما چشیده اند ما را هم ازان نصیب فرمای که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حق تعالی
بادرا بفرستاد تا با ایشان نیز آن کرد که با اصحاب ایشان کرده بود و بعضی روات چون قصص التنزیل
ابو مطیع وغیر آن آورده اند که آن قوم بعد از استماع این واقعه استدعای بقای ابدی کردند و ندای هاتف غیبی
شنیدند که خلود درین جهان از جملهٔ مستحیلات است ایشان گفتند   ازین منزل چو آخر کوچ باید   نهادن دل
برین منزل نشاید   ما را هم اکنون هلاک ساخته بقوم ما واصل گردان با ایشان نیز   ازان جامی همراهان چشیدند
رفیقان نیز رطلی در کشیدند   لقمان بن عاد که یکی از جملهٔ مستسقیان بود در عقب آن قوم بمکه آمده بود
ولیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده درین مسألت نیز با ایشان اتفاق ننمود و از حق تعالی
عمر هفت کرگس استدعا نمود و صاحب التنویر باین معنی گفته اند حق تعالی دعاء او را بعز قبول رسانید
و لقمان هفت کرگس بچه بتربیت اختیار میکرد و هر یک را هشتاد سال عمری بود تا کرگس بچهٔ هفتمین را که
لبد نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند عمر منقضی شد روزی کرگسان از قلهٔ کوه پرواز میکردند
لقمان کرگس خود را دران میان ندید ازین امر متفرق الحال شد بطلب کرگس خود بران کوه بر آمد ضعفی بر خود
مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید که لبد افتاده او را الجو خواند خواست که پرواز کنان بپاید نتوانست

همانجا بیفتاد و بمرد لقمان تیز جان بقابض ارواح سپرد و گویند آنجا کرکس چنگال بر زمین میزد و اینجا لقمان
جان میکند تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند   اگر گدای فقیری و گر که شاه اجل که در قفای تو خواهد
رسید بیک اجل تو پا دراز بقدر گلیم خود میکن که عمر کوته و از حد گذشت طول امل   و محمد بن اسحاق گوید
رحمة الله که چون مرثد بن سعد از جملهٔ مؤمنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود و از واقعهٔ عاد و هلاکت آن
اهل عناد واقف شد بخدمت حضرت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف
باختتام رسانید

و روایتیست که چون قوم عاد بغضب حضرت الهی جل و علا گرفتار شدند و منازل و مساکن
ایشان منهدم شد حضرت هود علیه السلام با جماعتی از صحابه و اهل ایمان که در کنف امن و امان
از مصایب حدثان سالم و غانم مانده بودند در ناحیهٔ حضرموت عمارات و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند
و چون انفاس مبارک حضرت هود علیه السلام چهارصد و شصت سال بروایات مشهوره منقضی شد
داعی حق تعالی را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و بعضی روات از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست که
در جبال حضرموت غاریست و در آن غار گنبدی عالی در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد
مبارکش بر آن تخت آسوده و لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب نموده و بر آن لوح سطری چند کتابت
فرموده ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء الی الملاء من عاد قد دعوتهم
الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما سفیان ثوری و عطاء
بن سایب و عبد الرحمن بن سابط رضی الله عنهم بر آن اند که بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام
بحرم کعبهٔ معظمه انتقال فرمود و در آن بلدهٔ طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش
با نود و هشت پیغمبر دیگر که شعیب و صالح علیهم الصلوة والسلام از جملهٔ ایشانند در میان رکن و مقام
و زمزمست والله اعلم و روایت وهب بن منبه رضی الله عنه آنست که حضرت هود نبی علیه السلام
چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت علیه السلام بصورت مردی نزد وی آمد و حلهٔ بهشتی در دست
حضرت هود گفت این نیکو حله ایست ملک الموت گفت خواهی در پوشی گفت رضا دادم و حله
بوی داد در پوشید ملک الموت علیه السلام گفت یا هود خبر داری که من ملک الموتم و این حله کفن تست
و اکنون بقبض روح تو آمده ام حضرت هود علیه السلام بترسید و هفت اعضای وی از هیبت بلرزید و درخواست

میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکان خود را وداع کنم گفت با هود دستوری نیست که قدم از قدم
برگیری همچنین جان مبارکش قبض کرد و جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتگان مقرب
آمدند و نماز بروی گذاردند و او را بین الصفا والمروه دفن کردند

فی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا

ای درویش حضرت خداوندی جل و علا پنج پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است حضرت هود را
گفت علیه السلام اذ قال لهم اخوهم نوح حضرت هود را علیه السلام گفت والی عاد اخاهم هودا
حضرت صالح را گفت علیه السلام والی ثمود اخاهم صالحا حضرت شعیب را علیه السلام
گفت والی مدین اخاهم شعیبا حضرت لوط را علیه السلام گفت اذ قال لهم لوط الا تتقون باز چون
نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم او را برادر امت نخواند بلکه تن و جان امت خواند که لقد جاءکم
رسول من انفسکم تا تو بدانی که اگر چند برادر به نسبت برادر مشفق و مهربان بود آخر نه همچون تن و جان بود
چرا که عداوت میان برادران بسیار است چون قابیل و هابیل و برادران حضرت یوسف علیه السلام
مثلا اما هیچکس دشمن تن و جان خود نباشد از اینجا بود عزیز من که همه هلاکت امت خود خواستند
و خواجه ما صلی الله علیه وسلم رحمت و مغفرت امت خود را از خدا خواست

لب بشکرخنده بیاراسته — امت خود را از خدا خواسته
همتش از گنج توانگر شده — جمله مقصود میسر شده

برادران هر چند گونه اند برادرانند از روی نسب چنانچه حق تعالی فرمود وان کان له اخوة و دیگر برادرانند از
ممر رضاع واخواتکم من الرضاعة و برادرانند از روی متابعت ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادرانند
از جهت همنشینی و هم زبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادرها که مذکور شد در روز قیامت هیچ فایده
نرساند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزان شوند اما هیچ تن و جان از خود نتوانند
گریخت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن جان و دل خواهند الندم توبة کذلک گناه
امت کند و شفاعت حضرت خواجه کند شفاعتی لاهل الکبایر من امتی تا بعضی از ارباب اشارت گفته اند
در تاویل حدیث وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه علیه الصلوة والسلام
ما تقدم وما تاخر مغفور بود و حاجت باستغفار نداشت اما چون آنحضرت جان عالم بود و استغفار
تن جان خواهد عذر گناهان ما و تو میخواست

ما همه جسمیم بیا جان تو باش — ما همه دیویم سلیمان تو باش

زافت این خانهٔ گنبذ پذیر دست بر او رهمه را دستگیر دایره بنمای بانگشت دست تا بتو بخشیده شود هرچه هست با تو تکلف نکند وقت کار از پی آمرزش مشت غبار وهب بن منبه میگوید رضی الله عنه که باد هشت ست چهار باد رحمت ست وچهار باد عذاب باد رحمت ناشرات ومبشرات وذاریات باشرات راگفت وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته مبشرات راگفت ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ناشرات راگفت والناشرات نشرا وذاریات راگفت والذاریات ذروا وباد عذاب چهار ست صرصر وعقیم وقاصف وعاصف صرصر راگفت واما عاد فاهلکوا بریح صرصر وباد عقیم راگفت علیهم الریح العقیم قاصف راگفت فیرسل علیهم قاصفا من الریح عاصف راگفت جاءتها ریح عاصف کذلک در ذات بندهٔ مومن منودار این هشت باد هشت راچه ست چهار از مهب سعادت می ورزد وچهار دیگر از مهب شقاوت اما آن چهار ریاح سعادت ریح محبت ریح مودت ریح قربت ریح وصلت اما ریح محبت بر گلزار سینهٔ تایبان می ورزد ان الله یحب التوابین ریح مودت بر گلستان جان صالحان میرسد ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا ریح قربت بر ریاض دل سابقان میکذرد والسابقون السابقون اولیک المقربون ریح وصلت بر سبیل صمیم سر مشتاقان می ورزد عشقنی وعشقته ورفعت الحجاب فیما بینی وبینه عشق می باید که بر گیرد حجاب تا برون آید جمالش از نقاب عشق باید تا که در بزم شهود پرده بردارد ز انوار وجود روی چون بی آینه دیدن توان آینه گردد حجاب اندر میان چون به بینی عین حق بی عین غیر منتهی گردد ترا انگاه سیر اما ریاح شقاوت ریح غفلت وآن بر عوام می ورزد اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون ریح فرقت بر نصاری می ورزد ان الذین فرقوا دینهم سیعالت منهم ریح سخط بر یهودی می ورزد تری کثیرا منهم الی قوله تعالی ان سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان می ورزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا ای درویش یکی از معجزات حضرت هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود وبر کافران داغ وجراحت کذلک خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم نیز مرز دا مثل این معجزه باشد در وقت مرور امتش بر پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که مدد گذشتن مومنان بود باسانی وسبب سقوط کافران در قعر جهنم منودار این معنی در دنیا هم دریا پدیدار ست بچهار وجه یکی انکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی ست وبعضی را سبب هلاک دوم ظهور رگ

بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن با دست و سقوط برگ نیز از درختان بوستان در هنگام
خزان هم بوزیدن باد است پس آتش نیز چنانکه بباد افروخته شود هم بباد متفرق گردد امروز چنانکه
این یک باد در چهار محل سبب اضداد میگردد اگر فردای قیامت نیز بعضی را سبب راحت
و بعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب حضرت هود علیه السلام خطی بر گرد
مومنان کشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر مومنان
عارف حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در پناه حصن حصین و قلعهٔ متین کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
درآمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله
حصنی فمن دخل حصنی آمن من عذابی ای درویش اهل اشارت گفته اند که بادها همه از یک
جوهر است فاما باتحاد جواهر اختلاف اثر می نماید بنسبت یکی مفرح ارواح میگردد و بنسبت دیگری
مفرق اشباح میشود بعضی را روح راحت و بعضی را زخم و جراحت کذلک آدمی نفسی است که
بر بعضی دلها راحت است و بعضی سینها را جراحت اری چون ان نفس که نسیم باغستان وجود است در رایحهٔ
عنبر شمیم گلستان جود روح از روح القدس گیرد و بوی جان پرور جانان با آن همراه گردد و جان و عقل
حاضران که دو مریم بیت المقدس بناوند بصد هزار عیسی ازوی آبستن گردند و کلمة القیها الی مریم و روح
منه و چون همان نفس سموم از سموم هموم شیطان گیرد و دم کلب الکلاب ابلیس در وی آویزد نفس و هوا که
دو سگ گزندهٔ شیطانند چندین سگ بچهٔ معاصی و زلات از ان دم باندم بزایند تا شامت نفس آن
همنشین بد بهلاکت ابد مبتلا گردند پس ای درویش دم را غنیمت دار و نفسی بی یاد حضرت او برنیار
و از همه دامن همت در چین و پای عزلت در دامن خمول درکش و بنشین
بر دل ز همه خوبان اگر
خرسندی بشرط آنکه در ان زلف و پستان بندی
مران نظر که بدیدار دوست کردی باز
ضرور نیست که
از دیگران نظر و بندی
اگر به تیغ تنزامی توان برید از دوست
حدیث عشق رها کن که نیست پیوندی
نشاند شاخ وفای تو او حدی در دل
گرچه شاخ نشاطش ز بیخ بر کندی

از حضرت هود علیه السلام با ولاد او تا زمان حضرت
ابراهیم صلوات الرحمن علیه مورخان گفته اند که حضرت هود علیه السلام بعبرانی نام او عابر است
زنی بخواست میشا صا نام و از و شالح در وجود آمد و معنی آن بعضی روایات رسول است و بعضی وکیل

و انتقال نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین او متحقق گشت و بعد ازان ازو بفالغ
انتقال نمود و نام او بعربی قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران خویش او
کرده بود و مادر او عزوره ست صفونی بن غویلم بن سام بن نوح و بعد ازان از فالغ باشروع و قیل اشوع
انتقال فرمود و در بعضی روایات ساروع آمده ست و تلفیق آنست که نام عربی او ساروع
بوده باشد و عبرانی اشروع و او را ساروع ازان جهة گفته اند که تسارع در خیرات و تسابق در مبرات
می نموده و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عنان عزیمتش معطوف با طاعت می بوده
و مادر او عزوره ست بنت کوثل بن غویلم بن سام بن نوح و بعد ازان از اشروع با رغو انتقال کرد
و بعضی گویند که معنی آن نیز قاسم ست و ازو بناحور و در بعضی روایات مقید بجای مهمله ساخته و آن عبارت
از روزنست اما بمعنی نجار غیر معجمه ست و مادر او ملکه ست بنت مراحیل بن غویلم بن سام بن نوح
و بعد ازان زنی بخواست سکنی نام بنت سلمی بن خولیا و ازوی تارخ بوجود آمد و نور سید علیه الصلوة
والسلام از ناحور بتارخ که بقول جمهور آزر است رسید و او زنی بخواست اونی نام بنت نمر و حضرت
ابراهیم علیه الصلوة والسلام ازوی متولد شد و معنی ابراهیم اب راحم ست یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت
از وقت ولادت تا بوقت وفات درین باب مبین گردد

در مقدمات ولادت حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه

الصلوة والسلام اتفاق مورخان ست که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن سحاریب
بن کوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بوده و وی از جملهٔ آن چهار کس ست که بر تمام ربع مسکون
استیلا داشته اند و ازان چهار کس دو مومن بوده اند و دو کافر آن دو مومن یکی ذو القرنین و دیگر
سلیمان علیهما السلام و آن دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت نصر و چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن
گشت و رایت حشمت و اعلام دولتش روز بروز استعلا می پذیرفت و او را اوامانی در پایان
کامرانی در گلستان زندگانیش طراوت و نضارت می شکفت و طریق عدالت و سبیل نصفت
با طوایف رعیت و صنایف بریت بغایت مسلوک میداشت تا آن کار بآنجا انجامید که شیطان
لعین بر تکبر و تجبرش براغالانید و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک
بشورانید تا از رتبهٔ سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریاء الوهیت تعرض نموده دعوی خدایی آغاز نهاد

واین معنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت می نمود و بفرمود
تا بتان بصورت وی ساخته در اقطار و اکناف عالم بمعابد و صوامع فرستادند تا تمامی روی
زمین بعبادت آنها پردازند و دین توحید و خداشناسی را بتمام براندازند کار بجایی رسید که در تمامی
روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال
این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان دولت مجتمع گشتند و کاهنان و منجمان همه را
بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه دران مجمع خوانده و در سبب آن اجماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه
نمرود خوابی دیده بود هولناک و بغایت از مر آن ترسیده امام سدی میگوید رحمة الله که چنان
دید که ستاره از آسمان طالع شد و بمرتبه نور آن استیلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت
تا بحدی که نور آنها در جنب نور آن ستاره محو شد ازین خواب هولناک متاثر گشته بود و سبب اجتماع
آن مجمع این بود بخواب دید که گوزنی آمد و شاخ بر تخت وی زدن گرفت تا تخت و بخت
وی برهم زد مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمود و بر هر تقدیر کاهنان
ماهر و منجمان کامل که دران مجلس عالی و محفل هالی بودند از کمال اشفاق همه باتفاق با نمرود گفتند یا در تعبیر خواب او
یا خود بجهت مهارتی که خود در علوم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که
در مملکت تو تغیری تمام پیدا میگردد و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که
امثال او از عدم بوجود آید و آخر الامر دینی تازه و شریعتی مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از
عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت تو بمقدم آن منخلع شود و بنیاد
حکومت از خاندان تو بواسطه قدوم او منقطع گردد و خلید بن عاص که سر دفتر کاهنان بود در باب مبالغت
بسیار نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع از اهم مهمات و از جمله واجبات است نمرود گفت که تدارک
این امر آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت زنان باز دارند و دیگر
در حین تولد اولاد دختران را بحال ایشان باز گذارند و پسران را بقتل آرند این رای را صواب دانسته
استحسان نمودند و هر ده نفر را از مردان یک موکل سپردند تا از اختلاط ازواج ایشان مانع آید و آزر که
پدر حضرت ابراهیم بود علیه السلام او از خواص نمرود می نمود بجهت اعتماد کلی که نمرود را بنسبت با وی بود
بر وی موکل تعیین نفرمود و جماعتی از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان بگماشت

تا بی مانع در بقاع و منازل در سیر آمدند و هر پسری که از عدم بوجود می آمد بارش بعدم میفرستادند

تا در بعضی روایات آمده که دران سال آن ملعون ضال صد هزار از اطفال بقتل رسانید و چون قریب

بآن رسید که آن نطفهٔ طاهره در رحم آن مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس

ببارگاه گردون اساس نمرود شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق

پیوست که زمان انعلاق آن فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود نمرود فرمود که دران روز سابق

بران شب مجموع مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر در دروازها نصب

کردند تا هیچ مرد را بشهر در نگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یک دروازه را آبا زر که پدر

حضرت ابراهیم است علیه السلام سپرده بودند و نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود

و دران شب زنان سیر کنان از خانها بیرون آمده بهر طرف طواف میکردند چون شام در آمد و شامیانه

عباسی فام بر سر و سر سرای عالم اجسام در کشیدند مادر حضرت ابراهیم را علیه السلام اتفاقا

گذر وی بران دروازه افتاد که آزر بحفظ آن مقرر گشته بود چون نظر آزر بدان عروس حجسته منظر

افتاد آتش عشق در کانون دل وی مشتعل گشت شعلات نیران شهوات استعلا پذیرفت تا بان

حلیلهٔ جلیله خلوت ساخت و زاویهٔ باطن را از ان دغدغه باز پرداخت منهیان قضا و قدر و منشیان

قوی و قدر در اجرای قضای لیقضی الله امرا کان مفعولا و استیفای وفای و کان عهد الله مسئولا قطره

نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر از سرت قرار دادند

ابن عباس گوید رضی الله عنهما که روز دیگر منجمان فریاد بر آوردند که

ای ملک منعلق شد آن فرزند که از وی اندیشه مند می بودی و در دفع آن اهتمام تمام می نمودی

ملک را خاطر از ان بر آشفت و قاعدهٔ قتل ابنا و تفحص ارحام نسا استحکام پذیرفت و دران باب

اهتمام تمام مجدد گشت امروز صد هزار طفل را فدای یک ذات میکند تا آن ذات بسلامت بماند

و چون تقدیر حضرت الهی چنان است که فرد ابندهٔ مومن بسلامت از ان محل غرامت بگذرد

و کافر ان ابعوض مومنان هالک سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر

حضرت ابراهیم علیه السلام چند گاه حمل خود را از آزر نهان میداشت و چون از حد اخفا در گذشت

ضرورتا این سر با وی در میان آورد و گفت که من حامله ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد

درکار ملک

درکار ملک باید کرد که حقوق احسان او در بارهٔ ما بسیار است و چون از ما این خدمت بظهور آید احسان
او در حق ما زیادت کردد آزر باین سخن مرفه الحال کشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر
حضرت ابراهیم علیه السلام مر آزر را کفت که زنانرا در وقت وضع خطر هلاکت می باشد و من
متوهم که دران حین آسیبی بمن رسد توقع آنکه به بیت الاصنام نزد آله اعظم معتکف کشته التماس خلاص من نمایی
تا ازین ورطهٔ هایله بسلامت بکذرم و تا وضع حمل متحقق نکردد ازین مسالت و نیازمندی دست نداری
آزر باپس خاطر از وجه نموده مدت چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود
و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر حضرت ابراهیم
علیه السلام خانهٔ در زیر زمین ترتیب ساخته و باحتیاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود و از مخلص
خویش آزر را اعلام کرد آزر از بتکده بخانه باز آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر حضرت
ابراهیم علیه السلام کفت بقای تو باد فرزندی تولد نمود ولیکن بغایت رنجور بود و همان ساعت
درکذشت آزر تصدیق قول زن نموده بر خلاص وی شکرکذاری کرد و درین باب روایت دیکر نیز
بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده فاما درین مختصر برین قول مقرر کشت و چون
آزر از خانه غیبت نمودی مادر از احوال فرزند خبر کرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح حال و نمود
و اکر دیرتر بسر پسر رسیدی حضرت ابراهیم علیه السلام انکشت ابهام در دهان نهاده می مکیدی
و ازان انکشت مبارک شیر و عسل صافی مزیدی و در تفسیر تیسیر میکوید که روزی مادر تفحص نمود
از یک انکشت او آب و از دیکری شیر خالص و از دیکری عسل مصفی و از دیکری تمر و از دیکری
سمن بود که بظهور رسیده آمد و آنچنان بود که چون مادر او را دران خانه یا غار کما هو اختلاف الروایات
تنها بکذاشت حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا از چهار جنب در سر انامل آنحضرت
این چشمها ظاهر کردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه تبرد و تمشیت مادر
و پدر است و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که آنچه طفلان در هفته نشو و نما یافتی حضرت
ابراهیم علیه السلام در روزی موازی آن بیالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در
روایت آمده است که چون زبان مبارکش بسخن کویا شد و دل منورش بدقایق نظر و بحقایق استدلال
دانا کشت اول بار در حوض مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردکار من کیست

کفت من که مادرم کفت پروردکار تو کیست کفت پدر تو آزر است کفت پروردکار او کیست کفت ملک
حضرت ابراهیم علیه السلام کفت پروردکار ملک کیست مادرش کفت خاموش باش که ملک
رب اعظم است و هیچ احدی بروی متفوق نیست و روایتی هست که بعد از ان حضرت ابراهیم
علیه السلام از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر کفت روی تو حضرت ابراهیم کفت حسن تو
زیاده است یا حسن پدرم کفت حسن من کفت پدرم با جمال تر است یا ملک کفت پدر تو حضرت ابراهیم
علیه السلام کفت ای مادر اکر آفریده کار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفرید و اکر آزر
پروردکار تست چرا ترا نیکوتر از خود آفرید و همچنین اکر تو آفریده کار من باشی چرا مرا بهتر از خود آفریدی
آن عجوزه از جواب پسر عاجز کشته پریشان حال از پیش وی بدر رفت پدرش آمد چون آزر تغییر تمام در بشره او
مشاهده کرد از کیفیت آن استفسار نمود او کفت
رازیست مرا در دل آشفته آن رازم زان
آتش پنهانی می سوزم و می سازم
بعد از مبالغه بسیار و الحاح بیشمار کفت ای آزر آن کودک موعود که
تبدیل و تغییر دین نمرود خواهد نمود یقین بدانکه پسر تست آزر متحیر کشت که کدام پسر مادر حضرت ابراهیم
علیه السلام شرح ولادت و اخفاء آن و پرورش فرزند در ان غار پنهان و ارضاع او در ان اوان
و انفجار ینابیع حیات از سر بنان بیکبار آزر بیان فرمود و مناظره جدیده و اقامت حجت رشیده که
با وی در میان آورده بود تقریر نمود آزر بغایت خشمناک کشت و بعزم فنا و اهلاک وی قصد آن
زاویه کرد چون نظر آزر بر طلعت خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب
والابصار محبتی در دل آزر پدید آورد که مانع ضرر پسر کشت با فرزند در سخن آمد اول سخنی که حضرت ابراهیم
علیه السلام با وی کفت این بود که ای پدر پروردکار من کیست کفت مادر تو کفت پروردکار مادر
من کیست کفت من کفت پروردکار تو کیست کفت نمرود کفت پروردکار نمرود کیست این سخن
در حوصله پدر نکنجید طپانچه بروی وی زد و کفت خاموش باش که این سخن از دروازه مقال و اندازه
قیل و قال تو بیرون است ای کودک خورد سال بزرک مقال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته بر سریر
تقریر حقایق ربوبیت نشسته و خط رد بر جبین دین و صفحه ارباب خرد بر کشیده آن نادان نداند که
این علم از دبیرستان و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین حاصل کرده و این ناز و کرشمه از کارخانه
راز و اتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد کرفته
علم که از کار که غیبی است
نیست در شبهه که لاریبی است

هر که دم از علم لدنی زند غوطه بدریای معانی زند

در روایتست که نوبت دیگر ما در بدیدنش آمد سوآل کرد که ای مادر شفق غیر ازین تقبه که می بینم جهانی دیگر
هست یا نی مادر گفت ای فرزند ارجمند این مغارهٔ تنگ و تاریک و منزل موحش از جهت
شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ام و از مخافت ایشان درین مقامت باز داشته ام و الا
زمین وسیع و آسمان رفیع و عالمی بیکران و جهان بی پایان هست از مادر التماس نمود تا از آن
غارش بیرون آرد ملتمس او مبذول داشت اما چندان مکث کرد که تا آفتاب فرو رفت و سیمرغ
زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینهٔ عاشقان مخزون جای گرفت شبدیز
شام نسیم مشک افشان در میدان هوا بر زمین زد و فتراولان شب بلشکر زنگبار بر ولایت روم
تاختن آوردند طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد و سیاراتی که مشاطگان
عروس فلک اند بر جادهای والسماء ذات الحبک آمد شد آغاز کردند مادر حضرت ابراهیم علیه السلام
او را از آن غار تنگ بفضای هوای عالم دورنگ بیرون آورد و ذلک قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای
کوکبا حضرت ابراهیم را علیه الصلوة والسلام نظر برین قبه لاجوردی منظر آسمان افتاد زهره را با شهروات دید که
چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا چون خواتین محتشم بر طرف بام این
حجرهٔ فیروزه گون طارم تکیه زده حضرت ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد
و گفت هذا ربی ای اهذا ربی یعنی زهره را زهره آن کی باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب
کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند که واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهرهٔ شب گرد کی تواند که
گرد اضلال او گردد ای درویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقایق و نکته دان اشارت و دقایق است
میخواهد تا ادهم مشکین سواد مداد را در میدان نور افشان کاغذ در جولان در آرد فاما ملاحظهٔ اطناب
نموده و از ملالت احتراز فرموده بنکتهٔ چند دلپذیر اکتفا میکند اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد
رجوع بتفسیر بحر الدرر کند تا ذیل تفسیر آیت کریمهٔ فلما جن علیه اللیل را بتقریر اشارات بدیعه و تحریر
عبارات صنیعه آراسته و پیراسته یابد کان حضرت ابراهیم علیه السلام یقول ای شب تو میخواهی که
بسیاه کاری مرا از ولایت هدایت فهو یهدین با مثال این تضییعات بیرون کنی یا می اندیشی که

مزرع افلاک بریاحین کواکب شیفته و فریفته گردانی من آن مهندسم که از دوزخ نمرود بهشت ارم می سازم
واز دخانی گلستانی می پردازم واز هر اخگری گلدسته می بندم امشب چون گل برین بوستان
در مجلس تو میخندم من آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سپاه سیاه مردم خوارست که وقودها
الناس والحجاره صد هزار ناوک دلسوز جگردوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بر سر
منجنیق نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و بگرز اعجاز همه را فرو کوفتم و در زوایای خمولشان متواری
گردانیدم جایی که از لشکر سرکش آتش روی نگردانیدم از پیش زنگی شب که درم خریده فلک است
بدین قدر که پیاده چند گرد کرده بر سر راه من نشانده کی منهزم گردم لاجرم چون مردان مکر و غدر و
این زن بربط زن را بطلاق با طلاق لا احب الآفلین باطل گردانم چون زهره فرو رفت ماه برآمد و خیمه
زر اندود بر صحرای فلک زد و طناب ماهتاب را بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال
هذا ربی حضرت ابراهیم علیه السلام نظر فرمود صحنی دید از زر مرصع بلالی و جواهر بشکل مجن مفضض کسری
وقیصر برین خرگاه اخضر نهاده چون مهوشان گوشه برقع از رخسار نورانی مطلع بر انداخته چون
شهسواران سبز خنگ فلک را در میدان جولان بمهاز ناز تاخته تنگ چشمان بنات النعش و سلاح
داران ثریا منطقه سبز جوزا الخدمت وی بصد آیین ایستاده در مقام بلالی مانند ایام صبا جوان
نسیم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب زندگانی حسن بوده حضرت
خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه گفت ماهی که در هر ماهی یکشب پیش بکمال نبوده
و هر شب از حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال نموده خدایی را نشاید این ماه کیست یکی گرد دامان
آسمان را شبها دویده یا طایری در جو اعلای فلکی بمدد اعوان ملکی روزها پریده نی نی مستیست بر در دروازه فلک
نشسته و از دست قاضی آخر الزمان درهای وانشق القمر خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی مکن و دکان
صباغی در فصل ربیع میگشای مگر نمیدانی که من پدر آن کسم که در ربیع ایمان از خم بلغ ما انزل الیک از الوان
گوناگون صبغة الله اطلس افتاد و دو رنگ ستفترق امتی الی اثنین و سبعین فرقه را بر او زده اگر آفتاب را
دل بر کار تو نسوختی و از روی مهر نظری در کار تو نکردی اگر سیاه روی سر بر نتوانستی آورد طپانچه غلبه
بر روی ماه زد و پناه ببارگاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه طپانچه
آن شاه خورده چون صدف در قعر مغرب فرو رفت و نهنگ آفتاب را بمعارضه بفرستاد

اول طلیعهٔ صبح مسیح طراز از مطالع تنویر مستنیر بیرون آمد سیاه باف شب حلهٔ شب اندر روز صبح بتافت
در خمپاره عقب نیر آفتاب از تتق زرنگار توارت بالحجاب تبافت فی الحال جمشید خورشید دفی
زادگان صبح را بفرمود تا حضانهٔ نجوم را از صحن این مراعای سبعه که مراغهٔ جای مرکب ولیست برچیدند
زاغ سیاه شب نشیمن عدم باز گشت همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده
پرواز آغاز کرد حبوب نجوم را بمنقار شعاع از سکرچهٔ نقره گین آسمان برچید قندیل پر آتش حرم آفتاب
بر طاق محراب فیروزهٔ فلک ششم روزه مانند گل لعل در شقهٔ مینا تابان گشت حضرت ابراهیم
علیه السلام نگاه کرد دید که طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال کمال بنمود و گوی اناره در میدان آن اندازه
از کرات ثوابت و سیارات بر بوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی اکبر این نیز اکبرست که
طلیعهٔ لشکرش در معرکهٔ فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور بر افراز و طوق و بیرق عسکر ظلمت
پیکر عسس را به نیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار زبرجدی نسق بر انداز و چون محفهٔ این خاتون مسند نشین را
ببارگاه لاجوردی طارم فلک چهارم بیرون آرند چاوشان اشعهٔ ندای غضوا ابصارکم در اقطار و اکناف
عالم در اندازند چون آفتاب نیز روی بزوال آورد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت حضرت
ابراهیم علیه السلام بدیدهٔ استحقار در وی نظر فرمود که ای خورشید اگرچه ضیایی داری اما بقایی
نداری صفایی داری وفایی نداری اگر موکلان هوا سپر ابری پیش تو دارند تیر شعاع از آن در نتوانی گذرانید
من که میزبان خان جهانم بدو قرص نیرین چون دو نان سرکی فرود آرم سنگ بطلان یا قوم انی بری
مما تشرکون در جمیع مشرکان انداخت و زاویهٔ باطن را از برای تختگاه سلطان توحید باز پرداخت انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه روح
و روان بجناب آن خدایی آوردم که او را هیچ وجه انبازی نیست بی نیازیست که او را هیچ کس نیاز نیست
الهیست که جز وی معبود نیست رحمانیست که او را غلظت نیست رحیمیست که او را رقت نیست احدیست که
او را عدد نیست صمدیست که او را مدد نیست بیداریست که او را نعاس نیست جباریست که او را
وسواس نیست مقتدریست که او را نظیر نیست مدبریست که او را نصیر نیست واحدیست که او را بدل نیست
واحدیست که او را تحویل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست
قدیمیست که وجودش را قطع نیست کریمیست که وجودش را منع نیست حکیمیست که او را علت نیست

علیمیست که او را غفلت نیست عالمیست که او را ضمیر نیست قادریست که او را ظهیر نیست
سلطانیست که او را وزیر نیست سبحانیست که او را مشیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست
مالکیست که ملکش را انتقال نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملیست که او را کیف نیست
عزیزیست که او را مثال نیست متکبریست که او را خیال نیست بیناییست که او را مقلت نیست
شنواییست که او را آلت نیست خداییست که او را مانند نیست یکتاییست که او را پیوند نیست
اولیست که او را ابتدا نیست آخریست که او را انتها نیست ظاهریست که از پیدایی نهانست
باطنیست که از پنهانی عیانست للشیخ عطار ای ز پیدایی خود بس ناپدید جمله عالم تو و کس ناپدید
عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست وز صفاتت هیچکس آگاه نیست چون درون جان برون جان تویی
هرچه گویم آن نه آنم تویی ای دریغا هیچکس را نیست تاب دیده‌ها کور و جهان پر آفتاب جمله عالم تو
بینم عیان وز تو در عالم نمی‌بینم نشان بیت با هر ذره درگاه دگر بی ز هر ذره بتو راه دگر عجز از آن
همشیره شد با معرفت کو نه در شرح آید و نه در صفت ای درویش چون سالک این راه و طالب
فاینما تولوا فثم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در بادیهٔ طلب درآید خلیل وار از زبان اقرار بگشاید انی
ذاهب الی ربی بگشاید اهل رسم و عادت را وداع کند و قلادهٔ تقلید از جید جد بدست جهد بیندازد
و بعد از تجدید طهارت تحدید تحریمهٔ نماز نیاز دربندد و روی بقبلهٔ تفرید آرد تا در قرارت انی وجهت
وجهی قولش با فعل موافق باشد آنگاه در شب حیرت راه اثبات بر دین گیرد و ظلمات
بشریت که در سرشت حواس مودعست از زاویهٔ وجود پرتو نور بیرون اندازد و کشف اول لوامع
زهرهٔ زهرای عقل از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا رونده بحق سبحانه
و تعالی از و دلیل گیرد و بالنجم هم یهتدون چندان در وی سیر کند که ظلمت صنع را در نور صانع ناچیز بیند
و نور حق تعالی بر دل غالب گردد در غلبات مشاهدهٔ آن نور این ندا کند که هذا ربی چون در او در
بعد اشود نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد و دست رد لا احب الآفلین بر سینهٔ عقل نهد و بحق تعالی
پناه گیرد و چون سیرش بمنزل دوم افتد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت هذا ربی بدر تمام
نور گردد و سر از برج سینهٔ سکینهٔ مصلی نماز نیاز بر دارد بنور ربوبیت مزین گشته همه آفاق نهاد
بشریت از درون و بیرون نور ربوبیت فیروز گیرد بنور اسلام و ولایت صدر منشرح شود

افمن شرح الله

افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب حضرت ابراهیم وار با دل سلیم در
مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم کردد و از شاهد نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال
قال هذا ربی چون کمر نور از میان قمر بکشاید و روی در محاق افول نهد طالب صادق دست رد
بر روی او نهد و بحق تعالی پناه کیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین
بدمد کشف طوالع آفتاب ایمان سر از کنکرهٔ احسان بر آورد طالب مستغرق نور الله کردد و کوید هذا
ربی هذا اکبر و ان خود هنوز نور ذکر دوست بود که ولذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت
بر آید و بمغرب معرفت فرو رود نور باطن مرید مزید پذیرد و از ظاهر نور رخت بر کیرد و در بیدای
حیرت باند خط بیزاری انی بری مما تشرکون بر جاذبات کشد و روی بعالم قدم آرد ای درویش تا این انوار
از پس حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفای دل جمال می نمود اکر آینهٔ دل بقدر کوکب صافی صفا
یافته بود آن نور بقدر کوکب مشاهده می افتاد و اکر آینهٔ دل از زنکار طبع بتمام خلاص یافته
در صورت قمر مشاهده می افتاد و چون دل بکمال صافی کشته و جلای زیاده از تصرف صقلهٔ ذکر یافته
آن نور در صورت خورشید بظهور میکوشید اکنون که محبوب بی حجاب در آینهٔ صفات جمال نماید
و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد عارف در مقام تجرید و تفرید آینه را نیز غیر بیند تا آینهٔ صفات که
نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مخفی کردد حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی
اینجا کمال پذیرد و عارف را حیرت پیش کیرد چنانچه فقیر را درین معنی سری بخاطر کذشته من در ان
دیدار حیرانم که چیست سر چنین من نمیدانم که چیست وقت دیدن معرفت افزون شود عاقل اینجا
آید و مجنون شود خاص و عام و کثرت و وحدت برفت هرچه بود از غیر آنحضرت برفت از نظر یکسو شد
افعال و صفات ذات ظاهر کشت هم از عین ذات رازی و مرئی همه ذات ولیست وین
صفات و فعل مرآت ولیست آن خود بیند جمال خویشتن فیض کیرد از وصال خویشتن در میان
آینه بیکانه شود هرچه غیر ست از میان بیرون رود چشم یکتا ای معین در نور دوست هر دو عالم لمعهٔ از نور اوست
در وجوه تاویلات این آیت کریمه رجعنا الی مباحث هذه الآیه بدانکه علما تفسیر را قدس الله
ارواحهم درین محل چند نوع مبحث ست مبحث اول آنکه در کلمهٔ هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره
و ماه و خورشید ست از حضرت ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مکر تا ویلی و دران تاویل

بزرگانرا اقول است بعضی گویند که آن وقت هنوز حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام بحد تکلیف
نرسیده بود والطفال را بایمان مامور و از کفر منهی نیستند و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا
علیهم الصلوة والسلام همیشه معصومند از کفر و کبایر بقصد و سهو پس نسبت این کلمه که صورتا کفرست
بدان حضرت که از کبار انبیاست جایز نباشد   آنست که وی در مقام استدلال بود
و مستدل بجهت نظر معذور بود زیرا که هرچند صورت آن بر سبیل جزم می نماید که گفت اینست
پروردگار من اما در معنی هنوز خالی از ترددی نیست تا بر چه وجه مقرر گردد آنهنگام جزم و یقین
حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال بران قرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض و بمرتبه یقین رسید و لیکون من الموقنین تا در نکات اللطایف آورده است که چون حضرت
ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان
حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت ما را مشاهده کند چون بمشاهده ملکوت بامداد و معاونت حضرت
الهی سبحانه مشرف گشت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جوی
و از کیان جویی و در کیان نگری اینکم مرا گردن نه و روی از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت
لرب العالمین فرمان بردارم و از هرچه دون تست بیزارم انی وجهت وجهی   خلیل آسا برو حق را
طلب کن   شبی را روز و روزی را شب کن   ستاره با مه و خورشید اکبر   بود حس و خیال و عقل انور
بگردان زین همه ای راهرو روی   همیشه لا احب الافلین گوی   آنست که این سخن بر سبیل
اخبار از آنحضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته است زیرا که وی مناظره با عبده کواکب
میکرد و ایشانرا معتقد آن بود که ربوبیت مستند بکواکب است پس بهمان عبارت ایشان با ایشان
سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظری که معتقد قدم اجسام است گویی که
جسم قدیمست پس چرا آنرا مرکب و متغیر می بینم پس آنکه گفت جسم قدیمست بنا بر مذهب خصم گفته است
باز بحل آن ظاهر ساخته   آنست که هذا ربی ای فی زعمکم و اعتقادکم و چنانچه حق تعالی در روز قیامت
خطاب بمشرکان فرماید این شرکای   آنست که همزه استفهام درینجا مقدرست بمعنی اهذا ربی
چنانچه در آیه یخادعون الله ای انخادعون الله و حذف حرف استفهام شایعست در کلام عرب
درینجا قولی مضمرست بمعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارفست چنانکه فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد

من البیت واسماعیل ربنا تقبل منا ای فالا ربنا   اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم را علیه السلام
ملاحظهٔ آثار و مشاهدهٔ اغیار در حین تواتر انوار تجلی حضرت الهی جل و علا اصلا نمانده بود تا هرچه در نظر شهود
وی در می‌آمد همه نور وجود حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعهٔ آن نور محو دید اشارت بآن نور فرمود
و گفت هذا ربی و دلیل برین آنست که اول ذکر یقین فرمود و گفت لیکون من الموقنین و بعد ازان فرمود
فلما جن متفرع ساخت پوشیدن شب و دیدن کواکب را بران یقین بکلمهٔ فا تا دلالت کند بر تعقیب
مابعد فا مبتنی بر ماقبل است پس برین تقدیر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت برب
حقیقی بوده کما قال الامام القشیری قدس سره فی هذه الآیة فلما جن علیه اللیل یعنی احاط به سجوف الطلب
ولم یتجل له اصباح الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد به الحق بسره بنور البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیائه
فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح و طلع شموس العرفان فلم یبق للطلب
مکان و لا للتهمة قرار قال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العین ریب و لا بعد الظهور ستر و لی
فی هذا المعنی شعر   مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد   مگر وصل نگار آمد که جان با عیش همدم شد
بیا همچون خلیل امشب ز غار تن برون بنگر   که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد   هزاران جام هر لحظه
بکام دل همی ریزد   ازان دریا که یک قطره نصیب عرش اعظم شد   ملایک هر یک قطره بمانده چون صدف تشنه   هزاران
بحر بی پایان نثار خاک آدم شد   مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده   که جام و باده یکسان
گشته بحر و قطره در هم شد   مرا میگفت کای عاشق بمعشوقی رسی آخر   بحمد الله که از عالم نرفتم تا که آنهم شد   چو
بحر عشق موجی زد سحاب جود باران شد   وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد   معین را در صغر انگشت بر
در سخن آورد که در گهواره طفلی قرین ابن مریم شد   فی قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی
هذا اکبر علمای نجوم میگویند که اشارت بهذا مناسب نیست شمس مؤنث است مگر بتاویل و دران
تاویل نیز اقاویل است بعضی گویند اشارت است بشمس باعتبار طالع ای هذا الطالع و قیل هذا النور و قیل هذا الشخص
و بعضی گویند او ازبرای تذکیر خبر است صیانة للرب عن شبهة التانیث   اگر سایلی سوال
کند که چنانچه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث آنها من حیث انه حرکة و بجهة این معنی منع ربوبیت
میکند ازانها کذلک طلوع نیز دلالت میکند بر حدوث من حیث انه حرکة پس چرا حضرت
ابراهیم علیه السلام بطلوع کواکب استدلال نفرمود که او را قابلیت ربوبیت نیست

آنست که دلیل درا قول ظاهر تر بود و شرط دلیل آنست که در وی زکی و غبی و عاقل و غافل برابر باشند و اثبات دلیل نزد محققان در طلوع ظاهر ست و در غروب نزد عوام نیز آنست که مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی باشد تا بواسطه آسمان در کمال قوت باشد اما چون بربع غروب رسید بکمال ضعف باشد و قوت وی مسلوب گردد لاجرم تاخیر کرد دلیل را با فول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتیح

با پدر خود و با ملک و قوم او آورده که بعد از خروج حضرت ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه از غار مادر او را بخانه آورد و آزر ابواب تفقد بر چهرهٔ امانی و امالی او مفتوح میداشت و اعلام عنایت و اهیان والویهٔ رعایت و امتنان بر بام انعام او می افراشت تا آنهنگام که فرمان واجب الاذعان حضرت الهی جل و علا باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه ابراهیم علیه السلام گشت و دعوت بدین توحید از مکمن خفا بسر حد اظهار رسید آزر چون پدر بود در سفر و حضر مصاحب و ناگزیر پسر او بود و بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در دین خود متعصب بود و حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه همواره قدح و طعن آن دین میفرمود و بواسطه آن ازین کارها اعراض می نمود و گاهی بجهت مهر و شفقت ابوت از جملهٔ مقبلان می بود تا یک روز پسر با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری روی را که آراستهٔ فطرت حق تعالی باشد بخاک تمثال سجود چوب پاره گردانی ولی که مهبط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی تبی را می پرستی که اگر قدرتی داشتی نگذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزمها به تیر غیرت در هم خواهم شکست تا وقود آتش فروز جهنم را نشاید و آزر چون اعتراض او را جواب نداشت او را بتعذیب و امور بی تقریب تهدید میداد چنانچه حق تعالی فرمود اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و سبب مناظره حضرت ابراهیم علیه السلام با پدر بعضی روایات آن بود که آزر در بت تراشی شانی داشت و تبانی که او تراشیدی بر تبان دیگر تفوق داشتی و قیمت آن زیادت بودی و داب او آن بود که تبان را بفرزندان خود میداد تا می بردند و میفروختند و رسم آن بود که پیوسته چنانکه سوداگران کالای خود را

می‌ستایند و ثنا میگویند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند برادران حضرت ابراهیم بتان خود را همچنان
می‌ستودند و ببهای اعلی میفروختند اتفاقا روزی آزر بتی تراشیده بود و در استحسان آن کوشیده
به پسر داد تا ببازار برده بفروشد حضرت ابراهیم علیه السلام این بت را چون از خانه بیرون آورد
ریسمانی بر پای وی بست و در کوچه و بازار در عقب خود میکشید و میگفت من یشتری ما لا یضر و لا ینفع که
میخرد چیزی را که نه نفع ازو متصورست و نه ضرر متوهم و دیگر صفات نقصان و نکوهش بتان آنچه ممکن بود
بیان میفرمود و آن بت را در لای و گل میکشید و تنفر خلایق می‌نمود القصه هیچکس بخریدن آن بت
رغبت ننمود و اعتقاد مردم که درباره بت میداشتند در نقصان سیمی افزود و چون بخانه باز گشت
در راه بجوی آبی رسید سر این بت در آن آب نهاد و میگفت بیاشام و در عبده اصنام میدید
و بر بلاهت ایشان میخندید چون بت را بخاری تمام بخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم
چون این بت را نفروختی و برادران تو بتان خود را ببهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان
شما بغایت کاسدست و مردم خدایان شما را بهیچ برنمیدارند گفت از آنکه تو نمی‌ستایی مردم
شهر ما چیزی را که بستایند بخریداری او رغبت نمایند گفت ای پدر چگونه بستایم که بستایش نمی‌ارزد
هم کرست و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان بنصیحت بگشود و گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی
عنک شیئا   در بعضی تفاسیر آورده که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بتی در کوچه
و بازار میگردانید و میگفت کی میخرد چیزی که بهیچ نیرزد و هر چه خرند زیان کنند روزی بدکانی در کوی میرفت
عورتی سر از در سرای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم پدرت کجاست تا از وی بتی بخرم گفت چرا
از من نمی‌خری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح میگوید گفت آن خدایی که داشتی
چه کرد گفت دوش دزدی بسرای من درآمد و او را ببرد حضرت ابراهیم گفت من نیز خدای ترا مدح گویم
گفت بگوی نیکو باشد گفت خدایی که اگر نان بپزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام بپزی دیگ ترا بجوش آرد
و اگر بجایی روی تنبه در سرای تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش افکند حضرت ابراهیم علیه الصلاة
و السلام گفت که اگر این خدای نمیخری خدای دیگر دارم که اگر درمانی بفریادت رسد و اگر بخوانی
اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفر غفران بر هامه مرد
پشیمان پریشان او نهد جلالت ذلات عصاة را یکدم ندم او در نوردد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان

فصل بشیر بشارت و تباشیر رحمت او دهد آرایش زبانها در ذکر نام اوست و آسایش جانها در استماع
کلام اوست ای نام تو آرام دل و جان همه جمعیت خاطر پریشان همه یکقطره ز بحر کرمت بس باشد
در شستن نامهای عصیان همه آن ضعیفه گفت ای ابراهیم نمرود را میگویی گفت نمرود را نمیگویم
بلکه پروردگاری را میگویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه چون این سخن را بشنود در دل
وی را بگشادند گفت ای ابراهیم این چنین خدایی را بهای اندک نیابند و من عورت درویشم حضرت
ابراهیم علیه السلام گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت وی را میتوان یافت آن ضعیفه
فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانهٔ بندگی خدای تو
بر ندارم تا سر ز غم عشق تو بر کل ننهم بار غم تو هیچ منزل ننهم شرطیست مرا با تو که تا من باشم جز داغ
تو هیچ داغ بر دل ننهم و چون حضرت ابراهیم علیه السلام از انجا بازگشت نزدیک پدر رفت دید که
پدر بتی را تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت ای پدر لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی
عنک شیئا ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را بخدایی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که ابراهیم را
وضع کند گفت اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آورم اگرچه ترا پدرم
زنار انکار بدرم حضرت ابراهیم دست بدعا برداشت یکبار بتان در بیان آمدند و ثنائی که اوثان خداشان
میگفتند یکی گوی شدند و اصنام نام خلیل خلیل گفتن گرفتند از همه بزبان فصیح و بیان صریح آواز آمد که لا اله
الا الله ابراهیم خلیل الله آزر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه درین تراشیده دست من می بوسند و من
در ساحری پای تو می بوسم چون حضرت ابراهیم علیه السلام از پدر نومید شد گفت ای پدر بتان را بتو تراشیده
گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را بر ایشان خوش کردانم و من که خلیلم از چوب ایشان خلال
سازم زیرا که نعت کرم وجود وصفت وجوب وجود بر سنگ و چوب لایق و خوب نمی نماید آزر
گفت این بتانرا بتو بخشیدم حضرت ابراهیم بخانه درآمد و تبری برداشت تا آن تبر هر چه تبر آن بتان
پیش برد چون تبر برآورد تا بر آن بتان فرود آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال درآمد و دسته تبر وی
بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگرچه جمادند اما بوحدانیت ما و رسالت تو اقرار داده اند
و یکبار کلمه شهادت گفتند درهم شکستن ایشان از کرم دور مینماید نکته درین باب
گوش دار تبی که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزهٔ پیغمبری یکبار کلمه میگوید از زخم تبر و شکستن

پاره پاره کردن نجات می‌یابد مومنی که هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد اگر فردای
قیامت از فضیحت و عذاب قطعیت نجات یابد چه عجب

و مناظرات با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاربه نمودن

چون حضرت ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب ایمان و دلالت میفرمود و در تقبیح
و تنفیر از کفر مبالغت می‌نمود مردم که از حضرت ابراهیم علیه السلام تنقیص بتان بآن نوع شنیده بودند
و تحقیر باین طریقه دیده پیش آزر واقعهٔ دیده و شنیدهٔ خود عرض میکردند آزر با پسر خطاب عتاب آمیز
و مقالات خشونت انگیز در میان آورد و هرچه میگفت جواب مسموع می‌شنید تا قوم گفتند ای ابراهیم
این چه دین است که احداث کرده و دین آبا و اجداد رد و پس کما قال الله تعالی و حاجه قومه قال اتحاجونی فی الله
و قد هدان و لا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجت میطلبید در وجود آن خدای که
مرا راه راست نمود و در قبول بر روی من بگشود و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید و از صفات
کمال حضرت الهی جل ذکره و نقایص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و دم بدم از جناب حضرت الهی
جل و علا پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع و شریف همه را باین دین دلالت فرمای
حضرت ابراهیم علیه السلام مجمعی میطلبید که از پادشاه
و رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب حضرت
ابراهیم بود دران روز متوقع می‌بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوعه و لباسهای فاخره ترتیب
میکردند و در صباح عید به بتخانه می‌بردند و در پیش بتان می‌نهادند و سجود میکردند و از انجا بعیدگاه میرفتند
و در حین مراجعت باز به بتخانه می‌آمدند و آن طعامها که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول
می‌نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت می‌شمردند و لباسهای لطیف که یمن و برکت از نظر اصنام اکتساب
نموده بود می‌پوشیدند و تا سال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی می‌پنداشتند حاصل
چون صبح عید از مشرق امید بدمید و وقت خروج آن جماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام آن رسید
حضرت ابراهیم علیه السلام دانسته بود که در دین ایشان بیمار را معذور میدارند از برای تمهید عذر تخلف
مقدمهٔ ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و این سخن را از قبیل معاریض فی الکلام داشته‌اند
و می‌شاید که مراد از نجوم ستاره و ماه و آفتاب باشد که مفهوم شد از کریمهٔ فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و مراد

از سقیم تأمل در آنها و تکلم بقول نداربی زیراکه تا سالک را نظر بر آثار و اسباب است هنوز دل از مرض
علت کثرت نرسته و بشفای رویت وحدت نرسیده در تاویل این قول قیطبی میگوید رحمة الله
مراد از نجوم علم نجوم است بقرینه کلمه فی نه الی یعنی در دفتر نجوم ایشان تاملی کرد و گفت انی سقیم ای سأسقم
و مقرر است که آدمی هرچند تندرست باشد در عرضه بیماریست چنانچه همه زندگان بجهة آنکه در عرضه
مرگند گوید امرده اند چنانکه حق تعالی فرموده انک میت و انهم میتون و صاحب کشاف گفته است که
هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی میگوید رحمة الله که در وقت ایشان شهرت چنان
یافته بود که در زمره ستاره مطاعون است و ایشان را از آن علت نفرت تمام بود او در زمره نظر کرد
و گفت بر عزم شما از جمله مطعونانم و باین منصوبه از رفتن بعید گاه ایشان باز ایستاد . نظر الخلیل
فی النجوم وقال انی سقیم و نظر الخلیل فی الذنوب وقال انی رحیم خلیل علیه السلام در ستاره نگریست
و گفت از من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل جل و علا در گناه بندگان نگریست و گفت نومید
مباشید و نزدیک آیید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله و اتفاقا خازن بتخانه آذر بود و چون پسر تکلف
نمود و پدر را از رفتن ضرورت بود کلید بتخانه با حضرت ابراهیم علیه السلام سپرد و وصیت تمام
برعایت و محافظت اصنام با حضرت ابراهیم علیه السلام پیش برد جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده
بودند و اول بزیارت بتخانه آمده با ایشان گفت که من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی
خواهم پیش برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند
چندان التفات باین سخن نکردند و بعضی گویند این سخن آهسته با خود گفته بود و چون بیت الاصنام
از حفظ و خدام خالی ماند خلیل علیه الصلوة والسلام در آمد طعامهای گوناگون و شرابهای رنگارنگ
در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بر سبیل استهزا با آن بتان خطاب فرمود الا تاکلون چرا
چیزی نمیخورید ما لکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از آن تبر برکشید و قصد شکستن
بتان کرد و گویند آن روز هفتاد و دو بت بودند اول دستهای ایشان را بینداخت و بعد از آن همه را
درهم شکست مگر آن بت بزرگتر که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد تا در وقت سوال استناد
این امر با او تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار گردانید
آن بتی بود از طلا ساخته و بر تختی نشانده از در مکلل بجواهر لباسهای فاخر انداخته و این بت را

بتعظیم

بتعظیم تمام بر بالای ان تخت نشانده و لباسهای زربفت مزین بمروارید در او پوشیده و زیورهای
زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر و دست و پای آن بت ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت از یاقوت
ساخته بودند و از وی نوری میافروخت چنانچه تاریکیها را منور میگردانید و او را تعظیم تمام میکردند
و باقی بتان آنچه باین بت نزدیکتر بود از نقره بود و باقی از برنج و روی و آهن و سنگ و چوب
سی و شش بت از راست آن بت مهین و سی و شش از چپ   چون از عیدگاه باز گشتند
و به بتخانه درامدند بتان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین
آن کیست که با آلهٔ ما این معامله پیش برده بدرستی که وی از جملهٔ ظالمانست مشرکان که از خلیل
الرحمن علیه بکرات نقص بتان و بت پرستان شنیده بودند و باز تنها مانده او در پیت الاصنام
جزم کردند که این کار حضرت ابراهیم است نزد نمرود رفتند پرسید که این گستاخی به نسبت آلهه ما
که نموده ایشان گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد اصنام ما
بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم علیه السلام و این گواهان آنان بودند که در بتخانه از حضرت ابراهیم
علیه السلام شنیده بودند تالله لاکیدن اصنامکم ادای شهادت نمودند نمرود باحضار حضرت
ابراهیم فرمان داد فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون   چون حضرت ابراهیم
علیه السلام درامد رسم ایشان چنان بود که هر که بر ملک درامدی تحیت سجود کردی و بعد از ان
بگفت و شنود درامدی حضرت ابراهیم علیه السلام درامد و در سجود رعایت رسم و عادت
نفرمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب اعراض او از سجود تفحص فرمود حضرت
ابراهیم علیه السلام گفت من غیر پروردگار خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست حضرت
ابراهیم گفت پروردگار من آن کسیست که زنده میگرداند و می میراند ربی الذی یحیی و یمیت
آن منکر مردود گفت انا احیی و امیت من آن کسم که زنده میکنم و می میرانم آنگاه فرمود که دو مرد
از زندان بیرون آوردند یکی را بکشت و دیگری را رها کرد آن یکی را احیا و آن دیگری را اماته پنداشت
آن نادان این مقدار ندانسته که احیا عبارت از ایجاد حیاتست نه از ابقای آن و اماته عبارت
از ازهاق روح بی عمل علاجی مثل قتل و صلب و مانند آن و حضرت ابراهیم علیه السلام اگرچه برین مقدمه مستحضر بود
اما بتصور آنکه اذهان قاصرهٔ آن گمراهان بدان نمیرسید تشبث بدلیل حجت دیگر از ان روشنتر نمود

ان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب اگر دعوی خدایی میکنی این آفتاب که هر روزه
از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآور نمرود متحیر ماند فبهت الذی
کفر حق تعالی با حضرت ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید را از مغرب
بر نیارم تا چنانچه عجز این مطرود مردود ظاهر گشت قدرت بر کمال من نیز ظاهر گردد و روایتیست که حق تعالی
جبرئیل را فرستاده بود علیه السلام و با او گفته بود که اگر این لعین ابراهیم را گوید که تو آفتاب را از سوی
مغرب برآر ای جبرئیل فی الحال برو از سوی مغرب برآر و این چه عجب که از برای حضرت سلیمان
علیه السلام برآورد و حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام که مرتبهٔ او بلندتر بود از برای او نیز می
توانست که برآرد و چون نمرود تعرض باین نمود لاجرم بر رسیدن قیامت موقوف شد والله قادر
علی ما یشاء بعد ورود این مناظرات و تمهید این نوع مقدمات نمرود با حضار از حضرت ابراهیم
علیه الصلوة والسلام سوال کردند من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد بل فعله کبیرهم
هذا یعنی آن بتان بزرگ انکار کرده است فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این
بتان سخن گفتند نیند اند و هیچ کار قیام نمودن نمی توانستند اسناد این امر بایشان چه نسبت دارد حضرت
ابراهیم گفت علیه السلام اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
چیزی که نه نفع از و متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر نیز از خود نمی توانند پرستیدن آن از عقل بغایت دور است
مشرکان در جواب عاجز گشتند بعد از آن از برای دفع خجالت و نصرت آلههٔ خود خواستند تا حضرت
ابراهیم را بعذابی معذب سازند و بدفع او پردازند نمرود بفرمود تا اول او را محبوس کردند و خواص بارگاه را
طلبیده در امر حضرت ابراهیم علیه السلام قرار گرفت و گویند مردی بود از کفار نام او هیزان علیه اللعنة والخذلان
آن شوم بد نهاد ذکر حرق ابراهیم علیه السلام در میان نهاد و این امر برای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت
و عاقبت خدای تعالی او را بزمین فرو برد
و قصهٔ حرق چنان بود که چون حضرت ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز و بعضی زیاده نیز گفته اند تا بهفت
سال در زندان محبوس ماند آن قوم باطل از غایت بدسلیقی از برای اطفای آن نور حقیقی درین مدت
تهیهٔ اسباب حرق میکردند تا بنای بنیاد نهادند در پای کوهی که ارتفاع شصت گز بود و بر بالای آن کوه
منادی ندا میکرد که حکم نمرود است که اینجا هر نفری این مقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف

وآفتاب را

در جال و نسا و هر کس که تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد و مدت چهل روز بر دوام هیزم
کشیدند و ازین زیادت نیز گفته اند و روایتست که هیچ دابه آن هیزم را نکشید هر دابه که بار کردی
خود را بیند اختی و آن بار نکشیدی مگر استر که آن هیزم بهار او کشید لاجرم حق تعالی از شامت آن او را
عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت   قوم بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی میداشتند
بعضی از روی صلابت در دین باطل خود و بعضی از جهت تعصب با حضرت ابراهیم و بعضی بجهت
پاس خاطر نمرود و بعضی به نیت ثواب نا آورده اند که زنی بود بیمار از آل نمرود با خود کرده بود که
اگر ازان مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که تا بسر کوه برابر آید و سوگند خود را موکد بنام بت بزرگ
کرده بود و از هم آن ثواب چشم میداشت و چندین از عورات ریسمانها میرشتند و میفروختند
و بهای آن هیزم میخریدند و با تشگاه میبردند جهت نصرت آلهه باطله خود و بروایتی آمده است که
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ هیزم جمع کردند ارتفاع آن برابر کوه بر آمد بعد ازان آتش در هیمها زدند
و آتش بمرتبه استعلا پذیرفت که زبانه آتش را اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی کوفه بود و آواز
آتش یک شبانه روزه راه میرفت و صورت آتش بمرتبه بود که هر مرغی که از محاذی آن در هوا بگذشتی
فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری ده فرسنگ عرصه آن آتشگاه بود و گرد وی دیواری کشیده بودند
و مدت یکسال هیزم جمع کرده بودند تا آن محوطه را پر کرده بودند و روایات دیگر نیز درین باب وارد است
والله اعلم   کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج آتش میکردند و نمرود مطرود منظری ساخته
بود رفیع جناحه شمه گذشت بران منظر بر آمد تاج مرصع بر سر پنج هزار سپرهنگ پیش وی صف بر صف
ایستاده و باتیغها که برق و لمعان آن بر آفتاب سبقت جستی از نیام بر کشیده چندین هزار غلامان ماه
رخسار کبک رفتار پیش تخت وی و پشت در کمر زده هشتاد هزار سوار بر خنگهای باد رفتار که بر صبا سبقت
جستی و بر فلک مبادرت نمودی با جوشنهای یاقوتی از دور صفها بر کشیده و ازدحام خلایق از حد بیرون
بعد ازان نمرود مطرود کس بفرستاد تا خلیل الرحمن را صلوات الله و سلامه علیه از زندان بیرون آوردند
بندها بر گردن نهاده زنجیرها بر دست و پای استوار کرده گماشتگان نمرود و چندین خلایق از نظاره کیان
او را در میان گرفته بجانب آتش می آرند و او بر مثال شیر غران و دلیران پهلوان بقوت یقین خرامان
با وجود بند گران میگفت   عاشقی رنج ست و مرد از سینه راحتیست   سلسله بندست و شیر ارزا

بلمردن زیورست همه بر احوال او میگریستند و او میخندید و همه بواسطهٔ او دل پر درد و او بفراغ بال متوجه

حضرت واحد فرد از شادی میرقصید و میگفت باروی تو بر صحن چمن میخندم با بوی تو بر مشک ختن

میخندم در رقص آیم به پیش تیغ تو چابک نظاره همی گرید و من میخندم حضرت ابراهیم را علیه الصلوة

والسلام نزد نمرود آوردند نمرود باوی گفت ای جوان حیف باشد که خود را بهلاکت سپاری

همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بمن اقرار آری و این دعوی فاسد ترک کنی تا ازین عذاب نجات

یابی حضرت ابراهیم علیه السلام تبسمی کرد یعنی آتش زر خالص را نمی سوزد زآتش زر خالص بر فروزد

چو غشی نبود اندر وی چه سود و بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم حضرت ابراهیم علیه السلام

آن بود که میگفت اگر از آتش شوق که در سینهٔ ما بر افروخته اند شرری درین آتش تو زنیم همه را در کتم عدم

بکاکستر فنا متواری گردانیم واالله اندر بحرهای آتشین در میروم از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام

بعد از آنکه آتش از شعله زدن فرونشست کفار متحیر شدند که هیچکس گرد آتش نمی تواند گشت حضرت ابراهیم

علیه السلام بچه طریقه در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده

و طیلسان بر دوش افگنده نزد نمرود حاضر آمد نمرود ازوی پرسید که کیستی و از کجا می آیی گفت دوست

سالهاست تا خدمت تو میکنم درین بیابان و دعای تو میگویم اکنون شنیده ام که جادویی آمده است و در دین تو

نقصی میآرد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون ملازمان از کیفیت انداختنش در آتش عاجز اند

و من درین امر صاحب وقوفم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد

و درین امر استصواب وی پیش برد شیطان چون در دوزخ منجنیق دیده بود و طریقه آن دانسته گفت

تا چوبهای دراز قد بیاورند آنچه ما یحتاج منجنیق است از اسباب و ادوات و مصالح ترتیب نمودند و لنگر

و فلاخن آن چنانچه دستور است او بساخت و سنگی در آنجا نهاده اول او را در آتش انداخت غریو

و تحسین از مردم از اکناف و اطراف برآمد و طریق انداختن در آتش بدین نوع مقرر شد جماعتی از مردم

قوی نهاد دست در لنگر زدند و حضرت ابراهیم را علیه الصلوة والسلام در فلاخن منجنیق نشاندند

و لنگر را فرو کشیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام درین حال بمرتبهٔ استغراق توجه الهی جل و علا باطن او را

مشتغل ساخته که از نار مشتعل و کفار مستقل خاطر تمام باز پرداخته میگفت آتش افروخته در کوی

توام می سوزند چه شود گر تفرج نظری اندازی خلق گویند که مرخیز بسوزد سپاری چه غم از سوختنم گر تو بمن می سازی

درین وقت بود که اهل هفت آسمان وزمین ویکان قطان جبال وبحار از شمال ویمین از برای آن
محبوب نازنین بآه وناله حزین بنالیدند که خداوندا روا میداری که باوجود این بیداد میرود چه شود
اگر اجازت فرمایی تا در تخلیص وسعی نماییم خطاب آمد که رخصت هست فاما عجب که التفات
بمعاونت شما نماید وروایتست که فرشته دران وقت بیامد وگفت ای ابراهیم من فرشته ام
موکل بر باد اگر خواهی آن باد عقیم که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا جمله را نیست گرداند وهر
اخگری را ازین آتش بگوشه اندازد فرشته دیگر بیامد وگفت من موکل بر آبم که اگر فرمایی اینجا کسانرا
غرق کنم واگر خواهی تا بآب آتشهای اینها را بنشانم فرشته دیگر آمد وگفت من موکل بر زمین اگر فرمایی
اینها را بزمین فرو برم حضرت ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان همین میگفت خلونی
وبین خلیلی حتی یفعل بی ما یشاء   که در دلم آتش زند که سینه ام ویران کند بگذار خود کام مرا تا هر چه خواهد
آن کند اگر مرا نگاه دارد نتیجه فضل واحسان او باشد واگر هلاک گرداند ثمره تقصیرات در خدمت
ونقصان در عبودیت من باشد اگر بمقتضای ربوبیت خود نگاه دارد شکر کنم واگر بر طبق عبودیت من عمل
نموده هلاک گرداند صبر کنم ای ملایکه پیش ازانکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش اندازد من دل را در منجنیق
عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا اگر تن اینجا بنار عقوبت نمرود بسوزد دلم آنجا در مجمره عشق
با آتش شوق در مجلس انس بسازد   نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت   اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی
چو چنگ میکشیم این گوشمال وزخم فراق   مرا دم انکه ببزم وصال بنوازی   بعد ازانکه حضرت ابراهیم علیه السلام
از منجنیق جدا گشته نزدیک رسید روح الامین علیه السلام در فضای هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم
هل لک حاجة جواب داد که اما الیک فلا جبرئیل گفت علیه السلام پس تا بکسی که حاجت داری چرا نمیطلبی که محلی
ازین صعبتر و مهلکه ازین دشوارتر نیست حضرت ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی   با سوزش عشق اگر
نسازم چکنم   جان در ره عشق او نبازم چکنم   گویند چو پروانه چرا میسوزی   چون عاشق آن شمع طرازم چکنم
چون حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام نظر از غیر تمام برداشت وتفویض امر خود بجناب قدس
خداوندی جل وعلا نمود حق تعالی نیز مهم او را بروجه احسن کفایت فرمود خطاب بآتش کرد که یا نار کونی
بردا وسلاما علی ابراهیم   آنست که چون گفت علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیه السلام گفت
چرا حاجت خود با آنکه حاجت داری رفع نمیکنی خلیل فرمود چون دوست مرده ست را سوختن خواهد بستن

روا نیست و همچنین دوست مر دوست را زیستن خواهد سوختن روا نیست خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما
روایتی آنست که گفت ای جبرئیل از الحضرت چه طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفسی معیوبة نفس من
معیوب است و نفس معیوب از خداوند علام الغیوب ظاهر از عیوب در خواستن کردن خوب و مرغوب
نیست گفت روح خود را طلب گفت روح عاریتی است از وی بنزد من عاریت را از صاحب
عاریت خواستن جهتی ندارد جبرئیل علیه السلام گفت دل را طلب گفت دل خود از آن اوست حق اورا
از و طلبیدن مستحسن نمی نماید گفت از آتش بخدای تعالی استغاثه نمای حضرت ابراهیم گفت من اوقد النار
این آتش را که بر افروخته جبرئیل گفت علیه السلام که نمرود گفت با آن که حکم فرموده گفت حضرت ملک
جلیل جل جلاله گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از آن فرمود یا جبرئیل هل علم ما فعل بی دوست میداند که بحال
من چه میرود گفت آری گفت علمه بحالی حسبی من سوالی لیس من النفس دعوی و لا من نمرود شکوی و لا من النار
بلوی و لا الطلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز
طبیعت خود بر طرف کن یا نار کونی بردا و سلاما و روایت دیگر آنست که چون جبرئیل علیه السلام گفت
هل لک حاجة حضرت خلیل علیه السلام فرمود ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته ام انتظار وقت تسلیم می بردم
اکنون وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه مبیع تسلیم کنم چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما
متوجه آتش گشت جبرئیل علیه السلام بیامد و پر با فر خود بر آتش مالید چهل گز در چهل گز و بروایتی هشتاد گز
در هشتاد گز همه سبزه و ریاحین و گل و گلستان و نسرین و ارغوان شد و چشمهای آب روان شد و همه درختان
نیم سوخته یکبار برگ و شکوفه و میوه بیرون آوردند آتشکدهٔ نمرودی بوستان معبودی گشت ریاحین
راحت بدمید نسیم استراحت بوزید اوراق بر اغصان اشجار در رقص در آمدند اوراد بر سریر زبرجدی
بی نقص گشتند بلبلان در برابر گلستان ندای فانظروا الی آثار رحمة الله در داده قمریان چون مقریان نغمات
تسبیح و تقدیس آواز بر آورده در میان آن آتش چشمهٔ آبی خوش از برای حضرت ابراهیم علیه السلام
بیرون آوردند و پیراهنی از بهشت از برای آنحضرت فرستادند و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی در بر
آنحضرت کردند و خیمه از بهشت آوردند و در میان این گلستان بردند و گرد اگرد آن از سبزه و مرغزار
و شکوفه و ازهار بیاراستند و حضرت ابراهیم را بر تخت در آن قبه بنشاندند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
بیامدند و بر دست راست و چپ وی بنشستند و فرشتهٔ دیگر هم بصورت حضرت ابراهیم علیه السلام

بخدمت فرستادند تا عرق از جبین وی پاک میکرد و مروحه در دست گرفته بود و اورا باد میکرد و حق تعالی
میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت آتش از وی باز دارد و طعام و شراب بهشتی
از برای شام و چاشت مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام میفرستادند چون سه روز بقولی
هفت روز بگذشت نمرود بر منظر عالی برآمده متفحص حال حضرت ابراهیم شد و گویند سبب آن تفحص
خوابی بود که دران ایام دیده بود که حضرت ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمده و احوال
او از خواص استفسار می نمود گفتند ای ملک این چه سوال است که اگر کوهها را سیاست تو درین آتش
انداختی که همه از تابش آن آتش بگداختی گفت مرا مظنه آنست که وی درین آتش بسلامت است چون
بران منظر برآمد و در آتش نظر کرد دید قبهٔ نورانی درمیان آن آتش پدید آمده و دران قبه تختی نهاده و بران تخت
حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بسلامت مقرون بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت
وی بر دست راست او نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریحان و چشمها از آب حیوان جاری گشته
نمرود چون این حال مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگردد و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال
بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که از آتش بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و ازچنین ورطهٔ
مهلک بدین ناز و نعیم چگونه شتافتی حضرت ابراهیم علیه السلام جواب داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید که
آن شخص کیست که با تست گفت فرشته ایست که او را فرشتهٔ سایه خوانند که بجهت مؤانست
من حق تعالی فرستاده نمرود گفت بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او بدین شابه مشاهده میکرد
ای ابراهیم توانی که ازمیان این آتش بیرون آیی گفت آری و همان دم برخواست و قدم بر آتش نهاده
ازمیان آتش بسلامت نزد نمرود بیرون آمد و در روایت آمده است که نمرود چون حضرت ابراهیم را
علیه السلام بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت حضرت ابراهیم برخواست و پیش وی روی
بر زمین نهاده گفت ای ابراهیم میخواهم که بپروردگار تو تقربی جویم و قربانی چند پیش برم حضرت ابراهیم
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گفت که تقرب بقربانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان جل و علا شرف
قبول نیابد تا بدین من در نیایی و ایمان قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد گفت ای ابراهیم از ملک
و مال و عز و اقبال در نمی توانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت درباره تو مشاهده نمودم البته نیازمندی
عرض میکنم تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار گاو و چهار هزار گوسپند و شتر قربانی کرد میخواست که ایمان آرد

اما جاب و نوابش مانع آمدند و گویند از حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مهلت
خواست و با یکی از خواص خود یاران که عم حضرت ابراهیم بود و منصب وزارت باو مفوض بود
مشورت نمود و یاران گفت بعد از انکه پرورد کار موجودات سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات
علوی کردی از مر[illegible] الوهیت بمرتبه عبودیت تنزل نموده باشی حضرت ابراهیم علیه السلام
بعد از انقضای [illegible] مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای انجاز وعده نمود نمرود گفت
حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و یاران بشامت آن شیطنت بزاویه هلاک ابدی
مبتلا گشت و حق تعالی حضرت ابراهیم را از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند
بسیاری با حضرت ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون بنت یاران ابن عامر بن نقیطر که دختر
عم حضرت ابراهیم بود آن زمان بوی ایمان آورد و دیگر حضرت لوط پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
آنروز قبول دین آنحضرت فرمود و چندین فرقه از آل نمرود بحضرت ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند
و حق تعالی باطن حضرت ابراهیم را علیه السلام قوتی از نور یقین کرامت فرموده بود تا خوف و خشیت
تما[illegible] از دل وی رخت بیرون برد والله الملهم للرشاد

حکمت در القای حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش آن گفته اند که

چون صورتا تکلم بکلمه هذا ربی نموده بود صورتا باتشش در آوردند و چون باطنش بنور توحید آراسته بود
تا گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش را بروی گلستان گردانیدند دیگر انکه ملایکه علیهم السلام در روز
اول قدح این طایفه میکردند و مدح خود میگفتند که ونحن نسبح بحمدک حق تعالی حضرت ابراهیم را علیه السلام
درمیان آتش در آورد و بتسبیح مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما درمیان نور مرا تسبیح میگویید
و وی درمیان نار شما درمیان نور شهود مرا یاد میکنید و او درمیان نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا
تعلمون ظاهر گردد دیگر انکه حضرت ابراهیم علیه السلام پیوسته از آتش می ترسید و میگفت آوه تا او را
اواه خواندند ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از ان او را باتش در آورد و آتش بروی سالم گردانید تا دانند که
ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش ست   دران وقت که خطاب حضرت رب الارباب
جل و علا باتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر مقید بسلام نشدی
چنان آتش سرد گشتی که از برودت حضرت ابراهیم را علیه السلام پیازردی سالم گفت تا بحد

اعتدال یابد ای درویش آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگری برودت خطاب یا نار کونی بردا
و چون حرارت و برودت در جایی جمع شود و هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست
لاجرم شاخهای نیم سوخته سرسبز و خرم گشتند و اوراق و اثمار اظهار کردند کذلک در دل بنده مومن
نیز دو چیز است از اضداد جمع آمده یکی خوف که حرارت وی از دوزخ [illegible] خبر میدهد و یکی رجا که
برودت و خوشی آن از هوای دلگشای جنت حکایت میکند چون روز [illegible] شود و اظهار آثار
یوم تبلی السرائر جمال نماید بنده مومن چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر برزخ دوزخ گذر کند حرارت
خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت بوستان گردد دوزخ بهشت
با روح و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره ازین معنی در مثنوی فرموده است مومنان
در حشر گویند ای ملک نی که دوزخ بود راه مشترک مومن و کافر برو یابد گذار ما ندیدیم اندرین ره دود و نار
نک بهشت و بارگاه ایمنی پس کجا بود آن گذرگاه دنی پس ملک گوید که آن روضه خضر که فلان جا دیده اید
اندر گذر دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت بر شما شد باغ و بستان و درخت چون شما این دوزخ
جوی را آتشی گبر فتنه جوی را جهد ها کردید و او شد پر صفا نار را کشتید از بهر خدای آتش که شعله
میزدی سبزه تقوی شد و نور هدی آتش خشم از شما هم حلم شد ظلمت جهل از شما هم علم شد آتش
از شما ایثار شد وان حسد چون خار بد گلزار شد چون شما از جمله آتشهای خویش بهر حق کشتید جمله پیش پیش
نفس ناری را چو باغی ساختید اندرو تخم وفا انداختید بلبلان ذکر و تسبیح اندرو خوش سرایان در چمن بر طرف جو
دوزخ ما نیز در حق شما سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا حضرت ابراهیم علیه السلام خدایان
ایشانرا عیب کرد آنروز که وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همه میان هلاکت او بستند و ترجیح
دین باطل خود میکردند بنده مومن موحد که پنجاه سال خداوند برحق را یکی گفته و یکی اعتقاد کرده آنروز که
وی را هم دوزخ پیش آید در آنروز بینی که همه فرشتگان و رسولان علیهم الصلوة و السلام میان شفاعت او
بر بندند و ترجیح دین اسلام نمایند و حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را
از آتش دوزخ نجات کرامت کند این و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب روایتست که
چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش شد هفت شبانه روز و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی
آتشهای روی زمین حرارت مسلوب گشت آتش بود ولیکن حرارت نبود و لطف حضرت الهی جل و علا

ظهوری فرمود و باتش حضرت ابراهیم خطاب کرد همه آتشها از لذت آن خطاب برنگ آتش براند
تحقیق این آنست که از حضرت شیخ شبلی قدس الله روحه پرسیدند که معنی کریم العفو چیست و اکرم
الاکرمین کیست گفت آنکه چون روز قیامت گناهی از دوستی درگذراند دیگر هیچکس را آن گناه
در قیامت نگیرد زیرا که چون آتش گناه بنده را باب رحمت بنشاند این کرم را درباره همه بندگان
اجرا فرماید روایتست که ابراهیم علیه السلام را بندها بربسته بودند و بزنجیرها استوار
کرده چون باتش انداختند خطاب آمد که یا نار حدی من ابراهیم نصیب اعدای ولا تعرض لخلیلی
ای آتش همان بندهای نمرود را و زنجیرهای مسدود که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده ازان بسوزنی
و در ذات او هیچ تصرف نکنی و بهیچ وجه خللی بخلیل من نرسانی خواجه ما فرمود صلی الله علیه وسلم
نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود بن کنعان آن روز که بنده مؤمن محمدی را در آتش
دوزخ مرور دارند خطاب باتش رسد که ای آتش آن بندهای تلبیس ابلیس که از معاصی و زلات
بر اعضا و جوارح بنده مؤمن نهاده ازان زیاده تصرف نکنی و دست از دامن حرقت و فرقت بنده مؤمن
کوتاه کنی تا بنده مؤمن از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده
چنین آورده اند که چون نمرود میخواست که حضرت ابراهیم را علیه السلام در آتش اندازد اول او را بکمندی از موی
اسپ بیست حضرت ابراهیم بقوت نبوت بیک جنبیدن آن بند را بگسیخت بفرمود تا بطناب
ابریشمش بستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد بعد ازانش از خام گاومیش بستند و باقتاب افگندند
تا خشک شد آنرا نیز منقطع گردانید تا بعد ازان از فولاد زنجیری ساختند بیک اضطراب آنرا نیز درهم
درید ابلیس آمد بصورت ناصحی و نمرود را گفت اگر این شخص را بهمه بندهای روی زمین مقید گردانی که
همه را بر مثال تناب بزور بازوی مجعلم خدا ذا پاره پاره گرداند گفت پس حیله چیست اینجا دو روایت
بنظر رسیده است یکی آنکه ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را بربند اما در وقت بستن همین مقدار
بگوی که بحق آن خلیلی که ابراهیم راست که این بند بگسلی چنان کردند دیگر آن گسیخته نشد حضرت ابراهیم
علیه السلام گفت خداوندا این بند من از خلت من آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر بخلت مقید گشتی
هم بخلت گشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما تقریب آنست که کافران مکلف بشرایع نیستند
بلکه تکلیفات شرعیه و تقیدات اصلیه و فرعیه باز بسته بایمان است کان العبد یقول الهی این همه اوامر و نواهی

بجهت ایمان متوجه من آمده و بسبب تقصیرات ورا و امر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله مبتلا بعذاب و عقوبت گردم
خطاب میرسید که ای بنده چنانکه بند تو از ایمان ست گشایش نیز از ایمان خواهد بود خبر یا مومن فان نورک
اطفا لهبی — آنست که ابلیس گفت ای نمرود اورا بموی او بند که موی مرسل را آن حرمت که پاره
نشود اورا بموی او ببستند و در آفتاب انداختند چون در آفتاب تفسید تشنگی بر خلیل الرحمن صلوات الله
علیه غلبه کرد نمرود گفت شراب دار از آنا قدحی شربت یخ سرد کرده نزد او بردند ندیم گفت عجب
شربیست با آتشش میگدازی و بآب سردش می نوازی گفت هرچند دشمن ست اما بر من حقیت اورا
در علم مرا الزام کرد که فبهت الذی کفر باین یک سخن و آنچه که بر من سبقت حجت حق در ذمه من اثبات
فرموده اکنون استیفای آن می نمایم درین سخن دو اشارت ست — ابلیس گفت که اورا بموی او بندید که
موی مرسل گسسته نگردد ای درویش وقتی که موی پیغمبر را قوت بمثابه ایست که با وجود قوت نبوت
گسیخته نمی شود ایمان بنده مومن که نسبت بهمه پیغمبران علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام بلکه بخداوند سبحانه
و تعالی درست کرده که شهد الله انه لا اله الا هو اگر بکید و مکر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد
چه عجب — حضرت خلیل علیه السلام یک مسئله که بر خلاف اعتقاد کافری بروی عرض میکند در ذمه
وی حقی اثبات میکند که اورا در حرارت همچنان شربت بارد کرم میکند چه گمان میکنی در حق بنده مومن که
چندین مسایل اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی جل و علا تحقیق نموده اگر اورا دران آفتاب عرصات و گرمای
قیامت بآب زلال رحمت و مغفرت آسوده گرداند چه عجب — آن روز که نمرود قصد بر آمدن آسمان کرد
خدنگ خطا از ترکش جفا برکشید و بر کمان گمان باطل خود نهاده بجانب آسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل
علیه السلام خطاب فرمود تا ماهی از فلان دریا بسر تیر او داشت تا تیر او بران ماهی آمد و قطره چند خون از آن
ماهی بچکید تا آن لعین نومید باز نگردد فرشتگان گفتند خداوندا کافری با چنین دعوی آمده بی مرادش باز
نمیگردانی خطاب آمد که روزی که بنده من ابراهیم علیه السلام دران آفتاب تفسیده بود اورا شربت
آبی داده بود پاداشش و آنست که امروز با وی این معامله پیش برم — هرانکس با تو دارد حق آبی
فراموشش مکن در هیچ بابی — آمده ست که با فرشتگان خطاب فرمود که وی اگرچه کافرست
اما از وطن خود بیرون افتاده و در جو هوا غریب و تنها مانده هرچند با ما بجنگ آمده ست اما چون ملک ما را
از وی ضرری نیست اورا دل شکسته و محروم باز نگردانیم ای درویش کافری معاندی ستمگری که بجنگ

با حضرت او سبحانه بیرون می آید و در بارهٔ او این میگوید چه گمان می بری در حق بندهٔ مؤمن مخلصی موقنی که
از برای او خان و مان پدرود کرده و رو بآن کنج غربستان لحد باروی زرد و دل پر درد و غم و اندوه و محنت
انبوه آورده و دل از زن و فرزند و خویش و پیوند بر کنده و در حین خطاب من ربک نعرهٔ ربی الله از درون
جان بر کشیده اگر بر غریبی و مفلسی و دردمندی وی ببخشاید از کرم عمیم و لطف جسیم او عجیب و غریب
نباشد   چون خطاب آمد که یا نار کونی برداً و سلاماً آتش سرد شد حضرت ابراهیم
بگریه درآمد گفتند ای ابراهیم حق تعالی آتش چنین بر تو سرد گردانید و این نعمت در بارهٔ تو اجرا فرمود
سبب گریه چیست گفت رنج و بلا و محنت من میکشیدم و لذت خطاب آتش می یابد والله لو عذبتنی بنار
الارض والسماء ثم ناد(ی)تنی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت
خطاب مشرف شود و اگر نه واسطهٔ رابطهٔ خلت تو بودی هرگز آتش بدولت خطاب من مخاطب نگشتی
و بسعادت ندای من مشرف نشدی   من اگر خورشید بینم آن پیاده روی تست   در سواد شب نشان
زلف عنبر بوی تست   روایتست که چون خلیل الرحمن را صلوات الله علیه
در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک تعالی دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد
تا از برکت آن برد و سلام گشت بعد از آن آن دو قطره بدو قسم گردانیدند تا چهار قطره شد یک قطره در پیش روی
حضرت ابراهیم علیه السلام افتاد حق تعالی از آن قطره درخت مرود بیافرید و قطرهٔ دیگر بر دست
راست حضرت ابراهیم افتاد درخت گل از وی مخلوق شد و قطرهٔ دیگر در پس پشت او افتاد درخت
عرعر از وی در وجود آمد و درخت مرود را میوه بود برابر آبی بزرگ و آن میوه مر درخت را می بود تا بوقت
عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چون نصاری حضرت عیسی را ابن الله گفتند دیگر آن درخت میوه
نداد و از جهت شامت آن محالی که از نصاری شنیده بود و درخت گل میوه داشت مانند خیار که هر
دردمندی که از آن میوه تناول کردی وجع او پاک شدی چون مجوس مر حق تعالی را شریک گفتند و اثبات
یزدان و اهرمن نمودند آن درخت میوه خود را از شامت سخن ایشان بینداخت و بجای آن خیار
صد هزار خار پدید آورد و درخت عرعر را میوه بود برابر خربوزه چون عزیر را علیه السلام یهود ابن الله گفتند آن
میوه نیز از وی منفک شد تا بقیامت دیگر میوه نخواهد داد ای درویش شجرهٔ نهاد تو که امروز بمیوه های طاعت
و شیوه های عبادت آراسته و پیراسته است زنهار که از اقوال ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب

نامی که چنانچه قاعدهٔ ان الحسنات یذهبن السیئات وارد است و موجب بشارت کذلک
ضابطهٔ وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثورا ثابت است و مستلزم نذارت

در تکملة اللطایف آورده است که در حینی که حضرت را علیه السلام در آتش انداختند ملایکهٔ سماء و طیور
هوا همه بگریه و نوحه در آمدند در میان مرغان مرغکی ضعیفی خود را در میان آتش انداخت بموافقت
حضرت خلیل علیه السلام حق سبحانه و تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که آن مرغک ضعیف را دریاب که
خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمای که القای او در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سدرة
المنتهی بطرفة العینی خود را بآن مرغک رسانید و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاد و از وی استفسار
حال نمود او گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون بر استخلاص او
دست نیست باری کم نباشم از آنکه با وی موافقت نمایم و بمتابعت او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام
حال او عرض کرد خطاب آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگوی که باین مقدار اخلاص که به نسبت بخلیل ما
نمودی ما از خزانهٔ کرم هزار حاجت ترا روا گردانیم اکنون بطلب چه مطلبی آن مرغک گفت ای جبرئیل
مرا حاجت بدنیای نیست که از حق تعالی آن طلبم مرا آنچه مطلوب و محبوب است آنست که پیوسته بیاد
حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام با آرام او را ورد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که مر حضرت
او را هزار نام است از جملهٔ آن صد نام یاد دارم حاجت من اکنون آنست که نهصد نام دیگر بمن انعام
فرماید تا او را بهزار نام خوانم حق تعالی حاجت او را روا گردانید و هزار نام حضرت خودش تعلیم فرمود
تا در لیل و نهار و ظهیره و اشجار بترنم و تکرار بر سر شاخسار گلزار از نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار جل و علا مترنم
تسبیح میدانی که این مرغک را چه نام است بعربی عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند و گویند که
چون اسمای آلهی تعلیمش نمودند و آتش را گلستان ساختند دران گلستان در آمد و بر اشجار بر آمد و در
برابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز باز او را با گل هر روز عشق و محبت زیادت است تا بروز قیامت

از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند   گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند   بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی
تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند   دل در مقام عشق که سر منزل فناست   گر نیست بر هلاک خود الحاح میکند
تابوت ما بسر کوی نبر عشق   وانگه به بین که بوی مسیحا چه میکند

دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز
درانروز منظور نظر شد که دهان خود پر آب میکرد و بر گرد آن آتش میگشت تا بآن آب آتش نمرود را بنشاند

آن مقدار سعی او مشکور شد و آن آب را در دهان وی عسل مصفّی فیه شفاء کردانیدند تا بدانی که درین درکاه هیچکس
زبان نکرده است   کس با تو زیان نکرد من هم نکنم   در زهرة الریاض آورده است که حضرت
ابراهیم را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در آتش انداختند قدرت الهی را سبحانه حکمت آن بود که
آتش را بتمام معدوم کرداند و با خود ابراهیم را علیه السلام بجانب دیگر اندازد نکردتا دشمنان را مجال طعن نماند
مثلا کویند اکر در آتش درآمدی البته نسوختی در آتش دراورد و لیکن بسلامت پرون آورد تا در قدرت
او هیچکس را شبهه نماند درین حال اهل اشارت را دو تحقیق است   می توانست که بندهٔ مؤمن را
بتمام از کناه نکاه دارد و معصوم داشته مرحوم کرداند نکرد بمعصیتش مبتلا کردانید و بعد ازان بر وی رحمت
فرمود تا در کمال رحمت و شفقتش هیچکس را شبهه نماند   در روز قیامت نیز می توانست که بندکان را
بی آنکه مرور بدوزخ باشد بهشت رساند نکرد همه را بمقتضای و ان منکم الا واردها در دوزخ دراورد بعضی را بسوخت
و با بعضی بساخت تا دانند که کار قدرت اوراست نی طبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر حضرت ابراهیم
علیه السلام عذب و خوشاب میکرداند یا نار کونی بردا و سلاما و آب را بقوم حضرت نوح و فرعون آتش و عذاب
می سازد اغرقوا فادخلوا نارا   نقلست که درحین آتش افروختن کوهر قیمتی از خزانهٔ نمرود
غایب شد خزینه بانرا که غلامی بود از غلامان او بجنایت خیانت متهم داشته هرچند تادیب کردند چون
بیجان بیکناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار کرفت که او را پیش از حضرت ابراهیم در آتش اندازد غلام
هرچند استغاثه بنمرود و ارکان مملکت او نمود اجابت ننمودند مسکین متحیر کشت روی بخواندن بتان آورد
اجابت نیفتاد و فریاد باسمان و زمین برد فایدهٔ ندید چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش انداختند
درمیان هوا کفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بندهٔ مرا جبرئیل کفت الهی میدانی که
وی کافرست و بندهٔ کافران است فرمود ای جبرئیل هرچند کافرست مرا بنام خداوندی میخواند از کرم
من نسزد که او را فریاد نرسم   ای عجب کافری که نام الله بمجاز بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص می شود
مؤمن که پیا لها نام الله بحقیقت و نیاز بر زبان راند اکر از آتش دوزخ خلاصی یابد چه عجب
روایتیست که بعد ازانکه آتش بفرمان حضرت الهی سبحانه برد و سالم کشت بحق تعالی مناجات کرد که الهی
هرکه نافرمانی تو میکند او را با آتش عذاب میکنی اکرچنانچه من فرمان نبردمی و سلام نکشتمی مرا چه چیز
عذاب میکردی خطاب آمد که ای آتش لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اکر فرمان من نمی بردی

ترا باتش دلهای عاشقان خود می سوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو
آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفصد جزو از آتش محبت که در دلهای طالبان اوست استغفر الله
ان الله غفار ولا علی عاشق اثم ولا غار بالنار خاوفنی قومی فقلت لهم النار ترحم من فی قلبه نار
آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استقضی علی اعدائی ای دوزخ استیفای عذاب
درباره دشمنان جان خود و بسیار نمائی اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید وعزتی وجلالی لاعذبک عذابا
لا عذبه احدا من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را بان عذاب معذب
نگردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد که سه نفر از دوستان خود با آتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش
دوزخ فرو میرد و پیلپهای وی از یکدیگر فرو ریزد و تمامی اغلال او بگدازد تا دوزخ بناله و فریاد در آید
حق تعالی بفرماید تا دوستان او را بیرون آرند تا آتش بحال خود باز آید و لیکن چندین هزار سال از شدت
آن عذاب اشک از دیدهٔ دوزخ باز نه ایستد جون مؤمنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش
فریاد بر آرد که یا رب ان اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی بمعرفت قلوب العارفین فانی لا اطیقها خداوندا
بر عذابی که مرا معذب گردانی می شاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفت که در دلهای عارفان خود
ودیعت نهادهٔ عذاب نکنی که طاقت آن ندارم آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت
گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت آتش دوزخ ندارد تابش روز فراق آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت
نار دوزخ گرچه سوزد پوستهای عاصیان آتش هجرانش مغز استخوان من بسوخت تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب
کاتش این تشنگی روح روان من بسوخت جون نشان بی نشانی در ره گم نامیست برق استغنا از آن
نام و نشان من بسوخت جون که در مرآت جان دیدار جانان شد عیان ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت
صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت گر معینی پیش ازین گفتی حدیثش شمهٔ
این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت در واقعاتی که بعد از خروج حضرت ابراهیم علیه السلام
از آتش واقع شده و ما یتعلق بها و هجرت حضرت ابراهیم علیه السلام از دیار بابل
بمملکت شام علمای سیر و تواریخ در مصنفات عوالی شمایخ خود چنین آورده اند که حق تعالی آتش نمرود را
بر حضرت ابراهیم برد و سالم گردانید و بسلامتش از آن مهلکه بیرون آورد بسیاری از بندگان که مؤید بودند
من عند الله بآنحضرت ایمان آوردند یکی حضرت لوط بود علیه السلام برادرزادهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام

وهو لوط بن هاران بن تارخ وحق تعالی اورا به ولت نبوت مشرف گردانید علیه الصلوة والسلام ودیگری ساره
خاتون بود دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام وهی ساره بنت هاران الاکبر اخی آذر عم حضرت ابراهیم
علیه السلام وهاران پدر حضرت لوط که برادر حضرت ابراهیم بود صلوات الله وسلامه علیهما هاران که
پدر ساره بود عم حضرت ابراهیم در اسم موافق بودند وبعضی گویند ساره دختر حران بوده ودران وقت که
حضرت ابراهیم بجانب حران هجرت فرموده بود بنکاح خود در آورده والله اعلم ودیگری رعضه خاتون
بنت نمرود وقصهٔ او نیز بعد از بیان احوال ساره خاتون مبین گردد کرد د انشاء الله تعالی آورده اند که چون
حضرت ابراهیم علیه السلام از آتش بسلامت بیرون آمد وجماعتی آن معجزه دیدند بآن حضرت ایمان آوردند
واین قصه در افواه والسنه افتاد وبتدریج در دلها قرار میگرفت اعلام اعلام دین اسلام روز بروز
ترقی میپذیرفت نمرود را ازین معنی تغیری کلی در باطن در می آمد تا روزی حضرت ابراهیم را در خلوت
طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت تو باین دین محدث خللی در امور مملکت من پیدا شده است ووهنی تمام
بمهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز وبا اصحاب ومتابعان خود ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو بحفظ جانب تو
وکفالت مصالح تو ناصر ومعین تو خواهد بود وحضرت ابراهیم علیه السلام این معنی قبول کرده از اقلیم بابل
بدیار شام هجرت فرمود وروایتی آنست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حنیفی دلالت میفرمود
وبا او ایمان می آوردند بر نمرود ونمرودیان دشوار آمد قصد قتل حضرت ابراهیم علیه السلام کردند بعضی گفتند
قتل او میسر نخواهد شد چنانکه سوختن او نشد صواب آنست که او را از مملکت خود بیرون کنیم چون حضرت ابراهیم
علیه السلام این معنی از قوم دریافت با حضرت لوط وساره خاتون علیهم السلام هر سه هجرت نمودند
واز میان قوم رحلت فرمودند چون منزل بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم ساره را بزنی بنکاح خود در آور
وگویند اول وحی که با حضرت ابراهیم آمد این بود والله اعلم وساره را حسن وجمال بغایت کمال بود
چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن حضرت یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره خاتون بود وگویند
وی بصورت حور عین بود فاما تفاوت همین بود که مر ورا طهار بهشتی نبود وپاکی از حیض نداشت ومقرر بود که
در همه عالم بحسن او دیگری نبود بعد از آن حضرت ابراهیم را علیه السلام دراز گوشی بود به بیست درم خریده بود
وساره را رضی الله عنها بران دراز گوش سوار کرد وحضرت ابراهیم در آن روز سی وهشت ساله بود ومیرفتند
تا بحران رسیدند روزی چند آنجا اقامت نمودند وآنجا عزیمت مصر کردند ودر مصر پادشاهی بود ظالم

دستی

و مستولی و متغلب و نام صادق بن صادون و او از قبطیان بود و داب آن ظالم آن بود که هر که عروسی بنکاح
در آوردی اول به پیش وی بایستی برد اگر او را خوش آمدی از برای خود نگاه داشتی و الا بگذاشتی و راه
بانان بر طرف راهها نصب کرده بود که اگر در میان آینده گان و روندگان زنی با جمال بینند بحرم سرای ملک
و فرستند چون حضرت ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید حضرت لوط را علیه السلام بنا بر وحی حضرت
ملک علام جل و علا از عم خویش مفارقت نموده در موتفکات متوطن شد و او را حق تعالی بر رسالت
آن قوم مبعوث گردانید چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان بحضرت ابراهیم علیه السلام رسید و وی بغایت
غیور بود صندوقی ترتیب کرد و ساره خاتون را رضی الله عنها در وی درآورد و قصد مصر کردند چون نزدیک
مصر رسیدند عشاران که تحقیق اموال کاروان میکردند تفحص اموال و احوال حضرت ابراهیم علیه السلام
نمودند چون نوبت تفحص آن صندوق رسید حضرت ابراهیم علیه السلام بانواع عذرها توسل نموده از تجسس
آن امتناع نمودند حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که تمام این صندوق را پر دیبا و حریر اعتبار کنید و عشر
آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را از دراهم و دنانیر مملو انگارید دست باز نداشتند گفت جواهر
قیمتی گیرید اعتبار نکردند و بگشادن صندوق مبالغت می نمودند تا بضرورت صندوق را بگشادند گماشتگان
پادشاه را چون نظر بران ماه خرگاه نشین افتاد ماه رویی دیدند که نیرات فلک از پرتو جمالش نیلگون گشتی
و خورشید آسمان کمال در مشاهده جمالش چون شفق در خون نشستی گویا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرخشید
یا ماهی بود در پرده سحاب قطرات نور از وی میچکید دیده نظاره گیان در حسن و جمال آن ستاره سیاره فلک
بوقلمون یعنی ساره خاتون رضی الله عنها حیران ماندند رفتند و کیفیت واقعه بر ملک عرض فرمودند ملک امینان
بتفحص این امر تعین نموده حضرت ابراهیم را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام با ساره خاتون رضی الله عنها
بدار الاماره آوردند از حضرت ابراهیم علیه السلام پرسید که این زن ترا که میشود حضرت ابراهیم علیه السلام
از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر منست یعنی در اسلام
گفت این خواهر خود را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت ازدواج او موقوف باجازت پدر اوست حضرت ابراهیم
عذرخواهی خواسته از خانه بیرون کرد و چون لعین را عنان تمالک و تماسک از دست رفته بود خواست
تا دستی دراز کند ساره خاتون که پاک دامن حرم سرای عصمت بود و مستجاب الدعوه بود بجناب قدس
الهی جل ذکره نالید که خداوندا دست ناپاک این بی باک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوت سرای

خلت کوتاه گردان فی الحال مرد و دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و روایت که چون ساره
خاتون را بدرون قصر باز داشتند و حضرت ابراهیم را علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک
آنحضرت از کمال غیرت در جوش و اضطراب درآمد تحریمهٔ نماز در بست و بعبادت حق تعالی
مشغول شد حق تعالی از برای رفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینهٔ شامی صافی
و مجلوه گردانید تا مانع نظر حضرت ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر واقع میشد وی
از بیرون قصر معاینه میدید چون دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد
و گویند هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دست وی شل شد و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی دیگرگون شد
و یکبار در و دیوار آن قصر در لرزه درآمد که گویا بر سر او خواهد افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را
پیش طلبید و گفت میخواهم بدانم که کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که دوست خدای زمین
و آسمان است و حق تعالی مر دوستان خود را حافظ و نگاهبانست کجا روا دارد که بحرم دوست او دست
بخیانت دراز شود گفت هیچ نشود که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو
باز داشتم ساره دست نیاز بجناب حضرت الهی جل و علا بر داشت تا حق تعالی عافیت ارزانی داشت
و گویند که این معامله تا بسه نوبت کشید که هر بار دستش صحیح می شد و باز از استیلای شهوت قصد میکرد
و باز دست او خشک می شد تا کرت سیم این خطره بکلی از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخت
و کنیزک بس با جمال بوی انعام کرد و گفت اجرک علی دعائک یعنی این مزد دعای تست که موجب صحت
من شد و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت و گویند که از گاو و گوسفند و دیگر مواشی نیز باو ارزانی داشت
چون ساره از مجلس ملک بیرون آمد خواست تا حضرت ابراهیم را صلوات الرحمن علیه از قضایای که گذشته
آگاه گرداند حضرت ابراهیم علیه السلام پیش از وی اظهار آن نمود و شکر حضرت الهی جل و علا بتقدیم رسانید
شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده است که چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد حضرت ابراهیم
علیه السلام در نماز بود بعد از آن اشارت فرمود هدست که مهیم اول کسی که باین کلمه تکلم کرد حضرت ابراهیم
علیه السلام و معنی این آنست که ما الخبر ساره گفت که حق تعالی کید کافر را از من دفع کرد حضرت
ابراهیم را علیه السلام حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود که
در افک ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها حجاب از پیش نظر حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم بر نداشتند تا وی نیز آن همه اندوه بخاطر شریف راه ندادی با وجود رفعت منزلت حضرت
علیه الصلوة والسلام   اگر حجاب از نظر خواجه علیه السلام برداشتی پاکی عایشه رضی الله عنها را
دلیل علم حضرت مصطفی بودی و بس صلی الله وسلم حق تعالی خواست تا سجل عصمت او را بتوقیع آیات
قرآنی نیز موشح گرداند و دیگر آنکه حضرت ابراهیم را حجاب برداشت و گفت عیال خود را نگاه دار نوبت
بآنحضرت رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه دارم آری ساره خاتون را پاسبان خلیل بود
و عایشه را نگاهبان رب جلیل بود جل و علا   چون ساره خاتون را رضی الله عنها بسلامت و عفت
ازان محل تهمت بیرون آورد و خاطر مبارک حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از توطن دران مقام
تنفر پذیرفت باز عزیمت سفر مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع و مشقیت بموضعی که
نه آب بود و نه آبادی در ان موضع چاهی بکند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با حضرت ابراهیم
علیه السلام قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود حضرت ابراهیم علیه السلام باردانی برداشت
و بطلب طعام ازان مقام بیرون آمد و نقدی نداشت که بآن چیزی بدست تواند آورد در میان بیابان
متحیر بماند آخر الامر باردان پر ریگ کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بدیدن تسلی یابد بمجرد نظر دران
خرسندی حاصل آید حضرت ابراهیم چون بمنزل خود رسید از غایت کوفتگی و دلتنگی در خواب شد ساره هاجر را
سر باردان فرستاد تا تفحص کند که حضرت ابراهیم علیه السلام چه آورده باردان را پر گندم یافت ساره و هاجر
مقداری ازان گندم دستاس کشیدند و نان بپختند و چون حضرت ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعامش
استدعا نمودند حضرت ابراهیم علیه السلام پرسید که خوردنی چه دارید ساره گفت ازان گندم که آورده
بودی نان پختیم حضرت ابراهیم علیه السلام ازین معنی تعجب نموده مراسم شکرگذاری منعم علی الاطلاق جل
و علی قیام نمود و قدری ازان گندم بجهة قوت خود صرف فرمود و قدری بالخصوص بزراعت گردانید و حق تعالی
ببرکت حضرت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان
می نمود و تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمع کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند
و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شد و اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن
زمین سر از متابعت حضرت ابراهیم علیه السلام کشیده با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان
ایشان رنجیده خاطر شده غربت اختیار کرد و بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا

عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت حضرت ابراهیم علیه السلام ازان مقام نقصان کلّی باب آن
چاه راه یافت و مخالفان از افعال ناپسندیدهٔ خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و هرچند الحاح
و مبالغت نمودند که بوطن مألوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب
بآنحضرت رسانیدند حضرت بدعا امداد نمود حق تعالی باز آب آن چاه را بمیزان اول باز آورد وصیت
فرمود که باید که زن حایض از سر چاه آب بدست خود بر اندازد و مدتها سی مدید مدان و تیره آب جریان
می نمود تا روزی زنی بر خلاف وصیت آنحضرت دست یاب کرد و باز نقصان باب طاری شد
وازتنگ چاه دیگر ببالا نیامد مگر بدلو و ریسمان و چون حضرت ابراهیم در ولایت قسط قرار گرفت دیگر بر سم توطن
هیچ مکانی را مخصوص خود نگردانید تا بتربت سرای خلد خرامید در زمرهٔ الریاض وا بنشت که
مر نمرود را دختری بود با عقل و فراست رعضه نام در ان وقت که حضرت ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخته
بودند از پدر دستوری خواست تا بران بنایی که از برای اشراف بر آتش ساخته بودند بر آید
و بر حال حضرت ابراهیم علیه السلام وقوفی یابد پدر گفت یا بنتاه ابراهیم چندین روز ست که در آتش افتاده
واکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که اذن میطلبی گفت ای پدر البته میخواهم که ببینم که حال و مال وی بچه عاید
گشته است اجازت داد بران مقام مشرف برامد حضرت ابراهیم را علیه السلام دید در میان آتش از برای گلستانی
ترتیب کرده اند و نباز و آواز خوش بر بالای تخت بهشتی دران گلستان بر آورده رعضه گفت ای ابراهیم ترا
چه حالتیست که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار تو و رونق روزگار تو تابان برافروخت حضرت ابراهیم علیه السلام
از مقام خود جواب داد که من کان فی قلبه معرفة الله تعالی لاتحرقه النار رعضه گفت ای ابراهیم اجازت
میفرمایی تا درین آتش درایم و بنزدیک تو آیم فرمود بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد ازان قدم در
آتش نه و هیچ باک مدار از قصر فرود آمد و بدوید و آواز برآورده کلمهٔ توحید گویان خود را درمیان آتش درانداخت
یکبار آتش در قدم او فسرده گشت تا خود را بنزد حضرت ابراهیم علیه السلام رسانید و بآن حضرت ایمان خود
تازه گردانید و از انجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر ایمان و امان او از نیران مشاهده کرد تعجب
بر تعجب بیفزود و لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نموده دختر را بر ارتداد
دلالت کرد و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فایدهٔ پدر نشد
دیگر بتعذیبش تخویف نمود متاثر نگشت تا رای ناصواب آن بد اختر شوم منظر بران قرار گرفت که

آن نیک بخت پاکیزه سیر را سخت ترین عذابی معذب گردانید بفرمود تا اورا در صحرا بی پناه و زاد آویخته معلق

در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنین دست و پای او بر دوختند و آتش محنت و بلا در جان آن فرزند دردمند

برافروختند حق تعالی بجبرئیل امین علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک مرا دریاب و از میان

دشمنانش بیرون آر و بنزد خلیل من فرود آر جبرئیل علیه السلام بفرمان رب جلیل جل جلاله رعضه را

ازان مهلکه رهانید و بنزد خلیل علیه السلام رسانید و با حضرت ابراهیم درین سفر تنها و مشقتها همراه بود

بعد ازان حضرت ابراهیم علیه السلام اورا به پسر خود مدین داد و بنکاح او در آورد و حق تعالی آن دختر را

از مدین بیست فرزند بطناً بعد بطنٍ داد که همه بر مسند نبوت بنشستند والله الموفق

حیث سال ربه رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه سخن از چند وجه بیان

میکرده وجه اول حکمت چه بود در سوال حضرت ابراهیم علیه السلام تا از حق تعالی احیای موتی طلبید علما

درین جا چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن زید و قتاده و ضحاک میگویند رحمهم الله که وی بکنار

دریایی میگذشت دابه دید برکنار دریا مرده نیمی ازو در آب و نیمی در خشکی آن همه را ماهی و نهنگ دواب

بحری میخوردند و این نیمه را سباع صحرا و طیور می بردند بخاطر شریفش گذشت که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور

چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین به بینم گفت رب ارنی

کیف تحیی الموتی در سبب این سوال سدی و سعید بن جبیر و مجاهد قدس الله ارواحهم فرموده اند که حق تعالی

حضرت ابراهیم را علیه السلام بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملایکه مقرب گویند ملک الموت بود علیه السلام

گفت الهی مرا اجازت فرمای تا این بشارت بخلیل تو رسانم چون خلیل ببشارت مبشر گشت گفت الهی

میخواهم که حجتی بمن نمایی تا این بشارت محقق و این قول مصدق گردد فرمان آمد که چه حجت میخواهی گفت الهی

نشان خلت فرمان برداری دوست است مر دوست را و آنکه سخن او را رد نکند ای ابراهیم تو از ما چه خواستی که

کرامت نفرمودیم گفت خدایا دران وقت که من با دشمن میگفتم ربی الذی یحیی و یمیت امانت ترا یعنی میرانیدن

ترا دیده بودم و دانسته ولیکن احیا را یعنی زنده گردانیدن ترا ندانسته بودم این خلجان هنوز در خاطر هست میخواهم که

برین نیز مطلع گردم تا بکمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز نمود در التماس ربّ ارنی کیف تحیی الموتی

امام حسن بصری رحمة الله علیه میفرماید که در صحف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که

در بهشت مرغان باشند بر شکل طاوس بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشتی در طیران

ازین شاخ بران شاخ وازین درخت بران درخت پران ودر دل بندهٔ مومن بهشتی که زود که لذت گوشت این مرغ
چون تواند بود فی الحال در هوا تیغ قضا بسمل گردد و بنار شوق بریان شده بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده
حاضر گردد چندانکه خواهد بخورد چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال برافشاند و بر شاخسار بهشتی طیران نموده نغمه
و نوا در اید حضرت ابراهیم علیه السلام خواست درو بینی نمود از آن به پیوند گفت یا رب ارنی کیف تحیی
الموتی آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر پسند خلّت نشاندیم
و خطبهٔ واتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو بر خواندیم گفت خداوندا این دولتیست
ورای دولت و مرتبت من و درجهٔ ایست فوق خدمت اندیشهٔ رفعت این مقام نه لقمهٔ ایست که در حوصلهٔ
فهم و ادراک من گنجد و کنگرهٔ کبریائی این مرتبه نه بمثابهٔ ایست که کمند آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی
از علامات این عطیت میخواهم بمن نمای تا دانم که بوسیلهٔ چه دولتست که بخلعت خلّت مشرف گشته ام
خطاب آمد که علامت آن ظهور نور حضرت محمدیست علیه الصلوة والسلام از جبین مبین تو که آن نور چندین گاه
مستور می بوده از جبین تو ظهور کند آنهنگام توقیع خلّت تو بر مباشیر نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری تو
معلم بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر روس اشهاد برافرازیم حضرت ابراهیم گفت
خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب آمد که آن روزی که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم
و نقطهٔ دلم بنور توحید و ایمان منورست و نکتهٔ جانم بر لوایح عرفان معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصهٔ
آفاق را در تحت جولان در ارد و نقاش صنعت تو قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد اما بواسطهٔ
اندراج ظلمات بشریت در ذات و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبهٔ
عین رسد یعنی اعتقاد من بحضرت تو و قدرت تو درستست اما عاشقانرا تحمل انتظار نیست یک غمزهٔ
نقد را بسالی وصال نسیه برهیچ می نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را
در یک هاون درهم کوب و چهار قسم کن و بر سر چهار کوه بنه و همه را بخود خوان تا آثار قدرت ما مشاهده
کنی چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاوس و بط بودند مجموع را سر از تن
جدا کردند و بدنهای ایشانرا درهم کوفت و چهار قسم کرد و بر سر هر کوهی پاره نهاد و سرهای آنهانرا
نزد خود نگاه داشت و بعد از ان ایشانرا بخواند آن پارها گوشت کوفته بر سر چهار کوه در حرکت

واضطراب

و اضطراب درامدند ذره ذره که بهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسدی باز بایکدیگر

متبلا شدند و قالب هر یک تمام البدن گشته بپیش حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود را

بر داشتند و تمام البدن گشته بهیئت اولی زنده و تندرست گشتند و در گرد حضرت ابراهیم علیه السلام

در پرواز درآمدند و میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذ الله خلیلا یا ابراهیم چون حضرت ابراهیم علیه السلام

این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام دررسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل

شیٔ قدیر سخن ارباب اشارتست که درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند

حکمت چه بود در اختیار عدد چهار و اختصاص ان درین معنی بعضی گویند که چون مکلفان چهار صنف بودند

ملایکه و جن و انس و شیاطین تعیین این چهار مرغ اشارت باحیای هر چهار صنف از اصناف مکلفانست

و این طایفه هر مرغی را بنوعی ازین انواع اربعه مماثلتی بیان کرده اند چنانکه گویند طاوس از همه مرغان

بصورت خوبترست مثال آدمیست که از همه حیوانات بهترست لقد خلقنا الانسان فی احسن

تقویم و دیگر کلاغ از همه مرغان درازعمرترست بپری می ماند که طول حیات او زیادتست و خروس

بجهت تمرد و متابعت شهوت خود بشیاطین مناسبت دارد و بط بجهت بیقراری بملایکه که در طاعت

خدمت الهی جل و علا بیقرارند بخلیل می نماید امروز طاوس را که زیباترین مرغانست زنده گردانیدم

فردا آدمی را که اشرف مخلوقاتست نیز زنده گردانم و چنانکه امروز زاغ را که درازعمرترین طیورست زنده گردانیدم

واجنیان را نیز محشور گردانم و چنانکه بط بیقرار را باز خلعت حیات پوشانیدم فردا مقربان حضرت را یعنی ملایکه

باطاعت و عبادت را دیگرباره برانگیزانم چنانکه ایشان را بخواندن خلیل حاضر گردانیدم شمارا بخواندن اسرافیل

حاضر گردانم حکمت در یقین طیر از میان سایر انواع مرغان و حیوانات چیست بعضی گفته اند که

حکمت آنست والله اعلم که از جمله حیواناتی که مرکبند از بدن و روح طیور را بواسطهٔ ترجیح روحانیتست

بر جسمانیت و بواسطهٔ آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند ولیکن در هوا طیران نتوانند و مرغان باوجود

سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند و آن بواسطهٔ غلبهٔ روح هواییست بر بدن ارضی و این مقدار در سبب

اختصاص طیور از باقی حیوانات بسنده است حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف

طیور چه بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را واقعه بوده است که این اختیار مبنی بر آنست والله اعلم

طاوس به نسبت بحضرت آدم علیه السلام خیانت کرده بود که ابلیس را ببهشت در اورده و زاغ به نسبت

بحضرت نوح علیه السلام خیانت کرد که او را فرستاد تا از پس آب خبر آرد مردار مشغول شد و خبر
باز نیاورد و خروس پس به نسبت بحضرت الیاس علیه السلام خیانت کرد که جامه آنحضرت را پاره کرد
و بط به نسبت یونس علیه السلام خیانت کرد که شجره یقطین را بمنقار خود مقطوع ساخت و هر یک
ازینها بدعای آن پیغمبر که به نسبت او خیانت کرده بود ببلایی مبتلا گشتند طاوس بنفرین حضرت آدم
علیه السلام ببلا و کوفه درهندوستان افتاد و کلاغ را رزق ورمردار نهادند و عداوت را بدعای حضرت
الیاس علیه السلام درمیان خروسان شایع گردانیدند و بط را بدعای حضرت یونس علیه السلام
بی سکون و آرام گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل صلوات الرحمن علیه مقتول ساختند آنست که
هر یک ازین چهار مرغ را صفتیست از صفات ذمیمه بر طبع غالب است که سبب اختصاص ایشان
بقتل آنست مثلا خروس متابع شهوتست و زاغ طویل الامل است و بط عبد البطن و طاوس در مقام رعنایی
اشارت بآنست که ای سالک مسالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت که تمنای حیوة
فلنحیینه حیوة طیبة گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر بردار و زاغ امل را کردن ببر و بط
شکم پرستی را شکم از هم بدر و طاوس رعنایی و خودنمایی را بعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت
کند هرگز از حیات ابدی بهره نیابد و هر که دل در درازی عمر بندد فنای او از بقای او نیکوتر و هر که شکم پرستی کند
بکارد قطعیت سر معامله اش بر داشتن اولی و هر که عاشق آرایش و نمایش و رعنایی و زیبایی است
وجودش را بعدم فرستادند اخری ای درویش حضرت ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی را
بچشم خود ندید بمرتبه کمال یقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده مؤید گردد و چهار مرغ است
در باطن تو که در فضای هوای این جهانی در پروازند تا این چهار را سر بر نگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا
از صفات بد نمیری بدولت حیات حقیقی نرسی این چهار مرغ یکی حرص است و آنرا بکارد
قطعیت سر بردار و بر سر کوه قناعت نه و دیگر امل است و آنرا بکارد یاد مرگ سر بردار و بر سر کوه زهد نه چهارم
چهارم طمع است آنرا بکارد توکل سر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد ازین این مرغانرا بطاعت و عبادت
بخوان تا همه بکرامت حق تعالی بجابت تو بشتابند و در طریق تحقیق رفیق شفیق تو باشند
بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یک را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوز است
عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت عنصری او باز دارد با ضداد آنها از صفات

کمال و نعوت

بکمال و نعوت جمال متصف کرده اند تا حقیقت موت و حیات بشناسید چار مرغند

ای خلیل زنده کن هر چهار را چو خلیل پس بایمان و عشق و عقل و دلیل چار طبع بدن بهر دین جمله را بزن گردن

چهار فعل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از ما زنده کردانیدن کذلک ای عاصی

گناه کار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرض کردن و عذر گناه

خواستن و از من کناهان تو آمرزیدن ای بنده مطیع من چهار کار از تو و چهار از من تشکر خدمت

از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیئات بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح

معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن جنات از من مرغان حضرت ابراهیم علیه السلام

بچهار علت مبتلا بودند بخون آلوده بودند و جان از تن مفارقت نموده بودند و باجزا و اعضا متفرق و پراکنده

بودند و اجزای بیگانه و آشنا بهم آمیخته و اکنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت حضرت جلیل جل جلاله

بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و باعضا و اجزا مجتمع گشتند و جان رمیده با بدن محنت کشیده آرمیده

گشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز شدند حال بندهٔ پراکنده احوال در عرصات قیامت

برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دوم از صحبت یار و دیار و ملاقات

پروردکار جل و علا دور افتاده باشند و در عرصات قیامت پراکنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته و کافران

و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه وسلم و رحمت پروردکار جل و علا مجتمع

کردد از آلودگیها پالوده کردند و باسودگیها آسوده شوند پس آزاد شوند و بدل شاد کردند از عذابها خلاص شوند

و به ثوابها اختصاص یابند بجنت مهمان شوند و بروئیت شادان کردند

بزرگان فن تواریخ و مستعلیان عوالی شوارخ در محررات خود چنین مقرر فرموده اند که چون وهاب بی منت

و رزاق بی ضنت توالت آلاء و توارت نعماء حضرت ابراهیم را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام

بکثرت حواشی حشم و مواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع و رباع مخصوص کردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که

حضرت واهب العطیات جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت تمام کردانید

اگر فرزند ارجمندی کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و مستند مسند رسالت بود و داعی امت

بجادهٔ شریعت قویم و سپاهی خدمت بر نهج منهج طاعت مستقیم باشد هر آینه که مستلزم تمامی نعمت

و موجب زیادتی دولت کرد و ساره خاتون رضی الله عنها که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیهٔ توالد
و تناسل عاطل بود و عاری رغبت حضرت ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته
مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد حضرت ابراهیم علیه السلام می بود رای شریف آن عنصر لطیف برین معنی قرار گرفت که
هاجر را بحضرت ابراهیم علیه السلام بخشد تا آنحضرت بتمنای خود رسید و هاجر که بغایت جمیله بود و خورد سال
بشرف مصاحبت آنحضرت مشرف گشته در همان فرصت صدف قالبش درج در وجود حضرت
اسماعیل آمد علیه السلام و نور باهر حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از صلب حضرت خلیل برحم هاجر
هجرت نمود بعد از انقضاء مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک
همچنین فرزند ارجمند ندیده و قابلهٔ زمان در کنار زمین چنین طفلی نازنین نپرورده او را بزبان عبری اشمویل
نام کرد و بعد ازان بکثرت استعمال باسماعیل مشهور گشته و چون مهبط نور حضرت محمدی بود و درج در احمدی
صلی الله علیه و سلم هر گرا نظر بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش مقیم گشتی
بتخصیص حضرت ابراهیم که همواره گنجینهٔ سینه از جواهر محبتش مملو و آیینهٔ دیده از صیقل مشاهده اش مجلو میداشت
تا مرتبهٔ که پیوسته بر دوش و کنار وی بودی و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتغاق او افتراق نمودی دیگر ساره
خاتون را ازان حال رشک آمد چرا که توقع میداشت که او بدان دولت فایز آید و نور حضرت محمدی صلی الله
علیه و سلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند
و تغیر حال او نماید هاجر این معنی دانسته از ساره بگریخت و در زاویهٔ متواری شد حضرت ابراهیم علیه السلام
از ساره شفاعت کرده التماس نمود تا خاطر از کدورت صافی کند و تحلهٔ القسم نرمهای گوش هاجر را
سوراخ کرد و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید ساره بقول حضرت ابراهیم علیه السلام عمل فرمود این سنت
در میان زنان باقی گذاشت و با وجود این هنوز خاطر وی از هاجر و فرزند وی اندوهگین می بود و حضرت
ابراهیم علیه السلام بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی که مر ساره را در ذمهٔ او می بود در رعایت
خاطر او می افزود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان رسید که
ای ابراهیم خاطر ساره بتقدیم رسان و هر چه دلخواه اوست چنان کن حضرت خلیل علیه السلام فرمود که
ای ساره مدعای تو چیست گفت میخواهم که این مادر و پسر را بجایی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت
و عمارت و از جوار و دیار دور باشد و همانجا بگذاری و بی توقف باز گردی بعد ازان جبرئیل علیه السلام

براق برق رفتاری از بهشت برای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بیاورد و حضرت ابراهیم
بر براق سوار شد و هاجر و حضرت اسمعیل را علیهما السلام در قفا نشاندند و بمرافقت جبرئیل علیه السلام روبه
بیابان مکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم محترم ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل با حضرت
ابراهیم علیه السلام گفت امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری و آنروز مکه خارستانی
بود چون دیدهٔ سنگدلان بی آب بیابانی بود چون سینهٔ عاشقان تافته و پرتاب و حرارت هوایش
از کرهٔ اثیر مبنی و مشعر و پیوسته زمینش از معدن کبریت احمر خالی و محرکوی خاک سوخته اش طبیعت آتش
گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن نی داری و نی جاری نی یاری و نی غمگساری

وبلدة لیس لها انیس الا الیعافیر والا العیس کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس ولم یسمر بمکة سامر

مشاهده می افتاد و این حالت که جبرئیل علیه السلام در زمان حضرت آدم صلوات الله علیه
فرود آورده بود تا بآسمان چهارم منتقل گشته و هیچ متنفس دران عرصه نمی نمود پس بر ظهر زمزم در طرف
اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاندند و انبان خرما و مطهرهٔ آب پیش ایشان بگذاشت و روبراه نهاد هاجر چون
دید که حضرت ابراهیم تنها مراجعت می نماید از عقب او بدوید و هر چند استغاثت نمود بنظاره جوابی نشنید
و التفات ندید چراکه ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را دران بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان سخن
نگوید و از عقب خود روانی باز نگردد چون هرچه پرسید جواب نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدای که
علم خلت بر خلعت دولت دوخته که آنچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوندست گفت آری هاجر
در زمان باز گشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا تضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت
و دل بر کرم حضرت الهی دربست بعد ازان حضرت ابراهیم علیه السلام بطرف ثنیه آمد و چنان بایستاد که
هاجر را ندید و دست بدعا برداشت و مضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم
تا آخر آیت بجناب حضرت الهی عرض کرد و بعد ازان با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر
کودک شیرخواره پیش خود نهاد و دران بیابان بی پایان دل از خان و مان برکنده تنها و غریب از یاران و رفیقان
باز مانده گاهی حضرت اسمعیل علیه السلام در مادر می نگریست و گاهی مادر در روی میدید و میگریست و ازان
خرما و آب تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در مزود ده خرما و در مطهره آب نماند و تشنگی
بر ایشان استیلا یافت حضرت اسمعیل علیه السلام در خاک میگشت و هاجر را بروی رحم می آمد تا دل برگرفت

خود و فرزند دلبند نهاد و از انجا بر خواست تا سیری کند شاید فریادرسی دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود
بر انجا متصاعد شد هیچکس ندید فرو آمد دوان دوان از میان وادی بگذشت و بر کوه مروه بر آمد
آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت نوبت باین طریقه سعی میان صفا و مروه بجا آورد بدستوری که حالا در مناسک
حج سنت ست و هر نوبت از جگر گوشه خویش خبری میگرفت که ناگاه سبعی قصد وی نکرده باشد و در
نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید و انچنان که خواننده هست اما شخصی نمیدید ندایی می شنید
و منادی نمیدید و آن جبرئیل بود علیه السلام هاجر بزبان حال میگفت   تو در پرده و ز تو ندا میرسد
بگوش دلم زان صدا میرسد   ز پرده برون آ که تا بنگرمت   بجان و دل و دیده بگزینمت   چو میخوانیم راه بنما بجویش
که از زخم هجر توام سینه ریش   درین وادی غم ترا خوانده ام   بفریاد من رس در مانده ام   بعد ازان گفت ای
اگر فریادرسی می نمای وقت ست   جگر در تاب و دل در موج خونست   که آری رحمتی وقتش کنون ست   ندایی
شنید که ای هاجر بمحل خود باز گرد که آن فرزند ضایع نخواهد ماند و درین محل مدد پدر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر
و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نموده بنزد حضرت اسماعیل آمد جبرئیل علیه السلام
بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام ولد حضرت ابراهیم علیه السلام گفت
وی شمارا درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر گفت بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست مهمات
شمارا بعد ازان هاجر نظر کرد دید که چشمهٔ آب خوشگوار پیش او روانست و در سبب ظهور آن آب روایات
مختلفه بنظر رسیده ست یکی آنکه از تاثیر پاشنهٔ حضرت اسمعیل که در زمین می مالید حق تعالی آن چشمه را
پدید آورده دوم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زده و زمین شکافته و آن چشمه ظهور یافته سیوم آنکه
ببرکت صیاح بالحاح جبرئیل علیه السلام آن آب انفجار پذیرفته و غیر ازین نیز گفته اند و چون نظر هاجر بر آب
افتاد خوشوقت شد و مادر و پسر ازان آب بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی
خلاص یافتند و این معنی را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست تا مطهره را ازان آب پر سازد جبرئیل
علیه السلام گفت احتیاج به پر کردن نیست که این آب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک
از چشمه بر میداشت و برگرد وی سدی می نهاد و می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و ازان چشمه بیرون نرود
آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب جل ذکره این چشمه را جهت
فرزند تو ظاهر کرده و آب آن نیز در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد کرد

ودرین مقام

و درین مقام مدد کاری پدر خالصاً لله خانه بنا خواهد فرمود که خلایق از اقطار و اکناف بزیارت و طواف
آن بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشدل شد و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرموده‌اند رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی اگر هاجر ضنت نکردی
و آن آب را بند نکردی از فیضان فضل حضرت الهی آن چشمه خیابان جاری گشتی که تا بقیام قیامت از جریان
باز نایستادی حاصل الکلام آنکه چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی بروی کار مادر و پسر باز آمد روزگاری میگذرانیدند
تا آن وقت که قبیلهٔ جرهم از طریق کداکه اعلای مکه است پرسیدند و در ثنیهٔ سفلی فرود آمدند و این قبیلهٔ جرهم
قومی بودند از بنی اعمام حضرت ابراهیم صلوات الله علیه ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت
پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از آنجا بزودی میگذشتند
این نوبت اتفاقاً از راه بیرون بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر
فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند که دران منزل چنانچه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز بودند پیران کار دیده
باز گشته چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده ایم و اینها مرغانی اند که
بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که درین حوالی چشمه به تجدید جاری گشته باشد و آبی پدید
آمده بتجسس اشتغال نمودند و دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون این دو نفر
بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بر سر چشمهٔ آبی خوشگوار نشسته چشم اعرابی از مشاهدهٔ چشمهٔ آب چون چشمهٔ
آفتاب روشن گشت از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه
بیان کرد و گفت این چشمه کرامتیست که باری سبحانه و تعالی بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما
و اعقاب ما دارد تا بقیامت آینده گان از آب زمزم بیاشامند چون بغایت عذب و خوشگوار یافتند
از هاجر پرسیدند که غیر از شما را درین آب حقی هست گفت نی ایشان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی
بغایت پسندیده دیدند و آبی و هوایی موافق و از برای آمدن قوم بدان سرچشمه رخصت از هاجر حاصل کردند
و بقوم جرهم چشمهٔ آب و واقعهٔ هاجر و فرزندش بیان کردند و جرهمیان بدان سرچشمه نزول کردند منزلی بغایت
خوب و آبی خوشگوار و هوایی سازگار یافتند هاجر را گفتند اذن میکنی که ما در جوار تو باشیم و قواعد خدمتکاری
بجای آریم گفت آری اما شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدین راضی گشته بیمن باز گشتند و اهالی و توابع
و مواشی خود همراه با قبیلهٔ دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید جرهم مضاض بن

و بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلاے مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل در مقام کریم منازل و عمارات ساختند و بدلجوئی و رعایت هاجر و حضرت اسماعیل علیه السلام می پرداختند و ایشانرا بجهت مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و حضرت اسمعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان اموخت و شیخ ابن حجر رحمه الله میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیح بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن پیغمبر جلیل و آن دین پرور اصیل در صحف و دفاتر بحد تواتر رسیده و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است و بثبوت پیوسته که حضرت ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یک نوبت بر براق سوار شدی و صباح از شام روان گشتی و چاشتگاه بمکه رسیدی و اهل و عیال دیده همان لحظه مراجعت می نمودی و هنگام نشستن میرفتی که ساره با وی مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردد در عقب خود روان باز گردد و حضرت ابراهیم علیه السلام برین منوال تفقد احوال اصحاب و آل سے نمود تا گویند که حضرت اسمعیل علیه السلام سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار جوانی بر کنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسید گاهی که پدر تشریف حضور تفقد احوال بسر ارزانی فرمودی بتر دانیان بتوته میکرد و با ایشان یک روز و دو روزے بود در اثنای این معامله بود که در خواب بذبح فرزند مامور گشت و اگرچه در تعیین آن فرزند اختلافست که حضرت اسمعیل بود یا حضرت اسحاق علیهما السلام و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین مؤید قول باسماعیل ست علیه السلام و بیشتر از علما برین معتقد راقم نیز بر صوب این قول مشهور در ذکر حضرت اسمعیل بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم

وشرح کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری علما را اختلافست که ذبیح حضرت اسمعیل بود یا حضرت اسحق علیهما السلام از صحابه کرام چون امیر المومنین عمر خطاب و امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب احبار و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق الاجدع و عبد الرحمن سابط و ابو هذیل و زهری و سدی وغیرهم رحمهم الله برانند که ذبیح حضرت اسحق بود علیه السلام و جمعی دیگر هم از صحابه چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمر و ابن عاص و ابو الطفیل عامری و واثله رضی الله عنهم اجمعین و از تابعین چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد صادق رضی الله عنه و سعید بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله برانند که ذبیح حضرت

اسماعیل ست

اسمعیل است علیه السلام و هر یک ازین دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت راجح و براهین و دلایل کرده اند
وشرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکورست و چون این کتاب مبنی بر ذکر آبای کرام سید السادات
علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی هر بانی بر این مبانی انسب و اولی نمود لاجرم سمند دوند جابک
رو تیز دو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و حضرت اسمعیل را
علیه السلام باین امر متعین ساخت والله اعلم بالصواب بدانکه در سبب ذبح و امر بقربان آن فرزند ارجمند
قولی چند بنظر رسید روایتی آنست که حضرت ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی
جل و علا اورا فرزندی کرامت فرماید بقربانه اورا قربان کند بعد از نذر حضرت اسمعیل و حضرت اسحق علیهما السلام
متولد شدند و حضرت ابراهیم علیه السلام از نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربانگاه مکه بخواب دید که
شخصی میگفت که فرمان حضرت الهی جل و علا وارد گشته که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی
آنست که چون حق تعالی با حضرت ابراهیم علیه السلام خطاب فرمود اسلم قال اسلمت
لرب العالمین و اسلام مبنی از تسلیم است در همه امور و احوال در بدن و اموال و اولاد لاجرم خواست
تا اورا درین هر سه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقق پذیرد و بدنش را که زر خالص دار الضرب
خلت بود بنار نمرودی بیازمود و مال اورا آزمودن چنان بود که فرشته را بصورت سایلی فرستاد
تا نام حضرت خداوندی بر زبان راند از ذوق نام آنحضرت هرچه را متملک بود بسایل ارزانی داشت چنانچه
این واقعه غریب عنقریب ازین روشن تر مبین خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از ان خواست تا در فرزند
نیز اورا بیازماید امر بذبح فرمود   آنست که مر حضرت ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و آن گاو را گوساله ای
بغایت مقبول بود چنانچه در ان خاندان همه با آن گوساله نظری داشتند تا بحدی که دست و پای آن گوساله را
بحنا اختصاص نموده بودند و درباره او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو نیز با این گوساله خود محبت
بغایتی داشت که تا این پسر او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت
ابراهیم خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید ان عجل را ذبح فرمود عجالت الوقت
بنظر مهمان طعام کشید مگر آن بقره را در حین ذبح نظر بران گوساله بوده حق تعالی بر درد دل آن گاو بخشوده
همچنان در فکر آن هستم که گفت   فیل بانی بر لب دریای نیل   زیر پایت گر ندانی حال مور   همچو حال تست
زیر پای فیل   و پاداشش آنحضرت ابراهیم را علیه السلام بذبح فرزند امر فرموده نقلی مناسب این مقام بشنو

مردی کوسپاله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حق تعالی بجهت پاس خاطر آن بقره دست کشندهٔ آن فرزند را
خشک کردانید روزی براه میرفت جوزهٔ مرغی از آشیانهٔ خود افتاده بود بروی ترحم فرموده بدست
چپ برداشت و باز در آشیانش نهاد حق تعالی دست راست او را باز کردانید و ندایی شنید که
او را کفتند رحمت فرحمناک وقسوت فعذبناک رحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بی رحمی
کردی ترا بعذاب مبتلا کردانیدم آنست که حق تعالی چون حضرت ابراهیم را علیه السلام
بخلت برکزید ملایکه کفتند خداوندا این بنده را زن و فرزند و مال و نفس است و با هر یکی از اینها آدمی را نوعی
آمیزشی می باشد و آن منافی خلت است خطاب آمد که آری همهٔ اینها هست ولیکن دل او را با اینها تعلقی که
مانع محبت ما باشد نیست بروید و او را بیازمایید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی
بنزد وی آمدند بالفور از برای ایشان طعامی آورد و کفت بخورید کفتند بی مزد نمیخوریم حضرت ابراهیم
علیه السلام فرمود که مزد او آنست که در ابتدا نام حضرت خداوندی جل وعلا بکویید و در اختتام بحمد حضرت الهی
جل ذکره مختوم سازید ایشان کفتند حق لک ان یتخذک الله خلیلا بعد از آن این دو فرشتهٔ مقرب علیهما السلام
در عقب حضرت ابراهیم علیه السلام که بصحرا بیرون رفته بود بتفحص رمهها خود رفتند و کویند مر حضرت ابراهیم را
صلوات الرحمن علیه دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار سک که حراست رمها میکردند و هر سکی را قلاده بود
از طلا که وزن هر یک هزار مثقال بود زهری از وی پرسیدند که این قلادهای زرین در کردن این سکان
چه نسبت دارد کفت دنیا مرداریست و مردار در خور سکان است جبرئیل علیه السلام بصورت
سایلی پیش وی آمد و کفت این رمها از آن کیست کفت از آن خداوندست جل جلاله و در دست من
امانتست کفت از اینها هیچ یک میفروشی کفت یکبار یاد دوست من کن و ثلثی از این رمها را بملکیت
تصرف نمای جبرئیل بصورت رخیم نام حضرت ملک رحیم جل جلاله بر زبان راند و روایتی آنست که آن
اسم الله بود و روایتی آنست که لا اله الا الله و روایتی آنست که کفت سبحان الله الملک القدوس و روایتی
آنست که کفت سبحان من عظیم ما اقدمه ومن قدیم ما اکرمه ومن کریم ما احمله ومن حلیم ما ارحمه چون این تسبیح بکفت
شوقی در باطن حضرت ابراهیم علیه السلام پدید آمد کفت ای بندهٔ خدای یکبار دیکر نام دوست من بر زبان
بران و ثلثی دیکر تصرف نمای دیکر بار نام حضرت خداوند جل وعلا بکفت شوق حضرت ابراهیم زیادت شد
کفت دیکر باره نام دوست من بکوی و همه رمها و مواشی و حواشی را بکیر چون بکفت شوق زیادت شد

گفت دیگر باره نام دوست من بگوی و همه سگان ها قلادهای زرین از آن تو دیگر بار بگفت شوق بیفزود گفت
یکبار دیگر بگوی و حجت رقیت از من بستان تا زنده باشم بنده و مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب
مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل حق بجانب خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیلم که از
نزدیک ملک جلیل جل و علا بامتحان تو آمده ام اکنون حاجتی باین اموال تو ندارم مال خود را تصرف نمای حضرت
خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در راه حضرت او سبیل کرده باشم استرداد آن نتوانم درین باب دو روایتست
یکی آنکه حق تعالی فرمود تا همه آنها را بفروخت و بضیاع و عقار داد و آن اسباب و املاک را وقف
ساخت تا آن اوقاف سبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت و روایتی آنست که آن مواشی را
بی تحاشی بله کرد و این گوسفندان صحرایی از میش و بز و آهو همه از نسل گوسفندان حضرت ابراهیم اند
تا بقیام قیامت مردم از آنها فایده میگیرند این امتحان مالی بود که شنیدی و امتحان بدنی آنکه بنار
نمرودی حضرت ابراهیم را علیه السلام مبتلا گردانیدند و او جواب فرشتگان کلمهٔ حسبی الله ورد زبان
داشت تا آتش را بروی برد و سالم گردانیدند بعد از آن او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام شب هشتم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و استعداد
روز معاد می ساخت و اوراد و رد بحضرت واحد عز و جل ذکره میفرستاد در اثنای آن لشکر نعاس تاختن
آورد و موکلان خواب از منافذ دماغ در آمدند و اطباق دیده را در حقهٔ حدقه در هم بستند انسان العین را بر تخت
عاج و آبنوس دیده باستراحت بخوابانیدند جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را
از عمل ولایت درک معزول گردانیدند حضرت ابراهیم را علیه السلام بخواب چنان نمودند که فرشته آمد
و بالای سروی بایستاد و حضرت اسمعیل علیه السلام در کنار وی بود آن فرشته مر حضرت ابراهیم را
گفت ای ابراهیم من رسول پروردگار توام حضرت خداوندی جل و علا میگوید که برخیز و این فرزند خود را
برای من قربان کن چون این پیغام بسمع شریف حضرت ابراهیم علیه السلام رسید از بستر خود برجست
ترسان و لرزان از ممر این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را بنماز و رفع نیاز بگذرانید
و روز متفکر بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطه آن تفکر و اندیشه وی آن روز موسوم بیوم الترویه شد
شب دیگر همان آینده را دید که مر او را گفت که من رسول پروردگار توام فرزند خود را برای حضرت او
قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت آن روز بواسطه آن

بعزم موسیوم کشت بذبح فرزند جازم شد شب سیم همان آینده را دید که بر بالای سر او ایستاده بود و آتشی
با خود آورده بود که آن آتش شعله میزد کفت یا ابراهیم رب العزة جل جلاله ترا سلام میرساند و میکوید
برخیز و فرزند خود قربان کن و بیقین بدانکه حق تعالی ترا بمعصیت دلالت نمی فرماید بلکه بطاعت خود
میخواند باین خواب یقین حضرت ابراهیم زیادت کشت و دانست که وقت قربان کردن فرزندست
آنست که در خواب اورا کوینده کفت قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد
از کوسفندان خود پانصد کوسفند خوب اختیار کرده بر سر کوه برد و آنرا ذبح کرد آتش آمد و آنهارا باسمان برد
شب دیگر هم در خوابش دید که کفتند که قم فقرب القربان لرب العالمین چون علی الصباح برخاست وصد
شتر کزیده برچید و از میان کله بیرون آورد و بر سر کوه برد و ذبح کرد آتش آمد و آنهارا باسمان نیز برد
شب سیم نیز همین واقعه پیش آمد حضرت ابراهیم علیه السلام کفت مرا بقربانی امر می آید ندانم که
مراد ازین قربانی کدام ست آن کوینده کفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند خودی اورا معلوم شد که
مراد از قربان چه بوده ست علی الصباح روز دهم از ذوالحجه برخاست و هاجر را فرمود که تا سر فرزند را
بشوید و شانه کند و روغن دران مالد و جامها نیکو بپوشاند هاجر کفت مقصود از تطیف فرزند چیست
کفت اورا بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد ازان کفت ای فرزند کاردی و ریسمانی با خود همراه بردار
سبب آن پرسیدند روایتی آنست که کفت درین شعب شاید که هیزم جمع کنیم و روایتی آنست که
کفت بر سر رمهٔ خود میرویم شاید که قربانی کنیم از برای پروردکار خود جل و علا فرزند بموجب فرمودهٔ پدر
کارد و ریسمانی برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر کجا میروی کفت
بمهمانی دوست خود میروم کفت ای پدر خانهٔ دوست تو کجاست کفت دوست من از خانه و جای منزه ست
ایوان سموات برکشیدهٔ اوست بساط زمین کستردهٔ اوست کفت ای پدر این دوست کریم می نماید
کفت آری خزاین ملک و ملکوت ملک اوست کفت ای پدر این دوست تو با ما بر خوان نشیند و طعام خورد
کفت نی تعالی ذات وی سبب اکل و شرب نیست و هو یطعم ولا یطعم چون مقدار راه برفتند ابلیس لعین
کفت اکر این پدر و فرزند و مادر او را در فتنه خواهم افکندن حالیا وقت آنست والا دیکر وقت هرکز بر ایشان
دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سوال کرد که ای هاجر فرزند ترا ابراهیم بکجا برده است
کفت بزیارت دوست خود برده است ابلیس کفت نی بلکه برده است تا اورا بکشد هاجر کفت پدر بجان فرزند

ازان مهربان ترست که اورا بقتل رساند گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح او امر کرده اند هاجر گفت
اگر وی بذبح فرزند مامورست فرمان خداوند را سبحانه بدل وجان قبول داریم چه عمل ازان بهتر که کسی فرمان بردار
حضرت خداوندی نماید جل وعلا شیطان لعین از نزد هاجر ماُیوس باز گشت ودر عقب ایشان روان شد
اول بحضرت اسمعیل رسید بصورت پیری وبعضی روایات بصورت مرغ سفیدی وبر وی گفت که
ای اسمعیل هیچ میدانی که ترا پدر بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت والله ترا می برد که
تا بکشد گفت هرگز دیدی که پدری که پسر خود را کشته باشد گفت گمان می برد که اورا خدای او بآن امر کرده
حضرت اسمعیل گفت چون امر خداوندی باشد جل وعلا سمعا وطاعة لامر الله از وی نیز نومید شد روی بحضرت
ابراهیم آورد گفت ای شیخ این پسر خود را بکجای بری گفت باین شعب می برم بکاجتی که دارم گفت بلکه اورا
می بری تا ذبح کنی سوگند بخدا که آنکه تو پنداری که حق تعالی ترا بذبح وی دلالت کرده غلط است که کرده شیطانی
ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکش زنهار بسخن شیطان فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت پشیمانی
نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام باین سخن دانست که این شیطان است بانگ بروی زد و اورا از خود
دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت او امر کرده است بذبح فرزند و ترا از مرمن و آل من مراد بر نیاید
از ایشان نومید شد و خایب و خاسر باز گشت و روایتی آنست که ابلیس در اطباق ان کوه مختفی گشته
از درون کوه بحضرت اسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل پدر حالی خون ترا میریزد و قبر تو در جوف
من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت ای پدر این کوه مرا چیزی عجب میگوید و آنچه شنیده بود
باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطان است که از درون اطباق کوه این سخن بسمع تو میرساند تلمقت
احوال او مشو چون بکوه ثبیر برآمدند فرشتگان هفت آسمان بگریه درآمدند و گفتند سبحان الله یقوم نبیا الید بجه
پیغمبری پیغمبری اسیر برد تا بکشد چون بشعب ثبیر رسید رسانید با وی این راز در میان نهاد و گفت انی
اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح
میکنم ببین تا رای تو چیست درین امر و حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواسته تا در وقت ظهور بلا و نزول
ابتلا فرزند را بیازماید که بلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع کرد یا در جزع و اضطراب خواهد فزود تا اورا
در صبر تثبت فرماید حضرت اسمعیل گفت علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ای پدر پروردگار من ترا بکشتن
من امر فرموده ست گفت آری وهب بن منبه گوید رضی الله عنه که چون این خبر و سخن از پدر بشنید چندان

اظهار بهجت و سرور نمود که پدر ازان تعجب فرمود گفت ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن تو میرسانم
و تو در برابر آن این همه فرح و شادی میکنی گفت ای پدر چگونه شادی نکنم همگی مراد و همت من آن بود که
بلقای دوست بر وجه لقای حضرت او مشرف گردم و اطاعت فرمان نموده به بهشت عنبر سرشت
در جوار او نزول نمایم و اگر همهٔ عمر صعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها از برای اصرار این دولت بگذرانم
جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم فکیف این عطای بی منتها باسهل وجهی میسر گردد
دلدار مرا گفت که خونت ریزم گفتم که فتوحیست ازان نگریزم ای کاش بهر بجای یکجان صد جان تا میکشی باز
باز دگر میخیزم یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان بکن آنچه تا بآن مأمور گشته و قیام نمای از تو از سر فرزند
دلبند در گذشتن و از من در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او درباز تا من جان در تمنای
لقای او در بازم کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن کار
مردانست در یک داو جانان هر دو کون حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن غافلان را گوی سر می آید
از خوبان دریغ باش تا سلطان من آید بچوگان باختن شمع من تو خویشتن برافروز و مفرما مردنم زانکه ناموزد
کسی پروانه را جان باختن بعد ازان گفت ای پدر آن وقتی که ترا در آتش نمرودی می انداختن بصبر اقبال
نمودی تا دوست از تو راضی گردد من نیز امروز بر زخم تیغ صبر کنم تا از من نیز راضی شود ستجدنی انشاء الله
من الصابرین ای لامر الله و قضایه ای پدر مرا از کشتن چه غم اگر من تو باز می مانم بخداوند خویش میرسم
و اگر از دنیا و نعمت دنیا دور می افتم بعقبی و به بهشت نزدیک می شوم ای پدر الم کشتن من یکساعت صبر
کردن بر من آسانست مرا غم حال تست که فرزند خویش را بدست خود قربان میکنی و همه عمر بدرد و حسرت
میگذرانی ای پدر خلیل را الجواب چکار تا در خواب بذبح فرزند مأمور گردد ای پدر نشنیده که دروازهٔ بلای عاشقان
خوابست کاروانهاء بلا و قوافل ابتلا در کاروان سرای وجود ازین ممر درمی آید شرط نیست تا دیده
در رهش خواب کنی وانکه زغمش دو دیده پر آب کنی بعد ازان گفت ای پدر دران وقت که مرا از خانه
بیرون می آوردی چرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردمی و دست در گردن یکدیگر در آوردی و در فراق
یکدیگر اشکی از سر درد بریختی اندر فراق یاران بگذار تا بگریم چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم گر میکشی ازانم
در سینه نیست حسرت از درد وداع هجران بگذار تا بگریم تن خاک شد برآمد تا بنوت غباری
بر خاک کوی ای جان بگذار تا بگریم حضرت ابراهیم گفت ای فرزند آنجا ترا خبر نکردم که نباید از غم تو

ما در تو تعللی در فرمان برداری در اید و بآن مواخذ گردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار یقین بدانکه هیچ مرادی
ازان دوستتر ندارم که مطیع تو باشم و فرمان برداری چون تو پدری بتقدیم رسانم و این امریست که هم رضای تو
حاصل میشود و هم رضای حضرت خداوند جل و علا و من فرمان حضرت او را بدل و جان پذیرفتادم و امر اورا
فرمان بردارم اما اگر عیب نفرمایی گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمایی بدان
کرم که تو داری امیدواری هست حضرت ابراهیم گفت ای جان پدر بگوی آنچه ترا روی نموده است گفت
ای پدر درخواست از شما یکی آن دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا باین ریسمان محکم بر بندی و گره بر گره
استوار کنی که جان دادن تلخست نباید اضطرابی دران وقت کرده آید و در برابر فرمان تقصیری
واقع شود وصیت [illegible] که دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زنی ما را بکشتی دامن رعنا بر زن تا من
رعنای تو پر خون نشود تا نباید از خون من شاشی بدامن پاک تو رسد و بواسطهٔ آن نقصانی در اجر من حاصل آید
وصیت سیم آنکه کارد نیکو تیز کن و بقوت تمام بر حلقوم من تعجیل بران تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا
نیز در فرمان برداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی و در حین تیغ راندن نظر در روی
من نکنی که نباید که شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان الهی فتوری پدید آید حضرت اسمعیل علیه السلام
چون این چهار وصیت بگفت حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود نعم العون انت علی امر الله تعالی
یا بنی نیکو یاری کردی در فرمان برداری خداوندی سبحانه و تعالی بعد ازان وصیت پنجم عرض فرمود و گفت
ای پدر این پیراهن از من بدر کن تا بخون آلوده نگردد و ببر نزد مادر فراق زدهٔ من بر و سلام من بآن سوختهٔ آتش فراق
و غم اندوخته سورت اشتیاق برسان تا شاید او را بوی پیراهن تسلی تواند بود بعد ازان سلام من برسانی
او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند ترا درخواست از تو آنست که درین مصیبت اندوه بسیار بخاطر راه
ندهی که شفاعت خواهی از برای خود پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از اخصال خیر نباشد
مگر آنکه از حق تعالی برای تو مسالت نمایم و میدانم که حضرت او سبحانه و تعالی مرا دران خایب نگرداند و در
خواست من قبول فرماید و باین دولت ترا امید میدارم که استعدادی حاصل آید که موجب تهنیت باشد
نه سبب تعزیت وصیت ششم آنکه هرگاه که کودکی را ببینی که در عنفوان صبا و اوان نشو و نما در باغ زندگانی
بر کنار جویبار امانی چون سرو آزادی میخرامد و چون گل نوشادی میشکفد از قد موزون و رخسارهٔ گلگون من
یاد کنی اگر در ایام بهار در ابر دربار نگاهی کنی از دیدهٔ اشکبار من غافل نباشی چون در صحرا لالهای حمرا مشاهده نمایی

از رخسارهٔ بجون آغشتهٔ من یاد کنی و فراموش نکنی اگر در باغ و گلشن در گل و پوشش تفرج کنی از جهرهٔ نگارین من
یاد آری جون در گوشهٔ باغ بنفشه را با درد و داغ سر بر زانو نشسته بینی از دل شکسته و جگر خستهٔ من عبرتی
برداری در چمن جون گذری روی مرا یاد آری جعد سنبل نگری موی مرا یاد آری جون صبا مشک فشان
از طرف صحن چمن بر مشامت گذرد بوی مرا یاد آری حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام
جون این نوع سخنان دل سوز جان گداز از ان محرم حرم راز استماع نمود با دل سوخته و جان گداخته اشک
از دیده فرو ریخت و آه شورانگیز از سینهٔ دردآمیز برانگیخت برخاست و روی بجناب حضرت
عزت آورد دوگانه ادا کرد و دست بجانب آسمان آورد و اشک میریخت و میگفت یارب ارحم ضعفی
و کبر سنی الهی بر پیری و ناتوانی من ببخشای الهی ان من ترحمنی لشوم ذنبی فارحم هذا الصبی الصغر الذی لا ذنب له الهی اگر
بشامت گناهان من بر من نبخشایی برین کودک بی گناه باری رحم کن جون حضرت ابراهیم علیه السلام
این نیازمندی بجناب خداوندی جل و علا معروض گردانید حضرت اسمعیل نیز علیه السلام روی مبارک
بجانب آسمان کرد که قبله گاه حاجاتست و گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت
فرمایی بعد ازان روی بجانب پدر آورد و گفت ای پدر مگر مشاهده نمی فرمایی که درهای آسمانها چگونه گشاده اند
و ملایکه از مناظر علیین بنظر تعجب بر ما می نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوند را جل و علا سجود میکنند
ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو هوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او میگویند ای پدر مگر نمی بینی و ملاحظه نمی فرمایی که
کوها از حیرت این واقعه در لرزه درآمده بجنبش که از غایت تعجب در حال ما نزدیکست که با ما در سخن درآیند
ای پدر مگر نمی شنوی که ملایکه با حق سبحانه و تعالی مناجات میکنند و میگویند ای پروردگار ما پیغمبریست از پیغمبران تو
روی عزیز از برای رضای تو بر خاک خاری نهاده و آن پیغمبر دیگر از پیغمبران کاردی کشیده و بر سر وی ایستاده
تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بندهٔ برگزیدهٔ خود نظری فرمای و ایشانرا ازین
بلا و محنت فرجی و مخرجی ارزانی دار حضرت ابراهیم جون این سخن از فرزند بجان پیوند شنید آتش محبت
در باطن او اشتعال نمود و بند تمسک از جویبار دیده بدست تسبیک بگشود و چندان بگریست که آسمانها
و زمینها و عرش و کرسی و ملایکهٔ بزم قدسی بموافقت وی بگریه درآمدند حضرت اسمعیل گفت ای پدر وقت
تعلل نیست در ادای فرمان مبادرت نمودن از شرایط محبت ست یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام
کارد را بر سنگ جنان مجدد کردانید که گویا شعلهٔ آتش گشت بر سر فرزند آمده دست بر حلقوم مبارکش فرود آورد

و گفت بز

وگفت

هذا ولدی وزینة قلبی وقرة عینی الهی این فرزند منست وآرایش دل وروشنایی دیدهٔ منست مرا بقربان او امر فرمودی
اکنون بنیت صادقه او را از برای تو قربان میکنم وبدل وجان حمد وسپاس تو بر زبان میرانم خداوندا
مرا در فقدان این فرزند ارجمند صبر جمیل کرامت فرمای این بگفت وکارد بر حلقوم فرزند نهاد وگفت
بسم الله وبالله اللهم تقبله منی وارنی وعدنی فیه یوم لقائک بعد از آن روی خود بر روی فرزند خود نهاد وبوسه
بر پیشانی وی داد واو را در بر گرفت وگفت ای فرزند ترا سلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق
نامتناهی تا آن روز تلافی خواهد شد این میگفت وچون ابر نوبهار اشک میریخت حضرت اسمعیل علیه السلام
فرمود ای پدر این گفت وشنید در باقی کن وامضای فرمان حضرت خداوندی نمای که مبادرت نمودن در چنین امور
نزد دوست مستحسن است تعجیل کن وتاخیر را راه مده که بسیار از عقوبت حضرت الهی جل ذکره می ترسم
بعد از آن گفت یا رب فدیت لک نفسی ورضیت بقضائک علی قتل منی پس گفت ای پدر کارد بران واندیشه
مکن ودر بعضی روایت آمده است که بعد از ین گفت ای پدر میخواهم که دست وپای مرا بسته بگشائی تا خداوند سبحانه
مرا درین طالع بند نه کاره ودیگر آنکه تو کارد بر حلقوم من نه ولیکن بکش تا من حلقوم خود را بر کارد کشانم تا ملایکه پروردگار
طوع ورغبت من درین امر مشاهده نمایند وگویند ابن الخلیل مطیع لامر الجلیل جل جلاله پدر دست وپای وی بگشاد وروی مبارکش
بجانب زمین نهاد ومهر فرزندی تمام از دل بدر کرد ونام حضرت خداوندی گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم حضرت
اسمعیل علیه السلام براند بالفور خطاب بجبرئیل امین آمد که ای جبرئیل بشتاب وبنده مرا بزودی دریاب ودم
آن کارد را بگردان جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین از سدرة المنتهی در رسید ودهان کارد بگردانید تا چندانکه
حضرت ابراهیم علیه السلام جد وجهد مینمود کارد از اطاعت فرمان ابانی نمود میگوید رحمة الله علیه که
حق تعالی صفحهٔ از نحاس بر حلقوم اسمعیل علیه السلام بالفور پدید آورد تا هر چند حضرت ابراهیم علیه السلام بقوت
واهتمام تمام کارد بران میکشید اثر قطع آن نمیدید حضرت اسمعیل گفت ای پدر شاید نظر تو بر جبین من می آید ومهر
پدری حرکت میکند ودر قوت تو بواسطه آن نقصان پدید می آید مرا بر رو در انداز وروی از من بگردان وبهر قوت که
داری کارد محکم بران تا در فرمان برداری مقصر نباشی چنان کرد فذلک قوله تعالی فلما اسلما وتله للجبین وکارد را
مگر بر سنگ چنان تیز ساخت که گویا شعلهٔ آتش شد وبقوت تمام براند اینجا نیز دهان کارد بگشت گفت
ای پدر نوک کارد بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد چنان کرد وزانوی خود بر سر دستهٔ کارد نهاد وبقوت
تمام فرو فشرد کارد خم شد ونبرید حضرت ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد وکارد را بر زمین زد

کار دبا حضرت ابراهیم درسخن در امد و کفت ای ابراهیم دران وقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا نسوخت
کفت فرمان آتش آمد که اورا مسوز کفت ای ابراهیم با آتش یکبار فرمان آمد که ابراهیم را مسوزی اکنون هفتاد بار
است که بمن خطاب می آید که حلق اسمعیل را ببری بر من چه غضب می میکنی تو میکویی پیر او میکوید ببر مرا
فرمان برداری او می باید کرد اکنون مرا معذور دار حضرت ابراهیم چون این سخن از کارد بشنید متحیر شد
دست از ذبح باز داشت حضرت اسمعیل کفت ای پدر چه حال داری که تکاسل می ورزی و در فرمان حضرت
الهی جل ذکره و اهمال می نمایی می ترسم که بدین سبب ذیل عفت ملوث معصیت آلوده کردد جهد کن که نباید که
عقوبتی بر ما نازل شود حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام درمیان این دو امر حیران که ناکاه ندای عالم
غیب بی شایبه شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم
تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو دیش بردی اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در عقب خود
نکاه کن و آنچه در نظر شریعت در اید بذبح آن قیام نمای که آن فدای پسر تست حضرت ابراهیم علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام نظر کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید و کویند آن کوسفندی بود که چهل سال و قیل
هشتاد سال در مرغزار بهشت چریده بود و بروایتی آن کوسفند قربان هابیل بود حق تعالی در ریاض جنت
تا غایت پرورش میداد و بروایتی آنکه دید که آن کوسفند از آسمان فرود می آید و کویند او را فرشتکان برداشته
بودند و می آوردند و این سخن را التحقیق لطیف عن عنقریب ان شاء الله مبین کردد و بالجمله حضرت ابراهیم
حضرت اسمعیل را علیهما السلام همچنان بسته کذاشته متوجه کوسفند شد کبش از وی کریخته آنحضرت از عقبش
روان شد کوسفند بجمره اول رفت حضرت ابراهیم علیه السلام هفت سنک در عقب وی انداخت از انجا بجمره
وسطی آمد هفت سنک دیکر آنجا انداخت بجمره کبری آمد هفت سنک دیکر آنجا نیز انداخت در جمرهٔ کبری اورا
بکرفت و بمنا کاه که قربان کاه مکه است بذبح آن قربان قیام نمود در جای چهار و قربانی دران محل سنت ماند
و از شعار حجت تا بروز قیامت چون جبرئیل علیه السلام فدا را پیاوردند افرمود که الله اکبر الله اکبر حضرت
ابراهیم علیه السلام کفت لا اله الا الله والله اکبر حضرت اسمعیل چشم بکشاد و فدا را دید کفت الله اکبر و لله الحمد
حق تعالی را این کلمات پسندیده آمد و درین ایام شعار اسلام کردانید و در عقب صلوات در ایام تشریق
برین امت واجب است تا ثواب حضرت جبرئیل و حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهم الصلوة والسلام
برین امت ابد ابرکت این تکبیر میسر کردد و درین اثنا جبرئیل دست و پای مبارک حضرت اسماعیل بکشاد

وبا او گفت ای اسمعیل حق تعالی میفرماید که هر مرادی که خواهی درخواه که وقت تشریف و اجابت دعاست
حضرت اسمعیل همچنان مبارک بر زمین دست و بجناب حضرت رب العالمین بر داشت و گفت آلهی
هر آن بندهٔ مومن موحد که با ایمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرائد جرایم ایشانرا
بزلال مغفرت و احسان شسته گردان خطاب آمد که ای اسماعیل قبول کردم چون حضرت ابراهیم علیه السلام
باز آمد و پای حضرت اسماعیل را گشاده دید پرسید که ای اسماعیل ترا که گشاد گفت مرا آنکه از کشتن ما ای داد
و از برای من فدا فرستاد و ذلک قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم   گوسفند فرستاد و شتر و گاو نفرستاد حکمت
چه بود   چون از نزد هاجر سوی آمدند و کارد و رسن همراه می آوردند هاجر رضی الله عنها از ان پرسیده گفت
از برای قربان کردن گوسفند می بریم از برای تصدیق قول حضرت ابراهیم علیه السلام گوسفند تعین یافت
و یا گوییم از برای حال درویشان که بر قربان گوسفند قادر باشند و بر گاو و شتر دست رس ندارند زیرا که
قیمت آن زیادت است و یا گوییم که کمترین را گوسفند بسنده باشد چون حضرت اسمعیل منفرد بود بیک گوسفند اکتفا
افتاد   آن فدا را ذبح عظیم بچه معنی فرمود بعضی گفته اند که زیرا که جثهٔ او بزرگ بود چنانچه گفته اند برابر فیل بود و بعضی
گفته اند تمام او گوشت بود که در وی اصلا شحم و استخوان نبود و سرگین هیچ نبود همه اجزا و اعضای او
ماکول بود بجهت آن عظیم خوانده و بعضی گفته اند که قربان هابیل بود و مقتول حضرت ملک جلیل بود و آورندهٔ او
جبرئیل بود و هدیهٔ حضرت خلیل بود و فدای حضرت اسمعیل بود لاجرم عظیم و جلیل بود   در روضة الاصفیا نقل
از مناهج الطالبین آورده است که از امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن آبائه الکرام رضوان الله علیهم اجمعین روایت
کرده که چون حضرت ابراهیم از ذبح حضرت اسمعیل علیه السلام ممنوع شد از حق تعالی سبب آن مسالت
نموده حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را بجهت آن از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم
الانبیاست علیه و علیهم الصلوة والسلام حضرت ابراهیم مرتبهٔ خاتم خواست تا شمهٔ از ان دریابد حجاب از پیش
دیدهٔ آنحضرت بر داشت و مراتب و درجات و منازل حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم و آل و اصحاب
او بر حضرت ابراهیم عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند در میان آل و اولاد آنحضرت امام حسین بن
علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او مشاهده کرد گفت بار خدایا در میان آل حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمعیل راست و موسوم بحسین که دخترزادهٔ رسول
آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم حضرت ابراهیم گفت علیه السلام یا رب من حسین را دوستر میدارم

از اسمعیل حق تعالی فرمود که من او را فدیه اسمعیل قبول کردم پس بقول امام جعفر صادق رضی الله عنه مراد از ذبح
عظیم حسین بن علی است رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل اوست نه آن کبش چه آن خود صفتی ست که اسا پس نهاده اند
و کوسفندیرا چه محل که حق تعالی آنرا در قرآن مجید ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب جون حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری ازان تناول نمود
و بعد ازان مقرر جنان فرمود که هاجر را ازین حال واقف کردانند جون بخانه باز کشتند هاجر مضطرب الحال
بر در خانه منتظر ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان میبرد و جون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از کریه
نگاه نتوانست داشت مادر از کریه فرزند متاثر کشت باستقبال وی دوید و احوال وی پرسید کفت ای مادر
پدر بفرمان ملک اکبر جل جلاله بقربان قربان میی نمود حضرت خداوند جل ذکره کرم فرمود و فدا کرامت نمود
هاجر را ازانجا که شفقت مادریست فرزند را در بر کشید و روی خود بر روی او می مالید و حمد و شکر نامتناهی تقدیم
میرسانید

حکمت در امر حضرت ابراهیم بذبح فرزند در خواب چه بود با آنکه وی مرسل بود جرا بوحی امر نفرمود درین
چهار جواب ست بعضی کویند که احوال پیغمبران علیهم الصلواة والسلام مختلف بود بعضی را وحی می آمد مشافهة و بعضی را
پیغام میرسید در خواب حق تعالی خواست تا حضرت خلیل را اجر از مرد و فضیلت مقرر کردد بعضی از امور بوحی باو فرمود
مشافهة و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد جنانچه حبیب را نیز صلی الله علیه وسلم کاهی بوحی مخصوص کردانید و کاهی
بخواب جنانچه در عام حدیبیه فتح مکه را بآنحضرت بخواب نمود و سال دیکر تصدیق رؤیای وی فرمود لقد صدق الله
رسوله الرؤیا بالحق قتل بکناه نزد حق تعالی اکبر کبایرست نخواست تا آنرا بوحی بخلیل خود القا فرماید
بلکه بخواب او نمود و بعد ازان تدارک آن فرمود بعضی دیکر کویند که تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد ملایکه
متحقق کردد جنانچه در روایات آمده ست که جون حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند
نهاده بود درهای آسمان کشاده بودند و فرشتکان بنظاره ایستاده میکفتند که سزاوارست که حق تعالی این بنده را
بخلت مخصوص کرداند که با وجود آنکه بامر ظاهری مامور نشد و بوحی مشافهة مخاطب نکشت بمجرد خوابی که باو نمودند
و امر خفی با و القا فرمودند فرزند عزیز الوجود را جنین قربان میکند اکر امر ظاهری متوجه او کردد تا جها کند
اشارت کفته اند که این واقعه در خواب ازان نمودند که خواب ازوی بپسندیده بودند جنانچه در ریاض
القدس آورده ست که جون حضرت ابراهیم با فرزند واقعه بیان کرد تا کفت انی اری فی المنام

انی اری

انی ادبحک فانظر ماذا تری قال یا ابت لم اشتغلت بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذه الواقعه ای پدر چرا بخواب
اشتغال می نمودی تا باین واقعه معاقب گشتی این سزای آنکس ست که با وجود خلت شب را بخواب و غفلت
بگذراند در زهرة الریاض میگوید حضرت آدم علیه السلام در بهشت در خواب شد تاج از سر وی بپرید و اورا
گفتند الحضرت والنوم یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده و خوب نمی نماید حضرت یوسف علیه السلام
در خواب شد شتا و سالش از پدر مفارقت فرمودند و گفتند العبادت والنوم حضرت داود علیه السلام
در خواب شد مر اورا گفتند یا داود الخلافة والنوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی حبیب صلی الله علیه
وسلم در خواب شد گفت ای محمد المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم
الخلة والنوم خلت و خواب بهم مجتمع نگردند غرامت این فرزند خود را قربان کن از اینجاست که عارفان گفته اند که
بوتهٔ ابتلای محبان حجرهٔ خوابست هر که قدم درین حجره نهد از کشیدن بلایش چاره نباشد براه عشق سلامت
چگونه در گنجد زهی محال که در عشق خواب و خور گنجد چو تیر غمزه گشاید رفیق تیر انداز نه دوستی بود ار در میانه سر گنجد
بدیده که تو با خویش کردیش بدخوی نه مردمی بود ار مردم دگر گنجد حکمت در امر تقبل فرزند آن گفته اند که
خواستند تا دل حضرت خلیل را از محبت غیر خالی گردانند تا آورده اند که اسمعیل بحد سیزده سالگی رسیده
بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی ست که پدر را بفرزندان زیادتی محبت پدید می آید تا ازان پس تعبیر باین
فرمود که فلما بلغ معه السعی ام بسعی معه فی اعماله با او در کارها یاری میکرد و مدد کاری می نمود تا در دل حضرت
ابراهیم علیه السلام محبت او راه کرد غیرت حضرت الهی جل ذکره ظهور نموده خواست تا دل اورا از برای
محبت خود خالص گرداند امر بذبح فرمود سینی همچنین که چون حضرت آدم علیه السلام نظر بملکات جنت انداخت
به تیغ سیاستش ادب میکردند تا خانه را باز پرداخت حضرت یعقوب را علیه السلام چون دل بجانب
حضرت یوسف علیه السلام مایل گشت هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
گاهی التفات بجانب امام حسن و امام حسین می بود رضی الله عنهما مردمش پیغام هلاک ایشان مجروح خاطر
می ساخت گاهی دلش بعایشهٔ صدیقه می نگریست رضی الله عنها و عن ابیها افکی در حق او بر زبان منافقان انداخت
از بقعها بکه خاطر عاطرش مایل می بود عاقبت نکند مشرکان منزل و ماوای خود باز پرداخت تا همه عالمیان بدانند که
محبت حقیقی آنست که ماسوی محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست را در دل او محل گنجایش نماند
مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمیگنجد بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمیگنجد درون قصر دلدارم یکی شاهی که گر گاهی

ز دل بیرون زند خیمه سحر و بر نمیگنجد بصدر مسند هر دل خیالش کی کند تکیه که مهد کبریای او بهر منظر نمیگنجد تنت گر چند موی شد
حجاب جان شود در ره میان عاشق و معشوق موی در نمیگنجد و ازین جهت بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم حضرت
اسمعیل نهاد مهر پدری در دل وی بجنبید لرزه بر اندام وی افتاد و در پسر او در دادند که ای ابراهیم بجهت مهر پدر بفرزند
تقصیر در فرمان راه دادی حضرت ابراهیم علیه السلام بتمام مهر فرزند از دل بیرون کرد درخت محبت
غیر از زاویه نهاد و بر انداخت و بهر قوت که داشت تیغ بر حلقوم وی راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و اگر نه از کشتن فرزندت مرا چه غرض ای ابراهیم دانستی که
هر که دعوی محبت ما میکند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند عاشقی بر من پریشانت کنم کم عمارت
کن که ویرانت کنم گر دو صد خانه گنج نور داری چون مگس بی خان و بی مانت کنم من همایم سایه کردم بر سرت
تا که افریدون سلطانت کنم بر کلوت تیغ را دست نیست گر چو اسمعیل قربانت کنم گر چه افلاطون و لقمانی
بعلم من بیک دیدار نادانت کنم ای درویش شاید که کسی را توهم آن شود که چون دل عاشق در غیر
معشوق نگرد غرامتش آنست که از آن محبوب مجازی او را باز ستانند حکمت درین چه بود که بغرامت حضرت
ابراهیم صلوات الرحمن علیه حضرت اسمعیل بیگناه را بدین بلا ممتحن گردانیدند ذلت دیگری کند و عقوبت
دیگری کشد ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگویند که محبوبان بعلت محبان از آن میگیرند که سراق
قلوب ایشانند و دستور آنست که سارق را گیرند نه مسروق منه را گناه ایشان زیادتست که گنج خانهٔ حضرت
الهی را جل و علا که عبارت از دلهای عارفان است نقب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لابد هم
خزینه را بازادب میکنند تا دیگر در محافظت خزینه پادشاه تقصیر نکند و هم غارت گر خزینه را تا دیگر دست درازی
نکند و درین باب اهل اشارت را قدم ارتی هست و آن آنست که امروز در دنیا محبوبان را میگیرند که شما دلهای دوستان ما
در دیده اید چون حضرت اسمعیل از برای حضرت ابراهیم علیهم السلام و چون امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما از
برای مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که ما عاصیانرا در موقف سیاست در صف دزدان بدارند که اینهاتن
از خدمت در دزدیده اند و دل از محبت بر داشته اند و سراق را قطع لازمست اگر عیاذا بالله باین تقصیرات
از دولت وصال مقطوع گردیم چکنیم اما بوفای دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از زور
تتق عزت ندا بسمع ما در دهند که تو به تیغ جهل می آیی و ما با تیغ حلم ما نمی بریم از گرتو می بری زما
بدانکه اهل اشارت در مشاورات حضرت ابراهیم با حضرت اسمعیل علیهما الصلوة و السلام که گفت انی اری

فی المنام

فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که حضرت خلیل الرحمن از حق سبحانه و تعالی فرزند صالح طلبیده بود که
رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست تا بر محک امتحانش بیازماید که همان فرزند
صالحست که از حضرت او طلبیده بود یا نی با وی این مشورت درمیان آورد تا او جواب یا ابت افعل ما تؤمر
باز داد و دانست که فرزند صالح اینست و درین اشارت اهل بشارت نکته ایست و آن اینست که
حق تعالی امر بذبح فرزند فرمود و مراد نه آن بود که فرزند مقتول گردد بلکه مراد آن بود که بخلیل خود نماید که
فرزند صالحست که از ما درخواست کرده بودی کذلک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از حق تعالی امت صالح طلبیده بود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت جل و علا
از صلاح این امت حضرت رسالت را خبر فرمود که ان الارض یرثها عبادی الصالحون حق تعالی روز قیامت
خواهد که صلاح این امت را بر خواجه علیه الصلوة والسلام ظاهر گرداند امر فرماید تا بمقتضای و ان منکم الا واردها
همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردد چون ازان مهلکه
بسلامت بیرون آیند که ثم ننجی الذین اتقوا التقوی و صلاح و سداد ایشان بر وی پس اشهاد ظاهر گردد و منشور کنتم خیر امت
اخرجت للناس بر محرمان حرم استیناس جمال نماید تا همه عالمیان دانند که شکستگانی که بنظر عنایت
حضرت الهی جل و علا مخصوص‌اند حریفان مجالس انس اند اقداح شراب پیش ایشان داشته ندیمان محرم
جلالند اسرار حسن و جمال با ایشان درمیان آورده عطر محبت در مجمر یحبهم و یحبونه بر آتش سوخته قدح فرح و سقاهم
ربهم شرابا طهورا پیش جان عطشان ایشان داشته ندای لا تخافوا و لا تحزنوا بسمع رضای ایشان رسانیده
وعدهٔ للذین احسنوا الحسنی و زیادة با ایشان وفا کرده متقاضای وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با ایشان
تقاضای الم تر الی ربک نموده چنانچه آن سپهر حضرت قیومی جلال الدین رومی قدس سره در شان
این طایفه بربانی فرموده   یکچند رندان این طرف در ظل دل پنهان شده   وان آفتاب از سقف دل
بر جانشان تابان شده   هر نجم ناهیدی شده هر ذره خورشیدی شده   خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده
آن عقل و دل گم کرده کان جان سوی کیوان برده کان   بی چتر و سنجق هر یکی کیخسرو و سلطان شده   بسیار مرکب گشته
گرد جهان برگشته   در جان بفرکن در نگر قومی سراسر جان شده   چون آینه آن سینه شان وان سینهٔ بی کینه شان
و آن نشان چو میدان فلک سلطان سوی میدان شده   وز بی می و میهای شان وز لعل شکرخای شان   نقل و شراب
آن دگر در شهرها ارزان شده   با آن عطای ایزدی با این جمال سرمدی   هر جان پر تا زانکه مستغرق جانان شده

آن وقت که حضرت اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تومر خود را تسلیم قضای حضرت الهی کرد و برضا
تلقی بقبول نمود اگرچه عادت صبیان در نزول بلا و ابتلا جزع و اضطراب است چون او برای رضای ما
ترک عادت نموده بصبر و تحمل تشبث نمود ما نیز از برای او طبیعت کارد را که آلت قطع و افتراق بود از بریدن
باز داشتیم کذلک طبع آدمی مجبول است بر آنکه در مصایب زمان و نوایب حدثان نایرهٔ قلق و اضطرابش
التهاب نماید و بنفود صبر و تحمل متاع جزع و فزع اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما کربات و مرارت
تغییر طبیعت خود نموده بقضاهای ما امروز در وی رضا در دادی و خلاصهٔ دل و جان باستقبال بلا و ابتلای
ما فرستادی اگر ما نیز فردا در حین مرور بر دوزخ مکافات آن معامله تو طبیعت آتش را از احراق باز داریم
و بکارد قطعیت افتراق روا نداریم از کرم ما چه عجب جز یا مومن فان نورک اطفا ناری اهل تحقیق
بر آنند که تاثیر اسباب در مسببات بمشیت حضرت اوست سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم من بی توام آتشم که
ترا از آتش نگاه دارم ولیکن بعضی گمان بر روی که اگر در آتش افتادی ممکن نبودی نگاه داشتن من در آتش
ترا نگاه داشتم تا همه دانند که خلایق از آتش نگاه توانند داشتند اما در آتش نگاه نتوانند داشت و وزان این معنی
نگاه داشتن مومنانست در آتش دوزخ چنانچه شمهٔ ازین معنی گذشت آن روز که بهشت را آفریدم بهشت گفت
نوازنده چون من نیست اورا با آدم آداب کردم ای بهشت اگر نوازنده توی آدم را چرا برگ نمیدهی آتش را آفریدم
گفت چون من گدازنده نیست اورا بخلیل خود پیدا نمودم ای آتش اگر لاف گدازندگی میزنی چرا نمی گدازی کارد را
بیافریدم گفت برنده چون من نیست اورا بحلقوم اسمعیل امتحان کردم ای کارد اگر برنده توی چرا نمی بری
دریا را بیافریدم گفت غرق کننده چون من نیست اورا بموسی عرض کردم ای آب اگر غرق کننده توی چرا
موسی را غرق نمیکنی معده را بیافریدم گفت هضم کننده چون من نیست اورا بیونس نمودم ای حوصلهٔ ماهی اگر هضم
کننده توی چرا در یونس تعرض نمیکنی مرگ را بیافریدم گفت قاطع حیات چون من نیست اورا بعزیر فرستادم
ای مرگ اگر قاطع حیات توی چرا عزیر زنده میگذاری حضرت محمد را بیافریدم گفت راه نماینده چون من نیست
اورا با بوطالب نشان دادم ای محمد اگر راه نماینده توی چرا ابوطالب را راه نمی نمایی انک لا تهدی من احببت
شیطان را بیافریدم گفت گمراه کننده چون من نیست اورا با انبیا علیهم الصلوة والسلام فرستادم و با اولیای
خود عرض کردم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان کذلک چون بندهٔ مومن را بجناب خود خواند فرماید ای مرگ
تو علت مفارقت بودی چگونه سبب مواصلت گشتی ای قبر تو تنگ و تاریک بودی چون روضه از ریاض

حبت گشتی ای اعمال صالحه که اعراض بی شکل و هیئت بودی چون صورت چنین با زیب و زینت گشتی
ای میزان که برابر کفهٔ آسمان بودی بیک کلمهٔ توحید چون ما ثقل موازنت گشتی ای صراط که از موی تاریک تر
بودی چون میدان با فسحت گشتی ای دوزخ که سه هزار سال تافته بودی اکنون چرا سرد و سلامت گشتی ای گناهان
بندهٔ مؤمن که سبب حرمان از غفران بودی چون ست که مبدل بطاعت و عبادت گشتی ای درد و سوز
و نیاز که سرمایهٔ غم و اندوه بودی چگونه مایهٔ روح و راحت و سرمایهٔ رحمت و مغفرت گشتی ای حجاب نور
و ظلمت که عاشقان را از محبوب میداشتی چون از میان برخاستی و سبب موانست گشتی ای دیدهٔ سعد دیده که
طاقت دیدن نوری از انوار فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف بمشاهدهٔ دیدار باقی حضرت عزت گشتی

پرده برمی افتد از رخسار او بگشای چشم   می نماید لمعهٔ انوار او بگشای چشم   شاید از دیده بگشایی سوی حور و قصور
لیکن اندر دیدن دیدار او بگشای چشم   جان قدسی کرده زنخ دیدنش دلال عشق   گر تو جان داری درین بازار او بگشای
چشم   دیده بربستست زاهد تا بفردا روز بازی که امروزست روز باز او بگشای چشم   هیچکس بی خار غم یک گل
درین بستان ندید   گر گلت باید بزخم خار او بگشای چشم   صد گلستان طرب در نار عشقش تعبیه ست چون
خلیل اندر میان نار او بگشای چشم   رب ارنی گفتنت را لن ترانی میرسد   تو زبان بربند و بی گفتار او بگشای چشم
آن نه منصورست کاندر دار انا الحق میزند   نیست غیر حق کسی در دار او بگشای چشم   کار و باری خود معینی در سپهر گاز نو کرد
بر امید یک نظر در کار او بگشای چشم

اهل اشارت گفته اند که در وقت قتل حضرت یحیی بن ذکریا و پدرش
علیهم السلام و در حین قتل حسین بن علی رضی الله عنهما کارد را تاثیر دادند تا قطع اوداج کرده و در هنگام قتل حضرت
اسمعیل علیه السلام قطع را از وی منع کردند و از قطعیت او باز داشتند حکمت آن والله اعلم آنست که
آنجا قطاع کفار بودند و قطعیت از لوازم کفرست و اینجا قاطع حضرت خلیل ست و در خلت قطعیت ممکن نیست
و درین باب نکته بخاطر میرسد حق تعالی دربارهٔ مؤمنان فرموده ست الله ولی الذین آمنوا و باز فرموده ست
یحبهم و یحبونه تا بندگان مومن ببرکت ولایت و محبت حضرت خداوندی جل و علا از عذاب قطعیت مامون
و محفوظ مانند   عاشقی گر زین سر و گر زان سرست   عاقبت ما را بآن شه رهبرست   ملت عاشق ز ملتها جداست
عشق اصطرلاب اسرار خداست   هر چه گویم عشق را شرح و بیان   چون بعشق آیم خجل باشم ازان   سلطان العارفین
قدس الله روحه فرموده ست که پیش حج گذارده بودم و در حج آخرین که تجدید بتقدیم رسانیدم از حضرت
او در خواب بیتی شنودم گفتند حجی که تجدید بد گذارده کدام ست گفت آنکه لله و فی الله و من الله و الی الله باشد

کفتند آن درخواست کدام است گفت چون بعرفات وقوف نمودم گفتم الهی رفعت کل حجاب بینی وبینک
فارفع کل حجاب بینک وبینی خداوندا هر حجابی که میان من و تو بود برداشتم تو نیز هر حجابی که میان تو و منست
بردار هاتفی آواز داد ما هذا الا حجاب بینی وبین اولیایی انما الحجاب بینی وبین اعدایی ای بایزید میان
من و دوستان من حجابی نیست حجاب میان من و دشمنان منست   هرچه غیرست از حجاب افکند
میان ما و دوست   برکشم صمصام غیرت جمله را ویران کنم   روایتست که چون حضرت ابراهیم صلوات
الرحمن علیه کارد می راند و اثر قطع نمی دید متحیر بود که آیا سبب آن چیست ناگاه پرتو نور حضرت محمدی صلی الله
علیه وسلم در جبین حضرت اسمعیل ورنماء لو آمد و دلدل انا ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس
در جولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاده و کمر لولاک بر میان بسته میگفت تا مرا در جبین همین اسمعیل جلوه
ظهور خواهد بود تیغ با سیاست خلق حلق او را کی تواند بریدن آری حلق مگر حلق کشتی تواند بریدن و فدیناه
بذبح عظیم   درین باب بشنو ای درویش نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوقی بود از مخلوقات
حق سبحانه وتعالی در جبین حضرت اسمعیل نگذاشت که کارد بر حلقوم وی کار کند نور حضرت احدی جل وعلا که
غیر مخلوقست در دل بنده مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ
بر بنده مومن دست یابد نار نمرودی خطاب آمد که ای آتش بندهای نمرودی از آن تو و ابراهیم از آن من
ای دریای نیل فرعون از آن تو و موسی از آن من ای محمد شفاعت از آن تو و رحمت از آن من ای کارد کشش
از آن تو و اسمعیل از آن من ای آتش دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من   روایتست که چون
حضرت خلیل علیه السلام کارد بر حلقوم اسمعیل علیه السلام نهاد حق سبحانه وتعالی حجابها را برداشت و ایشانرا
بر ملایکه جلوه داد فرمود ای ملایکه من درین پدر و پسر نگاه کنید که در فرمان برداری من چگونه اطاعت می نمایند
روز اول الطعن میگفتید اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء امروز مشاهده کنید خون فرزند دلبند خود در طلب
رضای ما چگونه میریزد ای جبرئیل ملایکه را فرمان من برسان و بگوی که تا کبش اسمعیل را بر گردن های خود نهاده
از برای فدای او بزمین برند جبرئیل گفت خداوندا هذه کرامة عظیمة این بس کرامتیست که فدای او بر گردن فرشتگان
مقرب نهند حق سبحانه وتعالی فرمود سوگند بعزت و جلال من که اگر همه فرشتگان سموات و ارضین فدای
اسمعیل را بر اعناق خود نهند که هنوز مکافات آن یک سخن او نباشد که در جواب پدر گفت یا ابت افعل ما تؤمر
ونظیر آن اینست که چون روز قیامت شود و سکان این هفت طاق زنگاری بلکه جملگیان این نه رواق زرنگاری بر میان

فرمان برداری بفرمان حضرت باریء جل و علا صف بر صف بر کشند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب
جل و علا در رسید که یا ملائکتی انزلوا عبادی الموحدین فی جناتی و عرفوا الیهم قصورهم و حورهم ای فرشتگان فرود
آرید بندگان مومن مرا در بوستان سراهای جنت و حور و قصور و منازل ایشانرا بدیشان نمایید گویند مده کرامة
عظیمة فیقول الله تعالی یا ملائکتی و عزتی و جلالی لو رفعت الی مومن واحد جمیع جناتی و ما فیها لم یکن فاءهم
حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی اعطیتهم الرؤیة زیادة لهم فی الجنة یعنی سوگند بعزت و جلال من که اگر همه
بهشتها را با آنچه در ویست باین خاکیان کرم فرمایم هنوز مکافات آن یک کلمهٔ بلی که در جواب الست
بربکم گفته اند نشود تا آن وقت که بدولت مشاهدهٔ جمال خود مشرف گردانم مگر مکافات آن این بود
ای درویش ارباب اشارت در تفسیر فلما اسلما و تله للجبین گفته اند که چون حضرت ابراهیم
مر حضرت اسمعیل را علیهما السلام از برای ذبح بخوابانید و روی اورا بر زمین نهاد و لطف حضرت الهی
جل ذکره چون او را روی بر زمین دید بروی رحم فرمود و کارد را از حلق او بر داشت و قطعیتش نگاه داشت
آنست که حضرت اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان برداری حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن
و قطع کردن نجات یافت اگر بندهٔ درماندهٔ که مستوجب عذاب و مستحق عتاب گشته باشند اما بجهة فرمان
برداری هر روز شصت و چهار بار سجدهٔ نماز روی بر زمین نیاز نهاده اگر عذاب فضیحت و عتاب قطعیتش
بجمال کرم نگاه دارد چه عجب و دلیل برین در خبر هست که مالک خازن جهنم علیه السلام با آتش دوزخ خطاب کند
یا نار الضحی یا نار احرقی و لا تقربی مواضع السجود ای آتش در ذوات اینها تصرف کن و بسوز و بگداز اما بروهای
ایشان تعرض منمای که آنرا در مقام فرمان برداری بر زمین نیاز نهاده اند و خدای خود را سجود کرده اند
اهل اشارت گفته اند که چون حضرت ابراهیم خواست که حضرت اسمعیل را علیهم السلام
ذبح کند و باین امر حضرت اسمعیل رضا داد بعد از آن گفت ای پدر درین معامله تو سخی تر باشی یا من حضرت
ابراهیم گفت که ظاهر آنست ای نور دیده که من سخی ترم چرا که از سر فرزند دلبند جگر گوشهٔ خود در میگذرم که چون
جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید گفت ای پدر عجب اگر من سخی تر نباشم زیرا که اگر مرا ای پدر فدا سازی فرزند
دیگری داری که با و پردازی و مرا جان همین یکیست حضرت ابراهیم گفت ای جان پدر واقف باش تا غلط نکنی سخاوت
من بمراتب زیادتست تو بیکنفس از الم مودت و محنت نوبت خلاصی می یابی و بجوار قدس حضرت
الهی نزول میکنی غم و محنت من نه از آن قبیلست که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که بر اندیشم که محبوب خود را بدست خود

خون ریخته ام شعلهٔ آب نیران فراق در کانون جان خود برانگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گردد که مرارت مرگ نمونهٔ
از شرارت آن تواند بود زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست   اگر درد دلم را چاره
بودی   چرا یار از برم آواره بودی   چه نقصان آمدی در کار خوبان   که مرگ عاشقان یکباره بودی   ایشان درین
مناظره بودند که فرمان حضرت الهی جل جلاله در رسید که ای ابراهیم و ای اسمعیل هر دو در درگاه ما سخاوت
نمودید ولیکن انا اسخی منکما جود و کرم ما از شما زیادت است خذ الکبش واذبح مکانه یعنی ابراهیم تو از سر فرزند درگذشتی
وای اسمعیل تو جان در راه ما نثار کردی و ما هم فرزند بتو ارزانی داشتیم و هم جان با سمعیل کرم فرمودیم
نا خواسته فدا فرستادیم و ناکشته بکشته برداشتیم   همچو اسمعیل پیشش سر بنه   شاد و خندان پیش
تیغش جان بده   تا بماند جانت خندان تا ابد   همچو جان پاک احمد با احد   عاشقان جام فرح آنگه کشند   که بدست
خویش خوبانشان کشند   آنکسی را کش چنین شاهی کشد   نیم جان بستاند و صد جان دهد   آنچه در وهمت نگنجد آن دهد
در نزهة الریاض میگوید که چون حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم حضرت اسمعیل نهاد
حق تعالی بالفور صفحهٔ از نحاس بر حلق او پدید آورد بقوت نبوت و حدت آن کارد صفحهٔ نحاس بریده شد
چون کارد بر حلقوم حضرت اسمعیل رسید برگشت و نبرید حق تعالی بکمال قدرت خود با حضرت ابراهیم نمود که
نی در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد اما کار قدرت ما دارد و چنانچه امروز کارد از غایت تیزی رگ
می برد و چون بگوشت و پوست میرسد باز می ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شرارهٔ ازان کوههای آهنین را بگدازد
و بقدرت کامله گناهان بندگان را معدوم سازد و موی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب   کانه
سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم با ما گستاخی کردی که کس آن نکرده بود گفتی از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که
از بهر من زنده را مرده کن ای ابراهیم فرزند ترا از بهر آن دادم که بودی تا دانی که نومیدی را در درگاه ما راه نیست
چون فرزند کرامت فرمودیم دل دران بستی گفتیم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر نزد ما پسندیده نیست اکنون که
از خود دل برکندی فدا او فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست
تو مگو ما را بدان شه بار نیست   با کریمان کارها دشوار نیست   روایت است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام
در کشتن حضرت اسمعیل علیه السلام تعلل می نمود حضرت اسمعیل علیه السلام تقاضا تعجیل میفرمود حضرت ابراهیم
گفت ای پسر مگر صلابت این امر نمیدانی و صعوبت این واقعه نمی شناسی که در کشتن تعجیل می نمایی
حضرت اسمعیل گفت میدانم ولیکن اگر آنچه من می بینم تو ببینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی

گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش تا بفرش همه در تو می نگرند و خداوند عز و جل در من می نگرد و میخواهم که
در نظر او جان بر افشانم   دشمن خویشیم و یار آنکه ما را میکشد   غرق دریاییم و ما را موج دریا میکشد   زان چنین
خندان و خوش ما جان شیرین میدهیم   کان شه شیرین لبان ما را بحلوا میکشد   همچو اسمعیل گردن پیش تیغش خوش بنه
در مدزد از وی گلو تسلیم شو تا میکشد   کشتگان نعره زنان یا لیت قومی یعلمون   خفیه صد جان میدهد گرچند
پیدا میکشد   از زمین کالبد برزن سری وانکه ببین   کو ترا بر آسمان بر میکشد یا میکشد   صد تقاضا میکند هر روز
مردم را اجل   عاشق حق خویشتن را بی تقاضا میکشد

بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربانها ده نوع ست   قربان قبول و سعادت و آن قربان
هابیل ست   قربان رد و شقاوت و آن قربان قابیل ست کما قال الله تعالی واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق
اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر و هابیل گوسفندوار بود از میان گوسفندان خود فربه تر و خوبتر
اختیار کرد و قابیل مزارع بود از زراعت خود یک خوشه جو ترش آورد و آتش آمد قربان هابیل را برد و قربان
قابیل را بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حق تعالی او را از جمله اشقیا مردود و این ساخت
و هر خون ناحق که تا بانقراض عالم رود در ان ظلمه او شریک ست و هابیل را از جمله سعدا مقبولین و شهدا مرزوقین
گردانید و تا بقیامت هر قربانی که فرزندان آدم میکنند وی در ان ثواب شریک ست لقوله علیه السلام
من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة   قربان مجد و منزلت ست و آن
قربان عبد المطلب ست که از برای فرزند او عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنانچه
در محل خود مبین کرده انشا الله تعالی   قربان شفقت و عنایت ست و آن قربان حضرت رسالت
ست صلی الله علیه وسلم از برای امت و آنچنان بود که آنحضرت دو گوسفند قوچ املح اقرن گزیده یکی از برای
اهل بیت خود قربان کردند و دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح آن گفت اللهم عن محمد و امته
لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست از برای محمد و امت او و هر که یگانگی تو را
من گواهی داده ست و این دلیل عنایت او بوده ست در باره امت تا فقرا این اغنیا را برکت آن قربان
قبول کنند و فقرا را از ثواب قربانی ببرکت آن قربانی بهره مند گردانند چنانچه در خبر ست که چون حضرت
رسالت این قربانی بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی سلام آورد و گفت حق تعالی
میفرماید که منت هیچ بنده از بندگان من از فقرا امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا استطاعت

بودی از برای من قربانی کردی مگر اینک او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم و او را ازین دنیا
شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدانش کرامت کنم این همه سعادت از برکت این قربانی که میکنی مبنی
بر شفقت و عنایت درباره امت تقدیم رسانیدی   قربان فضیلت و منفعت است و آن
قربانی حاجیان و معتمران است و در منا بعد از رمی حج باشد کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام
معلومات   قربان محبت و رحمت است و آن قربان این امت است در روز نحر و آن نتیجه
رحمت است درباره این امت که حیوانی فدای تنهای ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن هم برکت متابعت
حضرت خلیل است صلوات الله علیه که اگر از برای فدا انفس ایستادی او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت
متابعت او ضرورت بودی چون ذبح فرزند ارجمندش بفدای گوسفند متبدل گشت عذاب برزخ دوزخ
برین امت بقربانی شایسته صلح افتاد کما قال علیه الصلوة والسلام ان الضحایا محو الخطایا و ان الضحایا
ترفع البلایا و الضحایا ساتر الخطایا و الضحایا فداء المؤمنین من النار کفدا ابی الذبیح من الذبح
قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنت است در قیامت و آن قربان مرگ است چنانچه در حدیث آمده است
چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین هریک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت
کبش املح یعنی قوچ خاکستر گون بیارند و او را درمیان بهشت و دوزخ بایستانند و منادی ندا کند که ای اهل
بهشت و دوزخ این را می‌شناسید گویند بلی این مرگ است آنگاه او را در آن مکان ذبح کنند و منادی ندا کند که
ای اهل بهشت و دوزخ بعد ازین خلود است بی موت یعنی هرکدام در مقام خود تا ابد الآباد بمانید که ممکن
نیست انتقال اهل بهشت را باین خطاب سروری حاصل شود بی نهایت و اهل دوزخ را غمی بی غایت
و ذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون قال المفسرون اذ قضی الامر
ای ذبح الموت و وقع اهل النار فی الحسرة و الندامة و لا ینفعهم ذلک   قربان کرامت است و آن
قربان حضرت اسمعیل است صلوات الله و سلامه علیه و آن از برای امتحان بود تا نقد خلت پدر و عیار
صدق پسر بر محک قضا و قدر در نظر صرافان بازار عشق و محبت ظاهر گردد و منشور انی اری فی المنام
بتوقیع قد صدقت الرویا موشح گردد   قربان اهل عشق و محبت است و مبنای این قربان
بر اشتیاق وصال و مشاهدت است چنانکه مالک دینار گفت قدس الله روحه العزیز که در بادیه میرفتم
جوانی دیدم که در زیر درختی نماز میکرد و آن درخت را رطب بار بود و مالک میگوید نزد وی رفتم چون

جوان از نماز فارغ شد سلام کردم بروی جواب گفت و خرمایی چند ازان درخت باز کرد و بمن داد گفتم
ای عزیز میخواهم بتو صحبت دارم جوان گفت ای ملک با من مصاحبت نتوانی کرد از وی درگذشتم مالک
میگوید رحمة الله روزی منا بود او را نزدیک چنیف یافتم که نماز میکرد چون از نماز فارغ شد گفت الهی
قرب الناس قرابینهم و لا املک الا نفسی فاتقرب الیک بنفسی الهی همه مردم قربانیها میکنند و من مالک
هیچ چیز نیستم مگر تن خود من نیز تن خود را از برای تو قربان میکنم بانگشت اشارت بحلق خود کرد فی الحال
بیفتاد و بمرد

بدست دوست درین عید هر که قربان شد
بکیش زنده دلان پای تا بسر جان شد
چه عیدی به ازین عاشق بلاکش را
که پیش خنجر بران عشق قربان شد
ز بهر کشتن خود دست و پا زدم بسیار
ولی بکوشش خود سرخ روی نتوان شد

قربان قاینان جناب حضرت سبحانه و تعالی که نفس اماره را در
قربانگاه مخالفت هوا پرستی او امر و نواهی دست و پای تصرف بر بندی و بکارد قطع طمع سر انانیت او ببری
آنگاه بدم نصیحت در وی دمی و او را از پوست آمارگی بیرون آری و بتیغ مجاهدت شکم آز و سر هوس را
چاک کنی و مفاصل و مواصل او را که با شیطان بواسطه است بخنجر مجاهدت بند بند از بند جدا کنی و در دیگ
ریاضت اندازی و آب طهارت بروی ریزی آنگاه هیزم محن در دیگدان بدن نهی و آتش فتن در وی زنی
و در زیر دیگ ریاضت بر افروزی و دیگ افزار اذکار با وی قرین کنی و آنرا بجوش شوق و ذوق پخته
کنی و سر پوش خمول بروی نهی و کفک هستی و عذر و هوا پرستی در حین جوش و مستی از وی بر اندازی و نمک
محبت و زعفران مودت با پیاز نیاز و گرم گرم و ارادت و دارچینی مسکینی و نخود بیخودی با مشک و گلاب
صدق و محبت در وی تعبیه کنی آنگاه نان ایمان را در تنور احسان بآتش عرفان بپزی و نمکدان دل را از نمک
محبت پر سازی و سبزی طاعت و سرکه زهد بر خوان استطاعت مهیا کنی آنگاه از جلاب شراب ناب دیده
در پیاله حدقه چاشنی پالوده ترتیب کنی و به نشاسته ترک ناشایسته آنرا بقوام آری آنگاه بزعفران خوف
و بوستان افروز رجا و مغز نغز تجرید و خشخاش تفرید و گلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی
و بر طبق اخلاص بر خوان اختصاص نهی آنگاه مهمانان واردات غیبی و صادران و واردان الهامات لاریبی را
در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی را طعمه این مسافران عالم ربانی گردانی اگر این معنی
از معین مسکین توانی تلقی نمودن از آستانه فنا فی الله بصدر بارگاه بقا بالله توانی ترقی نمودن و بالله التوفیق

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
بند مرید عقیم بردار موی ما را
بی ساغر و پیاله در ده می چو لاله تا گل

مجو د آرد سیمای روی ما را کر بحر سبی بر بری ما سیر و پر نگردیم زیرا نکون نهادی بر سبه کدوی ما را مهمان دیگر آمد
دیگ دگر بکف کن کین لوط بس نیاید یک کاسه شوی ما را هر لحظه جوق مستان در میرسند مهمان مخمور چون نیاید چون
یافت بوی ما را کر خوی ما ندانی از لطف باده واجو تمخوی خویش کرده این باده خوی ما را برگ خبر نگوید دفتر همه بشوید
گر بشنود عطارد این تر دقوی ما را ای آب زنده کانی مارا ربود سیلت اکنون حلال باشد بشکن سبوی ما را از بس که
تلخ کرده دنیا بر اهل دنیا گر بشنوند تا که این گفت و گوی ما را

بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین هست ان اول بیت وضع
للناس للذی ببکة وازبرای امنیت که مکه مکنی بام القراست و در تحقیق این سخن دو روایت بنظر رسیده
انکه علمای تفسیر قدس الله ارواحهم در تفسیر کلمهٔ ص والقرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله
عنهما کرده اند که ص نام دریاییست که پیش از آسمان و زمین انجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید بجای
کعبه بر سر آن آب ایستاده بود و کان عرشه علی الماء اشارت باینست و گویند چون عرش مجید را
باین محل که اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند آبی ملاقی بعرش بود بجهة اکرام عرش مقداری همراه او
بجانب بالا بر امد حضرت جلال احدیت جل و علا این معنی از وی پسندید و او را بر همه بقاع برگزید و زمین کعبه را
از وی بیرون آورد و بعد ازان آن زمین را بگسترد تا تمامی روی زمین را از حیطه آن بیرون کرفت
آنست که ان جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر حضرت الهی جل و علا بگداخت نصفی
آتش و نصفی آب شد و بخار و کف وی مادهٔ خلقت آسمان و زمین آمد چنانچه در محل خود مبین گشته
آن کف در ابتدا بر روی آن دریا بود اینجا که اکنون خانه کعبه است و ازانجا زمین بگستردند و در زمان حضرت آدم
علیه السلام تلی سرخ بود که فرشتگان علیهم السلام بزیارت و طواف او اقدام می نمودند و آن روز حق تعالی
توبهٔ حضرت آدم را علیه السلام قبول فرمود مامور بزیارت آن مقام شد و چون حضرت آدم علیه السلام از سراندیب
قصد زیارت آنجا کرد چون بابطح رسید جماعتی از ملایکه باستقبال آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو بدو
هزار سال ما اینجاییم و حج میگذرانیم و انتظار قدوم تو می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمایی و ابواب
سعادت و مکرمت بر روی خود بگشایی حضرت آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک
حج بجا آورد و سبب مغفرت زلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد ازان بیت المعمور را از برای
حضرت آدم علیه السلام بفرستادند و دران محل وضع فرمودند تا حضرت آدم که آرزومند صحبت

ملایکه و شنیدن آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مایل باعمال و طاعات و عبادات ایشان مامور گشت تا بر گرد
آن خانه بر مثال فرشتگان بر گرد عرش مجید طواف کنند و اجر از ثواب ایشان نمایند و بیت المعمور خانه
بود از یکدانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در مشرق و دیگری در مغرب از زمرد و ده هزار قندیل از زر
سرخ در وی آویخته بود هر قندیلی روشن تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در آنجا بود و آن یاقوتی بود سفید
از یواقیت جنت و آن کرسی حضرت آدم بود علیه السلام که بروی نشستی و در تیسیر میگوید که ان از برای
مسح دموع حضرت آدم بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که آب دیدهٔ خود بآن بستردی و حق تعالی چندین
فرشته نصب فرموده بود تا بمحافظت آن خانه و حجر الاسود قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان
مستور میداشتند چراکه سنت حضرت الهی جل و علا چنان نافذ گشته بود که نظر هر که بر چیزی افتد که آن چیز از بهشت
باشد ناظر نیز بموافقت منظور بهشتی گردد و درین باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن آنست که نظر کافران
بر چیزی بهشتی اگر افتد بهشتی میشوند چه گمان می بری در حق بندهٔ مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید
حضرت الهی که از نزد او آمده که شهد الله انه لا اله الا هو تامل نماید اگر او نیز اهل بهشت و رضا و لقا گردد چه عجب

چون حضرت آدم فوت شد آن خانه را بآسمان بردند بعد از آن اولاد حضرت آدم بر جای آن خانه
خانه دیگر بنا کردند و آن خانه می بود تا بزمان طوفان حضرت نوح علیه السلام بعد از آن بواسطهٔ طوفان آن خانه
مختفی شد تا آن زمانکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بتعلیم حق تعالی آنرا بنا فرمود

حضرت آدم علیه السلام مامور شد بساختن آن خانه و فرشتگان مدد او میکردند و سنگ می آوردند
و هر سنگی چندانکه سی مرد بر نتوانستی برداشت و حضرت آدم علیه السلام اساس آن خانه برین طریقه استوار
ساخت و باتمام رسانید با او گفتند که تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست که از برای آدمیان بنا شده که ان
اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا   چون حضرت آدم علیه السلام از بنای آن خانه فارغ شد
مناجات کرد که الهی هر عاملی را در خور عمل مزدی کرامت میفرماید درین عمارت از خزانهٔ کرم هیچ مزدی
بامزد من خواهد بود خطاب آمد که بلی گفت الهی آن مزد کدام است حق تعالی فرمود انکه چون اولاد تو برین خانه
طواف کنند ایشانرا بیامرزم و بر ایشان ببخشایم گفت خداوندا ازین زیادت چشم میدارم خطاب آمد که یا آدم
هر کرا آرزوی طواف این خانه در دل در آید و آمدن بدین مقام نتواند بمجرد تمنا و آرزوی دل او او را بیامرزم و بدعا
آیندگان بر روی ببخشایم و برکت دعای حاجیان مشتاقان دیدار کعبه از ثواب ناظران و زایران نصیب

گروانم و گناهان ایشان بیامرزم حضرت آدم گفت یا رب بحبیبی همینم بسنده است خداوندا
از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت مکه پیاده آمد
و هر جا قدم مبارک او بر زمین سیدی آمدی سبز و خرم شدی و در انجا آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین او
سه شبانه روز راه بود و بر روایتی پنجاه فرسنگ و آن خانه مطاف حضرت آدم و اولاد او
می بود تا زمانی که طوفان نزدیک شد و ملایکه بامر حضرت الهی جل و علا نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار که
حضرت آدم و حضرت شیث علیهما السلام جهة عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آنها
قلع کرده در حجر این جبال بودیعت نهادند و بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی سرخ بود و خلایق
از اطراف و اکناف می آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب می نمودند و حوایج و مهمات
بدرگاه قاضی الحاجات جل و علا عرض میکردند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان
ظاهر و لایح میگشت و حال برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه که اراده
حضرت سبحانی جل و علا دیگر باره بتجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف و فضیلت بنام
آن خانه در خاندان حضرت ابراهیم علیه السلام بماند برین معنی جبرئیل امین علیه السلام مامور شد بهمراهی او
از شام بمکه آمد بدستیاری فرزند سعادتمند حضرت اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید حضرت
ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق و احتشام و فرح تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام احرام
بسته میگفت

جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط — که خارهای مغیلان حریر می آید

و چون بعد از قطع مسافت
بحرم رسیده حضرت اسمعیل را علیه السلام در پایان کوهی دید نشسته پدر رفیع الشان پسر عالی مکان را از مقتضی
فرمان آگاه گردانید حضرت اسمعیل رغبت تمام در ان امر ظاهر فرمود و اما چون اثر آن خانه و مقدار
و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود حضرت ابراهیم علیه السلام بتعلیم آن محتاج بود حق تعالی حضرت
ابراهیم را علیه السلام تعلیم فرمود

چند روایت ورود یافته بعضی گویند حق تعالی ابری بفرستاد
تا سایه انداخت ان مقدار که عرصه خانه بود و ان ابر را گویند سری بود و آن سر بر مثال سر شیر و زبانی
داشت که با حضرت ابراهیم سخن میگفت و او را گفت که خانه را بهمین مقداری که سایه انداخته ام بی زیاده
و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که حق تعالی باین ابر خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل ما را
ارشاد نمودی باین مقدار عمل ترا ضایع نگردانیم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون سید آخر الزمان

صلی الله علیه وسلم مبعوث کردد و سایهٔ قامت سرو آسای خود را از زمین بر دارد تو چتر دار بی و سایه بی
وی اختیار کن   ای درویش ابری که بخوانه از خانهای خداوندی بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع
میکرداند و اوراق تاج سلطان لعمرک میکرداند چه کمان می بری در بارهٔ ایمانی که بنده را برب البیت
جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سایه بان کرامتش گسترداند
و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم حضرت الهی دور نخواهد بود   آیت که حق تعالی
باد را فرستاد تا فراشی عرصه زمین بیت المعمور کرد و آنرا از خس و خاشاک پاک کردانید تا حضرت
ابراهیم علیه السلام بر مقدار آن زمین رفته بیت المعمور با آن المعمور گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد
با آن باد که ای باد هم در نواحی مکه قرار گیر چون صاحب این قبله بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بقدر
در روز بدر دست بری نماید قبضه خاکی که شرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم یافته باشد در مجاری دیدهای کافران انباری که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
آیت که عنکبوتی را فرستادند تا باندازه طول و عرض آن خانه از لعاب عجز آمیز خود شادروانی
باز کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون قبلهٔ محمدیان تو بودی تاریخ ترا ضایع نکردانیم و در غار
اسرار نزا پرده دار سید ابرار صلی الله علیه وسلم کردانیم   ای درویش دل تو که چند سال پرده
داری ولیکن یعنی قلب عبد المومنین کرده است اگر از لطایف و عواطف عندیت انا عند المنکسرة
قلوبهم محروم نماند چه عجب   آیت که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعهٔ
عدیم المثال خبردار کردانید تا حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام و ارشاد جبرئیل علیه السلام
بساختن کعبه مشغول گشتند حضرت اسمعیل سنگ و گل می آورد و حضرت ابراهیم علیهما السلام بکار می برد
تا قواعد خانه ملبند شد چنانکه حضرت ابراهیم از سنگ بالا بردن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرد
بر بالای آن بر آمد تا با آسانی بترفع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا ماند و آن سنگ بمقام
ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل امر و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی در بارهٔ این وارد شد   آمده است که
ملایکهٔ ملکوت در کشیدن سنگ با حضرت اسمعیل موافقت می نمودند تا قواعد رفیعه مسعیه اش
با تمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور مبالغت نمودند و حق تعالی مقرون
با جابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد که و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل

ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد از ان جبرئیل علیه السلام بشارت قبول و شرایط طواف و مناسک
حج و اموری که در عرفات بموضع ظهور می آمد از رمی و سعی و قربان چنانچه حالا متعارف است بی زیاده
و نقصان بایشان تعلیم فرمود چون حضرت ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید
حضرت اسمعیل را گفت سنگ نیکو پاره که نشانه ارباب مناسک تواند بود سنگی بیاور و فرمود ازین
بهتر بیار رفت تا سنگی ازان خوبتر پیدا کند کوه ابوقبیس آواز داد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتیست و حجر الاسود را
جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود با حضرت ابراهیم تسلیم کرد تا بموضع آن
استوار نمود و در زهرة الریاض میگوید که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون حضرت اسمعیل
طلب سنگی می نمود و نمی یافت چنانچه مناسب آن مقام باشد کوه ابوقبیس بحق تعالی بنالید و گفت
مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا ای خلیل تو سپارم اذن حضرت الهی جل ذکره وارد گشت کوه ابوقبیس دامن
کشان می آمد تا مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت و حضرت ابراهیم را بر امانت واقف گردانید
تا او را در ان رکن وضع فرمود و بعد ازان حضرت خلیل شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسالت نموده
او را در مکه بگذاشت و باز بجای خود نفرستاد و گویند اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد کوه ابوقبیس بود کذا فی
زهرة الریاض و حضرت ابراهیم را علیه السلام امر آمده بود که کعبه را از پنج کوه بنا کن طور سینا و طور زیتا و لبنان
و جودی و حرا و این کوهها اگرچه بعضی از مکه دور بودند اما بمعاونت ملایکه سنگ ازان کوهها بمکه می آمد
تا بنای کعبه ازان حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه ازان پنج کوه بعضی گویند ان بود که چون در پنج نماز روی
بآنجا می آرند دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه ایست
عالم ظاهر را و کعبه ایست عالم باطن را چنانچه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن که دین اسلام است بر پنج پایه بنا کرده اند کما
قال علیه السلام بنی الاسلام علی خمس یعنی بنا کرده شده است دین اسلام را بر پنج تا بدانی که کمال استحکام
کعبه چنانچه ازان پنج کوه است کمال دین و استحکام یقین برین پنج بنای مسلمانیست و بعضی گویند هر یک ازین پنج کوه
بشرفی و دولتی مخصوص بوده اند چنانچه بعضی ازانها بنص کلام ثابت گشته اما کوه جودی بتشریف کشتی
حضرت نوح علیه السلام مشرف بود کما قال الله تعالی واستوت علی الجودی اما طور سینا بتشریف حضرت
موسی علیه السلام اختصاص داشت کما قال الله تعالی آنس من جانب الطور نارا اما طور زیتا بقسم حضرت باری
جل و علا مشرف گشته بود کما قال الله تعالی والتین والزیتون این سه کوه مخصوصیت انا نزول حضرت عیسی

علیه السلام

علیه السلام بر کوه لبنان مقدس است و کوه حرا سراندیب است و مقام حضرت آدم علیه السلام است چون گذارندگا
ن منازوی بجانب او آورند ازان سعادتها که بآن جبال مخصوص است بانصیب کردند بعد ازانکه
کعبه تمام شد پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجای آوردند و حضرت ابراهیم تولیت
آن بقعهٔ شریفه بحضرت ابراهیم اسمعیل علیه السلام مفوض داشته در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و بهنگام آنکه
میخواست که بوطن مألوف مراجعت نماید بسر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد ازان اطراف مکه را
ملاحظه فرمود خاطر مبارکش بر حضرت اسمعیل و اولاد و امجادش که بعد ازو باشند بدرد آمد چه آن ناحیه
بغایت خشک و بی آب و پر سنگ و ریگ بود و وادیهای او بی آب و بی گیاه و مظلم و سیاه و زمین
شام را بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو
و مشحون دیده بود حضرت ابراهیم را علیه السلام از مشاهدهٔ این حالات رقت تمام دست داد و دست نیاز
بجناب خداوندی جل و علا بگشاد و در رفاهیت حال حضرت اسماعیل و ذریت او مبالغت نمود و چون ازین دعا
بازپرداخت عزیمت مراجعت کرد و خواست که پای مبارک خود در رکاب در آورد باز وحی حضرت
الهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن و اذن فی
الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب است شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص باشد حضرت
ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بسامع عالمیان رسانیدن
حضرت ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت فرمود و گویند مقام حضرت ابراهیم بشرف قدم آنحضرت
بزرگ می شد تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت اول روی مبارک بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرد و
ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان ربکم بنی بیتا و امرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم حضرت باری سبحانه و تعالی از
محض فضل و کرم خویش برای شما خانهٔ بنا نهاده است و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر حضرت
الهی را جل و علا بسرعت اجابت نمایید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور
گردد و بعد ازان روی مبارک را بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا در داد که حق تعالی آواز
او را در یمین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت
ابن عباس رضی الله عنهما آنها که در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات استقرار
داشتند طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز خواستند آمد تا گویند که آنکس که

یکبار بزیارت مشرف شد یکبار جواب داد و دو بار علی هذا چون حضرت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه
از دعوت عالمیان بآن بقعهٔ شریفه فارغ شد حضرت اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکهٔ مکرمه خلیفه ساخت
و خود بدیار شام مراجعت فرمود و سال دیگر در موسم حج حضرت ابراهیم و ساره خاتون و حضرت اسحق
علیهم السلام بمکه آمده باداء مراسم و مناسک طواف قیام نمودند و حضرت اسمعیل وظایف
خدمتکاری و شرایط مهمانداری بجای آورده و در رعایت جانب ساره خاتون اهتمام تمام و تاکید
و مبالغهٔ بسیار مرعی داشته و بآن معنی ساره خاتون خوشوقت گشته بشام بار دیگر مراجعت فرمودند
و هر سال در موسم حج حضرت اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با حضرت اسمعیل تازه میداشت
و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت میفرمود چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال منقضی گشت
طایر روح پرفتوح بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و مزرعهٔ حبرون که از املاک حضرت ابراهیم بود
بدفن او اختصاص یافت

اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجناب خداوندی جل وعلا اختصاص بود حکمت
چه بود که آنرا نیز چون سایر بیوت از سنگ و گل ساختند چرا از زر و سیم و جواهر قیمتی نپرداختند تا توبدانی که
عزیز آنست که خدای تعالی اورا عزیز گرداند نه آنکه درمیان مردم اورا عزیز خوانند نمی بینی که حضرت آدم
خلیفهٔ حضرت او بود اورا از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و بر تخت کرامتش بنشاند ولقد
کرمنا بنی آدم تا آن خاک وجودش از نور پاک درگذشت و ملایکهٔ نورانی جبلت را بسجدهٔ این خاک
ظلمانی نسبت دلالت نمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت و حقیقت راست

حاجیان را سعی بود بر گرد سنگ و گل طواف — بلکه میجویند دیدار از در و دیوار دوست

حکمت چه بود که
بنای کعبهٔ محترمه در جبال و بادیهٔ سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب پر تف و تاب مقرر گشت و در
چندین مواضع که بآب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریحان و سنبل آراسته بود تعیین نیافت ظاهرا
تا اخلاص زایران بدان محقق گردد که جماعت کالیده مویان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک
اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند و خویش و پیوند وداع کرده و از منازل و اوطان بمراحل کوه و بیابان
انتقال نموده نه بهوس و آرزو باین جانب روی آورده بلکه تماشای همت و همگی نهمت رضای دوست
بوده و مشرب نفس و تمتعات او تمام از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پارهٔ ازان صحرا در نظرا

کیمیای ایشان عقیق یمین و لعل بدخشان نموده و از هر خاری از مغیلان آن بیابان در دیدهٔ اعتبار این صاحب
نظران گلدستهٔ ریحان شکفته   پا و بنگر اگر چشم خورده بین داری   که چو سنگ ریزهٔ بطحا عقیق و مرجانست

ز بوستان حرم گل کسی تواند چید   که خار بادیه اش در نظر چو ریحانست   اهل اشارت گفته اند که
آنکه قصد خانه میکند او را با نفس و تمتعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند وی را با مقصود
نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی و بی احرام باطن توجه کی درست آید احرام باطن چیست آنکه ازاری
از نیاز و زاری بر میان بندی و ردایی از وفا و بر دوباری بر دوش افکنی و در عالم عشق لبیک
گویان روی ببادیه فردانیت آری و از سر درد بر مشاهدهٔ واحد فرد جل ذکره این ولوله آغاز کنی

ای قوم بحج رفته کجایید کجایید   معشوقه هم اینجاست بیایید بیایید   معشوق تو همخانه و دیوار بدیوار   در بادیه
سرگشته شما در چه هوایید   گر قصد شما دیدن آن کعبهٔ جانست   اول رخ آینه بصیقل بزدایید   حضرت
ابراهیم و حضرت اسمعیل را علیهما الصلوة والسلام گفت از برای من خانهٔ بنا کنید بوادٍ غیر ذی زرعٍ از یک
طرف وی بری بی نهایت و از طرف دیگر بحری بی نهایت و طراز اعزازست بر استین اکرام او
کشید و نظاره کنید تا عشق بازی عاشقان ما ببینید که مشتی سنگ هزار فرسنگ بر هم نهاده و از بادیهٔ خونخوار
سیدی در پیش وی بسته و صد هزار اعرابی بی رحم را در راه نشانده و آتش عشق عاشقان را امروز تیز
گردانیده   بکوش روی مگردان ز جور بار کشی   مگر مراد دل خویش در کنار کشی   بهر
صفت که میسر شود بکن جهدی   که خویش را بسر کوی آن نگار کشی   ز جاه و حشمت دنیا دگر چه میطلبی   سعادت
تو همین بس که جور یار کشی   چو اختیار دولت عشق روی دلدارست   ضرورتست که جورش باختیار کشی   اگر بآخر عمر
این مراد خواهی یافت   روا بود که همه عمر انتظار کشی   چو او حدی دولت ار باکلی هست حیف مدار   ز بهر خاطر گل گر
جفای خار کشی   حضرت عزت جل و علا در ظاهر کعبهٔ بنا کرد و در باطن کعبهٔ اساس نمود دلهای سینها
بر مثال کعبه است در مکه آن کعبه را احجارست این کعبه را اسرارست آن کعبه مطاف اصناف خلایقست
این کعبه مطاف الطاف خالقست آن کعبه قبلهٔ خلق است این کعبه قبلهٔ حق است آن کعبه بنا کردهٔ حضرت
ابراهیم است این کعبه مبنای لطف کریم است آنجا عرفاتست این جا عرفاتست آنجا مروه و صفاست
اینجا مروت و وفاست آنجا مقام خلیل است اینجا مقام لطف جلیل است آنجا چشمهٔ زمزم است اینجا
اقداح افراح دمادم است آنجا رکن یمانی است اینجا کنوز معانیست آنجا حجر الاسود است اینجا درسویدای

سراسر اسرار موید ست آنجا مرد لقه و مناسب اینجا الفت و قربت و اصطفاست همچنین کعبه مقدسه که
در ولایت سینه دوپستان ساخته و پرداخته در جنت الماوی و فردوس علی بنا شدان بهشتی که
بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشت ست چراکه آن بهشت قرارگاه تست واین بهشت
بالیده بلبل آن بهشت از ریشهٔ این بهشت بالیده بلبل آن بهشت دربرابر گل این بهشت راجان گویند
واین راجانان بخوانند چیم آن بهشت بخفض ست که کوتاه بالاست چیم بهشت دل بنصب ست که
منظر حق تعالی ست آن بهشت که بر آسمان ست بنیاد آن بر ابد ساخت واین بهشت که درون
انبیاست سایه بر ازل انداخت اگر اینجا حور و قصور نه بینی آنجا هم نه بینی اگر اینجا شراب طهور ننوشی آنجا هم
ننوشی اگر اینجا جمال حق تعالی نه بینی انجا هم نه بینی — اندر آینهٔ دل حسن و جمالی دیدم — همچو خورشید که در آب
زلالی دیدم — خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست — با وجود از بس صد پرده خیالی دیدم — من اگر واله و
مدهوش شوم معذورم — که در آینه عجب حسن و جمالی دیدم — ای درویش در خواندن بندگان
بحج حضرت ابراهیم را علیه السلام خطاب آمد که دعوت بندگان کن و امل ملت را الطلب و در وقت خواندن
بندگان بهشت هیچکس را امر نکرد و خود بندگان خود را بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن کعبه
امر شاقی بود و آن بلده را شجره و زرعی نبود لاجرم حضرت ابراهیم را گفت تو بخوان و چون تو در بهشت
راحتی بر راحت و لذتی بر لذت بود و هیچ تعبی و نصبی نی لاجرم خود خواند و یا گوییم که کعبه در دنیاست بود در دنیا
خطاب بیواسطه به بندگان کم میرسد و دار السلام در عقبی ست و در عقبی بیواسطه خواهد بود و دیگر آنست که پادشاه
بندگان را چون از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخودی خود نمیخواند که مفضی بتوهم احتیاج پادشاه نشود
ملازمی را گوید تا بخواند ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که آن
طلب دلیلیست بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی ای درویش بکعبه خواندن از برای ادای خدمت بود
و آنرا حواله بحضرت ابراهیم کرد علیه السلام واذن فی الناس بالحج و بهشت خواندن از برای جزای عمل
و عطای لم یزل بود لاجرم بخودی خود متصدی آن باشد والله یدعوا الی دار السلام — اگر پرسند که چون
داعی حضرت ابراهیم بود علیه السلام پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک یا خلیل الله گفتی لبیک اللهم چه تاویل
میگویند — آنست که هرچند حضرت ابراهیم خواند ظاهرا ولیکن حق تعالی خواند باطنا فرفعوا الواسطه واجابوا الحی
سبحانه — هرچند نیاید ز تو در گوش ندایم — لبیک زنان من بسر کوی تو آیم — نشنیدم از آن قافله

کربابک

گر بانک درایی   من نعره زنان بر سر کوی تو درایم

ای قرار گرفته در شهر انسانیت وای مقیم سراچهٔ طبیعت حیوانیت ای محروم از کعبهٔ وصال تتوطن در منازل لئیمی تا چند معتکف زاویهٔ انک لفی ضلالک القدیم تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم در آری و بمزخرفات نعیم دنیوی در سوال غرور شیطان درایی از سر هوا و هوس برخیز و در دامن جد و جهد در آویز این بند بار را در هم شکن زن و فرزند را وداع کن و خان و مان را بر هم زن روی از همه برگردان بصدق توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه واز عقیدهٔ پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود درده و بادیهٔ نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و باحرام گاه دل آ بآب عنایت غسلی برآر واز لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و بعرفات معرفت درای و بجبل الرحمة عنایت برای و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت درای واز انجا بمنای تمنای روحانی ترقی نمای و نفس بهیمی را در ان منحر قربان کن انگاه روی بکعبهٔ وصال ما آر که دع نفسک وتعال و چون بکعبهٔ مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد ما گرد و باحجر الاسود که دل تست و یمین الله ست که الحجر یمین الله لا بل کم القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از انجا بمقام حضرت ابراهیم آی یعنی مقام روحانیت خلت و آنجا دو رکعت تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بنده کی از سر اضطرار عشق کن پس بدر کعبهٔ وصال ما آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بیخود درای که خوف و حجاب از خودی خیزد وامن و وصول از بیخودی آنگاه حقیقت ومن دخله کان آمنا بدان   ای دل پی دل بسر دان دلبر رو   در بارگه وصال او بی سر رو

پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش   خود را بدرش بمان و آنگه در رو

بدانکه خصایص حضرت ابراهیم علیه السلام

آنچه در کتب ایراد کرده اند هفده است   خلت یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبهٔ محبی باشد اگرچه لمعهٔ از محبت محبوب نیز بر کنگرهٔ قصر وجود او تافته است و حبیب کسی است که در مرتبهٔ محبوبی باشد و یا کمال ما بکمال آن مرتبه در میدان محبت محبی بقدم طلب قل رب زدنی علما شتافته و سبب خلت در حضرت ابراهیم ازین پیش گذشت   ضیافت است و او ضیافت فقرا می نمودی و گویند هرگز طعام تنها نخوردی   روزی در طلب مهمان بود تا با وی طعام خورد بیرون رفته بود بعد از طلب بسیار به پیری رسیده چون بخوانه اش آورده تفحص احوال نموده پیر را از دین بیگانه یافته او را ملامت

حنیفی هرچند دلالت بیش فرموده پیر در امتناع بیش افزوده و هرچه از سنن مرضیهٔ آنحضرت بوده مثل قلم اظهار
وقص شوارب از پیر استدعایش نموده پیر ابا نموده مسلمان نشده القصه آن پیر از امر و نهی و تکلیفات
حضرت ابراهیم ملول خاطر و طعام ناخورده از خان حضرت خلیل برخاسته و حضرت خلیل نیز صلوات الله
علیه بجهت بی اهتمامی به نسبت بکار در مراعات خاطر پیر اهتمام نفرموده بعد از آنکه پیر گبر از نظر خلیل الرحمن
صلوات الله علیه غایب گشت فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا ورود
یافته که ای ابراهیم ما این پیر گبر را چندین سالست که با وجود کفر و تمرد روزیی او از خان کرم خویش شام
و چاشت گشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله بتو شده از خانه ات گرسنه
محروم بیرون فرستادی حضرت ابراهیم علیه السلام تعجیل تمام از عقب پیر بیرون دویده او را دریافت
و مبالغهٔ بسیار نمود تا باز گردد پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام در آخر سؤال کرد حضرت ابراهیم علیه السلام
کیفیت عتاب حضرت الهی جل و علا با پیر بیان فرمود پیر از مشاهدهٔ کرم حضرت الهی جل ذکره و ملاحظهٔ این نوع
بنده نوازی بغایت متأثر گشته و رقتی تمام نموده تعجب کنان میگفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود
بجهة دشمن عتاب کند ای خلیل عرض ایمان فرمای که خدای همچنین را ترک کردن دیگر نشاید ملت حنیف
اختیار فرمود و یکی از مؤمنان مخلص گشت

پیر گفت آنکه کند گاه خطاب — آشنا را پی بیگانه عتاب
راه بیگانه کیش چون سپرم — ز آشناییش چرا بر نخورم
رو بآن قبلهٔ احسان آورد — دست بکفر کش و ایمان آورد

هر دل که بنور خود منور داری — چون شمع گرش به تیغ سر برداری
نومید ز رحمتت نخواهد گشتن — زینسان که نظر بسوی کافر داری

در زهرة الریاض آورده است که روزی حضرت
ابراهیم روزه میداشت چون وقت افطار او شد چندانکه مهمانی طلبید تا با وی افطار کند نیافت آن شب
افطار نفرمود روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد امشب نیز مهمان نرسید روز دیگر برین منوال
گذشت شام سیم مهمانی رسید تا با وی افطار فرمود بخاطر عاطرش خطور کرد که سه شبانه روز افطار نکرده ام
و درین عبادت متفردم ممکن که درمیان عباد بدین عمل منفرد باشم حق تعالی این خطرهٔ قلبی از آنحضرت
دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس رو چون بآنجا رسید مردی دید بنماز مشغول
با وی موافقت نموده تا به شبانگاه با وی بنماز بگذرانید چون شب شد فرمود که امشب مهمان توام
آن عزیز گفت الحمد لله که مهمان من در وقت افطار بمن تشریف آورد حضرت ابراهیم پرسید که ای برادر

درهر چند گاه افطار میفرمایی گفت در هر سه روز یکبار افطار میکنم حضرت ابراهیم ازان خطره که در دل وی
گذشته بود پشیمان شد و بغایت حیا بروی مستولی گشت ازان عابد سوال فرمود که از تو عابدتر دیگری
باشد گفت بفلان موضع بنده ایست از من عابدتر بزیارت وی مبادرت جست او را نیز در نماز یافت
چون وقت افطار شد حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که امشب میخواهم که مهمان تو باشم آن عابد
نیز گفت الحمد لله که مهمان من در حین افطار من تقرب جست حضرت ابراهیم از کیفیت افطار او استفسار نمود
گفت در هر شصت شبانه یکبار افطار میکنم حضرت ابراهیم را تعجب بر تعجب بیفزود و شکر سپاری بجناب
پروردگاری زیادت گشت در وقت افطار بود که آهوبره بنزد آن عابد آمد عابد با وی خطاب کرد که
ای غزاله مذبوح شو و مشوی گردی فی الحال آن آهوبره به تیغ غیبی مذبوح گشت و با آتش کرامت بریان شده
بنظر ایشان بر طبق اخلاص حاضر گشت هر دو ازان طعام افطار نمودند بعد ازان خطاب کرد که یا غزال قم باذن الله
بالفور آهوبره بریان سالم برخواست که یکمو بر اندام او نه پذیرفته بود حضرت ابراهیم علیه السلام از وی سوال
فرمود که ای مؤید بتاییدات الهی و ای قایم بحقوق عبادات کماهی هیچکس در دنیا از خود عابدتر دانسته و میشناسی آن عابد بموضعی در طرف شام حضرت ابراهیم را دلالت فرمود چون بدان موضع رسید زمینی دید
بغایت هموار و پاک حضرت ابراهیم را علیه السلام بخاطر مبارک گذشت که اگر اینجا آبی بودی طهارت
فرمودی و بنماز و خدمت حضرت الهی جل و علا تقرب نمودی فی الحال دران زمین حضرت جلال احدیت
جل ذکره حیه پدید آورد تا دم بر زمین زد جوی آبی در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن مار با حضرت ابراهیم
اشارت فرمود که از آب فرات بگذر و بآن جانب روان مار بفرمان حضرت خلیل مبادرت نمود حضرت
ابراهیم طهارت فرمود و نماز بگذارد و از انجا بشام انتقال نمود وحی حضرت الهی جل و علا در رسید که ای
ابراهیم تو گرامی ترین خلقی نزد من فاما حضرت محمد علیه الصلوة والسلام از تو اکرم است نزد من ترا بکوه لبنان
می باید رفت که آنجا بنده از مخصوصان ما بر سر حضرت ابراهیم بکوه لبنان آمد مردی رسید طویل القامه
چنانچه گویند قد وی پانصد گز بود بر وی سلام داد و بجواب سلام وی اختصاص یافت بعد ازان نام وی
پرسید گفت انا عبد الله موذی ابن یذی بن سام بن نوح او نیز نام حضرت ابراهیم پرسید اما جواب نشنید
فرمود من بنده ام از بندگان حضرت خداوندی جل و علا بزیارت تو آمده ام موذی گفت الحمد لله که
در حین افطار من رسیدی حضرت ابراهیم از روزه و افطار او پرسید موذی گفت هر نود روز یکبار افطار

همیکنم حضرت ابراهیم تعجب نمود هوذی روی بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا مهمانی رسیده است از برای
مایدهٔ از آسمان بفرست تا بآن اکرام ضعیف خود نمایم فی الحال مایدهٔ از آسمان فرود آمد میان از زبرجد
و شرفهای وی از لولوء سپید و پایهای آن از یاقوت سرخ بروی چهار کرده نهاده و بر جانب دیگر برهٔ
بریان ترتیب داده و دیگر ظروف از زر و نقره و دران میوهای جنت چیده و سه کاسهٔ کوچک در یکی
عسل ممزوج بزنجبیل و در دیگری خردل و در دیگری خل و دستارچه بر روی ان خوان پوشیده یکی وی
آن سبز و دیگری سفید باین طعام افطار نمودند و از اشربهٔ آن شربت فرمودند بعد ازان حضرت ابراهیم
علیه السلام از وی سوآل کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب بود میخواهم بدانم تا منزل و مأوای
تو کجاست گفت درمیان آب حضرت ابراهیم گفت میخواهم که ببینم گفت طریق آن بر روی آبست
گفت با تو همراهی کنم گفت که آن دریا بغایت دورست چنانکه حضرت نوح را علیه السلام کشتی می تراشیده
تیشه از دست وی دران دریا افتاده مدت هزار سالست که بقعر آن دریا نرسیده حضرت ابراهیم
علیه السلام گفت که شاید بمعاونت حضرت الهی جل و علا مرور بآن دریا بمتابعت تو میسر گردد هوذی
گفت که در پایان کوه لبنان غاریست و دران غار درنده ایست یعنی شیریست ماده و با وی دو شیربچه اند
و این شیر بغایت بزرگست چنانچه از گردن او تا بدم او پانصد گزست و ازین سرین تا بدان سرین دویست گز
و از زمین تا بشکم وی سیصد گز دهان او بر مثال وادیست و دندانهای او چون ستونها و چشمهای وی چون
دو اخگر آتش و بانگی میکند که از صلابت و مهابت آن زمین میلرزد اگر چنانچه ان شیر را ببینی و نترسیی
و آواز او بشنوی و نه لرزی ازان دریا با من عبوری توانی نمود حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که مقام
آن شیر بمن بنمای نشانی هوذی حضرت ابراهیم را بآن غار درآمد چون آواز درآمدن بگوش شیر رسید بانگی
کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید حضرت ابراهیم بانگ بران شیر زد و گفت ای خاموش باش
والا ترا بعصای خود و بر تو و نسل تو نفرین کنم آن شیر با حضرت ابراهیم بتکلم درآمد و گفت یا ابراهیم
تو ازان بزرگتری که از من متادی گردی تواضع نموده حضرت ابراهیم را علیه السلام بگذرانید حضرت ابراهیم
بسلامت به پیش هوذی آمد هوذی گفت اکنون دانستم که با من دران دریا عبور توانی نمود دست
حضرت ابراهیم را بگرفت و قدم بر روی آب نهادند تا بمنزل هوذی علیه الرحمه و رضوان رسیدند حضرت
ابراهیم دران منزل کاسهٔ دید و کهنه بوریایی و عصای شکسته و بس حضرت ابراهیم گفت متاع خانهٔ ات

همین است

همین است گفت بلی پرسید که باینها چه میکنی گفت باین کاسه آب میدارم و وضو می سازم و می آشامم و سر ولحیه سیه شویم و برین بوریا نمازی میگذارم و تکیه میکنم واین عصارا بر زمین فرو می برم تا ازان میوه بیرون سیه آید و بآن در وقت حاجت افطار میکنم حضرت ابراهیم گفت این معنی غریبست میخواهم به بینم سنگی آنجا حاضر بود آن عصارا بران سنگ زد چنانکه انگشت در خمیر رود آن عصا در سنگ نشست و یکبار از اطراف وجوانب عصا چهار شاخ بیرون آمد از یک شاخ خرمای تر و از دیگرے انار ظاهر شد ازین میوها خوردند چنانکه سیر گشتند باز آن عصارا از سنگ برکشید و بهیت اولی بازگشت حضرت ابراهیم یا ولی الله مرا بتو حاجتی است میخواهم بتقدیم رسانیے گفت چه حاجت داری گفت در حق من دعا کن تا حق تعالی مرا ببرکت دعای تو قبول فرماید گفت در حق من این گمان هر که نزد حضرت او دعا من مستجاب بود و مدت چهل سالست که از وی حاجتی طلبیده ام و هنوز میسر نگشته است حضرت ابراهیم پرسید که آن حاجت چه بوده است گفت از حضرت او مسالت نموده بودم که مرا بدیدار پیغمبر خود ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه مشرف گرداند حضرت ابراهیم پرسید که تو ابراهیم خلیل را از کجا شناختی تا ملاقات او را از حق تعالی درخواست نمودیے گفت روزی بر کنار دریایی میگذشتم جوانی دیدم بغایت خوب صورت و مرو را دو گیسوی بود به تیغ کاه او میرسید و او ندا میکرد که خداوند مرا بدیدار خلیل خود بزودی مشرف گردان من پرسیدم ازان جوان که تو کیستی گفت من اسمعیل بن ابراهیم و بغایت مشتاق دیدار آن پدر کریم من از انروز باز ملاقات حضرت ابراهیم مسالت نموده ام و تا باکنون مدت چهل سالست که هنوز اثر اجابت آن دعا ندیده ام حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که ای هوذی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعا در تو بشرف اجابت رسیده هوذی ازین معنی بغایت خوش وقت شد و حضرت ابراهیم را علیه السلام در کنار گرفته محبت تمام و اشتیاق مالا کلام اظهار فرمود سر دو در گریه درآمدند و اول اعتناق آن بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت بعد ازان حضرت ابراهیم گفت که مرا نیز تمنای دیدار اسمعیل گریبان جان گرفته میخواهم از حق تعالی استدعا نمائی تا راه را بر من مطوی سازد تا بزودی دیدار آن فرزند سعادتمند به بینم و بمراد دل رسم هوذی دعا فرمود حق تعالی راه را چنان نزدیک ساخت که هم آنجا نشسته بود آواز حضرت اسمعیل را بشنید حضرت اسمعیل نیز آواز حضرت ابراهیم علیه السلام بشنید و همان ساعت بیکدیگر رسیدند و اعتناق نمودند و اظهار اشتیاق کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیده ایشان تر شد

وگیاه رستن گرفت چنانکه	خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد	آرزومند نگاری بنگاری برسد
قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر	که خزان دیده بود پس به بهاری برسد	غرّت وصل نداند مگر آن
سوخته دل	که پس از دوری بسیار بیاری برسد	آورده اند که حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام از بسیاری مهمان داری در خانه اش طعام نماند ومحتاجان روی بوی داشتند دوستی داشت
درمصر غلامان خود را با شتران بآن دوست مصری فرستاد تا از برای وی غله بقرض بفرستد مؤجل
تا بوقت ادراک محصول چون بنزد وی آمدند آن مرد گفت می ترسم که پیش از ادراک بآن محتاج شوم
وشتران را خالی باز فرستاد غلامان گفتند که مدتیست که تا از شهر بیرون آمده ایم ومردم منتظرند که طعام
خواهیم آورد واکنون شتران خالی بشهر اندر آریم ملایم ومناسب نباشد بجهت ناموس جوالها را پر ریگ
کردند وبر شتران بار کرده بشهر اندر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان بنزد حضرت ابراهیم
آمد وکیفیت این حال تقریر نمود حضرت ابراهیم علیه السلام ملول خاطر بخانه اندر آمد وسر در عباده کشیده
بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود بر سر بار جوالها رفتند ویکی را سر گشادند آرد سفید پخته بیرون آوردند
ونان پختند ونزد حضرت ابراهیم بردند رایحهٔ نان بمشام حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه رسید
پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصریست والله که حال چیست گفت از نزد خلیل مصری
نیست بلکه از نزد خلیل سماویست سبحانه وتعالی	دیگر که بحضرت ابراهیم مخصوص بوده
یکی قص شاربست ودیگری قلم اظفار ودیگر نتف ابط ودیگری فرق موی سر ودیگری استحداد
یعنی حلق شعرهٔ عانه ودیگر مسواک ومضمضه واستنجا بآب اول کسی که باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم
بود علیه السلام ودیگر اول کسی که موی سفید در محاسن خود دید هم حضرت ابراهیم بود صلوات الله
وسلامه علیه وپیش از وی موی هیچکس سفید نمی شد گفت آن بدید گفت خداوندا این چیست که باین
مخصوص گشته ام خطاب آمد که این وقارست حضرت ابراهیم گفت رب زدنی وقارا وبروایتی
آنکه گفت الحمد لله الذی بیض العذار وسماه الوقار وبروایتی فردوس الاخبار امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه ورضی عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت فرموده که اول کسی که خرج
نمود بجناب قدس حضرت خداوندی جل وعلی حضرت ابراهیم بود صلوات الله وسلامه
علیه روایت دیگر چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذه الشهرة التی شوهت بخلیلک

خداوندا این تسویه ست که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود هذا سربال الوقار این پوشش حلم
و رزانت ست و این نور اسلام ست سوگند بعزت و جلال من که این خلعت نه پوشانم هیچ آفریده را که
وی گواهی دهد بیگانگی من که من از آن شرم دارم که او را بآتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم
یا دیوانی بگشایم حضرت ابراهیم گفت یارب زدنی وقارا چون صباح برخواست تمامی موی مبارکش
بر مثال ثغامه بیضا سفید گشته بود و ثغامه گیاهی ست در کوه که شکوفه او بغایت سفید ست
در سبب بیاض شعر آنحضرت آنست که چون در کبر سن و عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود و حق تعالی
حضرت اسحق را بوی کرم فرمود بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند این دو پیر یعنی حضرت ابراهیم
و ساره کودکی را بفرزندی برداشته و میگویند که فرزند صلبی ماست حق تعالی حضرت اسحق را با حضرت
ابراهیم علیهما السلام چنان شبیه گردانید که چون محاسن پدید آورد از حضرت ابراهیم امتیازش ننمود حق تعالی
محاسن حضرت ابراهیم گردانید تا بآن از حضرت اسحق ممتاز گردید و دیگر اول کسی که ختنه کرد حضرت ابراهیم بود چنانچه
در حدیث وارد ست ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند قدوم موضعی ست
در شام و شیخ ابن حجر رحمة الله در شرح صحیح بخاری آورده ست که مراد از قدوم تیشه ست بدلیل آنکه در حدیث
دیگر وارد ست که چون امر بختان آمد حضرت ابراهیم علیه السلام بفرمان مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد
و از آن الم بسیار بآنحضرت لاحق گشت تا حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی و پیش از آنکه مأمور
شوی بآلت آن بآن عمل قیام نمودی حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که خداوندا مکروه داشتم تأخیر نمودن
در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم و دیگر آنکه اول کسی که نعلین و سراویل پوشید حضرت ابراهیم بود علیه السلام
و در عرایس امام ثعلبی رحمة الله آورده ست که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم
تو گرامی ترین خلقی نزد من چون سجود میکنی می باید که میان زمین و عورت تو حایلی شود تا زمین عورت ترا نبیند
پس حضرت ابراهیم ترتیب سراویل نمود و دیگر آنکه اول کسی که فی و غنیمت را قسمت کرد او بود و اول کسی که
در راه خدای تعالی هجرت نمود او بود و اول کسی که در روز قیامت بپوشانند هم بحضرت خواهد بود قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم اول من یکسی یوم القیمه ابراهیم و این عطیه آنروز حواله آنحضرت که او را برهنه کرده بودند
تا در آتش اندازند جبر آن نقصان باین بشارت فرمودند و دیگر مقام او را قبله خلایق گردانیدند واتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی و وی را امام مردم گردانیدند انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه و سلم و علی

جمیع الانبیاء و المرسلین متابعت وی فرمودند ان اتبع ملت ابراهیم حنیفا و دیگر خصلت هفدهم آنکه
بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر امثال مواعظه بود و از جمله آن بیست و پنج نصیحت
درین نسخه ایراد کرده ایم کعب احبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف حضرت ابراهیم آمده است
مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم و الحریص محروم و البخیل مذموم و الحسود مغموم الدنیا لا تدوم و الرزاق
هو الحی القیوم ای پسر آدم بدرستی که من خشنودم از تو بناز و خدمت روز بروز تو نیز از من راضی باش برزق
روز بروز ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری
ای پسر آدم شکر گذاری کن کسی را که درباره تو انعامی فرموده و انعام کن در حق آنکه شکر گذاری تو نموده ای پسر
آدم همه عمر خود در طلب دنیای فانی کردی پس طلب آخرت کی خواهی کرد ای پسر آدم بدرستی که
آفریده ام از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلک است تا چون چیزی نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال
چشم خود را از آن بپوشانی و همچنین از برای دهان تو طبقه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد
از آن لب بربندی ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیی کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند
بتقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود فاما عمل ایشان مطابق منافقان باشد اگر عطای یابند قناعت نکنند
و اگر مرادی از ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر چنانچه معاملات برین منوال گذرد بدانکه ترا ببلای گرفتار گردانم که
همه عالمیان از تو تجربه بردارند ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود میدارد و سوگند بعزت
من که ترا برای تو دوست میدارم زینهار که خود را از من بشامت بخل دور نه اندازی ای پسر آدم در گردن تو
دو مخلاة آویخته ام در یکی عیوب تو و در دیگری عیوب مردم تو همواره چشم از عیوب خود بر دوخته
و چشم بر عیوب خلایق انداخته این نه از انصاف است ای پسر آدم نه هر که کلمه لا اله الا الله بگوید بهشت
در آید مگر کسی که با آن عملی چند جمع کند یکی آنکه تواضع نماید در درگاه من و عمر خود بگذراند پیادمن و نفس خود را از
محرمات باز دارد از برای من و غم بیمار را در جوار خود جای دهد و با فقیران مواساة کند و بر یتیمان رحم نماید
از برای رضای من ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی یابی یا در بدن بیماری مشاهده کنی و یا در اموال
خود نقصانی فهم کنی یا در روزی خود حرمانی مطالعه نمایی بدانکه همه اینها از شامت سخن مالایعنی است که بآن
تکلم نموده ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری خدای تو جل و علا طاعت را دوست میدارد
تو عمل کن بآنچه دوست منست یعنی طاعت تا درآرم ترا در آنچه دوست تست یعنی جنت و اگر تو مکروه میداری

دروغ را خدای تو نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا اگر مکروه تو

یعنی نیران ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمای تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن تا مرا

ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل گردی مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت

آنمقدار عمل کند که از برای دنیی میکند خداوند سبحانه و تعالی او را بحساب در بهشت درارد و اگر قناعت کند

بآنچه حق تعالی بوی کرم نموده او را از کل خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را خالص گرداند

و اگر ترک دروغ کند از جملهٔ صدیقان گردد ای پسر آدم هرچه داری از محتاجان باز مگیر

تا من نیز باز ندارم از تو آنچه دارم و گرامی دار مهمان مرا چنانچه من گرامی میدارم مهمان ترا حضرت ابراهیم

گفت خداوندا مهمان تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر فقیری حقیری که نزد تو آید بدانکه مهمان

من اوست ای پسر آدم همه شما خطا کارانید و من همه غفران من باز گرد و توبه کن تا مرحمت

کرده بیامرزم و باک ندارم ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت

خود در وقتی که غضب من ظهور کند ای پسر آدم هرکه از من راضی شود بقلیلی از رزق من نیز راضی شوم

از و بقلیلی از عمل ای پسر آدم سه چیز است یکی خاصه از آن من و دیگری خاصه از آن تو و یکی میان من و تو

آنکه خاصهٔ منست روحیست در بدن تو و آنکه خاصهٔ تست عمل تست و آنچه میان من و تست از تو دعاست

و از من اجابت پس زینهار محجوب نگردانی دعای خود را از من بلقمهٔ حرام ای پسر آدم تا آن مقدار که

دل تو میل کند بدنیی بیرون برم محبت خود را از دل تو بدان مقدار که حرص ورزی در دنیی بردارم

حلاوت ابابرا از سینهٔ تو ای پسر آدم ترا از برای آن نیافریده ام که تو دنیی جمع کنی بلکه برای عبادت خود

آفریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومانرا از درگاه من بدرستی که دعای مظلومانرا اجابت میکنم اگرچند

فرصتی درمیان افتد ای پسر آدم هیچ روزی نو نشود مگر اینکه از برای تو رزقی مجدد میفرستم و در

برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده بجناب من بیارند روزی من میخوری و عصیان من میورزی و باوجود

این دعا میکنی اجابت میکنم و هرچه میطلبی عطا مینمایم و ترا بهشت میخوانم و اجابت نمیکنی و این از انصاف

نیست که با من چنین می بری ای پسر آدم تقرب جوی بمن بنوافل و جوار من بدست آر بعمارت مساجد

و رضای من طلب کن بهم نشینی با علما و دروغ را بکلی ترک کن تا ملایکهٔ من مصافحهٔ تو تقرب جویند و غیبت را

بگذار تا بهشت من بتو مشتاق بود و مرا بعد از نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا ما بین این دو وقت را

برای تو کفایت کنم ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم و هرچند در معاصی اسراف
کرده باشی نومید مشوی از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شیٔ ای پسر آدم بی سوآل و بی طلبی
ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم با تو به بهشت با وجود این همه سوال و طلب
ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا بده بآنکه ترا محروم کند و سخن کن با کسی که از تو زبان باز
گیرد و نصیحت کن هرکه درباره تو خیانت کند و عفو کن هرکه در حق تو ظلم کند و نیکوی کن هرکه با تو بدی کند
تا از جمله سابقان باشد بجنت و از زمرهٔ فایزان باشی برحمت و ترا باین معاملات ثواب هفتاد
پیغمبر علیهم الصلوة والسلام کرامت کنم یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزود فان السفر بعید و خفف
فان العقبه کاود واخلص العمل فان الله بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف حضرت ابراهیم
علیه السلام و روایتیست که حضرت ابراهیم علیه السلام از حق تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست
جزای آن بنده که رخساره بآب دیده تر کند حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت و بهشت
من و رضوان من گفت خداوندا چیست جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوه بود فرمود ای ابراهیم جزای او آنکه
اورا در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت حضرت ابراهیم گفت علیه السلام لک الحمد یا الهی

بدانکه عمر حضرت ابراهیم بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج ساله بود و در معارف
عقبی دویست سال تعین نموده در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال گفته و علماء تواریخ قول مسعودی را ترجیح
نموده اند و علماء تفسیر اکثر بر دویست اتفاق کرده اند والله اعلم و محمد بن اسحق گوید رحمة الله که چون عمر حضرت
ابراهیم علیه السلام باخر آمد تابوت سکینه که از حضرت آدم علیه السلام بوی رسیده بود بطلبید و آن
تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانهٔ از زبرجد سبز در وی بود و آخر خانها خانهٔ حضرت محمد بود صلی الله علیه
وسلم و دران خانه دیباچهٔ بود حمرا و بروی صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاشته و از راست آن
صورت کهلی مرقوم ساخته و آن صورت امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و بر پیشانی او نوشته که
اول کسی که قدم در دایرهٔ تصدیق این پیغمبر برگزیده نهد و تصدیق کند او باشد و از یسار وی صورت فاروق
اعظم رضی الله عنه ثبت کرده و بر پیشانی او نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود و از ملامت لایمان
نه اندیشد و از عقب آن صورت ذوالنورین رضی الله عنه منقش گردانیده و بر پیشانی او نوشته که این سیم

خلفا

خلفاء راشدین است و از مقابل او صورت علی کرم الله وجهه و رضی عنه رقم برزده و شمشیر برهنه بر دوش
وی نهاده و بر پیشانی وی نوشته که او شمشیر حمله برنده است که هرگز گریز آن نشود و خدای تعالی و رسول وصلی الله
علیه وسلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول ورا دوست دارد و در حوالی خلفا صورت اصحاب
از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین برکشیده بعد ازان حضرت ابراهیم اولاد را گفت تا نظر دران صور
انبیا کردند و دانستند که همهٔ انبیا علیهم الصلوة والسلام از صلب حضرت اسحق خواهند بود آنگاه حضرت
اسمعیل را گفت مرا فرموده اند که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فراگیرم تا این نور را وضع نکنی الا
بنکاح در مطهرات و او را به شبیر برد و شبیر کوهی است در مکه انجا ابر پاره سپید ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان
بارید و عهد و میثاق از حضرت اسمعیل فراگرفت و عهدنامه مهر و از وی بستد و تابوت سکینه را بوی سپرد و بجانب
قدس مراجعت فرمود و آنجا دعوت حق را اجابت نمود در بعضی روایات توثیق این عهد بعد از اتمام بنای
کعبه ایراد کرده اند والله اعلم   از کعب احبار رضی الله عنه که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بطلب
ضیف بیرون آمده بود در صحرا پیری دید ضعیف که در میان بیابان پیاده میرود جمازهٔ از برای وی فرستاد
تا او را سوار کرده حاضر آوردند و از برای وی طعام آوردند آن پیر لقمهٔ ازان برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی
چشم میبرد گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی شد و از دبر وی بیرون آمدی و حضرت
ابراهیم را علیه السلام با حق تعالی عهدی بود که تا فوت خود از حضرت خداوندی جل و علا نطلبد مرگ بسر وقت
او نفرستد بعد ازانکه این پیر را بدین منوال دید از وی پرسید که ای پیر بچه سبب چنین ضعیف و عاجز گشته گفت
بجهه کبرسن گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بدو سال از عمر از حضرت ابراهیم زیادت گفت
حضرت ابراهیم علیه السلام پرسید که بعد از دو سال دیگر حال من برین منوال خواهد بود پیر گفت آری حضرت
ابراهیم گفت خداوندا روح مرا قبض فرما پیش ازانکه بدین عجز و ضعیفی مبتلا گردم پیر برخواست و قبض
روح حضرت ابراهیم نمود و او ملک الموت بوده علیه السلام و در مزرعهٔ جیرون نزد ساره خاتون مدفون
گشت این روایت عرایس ثعلبی بود رحمه الله   امام غزالی رحمة الله علیه آورده است که حضرت
ابراهیم را علیه السلام خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود و چون ازان خانه بیرون آمدی پیوسته باب
وی مقفل بودی روزی قفل بگشاد و درآمد دران خانه مردی دید ایستاده و آنحضرت را غیرت بکمال بود
از وی پرسید که ترا درین خانه که درآورده است گفت صاحب این خانه حضرت ابراهیم فرمود که صاحب

این خانه منم ومن ترا درنیاورده ام گفت این خانه را مالکی هست که تصرف او درین خانه از من وتو زیادتست حضرت
ابراهیم علیه السلام دانست که وی ملکیست اما یقین ندانست که کیست گفت نام تو چیست گفت انا ملک الموت
گفت ای ملک الموت میخواهم که خود را بآن صورت که روح مومنان قبض میکنی مکشوف گردانی گفت لحظه
روی از من بگردان روی بگردانید بعد ازانکه در وی دید جوانی مشاهده کرد بغایت خوب صورت جامها
خوب پوشیده ورایحه بغایت طیب از وی میدمید حاصل بر طریقه که جان بدیدار او بیاساید حضرت
ابراهیم گفت ای ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو دیدن تو
همین بسنده است بعد ازان فرمود که توانی بآن صورت که جان فاجران قبض میکنی خود را بمن نمایی
گفت توانم ولیکن شاید ترا طاقت دیدن آن دیدار نباشد فرمود البته میخواهم که ترا بآن صورت مشاهده کنم
گفت روی خود بگردان گردانید بعد ازانکه در وی دید مردی دید سیاه موی بسیار بر روی همه مویهای
اندام او قایم جامهای سیاه پوشیده تننی کریه از وی میدمید زبانه آتش ودود از منافذ سوراخهای بینی او بیرون
می آید چون حضرت ابراهیم او را باین صورت مشاهده کرد از هوش خود بشد چون بهوش خود باز آمد
ملک الموت علیه السلام بصورت اولین باز گشته بود گفت ای ملک الموت اگر فاجر را در وقت
مرگ هیچ بلیه بجز دیدن تو نباشد همین بسنده است بعد ازان از وی سوال کرد که یا ملک الموت چنینی زایرا
ام قابضا بزیارت آمده یا بقبض روح فرمود که اگر اجازت فرمایی قبض کنم گفت ای ملک الموت
مرا اشکالیست میخواهم آن خلجان از باطن من زایل شود گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت
هل رایت خلیلا یقبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب
این سوال بر حضرت ملک تعالی است جل جلاله بروم وازوی جواب بیارم رفت وآمد وگفت یا ابراهیم
حق تعالی میفرماید که هل رایت خلیلا لا یرید لقاء خلیله دوستی دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این
سخن شنید خود بقدم تقاضا پیش آمد وگفت زودتر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت ازین زیادت نخواهد

چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم — که مرگ زاب حیاتست دوستر پیشم
چو وصل دوست میسر نگرددم — بی مرگ ز بهر نوشش جان عاشق چنین نیشم
اگر جمال نمایی بوقت جان دادن — چه جای جانکه ز سر دو جهان نه اندیشم
مراد نیست ز زخم فراق او مجروح — مگر بدیدن او روبرا ور دریشم

بدانکه حضرت اسمعیل پسر اولاد حضرت ابراهیم بود علیهما السلام و اورا ابو العرب گفتندی و لقب وی اعراق الثراست
و ولادت وی در حدود شام بود و در صغر ببلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه بمرتبهٔ رشد و حد بلوغ رسید و در
تیر انداختن مهارتی تمام حاصل کرد و قبیلهٔ جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود هفت گوسفند
بحضرت اسمعیل کرم نمودند و حضرت منزل البرکات جل ذکره در نتاج آن گوسفندان برکت برکت ارزانی
فرمود تا بحدی رسید که از حیث عد بیرون رفت و بعد از بلوغ وی مادر او یعنی هاجر وفات یافت و او
تنها ماند قبیلهٔ جرهم بجهة ضوابط محبت عماره بنت سعد بن اسامهٔ جرهمیه را بزنی با وارزانی داشتند و آن
ضعیفه بجهت ضعف رایی که داشت از ضبط گوهر از مهر نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم محروم ماند و از تحت
حبالهٔ حضرت اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان بود که گویند روزی حضرت ابراهیم
علیه السلام بدیدن حضرت اسمعیل بمکه تشریف آورده بود اتفاقاً حضرت اسمعیل بصید بیرون رفته بود زنی
دید که از خانه بیرون می آید از وی پرسید که تو کیستی گفت من منکوحهٔ حضرت اسمعیلم حضرت ابراهیم
علیهما السلام همچنان از حال حضرت اسمعیل استفسار نمود عماره گفت که بصید رفته است پرسید که حال
شما چگونه میگذرد عماره از عسرت عشرت شکایت بسیار نمود و تعظیم و تبجیل مهمانی به نسبت بخلیل الرحمن
صلوات الله علیه بجا نیاورد حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسانی
و بگوی تا آستانهٔ خانه را تغییر دهد و حضرت ابراهیم باز بجانب شام بازگشت حضرت اسمعیل چون از صید باز آمد
نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در اوان غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل
گذری کرده است عماره گفت پیری آمد و از حال تو استفسار نمود و سلام رسانیده وصیت فرمود که عتبهٔ
خانهٔ خود را تغییر دهی حضرت اسمعیل گفت آن پدر من اسمعیل بوده و عتبهٔ خانه تویی برخیز که طلاقت
دادم و با اهل خود ملحق شو بعد از آن هاله دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود بخواست و با او بسر می برد
نوبتی دیگر حضرت ابراهیم برسم تعهد معهود بآن منزل توجه نمود حضرت اسمعیل بر مقتضای عادت بصید
رفته بود از هاله پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته بعد از آن از حال ایشان استفسار
هاله گفت بخیر و خوبی میگذرانیم و در مردمی و تعظیم حضرت ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود مکرر او درخواست
نمود که منزل ما را مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنیم   بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف   که هر ما حضرت جان
خود کنیم فدا   حضرت ابراهیم گفت مجال نزول ندارم هاله گفت موی عنبرین را ژولیده و غبار آلوده می بینم

رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر مبارکت مالم حضرت ابراهیم اجازت داد هاله سنگی آورد
وحضرت ابراهیم پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت نصف ایمن سر اورا
بشست و بعد ازان سنگ را بطرف ایسر برد تا پای چپ بر سنگ نهاده نصف ایسر سر مبارکش
غسل نمود و اثر قدم همایون آنحضرت بدان سنگ باقی ماند و بعضی از مفسران مقام حضرت ابراهیم را عبارت
ازان سنگ داشته اند اما روایتی درین باب در ذکر بناء کعبه گذشت که اثر قدم شریف آنحضرت
در حین اصطناع کعبه که بران سنگ بر آمده بود پدید گشته والله اعلم و چون هاله از شستن سر حضرت
ابراهیم صلوات الرحمن علیه فارغ شد مقداری پنیر بر طبق نهاده پیش حضرت ابراهیم آورد و طبق را بر
دو دست نگاه داشت حضرت ابراهیم همچنان سواره تناول فرمود و چون طور معامله هاله مر حضرت
ابراهیم را پسندیده آمد در حین مراجعت گفت مر شوهر خود را سلام من برسان و بگوی که ابراهیم گفت که
عتبهٔ خانه را استوار داری و روایتی آنست که در حین رجوع حضرت خلیل الرحمن از هاله پرسید که در خانه هیچ نان
داری گفت نمیدانم نان چه چیزست گفت سویق داری همان جواب گفت حضرت ابراهیم پرسید که
مقداری خرما باشد هاله گفت ازینها که پرسیدی هیچکدام را نمیدانم حضرت ابراهیم در گریه در آمد و گفت
ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آنجا که گفت وارزقهم من الثمرات واز
روایات ماتقدم مفهوم چنان افتاد که این دعا در حین هجرت هاجر بود با رضیع او یعنی حضرت اسمعیل
وآنجا احتیاج لفظ موضعی بود تا چنین شود که عند موضع بیتک المحرم زیرا که این دعا پیش از بناء خانهٔ کعبه بوده است
و باین قول احتیاج آن تقدیر نیست چه این قول بر زبان مخبر پیان حضرت ابراهیم بعد از بناء خانهٔ کعبه
بعد تی جاری گشته و ببرکت آن پیغمبر برگزیده بود که حق تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام بفرستاد
تا رمله و طایف را از اماکن آن بر داشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت گذرانند
چرا که این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارد القصه چون حضرت اسمعیل علیه السلام
از اصطیاد باز آمد روایح فوایح خلیلی استشمام نموده از هاله استفسار فرمود که هیچکس در غیبت من باین
مقام رسیده گفت آری پیری عزیزی که هرگز مثل او ندیده بودم فرملوک و بهمت بزرگی و نور پیغمبری
از جبین مبین او ظاهر بود

زنورش پدیدار آیین شاهی ز ذاتش نمودار نور الهی
ز عطر شمیمش معطر دماغم ز نور رخش منور دماغم

واینک اثر قدم مبارکش درین سنگ پدیدارست حضرت اسمعیل گفت ای هاله

آن پیر با توفیر پدر بزرگوار من بوده است حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل قوم را فراهم آورده اشک
ریزان روی بران قدم سیی مالیدند و بآن تبرک جویان می نالیدند دیگر حضرت اسمعیل علیه السلام تبرک
از سلام و پیغام حضرت ابراهیم علیه السلام استخبار فرمود با که گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که
استحکام عتبهٔ خانه را غنیمت شمار حضرت اسمعیل گفت بشارت باد ترا که پدرم از تو خشنود رفته است
و عتبهٔ خانه تو ای خاطر جمع دار که در بزم وصول همواره تاج قبول بر هامهٔ همت تو خواهد و نور بهجت و سرور
در زاویهٔ فیض و حضور تو نیز خواهد بود و روزگار بحضور نیز با هم میگذرانیدند تا حین انتقال آن نور بر رحم هاله بنت
حارث تحقق پذیرفت و در میان مورخان بجای هاله بنت حارث رسیده بنت عمرو الجرهمی تعیین نموده اند و بروایتی
سلمی بنت الحارث بن مضاض والله اعلم و بهر تقدیر چون آن نور از حضرت اسمعیل منتقل شد قیذر و بروایتی قیدار
متولد گشت و آن نور در پیشانی او تافت و قیذر را حق تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که
هیچکس را آن صفات مثل او نبود یکی صید که آهو را تک پا میگرفت دوم تیر انداختن که تیر او خطا نمیکرد سیم
سوارکاری که در چابک سواری نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت که
گویند در یک شبانه روزی هشتاد نوبت مجامعت نمودی حق تعالی او را حسن و جمال حضرت ابراهیم علیه السلام
کرامت فرمود و چون حضرت اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده فرمود بعد از بلوغ او کتابت
عهدنامه مقرر نوشته و در تابوت سکینه مضبوط ساخته تسلیم او کرد بعد از ان باندک فرصتی اسمعیل علیه السلام
از محنت سرای دنیا بگلشن سرای عقبی خرامید و خصایص ذات عالی صفات وی بسیار بود که زبان خامه
مشکین عمامه از حصر و احصار آن عاجز است یکی آن بود که حق تعالی او را صادق الوعده خواند کما قال الله تعالی
واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا و صدق وعده اش بمرتبه بود که در فلان مکان
تا بآمدن آن شخص بباشد اتفاقا آن شخص وعده فراموش کرده بود حضرت اسمعیل علیه السلام
سه شبانه روز آنجا بایستاد تا بعد از آنکه بیامد حضرت اسمعیل را در ان مقام حاضر یافت و در روایتی یکسال
انتظار برد تا آن شخص بیامد و چون وفات او نزدیک رسید برادر خود حضرت اسحق را علیهما السلام طلبید
و وصیت فرمود تا دخترش را بعیص که پسر حضرت اسمعیل بود تزوج نماید و دیگر وصایا بجای آورد و بعد از صد و
سی و هفت سال بروایت اصح از عالم نقل فرمود و او را در حجر و بروایتی میان رکن و مقام نزد هاجر دفن کردند
و گویند که وی هشتاد و نه ساله بود که حضرت ابراهیم علیه السلام فوت شد میان وفات او و مولد پیغمبر ما

صلی الله علیه وسلم دوهزار وششصد سال بوده وبعضی کمتر نیز گفته اند والله اعلم صلوات الله وسلامه
علی نبینا علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین بعد از انکه از میان اولاد حضرت اسمعیل قیدر بوصایای پدر مخصوص
گشت وباخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیا وسند اصفیا صلی الله علیه وسلم از نسل او خواهد بود
وعهد از وی فراستده بود که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات وقیدر پنداشت که طاهرات نباشند
مگر در اولاد حضرت اسحق علیه السلام یکی از انبات بنی اسحق در نکاح دراورد وآن نور اشتغال نیافت
ودیگری دراورد هم نیافت تا گویند در یک سال صد زن از اولاد حضرت اسحق بخواست وهیچکدام حامله
نگشتند وچون وی حریص بود بر صید هر روز با صطیاد بیرون میرفت ونور حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از جبین او می تافت وزنان جن بصورت زنان انس بر وی منکشف می شدند وتحفهای پادشاهانه
بروی عرض میکردند ومیگفتند که ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را بزنی قبول کن چون میخواست که با ایشان
سخن گوید همه اعضای او با او در سخن می آمدند ومیگفتند که یا قیدر تو وصی حضرت اسمعیل پیغمبری ونور حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم در پیشانی تو مودع است وعهد ومیثاق از تو ستده اند زنهار که وضع آن نکنی الا در حلال
وقیدر از آن متنبه میگشت واز ایشان اعراض می نمود وایشان گریان می شدند ومیگفتند خوشا آن زنی که نور حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم در رحمش قرار گیرد ونیز هر صیدی که در قید وی در امدی از طیور ووحوش در حالت
ذبح با وی تکلم در امدی وگفتی یا قیدر مرا ذبح مکن الا بنام خدای سبحانه وتعالی که ترا سزاوار نیست که مذبوحی بغیر نام خداوند
تناول کنی روزی بصید بیرون رفته بود واز طیور هوای ووحوش صحرای از همه این ندا شنید که یا قیدر
اگر تو بدانی که مظهر چه نوری واز خدای ابراهیم جل وعلا اندیشه مند باشی ودانی که وقت سپردن امانت نزدیک
رسیده ونور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از تو منفک خواهد شدن دیگر بصید کردن نپردازی وگویند که دویست
سال از عمر وی گذشته بود که ویرا فرزند نیامده بود چون این سخن از زبان وحوش وطیور استماع فرمود بغایت غمگین شد
وبخانه مراجعت نمود وعهد کرد که دیگر طعام وشراب نخورد تا آن زمانکه بر مضمون این سخن واقف گردد وچندگاه در آن اندوه
می بود تا ناگاه ملکی بصورت مردی بروی نازل شد وسلام کرد وگفت یا قیدر اکنون تو حاکم وپهلوان زمینی ونور حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه وارحام طاهره بتو رسیده وترا فرزندی خواهد شد اما نه از نسل
حضرت اسحق اگر نذر کنی واز برای خدای حضرت ابراهیم جل ذکره قربان کنی واز حق تعالی بطلبی این صورت
بر تو منکشف گردد پس قیدر برخاست وبمقام قربانگاه حضرت اسمعیل رفت وهفتصد سر قوچ قربان کرد

وگفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی فرمود قربان من قبول کن و هر گوسفندی که ذبح میکرد
آتش مسلسل از آسمان فرود می آمد و آن قربان را بر لب می برد تا ماندار رسید که قربان تو قبول کردیم و دعای تو مستجاب
گردانیدیم اکنون در سایه درخت وعده در خواب شو و هر چه در خواب بینی بدان قیام نمای قیذر چنان کرد
در خواب دید که او را ندا کردند که این نوری که در پیشانی تو ودیعت نهاده ایم نور حضرت محمدست صلی الله علیه
وسلم و همه عالم مخلوق از برای اوست و در غیر زنان عربیات وضع نکنی زینت عربیه غاضره نام در نکاح
خود در آر تا مقصود تو حاصل شود قیذر چون از خواب بیدار شد جازم گشت و از آنجا روان شد هر چه
میگذشت از برکت نور او را سجود میکردند و میگفتند یا قیذر هنگام آن رسیده که آن نور گرامی از صلب تو
خروج نماید چون بمنزل خود باز آمد خلایق باطراف فرستاد تا زنی عربیه غاضره نام طلب کنند تا آخر الامر دختر
ملک بنی جرهم غاضره بنت عامر بن یعرب بن قحطان که اصل عرب این قبیله اند بنکاح درآورد و آن نور
از پدر بغاضره انتقال نمود تابوت سکینه پیش قیذر می بود و اولاد حضرت اسحق علیه السلام با او در آن
منازعت میکردند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است و شما را بجز یک نور مستودع نیست
باید که تابوت سکینه پیش ما باشد قیذر میگفت که بموجب وصیت حضرت اسمعیل علیه السلام من
متصرف آنم تا روزی قصد فتح تابوت کرد هاتفی آواز داد که ترا راه فتح کردن این تابوت نیست که فتح آن
مفوض بارباب نبوتست و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را بکنعان ببر و تسلیم حضرت یعقوب
کن علیه السلام که بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست قیذر از مکه عزیمت کنعان نموده غاضره را که حامله بود
وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد بمقام ولادت حضرت اسمعیل علیه السلام رو تا واهب
العطیات بسری ارزانی خواهد داشت او را حمل نام کن و اخبار او بوجود پسر و تسمیهٔ او بحمل آن گفته اند که چون
بغاضره تقرب جسته بود از هر جانبی ندای شنید که ابشر فقد حملت یعنی بشارت مر ترا که آن ضعیفه بار برداشت
پس تابوت را برداشت و پیاده از مکه متوجه کنعان شد و چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آواز برآمد که
مجموع اولاد حضرت ابراهیم آن آواز بشنیدند حضرت یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت بخدای
ابراهیم سوگند که قیذر ابن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخیزید تا باستقبال او رویم آمدند
چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند حضرت یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیذر ترا چه رسیده است که
گونه ات متغیر و ضعف بر بنیت تو مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته و یا تو مرتکب معصیتی گشته

قیذر بگریست وگفت مرتکب هیچ معصیت نگشته ام اما نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی من
انتقال یافته و در رحم زوجهٔ من استقرار پذیرفته حضرت یعقوب علیه السلام گفت آن زن از اولاد اسحاق است
گفت نی عربیهٔ جرهمیه است حضرت یعقوب گفت شرف حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دران باشد که
حق عز شانه اورا در مجاری عربیات جاری گرداند و ترا بشارت باد که دوش غاضره را پسری آمده
و درهای آسمان دیدم که گشاده بودند و ملایکه بشری نزول میکردند دانستم که بسبب خروج نور حضرت محمد است
صلی الله علیه وسلم پس قیذر تابوت سکینه را تسلیم کرد و بازگشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل
حمل شده و آفتاب حمل بنقطهٔ اعتدال حمل پیوسته و نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی او
می تافت و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر اورا برداشت و بکوه ابوقبیس برد و بر سبیل وصیت نه
بطریق کتابت عهد از وی بستد که وضع این نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم نکند الا بجلال در مطهرات
و بعد ازان پسر را بکوه ثبیر برد و ناگاه ملک الموت علیه السلام در صورت مردی بروی مکشوف شد و سلام
کرد و گفت یا قیذر از کجا می آیی حال با. وی بگفت ملک الموت اورا تحسین کرد و گفت بیا تا با تو
مشورتی کنم و گوش قیذر را بگرفت و روح ویرا از گوش وی نزع کرد قیذر بیفتاد و بمرد و چون حمل آن بدید
بغضب رفت و گفت پدر مرا بقتل رسانیدی ملک الموت علیه السلام گفت نگاه کن که پدرت
مرده است یا نی چون نظر بجانب پدر کرد ملک الموت علیه السلام غایب شد حمل دانست که او ملک الموت
بوده بهمانجا بکفن و تجهیز او کرده مدفون ساختند و حمل بی پدر بماند زنی از قوم خود سعیده نام بخواست
اورا پسری آمد نام او نبت و مظهر آن نور گشت و وجه تسمیهٔ او به نبت آن گفته اند که پدر او و والده اش را
بسوی یمن می برد که وی در راه متولد شد و بعد ازان مادرش در نفاس بمرد و باران فرو گرفت پناه بغاری بردند
پدرش نیز دران کهف نقل کرد و تنها ماند و بعد از چهل روز طایفهٔ از عرب بدان کهف رسیدند و اورا کودک
یکساله گمان می بردند و گفتند خدای عز و جل اورا از زمین رویانیده و از زمین رسته است لاجرم مسمّی به نبت
گشت و آن نور از پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدر می بود و بعد ازان از وی انتقال بهمیع
کرد و تسمیهٔ او باین اسم از جهت علو همت او بود بنا گویند که از اولاد حضرت اسمعیل هیچکس از اولاد حضرت
اسحق و بر سایر صنادید آفاق بغیر او مالک نشده بود و او شام و یمن و حجاز و نجد را مالک بود و تصرفات او تا قبط
مصر رسید و بر بعضی از فرس نیز مستولی گشت و هیچکس اورا ندیدی که از هیبتش سجده نیاوردی و مادر او حارثه بنت

مرداد بن

مر واو بن ورعة بن حمیر و بعد از همیسع منتقل باد و شد و آد واول کسی است از فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام که
کتابت آموخت و به بیست وچهار زبان سخن میگفت و به بیست وچهار نوع خط می نوشت و مادر وی
جبلیه بنت قحطان است و بعد ازان از و انتقال باد کرد و او را ادازان گفتند که بلند آواز بود تا غایتی که از
دوازده میل آواز او می شنیدند و مادر او سلمی بنت الحارث بن مالک بود و بعد ازان از او بعدنان انتقال
فرمود و او را عدنان ازان گفتند که انس وجن همه مترصد آن بودند که او را هلاک گردانند و میگفتند که اگر
این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس وجن و آزاد و قن باشد و حق تعالی او را
از شر ایشان نگاه میداشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود و هشتاد فارس بقصد او برخواستند
و در عقب او سوار شده او را در میان گرفتند عدنان نیز بمقاتله و مقابله ایشان قیام نمود تا غایتی که
اسپ او زخم دار شد از اسپ فرود آمد و بکوه دوید اعادی از عقب او رسیدند عدنان از حضرت
باری سبحانه دستگیری و طلب مددکاری طلب کرد ناگاه دستی از کوه بدر آمد و او را بر قله کوه بر آورد و آوازی
صیحه آمد که همه دشمنان از خوف هلاک شدند و این نیز یکی از معجزات رسول ما بود صلی الله علیه وسلم
و مادر او بکهاست بنت یعرب بن قحطان بعد ازان آن نور کامل بپسر او از عدنان بمعد انتقال کرد و کنیتش ابو قضاعه است
و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود و روایتست که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه ضحاک بن معد
با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از حد عدد بیرون بودند تاخت آوردند و اموال آن جماعت را تاراج
بردند و متعلقان یهود را اسیر کردند و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان
دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد و نبی اسرائیل روی بقبله دعا آورده برخواست که بآن امر قیام نماید که ناگاه
وحی حضرت الهی جل و علا در رسید که دست از طلب باز دار که خاتم النبیین و افضل الاولین والآخرین
صلی الله علیه وسلم از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود و وجه تسمیه او بمعد آنست که معد تازه را گویند
از میوه و گل و غیر آن و او را معد ازان گفتند که تازه روی خوبتر از جمیع انس وجن بود چنانکه در حسن او متحیر بودند
و مادر وی امیمه نام داشت هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی اسرائیل محاربه بسیار میکرد و دایم
مظفر و منصور با غنیمت تمام باز میگشت و ازان جهت مسمی بمعد شد والله اعلم و بعد ازان از معد بنزار انتقال
کرد و نزار مشتق از نزر است و نزر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود که چون وی بوجود آمد
پدر وی معد هزار شتر از برای خدای تعالی قربان کرد و مردم معد را ملامت کردند که اسراف

گویدی وی گفت والله که من این قدر را هنوز اندک می شمارم و مادر او معاذه است بنت جوشن بن عدی
بن ذو بن جرهم و بعده آن نور از نزار بمضر نقل کرد و شیخ سعید رحمه الله گوید که او را مضر ازان گفتند که هر چشم که
او را دیدی دل در پی عشق او شدی و مضر از جملهٔ اجداد آنحضرت است بر دین اسلام بوده و در تقویت
ملت حنیفیه سعی تمام می نموده و شریعت ابراهیم را علیه السلام ترویج میکرده و از نصایح اوست
مر فرزندان خود را که الیاس است بدان مخصوص گردانیده که من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر البر ما عجله
فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها واصرفها عن مطلوبها فیما افسدها یعنی هر که بدی کاشته در قیامت
بدی بردارد و بهترین نیکوکارتر قوم در نیکوی بی تکلیف کن نفس خود را بآن و بصلاح و عفت بزرگوارش
گردان لله الله ولا محاله و قیل قرشته یسیرة و گویند اول کسی که حدی شتر اختراع کرد وی بود و مادر او عنکل است
بنت الیاس بن اد بن ادد و بروایتی نام مادرش عبیده بوده است والله اعلم بعد ازان از مضر منتقل بالیاس شد
و او نیز مومن بوده است و او را ازان سبب الیاس گفته که مضر بعد از پیری و نومیدی از فرزند
با و میسر گشت و حق تعالی او را سرامد قوم گردانید چنانچه او را سید العشیره میخواندند و مجموع مصالح عرب
برای وی فیصل می شد و گاهی از پشت خود زمزمهٔ تسبیح نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
می شنید و تعجب میکرد و بعضی تخصیص تلبیه کرده اند که اندر حج یعنی در موسم حج آواز لبیک از ظهر خود
می شنید که نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم لبیک میگفت و مادر وی جندبه نام داشت
و بروایتی خنفا بنت ایاد بن احاطة بن عمرو بن حمیر و بعد ازان آن نور از الیاس بمدرکه انتقال فرمود
و او را مدرکه ازان گفتند که شرف آباء خود را ادراک کرده است و بروایتی آنکه روزی در عقب خرگوشی
میدوید تا او را بگرفت پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و آن لقب بر وی بماند و بهر تقدیر
حرف تا در اسم وی از برای مبالغه باشد مانند علامه و مادر او خندف است بنت عامر بن حارثه
و بعد از مدرکه بخزیمه انتقال نمود و مادر او سلمی است بنت اسد بن ربیعة بن نزار بن معد و او را
در خواب نمودند که بره بنت اد بن طابخه را بنکاح آورد و آن زن بزرگ قوم خود بود بفرمان الهی
غیب در عقد خود در آورد و ازو کنانه تولد کرد و آن نور انتقال بوی نمود و او را کنانه ازان گفتند که پیوسته
ملازم کن و بتکدهٔ قوم خود بود و بروایتی نام او علی بود و مادر او باین روایت ثانیه هند بنت قیس بن
عمرو بن مضر بن نزار است بعد ازان آن نور کامل السرور شامل الحضور از کنانه منتقل بنضر شد و بقبول

جمهور نضر ملقب بقریش بوده و وجه تسمیهٔ او بقریش بعضی گویند آنست که قریش دابه ایست در بحر که
بزرگترین دوابست و او بجهة تفوق بر قوم خود و شرف و علو همت و مرتبه باین اسم ملقب گشت
و بعضی گویند تقرش جمع شدنست و چون قبایل متفرقه که بجمع سی آمدند همه در ضیافت خانهٔ وی
مجتمع میگشتند بجهة آن بایشان ملقب شد و بعضی گویند که مشتق ست از قرش بمعنی الاکتساب و او چون
پیوسته بکسب تجارت قیام می نمود وجهة تلقیبش باین لقب این بود و بعضی گویند که مشتق ست
از تقریش بمعنی تفتیش و چون همواره تفقد محتاجان بتقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد و هر قبیلهٔ از عرب که
نسب او بنضر منتهی میشود او قرشی ست والا فلا روزی نضر در حجر بخواب رفته بود
بخوابش نمودند که درختی سبز از پشت او رسته و بعضی از اغصان آن بآسمان رسیده و اوراق آن
اغصان نور علی نور بود و قومی سپید روی بران اغصان متعلق از ظهر وی تا بعنان آسمان
سر کشیده و شاخهای آن بعد و اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب در آمد بکاهنه عرض کرد
گفت این واقعه بحلیهٔ صدق آراسته باشد عز و شرف دایم بر تو و نسب تو مسلم ست و هیچ یکی را
از قبایل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد پس حق تعالی بملایکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین
هیچ موحد هست گفتند خداوندا بغیر ازین نور که در اصلاب اولاد اسمعیل انتقال می یابد هیچ موحدی در همه
روی زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نور حبیب منست محمد صلی الله علیه و سلم و اکنون در ظهر
نضر جاری داشته ام و مادرش بره بود بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بعده آن نور منتقل
بمالک شد و وجه تسمیهٔ او آن بود که وی ملک عرب بود و مادر او جندله بنت الحارث بن مضاض الجرهمیه ست
بعد ازان از و منتقل بفهر شد و نام او عامر ست و مادر وی عاتکه و او عکرشه بنت عدوان بن قیس
المضریه ست بعد ازان آن نور از و منتقل بغالب شد و مادر او لیلی ست بنت سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس
و از و منتقل شد بلوی بهمزه تصغیر لای و لاری گاو وحشی را گویند و مادر او سلمی ست بنت عمرو بن ربیعة بن
الخزاعیه و از لوی منتقل بکعب شد و مادر او ماویه ست بنت القین از بنی قضاعه و از و منتقل بمره شد و مادر
او وحشیه ست بنت شیبان بن محارب بن فهر و از و منتقل بکلاب شد و مادر او هند ست
بنت شریق بن مالک بن النضر و بعد ازان نور حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه از و
منتقل بقصی شد و نام او زید ست و او را قصی ازان گفتند که از مکه بیرون رفته بوده و بعضی گویند که

باطل را دور کرد و حق را قبول کرد و او را مجمع نیز خوانند از آنکه قریش را در مکه او جمع کرده و بعد از آنکه
در زمان استیلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه مراجعت نمود و مکه را از خزاعه انتزاع
کرد باز ایشان را در مکه مجتمع گردانید و لهذا قیل ابونا قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر و مادر او
فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیلهٔ ازد و دار الندوه را قصی بنا کرده و اشراف مکه در وقت
مهمات کلیه در آن خانه حاضر می شدند و مشاورت میکردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مرعی می بود و دیگر واضع رفاده و سقایهٔ زمزم و حجابت خانهٔ کعبه از وی بوده بعد از آن
از قصی بعبد مناف شد و نام او مغیره است و مادر وی حیا بنت خلیل بن حبشه بن سلول بن عمرو بن خزاعه
و مناف نام یکی از بتان بوده و مغیره عاتکه بنت مره را بخواست و هاشم و هاشم عبد الشمس از و توامان
یعنی بیک شکم متولد گشتند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شدند آخر الامر
بشمشیر رویهای ایشان را جدا کردند یکی از عقلای عرب بشنید و گفت می بایستی بچیز دیگر جدا کردندی که پیوسته
میان ایشان شمشیر خواهد بود و آنچنان باشد که آن دانا بآن تکلم نموده بود و مر مغیره را دو پسر دیگر نیز بود
نوفل و مطلب هاشم جد عبد الله بود پدر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و عبد الشمس جد بنی امیه و نوفل
جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلای امام شافعی است رحمة الله علیه و هاشم را که جد آنحضرت است عبد العلی نام بود
و بروایتی عمرو و بهاشم ملقب گشت زیرا که سخی بود و از برای مهمان طعام بسیار آوردی و نان در کاسه
مهمان از برای ترید می شکستی چه هشم شکستن نان است در کاسه از برای ترید   چنان بود که در مکه قحط
واقع شده بود و اضطرار مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و آنجا آرد بسیار خرید
و نان پخت در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یکشتر و هر شبانگاه یکشتر ذبح میکرد و این نانهای شکسته را
ترید می ساخت و مردم مکه را منادی میکرد و غدا و عشا ایشان بدین طریقه مهیا ساخته ضیافت
می نمود و باین در میان عرب مشهور گشت و بواسطهٔ آن بود که رحلة الشتاء و الصیف سنت ساخته
و بزرگی او شهرتی دارد و مکرر از زن خواسته بود و فرزندان پیدا کرده بود و تا آن نور کامل السیر در جبین
هاشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد بن اسحق رحمة الله علیه گفت که حق تعالی
درباره او فرموده که گواه باشید که من او را از رذایل پاک گردانیدم و نطفهٔ محمد رسول الله در پشت وی
جاری گردانیدم صلی الله علیه و سلم و با لحم و دم او آمیخته کردم و تا آن نور در پیشانی او بود هم

اهل کتاب دیده او ببوسیدی و بر هیچ چیزی نگذشتی مگر اینکه او را سجده کردندی و همهٔ قبایل عرب دختر
بر وی عرض میکردند تا بحدی که قیصر روم بواسطهٔ انتشار فضایل وی و احراز آن نور که در جبین او ظاهر بود
و در کتب ما تقدم فضایل و شمایل او مطالعه کرده بود دختر خود بر وی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که
نخواهد مگر پاکترین زنی جلیله که در جهان باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورد از مکه
به یثرب آمد و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار را از قبیلهٔ نجار از قوم انصار بخواست و سلمی در حیز
بعبد المطلب آبستن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت در کفهٔ خدیجه خاتون بود رضی الله
عنها و هاشم برسم تجارت بطرف شام رفت و در عدن که شهریست از بلاد شام فوت شد و قبر وی
در آن بلده مشهورست

و بدانکه ولادت عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت

پدر وی هاشم و بروایتی در حین فوت پدر صغیر بود و بروایتی هشت و پنج ساله بود و مر او را شیبة الحمد نام بود
و وجه تسمیهٔ او آن گفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود و ببعضی روایات در سر او یک موی سفید
پیش نبود و او را بجهة آن شیبه نام کردند و چون همواره بمحامد مبادرت می نمود بشیبة الحمد ملقب شد و بعضی گویند
لکثرة افعال الحمیده باین اسم موسوم گشته بود والله اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بر وی آن بود که بعد از فوت
پدرش هاشم پیشوایی مکه و ریاست به برادرش مطلب قرار گرفت و کمان حضرت اسمعیل و علم نزار و کلید خانهٔ کعبه
بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله شد و مادر او سلمی حضانت او می نمود روزی در میدان یثرب
با کودکان آنجا تیر می انداخت یکی از قریش آنجا رسید و او را شناخت از آنکه هر بار که تیر از شست بیرون فرستادی
میگفت انا ابن هاشم ارمی سهاماً چون این شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادرزادهٔ او واقف گردانید و بلجه
آثار رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که بر صفحهٔ جبین مبین او دیده بود حکایت کرد و کذلک قصهٔ
غربت و تنهایی و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش عم او تقریر کرد و بجهت این مطلب را نیز رنجش
و توبیخ بسیار نمود و مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رود بمدینه رسد برادرزادهٔ خود را بمکه
آرد آن شخص گفت اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب در زمان شتر هم از آن شخص بعاریت بستاند
و کسی را ازین معنی واقف نکرد و به یثرب رفت و شیبه را از خویشان مادری او دزدیده و بر شتر ردیف خود

ساخته بمکه آورد و دران راه هرکه از مطلب می پرسید که این کودک کیست میگفت بنده ایست که در یثرب
خریده ام چون جامه مناسب دربر نداشت و بواسطه تصرف آفتاب گونه کودک در راه سوخته بود
تصدیق مطلب می نمودند چون در مکه نزول کرد بحلهای زاهره و لباسهای فاخرش بیاراست ابنای
عبد مناف درمیان اشراف بنشاند و بر همان قاعده که اورا بنده خوانده بود بعبد المطلب مشهور شد
و در مکه می بود تا عمش بساط زندگانی طی کرد و مناصب هاشمیه تمام بعبد المطلب رسید و ریاست
و پیشوای قوم برو قرار گرفت و فخر و حسب بزرگواری او روز بروز بیفزود و حسن و جمالش شهرتی تمام
یافت و سال بسال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب میرسید و بجلالت قدر و نباهت
شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هرکه
او در امان خود گرفتی در امان بودی و مجموع ملوک اقالیم اورا بفضل و کرم می شناختند و با وی محبت می ورزیدند
مگر کسری پسر هرمز که با وی منازع بود و همه قریش محکوم وی بودند و چون اعراب را حادثه پدید آمدی اورا برداشته
بکوه ثبیر بردندی و وسیله بحضرت عزت جل و علا می ساختند و قربان میکردند و خون در روی بتان می مالیدند
و مهم ایشان بیامن نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم که در پیشانی عبد المطلب بود کفایت می شد
و عبد المطلب بنزدیک بت نمیرفت و تعظیم نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم می نمود و او نیز بر منوال
پدر زنان متعدد بخواست یکی از انها قبله بود بنت عامر و اول فرزند که ازو متولد گشت حارث بود و بدان
سبب بابو الحارث مکنی شد و چون بسن تمیز رسید واقعات کلیه مثل حفر زمزم و غیره ممد و معاون پدر وی بود
نقلست که روزی عبد المطلب در حجر که متصل بکعبه است در خواب بود چنان بخواب دید که
هاتفی اورا میگوید که ای عبد المطلب برخیز و نقاب تراب از روی طیبه بردار عبد المطلب از خواب بیدار شد
ترسان و اندیشه مند که طیبه چه تواند بود ساعتی که خوف و خشیت از وی زایل شد باز بآسایش پرداخت
همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و خاک از روی مصنونه و بروایتی بره بردار عبد المطلب
بهراسید و گفت مصنونه چه باشد و خواب از وی زایل شد برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش دیگر
مهتران قریش حال واقعه خود درمیان آورده استصلاح این امر از ایشان نمود ایشان گفتند اگر این هاتف
از حق تعالی بوده است بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان موضع حجر آمد و گفت ای خدای ابراهیم
وای خداوند رحیم از تو درمیخواهم که سر این مقصود بمن نمایی و این واقعه مغلقه بر من بگشایی و بجواب

رفت همان هاتف او را آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم را پیدا کن عبد المطلب گفت چاه چیست که

آب آن حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی با او گفت

زمزم و ما زمزم همزة جبرئیل و سقیا اسمعیل و اباه زمزم البرکات یستبروی الرماق الواردات شفاء السقام وخیر الطعام

یعنی زمزم وجه زمزم آن زمزم که کنده قدم جبرئیل است و آبخوار اسمعیل و اهل اسمعیل است زمزم برکاتست که سیر آب

میکند رمههای را که آب خوردن بران بگذرند و سبب تندرستی بیمارانست و بهترین طعامهاست و آن

چاهیست که خون قربانی و خشوشکنبها آنجا جمع کنند آنجاکه کلاغ منقار در مقابله تبان سرخ بر زمین زند عبد المطلب

نشان دیگر خواست گفت آنجا که غار مورچه است فردا بینی که کلاغی منقار بر زمین زند عبد المطلب دانست که

این کار جدست نه بازی حقیقی است نه مجازی روز دیگر عبد المطلب بمسجد حرام رفت و منتظر نشست تا چه حال

روی نماید اتفاقا دید که گاوی را در طلی کوچک بحزوره مشهور بود میکشتند از زیر تیغ برجست و دویده

میرفت تا ظهر چشمه زمزم رسید مقابل آن محل که اساف و نایله منصوب بودند و اینها دو بت بودند که زعم عرب

آن بوده است که مردی و زنی بوده اند که در خانه کعبه زنا کرده بجهت نکال ایشان حق تعالی مسخ کرده است

و چون قربانیها میکشتند خون آنها در این بتان می مالیدند چون گاو را در ان موضع بکشتند گوشت

و پوست ببردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و بمنقار آنرا بشکافت سوراخ مورچه پیدا شد سر واقعه

بدانست و بحفر زمزم مشغول گشت آن بود که تا حضرت اسمعیل در زمره

احیا بود ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت و چون بدار آخرت انتقال فرمود

ثابت که اسن اولاد او بود قایم مقام وی شد و ولایت خانه کعبه و ریاست قبیله جرهم باو تعلق پذیرفت

و چون وی نیز شربت موت چشید و ضربت فوت کشید ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن

عمرو جرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود باو قرار گرفت بجهت آنکه وی متکفل اطفال ثابت بود و اهل مکه

دران وقت دو فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان مضاض بود و قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و این

هر دو از یمن بودند و بایکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اعلای مکه متعلق بمضاض بود و طرف

اسفل باز بسته بسمیدع بود و بعد از مدتی میان این دو فرقه خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید

و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار یافت و او ولایت

خانه کعبه از قبل فرزندان حضرت اسمعیل داشت و چون مضاض فوت شد و ولایت کعبه بنی جرهم

نماند بجهة استیلای ایشان وحق تربیت مخصاص فرزندان حضرت اسمعیل را واستحکام سلسلهٔ مصاهرت
او با ایشان تا فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام بسیار شدند چنانچه در مکه نمی گنجیدند اکثر اولاد از مکه
بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی برین منوال بگذشت
وقوم جرهم بنیاد ظلم و جور واعتساف کردند و در هدم بنیان عدل و انصاف میکوشیدند و شیوع ظلم
ایشان بر مسافر و مقیم شمول یافت و در اموال و نذور کعبه تغلب و تصرف می نمودند و در هدایا خیانت
میکردند پس آتش غیرت در صمیم بواطن اولاد حضرت اسمعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد منافت
بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانهٔ کعبه تعلق بما میدارد
و بواسطهٔ رعایت مروت وحقوق مصاهرت دران باب باشما مضایقت نمیرفت اکنون که طریقهٔ ظلم
سلوک میدارید و رعایت حرمت حرم بجانمی آرید و مقیمان و رهگذریان از شما متاذی میگردند یا آنکه
طریق انصاف مرعی داشته حق را بمستحق آن بسپارید والا گردن در ربقهٔ شمشیر بار دارید قوم جرهم بواسطهٔ
کثرت عدد وعدت و استیلا و غرور التفات باین سخن ننمودند و ترتیب لشکری قوی کرده بمحاربهٔ بنی بکر
بیرون آمدند اما بمقتضای الظالم مغلوب رعبی در دل ایشان درامد واز بنی بکر و خزاعه امان خواسته
صلح طلبیدند واز توسط مصلحان مقرر چنان شد که مکه را باولاد حضرت اسمعیل گذارند و باهل وعیال و احمال
و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد واز مکه و توطن در و مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث
از غایت حسد حجر الاسود را از رکن انتزاع نموده و دو صورت آهو برهٔ زرین اسفندیار بهدیه بکعبه فرستاده بود
و انرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانهٔ کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده آنرا انباشته در یمن منزل گرفتند
و بروایتی از شامت ظلم بعلت مهلک که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند   چون اولاد حضرت
اسمعیل بمکه درامدند وحق در مرکز خود قرار گرفت چاه زمزم از آنروز باز منطمس بود و چنان نسیاً منسیا شده بود که
پس در مکه نام و نشان زمزم بر زبان نمیبردی واز ان سرچشمه یاد نکردی چون نوبت حکومت و ریاست
اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن چاه مامور گشت پس حارث را بفرستاد تا ماتینی ترتیب نموده بر سر
چاه آورد و باشارت غیبی در همان محل که بخوابش تعین نموده بودند مشغول گشت قریش منع و منازعت
برخواستند و گفتند ترا نمی گذاریم که نزدیک بالههٔ ما چاهی احداث کنی   منازعت و ممانعت
بتطویل انجامید وخصومت میان ایشان بکمال رسید وسبب خصومت گویند آن بود که نومیلوے

این چاه

این چاه ببرکت حضرت اسمعیل پدید آمده و بقای او و اهل و بوده سی باید که بسیار اولاد او درین شهر یک
باشند و هرچند ایشان منع اختصاص و میکردند او بشرکت ایشان تن درنمیداد تا بران قرار گرفت که
درمیان ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال حکمت و کیاست آراسته و پیراسته بود تعیین کرده بر حکم
او روند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام گفتند که کاهنه‌ست بغایت اختر شناس و متابعان
و ملازمان او بجد و قیاس بملازمت او اقدام نموده هرچه او مصلحت بیند از صواب دید او تجاوز
ننمایند از قبیلهٔ قریش مردمی همراه عبد المطلب بجانب شام عزیمت مصمم گردانیدند و در ایام تموز بود
و در بادیه آب با ذر برابر بلکه با جان شیرین همسر اتفاقا هیچکدام را آب نماند و از غایت تشنگی
دل بر مرگ بنهادند عبد المطلب گفت که اکنون نشستن و دل بر مرگ بستن ملایم نمی نماید برخیزید
تا شتر از ابر انگیزیم و در بیابان بجست و جوی کردیم شاید که نشانی آبی یا راه صوابی بیابیم همه برین
قول اتفاق نموده برخواستند و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضرب قدم شتر
وی تشنگی از زمین برافتاد و بقدرت ذو المنن از زیر سنگ چشمهٔ آب روشن پدید آمد عبد المطلب
و همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمدند و سیراب گشتند و مشکها پر آب کردند بعد از آن عبد المطلب را
گفتند که منازعت و خصومت با تو دیگر بهیچ وجه نداریم آن خدای که ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص
گردانید و درین بادیهٔ خونخوار از برکات تو چندین جانرا از مرگ امان داده چاه زمزم را هم حضرت او
بتو ارزانی فرموده‌ست باز گرد تا بمکه رویم و آن چاه مر ترا مسلم باشد و هیچکس را با تو در آن شرکت
و منازعت مجوز نی چون عبد المطلب کامکار فیروز بخت از آنجا باز گشت و بر سر کار خود رفت
و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زمزم و معادات با اعدای وی از حارث که فرزند او بود و معاونت
تمام و مددکاری کلی مشاهده کرده بود با خود گفت اگر بجای این یک فرزند ده پسر سعادتمند میسر بودی
البته جاه و مکنت و امداد و اعانت زیادت گشتی و هم در آن روز نذر فرمود که اگر بعد از اختیار ثمرهٔ مقصود
از بستان مراد حضرت واهب العطایا جل ذکره او را ده پسر کرامت فرماید از آنجمله یکی را بر سنت جد
خویش حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان کند و این نیت در ضمیر راسخ گردانید و بعد از جد و جهد
بسیار چهرهٔ امید از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه عمرو حارث که سرور قبیلهٔ جرهم بود
در آنجا مختفی ساخته بود بدست عبد المطلب افتاد و آن شمشیر چند بود و درعی چند و دو آهو برهٔ از طلا

چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته ازین عطیه نصیب خود طلبیده میگفتند منافع این چاه
در زمان سابق تعلق بجد ما میداشت یعنی حضرت اسمعیل و بمجرد احداث حفری که تجدید نموده باشی ترا اختصاص
زیادتی پدید نیامده است عبد المطلب گفت که شما درین حفر با من موافقت نکردید بلکه بممانعت
و منازعت آنچه ممکن بود مبالغت نمودید و با وجود این از روی مروت و ملاحظهٔ خاطر سنت قدیمه
قرعه را که در میان شما متعارفست احیا میکنیم هرچه بر که قرار گیرد تصرف نماید قریش برین اتفاق نموده اموال
دو قسم ساختند و آهو بره ها را قسمی آنگاه بنام خانهٔ کعبه و بنام عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهو بره ها بنام کعبه
آمد و اسلحه بعبد المطلب رسید و قریش را از آنها هیچ نصیب نیامد عبد المطلب آهو بره ها بجهت زینت کعبه
از خانه بیاویخت و آنها بغزالی الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز بفروختند و بمایحتاج خانه صرف کردند
و آن آهو بره ها همچنان آویخته می بود تا شبی ابو لهب با جماعتی خماران آنها را فرو گرفته بتجار فروختند
و بهای آن بخمر و رمز مصروف ساختند و شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بروایتی
شمشیرها را تخته ساخته و بر در کعبه دوختند و آهو بره ها را کوکبها ترتیب کرده بران تنکهای آهنین چون
مسامیر نجوم بر الواح زبرجدی افلاک نشاندند بعد از انکه چاه تمام شد جاه عبد المطلب از آنچه بود
زیادت گشت و تمهید مقدمات تولید پرداخته زنان میخواست و فرزندان متولد می شدند تا ده
پسر و شش دختر بوجود آمدند اما پسران حارث و ابولهب و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابو طالب
و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته اند غیداق و بروایتی غیداق و قثم و عبد الکعبه را بران افزوده اند
و عبد الکعبه و قثم را از اولاد عبد المطلب داشته اند و اما دختران صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند
و ازین جمله زبیر و ابو طالب و عبد الله و دختران غیر از صفیه از فاطمه دختر عمرو بن عابد بن مخزوم بوده اند
و عبد الله از ابو طالب و زبیر خردتر بود و نظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهة آنکه نور حضرت محمدی صلی الله
علیه و سلم از پیشانی او میتافت و او را بدین سبب عبد الله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و حجل و صفیه
از یک مادر بوده اند هاله بنت وهب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که
نتیله است بنت حباب بن کلب و حارث و ابولهب را برادر و خواهر اعیانی نبود و مادر حارث
صفیه بنت جندب بوده و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت صلی الله علیه و سلم
حمزه و عباس رضی الله عنهما بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابو طالب و ابو لهب زمان اسلام را

دریافته بوده اند اما چون توفیق رفیق نگشت بدولت اسلام فایز نگشتند واز بعضی اهل بیت روایت
کرده اند که در آخر عمر ابو طالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت والله اعلم واز عمات
آنحضرت صفیه مسلمان شد وارباب سیر اورا از جملهٔ مهاجرات داشته اند واز وی وعاتکه بعضی گویند که
قبول اسلام کردند والله اعلم بحقایق الامور . علمای سیر وتواریخ وفضلای عالی
شمار چنین تحقیق نموده اند که چون ابنای عبد المطلب از مرتبهٔ آحاد بدرجهٔ عشرات ترقی نمودند وهمه
بحد بلوغ رسیدند خواست تا بنذر خویش وفا کند ویکی از ایشانرا قربان سازد فرزندانرا جمع کرد وصورت
حال را با ایشان درمیان آورد همه در مقام انقیاد وتسلیم درآمدند وگفتند اگر همه را قربان کنی
اختیار داری زیرا که اختیار ما در قبضهٔ اقتدار تست پدر از انقیاد واطاعت فرمان اولاد بغایت مسرور
گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کردند وبر سر یکی نام یکی از آن ده نفر مرقوم ساختند وبر در کعبه شخصی معتکف
می بود که نگهبانی اصنام وسدانت باب بیت الحرام تعلق باوی میداشت وچون در مهمی قرعه زدندی
باند اختن قرعه وی متعین می بود عبد المطلب با اولاد همراه قرعها در دست بدر بیت الله آمدند
وقرعها بدست خادم کعبه داده تا برسبیل خلاص دران مقام باختصاص بیندازد چون آن شخص قرعها که
مرقوم بود بنام هر ده فرزند از اولاد عبد المطلب بیند اخت قرعه بنام عبد الله برآمد عبد المطلب با آنکه
نظر درباره او از همه اولاد واحفاد بیشتر داشت بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادری عبد الله
بودند عبد المطلب را ازین معنی مانع شدند وگفتند ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بسماحت وفصاحت
وملاحت از همه ممتازست وبر همه فایق مقتول گردد وبخصومت ومنازعت برخاستند ودیگر باقی قریش
مر عبد المطلب را ازین کار مانع گشتند که اگر باین کار اقدام نمایی ممکن که این امر درمیان اولاد سنت
شود وهر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد ونسلها باین سبب منقطع گردد وتامل وافی وتفکر شافی
درین امر مطلوبست تا آخر الامر بدین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت
نظیر ندارد وبعقل وکیاست مشهورست نزد وی باید رفت وصورت حال بروی معروض کرد تا ببینید
تا وی درین قضیه چه نوع مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از قریش نزد کاهنه رفتند وبروی عرض کردند
سجاح از عبد المطلب پرسید که دیت مردی درمیان شما چندست عبد المطلب گفت ده شتر سجاح
گفت که میان ده شتر وعبد الله قرعه زن اگر قرعه بر شتران افتد فبها والا شتر را زیاده میکن عبد المطلب

بموجب فرموده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام عبدالله بیرون آمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد و هم قرعه
بنام عبدالله بیرون آمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد و هم قرعه بنام عبدالله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده
میکرد و قرعه بنام عبدالله بر می آمد تا شتر بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد قریش ازان بغایت شادمان
شدند و گفتند ای عبدالمطلب خدای تعالی راضی شد باین که شتران فدای عبدالله باشند عبدالمطلب
گفت لا ورب البیت باین مقدار دل من قرار نمیگیرد تا وقتی که مکرر التحقیق ننمایم چند نوبت قرعه میزدند
بنام شتر بر می آمد تا عبدالمطلب را اطمینان سینه حاصل شد و حمد حضرت الهی جل ذکره بتقدیم رسانید
و عبدالله ازان غم و اندوه و مهلکهٔ قتل و ستوه نجات یافت و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه
و سلم ازین معنی خبر داد که انا ابن الذبیحین و ازان ذبیحین حضرت اسمعیل و عبدالله اراده فرموده است
والله اعلم و شتران را قربان کرده بچراگاه آخرت فرستادند و دیت احرار در شریعت مطهره حضرت
محمد مختار صلی الله علیه و سلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت

و صورت واقعه چنان بود که عبدالمطلب در حجر بفراغت
نشسته بود و در مزاحمت کثرت بر روی حجلگیان سراپردهٔ وحدت در بسته که ناگاه لشکر نعاس
از دروازهٔ استیناس درتاختند موکلان خواب از منافذ استصحاب تعلقه دماغ درامدند و الحاق
دیده را در اوراق احداق برهم بستند و بندیان مواصل را بامسترخاء مفاصل بگشادند و جاسوسان حواس را
از درامد شد احساس باز داشتند و عمال مدرکات ظاهر را از ولایت ادراک معزول ساختند مصور
قضا و قدر صورت غریبه بر صحیفهٔ ضمیر عبدالمطلب نقش بست چنانچه ترسان و لرزان از هیبت آن
واقعه از خواب جست برجست و بالفور پیش کاهنه که از امور کهن خبر میداد رفت کاهنه چون آثار خوف
و رعب در بشرهٔ او دید سبب آن پرسید عبدالمطلب گفت خواب عجیبه و واقعهٔ غریبه دیده ام و ازان
بغایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبدالمطلب گفت در خواب چنان دیدم که زنجیر
سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بر چهار جانب ثریا رسیده و طرفی دیگر بتحت
الثرای پیوسته شقی بمشرق ملصق شده و شقی بمغرب ملحق گشته و من تعجب دران زنجیر میدیدم که
ناگاه متحول شد بشجرهٔ عظیمهٔ مخضره که مجموع ثمار اشجار دنیویه بران درخت ظاهر بود و با وی نوری
بود که اضعاف نور آفتاب و عرب و عجم سجدهٔ آن نور میکردند و ساعةً فساعةً نور و بزرگی

آن درخت زیادت میگشت وگروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت زده بودند وقومی دیگر هم از قریش درصدد قطع آن درخت درآمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوبروی تر از وی ندیده بودم ایشانرا منع میکرد وایشانرا متفرق وشکسته میکرد واید[ه] چشمهای ایشان از حدقه بر میکشید دست دراز کردم تا شعلهٔ ازان نور اقتباس نمایم دراثنا آن ازان جوان سوال کردم که ازین نور کرا نصیب تواند بود گفت آنجماعتی راکه باغصان این درخت تشبث نموده اند بعدازان دو پیر با توقیر روشن ضمیر دیدم که درپای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است وآن دیگری گفت ابراهیم خلیلم علیهما الصلوة والسلام بامن گفتند ای عبد المطلب آن درخت آن اصل شریف است که از آبا واجداد بتو رسیده است واز قرنی بقرنی واز صلبی بصلبی انتقال نموده واکنون از ظهر تو ظهور کرده وچون این واقعه تقریر کردم گونهٔ کاهنه تغیر کرد وذات او بغایت متاثر گشت پس گفت اگر این واقعه که تو تقریر میکنی مطابق واقع است شخصی از نسل تو ظاهر گردد که قاطنان سموات وساکنان ارضین با وایمان آرند وکمر انقیاد ومتابعتش برمیان جان بندند وزنجیر مشیر است باستحکام سلسلهٔ دین وکثرت رهط واتباع وقوت قوم واشیاع وی الی یوم الدین وحلقها آن مبنی از ثبات امر واستقامت کار وعلو شان آن بندهٔ بختیار واختصاص حضرت نوح وحضرت ابراهیم علیهما السلام آنست که مخالفانش چون قوم حضرت نوح بطوفان بلا مبتلا گردند وموافقان وی ببرکت متابعت ملت حنفیهٔ خلیلیه بذروهٔ مقاصد استعلا یابند وتا بانقراض عالم انهدام بقواعد مشیدهٔ دین ومعاقد مرتبهٔ شرع مبین وی راه نیابد

جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید
طبل بقا کوفتند ملک مؤبد رسید
روی زمین سبز شد جیب دریدآسمان
بار دگر غنچه شکافت روح مجرد رسید
دل چو سطرلاب شد آیت هفت آسمان
شرح دل احمدی هفت مجلد رسید
پیک دل عاشقان رفت بسر چون قلم
مژدهٔ همچون شکر در دل کاغذ رسید
دوش ورا ستارکان غلغله افتاده بود
کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید

وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که چون ذو نواس ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان

اهل نجران را بجهة امتناع ایشان از کیش یهودیت بسوخت چنانچه حق تعالی در قرآن ازان خبر داده که
قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از روسای اهل نجران که اورا دوس بن ذو ثعلبان
خواندندی بگریخت و به پیش قیصر روم رفت و حکایت ذو نواس و رهبانان و قسیسان نجران را
و بی حرمتی وی با انجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر ازان واقعه برآشفت چرا که او دین ترسایی داشت و تقویت
دین خود لازم میدانست ولیکن بجهة آنکه یمن از ولایت روم دورست فرستادن لشکر بآنجا
متعذر دید دوس را عذرخواهی کرده نامهٔ بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسایی بود و با قیصر
در دین مساهم و مشارک و دران نامه حال طغیان و عداوت ذو نواس شرح داد و گفت بحکم آنکه از
حبشه راه نزدیکست بر تو واجبست خون اهل ملت خویش از ذو نواس باز خواستن و این نامه بدست
دوس بن ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد جون نجاشی نامه بخواند و بران حال وقوف یافت بتجهیز لشکر
مشغول شد و هفت هزار و بروایتی هفتاد هزار سوار جنگی کمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده با دو سردار
سپهسالار ارباط و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد و مقرر آنکه هرچه از لشکر یمن سپهسالار و جنگی باشند
همه را بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر گردانند و شهرهای ایشانرا خراب کنند تا آنکه بر اهل
نجران بیداد کرده اند و ایشانرا سوخته سزای افعال ناپسندیدهٔ خود ببینند جون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند
دوس بن ذو ثعلبان کس فرستاد تا از اهل نجران لشکری که با وی موافق بودند باو ملحق گردند لشکری قوی
جمع آمدند جون ذو نواس از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کار بودند بخواند و اشیاع
و اتباع خود را از ولایت جمع کرد و روی بسوی لشکر حبشه آورد جون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر بایستادند
و آتش حرب مشتعل گشت عاقبت تبعهٔ ظلم و عدوان در ذو نواس رسید و هزیمت بر دو حمیر آن
افتاد و ذو نواس بگریخت و از هزیمت اسب در دریا راند و غرق گشته رخت زندگانی باسفل السافلین
برد و ارباط آنچه نجاشی دلالت فرموده از قتل و نهب و غارت و اسیر و تخریب بلاد بتقدیم رسانید
و چند سال در یمن پادشاهی کرد بعد ازان ابرهه بمنازعت ارباط برخواست و لشکر دو گروه شدند
گروهی با رباط اتفاق نمودند و گروهی با ابرهه درساختند و مهم بجنگ قرار گرفت جون هر دو گروه بهم
نزدیک رسیدند ابرهه پیغام بارباط فرستاد که این مخالفت از جهت ما و تو درمیان پیدا آمد اکنون مارا
در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفهٔ بیگناه درمیان کشته شدن مناسب و ملایم نمی نماید تو تنها

بیرون آی تا من نیز تنها بیرون آیم تا بنگریم تا قبضهٔ شمشیر که بالا آید خون یا آتش اقبال که بالا گیرد اگر
دست ترا بود ملک ترا مسلم گردد و اگر ظفر مرا باشد ملک یمن از تو بمن قرار گیرد ارباط چون این سخن بشنید پسندید
و هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و ارباط مردی بود دراز بالا و خوش محاوره و ضخیم و ابرهه مردی بود کوتاه
بالا و بزرگ گوشت و قبیح الصورت و مکر و طرار و در دین ترسایی اعتقادی صادق و تعین تمام داشت
و با غلامی از غلامان خویش عتوده نام مقرر ساخته بود که چون من و ارباط بهم در آمیزیم تو از پس پشت
می در آی و او را زخم کاری بزن هر چه مقصود بود از خیر این و نعمایی که دارم بتو ارزانی دارم چون ابرهه
و ارباط بهم در آمیختند ارباط حربه بروی ابرهه زد چنانکه لب و بینی ابرهه را ببرید و او را از جهت آن بینی بریده
اشرم لقب افتاد عتوده از قفا در آمد و حربه بر ارباط فرود آورد و بضرب تیغ هندی آبگون آتش نژاد
ارباط یمنی خاکسار را از باد پایش در انداخت و ارباط را بیک زخم بقتل آورد و چون ارباط کشته شد
لشکر تمام روی با برهه آوردند و پادشاهی یمن مر ورا مسلم شد چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید بسیار
از ابرهه بر آشفت و سوگند یاد کرد که لشکر کشیده بیمن آید و سر و ریش ابرهه بتراشد و او را بخاک برابر گرداند
چون ابرهه بشنید پیشکشهای بسیار ترتیب کرده از برای نجاشی بفرستاد و عذرخواهی کرد و عرضه داشت
نمود که من و ارباط دو بنده بودیم مر پادشاه را اکنون او بدست غلام من کشته شد و سبب آن بود که
وی طریقهٔ لشکرداری نمیدانست و جهانبانی نمی توانست ترسیدم که مملکت یمن از دست ملازمان
ملک بیرون رود لشکر از وی بغایت متشکی بودند غلامی بود از آن پادشاه کشته شد اکنون من غلام دیگرم
بجای او ایستاده تا زنده ام در خدمتکاری تقصیر نخواهد رفت و من حالی ملک بنام ملک نگاه داشته ام
و همت باستخلاص ممالک از اعادی و اعاوی گماشته و موی چند از سر و محاسن خود بگرفت و با مقداری
خاک یمن باستانهٔ ملک فرستاد و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک موی سر و ر
وی من و اینک خاک یمن غلامی را بفرماید تا با خاک برابر کند تا ملک در سوگند حانث نشود ملک نجاشی
ازین نوع عذرخواهی او بشگفت آمد و از سر خون او در گذشت و مثال جهان امتثال بنام ابرهه ارسال
فرمود و مضمونش آنکه بر قرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید تا هر چه فرمان صادر شود از روی انقیاد
گوشوار سمعنا در گوش و طیلسان اطعنا بر دوش افکند و رسول ابرهه را خاطرجویی کرده بدل خوشی باز گردانید
و ملک یمن را با برهه بگذاشت و پادشاهی آنجا باو مسلم داشت او نیز مملکت داری بر وجه احسن می نمود

روز بروز در مکنت و سلطنت می افزود تا بعد ازان در صنعای یمن کلیسایی بنیاد نهاد و شآمت آن دولت
پادشاهی خود بباد بطلان برداد

متدرعان درع اخبار و متصدیان صدور آثار بالفاظ درربار و عبارات گوهرنثار

چنین تقریر فرموده اند که چون ابو یکسوم ابرهة بن الصباح که با وجود بی شرمی ملقب بود باشرم از قبل نجاشی
بی نجاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال چندین سال پادشاهی راند و دید که هر سال در موسم حج عباد یمن
و زهاد متمکن بزیارت بیت الله مبادرت می جویند و پیاده و سواره بیابانهای خونخوار می پویند تفحص
نمود که این جماعت بکجا می روند و باهتمام در پی کدام مطلوب میدوند چه میخواهند ازین منزل
بریدن چه میخواهند ازین محمل کشیدن ازین آمد شدن مقصودشان چیست دران محراب که معبودشان کیست
گفتند در حرم مکه خانه ایست منسوب بخلیل و پیوسته بحضرت جلیل بزیارت آن می شتابند و مقصود خود
در طواف می یابند پرسید که بناء آن خانه از چیست گفتند از سنگ و گل بی تکلف برهم چیده اما بحسب معنی
کنگره عظمتش سر بایوان عرش مجید برکشیده عرق نخوتش در حرکت آمد و با خود خیالی بست بی ثبوت و آهی
و نزاهی سست را گویند تر از بیت عنکبوت که در مجازی بیت الله کنیسه سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه
نپردازد و در تحسین و تمکین آن بمرتبه مبالغت نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در نظر روندگان در نیاید
بنابرین بانیان مبانی رفیعه و پایان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف مملکت بفن عمارت
بمهارت مشهور بودند بطلبید و بفرمود تا بزمان یسیر عمارتی بغایت دلپذیر در صنعای یمن از رخام ملون بنیان
رفیع ساختند که تیر ادراک سبح بحوالی کنگره بنیان او نمیرسید و طایر واهمه بر اوج برج با عروج آن
نمی توانست پرید و دیده سپهر برین در جد و در روی زمین مثل آن عمارت با تزیین ندیده بود و گوش ساکنان
ربع مسکون در حیطه فلک بوقلمون طاس کبود گردون چون صیت تحسین آن منزل میمون آوازه نشنیده بود
جوهریان چهار ارکان طبایع و زرگران چهار بازار صنایع در توضیع فرش و ایوان و سقف و ارکان او خزاین
مملوه و معادن مرجوه از یواقیت و لآلی و جواهر متلالی خالی کرده بودند و نقاشان شیرین کار زرورکار یمن
دیوار و سقف و جدران عالی مقدار بحلیه نقوش غریبه و زیور صور بدیعه مزین و محلی ساخته بودند بحیثیتی که
دیده وهم مهندسان بزینت آن بنا هیچ ندیده و گوش درک نایان برونق صورت آن جایی نشنیده
فاما طیب هوای دلگشای ربنا تقبل منا و نور و صفای و من دخله کان آمنا نداشت و خال سیاه الحجر الاسود

یمن اند

بر رخسار افعال خود نمی توانست نگاشت بخط و خال بتان حسن خود بیارایند ولی بناز و کرشمه بیار
ما نرسند هزار سرو به بستان کشند قد موزون ولی براه و روش دلنگار ما نرسند بعد از اتمام عمارت
جاهای شریف در خانه بپوشید و سدنه و حجاب متعین گردانید و بتعظیم و توقیر آن خانه مردم را دلالت
نمود و بطواف و اعتکاف آن طایفه عاکفان امر فرمود و بعد ازان عرضه داشتی بپایه سریر
نجاشی فرستاد مضمون آنکه بنام همایون ملک خانه ساخته ام و کنیسه برداخته ام تا حجاج اطراف
و اکناف از مکه ادبار نموده بصنعا اقبال نمایند و در کعبه را بقفل اندراس بسته باب قلیس را بکلید
التماس بگشایند و راه کعبه از آمد شد عباد دوار مسدود ماند و بساط انبساط قلیس مبسوط گردد و رجا
وثوق که مثوبات آن در عاجل بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و بعد ازان باطراف و جوانب
خبر فرستاد اقارب و اجانب را بان کلیسا دعوت کرد و چون آوازه جمال بنا و کمال بهاء آن صومعه
در اکناف و ولایت اشتهار یافت بعضی از برای تقرب رضای حضرت باری عز اسمه و طایفه جهة خانه
دلنگاری روی بصنعای یمن نهادند و نساک و متعبدان در انجا باعتکاف ملازم گشتند چون این خبر در بلاد
عرب شایع شد اعراب مکه و توابع ام القری از آل عدنان و رهط قحطان از استماع این خبر باخطر متاثر گشتند
یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم به نفیل بود تیر تدبیری از جعبه مکر و کنانه کید بیرون آورد و پیکان
در کمان حیل نهاده روی بصنعای یمن نهاد و در هر گوشه بکمین می نشست و نشانه بهانه می انگیخت
و بیهام خدیعت دران می آویخت تا شبی که گلشن پیرای فلک را بمشاعل نجوم برآراستند و قنادیل دری کواکب را
از سقف زمردین مناقب این قبله گاه ارباب مطالب در آویختند کنانی از ممر نهانی در ان معبد
عباد نصرانیه خود را درگنجانید و متعرضان حفظ را بهانه نذر اقامت و احیای آن شب باکرامت
از معارضه و مجادله خاموش گردانید و چون رخصت بیتوته حاصل نمود خادم او را در کنیسه گذاشت
در را مقفل ساخت و خاطر تمام از تردد باز پرداخت نفیل بفراغ بال آن صومعه محدث را بحدث بیالود
و محراب آن کنیسه را بقاذورات نجسه بیندود و دو چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود و چون مجاور بدستور
معهود در کنیسه را در سحر بگشود نفیل از ان خانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و راه دیار خویش پیش
گرفت علی الصباح که زرکشان کارخانه افلاک چادر شب زنگاری سماک رامح بعلم زرافشان مرقوم
برقم زرافشان ظهور گردانیدند و ایج حبشیه آن معامله حدثیه بمشام مجاوران کنیسه رسید شرح حال در مجلس

صاحب بیت مذکور شد گفت احداث این نوع فضلات از نتایج بطون فضولیان عرب خواهد بود
وازین حرکت قبیحهٔ کریهه آتش حقد وغضب در باطن ابرهه بمرتبهٔ استعلا یافت که آنروز بهیچ مهمی نپرداخت
وبر تخریب خانهٔ کعبه عزیمت مصمم ساخت اتفاقا هم در انروز قیس بن خزاعی نزد ابرهه آمد وتظلم کرد وازمهم
برادر خود محمد بن خزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت قلیس درمیان احیا وقبایل ایشان باشارت
ابرهه رفته بود ودرمیان بنی اسرائیل هذیل کشته شده چون خبر کشتن عرب مر رسول ابرهه را
بسمع وی رسید غضب بر غضب بیفزود وتعصب بر تعصب متراکم گشت وسوگند یاد کرد که کعبهٔ معظمه را
هدم بنیان نموده سنگ از سنگ بردارد وخاک آنرا بر پشت فیلان بزمین یمن آرد واز شاه حبشه استمداد
وهمت درین باب نموده استدعای فیل محمودی نام کرد وآن فیلی بود که بغایت سفید وفرخ پی وبا امید که
با هر پادشاهی که قرین بودی البته نصرت وظفر همنشین بودی وگویند که آن فیل بدو صفت از فیلان دیگر
ممتاز بود یکی آنکه سفید بود ودیگری بلندی بمرتبهٔ که خوش طبعی از فصحای متاخرین وعرفای متبحرین در مصنفات
خود در توصیفش مبالغت نموده وبدین عبارت باشارت چنین تعریف فرموده که بیاضش بمرتبهٔ بود که از مشاهدهٔ
آن نور بصر جهان متفرق می شد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود ورفعتش بدرجهٔ که قوت باصره
از آیینهٔ زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمیکرد هیکل قوی راست چون کوه قاف جو شیر غرین چابک
اندر مصاف نموده بالای او پیل بان زحل وار بر هفتمین آسمان ملک نجاشی ملتمس ابرهه مبذول
داشته چند سر فیل نبیل که همه به پیکر چون کوه ودر منظر عالی شکوه بودند دندان یکی سخت شده
در دل مریخ خرطوم دگر حلقه زده گرد ثریا بطفیل فیل محمودی ارسال فرمود وابرهه با مردان آهن پوش
صف شکن وجمعی کوشش مردافگن از ولایت یمن متوجه مکه گشتند
قال الله سبحانه وتعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
الی آخر السورة الکریمه بزرگان تاریخ دان ودانایان معانی قرآن چنین ایراد فرموده اند که ابرههٔ الصباح
بعزیمت تخریب خانه میان بربست وتیر مکر در کمان کید بپیوست ولشکری قوی بپاخته کرد ودر تفسیر
امام یعقوب کشانی آورده است که سیصد هزار مرد دو اسپه ترتیب کرد وچهار هزار فیل پیل بر
گستوان که هر یک در عرصهٔ دعوی جهان بودند که اسپان با دپای پیش صدمت حملهٔ آنها رخ بر زمین
می نهادند وگویند اعداد شتر از حیز شمار بیرون بود وچنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت

فیلان کوه پیکر و اسپان کوه منظر بمین انتقال نمایند و در اسیر و غارت و قتل اهل مکه سعی بلیغ مرعی دارند چون
این خبر بمسامع قبایل عرب منتشر شد ذونفر که یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و چند
قبیله از عرب در حکم او بود از قبایل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی رهه بر سر راه ابرهه آمد و در مقابله
او بمقاتله مشغول شد لشکر شوم ابویکسوم بران قوم مظلوم غلبه یافتند ذونفر را اسیر ساخته بنظر ابرهه
آوردند خواست بجهة اظهار سیاست او را بقتل رساند ذونفر درخواست کرد که از سر خون من
در گذر شاید که بوسیله خدمت بنشینم ابرهه از قتل او در گذشت اما فرمود تا به بندش مقید گردانیدند و بمقصد خود
توجه نمود چون منزلی چند قطع کردند نفیل بن حبیب که رئیس قبیله خثعم بود لشکری از قبایل عرب
جمع کرده سر راه بر ابرهه بگرفت قبایل عرب که با وی بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل
نیز در چنگال تقدیر اسیر گشته به پیش ابرهه اش آوردند خواست تا او را نیز با قبایل همراه شهر عدم فرستند
نفیل دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من در گذرد و مرا در کنف حمایت گیرد
میان بخدمت بربندم و در اراضی عرب که زمین غریبست دلیل ملک و قاید سپاه پادشاه باشم
ابرهه خون او را بخشید و او را دلیلی تعیین نمود چون بزمین طایف رسید ایشان ساختگیها کرده پیشکش بسیار
ترتیب نمودند و باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نموده ملک از تعرض ایشان
دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده بمنازل ایشان باز فرستاد و چون در مغمس که منزلیست
میان مکه و طایف و در جاهلیت معروف بلغمس معسکر ابرهه بزد اسود بن مقصود حبشی را بر سم الیغا
بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه میچریدند براندند و دویست شتر عبد المطلب را آن
بردند و قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی از ایشان باز ستانند چون قوت آن کار ندا شتند
متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا حناط حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد و محصل پیغام آنکه سید
و شریف و مقتدا و عریف قریش را بطلب و بگوی که ملک میفرماید که من درین ولایت نه بجنگ
و خون ریختن و اسیر و غارت آمده ام بلکه غرض انهدام بنیان خانه کعبه ست اگر شما را پای از حرب
و آغاز جنگ سست است اسباب آن نیز مارا مهیاست از انهم باز نمی مانیم و با حناط مقرر کرد که اگر ازان
قوم معلوم کنی که با من در مقام محاربه نیستند و سر مصالحه دارند رئیس و سرداران طایفه را با خود همراه
نزد من بیار تا حال معلوم کنم حناط چون بمکه رفت و عبد المطلب را که در مسند سیادت متمکن

بود بدید وشرح حالی که از ابرهه استماع نموده بود با و درمیان آورد عبد المطلب با صنادید قریش
مجموع اتفاق نموده جواب حناط همین گفتند که ما را با حرب وی نسبتی نیست وقوت داعیه
آن نداریم واین خانه ایست مشرف بتشریف اضافت وان طریقی اضافت تشریف جلیل دارد
ونسبت تعریف خلیل اگر حق تعالی این خانه که منسوب باوست حکم کرده باشد که خرابی آن
بدست این ملک خواهد بود ما را دران چه مدخل پس حناط عبد المطلب را برداشت وبلشکرگاه
ابرهه آورد ومیان عبد المطلب وذونفر محبت قدیمی بود بنزد او رفت وگفت هیچ قوت آن داری که
نظر اهتمامی در کار من بکار بری تا مهم من ازین ملک کفایت کرد دگفت می بینی که مقید م بقید و بسته
هلاکتم درچنین وقت چه مدد توانم رسانید ولیکن انیس نام شخصی هست که سیاست فیلان و ریاست
خادمان تعلق باو میدارد ومیان من واو فی الجمله جهتی هست اورا بطلبم وسپارش تو بتقدیم رسانم گفت نیکو باشد
انیس را طلبید وعبد المطلب را باو سپارش نمود وشمه از فضایل حمیده وشمایل پسندیده او با نیس
درمیان آورد وگفت ای انیس عبد المطلب رئیس مکه وپیشوای بطحاست ومردی کریم است وهر روز
دوبار از برای صادر ووارد خوان نهد وغریب ومتوطن را طعام دهد واز برای وحوش وسباع بر سر کوه
طعمه نهد اکنون ملک را میخواهد به بیند در نزد ملک سخنان نیکو درباره او بگوی وآنچه از اخلاق پسندیده
واوصاف حمیده او شنیده بعرض ملک رسان انیس پیش از آمدن عبد المطلب اوصاف کمال
والقاب عظمت وجلال عبد المطلب گفته ورخصت ملاقات حاصل نموده اورا در مجلس خاص نزد
ابرهه حاضر گردانید وعبد المطلب مردی بود بصورت بس وجیه وبسیرت بغایت نبیه بالا بلند وبمنظر
شکوهمند چون چشم ابرهه بروی افتاد آیات مجد وجلال در ناصیه اقبال او مشاهده کرد وجاهت
خد وبنامت قد وفر وشکوه او در چشم ابرهه بسیار خوب نمود مثابتی مهابتش در دل ابرهه پدید گشت که
بالفور از تخت فرود آمد وبر بساط نشست وعبد المطلب را در پهلوی خود جای داد ومراسم
تحیت وتفقد از طرفین تحقق پذیرفت اما بنابر آنکه زبان یکدیگر را نمیدانستند ترجمانی درمیان معین شد
وابرهه چنان شیفته وفریفته عبد المطلب گشت که با خود جزم کرد که اگر درباب خانه کعبه شفاعت
کند از تخریب آن درگذرد وهم ازین منزل باز گردد بعد ازان از عبد المطلب استفسار حاجت نمود
گفت لشکریان تو دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر بفرمایی که باز دهند منت عظیم وکرم جسیم

باشد ابرهه

باشد ابرهه ازین التماس بغایت براشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته
بر سبیل عتاب با وی گفت ای عبد المطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن در آمدی
ترا مطروح سیئی الطریق انگاشتم چراکه نقصان سیرتت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که
تو سید قوم و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و میدانی که
من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر بمرتبهٔ داشتم که اگر از من تو در خواستی از سر تاج و مملکت
خود برخواستی فکیف از انهدام قواعد این خانه درین باب هیچ حدیث بر زبان نیاوردی و از سودای
دل تو سودای شتری چند معدود سر بر زند که هر روز اضعاف مضاعف آن بپایلان کرم میبخشیم
این صورت از همچون توی بغایت غریب و بدیع است عبد المطلب گفت ای ملک من مالک
شتران خویش هستم این خانه را مالکیست داناکه محافظت آن بروی است و از اضرار اعدا او نگاه خواهد
داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مارا ازان خانه دور تواند ساخت عبد المطلب بر سبیل
استهزا گفت تو دانی و او ابرهه بفرمود تا شتران عبد المطلب را با و باز دهند عبد المطلب شتران
تصرف نموده و بحافظان سپرده مقرر کرد که بجای محکم محفوظ پا زند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را
بران داشت تا جان و اموال خود برگرفته بکوههای حصین رفتند بعد ازان بمسجد الحرام در آمد و حلقه
در کعبه بگرفت و رجزهای بلیغ برخواند چنانچه در سیر مذکور است و بعد ازان بمناجات در آمد و ناله و زاری
بدرگاه حضرت باری عز اسمه عرض کرد   یارب لا ارجو لهم سواکا   یارب فامنع منهم حماکا   ان
عدو البیت من عادکا   فامنعهم ان یخربوا قراکا   و بلاغ این معنی نمود که ای خدای سزای پرستش بدرستی که
خداوند هر خانه در محافظت آنچه باو مخصوص است تقصیر جایز نمیدارد و این خانه بحضرت تو منسوب است
و حال آنکه جماعتی کثیر با پیلان پر تشویر بعزم انهدام این خانه آمده اند و محیط این مرکز گشته اگر میگذاری
و انهدام خانهٔ خود روا میداری تو میدانی و هرچه میخواهی می توانی بعد ازانکه این مناجات تقاضی
الحاجات رفع کرد با صحاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصباح فراشان آفتاب شادروان
زرین طناب بر بام چهار اتشام زبرجدی قباب این ایوان عالی جناب برکشیدند حبشه از وادی
المجاز که دو فرسنگی مکه است بفرمان ملک ابرهة بن الصباح بقصد خانهٔ کعبه فیلان را لباسهای ملون
پوشیده و بزیورهای گوناگون بیاراسته برانگیختند و بنهب و غارت مکه عزم جزم کرده و ضیع و شریف

باهم درآمیختند ابرهه بفرمود تا صفوف لشکریان بیاراستند و فیلان را در مقدمهٔ لشکر پیش فرستادند و فیل
محمود نام را علی حده در پیش بداشتند و تصور ایشان چنان بود که مهم همه بر سبیل وصیلهٔ او کفایت شود
گویند نفیل خثعمی که ذکر او رفت پیل محمودی را در گوشش گفت که ای محمود باز گرد که این حرم خداست
و خانهٔ مخصاص بحضرت کبریاست زنهار تعرض باین خانه مرسانی پیل محمود نام محمدت انجام را چون
بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد هرچند بحیل
اقدام نمودند فایده نکرد گاهیش بنام نیکو میخواندند و گاهیش بدشنام بدمیراندند و گاهی طبرزین و سیخ
و ماتین بفرق سر و قوایم او میکوفتند و گاهی بعطای مشتهای او طریقهٔ احسان و تحسین با وپیش می بردند
اصلا بجانب خانه توجه نمی نمود و بهر طرف دیگر که او را روانه میداشتند بی زجری و حرکتی روان میدوید
اما فیلان دیگر از عزیمت خانه ابا نمی نمودند و چون مبنای کار برین فیل سعادتمند بود تمامی لشکر از امتناع
او متحیر فرو ماندند که بیک ناگاه دیدند که از جانب دریا بار جوق جوق مرغان سیاه چون پر زاغ برگردنهای
سبز مانند فرش باغ منقارهای کوتاه و پایهای دراز از بلخ بزرگتر و از فراشترک خوردتر هزار اندر هزار
پیدا شدند بصورت و هیئت عجیب که مثل آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده بودند نه بحری
و نه تهامی نه مصری و نه شامی هر طایری را حجری در منقار و دو حجر دیگر در دو چنگال بر هر حجری نام کسی
نوشته که قتل او بدین حجر مقدر است هر حجری از نخود خوردتر و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد خانه
طواف میکردند و بسوی سپاه حبشه میرفتند تا این لشکر حضرت الهی بر فرق آن عساکر تباهی خود را
رایت کردند و سنگها را یکبار ارسال نمودند هر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف مقابل بیرون میرفت
و اگر بر خود سواری زدی از آهن بگذشتی و از سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر دو را
بالفور هلاک ساختی و در شرف المصطفی آورده است که آن مرغان آن سنگها را بفرمان حضرت الهی
جل و علا از قعر دریای دوزخ برداشته بودند و بران گروه میزدند تا از مرد و اسب میگذشت
و زمین را شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید و این روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله
عنهما که در مستقصی آورده است که فرمود در خانهٔ ام هانی مقدار یک قفیز ازان سنگها بود که ما در
حال صغیر با آن بازی میکردیم دران بساط نه شاه ماند و نه اسب و نه پیل ماند و نه پیاده الا که
همه بجمع رخ بر شاه راه مات نهادند مجموع لشکریان از راکب و مرکوب سوای محمود بقهر حضرت

الهی و غضب پادشاهی عیاذا بالله گرفتار شدند ابرهه اگرچه ازان معرکه بیرون جست اما هم دران چند
روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد وصورت واقعه اش چنان بود که دران روز
پرسوز ابرهه خود را از میان لشکر بکنار کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت و در راه
مرضی بغایت صعب بروی مستولی شد و علت جذام اعضا و جوارح و بند و پیوند وی از یکدیگر
جدا ساخت و تمامی انگشتانش ساقط شده ازوی خون و فساد تقاطر می نمود تا چندانکه
بمجلس نجاشی رسید وصورت حال بشرح مبین گردانید ناگاه طیری ازان طیور که بملازمت
ابرهه مامور بود سنگی که باو اختصاص داشت در منقار در هوای حبشه بر بالای سر ابرهه بپرواز آمد
ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده تعریف مثال کرده همانجا آن سنگ نامزد وی را بر سر او زد تا او نیز براهی که
یارانش رفته بودند طریق موافقت مسلوک داشت بعد از نزول آن بلیهٔ عظمی که بر اصحاب
فیل طاری شد قریش از قلهٔ حرا هر چند بمعسکر حبشه توجه می نمودند هیچ حرکت و برکت دران گروه
مشاهده نمی افتاد بنابرین معنی عزیمت مصمم ساختند که همه بجمع بدان جانب روند و از حال بد مآل آن طایفه
خبری معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود و در مبادی احوال ملاحظهٔ خواتیم آمال می نمود قریش را
تسکین داد و گفت شاید اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد که ازان
ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بمیان این طایفه درایم اگر بر حال من واقف گردند بنا بر سبقت
معرفتی که مرا با ابرهه تحقق پذیرفته تمهید مقدمهٔ عذری نموده باز معاودت نمایم و اگر بر وجهی از وجوه
حق سبحانه و تعالی ایشانرا ببلیهٔ مبتلا گردانیده خبر تحقیق بشما برسانم و عبد المطلب را انهدام قواعد
حکومت و اندراس اساس جاه و حشمت ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض او در عرض این معامله
آن بود که نقود و اجناس ایشانرا در تحت ضبط در اورد و باهتمام تمام در لشکرگاه ایشان درامد
و مهم خود را بموجب دلخواه باتمام رسانید و هرچه در نظرش درامد از نقود و جواهر در موضعی که
از نظر اغیار مستور بود مصون و مدفون ساخت و گویند سبب حشمت و زیادتی مال و مکنت
عبد المطلب ازان نقود بسر حد کمال رسید دولت آنست که بی خون دل آید بکنار انگاه ندا در داد که
ای قوم بشتابید که خوانهای انداخته است و خانها باز پرداخته تا هر کسی بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت
تمام فایز آید قریش یکبار در تاختند و بمقدار قوت و عدت خویش کار ساختند و چون یک دو روزی

برابدان جیفهٔ مردهٔ کافران بر آمد تعفن هوا متوطنان ام القری را از نتن کریهه ایشان متاذی میداشت
عبد المطلب باز دست در حلقهٔ کعبه زد و زبان سؤال بگشاد و در نیاز و زاری افزود و حضرت
اکرم الاکرمین جل و علا سیلی بفرستاد تا ابدان گندیدهٔ آن گروه بلا رسیده را براند و بدرکات
جحیم رساند و صحرای مکه را از ابدان آن بدان پاک گرداند بعد از آن عزت و عظمت کعبه در دل
عرب زیادت گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبرهن شد که حق تعالی
از برای نصرت ایشان و حمایت خانهٔ خود لشکر از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود صلی الله
علیه و سلم وضع فرمود کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل مهرهٔ فن تواریخ و سیر برین اتفاق
دارند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم کما قال علیه السلام ولدت
عام الفیل و جمهور بر آنند که بعد از آن واقعه به پنجاه روز بوده و زیادت و کمتر نیز گفته اند

محققان دقایق کتاب و خبر و مدققان تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور
با وفور حضرت محمد علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات انتقال از عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن
عائذ بن عمران بن مخزومی کرد بعبد الله آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت می بودند
و استفسار ظهور نور سے میمودند تا آن شب که عبد الله متولد شد اهل کتاب با یکدیگر خبر کردند در حدود
شام که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم در ام القری متولد گشت و ایشان را جبهٔ بود از صوف سفید
بخون حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ گشته که در آن جامه جرعهٔ شهادت نوشیده بود و حلهٔ سعادت
پوشیده و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرات خون
از و متقاطر گردد علامت تولد پیغمبر آخر الزمان خواهد بود چون این علامت مشاهده کردند باولاد
عبد الله متفق گشتند و در صدد قتل و دفع او در آمدند و میان بر عداوت او بر بستند و چندین بار
بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق تعالی ببرکت نور حضرت محمدی صلی الله
علیه و سلم شر ایشان را از عبد الله دفع میکرد آورده اند که تربیت او از عالم غیب بمرتبهٔ بود که روزی
با پدر میگفت که چون ببطحای مکه و کوه ثبیر سیر میروم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم
میگردد نیمه بشرق میرود و نیمه بغرب منتقل میگردد و بعد از آن مدور میشود و چون ابر پارهٔ بر سر

من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده میشود و این نور مد و رشکل سیحاب پیکر
باسمان در میرود و فی الحال مراجعت می نماید و باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین
می نشینم از زمین می شنوم که میگوید ای آنکه نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در ظهر تو مستودع است
سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبد المطلب اظهار میکرد که گاهی ازان قبیل واقع است که اگر
در پای درخت خشک بنشینم سبز میشود و سایه بر من می اندازد و چون ازان در میگذرم باز خشک
میشود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز میسر میگردد و پدر گفت ای عبد الله بشارت باد ترا که
امیدوار و واثق دارم که اگر عالمیان که سید طایفهٔ انس و جان خواهد بود از صلب تو تولد کند
و چندین خواب که دالست برین معنی دیده ام و آثار و علامات آن مشاهده کرده ام و چون عبد الله
بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب
از اقارب و اجانب بدامادی او میل می نمودند و محتشمان روزگار و پادشاهان کامگار از
عبد المطلب استدعای این امر کرات و مرات میکردند عبد المطلب تا اهل او را در پسوند
میداشت تا سن او به بیست و پنج سالگی و بروایتی بسی سالگی رسید و از بس که بکمال حسب و جمال
نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون
از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف عهد خویش می نمود و نور کوکب حضرت
محمدی صلی الله علیه و سلم از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی علیه الصلوة و السلام
از چهرهٔ دل افروز او باهر در میان قوم واله بسیار داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بکر
و ثیب عاشق وی می شدند و بر سر راه وی میرفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملایکه بصورتهای
مهیب بر آن جماعت ظاهر میشدند هیبت و خشیت بر ایشان مستولی می شد و مایوس باز میگشتند
و گویند که بسیاری از جنیان نیز بعبد الله اقتراب می نمودند و بر سر راه بروی میگرفتند فاما حفظ حضرت
الهی او را از تعرض و تصرف ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به بتخانه تردد نماید اگر وقتی
قصد آنجا کردی فریاد از تبان برآمدی که ای عبد الله زنهار زنهار گرد ما نگردی که جبین تو مستودع نور رسول
آخر الزمانست آن سلطان عظیم الشان که هلاکت تبان و بت پرستان در دست او خواهد بود

و گویند از غایت عشق و محبت او از خواتین قریش و مستندان میپاندند طرب و عیش جنان شیفتهٔ
جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساطی که بازواج خویش مبسوط داشتند مطوی ساخته
بودند و پیراچهٔ دل از متاع محبت ایشان تمام بازپرداخته   زبار هجر منال ار وصال مطلبی
ببر ز خویش اگر اتصال مطلبی   غبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوی   اگر مشاهدهٔ آن جمال مطلبی   و پیوسته
بر منصهٔ حسن و ناز چون محبوبان دلنواز در مقام جلوه گری درآمده بودند و جمال موزون و اموال روزافزون
خود را بر آن سرو جویبار بیپروری و گلدستهٔ گلزار جهان پروری عرضه میدادند فاما عبدالله بتوفیق
ربانی و تائید سبحانی از مخالطت با آن گلرخان ماه پیکر و پری چهرگان زیبا منظر محترز می بود و دامن
همت بلوث تهمت نمی آلود   گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم   گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم
و چون طلوع کوکب
سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جملهٔ دلاوران خون آشام
دست بیعت بیکدیگر داده بجانب مکه عزیمت کردند مقرر بر آنکه تا به تیر کید مرغ روح عبدالله را صید نکنند
و روز حیاتش را بشام ممات مبدل نگردانند مراجعت ننمایند و بجهت این نیت شوم بر مثال بوم از خوف
اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در خبایای روایا می غنودند تا باین طریقه بحوالی مکه رسیدند
و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبدالله را تنها در صیدگاه یافتند و فرصت غنیمت شمرده
بقصد او شتافتند و همانا در همان روز وهب عبدمناف زهری نیز در آن صحرا بشکار بیرون آمده بود
و از دور در آن قوم مهجور تفحص می نمود دید که یکبار شمشیرهای زهرآلود کشیده متوجه بجانب عبدالله
گشته و بقصد قتل وی سعی بلیغ مبذول میدارند از آنجا که حمیت عرب است خواست که با نفر چند معدود که
با وی بود بمدافعهٔ آن گروه قیام نماید باز از کثرت ایشان و ازدحام آن جماعت اندیشیده خواست که زبان
بشفاعت بگشاید در اثنای این تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب پیدا شدند که با نباء این مردم
روزگار هیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسپان ابلق سوار از اوج سما متوجه این بسیط غبرا گشتند
و بدین یهود مردود یکبار حمله آوردند و همه را از هم جدا ساختند و هر کدام را بگوشهٔ انداختند
پشه که خون میکشد از مغز و پوست   آن نه غذا بلکه ممات وی در وست   خار که دارد بسرش نیشتر   هم بخلیدن

نکند

نگنه بیشتر وهب بن عبد مناف چون آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت و داعیهٔ آن در خاطرش
درآمد که دختر خود آمنه را بعبد الله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحهٔ خود تقریر کرد و اورا
بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که ویرا کریمه ایست در حجلهٔ عفت مستور و ستیرهٔ در پردهٔ
عزت منظور اگر با فرزند خود عبد الله در سلک ازدواجش منخرط گرداند مناسب حال می تواند بود
و چون مادر آمنه این واقعهٔ کامنه در معرض ظهور درآورد عبد المطلب خوبی صورت و پاکیزگی طینت
آمنه از هاله زوجهٔ خود که دختر عم آمنه ست شنیده بود و از وهب بن عبد مناف و مادر حمزه و غیر او نیز
بکرات استماع نموده بود و زنان آن قبیله باتفاق احوال آمنه و قابلیت او با عبد المطلب تقریر کردند
و فی الواقع دران زمان از آمنه اعقل و اطیب دیگری نبود عبد المطلب بآن وصلت راضی شد و دیگر
آنکه این واقعه چون برطبق وصیت حبر یمنی نیز اتفاق افتاده بود ضرورتا در معرض قبول افتاده موکد گشت
و واقعهٔ حبر یمنی آن بود که عبد المطلب بشغلی از اشغال اتفاق
سفر یمن نمود یکی از احبار یهود آنجا با وی ملاقات کرد عبد المطلب گفت که آن حبر در من نگاه کرد و از
من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم از قبیلهٔ هاشم و من پسر اویم گفت دستوری هست تا بعضی از اعضای
ترا تفحص نمایم گفتم آری بشرطی که آن عضو جایز الرؤیه باشد آن حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بدیت
بسود و بعد از ان دیگری را هم برین منوال دید و بسود و بروایتی آنست که ثانیا کف دید و مس آن کرد
و گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگری برهان نبوت و اجتماع آن دو دولت درمیان دو مناف
خواهد بود و عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و از من پرسید که حالا متاهل هستی گفتم نی گفت
چون بمکه رسیدی البته با بنی زهره وصلت نمای چون عبد المطلب بمکه باز گشت واقعهٔ وهب بن عبد مناف
و میل او بدامادی عبد الله در افواه انتشار یافت و بجهة نفاذ تقدیر حضرت الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت
و عبد المطلب هاله بنت وهب بن عبد مناف را از برای خود و آمنه را از برای عبد الله در یک مجلس خطبه
فرمود و از روایت ما تقدم تقدم هاله بر آمنه در ازدواج مفهوم شد و این روایت بر معیت دلالت
میکند والله اعلم   عبد المطلب عبد الله را با خود همراه در عشیهٔ عرفه و یا در ایام منا بشعب ابو طالب
می برد تا عقد مناکحت را استحکام دهد در اثنای طریق ام قتال خواهر ورقة بن نوفل که در جمال و در کمال
یگانهٔ روزگار بود و در استحضار صحایف آسمانی شانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود

ورقة بن نوفل تعلیم نموده بود مبد اینست بعلم الیقین که آن نور همراه عبد الله است   چون عبد الله
در راه بوی رسید ام قتال مرور استقبال نموده عرض حال کرد و نفس نفیس خود بروی عرضه داشت
و صد شتر که بقربان وی مصروف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این راز بعبد الله
در میان نهاد عبد الله گفت اکنون همراه پدر بمهمی دیگر میرویم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله
از روی تحقیق گفته این عقدهٔ مشکل کشای لمحا ینبغی بگشایم بعد از ان شعب ابی طالب قریب جمرهٔ
الوسطی   بساعتی که تفاخر کند بدان انجم   بطالعی که تولا کند بدان تقویم   آمنه را بعبد الله عقد نکاح
استوار کردند و همان شب زفاف در منزل نکاح واقع شد و در مجلس اول آن نور بآمنه انتقال پذیرفت
بعد از وضع آن نور و حمل آمنه بآن معدن فرح و سرور یعنی حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه
وسلم عبد الله را از حال ام قتال و جمال تقبل نموده او یاد آمد بخانهٔ او رفت تا جواب باصواب که مبنی
از استصحاب احباب بود بعرض رساند چون ام قتال را نظر بر جمال عبد الله افتاد آن نور معهود را
در مطلع پیشانی او مطالعه ننمود پرسید که آن نور چه شد جواب داد که بآمنه بنت وهب منتقل گشت ام قتال
بسیار متاسف گشت و گفت من طالب آن نور بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم و ازین دولت محروم
گشتم با تو هیچ کاری ندارم   چو من هلاک شدم در غمت بصد خواری   تو خواه سوی من آ بعد ازین و خواه میا
و مثل این حکایت از فاطمهٔ شامیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند یکی از حکام دیار شام مخدرهٔ بود
در سراپردهٔ حشمت در جلوه گری که در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج
خوبی با ماه تمام لاف همسری کردی   برخ چو ماه و بقد سرو و لب چو شکر ناب   دهان چو کوثر و دندان چو در
و این دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی و صحف حضرت الهی جل و علا اطلاع تمام داشت و در فن کهانت بغایت
ماهر بود مبد اینست که وقت طلوع نور حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم و هنگام ظهور احمدیت بشواهد
عقلیه و دلایل نقلیه مقرر دانست که از صلب یکی از ابنای عبد المطلب آن نطفهٔ پاک در مشیمهٔ خاک قرار خواهد
گرفت و بعد از انقضای شهور و اعوام عوام و خواص انام را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه
بتصور آنکه بتنسیم نسیم بهاری و عنایت پروردگاری شاید که نهال آمال او بثمرهٔ اقبال بارور گردد با نخراین
نقدیه و جواهر ثمینه و رخت نفیسه و امتعهٔ حریه و خیول و بغال و اغنام و جمال عنان عزیمت بجانب
مکه معطوف گردانید و چون بفنای مکه قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و دیدهٔ رصد دیده در راه انتظار

بدیدن مطلوب و رسیدن محبوب خویش گماشت اتفاقاً روزی عبد الله از صید گاه بازگشته گذروی بر
منزل فاطمهٔ شامیه ورود یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبد الله افتاد از جبین او نوری مشاهده
کرد که از فروغ آن نور حور عین در قصور فردوس برین آفتاب پس شعاع و التماس استشفاع می نمودند
علاماتی که در صحف سابقه و کتب ناطقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفهٔ جمال و منشور کمال عبد الله
ظاهر و لایح دید لاجرم سراسیمه از سراپردهٔ بیرون دوید از و التماس نزول نمود و عبد الله بنا بر استدعای
آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون روضهٔ بهشت بنور حضور منور گردانید ملکهٔ شام بعد از لوازم
تعظیم و احترام نقاب احتجاب از میان برداشت و آنچه در خزاین ضمیر مخزون داشت بقلم تقدیر
بر لوح تصویر بنگاشت و مشافههً از عبد الله درخواست نمود تا او را در حبالهٔ نکاح خود درآرد و این معنی ظاهر کرد
جان بغدات میکنم بو که از آن من شوی مردهٔ تنی من آن چنین کوش که جان من شوی شد بیقین دیگران ماه
تمام روی تو چشمهٔ آفتاب شو گشت بکمال من شوی گفتی از آن تو شوم ای بغدات جان من من بفدای غم
شدم تا تو از آن من شوی عبد الله جواب داد که این امر مبتغای همت و منتهای نهمت ارباب جاه و مکنت است
اما بی استعلام و استصواب پدر مقرر نمیگردد و چون روز بیگاه بود عبد الله از بارگاه فاطمه بیرون آمده بخانهٔ خود
مراجعت نمود و بر مقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش فرصت تکیه فرمود و آمنه در آن شب
حامله گشت مزار تشنه چو اسکندر است در ظلمات همین بکیست خضر بر کنار آب حیات و علی الصباح
عبد الله بخدمت پدر شتافته آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض رسانید عبد المطلب در تزویج او تجویز
نموده مبالغت مستمر نمود عبد الله بعد از رخصت عبد المطلب مبتهج و مسرور بسر منزل حضور فاطمه
خرامیده رخصت پدر معروض گردانید چون فاطمه بدیدهٔ اعتبار در جبین عبد الله نگاه کرد گلشن رخسار او را
از آن گل طری خالی دید و چهرهٔ او را از آن نور بی بهره یافت با وی گفت بیت آمدهٔ دوش
مهمان که بودی دانم شکری در شکرستان که بودی می دوش کجا خوردی و ساغر بکه دادی در ظلمت
شب چشمهٔ حیوان که بودی آراسته و مست در آغوش که خفتی این بخت کرا بود بفرمان که بودی
بعد از تفحص و استفسار دانست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست رفته آنگاه بعبد الله
گفت که باعث بر استدعای از دواج و حامل برین جرأت و امتزاج نه وساوس شیطانی بود
و نه هواجس نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو استسعادی بود بوجود فرزندی سعادتمندی که از محدب

فلک الافلاک تا نقطهٔ کاه مرکز خاک هرچه بوده و هست و باشد همه طفیل وجود وجرعه نوش خم خوان
شهود او خواهند بود   هرچه زیگانه و خیل تواند   جمله درین خانه طفیل تواند   خط فلک خطبهٔ ایوان اوست
گوی زمین در خم چوگان اوست   بدان ای عبد الله که ما بامید واری قطع فیافی کرده ایم و قصد
تلاقی نموده اکنون با قافلهٔ حسرت و اندوه بدیار خود مراجعت میکنیم امّا از واهب العطیات مسالت
می نمایم که تا آنکه من از تو هیچ مرادی نرسیدم همواره روزگار فرخنده آثارت بطرب و خرمی و شادکامی
گذران باد و چشم زخم حوادث بذات همایون و حشمت روز افزون تو مرساد   جوینده وصل تو
بجای مرسپاد   بی برگ و نوایت بنوای مرسپاد   هرچند کشیدم ز تو صدگونه بلا   یارب که بتو هیچ بلای
مرساد   بعد ازان فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر و اخبار بطلوع آن خورشید فلک سریر عبد الله را
وداع کرد و با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت و باقی ایام حیات خویش بتاسف و تحسر
میگذرانید   منم امروز دلی زنده ز گیتی بدو نیم   هم آنست هنوزم که بجان باشد هم   در شب زفاف
آمنه قریب بدویست زن از رشک بمردند و چندین نفر از خواتین محتشم قریش بعرض مرض و طیش
مبتلا گشتند   در بعضی روایات آمده است که روز جمعه بود و شب عرفه که آن نور سرمایهٔ بهجت
و سرور برحم آمنه انتقال نمود و ملایکهٔ سموات آن شب انبساط کلی نمودند جبرئیل علیه السلام نزول
فرمود و علم سبزی بر بالای خانهٔ کعبه بزد و مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور حضرت محمد
صلی الله علیه و سلم با آمنه منتقل شد تا بهترین خلق از و متکون شود و به بهترین امم مبعوث گردد و عرش
ابلیس آن شب سرنگون شد و چهل شبانه روز آن لعین در دریاها سرگردان و غلطان میگشت
تا سیاه و سوخته گشت و بعد ازان بکوه ابو قبیس آمد و فریادی کرد که همهٔ اولاد و احفاد او بر وی جمع
گشتند و احوال و استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما متحقق گشت و محمد بن
عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت که شر اولین و آخرین او ست که با نور ساطع و سیف قاطع
مبعوث شود و اصنام را بشکند و ازلام را باطل گرداند خمر و قمار را حرام کند و اخبار آسمانی از ما
محجوب گرداند و در تکثیر عدل و تقلیل ظلم کوشد و زمین را بمساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند
در همهٔ دنیا دین توحید ظاهر کند و امت او فاضل ترین امم باشند و در راه دین اخلاص ورزند
و هرگز شرک نیارند و اهل تقوی و مغفرت باشند و همهٔ خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز

از طعام

وشراب نخورند ونیاشامند مگر مسبوق بنام الله تعالی باشد وامر معروف ونهی منکر کنند ودر افاضهٔ
خیرات مستعجل باشند وتصدق واحسان دربارهٔ فقیران خوشدل باشند وصلهٔ رحم بجا آرند ومارا
بسبب این اعمال هیچ ممر مقری نماند عفریتی از عفاریت از برای تسکین دل ابلیس گفتند ای سید
ما علایق بر هفت طبقه اند از جملهٔ آن شش طبقه گذشته اند وایشان از اینها قوی تر وطویل العمرتر بودند
با ایشان هرچه خواستیم کردیم با اینها نیز خواهیم کنیم ابلیس گفت شمارا با ایشان هیچ دست نباشد
ببرکت این خصال حمیده که مذکور گشت گفتند ما آرزوها در دل ایشان منتشر گردانیم وبخل وتعدی را
در مذاق ایشان شیرین سازیم تا بآن هلاک گردند ابلیس را باین سخن بشاشتی حاصل آمد وباین
سخن خرم گشت وگفت این زمان چشم من بشما روشن شد واین نصیحت مر سالکان طریق طلب را
رفیقیست شفیق ورساننده بسر منزل تحقیق والله العاصم من شره وبثبوت پیوسته از ابن
عباس رضی الله عنهما که فرمود دران شب که حقیقت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بذات
آمنه اتصال پذیرفت تمامی کاهنان عرب بران حال مطلع گشته بیکدیگر پیغام داده اعلام کردند
ودر شرق وغرب وحوش وطیور ودواب بجور اجناس واصناف خود را بشارت داده گفتند که
وقت آن رسید که دنیا بحضور حضرت ابو القاسم صلی الله علیه وسلم منور گردد وحیوانات
قریش در تکلم آمدند که مادر حضرت محمد بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم آبستن شد وامین زمین
وسراج زمان خواهد بود وچنین گویند که در صباح شب حمل مجموع بتان عرصهٔ ربع مسکون سرنگون
گشتند وتخت ابلیس منکوس شد وسریر پادشاهان نگونسار گشت وزبان ملوک اهل فرمان از تکلم
وجریان باز ایستاد واز آمنه منقول گشت که گفت در حین حمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هیچ علامت از علامات حمل مثل ضعف والم بر من طاری نشد وتا مدت شش ماه ندانستم که
حامله هستم الا بهمین مقدار بود که حیض من منقطع گشته بود وبعد از انقضاء این مدت شخصی درمیان
خواب وبیداری با من گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبر این امت
حامله ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم وچون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که
اعیذنا بالصمد الواحد من شر کل حاسد وگفت چون فرزند تو متولد شود اورا محمد نام کن صلی الله
علیه وسلم ومن این کلمه تکرار کرده یاد گرفته صورت واقعه را با زنان بیان کردم وباشارت

ایشان دو حلقهٔ آهنین در گوش و گردن کردم و بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از
من دور انداخت و گفت دیگر اینها را با خود مدار و هم از آمنه منقولست که گفت در اول حمل
در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشک بصری را بدیدم نکته
درین روایت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در حین
مسافرت به بصری شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده
و از ان موضع در نگذشته است   پیش از انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریش
چند سال در قحطی و تنگی بودند و خشک سال بود چنانچه درختان سبز نمی شد و چهارپایان لاغر مانده
بودند چون آمنه بآنحضرت آبستن شد باران بیامد و رودخانها روان شد و درختان سرسبز شد
و شاداب گشتند و خیر بسیار دران سال درمیان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة
الفتح نام کردند از برکت وجود باجود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم   بیت   او نا بعدم خانه بود
نقش وجود از همه بیگانه بود   چون ز وجودش عدم آوازه یافت   نسخهٔ هستی رقم تازه یافت
سایهٔ رخشش که ز گردون گذشت   رزق رسان در همه آفاق گشت   تا بعدم داشت وجودش
درنگ   بود جهان بر همه تاریک و تنگ   نور وجودش بجهان نور داد   ماتمیان را خبر سور داد
آورده اند که چون انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه متحقق گشت
بعد از ان عبد المطلب عبد الله را برسم تجارت بطرف شام فرستاد تا از انجا طعام بمکه آورد و در
بازگشتن در یثرب بخانهٔ خویشان پدر رسید و آنجا خسته شد و توقف نمود و چون قافله بجانب
مکه روان گشتند عبد الله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند رفقاء او بمکه آمدند و خبر
خستگی عبد الله با عبد المطلب گفتند پس حارث را که اسن فرزندان او بود بیثرب فرستاد تا مگر
عبد الله را بمکه تواند رسانید چون او بیثرب رسید قصه آخر شده بود بازگشت و خبر بعبد المطلب
رسانید ملال بسیار و تفرقهٔ بی شمار بخاطر او و جمیع اقارب و عشایر راه یافت
از اجل نیست هیچکس ایمن   با همه خلق مرگ این دارد   جعد مشکین ماه رخساران   بلحدها
درون دفین دارد   با اجل پادشاه برنیاید   آنکه صد حصن آهنین دارد   هر که پیش از تو بوده است
اجل همه را در دل زمین دارد   و مدت عمر عبد الله به بیست و پنج سال رسیده بود که هادم اللذات

بهدم قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هنوز از خلوت

خانهٔ رحم بصحن صحرای دنیا بیرون نخرامیده بود و حکمت درین معامله آنکه دُرِّ یتیم چون بدین عالم

آید هیچکس بها را و نداند چون دُر اگر یتیم شد هیچش بود بهای او زانکه خود فخر دو جهان هند

دُر یتیم را بها بدانکه آمنه دختر وهب بن عبد مناف

بوده و عبد مناف بن زهره و زهره بن کلاب و کلاب بن مره و نسب او با نسب حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم در کلاب که پدر قصی ست متلاقی میشود و مادر آمنه بره بود

و مادر بره ام حبیبه و مادر ام حبیبه قلابه و مادر قلابه امیمه و مادر امیمه دنب و مادر دنب عاتکه لیلی

بنت عوف بود و از عبد الله تا عدنان بیست و یک نفر از پدران پیغمبر صلی الله علیه وسلم که

هیچ شایبه در ان نیست و اتفاق دارند همه محدثان و مورخان و ارباب سیر رحمهم الله ولیکن

مافوق عدنان تا حضرت آدم علیه السلام اختلاف بسیارست بحسب تکثیر و تقلیل و تقدم

و تاخر اما درانکه حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم و حضرت ادریس و حضرت شیث علیهم الصلوة

والسلام از اجداد آنحضرت اند هیچ قیلی نیست و اختیار جمهور آنست که نسب طاهر سید عالم

و سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم بر دستوریست که مذکور شد و ترتیب آن برین منوال

عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن

لوی بن غالب فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن

نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن هميسع بن نبت بن حمل بن قیذر بن اسمعیل بن ابراهیم بن

تارخ بن ناحور بن ارعو بن اشروع بن فالغ بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن ملک بن

متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن لامک بن شیث بن آدم صلی الله

علیه وسلم علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة النابتة فی بساتین الاحسان الثابتة فی حدایق العرفان

بدا الجد من قبل

نشاة آدم و اسماه من قبل فی العرش تکتب بمبعثه کل النبیین بشرت ولا مرسل الا له خطب

ای رخ ماه طلعت لولاک وی بقد سرو گلشن افلاک شمع بطحا چراغ بیت حرم صدر


بدر جهان جهان کرم میر گردون سپهر انجم جیش مشعل افروز دودمان قریش بو البشر خوشه چین

خرمن تو روضه روشن ببوی مسکن تو در رسالت مدرس ادریس در سعادت مساعد برجیس
راکب کشتی هدایت نوح ساکن جودی ولایت روح خادم خان دعوت تو خلیل مرغ باغ نبوتت
جبرئیل کشته تیغ غمزه تو ذبیح ورده مست روح پروریده مسیح طفلی و آدمت طفیل وجود کاینات

نمی ز قلزم جود کریتیمی چه عجب که در تعظیم مثل باشد بهای در یتیم

وقد تم الرکن الاول من الکتاب بحسن توفیقه ملک الوهاب
والحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا والرجاء واثق بالله سبحانه
ان توفقنی علی تتم الارکان الثلاثة البواقی
وتکمیلها بفضله وکرمه وان تجعل سعی مشکورا
و ذنبی مغفورا وتجارتی لن تبور وصلی الله
علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطیبین
الطاهرین والحمد لله رب
العالمین تمت

تمت رکن الاول من الکتاب باستعانة الله تعالی علی ید اقل العباد سلطان محمد بن محمد
غفر الله ذنوبهما وستر عیوبهما تمت
تمت تمت تم تمت تم
تمت تمت
تم تم
تم



رکن دویم از کتاب معارج النبوه در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مقدمات آن و واقعاتی که پیش از مولد آنحضرت بوده از دلایل و شواهد نبوت و واقعاتی که در حین ولادت بوقوع پیوسته و ارضاع و وقایع دیگر تا بحین نزول وحی و این رکن مشتمل است بر هفت باب

در بشارت به بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام و این باب مشتمل است بر پنج فصل

در بشارت که در کتب ما تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمال مرتبت و علو درجت او وارد گشته و اگر چه استقصاء آن از حد امکان متجاوز است از جملهٔ آن چند بشارت که بروایات صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین

در صحف حضرت آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده است ماهران فنون تواریخ و سیر و حاضران متون احادیث و خبر جزاهم الله عنا خیرا چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت و ایزد متعال صمدیت جل ذکره در صحیفه از صحایف لطایف حضرت آدم علیه السلام شرح شمه از اوصاف کمال و نعوت حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بوی فرستاده که مضمون آن باین عبارت مؤدی میگردد منم آن خدای که بنام خداوند ذو الجلال و الاکرام که مبین حرم مکه و مزین مسجد الحرام مقیمان آنجا عیال و جار منند زایران آن خانه مهمانان و درجوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارایم و بسلسلهٔ شوق مشتاقان لبیک گوی را از اقطار ارضین و اکناف سموات ژولیده موی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن پوش بآنجا دوانم تا گاهی مجنون مثال بر کوه میدوند و گاهی لیلی وار باندرون حرم میروند افتان و خیزان اشک از دیده ها ریزان مطلوب خویش را جویان لبیک وحدک لا شریک لک گویان غلغلهٔ تکبیر بسماک و آوازهٔ تسبیح بافلاک میرسانند ای آدم هر که بزیارت این خانه مشرف گردد تحقیق که

زیارت

زیارت من یافته و مهمانی در خانه چنان من شتافته سزاوار من آن باشد که وی را بکرامت خود
مکرم گردانم و بنذروه علا و وصال خود برسانم بعده یکی از اجلهٔ اولاد تو را که قلبش سلیم و ضعش
حلیم و چشمش کریم و اسمش ابراهیم بود علیه السلام بعمارت صورت و زیارت سیرت وی فرستم
و چشمهٔ زمزم با جد و دحل و حشم بروی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم کنم بعد از آن
در هر قرنی طایفهٔ را از مخصوصان و رو سپیدای قوم بسدانت و حجابت آن خانه نصب میکنم
در تعمیر و توقیر آن میکوشند تا نوبت حمایت و وعدهٔ رعایت بفرزند ارجمندی از فرزندان
تو رسد که او را محمد نام بود صلی الله علیه و سلم که بجمال بدر تمام و بکمال صدر انام بوده امامت و پیشوایی
آن بلده بدان پیغمبر و امت عالی همت او ارزانی دارم تا اکرام آن خانه بجای می آرند و تا قیام
قیامت زیارت و عمارت آن منزل با کرامت بر خود واجب و لازم می شمارند و آن پیغمبر
برگزیده خاتم پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا
کثیرا و از عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه مرویست که حضرت آدم علیه السلام گفت و نعم
ما قال صلوا علیه ما طلع الشمس و القمر صلوا علیه ما لمع البدر و الهلال مقصود آفرینش و مخدوم
کاینات سر دفتر مروت و دیباجهٔ کمال آن پادشاه تخت لعمرک که ملک او با هیچ حادثه نپذیرفته
انتقال گیسوی وی پست آیت واللیل را سواد رخسار او پست سورهٔ والشمس امثال از عین احمد آنکه
اعیان پدید شد دال پست هم برین الف و حا و میم دال این بود نقل صحیفهٔ حضرت آدم علیه السلام
بترجمهٔ زبان عجم و باقی روایات که در ذکر صفات با کمال حضرت محمدی و نعوت جلال و جمال احمدی
علیه الصلوة و السلام در صحف انبیا و کتب آسمانی بلغت عبرانی و سریانی ورود یافته حاصل
آن بلسان عرب تیسیر اللادا باین عبارت راجع است
عبد امین السماء جزیل العطاء دایم البکاء دایم الذکر رؤف القلب طویل الحزن عظیم الرجاء قلیل المن
کثیر الحیاء کثیر الوفاء کاتم السر عبد کان الوفاء حکیما رحیما
قائما بامر الله وافیا کریما مضیفا موفقا بوعد الله مستترا فی عبادة الله ملتمسا به رضاء الله ودودا وافیا
عبد قاطع الشهوات غافر العثرات کاتم المصیبات صوام النهار
خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا زاهد فی السر من اهله غریبا عبد شریف الهمه حبیب الفقراء

لطیف الفطنة طیب الاغنیاء جمیل العشرة تقی الاتقیاء سهلا عند المصاحبة عدلا عند المقاسمة سیاقا
عند المعاملة شجاعا عند المقابلة تعظم الکبیر تعظیم وقاره ویقرب الصغیر لشدة افتقاره ویشکر الیسیر
لقلة اعتزازه ویرحم الاسیر لرویة اضطراره بسام من غیر ضحک انی غیر کابت ولا قاریء
متواضع من غیر عجز متواصل الاحزان دایم الفکر من غیر حزن عبد باسط الکفین بطی
الغضب بذول السلام زرین العقل سخی النفس سریع الحلم شریف المجد صبیح الوجه طیب الکلام طویل الصمت
طلق الوجه طیب الانام عظیم الخطر قلیل الضحک قلیل التنعم قلیل الملام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف
الطبع ملیح القول واسع الخلق مهبوت المنظر عبد لیس باکول ولا بخیل ولا حریص
ولا ختول ولا خداع ولا سباب ولا طماح ولا طعان ولا غیاب ولا مغتاب ولا عجول ولا غلیظ
ولا غدار ولا فحاش ولا کسول ولا مکار ولا بلوغ

چنین آمده است کعب احبار گفت رضی الله عنه در توریة خوانده ام که حضرت
محمد رسول خدا است صلی الله علیه وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز بر ندارد و مکافات
بدی بدی نکند بلکه جرایدجرایم را بقلم عفو خط بطلان در کشد وامت او کثیر الحمد باشند و تکبیر خداوند
عز و جل بر بلندیها بگویند و آزارهای ایشان تا نیمهٔ ساقهای ایشان باشد و وضو بر چهار اندام سازند
یعنی روی و دست و پای سازند و منادی ایشان یعنی موذنان در میان هوا یعنی منارها و عمارتهای
عالیهٔ رفیعه بانگ نماز گویند صف ایشان در غزوه و نماز بر یک منوال باشد و ایشان را در شب
آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور عسل در مکه متولد شود و بمدینه رود و عرصهٔ ملک وی از مدینه
تا شام بود آنکه این محمد بنده و فرستادهٔ منست و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا بیرون نبرم
تا دینهای با اعوجاج را بدین مستقیم راست نکند و ادیان باطله را بدین حق باز نیارد و این بدان باشد که
خلق را بتوحید خواند و از یمن دعوت وی دیده های نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را
انفتاح دهم و نقاب ارتیاب از روی کار ایشان بردارم بنور رسول الله اشرق الدنیا
ففی کل نور له یحیی و یذهب شه مه منظر انجم مواکب غبار موکبش کحل الکواکب بطلعت
شمیمهٔ ایوان لولاک بجبهت ماه شادروان افلاک خطاب بحقیقت جامعهٔ حضرت
محمدیه صلی الله علیه وسلم که فاضة الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی آخره

ترجمه آن

ترجمهٔ آن خطاب باین معنی راجع است که سجال زلال رحمت و سلسال فضال مکرمت بر لب و دندان
گوهرفشان درر نشان تو ای سید انبیا و پسندیده اصفیا من الازل الی الابد ریزان باد یعنی الفاظ
دربار گوهر بشارت آمیخته بلطف و ممزوج بعنایت است ولذلک من که خداوندم صنوف
خیر و برکت و الوف سرور و جمعیت مقارن احوال و معاون آمال تو گردانیدم پس تو نیز تیغ
همت از نیام همت بیرون آر و بقوت بازوی مردی در میدان هنرمندی در روزگار دمار
از روزگار اهل انکار برآر و زبان فصیح البیان از حمد و ثنای ما بازمدار بدرستی که حمد و ثنای تو بر جمیع محامد
حامدان فایق و بر کل مدایح مادحان سابقست و در اعلای کلمه سعی نمای که بازوی نبوت نیروی
ناموس شریعت قوی گشته و رقاب جبابره و اعناق اکاسره در قبضهٔ اقتدار و سرپنجهٔ
اختیارت ملتوی مانده   طوفت مفخر لا ینال المرسل   ظهور رسول بدا اضحی من الضحی   فنحن به الاعداد
طرا نغانط   یعز علاک العرش والفرش الاوفظ   ای از تو گشاده لطف معبود   بر خلق در خزاین جود
از دولت تو وجود دارد   هرچیز که گشته است موجود   هم وصف تو بود ذکر موسی   هم نعت تو
بود ورد داود   ما را ز محامد صفاتت   هر نکته هزار در منضود   خطاب بحضرت
عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که ای پسر عذرای بتول و ای بشارت و مبشر ابرسول بشنو
بسمع قبول و بدان بیقین از روی معقول و منقول من که خداوندم شجرهٔ نهاد ترا در بهار فطرت
بر کنار جویبار قدرت بیواسطهٔ ازدواج و رابطهٔ امتزاج نشاندم و این نهال بوستان فتوت را
بدرجهٔ کمال نبوت رسانیدم پس در آستانهٔ عبادت من معتکف باش و بوحدانیت
ذات و فردانیت صفاتم معترف و احکام انجیل بر سبیل تعجیل قبول کن و متابعان خود را
از خداوندی من بی مانندی من واقف گردان و بآمدن پیغمبر امی عربی و دین پرور هاشمی مطلبی
علیه الصلوة والسلام که موعود انبیا و مقصود اصفیاست بشارت ده و از جملهٔ صفات او
یکی آنست که بر جمل سوار شود و دیگر آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسلهٔ نسل و تزویج
پاکیزه اصلش بیکی از ازواج طاهرات او رضی الله عنهن منتهی گردد که فردای قیامت رفیق
مادر تو مریم باشد در فرادیس خلد یعنی خدیجهٔ کبری رضی الله عنها و آن سرور را صلی الله علیه وسلم
از و دختری میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجلهٔ کرامت بود و در صدف

عصمت و درج عفتش دو در شهوار ترتیب یابد که گوشوارهٔ عرش و دایرهٔ مرکز فرش تواند بود
و ایام حیات در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبت الامر جرعهٔ شهادت از دست
قوم نافرجام بنوشند دین قویم او درمیان افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بر حد اعتدال مستقیم باشد
و قبله اش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین
و تشفیع جمیع مذنبین و دیباچهٔ منشور و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست صاحب مقام محمود و حوض
کوثر موعود هم اوست هر که بر سجادهٔ اخلاص بقدم اختصاص استقامت نماید و زبان بی زبان جز با آیات
فرقانی و ذکر سبحانی نگشاید اگر چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت
از تباه روزکاران بی استطاعت زاهل نشود فردای قیامت که هزار دستان زبان ارباب
کرامت در نغمه و نوای نفسی نفسی در آید بلبل ناطقه اش بر اغصان احسان الحان زمزمهٔ امتی
امتی سراید صدای صور که مقدمهٔ ان الله یبعث من فی القبور است بر امت او برخیزد دوای
وقایعی در روز جگرسوز یوم یؤخذ بالنواصی بذیل حمایتش آویزد بعد از ان
وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوت حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم و باو ایمان آور
و امت خود را بگوی که هر که زمان او را دریابد بوی ایمان آرد که اگر نه محمد بودی من آدم و بهشت
و دوزخ را نیافریدمی و دنیی و عقبی پدید نیاوردمی تا شب نیست صبح هستی زاد آفتابی
چو او ندارد یاد فیض فضل خدای دایهٔ او فر پر همای سایهٔ او اوست نقد ینهٔ خزینهٔ جود همه عالم طفیل
او مقصود این بود ترجمهٔ اوصاف کمال حضرت محمدی و نعوت جلال احمدی علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها که در موضع از مواضع توریة و زبور و انجیل بر سبیل تعظیم و تبجیل مذکور و مزبور
گشته و روایات و اخبار در ذکر فضایل سید ابرار صلی الله علیه و سلم در مواضع دیگر در کتب
آسمانی و صحف ربانی بسیار است و درین مقام بدین قدر اکتفا نمودن سزاوار است
والله المستعان و علیه التکلان و لنعم ما قال بمبعثه کل النبیین بشروا و لا مرسل الا لاحمد یخطب
بتوریة موسی نعته و صفاته و انجیل عیسی فی المدائح یطیب تویی شاه ایوان خیر الرسل تویی
ماه تابان هادی السبل به پیش تو آدم چو خاکی براه ز شرم تو یوسف چو آبی بچاه نجات ار بود
آنکه نوح نجی ز ظلمت بنور تو شد ملتجی ز نور تجلیت یک لمعه دید که موسی در آمد بگفت و شنید

مسیح از لب ساختی مرهمش   که تا مرده جان یابد از دمش
توئی شاه و این جمله خیل تواند   تو مقصود و اینها طفیل تواند

از وهب بن منبه رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب آسمانی
خوانده‌ام که حضرت خداوندی جل و علا خطاب بصاحب آن کتاب فرمود که ای پیغمبر برخیز
و در مجمع امت بگوی که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش شو که حق تعالی عز شانه میخواهد که
بیان حال بنی اسرائیل کند که من ایشان را بنعمت خود پرورش دادم و اکرام ایشان نموده بر همه
خلایق اختیار کردم و چون گوسفندان بی شبان رمیده و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ گردانیدم
و ایشان شکر آن نگفتند و با یکدیگر مقاتله نمودند و ای برین گروه گناهکار آن روزی که آسمان
و زمین آفریدم هر چیز را اجل معین ساختم اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند گو خبر دهند که وقت
بعثت محمد علیه الصلوة و السلام کی خواهد بود و دین او بر دینها کی غالب آید و باقی ادیان را
چگونه منسوخ گرداند و معاونان و انصار وی چه طایفه باشند من رسول امی بعث خواهم کرد که
با تمکین و وقار بود و در اسواق آواز برندارد و از سخنان بیهوده مجتنب باشد و در خیرات و مبرات
ممد وی باشم و او را باخلاق پسندیده و صفات مرضیه بیارایم زبان او را مهبط سکینه گردانم
و ضمیر وی را معدن تقوی سازم و حق و عدل سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را رفیق
گردانم و از فقر بغنا و از ضلالت بهدی رسانم و ببرکت او دلهای متفرقه را بهم الفت دهم و قبایل
مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد درود
و صلوات و ازمنه و اوقات بر تسبیح و تحمید و تمجید من مشغول باشند و حسبة الله خان و مان
و مال و منازل ترک گیرند و در راه حق تعالی با کفار مقاتله کنند و صفوف ایشان در نماز و غیرها
یکسان باشد و ارکان نماز کما ینبغی بجای آرند و هر جا باشند بزرگی حضرت خداوند خود را جل و علا
یاد کنند و شبهای دراز در طاعت و نماز بروز آرند و روزها در میدان دین چون شیران غرین
با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت منست بهر کس خواهم دهم و من خداوند فضل
عظیمم

و این بشارات
نیز اگر چه از حد عد بیرون است اما از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد منقول است
از کتب معتبره که هر یک دلیلی است داله بر کمال مرتبت و منزلت و درجت آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در تاج المذکرین و ثمار
الفرادیس آورده است نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که جبرئیل امین علیه السلام مرا گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت جل و علا خلعت
وجودم پوشانید مدت شرده هزار سال در زیر عرش مجید بداشت بعد ازان پرسید که
ای جبرئیل من خلقک گفتم ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل
والنهار وانا العبد الذلیل الخاضع المتقار بعد ازان شرده هزار سال دیگرم بهیچ خطاب مشرف
نکردانید بعد ازان پرسید که من خلقک گفتم ای پروردگار من انت خالقی ورازقی ومحیی وممیتی
ووارثی وانا العبد الضعیف المسکین المستکین بعد ازان مدت شرده هزار سال دیگر ازان دولت
محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم که ازمن پرسید که من کیستم وتو کیستی من گفتم
انت الله الخالق الباری وانا العبد العابد الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی نموده
از آنحضرت رسالت نمودم که خداوندا پیش ازمن خلعت تشریف وجود در هیچ موجود
پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظری کن نظر کردم نوری دیدم که از غایت حسن وجمالش
خیره گشتم بر یمین و یسار و قدام و خلف آن نور چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه انوار است
از حسن وجمال و نور بجمال وی نور دیده ام زایل شد خطاب آمد که این نور آنکسی است که ترا از
برای وی آفریده ام همه وفرشتگانرا با سایر خلایق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش
وکرسی با لوح وقلم وبهشت ودوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود آمدند هو حبیبی وصفیی ونبیی وخیرتی
من خلقی محمد ن المصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدم که خداوندا آن انوار دیگر بر حوالی این نور عالی
سپرورچیست فرمود که آن نور که بر یمین اوست نور وزیر او امیر المؤمنین ابوبکر صدیق است وآنکه
بر یسار اوست نور مشیر او امیر المؤمنین عمر خطاب است وآنکه بر قدام اوست نور رفیق او
و حبیب او امیر المؤمنین عثمان بن عفان است وآنکه از ورای اوست امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله
تعالی عنهم اجمعین و در ثمار الفرادیس جابت قفارا با امیر المؤمنین عثمان تخصیص کرده و پیش وی را
بعلی مرتضی تخصیص وتنصیص نموده والله اعلم بعد ازان گفتم خداوندا این بندگانرا بر سایر خلایق
برگزیده فرمود اینها پنج نفرند برگزیدهای من خلایق بدوستی من با ایشان دوستی کنند وبدشمنی

من با ایشان

من ایشان دشمنی کنند واجب کردانیده ام مر دوستان و دوستان دوستان ایشان را جنت
و رضا و مر دشمنان و دوستان دشمنان ایشان را آتش و سخط خویش والله المنقذ من الضلال

و در ریاض المذکرین روایت از ابوهریرة انصاری ست رضی الله عنه که

حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فرمود یا اباهریره ان آدم لما نظر الی ساق العرش رای
مکتوبا علیه لا اله الا الله محمد رسول الله من اذنب ذنبا فلا مغفرة ولا توبة له الا بالصلوة علی محمد
صلی الله علیه وسلم عبدی ورسولی حضرت آدم گفت یا رب محمد کیست گفت فرزندی از اولاد تو
اول حرف نام او میم ست ماخوذ از ملک من دوم حاست از حلم من و میم دوم از مجد من و دال
از دین اسلام وقد اقسمت بملکی وحلمی ومجدی ودین الاسلام لا یتبعه احد ویحب الصلوة علیه
الا ادخله الجنة مع ما فیه ولا ابالی حضرت آدم گفت حق تعالی سوگند یاد میکند بملک و حلم و مجد خود
و دین اسلام که هیچکس نباشد که پی روی آن سید برگزیده واین نور هر دو دیده صلی الله علیه
وسلم کند و صلوات بروی فرستد و او را دوست دارد مگر درآرم او را در بهشت با هر عملی که
دارد و از آن باک ندارم

ای مظهر اسم قل هو الله الحق
نام تو ز نام اوست مشتق تو
سایهٔ نور کردگاری
کز روز ازل بزرگواری
چون مظهر ملک و حلم و مجدی
بر تخت وصال اهل وجدی
هر کس که قدم نهد براهت
در پرده در آید از پناهت
بگشای دهی امید واری
تا حاجت عالمی براری

در شرح تعرف و غیر آن نیز آورده ست که

چون حضرت آدم صفی صلوات الله الملک الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله را بدید عزت آنحضرت نصب العین او شد چون به بهشت درآمد بر شرف و غرف
و در و دیوار و اوراق و اشجار و ازهار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت
مرقوم دید روزی با حضرت شیث علیه السلام اظهار این معنی نموده میگفت ای شیث در بهشت
هیچ چیزی در نظرم نیامد مگر آراسته بنام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم تا بحدی که عرش
و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنان و منازل رضوان و غیر آن همه را معلم باین علم یافتم و حضرت
شیث علیه السلام از حضرت آدم استفسار نمود که ای پدر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
فاضلتر ست یا تو جواب نفرمود تا کرت سیم گفت ای پدر لابد ست دانستن این معنی گفت

ای فرزند از مناقب حضرت محمد صلی الله علیه وسلم یک نکته بگویم از جناب قدس حضرت الهی جل وعلا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک وما خلقت الدنیا ولا الآخرة ولا السموات ولا الارض والعرش ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار ولولا محمد صلی الله علیه وسلم لما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه واجسام سفلیه مخلوق از برای تست ای آدم و تو مخلوق از برای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم

عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت آدم علیه السلام گفت که من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک پیغمبر که نامش احمدست صلی الله علیه وسلم که فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق است یکی آنکه زوجهٔ وی یعنی خدیجهٔ کبری رضی الله عنها در دفع شیطان یاور او باشد بخلاف زوجهٔ من که مددکاری شیطان کرد در اضلال من دیگر آنکه حق تعالی یاری وی داد تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد اسلم شیطانی علی یدی و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان خود بماند در سیر کازرونی روایت از کعب احبار میکند رضی الله عنه که چون مشکوة قالب حضرت آدم بمصباح نور سید علیهما الصلوة والسلام منور گشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی پریشانی او چون شمع درمیان جمع در تافت و حضرت آدم از ان زمزمه چون زمزمهٔ پای مورچه می شنید گفت الهی این چه زمزمه است ندا رسید که این زمزمهٔ تسبیح نور حضرت محمدست علیه السلام که با آب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی ای خوشا حال آنچنان فرزند که پدر را بدو است استظهار بعد ازان خواب بر حضرت آدم غالب گشت نور حضرت محمد را علیه الصلوة والسلام از قرارگاه وی بیرون آوردند و در نهر مغفرت و رضوان فرو بردند و باز در محل و نهادند آن نور بمرتبهٔ درافشان و بمثابهٔ نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از حضرت آدم علیه السلام می تافت چون از خواب درآمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم او خیره و آینهٔ باصره اش تیره گشت گفت الهی این چه نورست خطاب آمد که ای آدم این نور حضرت محمدست صلی الله علیه وسلم سوگند بعزت و جلال من که پایهٔ او را از اعلی علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی وامت وی پر کنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بر وی منزل گردانم و آن

تازه که هرگز کهنه نگردد بعد ازان بعد دهر پیغمبری که از نسل حضرت آدم بوجود خواستند آمد
کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم
و حضرت آدم بفرمان ملک عالم تعالی و تعظم بر هر کرسی ازان کرسیها ساعتی بنشست و در حین
جلوس بر ان نور صاحب آن کرسی بر حضرت آدم علیه السلام بظهور می آمد و چون نوبت
بکرسی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و حضرت آدم بر ان کرسی بر آمد هفتاد و
هزار علم نور از وی بظهور آمد و ملایکهٔ ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضایل بسیار
مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سراپردهای عرش از نور مسطور دید و روایح مشک از وی
فایح مشاهده کرد و آسمانها و زمینها را جمله بوی خرم و خندان یافت و از جملهٔ مخلوقات ندا
می شنید که این نور حضرت محمدست سرور پیغمبران علیه و علیهم الصلوة والسلام خوشا حال تو
ای آدم که او از فرزندان تو خواهد بود و ندا از حضرت عزت جل و علی می آمد که این بندهٔ پسندیده
حبیب منست و بدین حنیفی مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشند و از بندگان خالص
من بود و وی نور اهل دنیاست هرکس که متابعت او کند در بهشت با وی باشد و داخل بندگان
خاص من شود و در آسمانها نام وی احمدست و در زمین محمد و در دریاها ماحی صلی الله علیه وسلم
حضرت آدم گفت الهی در دریاها نام او از چه سبب ماحی ست خطاب آمد که بوجود وی همهٔ کفرها
و شرکها محو گردد و زمان او نزدیک بقیامت بود و ذکر او بر ذکر دیگر پیغمبران مؤخر بود هیچ
پیغمبر و امت گرامی تر از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و امت او نیافریدم و امت او پیوسته
بطهارت باشند و نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها بود بس کرت دوم نور
آنحضرت را بر حضرت آدم جلوه دادند و در نظر وی چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار
ساطعه و حلها از شرف و مجد و بها لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان دربسته
و با جمعی که با وی بودند بحلم و مرحمت و شفقت مدارا میفرمود و چون حضرت آدم علیه السلام
نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سایر امتش از اخیار ابرار کرد و کرامات حق تعالی درباره
ایشان مشاهده فرمود و حضرت ابراهیم را بر یمین و حضرت اسمعیل را بر یسار و باقی انبیا را علیهم
الصلوة والسلام در برابر او ایستاده و بتعظیم وی دست برهم نهاده دید از خرمی چنان بخنده درآمد

شرق و غرب از بهجت تبسم وی نورانی گشت و گفت الهی و مولای مرا همین دولت و سعادت
بسنده است که وی فرزند من باشد پس حضرت آدم دعا بفتح و دست بر اعضای او مالید و به نسبت
ابوت آنحضرت عالی تفاخرها نموده مبتهج گشت والله اعلم

امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر کریمهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که
حضرت آدم و حوا علیهما السلام در حینی که بر سریر جنت متکی بودند و از زندگانی به رونق کامرانی
غنیمت شکری حق تعالی جبرئیل امین را علیه السلام بفرستاد تا حضرت آدم را بر منازل و قصور و درجات
جنت سیر دهد جبرئیل علیه السلام دست حضرت آدم گرفته بر منزلی آورد که بنای آن خشتی
از زر و خشتی از نقره بود و کنگرهای آن از زمرد اخضر درین قصر تختی بود از یاقوت احمر نگاشته
و بر بالای آن تخت قبهٔ از نور برافراشته و در ان قبه بر بالای آن تخت صورتی در غایت
حسن و جمال ترتیب داده تاجی از نور بر سر وی نهاده و دو گوشواره از لؤلؤ در گوش وی در آورده
و قلاده از نور در گردن او کرده حضرت آدم از غایت صباحت و کثرت ملاحتش انگشت
حیرت در دندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را در جنب آن فراموش کرد و پرسید که یا رب
ما هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمهٔ زهراست رضی الله عنها دختر حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم آن تاج نور بر سر او نمود از پدر بزرگوار او است علیه من الصلوات افضلها و آن
قلادهٔ نور در گردن او مثال شوهر عالی مقدار او کرم الله تعالی وجهه و آن دو گوشواره چون لآلی طاهره
کنایت از دو فرزند ارجمند فرمان بردار او رضوان الله علیهما بعد از آن بر بالای سر نظر کرد پنج در دید
گشاده و بر سر در کتابه و بر کتابه و بر کتابهٔ هر یک کلمهٔ از نور مثبت ساخته بر بالای یک در نوشته
بود که انا المحمود و هذا محمد بر فوق دویم رقم زده بود که انا العلی الاعلی و هذا علی بر کتابهٔ منظر سیم
این کنایت نوشته بود که انا الفاطر و هذا فاطمه و بر عطابهٔ روزن چهارم این کلمه مرقوم ساخته بود که
انا المحسن و هذا الحسن و بر ایوان منفذ پنجم این ترتیب ثبت فرموده بود که منی الاحسان و هذا حسین
جبرئیل فرمود علیه السلام ای آدم این کلمات بابرکات و این اسامی گرامی را نگاه میدار که
روزی شاید که تنگ کار این کلمات محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال بجهة ارتکاب
ذلت گریسته بود بمقتضای ندای هاتف غیبی باز باین کلمات مستعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی

الا علی و یا فاطمه و یا محسن و یا منک الاحسان اسالک بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین ان تغفر لی

و تقبل توبتی بالفور از جناب قدس حضرت الهی جل و علی وحی آمد که ای آدم اگر از من مجرمان تا می

ذریت خود را درخواست میکردی که ببرکت این پنج نفر همه را مغفور می ساختم فذلک

قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه

در خالصة الحقایق آورده است که چون حضرت آدم علیه السلام بزمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که

عهدی با فرزند خود شیث درمیان آور و آنرا بمواثیق استوار کن و بوصیتهای بسیار موکد ساز

تا این نور کامل السیر و رسید انبیا و این گوهر ارجمند اصفیا را صلی الله علیه و سلم که در ضمیر او

مستودع است مخزون نسازد مگر در درج ارحام مستورات طاهرات و این عهد معهود و وصیت

عقود را با ولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن ارشن مستمره داند خبالحبه ثمه ازان سابقا تحریر

برامده است لاجرم تا شیث نبی را علیه السلام بقا بود ورد زبانش درود حضرت مصطفی بود

صلی الله علیه و سلم و در مغز جانش مهر و محبت حبیب حق تعالی بود صلی الله علیه و سلم گ

که چون مامور بکشتی ساختن شد جبرئیل علیه السلام از حق تعالی

فرمان آورد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بران اسامی انبیا علیهم الصلوة و السلام

ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل اسامی انبیا را علیهم السلام بر تختها ثبت کرد و روز دیگر بر سر کار

آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته خاطرش پریشان شد دیگر نوبت

ثبت کرد باز محو شد مضطر گشت وحی آمد که این اسامی شریفه انبیا را علیهم الصلوة و السلام

مصدر بنام حضرت ما کردان و ختم آن بنام حبیب ما کن محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم

تا در کنف عصمت و حیطهٔ حمایت ما از حک و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح علیه السلام

بتعلیم غیب مسمارها از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یکی اسمی از اسمای انبیا علیهم الصلوة و السلام

مرقوم ساخت و مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل و علا استوار ساخت و باقی

تختها بمسامیر انبیا علیهم السلام چون مسماری که موشح بنام خواجهٔ کونین علیه الصلوة و السلام بود

بران لوح خاص فرو کوفت منادیان عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الآن تمت سفینتک

اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار بانتظام بانجام رسید   چون تختها که بنام انبیا علیهم السلام

مرقوم بود در کشتی بکار برد رخنهٔ مانده بود که بچهار تختهٔ دیگر مسند می شد با جبرئیل علیه السلام گفت
ای جبرئیل تختهٔ آخرین بنام خاتم انبیا صلی الله علیه وسلم مختوم ست ندانم که باین چهار تختهٔ چه معامله
کنم جبرئیل علیه السلام بحق تعالی عرض کرد و فرمان آورد که یا شیخ الانبیا این حضرت محمد را
صلی الله علیه وسلم چهار یار ست که قصر اسلام بآن چهار رکن مشید خواهد بود و این چهار تخته بنام
آن چهار محتشم معلم ساز و در کشتی خود برداز تا این فلک مشحون تو از برکت این اسامی همیمون
بساحل نجات رسید و اشارت اینجا آنست که کشتی حضرت نوح علیه السلام تا بنام سعادت انجام
ملک تعالی و اسامی انبیای او علیهم السلام با صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین آراسته و پیراسته
نکشت تمام نشد و از طوفان بسلامت نگذران نیامد همچنین تا بندهٔ مومن بمحبت حق تعالی و تصدیق
انبیا علیهم الصلوة والسلام ومهر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و چهار یار برگزیدهٔ وی آراسته
نگردد و دل برین مصمم نکرداند از طوفان برزخ دوزخ نجات نیابد چنانکه گفته اند   چه غم خوریم که درد
غم خدا داریم   درون سینه همه مهر مصطفی داریم   براه صدق و وفا میرویم تا مقصود   که رهنمای چو یاران
مصطفی داریم   بذیل رحمتش از مهر این خجسته فریق   بروز حشر همه دست التجا داریم
ابو امامهٔ باهلی رضی الله عنه روایت میکند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه بهشت را بخواب دید
عرض وی چون عرض آسمان و زمین پرسید که این منزل میمون و مسکن همایون نامزد کدام طایفه است
از اولاد حضرت آدم مرورا گفتند اعدت لمحمد صلی الله علیه وسلم وامته اصل حدایق آنرا تفحص نمود
شهادت ان لا اله الا الله بود و اشجار آنرا تجسس فرمود منشعب از محمد رسول الله بود و اثمار آنرا
مشاهده کرد مجسم از قول سبحان الله والحمد لله بود و این خواب را با قوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند
من محمد وامته یعنی تعریف حضرت محمد وامت او کن صلی الله علیه وسلم تا از جلالت و برهان و رفعت
شان او با خبر گردیم حضرت ابراهیم علیه السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت نتوانست نمود بجناب
قدس بسجده درامد و از حال با اجلال حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خواست که شمهٔ بوی بنماید
جبرئیل امین درامد و گفت ای ابراهیم سر بردار چرا محزون و اندوهگینی خلیل علیه السلام با جبرئیل تقریر
خواب و استفسار قوم از مرتبه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فرمود و گفت مرا چون بر مفاخر

و شمایل و محاسن و فضایل آنحضرت کما ینبغی معلوم نبود و جواب ایشان در توقف داشتم جبرئیل گفت
مرا نیز حقیقت این معنی معلوم نیست بروم و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده ترا واقف
گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل محمد رسولی و صفیی و نبیی و خیرتی
من خلقی اخترته و اجتبیته و بعثته الی عبادی محمد پیغمبر منست و برگزیده من و بهترین از خلق من او را
از همه عالمیان برگزیده ام و ببندگان خاص خود فرستم و امت او فاضلترین سایر امم سابقانند
و وی آخرین پیغمبران سوگند بعزت و جلال و جود و کرم و مجد من که آفریده ام محمد و امت او را
از خلق آسمانها و زمینها بدویست هزار سال و امت او را روز محشر برانگیزانم بخوبترین صورتی
جردا مردا غرا محجلین متوجین ناعمین مسرورین مغبوطین نغبطهم الانبیاء او اجماعا یعنی روز قیامت
همه مجرد باشند از قبایح همه امرد باشند بغایت ملیح و دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو
تاجها بر سر و نعمتها شان مقرر شاد مان و خرم در امان حالشان انبیای معظم با مجموع طوایف امم
همه انبیاء و امم در حوالی منبر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم باشند بر جبین هر یک از امتان حضرت
محمد صلی الله علیه و سلم بقلم قدرت این کلمه مثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا انا ای جبرئیل
شمه از نعت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و امت او امینست که شنیدی جبرئیل باز آمد و خبر
بحضرت خلیل رسانید حضرت ابراهیم دست مبارک بر سر نهاده میگفت یا رب اجعلنی من امة
محمد صلی الله علیه و سلم زهی طفلی که عالم شد طفیلش خلیل از پیشوه اندازان خیلش مراد
کن فکان مقصود کونین کمان ابروی او قاب قوسین
و آنجا که در چاه بود بر وی بعضی از مغیبات مکشوف شد چنانچه درجات جنات
و حور و قصور آن بدید و عرش مجید با ملایکه حافین و صافین مشاهده کرد ملایکه را بتسبیح مشغول
باستغفار یافت از برای امت محمد صلی الله علیه و سلم از جبرئیل از احوال حضرت محمد صلی الله
علیه و سلم و محمدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة باسم شریف آنحضرت دران
کنج محنت تبرک جست حق تعالی از برکت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای وی در قعر چاه
درختی برویانید و بسر حد کمال رسانید و فی الحال میوهای وی برسید یوسف علیه السلام
دران کنج قناعت از محنت مجاعت نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت

شتافت
ابن عباس رضی الله
عنهما در تفسیر کریمه وماکنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام باخذ الواح مشرف گشت از غایت بهجت وسرور در زاویه طور با حضرت ملک غفور
جل وعلا این مناجات معروض گردانید که خداوندا مرا بکرامتی مکرم گردانیدی که هیچکس را
پیش از من باین دولت مستسعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر کردم در دلهای بندگان
خود هیچ دل را متواضع‌تر از دل تو نیافتم از برای آن برسالت وبکلامت برگزیدم فخذ ما آتیتک
وکن من الشاکرین ومت علی التوحید وعلی حب محمد صلی الله علیه وسلم حضرت موسی گفت
الهی محمد کیست که محبت او با توحید قرین باید در وقت مرگ فرمود یا موسی بن عمران محمد کسیست که
نام او را بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها وزمینها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که
من نزدیکتر باشم بتو از سخن بزبان تو واز وسواس دل تو بدل تو واز روح تو ببدن تو واز نور دیده تو
بچشم تو واز شنوای گوش تو بگوش تو واز آب دهان تو بدهان تو واز سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت
الهی آرزوی من بحضرت تو وتمنای من بجناب قدس تو همین است حق تعالی فرمود ای موسی صلوات
بر محمد بسیار فرست وبنی اسرائیل را پیغام من برسان که هر که بمن ملاقات کند ودر دل او انکار محمد باشد
زبانیه دوزخ را بروی مسلط گردانم واو را الجا با محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم ماند ومرتبه
مردود گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند وهیچ پیغمبر شفاعت وی قیام ننماید وفرشتگانش بروی
میکشند تا بآتش جهنم جاویدانی بدوزخش محبوس گردانند حضرت موسی گفت علیه السلام خداوندا
میخواهم بدانم تا حضرت محمد کیست که تقرب من بحضرت تو میسر نگردد مگر بدو وبروی فرمود
یا موسی لولا محمد والله لما خلقت الجنة ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا
ولا نبیا مرسلا ولا ایاک اگر حضرت محمد وامت او نبودی بهشت ودوزخ خلق نمیکردم وآفتاب
وماه پدید نمی آوردم وروز وشب ظاهر نمی ساختم ونه ملک مقرب ونه نبی مرسل ونه ترا
مخلوق میگردانیدم ای موسی اگر جناب اقرار نکنی بنبوت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
وبروی درود نفرستی ترا بآتش بسوزانم اگرچه ابراهیم خلیل باشی حضرت موسی گفت خداوندا
اقرار کردم وگواهی دادم بفضل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم وقبول کردم که بروی صلوات

ودر و دبسیار رفته‌ است الهی سوالی دارم میخواهم جواب آن کرم فرمای انا احب الیک ام محمد
خداوندا من دوستترم نزد تو یا حضرت محمد صلی الله علیه وسلم حق تعالی فرمود ای موسی تو کلیم منی
و محمد حبیب من و مقرر است که حبیب دوستتر است از کلیم حضرت موسی گفت خداوندا مرا
کلیم خواندی و محمد را حبیب چه فرق است میان حبیب و کلیم فرمود کلیم کسی است که خدای تعالی را
دوست دارد و حبیب کسی است که خدای تعالی اورا دوست دارد کلیم کسی است که آنچه کند رضای
او باشد الله تعالی آن کند یا موسی کلیم کسی است که روز را بصیام و شب را بقیام بگذراند و چهل روز
متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب احیا کند بعد ازان بطور سینا آید و با من مناجات کند
و حبیب کسی است که بر فراش خود در خواب باشد و من جبرئیل امین را از برای او بفرستم
تا اورا بکمتر از طرفة العینی بجناب قدس حاضر گرداند و اورا بجایی رساند که فهم هیچ مخلوقی
بدان مقام نرسد ای موسی با تو سخن گفتم و تو بر طور سینا و با محمد سخن گویم و او بمن نزدیکتر فوق
العرش من قاب قوسین او ادنی یا علی السماء متی تکلم ربه و جبرئیل نای و الحبیب مقرب
بعزت سید علی کل امته و تمنا فی ها النبیون ترغب
نقلست که حضرت داود علیه السلام مناجات فرمود که خداوندا من
در زبور نوری ساطع مشاهده میکنم که هر وقت تلاوت آن مشغول میشوم محراب من در جنبش
در می آید و دل مرا روح و راحت فرو میگیرد و صومعه من منور میگردد خداوندا آن چه نور است
حق تعالی فرمود هو نور محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم لاجله خلقت الدنیا والآخرة وآدم وحوا
والجنة والنار حضرت داود آواز برآورد و نام حضرت محمد علیه الصلوة والسلام بر زبان راند
وگفت محمد رسول الله یکبار طیور و وحوش و هوام ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجواب او در آمدند
و زبان بگفتار صدقت یا داود بگشادند فذلک قوله تعالی ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه
والطیر و بعد ازان دیگر هر بار که خواستی تلاوت زبور اشتغال نمودی بدایت بکلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله نمودی با قوم خود گفت که دو راکب بمن نمودند که
تمامی زمین از نور ایشان منور بود یکی راکب بر دراز گوش و دیگر شتر سواری ولیکن راکب
بعیر را جمالی بود نورانی بغایت بر مثال ماه تابان رخشان و نور افشان و راکب حمار عمارت

از حضرت عیسی است علیه السلام و راکب بعیر اشارت بمحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
در عرایس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریین بصید ماهی
مشغول بودند که عیسی علی نبینا وعلیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کارید
گفتند باصطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا با من موافقت نمیکنید تا اصطیاد آدمیان کنیم
گفتند ترا چه نام است و کار و پیشه ات کدام است گفت عیسی بن مریم عبدالله و رسوله پرسیدند که
در مرتبهٔ نبوت هیچ یک از انبیا را بر تو تفوق هست گفت آری پیغمبر عربی صلی الله علیه
وسلم که اگر من بجای نعلین او باشم که او را آن اهلیت مسلم است حواریان با و ایمان آوردند و بمتابعت
وی میان بر بستند و با وی همراه شدند هرجا که گرسنه شدندی با حضرت عیسی گفتندی وی دست
مبارک بر زمین زدی از برای هر یک دو قرص از زمین بر آمدی تا بدان رفع مجاعت نمودندی
وچون تشنه شدندی بهمین یمین مبارکش آب صافی برجوشیدی تا بآن تسکین عطش حاصل آمدی
حواریان بدین معاملت با یکدیگر مجاملت می نمودند و این کرامت در بارهٔ خود سبب رفعت شان
و جلالت برهان میدانستند تا روزی با حضرت عیسی اظهار این معنی نمودند که یا روح الله من
افضل منا اذا شئنا اطعمتنا و اذا شئنا سقیتنا و آمنا بک و اتبعناک کیست از ما فاضلتر که طعام
و شراب ما مهیاست و بایمان و متابعت تو آیینهٔ دل از غبار انکار مصفی روح الله فرمود افضل منکم
من یعمل بیده و یاکل من کسبه فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خورد
بعد ازین بقصاری مشغول شدند و از کسب دست خود معیشت میگذرانیدند
چنانچه در انجیل نقل از زبان عیسی علیه السلام آورده است که
فرمود انی ذاهب الی ربی و ربکم والفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق
و هو الذی یفسر لکم کل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر ماست و معنی آن بمعنی احمد نزدیک است و شهادت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در بارهٔ حضرت عیسی آن بود که همواره امم سابقه تکذیب
متابعان حضرت عیسی علیه السلام میکردند و یهود در هر باب بهتان در حق ایشان میگفتند
تا آنزمان که حضرت رسالت مبعوث شد و بر طبق قول ایشان ادای شهادت نمود و کذب
و بهتان معاندان بتخصیص یهود اظهار فرمود و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که

حق تعالی وحی کرد بحضرت عیسی که ایمان آر بمحمد و امت را بگوی ایمان آرند اگر نه محمد بودی
آدم را نیافریدمی و اگر نه محمد بودی بهشت و دوزخ نیافریدمی و چون عرش را بر آب نهادم که
وکان عرشه علی الما مضطرب بود و میل میزد کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر وی نوشتم برکت
نام من و نام حبیب پاکن گشت اضطراب عرش ببرکت این کلمه تسکین می پذیرد اگر دل
بندهٔ مومن بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف و قلق خشیت بسکون
و امنیت منتقل گردد الا بذکر الله تطمئن القلوب عجیب و غریب نباشد

بحکمتهای پیشینیان و خوابهای بزرگان و واقعات جنیان و اشارات
کاهنان و بشاراتی که از علما و احبا و ضابطان و واقفان اسرار صدور یافته و درین فصل صفت
واقعه مبین میگردد بشارت تبع و حکمای یهود که ملازمان و طبع وی بودند چنانچه ارباب
تواریخ و اصحاب سیر در کتب خویش مقرر و محرر ساخته اند و جواهر الفاظ فصیحه در رشتهٔ عبارات
ملیحه پرداخته که پادشاه کشورگشای صاحب قران خسرو عالی رای پادشاه نشان مسمی بحمیری
و روح ملقب بملک تبع که برفعت جاه از صاحبان تخت و کلاه سرامده بود و بکثرت ممالک
از سلاطین زمین و خواقین زمان ممتاز گشته تا محمد اسحق رحمة الله در معارفی میگوید که وی از جملهٔ
آن پنج پادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون بودند با لشکر کثیری که از ورای صغیر و کبیر
صد و سی و سه هزار سوار نصرت شعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت و ثار بودند
برسم جهانگیری و کشورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصهٔ جهان پیمودن و همه را از وزرا و نواب
بسیار بودند از جملهٔ ایشان عماریسای که زیرک و بزرگترین وزرا بود و صاحب رای ترین
عقلا بملازمتش مفتخر گردانید و از حکمای نامدار و علمای عالی مقدار چهار هزار اختیار فرمود
چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکهٔ محترمه رسید ساکنان مکه و قاطنان بکه بلوازم خدمت
و مراسم ملازمت نپرداختند و شرایط تعظیم و توقیر بجای نیاوردند ملک را تکبر ایشان مغبوض افتاد
و از تجبر ایشان مقبوض گشت عماریسای که وزیر خاص بود بمشاورتش اختصاص فرمود و از مکیان
شکایت نمود و سبب این فعل ناملایم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورگشای و ای جام
گیتی نمای بر ضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب را جبلت عزیزیست و حمیت طبیعی در سر

حرم همانقعه ایست که شرف اختصاص وان طهرمینی یافت سبب تکبر وموجب تجبر انها قرب
جوار وسدانت این خانه بزرگوارست ملک بتخریب نبیان آن خانه عازم شد وبقتل رجال
وسبی ذراری اهل مکه جازم گشت وبمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق سبحانه وتعالی
صداعی بر وی گماشت بغایت صعب تا بمثابه که از چشم وگوش وبینی ودهان وی فساد روان
گشت ونتن کریهه آن فضا بمرتبه بود که هیچکس را یکساعت تحمل مصاحبت ملک نبود واین علت
مردم مستولی تر می شد تا از استیلای آن الم قریب بسرحد عدم رسید وزیر را گفت تا این
چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بودند جمع کرده در معالجه ومداوا اهتمام نمودند بجایی
نرسید وهمه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت دلتنگ شد یکی از حکما که دیده دلش بحقایق
امور بینا بود با وزیر گفت که اگر ملک ما فی الضمیر خود با من تقریر کند وآنچه از وی پرسم پوشیده ندارد
معالجه این مرض میسر میگردد وزیر ازین سخن بغایت مبتهج ومسرور گشت وهمراه بملازمت ملک
آمدند وحکایت حکیم با ملک تقریر افتاد وبعد ازانکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها
میکرد تا سخن باینجا کشید که از امر این خانه چیزی شاید ملک را بخاطر گذشته باشد ملک تصدیق
او نمود وآنچه از تخریب خانه ونهب وغارت اهل واندیشیده بود با وی درمیان آورد حکیم گفت
سبب این مرض همین ماده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر والخفیات است
وبر اسرار مطلع این اندیشه از دل بیرون کن تا بخیر دنیا وآخرت برسی ملک آن اندیشه تمام از دل
بیرون کرد وبجای ان نیتهای خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت وی بود که ازان
علتش حضرت خداوندی جل وعلا عافیت کرامت فرمود فی الحال از دین مجوسی بدین اسلام درآمد
وملت حضرت خلیل قبول کرد ودر تعظیم واحترام بیت الله مبالغت نمود واز علما طریقه زیارت
ومناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع وخضوع تمام بتقدیم رسانید واز برای ساکنان حرم ضیافت
پادشاهانه ترتیب فرمود بجای آب عسل ناب در قدحها بر اضیاف می پیمودند همان شب بخوابش
نمودند که چنانچه بضیافت احترام مجاوران بیت الحرام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نمود
سر تا پا جامه اش پوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساختند ودر کعبه پوشانیدند شب دیگرش
بواقعه نمودند که این جامه نه درخورد این خاتون معظمه است جامه ازین بهتر ترتیب کن روز دیگر جامه از معافر

در عرب شایع و وافرست بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سیم باوی گفتند که ازین جامه نیز بهتر و ازین
خلعت زیباتر بپوشان روز سیم بفرمود تا بهفت جامه از حریر و بردیمانی که خلعتهای فاخر
و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت سینه و التزام این عطیه الی یومنا هذا از آن ملک
بزرگوار یادگار ماند و الیا پس آن خانه بلباسهای پادشاهانه میان ملوک و اشراف سنتی
موکد و رسمی مستحسن بعد از آن فرمود تا بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حایض و نفسا را
از درامدن منع کردند مقرر برانکه من بعد دیوارهای آنرا بخون قربانی ملطخ نکرداند و بفرمود تا دری
ساختند و بر کعبه آویختند و کلید آن هم بایشان تسلیم کرد و از آنجا متوجه مدینه سکینه گشت و آن روز
مدینه بقعهٔ بود که در وی چشمهٔ آبی و خانهٔ و بنایی نبود ملک چون آنجا نزول فرمود از جمله
چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت تمام
شاموئل نام در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که امینت بقعه که هجرتگاه
پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و مسکن و مدفن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اینجا تقرر پذیرفته بعد از استشاره
و استخاره شاموئل تابع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و عهود و مواثیق تاکید
درمیان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم برند تا شاید که بدولت ملازمت
و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب یا تقبل شان ازین عزیمت خواهند باز دارند مقاعد
نگردند چون اتفاق آنجماعت باقامت دران بقعه بسمع ملک رسید عمار لیبای وزیر را طلبید
تا سبب بودن و موجب تخلف نمودن از ایشان باز جوید ایشان گفتند از تحاریر علما و مشاهیر
حکما با چنین رسیده که این موضع مبارک و مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم
پیغمبران علیه و علیهم الصلوة و السلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک او مؤید باشد صلی الله علیه
و سلم صاحب القضب و الناقه صاحب التاج و الهراوه صاحب القرآن و القبلة صاحب
اللواء و المنبر صاحب القول لا اله الا الله محمد رسول الله مولدش بمکه و هجرتش اینجا خواهد بود و روح
مقدس او هم درین بلدهٔ طیبه از قالب پاک بروضهٔ قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید علیه
من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها اکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت
اندازیم چه می شاید که یکی از ما یا از اولاد ما شرف مجلس نبوت او دریافته بسعادت ملاقات

وی سپر فراز گردد و وزیر را از چنین مقال ایشان تمنای موافقت در خیال افتاد و چون بر شهریار
جهان حقیقت حال مختلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت
موافقت نماید بتصور آنکه از آن عطیهٔ عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار
و شوکت اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای هر یک از آن
چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساخته و پرداخته تعین نمودند و هر یکی را از ایشان جاریهٔ
در سلک ملک یمین در آورد تا طریق توالد و تناسل بر ایشان مسدود نگردد و هر یکی را بعطای
جزیل مخصوص گردانید و باقامت در آن منزل سلامت‌نشان ترغیب نمود و کتابی مشکین نقاب
تحسین خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامهٔ گرامی نامی سید تهامی باین طریقهٔ مزبور
فرمود که الی محمد بن عبد الله خاتم النبین و رسول رب العالمین صلی الله علیه و سلم من تبع حمیر بن
وردع اما بعد یا محمد فانی امنت بک و بکتابک الذی انزل الله علیک و انا علی دینک
و سنتک و امنت بربک و رب کل شیء و بکل ما جاء من ربک من شرایع الایمان والاسلام و انا
قبلت ذلک فان ادرکتک فاشفع لی یوم القیامة و لا تنسنی فانی من امتک الاولین و تابعتک
قبل مجیئک و قبل ارسال الله تعالی ایاک و انا علی ملتک و ملت ابیک ابراهیم خلیل الله
علیه السلام بعد از آن آن نامه را مهر کرد بر روی آن مهر گویند این کلمه منقوش بود که لله الامر
من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود
و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستسعد گردی و زمان بعثت آن
صاحب دولت را دریابی این الاخلاص بملازمان ذوی الاختصاص تسلیم نمای و الا باولاد
خود سپار و در صیانت آن وصیت بجای آر که بطنا بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه
کوشند تا آن زمانکه بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم رسید و ملک تبع بعد از فراغ
این قضایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و چون بقلیان که
بلده ایست از بلاد هند رسید آنجا شربت مرگ چشید و سر بعباوهٔ لحد درکشید و گویند که از روز
وفات او تا بروز ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هزار سال بود نی کم و نی زیاده
پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن بود و گویند فرقهٔ از انصار که

نصرت

نصرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمودند از اولاد آن چهارصد حکیم بودند از قوم تبع که
در مدینه توقف نموده بودند آن نامهٔ تبع از آبا بابنا و از ابنا باولاد و احفاد منتقل می‌شد تا بابوایوب
انصاری رضی الله عنه رسید که فرزند هشت و یکم از فرزندان شامول یهودی بود و چون
خبر توجه سید البشر صلی الله علیه وسلم بجانب یثرب محقق شد آن نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی را
بمردی معتمد که مکنی بابی لیلی بود باستقبال آنحضرت فرستادند چون در قبیلهٔ بنی سلیم
بآنحضرت ملاقات کرد فرمود تو ابو لیلی هستی گفت آری گفت کتاب تبع همراه هست آن مرد
متحیر بماند و حال آنکه آن مرد آنحضرت را نمی‌شناخت گفت من انت فانی لست اعرف فی وجهک
اثر السحر کیستی که از جبین مبینت اثر سحر مشاهده نمی‌شود فرمود انا محمد صلی الله علیه وسلم هات الکتاب
نامه را ابیار را از میان پرده‌ها که پیچیده بود و در اخفار آن کوشیده بیرون آورد و بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم تسلیم نمود چون بر مضمون آن نامه وقوف یافت بزبان ارتضا سه نوبت این کلمه
تکرار فرمود که مرحبا بالاخ الصالح بعد از آنکه ابو لیلی بنظر کیمیا پیکر رسید امر براجعتش فرمود
تا بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم باهل یثرب رساند و ابو لیلی بهر کس که میرسید
آن بشارت میرسانید تا مرکس بنوع عطاسی اوراخاص میگردانید و بشرف قدوم آن منبع
کرم وجود و مطلع آفتاب وجود صلی الله علیه وسلم می‌نازید و میگفت   رسید آن شه رسید
آن شه بیارابید ایوان را   فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را   هله یاران که بخت آمد گه ایثار رخت آمد
سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطان را   بگو بنشین مناجات بگو اسرار حاجات   سلیمان خود همی داند
زبان جمله مرغان را   مهرهٔ فن سیر و تواریخ و سکنهٔ
امکنهٔ عوالی شماریخ چنین تقریر نموده و در سلک تحریر منخرط فرموده‌اند که مرثد بن عبد کلال
از مشاهیر ملوک و ابطال و از جماهیر اصحاب شهامت و اجلال بود شبی خوابی دید هایل چنانچه
از مهابتش خواب و آرام از وی رمید و بعد از تیقظ صفحهٔ ضمیر منیر از ضبط آن خواب خالی دید
و صحیفهٔ خیال از انتقاش و ارتسام آن واقعه بالملال فارغ یافت یعنی خواب خود فراموش کرد
و تفرقهٔ خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت گشت و ملالتش بیفزود و کیفیت حال با ما در خود که
در فن کهانت بی نظیر بود تقریر نمود و بواسطهٔ نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمد

سایر کاهنان عرب را جمع کردند کهنه گفتند اگر صورت واقعه بر صفحهٔ ذاکره منتقش بودی تعبیر آن
بوجهی تقریر نمودیم جون چهرهٔ عروس خواب تمام در نقاب احتجاب متواریست تعبیر
آن نمودن و عقدهٔ این گره مشکل باز گشودن در کمال دشواریست بعد از اعتراف
بعجز کاهنان متفرق گشته حل این عقده در ضمیر مرشد از اهم مهمات می بود و همواره در طلب
انکشافش اهتمام تمام می نمود تا روزی از غایت دلتنگی برسم شکار بیرون آمده مرکب
در عقب آهوی میدوانید تا از خیل و خدم و لشکر و حشم دور ماند و از کثرت حرکت و اضطراب
و شدت حرارت آفتاب مرشد بی آب و تاب گشت سایهٔ می جست که زمانی باستراحت
برآساید در اثنای این بدامن کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند
متوجه آن شد پیرزالی باستقبالش بیرون و استدعای نزول وی نمود مرشد کلالها بشارت
آن پیرزال دران منزل نزول اجلال فرمود و بر فراشش فراغت بهلو بر بستر استراحت بخواب
غنود جون بیدار گشت دید که دختری بس صاحب جمال آراسته بانواع هنر و کمال بر سر بالین او
نشسته با جمال موزون و حسن روز افزون بزیورهای مناسب گوناگون صد هزار آیین بسته
دور خساره اش بود که حسن و ملاحت از وی میچکید گویا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرخشید
ابروان مقوسش بر فلک پیشانی جون قوس قزح بی زه بود جعد مسلسلش بر منوال بنفشه بر گوشهٔ
گلزار رخسارش گره بود حقهٔ یاقوتی دهانش در هنگام تبسم جون نار خندان منشق بود شبکات
زلفش بر چهرهٔ گلگون بر صید دلهای محزون جون دام صیادان شبق می نمود در ربا غز بهجت
افزای پستانش در درج عقیقی دهانش جون پروین در صندوق فیروزگی آسمان بهجت و سروری افزود
بمروارید دندانهای پر نور صدف را آب دندان داده از دور دو شکر جون
عقیق آب داده دو گیسو جون کمند تاب داده فسونگر گرده بر خود چشم خود را زبان بسته با برو چشم
هر را حاصل خیین دختری نیک اختری ها مرشد بر سر مرقد بگفت و شنید در آمد و بمخاطبه با وی گفت که
ای ملک نامدار و ای پادشاه کامکار از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و بجمیع آمال و آمانی
محفوظ باشی هیچ آرزوی طعام داری مرشد ازین سخن بوی معرفت خود شنید و ازین معنی براندیشید که
نباید بواسطهٔ تنهایی دشمنی بروی دست یابد و از اوج شاهی بحضیض تباهی افتد تغافل نموده بجواب

مبادرت ننمود و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد دختر که بفنون فراست آراسته و بصنوف کیاست
پیراسته بود پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت و بثنا و دعاء ملک پرداخت
گفت ای پادشاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غثّ و ثمین فدای تن
نازنین تو باد و عین الکمال بسراپردهٔ عظمت و جلالت مرساد ای ملک تفرقه بخاطر شریف
راه مده و بار آزار اندیشه بر دل نازک پشه منه که امیدواریم ما بجهانداری تست و وصول
بذروهٔ امنیت ببرکت تو چون خاطر عاطر مرثد را فارغ ساخت خوانی نهاد و سفره بینداخت
چون مرثد از طعام باز پرداخت دختر از قدح شیر خالص پیش آورد تا ملک پاشامید از غایت
ملاحت و لطف صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات بی نظیر آن دختر نیکو منظر
ملک عزیمت مصمم گردانید که در عقد نکاحش درآرد و در عقد صباحش منخرط گرداند از وی
پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا مرثد گفت آنکس که او را ملک خواندی
و گوی دعا در میدان ثنایش دواندی بتعیین اسم و لقب و رفعت نسبش میدانی دختر گفت
آری پادشاه جهان پناه جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه مسند عز و جلال
و مرکز دایره اقبال مرثد بن کلال که جمیع کاهنان میمون فال را بجهة انحلال اشکال که در خاطر
عاطر مخفی داشت جمع کرد و مشکل او از ایشان نگشود و هیچکس خاطر او را از آن بند بیرون نیاورد
مرثد گفت ای عفیرا این قصه پوشیده را دانی و این واقعهٔ مبهم را بیان کردن توانی گفت
آری ای ملک خوابی دیده که نه از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام است و مرا بحقیقت
آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمام است مرثد از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشکفت
و از غایت خرمی و ابتهاج با وی گفت که ای عفیرا پردهٔ اخفا از روی زیبا بردار و این راز
سر پوشیده را آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادها متعاقب یکدیگر
پیدا شد و بجانب آسمان متصاعد گشت چنانکه بافق رسید و از تجویفات آنها آتش میدرخشید
و دودی از میانه بیرون می آمد بعد از آن جوی آب دیدی چون چشمهٔ آفتاب روشن بر مثال
در خوشاب صافی روان گشته و ندای هاتفان غیبی بسمع شریف میرسید که مردم را بآشامیدن
آب دعوت میکردند و میگفتند هر که ازین آب صافی بطریق عدل و انصاف کفی اغتراف

این عروس ص

نموده بیاشامد سیراب گردد و آنکه بر سبیل جور و اعتساف دهان بر آب نهاده بحرص تمام
اصطلام نماید بخذلان و خسران مبتلا شود مرشد تحسین فرمود و گفت بلی صورت واقعه همین بود
اکنون تعبیرش تقریر کن عفیرا گفت آن گرد باد که بهوا میرفت ملوک و پادشاهانند
و آن انتشار دود نمودار مخالفان حسود و آن آتش درخشان نشان موافقان نور افشان
ایشانند و جوی آب اشارت بعلم شرایع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر
شافع و آنکه باندازه آب خورد مطیع مطاوع و آنکه حیوان صفت دهان در آب نهد و بحرص میکشد
کنایت از عاصی منازع یعنی هر که صاحب انصاف و عدل باشد متابعت او نموده از
تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند و کسی که مرتکب افراط و تفریط بود
با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد مرشد سوال کرد که این پیغمبر
بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت سوگند بعزت و جلال آن خدای که آسمانها را رفعت داده
و باران از آسمان بزمین فرستاده که این پیغمبر برحق برسم خونریزی خلاف حکم حضرت الهی
براندازد و بنات ملوک را بسان کنیزکان مملوک اسیر و برده سازد گفت ای عفیرا این پیغمبر
خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صلهٔ ارحام و شکستن اصنام و اجتناب
از قمار و خمر و از لام و سایر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که
از اولاد مضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان
برآرد مرشد گفت که چون این پیغمبر در افنا و اعدام قبیله و عشیرهٔ خود کوشد نصرت و معاونت
او که کند گفت اشراف اطراف و اجانب جوانب که دیدهٔ بصیرتشان بمیل توفیق از کحل
تحقیق مکحل گشته باشد و بنور عرفان و ایمان و معرفت روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را
بسمع قبول بشنوند و بهرچه دلالت فرماید بدل و جان بگروند در برابر فرمان او نعرهٔ سمعنا و اطعنا
برافرازند بنوید احسان او صدهزار جان در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت
و از جانبین بساط گفت و گو در نوردیده شد مرشد را اندیشهٔ مناکحت عفیرا گریبان دل و جان
بگرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عفیرا بفراست دانست گفت ای ملک خواهندهٔ من غیورست
بی باک و مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک ملک از خیال دامادی درگذشت

وبرسبیل استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق گشت و صد شتر نجیب برسم هدیه نزد
عفیرا فرستاد و این حکایت را بر صفحهٔ روزگار تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت

صرافان نقود اخبار و صافان نقول آثار بالفاظ دربار

گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که سیف بن ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملوک
یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج بواسطهٔ اعوجاج روزگار بی رواج گشته بود و از مملکت و وطن خود
دور افتاده و دور از من در بلا و محن بر روی او گشاده و سبب جلای وی ان بود که چون
ملک یمن بر ابرهه قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل مبین گشت بعد از استیلا
دست تظلم بر آورده در داد و داد بر روی اهل گشاد و در بست پادشاهزادها اسیر و بیکناهان را
قتیل و دستگیر می ساخت و از ملوک حمیر دران زمان ذو یزن برزانت عقل و مزید شجاعت
از سایر ملوک ممتاز بود و مر ورا زوجهٔ ماه رویی بود که چون زهره بر فلک جمال ترانهٔ فضل
و کمال می نواخت و چون آفتاب خاوری بر فلک دلبری بیت الشرف خود می ساخت
و ملک را از این مستوره فرزند ارجمندی بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند لب از شیر
طفولیت نشسته بود که ابرهه را طمع در مادرش بران داشت تا ذو الیزن او را بگذاشت
ذو الیزن از روی غیرت بکمال حمیت دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرد
و سر در جهان نهاد مفارقت وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد اول در زمین روم افتاد
و از غصهٔ این قصه تظلم بدرگاه قیصر برد قیصر چون با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت
او را ننواخت و بجدال و نپرداخت ذو الیزن از روم محروم باز گشت و روی بخدمت
نوشیروان نهاد و قصهٔ پر غصهٔ خود عرضه داشت نوشیروان کرد نوشیروان را از جهت
بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه بر وی رحم آمد اما جهت آنکه راه از زمین ایران
تا یمن یا بر دریا یا بر بادیهٔ خونخوار بود نصرت او را طریقی نداشت فرمود تا عجالة الوقت
ده هزار درم بذو الیزن بر سبیل انعامی تسلیم نمودند ذو الیزن آن زر را بستاند و در دستارچه
بگرفت و می آمد و می ریخت تا چنانچه بوثاق خود رسید هیچ نمانده بود چون نوشیروان این بشنید
گفت ذو الیزن از خاندان بزرگان دودمان ارباب احسان است اقدام او برین امر خالی

از سری نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذوالیزن گفت معاذ الله که تلف کردن آن در مهانی

بر استخفافی می بوده بلکه تا بندکان خسرو را معلوم کرد و که ما از ملکی آمده ایم که خاک آن سیراب سیر

از زر و سیم است ما نه از برای درم و دینار بآستانه این پادشاه عالی مقدار آمده ایم بلکه مقصود

آن بود که بامداد لشکر و سپاه ما را نشاد کام مملکت ما باز فرستند تا بزخم تیغ آبدار آتش کین زا

تسکین دهیم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر مقبول افتاد و ذوالیزن را

دلداریی داد و خاطر باصلاح کار آورد اما قضای آسمانی معاونت نکرد و ذوالیزن را

بکام دل نرسانیده بعالم تقاوت شتافت و پسر او سیف در خانه ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر

وی دو فرزند دیگر آمد یکی مکتوم و دیگری مشروق و سیف را از خوردی باز مظنه آن بود که وی فرزند

ابرهه است و ایشان برادران مادری و پدری اویند و چون بهمه چیز بر ایشان فایق می بود

بر ایشان سرکشی می نمود روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر

مرورا سرزنش کرد و گفت تو بنده ما ی بکدام مرتبه با ما مقاومت می نمایی سیف ازین سخن

تافته شد شمشیر بر داشت و بر سر مادر آمد و گفت راست بگوی که پدر من کیست و گرنه ترا و هم خود را

بقتل میرسانم مادر بگریست و گفت ای نور سر دو دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو

در کمال شرف و حسب و طهارت نسب پیش از همه شاهزادگانی پدر تو ذوالیزن بوده است

از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنان بود که این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت

منظر نکوهیده مخبر مستولی شدند و آزادگان را بنده و شاهزادگان را اسیر و پراکنده ساختند

ابرهه مادر ترا بجبر و قهر از پدر تو زن بستد و پدر تو از درد و داغ در جهان آواره گشت سیف گفت

ترا هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نمود و پای افراز بکدام ناحیت باز گشود گفت چنین شنیدم که

روی بسوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاده و کیفیت احوال او من بعد معلوم نیفتاده سیف گفت

من هم غربت بر گزینم و خود را از ننگ این سیاه چند که مرا بنده خوانند برهانم مادر را وداع کرده آنچه

حسب المقدور میسر می شد از سلاح و اسپ و مال خود بر داشت و جمعی از ملازمان پدر و خدم

و حشم آن پادشاه زاده کمتر که مانده بودند در خدمت او روانه شدند و روی ببلاد روم

نهادند چون ببلاد رفت قیصر رسید سخن او را لسمع ارتضا اصغا نکردند از بلاد روم مایوس و محروم

بازگشته

باز گشت و بدین حضرت پادشاه عادل خسرو نوشیروان آمد و چون حال پیش پادشاه بگفتند
دانست که پسر ذو الیزن است و از شهامت عقل و رزانت رای و تدبیر وی خبر کردند در حال فرمود
تا او را پیش تخت آوردند و سخن دلپذیر از وی شنیدند نوشیروان از جهت حق خدمت پدر
و کمال عقل و شرف حسب و نسب سیف را نیکو بنواخت و تکریم و ترحیب تمام بجا آورد و عاجل الحال
دو هزار درم انعام فرمود او نیز بر طبق سنت پدر آن درمها بریخت و وی نیز همان جواب پدر
انگیخت نوشیروان چون حال وی معلوم کرد گفت که اصل خطا نکند یقین معلوم شد که وی پسر ذو الیزن است
آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد و مراد برنا آمده ازین دار فنا رحلت
کرد اکنون این پسر اوست و مظلوم و ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمهٔ ما دارد اکنون
تدبیر چیست که او را بمملکت او دوستکام باز فرستیم و عشیره و اهل بیت او را از ظلم
حبشه باز رهانیم همگنان گفتند راه لشکر ما بولایت یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبد موبدان
یعنی قاضی القضاة کرد و گفت درین واقعه توجه کوهی گفت مردان جنگی و پهلوانان سرهنگی
بسیارند که هر یک بجریمهٔ مستوجب کشتن گشته اند و بحکم آیین پادشاهی حالا در زندان
محبوس اند اگر رای همایون بران قرار گیرد ایشان را از بند و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت
دهند و باین شاه زاده بفرستند و اگر در دریا غرق شوند و یا در بادیه هلاک گردند بآنچه مستحق
آنند رسیده باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد و با ظفر مقرون شود و این پادشاه زاده بمقر خود
باز رسد این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد نوشیروان این رای را از موبد
موبدان پسندیده داشت و بفرمود تا اسامی آنها که خون ایشان ریختنی بود و رشتهٔ عمر ایشان
گسیختنی مثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرد و مسلح و معد ساخته در رکاب سیف
ذو الیزن بجانب یمن فرستاد و در میان ایشان شخصی بود که سال عمر وی از صد گذشته بود
و هنوز در زمین کسی کمان او بزه نکردی و تیراندازی و معرکه پردازی یگانهٔ دلیران ایران بود
و از جهت راه زدن و تعرض کاروانها کردن مدت مدید در حبس خسرو مانده بود او را هرز
کامکار گفتندی و غرب او را وهرز خواندندی نوشیروان گفت وهرز سردار این لشکر
و سرخیل این سپاه باشد فاما تابع فرمان سیف باشد   سیف با لشکری از مداین

تا بساحل دریای فارس رفتند وآنجا در کشتی نشستند و دولت و بسیاری نمود تا بسلامت
بعدن رسیدند چون آوازه بیمن رسید که خسرو سیف را بنواخته و لشکر داده بقایای اولاد
ملوک حمیر و قبایل عرب یمن بخدمت او شتافتند و بوصول او ابتهاج نمودند و بعد از هلاکت
ابرهه ملک بمکسوم که پسر او بود رسیده بود بعد از فوت وی برادرش مسروق قرار گرفته
چون آوازهٔ لشکر بشنید ازین خبر متاثر گشته قاصدی نزد وهروز فرستاد و باو پیغام داد که
این کودک یعنی سیف ترا فریفته و پادشاه ترا شیفته گردانیده تا با معدودی چند بمقابله
و مقاتله در آمده و مرا ننگ و عار است با تو محاربه نمودن اکنون اگر باز گردی زاد و راحله
مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب مهیا گردانم چون قاصد
پیغام بگذارد وهروز یکماه امان طلبید مسروق او را امان داد و دران یکماه بسیار کس از حمیریان
بسیف پیوستند بعد از انقضای مدت مهم بر حرب قرار یافت مسروق پسر خود را با ده هزار
سوار بجنگ مخالفان فرستاد و وهروز نیز پسر خود را بمحاربهٔ ایشان تعین کرد هر دو سپاه
بهم رسیده عجم تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق دران جنگ کشته شد
و پسر وهروز در عقب منهزمیان رفته او نیز بقتل آمد و مسروق از درد پسر روز دیگر حبشه را
از اطراف ولایت بخواند و بعزیمت جنگ با وهروز با صد هزار مرد جنگی بیرون آمد و وهروز
با پنج هزار کس از مردم حمیر و هشتصد کس یا ششصد کس از عجمیان در مقابل مسروق لشکر کشیده آمد
و عصابهٔ طلبید و بر ابروی خویش بست که موی ابروی وی چشم او را می پوشید چون هر دو لشکر
در برابر یکدیگر بایستادند وهروز پادشاه زادهای حمیری را که بامداد سیف آمده بودند بر اطراف
لشکر تعین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را مشغول میدارند بعد از ان وهروز کمان خود بزه کرد
و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر در مقابلهٔ وهروز بایستاد و بر سر وی تاجی بود و بر آن
تاج در محاذات پیشانی وی یاقوتی درافشان چون آفتاب که چشمها از ان خیره گشتی و وهروز را
بجهة کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود وصف دشمن را چنانکه بایست نمیدید پرسید که سرخیل حبشه بر چه مرکب
نشسته است گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگیست بعد از ان
مسروق از پیل فرود آمد و بر اسب نشست وهروز گفت هنوز وقت آن نیست که اسب

مرکب و

مرکب عز و شرف پادشاهیست آخر تا مسروق بر استر نشسته است وهرز گفت اکنون
وقتست که زمین را از جنس این سپاه پاک کنم که استر نتیجهٔ خر است و خر مرکب ذل و شقاوت
آنکه از اسب بر استر نشیند بر سپر او دولت نبود و بفرمود تا قبضهٔ کمان او برابر مسروق
بداشتند وهرز گفت که بعد از آنکه تیر بمحل خود رسید اگر سپاه حبشه از جای خود جنبیده
وعنان از محاربه کشیده با خاطر پراگنده و دل از جان بر کنده بگرد ملک در آیند بدانید که
تیر بهدف مقصود رسیده والا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید وهرز چون تیر را که شاهین ظفر است
از کمین قبضه گاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت را که
بر پیشانی مسروق بود دو نیم کرده از قفای وی بیرون پرید   عقاب اجل از کمین کمان
در آمد بپرواز جولان کنان   ز شستش چنان زد قدر بر نشان   که تحسینت گفتش قضا ز آسمان
فی الحال مسروق از استر درگشت و در لشکر حبشه متفرق الحال بگرد او جمع آمدند یکبار غریو
و غلغله از میان سواران ایران و حمیریان بر آمد و حبشیان پشت داده روی بگریز آوردند لشکر
ایران در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین را از خون آن سپاه رویان گلگون ساختند
بعد از آن بمدد دولت و فیروزی و نصرت و ظفر و بهروزی سیف ذی یزن مظفر و منصور
بر تخت سلطنت در صنعای یمن در قصر غمدان که دیدهٔ نظارگیان در زیر این طاق نه رواق در آفاق
نظیر آن عمارت ندیده بود باستقلال تمام بپادشاهی بنشست وهرز فتح نامه بدان خدمت
نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب فرستاد که وهرز ملک یمن را بر سیف مقرر و معین دارد
با لشکر ایران متوجه یمن گردد وهرز انقیاد فرمان نموده ابواب وصیت بر سیف
گشوده گردانید و روی بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن تمام در زیر نگین سیف در آمد
و رؤسا و اکابر و اشراف اطراف بتهنیت سیف ذو الیزن روی بمملکت یمن نهادند
تا از آن جمله صنادید قریش تهنیت گویان با کمال نشاط و عیش پویان عزیمت زمین بوس
آستان عالی ایوان نمودند و بملازمت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند و رؤسای ایشان
عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیة بن عبد الشمس و طلحة بن خویلد
و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان در مجمعی که گردن کشان آفاق دست ادب بر سینهٔ خدمت

نهاده برپای ایستاده بودند درآمدند وتحف وهدایا گذرانیدند عبدالمطلب دران محفل تهنیت
ملک عادل بر وجهی ادا کرد وتعریف رفقا خویش درضمن آن مودی گردانید که غریو تحسین
از اطراف انجمن باوج علیین رسید چون کمال حسب باشتهار نسب معلوم ملک گشت
او را گفت سهلا واهلا ای عبدالمطلب تو پسر خواهر مایی ومستحق فنون تفقد ومرحبایی چه مادر
ملک نیز از اشراف قبایل بنی النجار بود وملک بقدوم ایشان اظهار فرح وسرور وبهجت
وحضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد وما یحتاج ایشان از ماکول ومشروب
چنانچه پسندیده وخوب وگزیده ومرغوب باشد تعیین فرمود وتا مدت یکماه نه رخصت
ملازمتشان صادر میشد ونه اذن مراجعت وارد میگشت وبعد از انقضای مدت مذکوره روزی
عبدالمطلب را درخلوت خاص شرف اختصاص داد وبا وی سری از اسرار مخفی ورموز مختفی
درمیان آورده گفت مدتیست که تا از امور غیبی وقضایای لاریبی صورتی در آیینه ضمیر من
منعکس گشته ودر اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم وشرح آن آشکار نتوانم چون تو مخزن
این اسرار ومطلع این انواری این صورت را بر تو آشکار واین معنی را با تو اظهار میکنم
سری که مرا باتست باغیر تو چون گویم   تو دانی ومن دانم اظهار نمیخواهم   واین سریست که برین اهل
بصیرت وارباب سریرت را اگر اطلاع تواند بود مامول آنکه با آشنا وبیگانه ازین راز سر
هر دقیقه نگشایی واین عروس در پرده نشین را بمحرمان طریقه ننمایی تا آنهنگام که وقت ظهور آن
بیاید که بالضروره این پرده گی در حجله خفا نپاید ای سرور قریش وای مصدر سرور وعیش بدانکه
از معلومات مکنونه ومفهومات مخزونه چیزی ظاهر الاثری عن قریب از قوت بفعل آید
هست که او موجب شرف ومباهات احیا واموات است وموجب ازدیاد مکنت ساکنان
ارض وقاطنان الطباق سمواتست بتخصیص متوطنان ام القری وخاصه ازمیان همه خلایق
مرترا عبدالمطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نمود وگفت
ای سلطان رفیع الشان که شادمان ساختن رعایا ونواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات
تست اگر شمه ازین حال اظهار فرمایی وابواب مکرمت بر روی مرحمت بگشایی
بدان کرم که تو داری امید واری هست   ملک فرمود ای پیر حرم وای امیر محترم هرچه
که

در حرم حرم مکهٔ مکرم مهمان گرامی از نهان خانهٔ عدم قدم ببارگاه شهود نهد و عرصهٔ عالم
وجود را بزیب و زینت کرم وجود بیاراید و یکی از علامات وی آن بود که درمیان دو کتف
وی خالی پر خال باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان و موجب ازدیاد
انس و جان باشد بواسطهٔ ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی گردد و بوجود باجود
آن صاحب سعادت نژاد اخلاق ترا سر افتخار و مباهات بقمهٔ قبهٔ سموات رسد و درجهٔ
مهتری و مرتبهٔ بهتری خلایق الی یوم القیمه بطنا بعد بطن در خاندان تو و دودمان فرزندان
تو بماند عبد المطلب گفت زهی شرف و منزلت من که از مجلس سامی و محفل گرامی
به بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین عزت و احترام مراجعت می نمایم و اگر نه مهابت مجلس
عالی و ابهت سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودی که
بهیچ وجه شایبهٔ شک و ریب در ان نماندی ملک بفرمود که ای شاه دودمان عرب
وای ماه آسمان ادب وقت آنست که فرزند ارجمندی سعادتمندی آدم صفوتی شیث
نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسمعیل فدیتی یعقوب محبتی یوسف صباحتی
موسی مکالمتی داود خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی سکندر حکومتی ذکریا خدمتی یحیی عصمتی
عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلی الله علیه وسلم بظهور آید و از پدر و مادر یتیم ماند و جد
عمش کفالت نمایند تا آن هنگام که حق سبحانه و تعالی بعثتش آشکارا کند و بر مسند نبوت
خلعت رسالتش پوشاند و جود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف سالفه و مقتضای
کتب سابقه کشد و بوسیلهٔ آن مبارک قدم نبوت علم و لایت چشم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز
گردند و بازار بتان و بت پرستان بشکند بعبادت رحمان پردازد و سنگ بطلان در محافل
شیطان اندازد و به نیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند و از ان مجتنب باشد
با وجود آنکه در مقام محبوبی باشد دقیقهٔ از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب گفت
امید بعواطف خسروانه آنست که بلفظ گوهربار این معنی بتصریح مبین سازد سیف بن ذویزن
فرمود و سوگند برب العزه و خداوند کعبه که نزد ما صحت پیوسته که حد صحیح او تو باشی و آنچه با تو
گفتم محض حق و عین صدق دانی که چنین مطالعه نموده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال

سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار واگر ازین اسرار شمهٔ بر تو ظاهر ولایح گشته
پوشیده مگذار عبد المطلب سر بر داشت ولوای تقریر در پای سریر شهریاری بر افراشت که برای
ملازمان پوشیده وپنهان نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام جمال صورت با کمال سیرت
مقرون داشت ودوسترین فرزندان من بود وبنا بر نذری که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام او
بر امد وفدای وی بصد شتر قرار یافت بجهت اهتمام تمام بشان وی آمنه بنت وهب بن
عبد مناف را که بحلیهٔ جمال وعفاف آراسته وپیراسته بود در سلک ازدواج او منخرط
گردانیدم ودر اوان حمل آمنه فرزند دلبند وقرة العین ارجمند من یعنی عبد الله در عنفوان
جوانی بساط زندگانی طی کرد واز تخت حیات بتختهٔ ممات انتقال نمود ومانده وفراق
وآتش اشتیاقم بسوزانید

این چه سوزیست که آتش بدل افروخت مرا — که چو زد شعله بیکبار فرو سوخت مرا
دل که در عشق همی داد بسی تعلیم — نکتهٔ از ورق صبر نیاموخت مرا

وبعد ازین واقعهٔ هایله
از آمنه فرزندی متولد شد وعلاماتی که حضرت سلطنت بیان فرمودند در ذات او ظاهر
وهویداست وبواسطهٔ خصال حمیده وفعال محموده بمحمد مسمی است واکنون با آنکه هنوز در مرتبهٔ صباست
آثار شهامت وانوار کرامت از جبین مبین او پیداست چنانکه ارباب فراست واصحاب
کیاست مشاهدهٔ آن می نمایند ودر تعظیم وتوقیر او می فزایند وبنا بر موانستی که مرا با وست
قایم مقام پدرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم می پندارم

زنده است کسی که در دیارش — ماند خلفی بیادگارش

بعد از انکه عبد المطلب این واقعات معروض
گردانید ملک در وصیتش مبالغه فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه را از خواص
وعوام بتخصیص از یهود وجهود پوشیده داری وهیچکس را از قوم خود نیز درین سخن محرم نه پنداری
وبیقین بدانی که چون خطبهٔ سپادتش بر منبر سعادت برخوانند قریش با وی بجای صمت ومنازعت
بیرون آیند ودر صدد دفع ومنع او کوششها نمایند تا بجهة ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت کند
ودین مبین او در سر حد آن زمین استعلا پذیرد ای کاش من دران زمان بر مرکب حیات
سوار وبر سمند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته وجنود پیراسته بتقویت وتمشیتش
بجانب یثرب فرستادمی ودر نصرت دین قویم وطریق مستقیم کوششها نمودمی ولیکن غالب

طالع من

ظن من جنانست که استسعاد باین دولت در پردهٔ غیب مختفی است ورقوم این رسوم از صفحات
من منتفی یارب چه آرزو که بروزی هزار بار در کام عاشقان نشکستست روزگار کر صد هزار
وعده دهد مرترا سپهر از صد یکی وفا نکند با تو روزگار و مرویست که بعد از اتمام تمام وصیت
بمحافظت خیر البریت عبد المطلب را آن ده نفر از رؤسای قریش که تهنیت شاه منصور سپاه
مظفر حبش آمده بودند بانعام پادشاهانه واکرام خسروانه سرفراز گردانید چنانچه گویند هر یکی را
ده غلام و ده کنیز و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک عنبر و صد
شتر داد و عبد المطلب را موازی همه ایشان چنانچه ده برابر هر یک باشد از ایشان
کرم فرمود و رخصت مراجعت بوطن مألوف و مسکن معروف یعنی مکه واجب الاحترام شادکام
ارزانی داشت مشروط بآنکه سال آینده بتجدید عهد ملاقات بصنعای یمن معاودت نمایند ابواب
تفقد بر روی ارباب تودد کما ینبغی بگشایند فاما قضای آسمانی پیش از انقضاء زمانی هم در آن
سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال حمیده فعال را در شکارگاه امل بدام اجل صید کرد و ملاقات
عبد المطلبش دیگر باره میسر نشد فاما سخنان دلپذیرش مقوی تعبیر خواب عبد المطلب می که پیش از ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود و وثوق بوقوع آن متحقق میگشت والله الملهم للصواب
واین واقعه در فصل واقعات عبد المطلب
گذشته است الی آخره   محمد بن اسحاق
وغیر او از علماء تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون جهانبانی بر حمیر بسر آمد و ربیعة بن نصر بر تخت فرمان
روائی متمکن گشت و مملکت یمن برو مسلم و معین شد شبی در خواب خوابی دید که از آن عظیم ترسیده بود
و از آن خواب هولناک بغایت ترسیده از هول و فزع از خواب درآمد و آن خواب قضا را بروی
فراموش شد و ترس و فزع در دل وی بماند و گویند که وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت
تا مهارت کهنه تا آن بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران
و منجمان و کاهنان جمع کردند آنگاه گفت که من خوابی ترسناک دیدم و صورت واقعه بر خاطر من پوشیده
گشته کسی اگر از شما خواب مرا بیان کند بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد همه گفتند که
اگر خواب بر خاطر عاطر ظاهر بودی مرا بینه تعبیر مبادرت می جستیم فاما با وجود پنهان واقعه

تعبیر آن در تحت اختیار داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت تربیت شما از برای انحلال
چنین مشکلات نموده ام و اگر این واقعه معضله همچنین مبهم بماند بسیاست تمام معاقب گردید ایشان
گفتند که حل این نوع مشکلات مفوض برای صایب دو کاهن بود که بزیور کمال در حل این نوع اشکال
آراسته اند و در فن کهانت پیشوای زمانه و در اخترشناسی و اخبار از اسرار مغیبات متفرد
و یگانه اند و آن سطیح بود و شق ملک قاصد بفرستاد تا مردو را بزودی بحضور آوردند سطیح را تنها
بخواند و گفت خوابی دیده ام هایل از خاطرم پوشیده مرا از آن خواب خبر ده سطیح بعبارت
فصیح چنانکه عادت کاهنان عرب می بوده خواب او بیان فرمود گفت رایت حممه خرجت
من ظلمه فوقعت بارض تهامه فاکلت منها کل ذات جمجمه یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته
سیاهی از تاریکی بیرون آمد و بزمین تهامه یعنی یمن در افتاد و هر چیزی را که استخوان کاسه
سر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن
سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش لتهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی
سوگند یاد میکنم بآنچه در میان دو سنگستانست یعنی مدینه تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگندست
بخدای آنهایی که بهراینه فرود آیند بر منزل شما از اهل حبشه و مالک یمن گردند از آنجا که ابین است
تا آنجا که جرش است و آن دو موضع ست بر دو سرحد یمن ربیعه را ازین تعبیر تغیر تمام پیش آمد و گفت
ای سطیح این کار بر ما بغایت دشوار می آید و دل ازین واقعه بس گران بار میگردد بگوی که
این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد بعد از تو بهشتاد و چند سال مبادی
این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت چون حبشه مستولی شوند ملک یمن
ایشان پاینده ماند یا نی گفت نی همه ایشان باندک فرصتی کشته و آواره و نگونسار
شوند و انهدام قواعد حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذوالیزن باشد و وی پادشاهی بود
فرخ نژاد که بعد از ایشان بدولت و مراد بر تخت عدل و داد باستقلال بنشیند و ابتدای
ظهور وی بامداد خسروان عجم باشد که از زمین یمن بملک عجم التجا جوید و از آنجا پهلوان ایران را که
نیزهٔ ایشان پروین گسل باشد و تیرشان جوزا گذار بیاورد و حبشیان را قوت دندان و طعمه
گرگیان گرداند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم که از نسل ذوالیزن و دودمان حمیر است

ملک یمن

ملک بر وی بپاید یا نی گفت او دیر نپاید و دولت از خاندان او برود گفت همه فتنه و تبدل و انتقال
ملک بر که قرار گیرد و جهان داری بر که مسلم ماند گفت بنبی زکی یاتیه الوحی من العلی بر دست
پیغمبری که در پاکی و پارسایی سر امد گوهر آدم باشد و در فضایل و شرف زبدهٔ ترکیب چهار رکن
عالم و وحی بر وی نازل شود از کردگار خورشید و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفرینندهٔ مکین
و مکان سبحانه و تعالی پرسید که این پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن
النضر از قریش و ملک در خاندان او بقیامت بماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن
قیامت پیغمبر ازین سخن تعجبش بر تعجب بیفزود و خواست تا تحقیق این معنی کند گفت ای سطیح زمانرا
هیچ نهایت باشد سطیح گفت بلی ای پادشاه کامکار خاتمت ادوار و سر انجام آمدشد
لیل و نهار روزیست و چه روزی ست روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف
اولاد آدم را جمع کنند و خطبهٔ لمن الملک الیوم الله الواحد القهار بر هژده هزار عالم خوانند
و سکهٔ بطلان بر چهرهٔ دینار و درم خورشید و ماه نهند و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی
بیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم شکنند و دنانیر انجم را که چون مسامیر بر الواح
افلاک دوخته اند بگشایند و بختیان بلند کوهان کوه را بر بساط عرصات چون پیل شطرنج
پیچان روان گردانند هر که امروز شاه وار در عرصهٔ روزگار و راستی رفته از مات موت
معنوی رسته و در هشت خانهٔ بهشت هشتش بنشانند و آنکه فرزین وار برین بساط بی مدارج رفتار
بوده بپیاده گان سبق الفردوس اسپ گلگون دو رخ در میدان شفقت برخ زرد او دوانند
ربیعه گفت از عظمت روزی ای سطیح مارا می ترسانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود
سطیح سوگند یاد کرد که والشفق والغسق والفلق انما انباتک به الحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز
و سیاهی شب و روشنای صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق ست و البته واقع خواهد شد چون ملک
از محاوره و مناظرهٔ سطیح باز پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی که وی نیز کاهنی بود ماهر
بخلوت طلبید و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود و نیز بعینه لفظا بلفظ چنانچه سطیح تقریر کرده بود
عرضه داشت او نیز ختم عالم رسید و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه و سلم قرار داد و چون ملک
ربیعه شهادت این هر دو ماهر که از غیب خبر میدادند متفقة اللفظ والمعنی یافت و شق بجلی از احوال

واهوال قیامت ربیعه را بیشتر واقف ساخت واز خطر ظلم وجور ووبال قیامتش حاضر
کردانید واز عدل واحسان وثوابهای مترتب بران بروی خواند واز بهشت و دوزخ وی را واقف
داد ملک ربیعه بغایت بترسید وبگریه درامد وبسیار بگریست وبعد ازان ترک پرستش داد
وایمان به پیغمبر ما بیاورد ودست تعدی وظلم از رعیت کوتاه کرد نبد ودست شفقت وانصاف
بر سر رعیت بگسترانید ودانست که آمدن حبشیان بیمن بتحقیق خواهد بیوست واز شامت ایشان
وقایع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت خان دیدکه اهل بیت خود را از یمن باقلیمی دیگر برده بکنار
فرات آمد ودر پناه امان وظل احسان شاپور بزمین حیره قرار گرفتند واز فرزندان او آنجا
بپادشاهی بنشستند ویکی از ایشان نعمان منظر بوده است که بهرام کور را پدر روی مربی بوده وبعد از وفات
او بخدمت پسر او کمر بسته تا تخت وتاج بهرام باو رسیده والله الوارث

ودرین محل ذکر شمه از خصایصهای سطیح مبین کرده اند انشاالله
تعالی ابن عباس گوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهة مهمی کلی روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که
یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود بدیدن وی رفتند هدیه شمشیر هند ونیزه ردنی از بهر
سطیح با خود همراه بردند واز برای امتحان سطیح هدیه را مخفی ساختند چون سطیح عقیل را بدید در حال
دست او بگرفت وگفت سوگند یاد میکنم بدان خدای که دانای کارهای پنهان وتعهد وفا کنندگان
وسوگند بکعبه که تو آنکسی که شمشیر هندی ونیزه ردنی آورده ایشان تصدیق وی کردند وبر کمال فراست
وکیاست وی اعتراف نمودند بعد ازان سطیح از ایشان پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند
از بنی جمع سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمع نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلابند
گفتند چنین است بدان ای سطیح که مدت مدیدست تا آوازه علم وفطانت وحکمت وکهانت
تو شنیده ایم وآرزومند خدمتت می بوده ایم واز تو فوایدی که متضمن منافع وملتزم مصالح بوده
استیفا نموده ایم اکنون درخواست از تو آن داریم که آنچه در زمان ما وبعد از ما از وقایع کلیه که
بظهور خواهد آمد بیان فرمایی واز انتقال دولتها وتبدل ملتها ما را خبردار گردانی سطیح گفت
بگویم آنچه خدای تعالی بالهام مرا در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران پیر گردانید که ضابطه
ندارید ووقت آن رسیده که کار شما بسر آید وواقعات شما افسانه گردد وامروز شما وعجم

باک پایند در قلت بصارت و علت ضلالت و نه سمارا علمیت و نه فهمی ولیکن از شما فرزندان
آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته و بتان را بشکنند و تا بروم روند
سطلب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو بیندیش و بتحقیق بگوی سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی
بدر آیند که بتان را بشکنند و حق تعالی را بپاکی اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبایل قریش
بسیار اند بگوی که سرور انجماعت از کدام قبیله باشد سوگند یاد کرد که از بنی عبد مناف باشد
گفتند ازین روشن تر بگوی و بیان کن که از کدام شهر بیرون آید سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری
بیرون آید که دین بت پرستی را باطل کند و دین حق را در اقطار و اکناف عالم منتشر گرداند
و آنگاه حضرت خداوندی جل و علا او را بجوار خود ببرد و از زمین غایب شود و در آسمان حاضر
و بعد از وفات وی صدیق بجای او باشد و بعد از صدیق مسلمانی با شکوه و مهابت
بجای او ایستد و بعد از وی مردی با کثرت اخلاق و روزگار دیده بر مسند خلافت او استناد
نماید و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد ازینها سرداری بشخصی رسید که پاکیزه و پرهیزکار
و دانا و پارسا و در زمان خلافت او فتنه و جنگ و خونریزی بسیار شود و آن از جهت خروج
مردی بود ستیزه کار جبار که بروی خروج کند و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی ظالمی
افتد و پادشاهان ستمکاره خونریز که حرمت هیچکس ندارند از بنی امیه بر تخت نشینند و بعد از آن
ملک باولاد عباس پس عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید بلند همی بماند
و بعد از آن فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضران را در علم بکیاست وی هیچ تشبهه
نماند و دانستند که وی متفرد است درین فن و یگانه است در روزگار
و در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذئب و شکلی عجب
داشت چنانچه او را استخوان و بند و پیوند نبود مگر استخوان سرهای دست و اصابع و قدرت
بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که آن وقت منتفخ شدی و بنشستی و چون خواستندی که
کهانت کند و از امور مخفیه چیزی گوید او را حرکت میدادند چنانکه مشک دوغی را بجنبانند
آنهنگام نفس بروی می افتاد و از و اخبار و امور غیبی ظاهر می شد و الفاظ او فصیح و عبارتش
بغایت ملیح بود و سخنان او اکثر بسجع ادا می شد و چون خواستی که او از جایی بجایی انتقال نمود

اورا درهم پیچیدندی چنانکه جامه را درهم پیچیدندی و در صندوقی دراوردندی و گویند که روی او

بر سینه وی بود و ویرا سر و گردن نبود و سال ولادت او در وقت آمدن سیل عرم بود

تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمر یافت چنانچه در تواریخ

ششصد سال تعین یافته و بجهة رسیدن آن سیل که شهرت بعرم یافته و آن سدیست که

بلقیس در دیار سبا بسته و ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود و تمام منازل و مواطن ایشان

بجهة کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته سطیح ارا تمارب که موضعیست از بلاد ازد انتقال

نموده و ازانجا بدیار شام رفت و در جابیه که موضعیست در بلاد شام آرام گرفت

و آنجا سی بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه شمهٔ ازان

انشاء الله تعالی از وهب بن منبه رضی الله عنه مرویست که سطیح را گفتند که این علم کهانت ترا

از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی جل و علا با حضرت موسی

علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در کوه طور استراق سمع نموده بر مغیبات واقف گشته مرا

از واقفات نهانی آگاه میکرداند و من ازان با مردم میگویم

روایتیست که از کعب احبار رضی الله عنه که گفت بخت نصر بعد ازانکه

درمیان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود

آخر در اثنای این خواب سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را طلب کرد و تعبیر

خواب بعد از تقریر آن دانست و چون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود و خوف

و رعب باقی مانده و ازانجا که بر تحقیق خواب و تعبیر آن حریص بود کاهنانرا گفت که تربیت شما از

برای مهمی چنین کرده ام اکنون شما را سه روز مهلتست اگر خواب مرا تعبیر بیان کردید فبها

والا همهٔ شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و دران حین حضرت دانیال پیغمبر علیه

السلام در حبس وی محبوس بود صاحب زندان را گفت هیچ توانی که مرا در پیش ملک یا و گوئی که

هم خواب ویرا میدانم و هم تعبیر آن میشناسم صاحب زندان این معنی را بر بخت اظهار کرده

حضرت دانیال پیغمبر را طلب کرد چون بروی درامد ویرا سجده نکرد چنانچه عادت آن قوم بود

بخت نصر خلوت ساخت و از وی اول پرسید که مرا چرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که

علم تعبیر خوابها تعلیم کرده بشرط آنکه غیر وی را سجده نبرم تو هم آنکه این علم از من فوت نشود
واز عهدهٔ تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد وخون من ریخته شود سجده ترک کردم ودانستم که
ترک سجدهٔ من ترا آسان تر خواهد بود ازین رنج واندوه که درانی واین ترک سجده هم از جهت
تو کردم وهم از برای خود بخت نصر کفت که هرکز کسی پیش من از تو معتمدتر نیست که بعهد خدای خود
وفا کردی وخوبترین مردم نزد من کسی است که بعهد خدای خود وفا کند بعد ازان کفت خواب
مرا وتعبیر آن میدانی کفت آری صنم بزرکی دیدی که طرف اعلای آن از زر بود ومیان
وی از نقره وسرین وی از مس وساقهای وی از آهن وقدمهای وی از سفال ودر اثنای
آنکه تو در وی می نکریستی وی در نظرت خوب ومرغوب می نمود که ناکاه از آسمان سنکی فرود
آمد وبر تارک سر وی خورده وی را بکوفت چنانکه کویی آرد شد زر ونقره ومس وآهن وسفال
چنان بهم درآمیخت که اکر همهٔ انس وجن جمع کشتی آنها را از هم جدا نتوانستی کرد وچنان
اجزای آنها از یکدیکر متفرق ومتفتت کشته بود که اکر فی المثل بادی بوزیدی کمان چنان بودی که
ازان هیچ باقی نکذاشتی وتو نظر میکردی آن سنک که از آسمان آمده بودی که وی می بالید
وبزرک می شد تا در همهٔ روی زمین غیر آن سنک هیچ نمیدیدی بخت نصر کفت راست کفتی
خوابی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیان کن کفت صنم امم مختلفه است ذر این امتیست که درانی
ونقرهٔ آن امتیست که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود امامس اهل روم اند وآهن فارس
وسفال دو زن که در روم وفارس پادشاه شوند وآن سنک که صنم را بآن کوفتند دینی است که
در آخر الزمان ظاهر شود وخدای تعالی پیغمبری از عرب برانکیزاند وهمهٔ ادیان را باطل کند
وهمهٔ روی زمین را فرو کیرد   ای باغ کیش سبل وی محرم سر ازل   طاوس باغ لم یزل
عنقای قاف کبریا   دریاب کافتادم زره شد نامهٔ عمرم سیه   بشتم ز بار غم دوته دست
شفاعت برکشا

ملاقات ابو عامر راهب بود

مرحبیا نرا   از خزیمة بن ثابت رضی الله که ابو عامر راهب پیش از بعثت سید انبیا
ورسل هادی سبل صلی الله علیه وسلم از طریق کفر وضلالت انحراف میکرد وبحقیقت دین

حنیف و جلالت آن اعتراف می نمود و متشبث بذیل ملت حضرت ابراهیم علیه السلام
می بود و پلاسی پوشیده باطراف و اکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصاری
تحقیق دین حضرت خلیل علیه السلام میکرد و تا او را از بعثت نبی آخر الزمان صلی الله علیه
وسلم و احیای مراسم دین حضرت ابراهیم علیه السلام خبر دادند ابو عامر شیفتهٔ اوصاف
کمال و نعوت جلال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم گشت و بمقتضای خذ العلم من افواه
الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاق
حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم استفسار میکرد و اوقات خویش بافاده و استفاده
آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل محامد حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
و محامد احمدی علیه السلام بر لوح ضمیر مستمعان مثبت می ساخت تا روزی در مدح
آنحضرت در محفل اوس و خزرج اشتغال می نمود ابو الهیثم قضاعی که او نیز یکی از موحدان
بود گفت یا ابا عامر اگر او را دریابی صفت او ازین زیادت کنی گفت بلی والله که
من صفت او از این و چندان بسیار شنیده ام تا بمرتبهٔ که گویا مشاهدهٔ من گشته ابو الهیثم
متعجب شد و گفت می شاید که علما این صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده
با تو گفته باشند اما خبر یافتن از چنین امور غریبست اکنون اگر دران باب خبری داری بگوی
ابو عامر گفت روزی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که دران شیوه نظیر ندارد
اشتیاق ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطرار گرفته. در رجب که ماه حرام است تنها
در ینام متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای مهتاب که دران راه شتر میراندم خواب بر من
غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم مجهول در اطراف آن آتشها می نماید از دور که
چون ستاره می درخشید روبان آتشها نهاده روان شدم چون نزدیک رسیدم در حوالی
آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب و بصورت آدمیان نمی مانستند دانستم که جنیانند از ان
بسیار بترسیدم و شتر من نیز ازین صورتها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف
بزانو درآمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد و درین حال خود را از شتر بیند اختم
بعضی از ایشان بر سر من دویدند من فریاد بر آوردم و زینهار خواستم ناگاه جمعی از قوم

ایشان بدفع این طایفه که قصد من کرده بودند پا مدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان
تحیت گفتند و بنشستند یکی ازان چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله غسان از بطن قبیله
وقیله نام زنیست که وپس و خزرج از فرزندان او بوده اند ان پرسنده گفت که چون می بینی که
بقصد تو برخیزم و خون ترا بریزم گفتم آخر نه پناه بشما آورده ام بر من ترحم نمودند
بعد ازان از مقصود من سوال کردند من صورت حال عرض کردم که میخواهم که بهمین روم
واز کاهنان استفسار احوال غیبه نمایم و گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان
میکنیم که ایشان از شما می شنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق جوار که از واقعات آینده
مرا خبر دهند که بیواسطه میخواهم که از شما بشنوم سه کس ازان چهار اشارت بچهارم کردند که
داناترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود خود از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر عزوکرامت
تراست فراگیر علمی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم بمعمورسپارنده عرصه بیابانها و فرو ریزنده
بارانها که مرا اینه بیایند شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نماینده کان
بحضرت آفریده کار و بزرگترین تحریص کننده کان بقتال با کفار و ناصح ترین آمران به نیکوکاری
درنهان و آشکاره والبته نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بندگان باشد بامتثال مامورات
واجتناب از نواهی و منهیات و زمام انقیاد کشند در پی هر بدخویی که جنگها دیده و سختیها کشیده
و تند خویان را نرم کند و افسانه گویان را خاموش گرداند ای ابو عامر بدرستی که حضرت جلال احدیت
عز سلطانه خشم گرفته از مبالغه ناپاکان در ظلم و عدوان و نزدیک رسیده که بخوانند و از جلباب
غیب بیرون آرند شخصی را که شکسته گردن عنود پادشاهان جبار و شکننده صیت
نخوت سرکشان ستمکار باشد ابو عامر گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید در ترفیه خواطر
افراد سلطانی خواهد بود یا پیغمبری گفت حاشا که او از ملوک بود بلکه رسولی باشد شریف الذات
لطیف الصفات پیغمبری باشد بنصیحت و شفقت آراسته به حلم و تواضع و وقار و حسن
خلق و صدق گفتار پیراسته معدن جود منبع و الطاف مشک خوشبوی از نافه ناف آهوی عبد
مناف ابو عامر گفت ازان متکلم دانا پرسیدم که هیچ میسر گردد که چنانکه از نسب طاهر و حسب
طاهر او مرا واقف گردانیدی بعضی از شکل و صورت و طور و هیئت وی با من بگویی تا هم ازین منزل

با علم کاهنی و درک وافی بوطن خود باز کردم جواب داد که آری خدش منور و باصفا و قدش
نه دراز و نه باریک و نه کوتاه عریض میانه بالا باشد اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام
تعجیل نکند و چشم مبارکش کشاده و مهر نبوتش بر میان دوشش نهاده باشد و در سفیدی چشم وی
رگها باشد سرخ بر آمده نه نویسنده باشد و نه خواننده و لیکن حقایق علوم را داننده مبعوث
باشد بدین حنیفی بی مداهنه واقف بر حقایق اسرار کاهنه مقبل بنده که بسعادت متابعتش فیروزی
و فلاح یابد و مقبول خادمی که بدولت ملازمتش شتابد و آن گوینده جنی مرا گفت که ای
ابو عامر باید که بیقین این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق بر خوانی که من این حکایات
صحیحه و روایات صریحه از ملایکه ملکوت و صدر نشینان حظایر جبروت شنیده ام و در تحصیل
این علم بسی رنج و مشقت کشیده ام سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام تا بدانستم حدیث
عشق را تفسیر چیست ابو عامر گفت که بعد از اتمام این مقدمات آن گروه از نظر من غایب شدند
و من شب آنجا توقف کردم و روز دیگر روی بوطن مالوف آوردم و عزیمت سفر یمن فسخ کردم
العجب کل العجب این ابو عامر که این همه دلایل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در مدینه بطلب وی کس فرستاد که او را بدین مبین خود دعوت فرماید مطلقاً
از حسدی که داشت بدانحضرت ایمان نیاورد و هر چند متوطنان مدینه که بکرات از وی
اوصاف و نعوت آنحضرت شنیده بودند او را میگفتند که نه ما را بتصدیق این پیغمبر صادق
المخبر وصیت میکردی اکنون چرا تصدیق نموده بوی ایمان نمی آری چون سعادت ازلی
قرین حال او نبود جواب این میداد که این نه آن محمد آخر الزمان است که مقصد و مقصود و مطلب موعود
من بوده و هنوز جمال با کمالش از مطلع اقبال طلوع ننموده وه این چه کوریست که در شاه
راه شرع با صد هزار رهبر پیچیده کم رهی خبر دادن جنیان بوده است که مر خطیر بن
مالک کاهن را و الجنان بود که لهیب بن مالک در خدمت حضرت رسول ممالک بود
صلی الله علیه و سلم و ذکر اختر گویان میرفت لهیب گفت یا رسول الله اول کسی که دید و دانست که
آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشانرا از استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانیدند من بودم
و صورت واقعه آن بود که منجمی معمر که دویست و هفتاد ساله بود و خطیر بن مالک نام داشت

واعلم زمان خود بود از وی پرسیدم که ازین رجم مجدد که در آسمان ظهور پیوسته هیچ خبر داری که ما ترسناک

گشتیم که مبادا در ضمن این امری باشد که سبب تفرقهٔ خاطر گردد گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم که

مآل آن کار بچه عاید گردد پس سحرگاه بوعده گاه باصحاب رفتیم خطیر را دیدیم که ایستاده و رو

بجانب آسمان کرده چون اورا آواز دادیم اشارت کرد که خاموش باشید ناگاه کوکبی عظیم

فرو ریخت خطیر آواز بر داشت و کلمهٔ چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد

و ناظر بخاری و نگوساری ایشان بود بعد ازان گفت ای جماعت بنی قحطان شمارا خبر میدهم

بحق و سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان او که دیوان شنیده را از استراق سمع ممنوع کردند و باتش

و صواعق مرجوم گردانیدند و سبب آنست که پیغمبری بزرگ قدری که مبعوث بقرآن و بیان

حلال و حرام بود ظهور می یابد و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح گردد و دین بت

پرستی باطل کند من گفتم یا خطیر حکایتی غریب میگویی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت

بهترین حالات ایشان ان باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند

و ظهور اعلام نبوتش در فضای مکه باشد و قرآن بروی نازل گردد گفتم یا خطیر از کدام قبیله بود

گفت سوگند یاد میکنم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حلم او نبود طیش و در خلق وی

نباشد غش و لیکن لشکر بسیار از بنی قحطان و دیگر قبایل بوی فراهم آیند گفتم از کدام قوم

قریش باشد گفت بکعبه و ارکان سوگند که از خاندان مروت و کرم از نسل هاشم خواهد بود

و تقبل کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسیده پس گفت الله اکبر

حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت و بیفتاد و بیهوش شد بعد از سه روز

بهوش آمد و گفت لا اله الا الله بعد ازانکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

نقل میکردند فرمود سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است و در قیامت مبعوث گردد

و امتی تنها باشد والله الهادی

هشام بن العاص

گوید که صدیق اکبر رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل پادشاه روم فرستاد

تا اورا باسلام دعوت کنیم چون در غوطهٔ دمشق بپایهٔ سریر جبلة بن ایهم غسانی که از جملهٔ ملوک

شام بود و لیکن از باج گذاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیدیم عالی و اورا چون ملوک بزرگ

قدر بر تخت صدر نشسته دیدیم وی ترجمانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مال ما استفسار
نماید ما گفتیم سخن نگوییم الا با جلیه و اگر این میسر نگردد بی بر و دست مراجعت نماییم   چون در مجلس
وی در امدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد و بعد ازانکه لباسهای او را تمام کبود
دیدیم از وی سبب آن پرسیدیم گفت جامه سیاه ازان پوشیده ام و سوگند خورده که این لباس
از بر بیرون نکنم تا شما را از شام بیرون نفرستم من گفتم والله که این جایی که نشسته خواهیم گرفت
و در ملک ملکی که بزرگتر از تست نیز تصرف خواهیم کرد انشاء العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت شما نه آن طایفه اید مالک این ممالک گردید زیرا که
بما چنین رسیده که آن طایفه بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتم که شریعت ما نیز چنین است
ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این سخن بگفتیم گونه روی وی بگشت و گفت شما را بقیصر فرستاده اند
عزیمت روم کنید تا آنجا سر انجام کار بچه قرار گیرد و ما را بدرقه همراه کرده بپیش قیصر فرستاد
چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه ما میگوید که شتران شما لایق آن نیست که درین شهر مرکوب
شما توانند بود و دران شهر مراکب رهوار اختیار کنید ما گفتیم هم برین وضع تا بارگاه هرقل خواهیم
رفت این سخن ما را بهرقل گفتند هرقل گفت ایشان مخیر اند ما شمشیر حمایل کرده همچنان بر شتران خود
سوار بشهر در امدیم و چون بر در قصر قیصر رسیدیم شتر از انجوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر
از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزید چون درخت خرمایی در وزیدن باد قیصر دران حال
نظر بر ما داشت و از غرفه ما می نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد
و گفت اظهار دین و ملت خود مکنید و هر رسالت که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که
وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که بغیر از قیصر حضرت ملاقات داد چون در امدیم
دیدیم بر تخت نشسته و جماعتی قوی هیکل از اهل جسامت و ضخامت پیش تخت وی بر پای ایستاده
و اینها همه چون ملک جامهای سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان گفت که از ایشان
بپرس تا بدستور عادت خود بر ما چرا سلام نکردند ما گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت
شما بر ما گفت تحیت شما به نسبت بپادشاه شما بر چه منوال است گفتیم السلام علیکم گفت
وی چه نوع جواب گوید جواب دادیم که بهمین لفظ گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان

پس چون بدیدیم که ... گفتیم
لا اله الا الله والله اکبر و چون این
سخن گفتیم بار دیگر ...
در آمد ...

میراند

می رانید همین خاصیت میدهد گفتیم ما هرگز در مساکن خویش مثل این حالت مشاهده نکرده ایم
قیصر گفت ای کاشکی در چنین گفتن این کلمه خانهای شما بر سر شما فرود آمدی و یک نیمهٔ ملک
من زایل گشتی گفتیم بچه سبب گفت که فوت یک نصف ملک بر من آسان تر است از
آشکارا شدن دین و نبوت محمد در شواهد النبوه میگوید که معنی این سخن آن بود که چون این لرزه
و جنبش در همه منازل و مساکن متحقق بودی بایستی که از مقتضیات نبوت نبودی بلکه از حیلها
و شعبده ها بودی و در سیر کازرونی آورده اند که آنکه گفت اگر این لرزه عام بودی دوست داشتمی که
نیمهٔ ملک خود بشما دادمی که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل اماکن شایع بودی والا
بحیله اقرب است هشام گفت که بعد ازان هرقل از ما سوالها کرد و همه را جواب شافی شنید و بعد ازان
از نماز و روزه ما سوالها کرد و ما چنانچه واقع بود بیان کردیم آنگاه بفرمود تا ما را بمنزل دلگشا
و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش و سعی بلیغ نمودند و بعد از سه روز ما را بمجلس
طلبید و چیزی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ و مربع زراندودی
بیاوردند و این صندوق را خانهای خورد بسیار بود و هر یک جدا دری داشت و بر هر دری قفلی
یک در را بگشاد و قطعهٔ حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد و در آنجا صورت مردی بود
سرخ چهره و فراخ چشم بلند گردن بی محاسن با دو گیسوی بافته و حسن و جمالی تمام داشت گفت
میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت حضرت آدم است صلوات الله
علیه آنگاه در دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد و بران صورت مردی بود سفید
رخسار با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی
گفت این صورت حضرت ابراهیم خلیل است صلوات الرحمن علیه آنگاه در دیگر باز کرد و حریر
سفید بیرون آورد و بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رقم بر کشیده
بودند گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم آری این صورت حضرت محمد رسول الله است
صلی الله علیه و سلم این بگفتیم و در افتادیم چون این حال از ما مشاهده کرد بتعظیم آن صورت
برخواست و باز نشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت حضرت محمد است
صلی الله علیه و سلم گفتیم بخدا سوگند که چنین است و گویا اوست بعینه پس زمانی بحال تا نظر کرد

وگفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم وتعجیل من در بیرون آوردن
مقصود امتحان شما بود آنگاه در دیگر بگشاد و حریر پارهٔ سیاه بیرون آورد و بران صورت
مردی گندم گون خوب چشم تیز نظر دهان بر هم نهاده غلیظ لب و غضبناک گفت
این را می شناسید گفتیم نی گفت این صورت حضرت موسی است علی نبینا و علیه السلام
و در پهلوی وی صورتی بود مانند صورت حضرت موسی پهن پیشانی مدور چشم گفت این را
میدانید گفتیم نی گفت این صورت هارون پیغمبر است علیهما السلام آنگاه در دیگر بگشاد حریر
پارهٔ سفید بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون فروهشته موی خوب روی غضبناک
گفت این صورت حضرت لوط پیغمبر است علیه السلام پس صورت سفیدی نمود که بحمرت
مایل بود و گردنش چون متواضعان بیک جانب میل داشت با روی خوب گفت این
صورت حضرت اسحاق است علیه السلام پس صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت
اسحاق علیه السلام الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت حضرت یعقوب است
علیه السلام آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب درخشان که اثر تواضع بر بشرهٔ او
ظاهر بود خوش قامت بلند بینی وگفت این صورت حضرت اسمعیل است جد پیغمبر شما علیهما السلام
بعد ازان صورتی نمود مشابه صورت حضرت آدم وگفت این صورت حضرت یوسف است
علیهما السلام پس حریر پارهٔ سفید بیرون آورد بران صورت مردی سرخ بود باریک ساق شکم بزرگ
قدی میانه بالا شمشیر حمایل کرده وگفت این صورت حضرت داود است علیه السلام بعد ازان
صورت دیگر هم بر حریر پارهٔ سفید بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار وگفت این صورت حضرت
سلیمان است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر پارهٔ سیاه سفید روی سیاه موی نیکو چشم
زیبا روی وگفت این صورت حضرت عیسی است علی نبینا وعلیه السلام بعد ازانکه صور انبیا
علیهم السلام مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها بچه کیفیت حاصل شده و ترا
باین صورتها چه اختصاص و ما قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم یقین میدانیم که همه
صورتها مطابق اصل خود است یعنی حلیهٔ انبیاء ما تقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که حضرت
آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسألت نمود که

صورتها

صورتها فرزندان خواص او که بشرف اختصاص نبوت مشرف کردند بوی نماید حضرت
باری عز اسمه از برای پاس التماس وی صور انبیا را علیهم السلام بوی ارسال نمود و در بلاد مغرب
در خزانهٔ حضرت آدم محفوظ می بود تا ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بدست
حضرت دانیال پیغمبر علیه السلام داده تا برین حریر پارها نقل فرمود و از وی بخزینهای پادشاهان
منتقل گشت اکنون بما رسیده و این صورت بعینها تصویر حضرت دانیال پیغمبر است علیه السلام
و خاطر مرا ازین معنی تسلی تمام حاصل شد که صورت پیغمبر شما بذات شریف او موافق و مطابق است
و وثوق بر طبق بلیغی صورتها با ذوات آنها ازینجا بیقین دانستم ای کاش خدای تعالی توفیق
ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم و کمر عبودیت کمتر کسی از شما بر میان
بندم تا آن زمان که متقاضی اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیات بباد ممات بمیرد هشام میگوید که
در حین انصراف هرقل ما را بصنوف الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید
و چون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم و صورت حال بیان کردیم آنحضرت
بگریست و فرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که چیزی باو رسد دولت
اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که اهل کتاب
صفات مرا در توریة و انجیل خوانده اند و دانسته و حق تعالی ازان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم
فی التوریة والانجیل   برای تو شد هر دو عالم مکون   بنام تو منشور ایمان مبرهن   بفیض نوالت
ز گلهای معنی شکفته بهر سینه صد باغ و گلشن   ز نور جمالت بصر گشته آگه   بوصف کمالت زبان
گشته الکن   بتوریت موسی و انجیل عیسی   صفات کمال تو گشته مبین   بهنگام ایجاد غیب و شهادت
تو مقصود بالذات بودی معین

بدانکه کنیت مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو القاسم است زیرا که پسر نخستین آنحضرت صلی الله
علیه و سلم مسمی بقاسم بوده و رسم عرب آنست که کنیه بفرزند نخستین میکنند و روایتی هست که
چون فرزند دیگر ابراهیم نام از ماریهٔ قبطیه متولد شد جبرئیل علیه السلام آنحضرت را ابا
ابراهیم کنیه فرمود   آنچه در قرآن و خبر مذکور است بعضی بوده و نه تعین فرموده اند
بر طبق اسمای حسنی حضرت خداوندی جل و علا و بعضی زیاده نیز گفته اند و راقم این حروف

آنچه در قرآن و احادیث معتبره بر طبق آن شواهد یافته درین نسخه ایراد نمود و آیات مستشهده
بآن مذکور ساخت تا بر حقیقت آن کسی را شبهه نماند محمد قال الله تعالی محمد رسول الله و معنی
محمد آنست که وی متناهیست در محمدت یعنی بسیار ستوده شده محمود عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا و گویند در حین قبول شفاعت اکثر باین نامش خوانند احمد مبشرا برسول
یاتی من بعد اسمه احمد و معنی احمد متناهی ست در حمد یعنی بسیار ستاینده ابو القاسم کما انتیا
المصطفی الله یصطفی من الملایکه رسلا و من الناس المجتبی ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء
المرتضی الامن ارتضی من رسول المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة المختار
و ربک یخلق ما یشاء و یختار المفضل و لقد فضلنا بعض النبین علی بعض المعزر و تعزروه الموقر
و توقروه المقرب او ادنی المؤید و ایده بجنود لم تروها المعلم و علمک ما لم تکن تعلم المحکم حتی
یحکموک فیما شجر بینهم العالم فاعلم انه لا اله الا الله الحاکم ان احکم بینهم الخاتم و خاتم النبین الصابر
و لربک فاصبر الشاکر و کن من الشاکرین الذاکر و اذکر ربک الطاهر طه العابد و اعبد ربک
الساجد و کن من الساجدین الشاهد انا ارسلناک شاهدا المبشر و مبشرا النذیر و نذیرا الداعی
و داعیا الی الله السراج و سراجا منیرا الصاحب ما ضل صاحبکم الآمر یامرهم بالمعروف
الناهی و ینهیهم عن المنکر الراضی لعلک ترضی القاضی اذا قضی الله و رسوله امرا الهادی و انک
لتهدی التالی اتل ما اوحی الیک القاری اقرا باسم ربک المهدی و یهدیک صراطا
المکفی انا کفیناک المستهزین المصلی فصل لربک المزکی و یزکیهم المنادی سمعنا منادیا المبلغ
بلغ ما انزل الیک المبین لتبین للناس المعلم و یعلمهم الکتاب المذکر انما انت مذکر
المزمل یا ایها المزمل المدثر یا ایها المدثر المطهر یطهرکم تطهیرا المسبح فسبح بحمد ربک المصدق مصدقا
لما بین یدیه المومن امن الرسول المرتل و رتل القرآن ترتیلا المتبتل و تبتل الیه تبتیلا المتوکل و توکل
علی الله المتهجد و من اللیل فتهجد به المستعیذ فاستعذ بالله المستغفر و استغفر لذنبک
المستقیم فاستقم کما امرت المرسل انا ارسلناک الرسول یا ایها الرسول النبی یا ایها النبی
الحبیب ما ودعک ربک و ما قلی الشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا العزیز عزیز علیه
ما عنتم الحریص علیکم الرؤف بالمؤمنین رؤف الرحیم رحیم الکریم انه لقول رسول کریم

البشیر للناس بشیرا الامین رسول امین اللین فبما رحمة من الله لنت لهم المبعوث بعث فی الامیین
رسولا المعصوم والله یعصمک من الناس المحفوظ لحفظونه من امر الله المرفوع ورفعنا لک
ذکرک المنصور وینصرک الله نصرا عزیزا المغفور لیغفر لک الله المامور فاستقم
کما امرت النور قد جاءکم من الله نور الحق لقد جاءکم الحق البرهان قد جاءکم برهان البینه
قد جاءکم بینه من ربکم الهدی اذ جاءهم الهدی الرحمة وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
النعمه یعرفون نعمة الله العبد اسری بعبده الیس یس و القرآن الحکیم الفجر والفجر الضحی والضحی
الظل کیف مد الظل النجم والنجم اذا هوی البدر طه ما انزلنا الشمس والشمس وضحیها عبد الله وانه لما
قام عبد الله الماحی الحاشر العاقب روی جبیر بن مطعم رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه قال ان لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحی فی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر
الناس علی قدمی وانا العاقب والعاقب الذی لیس بعده نبی رسول الله
قال الله تعالی وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله قال عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه فی نبینا
الم تر ان الله الکرم احمد اتبفضیله والله اعلی وامجد وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا احمد
صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب الهراوه والنعلین صاحب
الخاتم والعلامه صاحب البرهان والحجت صاحب الحوض والمورود صاحب المقام المحمود
صاحب الوسیله صاحب الفضیله صاحب الدرجه الرفیعه صاحب الشفاعه سید ولد آدم
سید المرسلین امام المتقین قاید الغر المحجلین حبیب الله خلیل الله العروة الوثقی الصراط المستقیم
در توریة مید مید در انجیل طاب طاب
در زبور عاقب در بعضی صحف روحا در بعضی صحف فارقلیطا در بعضی صحف حمیاطا در بعضی
اولیاء در بعضی اخرایار در بعضی ضحوک در بعضی قثنغ در بعضی احید در بعضی ماذماذ در بعضی مختار
در بعضی روح الحق در بعضی مقیم السنه در بعضی مقدس در بعضی خزالامین در بعضی قثم در بعضی نبی
الملاحم در بعضی قتال واین اسامی اگرچه فی الحقیقه مشیر بصفات ست اما چون در کتب
وصحایف متقدمه باین شهور و مذکور گشته بود در عدد اسما مزبور گشت
در آسمان دنیا مجتبی در آسمان دوم مرتضی در آسمان سیم مزکی در آسمان

چهارم منتجب در آسمان پنجم هیبت در آسمان ششم مطهر در آسمان هفتم مقرب
در طبقهٔ اول معظم در طبقهٔ ثانیه منجل و در ثالثه محبب در رابعه مشرف
در خامسه طاهر در سادسه امین الله در سابعه نور الله
بدانکه آنحضرت را حملهٔ عرش مصطفی میخوانند و کروبیان مختار
و روحانیان مکرم و بر ساق عرش رسول الله و بر جبههٔ کرسی حبیب الله و بر لوح محفوظ
صفی الله و بر اوراق شجرهٔ طوبی صفوة الله و بر لوائی حمد خیرت الله و نزد الله تعالی
عبد الله دیگر در میان ملائکه آنحضرت را عبد المجید میخوانند نزد انبیا علیهم السلام عبد الوهاب
نزد شیاطین عبد القهار نزد جن عبد الرحیم سواکن جبال عبد الخالق سواکن قفار عبد القادر
سواکن بحار عبد القدوس هوام ارض عبد الغیاث وحوش عبد الرزاق سباع عبد الله
بهایم عبد المومن طیور عبد الغفار ای درویش بدانکه در عرف بین الناس
چنان واردست که چون اهتمام دربارهٔ فرزندی تمام و کمال مرعی دارند پیش از مولد وی
تسمیهٔ او می نمایند و در تحسین اسامی و تعظیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل و علا
چون اهتمام محبت بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بکمال داشت باین اسامی
شریفه اش مخصوص گردانید و در هر زمانی نزد هر طایفه باسمی مذکور ساخت و ازین لطیف تر
انکه در کلام مجید هر جا که بآنحضرت خطاب فرمود باسم کرامت خطاب کردند باسم علامت
یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود تا ازین نیز شرف آنحضرت زیادت و معلوم کردد و باز در میان
ارباب دانش و بینش این قاعده مقررست که کثرت الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون
فرزند نزدیک پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعین کنند لاجرم حضرت جلال
احدیت جل ذکره از برای حضرت محمدیت صلی الله علیه و سلم بود و نه نام بر طبق اسماء حسنی خود
فرمود تا دلالت بر رفعت جاه و مزید مکنت آنحضرت صلی الله علیه و سلم کند و مصداق استحقاق
و رفعنا لک ذکرک بتحقیق پیوندد در فضل و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بشنو و کمال
حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بشنو و برکت آنحضرت و فضیلت امت او مشاهده کن
ای درویش حق تعالی ذات حضرت خود را بژده نام خوانده و کتاب خود را نیز یعنی قران مجید را

بان نامها مخصوص گردانیده وحضرت مصطفی را نیز صلی الله علیه وسلم بآن نامها ذکر فرموده
وبآن شکستگان این امت را نیز در ان اسامی مشارکت داده اول خود را نور خوانده الله
نور السموات والارض وکتاب خود را نیز نور خواند واتبعوا النور ورسول خود را نیز نور خواند
قد جاءکم من الله نور وما را نیز باین دولت سپید گردانید فهو علی نور من ربه خود را عزیز
خواند ان الله لقوی عزیز کتاب خود را عزیز خواند وانه لکتاب عزیز ورسول خود را عزیز خواند
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز ما را کدا با ز انیز عزیز خواند ولله العزة ولرسوله وللمومنین خود را کریم
خواند بربک الکریم قران را کریم خواند انه لقرآن کریم رسول خود را نیز کریم خواند لقول رسول کریم
ما را نیز کریم خواند ولقد کرمنا بنی آدم خود را عظیم خواند وهو العلی العظیم کتاب خود را عظیم خواند
ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم رسول خود را عظیم خواند انک لعلی خلق عظیم ما را نیز
فقد فاز فوزا عظیما خود را شهید خواند وکفی بالله شهیدا کتاب خود را شهید خواند یتلوه شاهد منه نبی خود را
شهید خواند وجئنا بک علی هولاء شهیدا ما را نیز وتکونوا شهداء علی الناس خود را حق خواند ذلک
بان الله هو الحق کتاب خود را حق خواند حتی جاءهم الحق نبی خود را حق خواند یا ایها الناس
قد جاءکم الحق ما را نیز اولئک هم المومنون حقا خود را مبین خواند هو الحق المبین وکتاب خود را
نیز مبین خواند والکتاب المبین پیغمبر خود را نیز صلی الله علیه وسلم مبین خواند انا النذیر المبین
امت او را نیز مبین خواند واصلحوا وبینوا او خود را ذو العلی خواند سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را
لعلی الحکیم نبی خود را علیه السلام نیز وهو بالافق الاعلی وامت او را نیز وانتم الاعلون خود را هادی خواند
قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را نیز لا ریب فیه هدی پیغمبر خود را نیز علیه السلام ولقد جاءهم
من ربهم الهدی امتش را نیز زادهم هدی خود را حاکم خواند حتی یحکم بیننا کتاب خود را نیز حکیما عربیا پیغمبر
خود را نیز وان احکم بینهم امت او را نیز کونوا قوامین بالقسط خود را ذو الرحمة خواند وربک الغفور
ذو الرحمة کتاب خود را نیز وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة پیغمبر خود را رحمة خواند وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین امت را نیز ففی رحمة الله خود را نذیر خواند فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را بشیرا ونذیرا فاعرض
اکثرهم نبی خود را علیه السلام بشیر ونذیر خواند بشیرا ونذیرا امت او را نیز ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم
خود را طاهر خواند طه کتاب خود را نیز فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را نیز ویطهرکم تطهیرا

امت او را نیز و یحب المطهرین خود را طیب خواند ان الله الطیب کتاب خود را نیز طیب

خواند و یهدوا الی الطیب من القول و نبی خود را نیز طیب خواند علیه الصلوة والسلام الطیبات

للطیبین امتش را نیز تتوفیهم الملایکه طیبین خود را داعی خواند والله یدعوا الی دار السلام کتاب

خود را نیز اجیبوا داعی الله نبی خود را علیه الصلوة والسلام داعی خواند وانک لتدعوهم امت او را

نیز یدعون الی الخیر خود نیز قایم خواند صلی الله علیه وسلم قام عبد الله امت او را نیز قوموا لله

قانتین خود را صادق خواند ومن اصدق من الله قیلا کتاب خود را نیز والذین جاء بالصدق نبی

خود را علیه السلام نیز مصدقا لما بین یدیه امت او را نیز والصادقین والصادقات خود را احسن

خواند فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را نیز الله نزل احسن الحدیث پیغمبر خود را علیه السلام

نیز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم امت او را ومن احسن قولا ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تیسیر

النسفی رحمة الله علیه کعب احبار میگوید رضی الله عنه که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات

ساخت ولقد کرمنا بنی آدم و کرامتش آنست که وی بر شکل نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم

مخلوق گشته زیرا که سر مدورش بر شکل میم محمد است صلی الله علیه وسلم و دستها بر هیئت حا و شکم و فرجش

بر طریقه میم ثانی و پایها بر منوال دال و از اینجاست که در خبر آمده است که هیچ کافری را در آتش دوزخ

در نیارند تا مادام که او را از صورت انسانیتش مسخ کرده بر هیئت شیطانیت نکردانند زیرا که

بر صورت مشید که محمد م و حق تعالی داستی را که بهیئت نام من باشد عذاب نمیکند کسی که هم نام من تابع

و محب من باشد چگونه عذاب کند و درین باب فصلی علی حده ایراد کنیم و بالله التوفیق

انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم که فرمود چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین بقبایح اعمال خود

مواخذ گردند و دو بنده را پیش یدی الله بایستانند حضرت خداوندی جل و علا فرماید که این هر دو

بنده مرا بهشت برید بندگان از غایت انبساط بحضرت واهب العطیات مناجات کنند که

خداوندا ما در ذات خود اهلیت و استحقاق دخول جنت نمیدانیم و هیچ عملی از اعمال بهشتیان

در صحایف خود نمی بینیم که سبب این کرامت درباره خود مشاهده نمائیم فرماید در آیید

در بهشت که من بر کرم خود مشاهد این معنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ در نیارم بنده را که

مسمی باسم

مسمی باحمد و محمد باشد صلی الله علیه وسلم ابو سعید خدری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که در خانهٔ وی مسمی باین سه اسم باشد دران خانه فقر نباید
یعنی محمد و احمد و عبد الله　　ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که چون هر بندهٔ مومن که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنابر دوستی و محبتی که
او را بمن باشد واو و فرزند او هر دو با من در بهشت درایند　　ابو هریره رضی الله
عنه روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که چون بندهٔ مومن فرزند خود را احمد
نام کند هرگاه که آن فرزند خود را بنام محمد بخواند و گوید یا محمد تمامی حملهٔ عرش لبیک یا ولی الله
جواب او گویند و بعد ازان گویند بشارت باش یا ولی الله که ترا در مزد با ما شریک کردند یعنی در
طاعات و عبادات ما شریکی و اجر آن تو کرامت فرمایند و حق تعالی او را در روز قیامت
ثواب حملهٔ عرش ارزانی دارد　　عبد الرحمن بن عمرو بن حبیله از رشده بنت سعید
نقل میکند و رشده از ام کلثوم بنت عقبه و او را از مادر خود جلیله بنت عبد الجلیل که وی گفت که
روزی با حضرت رسالت گفتم یا رسول الله مرا فرزند می شود ولیکن در طفلیت میرود مرا الحام
میفرمایی رسول الله فرمود که این نوبت که ترا حمل پدید آید بر خود التزام نمایی که آن فرزند را
محمد نام کنی که امیدوارم چنانم که ان فرزند من بزیست و در بحرین که موضعیست اکنون
هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیست والله الهادی

در واقعات ولادت آنحضرت صلی الله

علیه وسلم و ظهور امور غریبه دران حالت و از جملهٔ آن بیست و یک واقعه میکرد و
ذکر تاریخ آن ولادت و وقت ظهور آن سعادت　　ولادت آنحضرت در سال چهل
و دوم از حکومت انوشیروان بوده و از زمان بعثت حضرت عیسی بن مریم تا زمان ولادت
حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بروایت محمد بن اسحق و ابن عباس رضی الله عنهم
ششصد سال بوده و هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته
و از زمان حضرت داود نبی علیه السلام هزار و ششصد سال برامده و از زمان حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان حضرت ابراهیم

صلوات الله وسلامه علیه سه هزار و هفتاد و دو سال بکمال رفته و از زمان حضرت نوح علیه السلام
چهار هزار و چهارصد و نود و دو سال انقضا پذیرفته و از زمان حضرت آدم علیه السلام شش هزار
و هفتصد و پنجاه و سه سال تقدیم پیوسته در عام فیل بعضی گویند دران روز واقعهٔ اصحاب فیل این
دولت عظمی جمال نموده و بعضی بعد ازان حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز و بعضی
دو سال و دو ماه و بعضی زیاده نیز گفته اند و اصح روایات آنست که هم دران سال
بوقوع پیوسته و بهر حال دفع آن قضیهٔ بدیعه وآن بلیهٔ شنیعه ببرکت ظهور وجود آنحضرت بود
و یکی از علامات نبوت آنحضرت و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده و بیشتر
برانند که روز دوازدهم ماه مذکور بوده و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب دوشنبه
تعیین نموده اند و طایفهٔ برانند که ماه رمضان بوده و این قول مقوی آن روایتست که انعلاق
آنحضرت را در شب عرفه یا ایام مزدلفه گفته اند چرا که اتفاق ارباب سیر برآنست که مدت
حمل آنحضرت نه ماه تمام بی کم و بیش بوده و اگر قواعد حج در ذو الحجه استحکام پذیرفته تعیین است که
استکمال نه ماه در رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین آنکه چون در اوان کفر کفار نسی میکردند
یعنی تاخیر ایام حج چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده انما النسی زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا
یحلونه عاما و یحرمونه عاما پس تقویم و تاخیر در ماههای حرام می نمودند پس ممکن که آن سال حج
قریش در جمادی الاخیر مثلا بظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده پس بنا بر کار بر روایت
جمهور رست که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در عام فیل روز هفدهم
از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان هفدهم از دی ماه ولادت آنحضرت تحقق پذیرفته
و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت را چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاده
و زحل و مشتری در سیم درجهٔ عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجهٔ سرطان و قمر در هژدهم درجهٔ ثمین برج
و شمس و زحل و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته اند و راس در جوزا و ذنب در قوس بشرف
خود بوده اند و بغیر ازین نوعی دیگر نیز تحقیق نموده اند والله اعلم کلیهٔ کمالیهٔ فن نجومیست که
اکثر کواکب در حدود خود محفوظ و در درجات شرف با نظار سعود از یکدیگر ملحوظ و از معایب
وبال و نحوست محفوظ بوده اند که آن خورشید فلک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان

سروری شاه ایوان مهتری علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از مطلع وجود نور شهود
نموده واین نسیم مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت حبذا اینچنین بدر منیری که
از افق عزت طلوع کند ومرحبا بچنین آفتابی جهانگیری که از شرف عنایت در لمعان
در آید تا بظهور او ظلمات کفر وعصیان بنور ایمان واحسان مبدل گردد ولیالی شقاوت
بایام سعادت منتقل شود واز اوج محدب فلک الافلاک تا بنقطهٔ کاه مرکز خاک واز
سطح عرش معلا تا صحن فرش عنبر ابمین مقدم او از تاریکی بیرون آید ولد النبی ذلت الافلاک
ونای الضلال وادبر الاشراک تا شب منیت صبح هستی زاد آفتابی خداوند ارد یاد فیض
فضل خدای دایهٔ او فر پر همای سپایهٔ او حکمت کن ز حکم لم یزل و اول الفکر آخر العمل او
آنحضرت از مکمن غیب بعالم شهادت تشریف
نمود واین گلدستهٔ عالم اسرار در فصل بهار از گلزار گلشن سرای عالم ارواح باین چهار بازار جهان
اشباح گذر فرموده واین بساط بسیط عبر ابر مثال صحایف لطایف نه بساط خضرا اوراد
وریاحین معارف وتمکین تزیین داده ای خیمه برفراز نهم آسمان زده بالای عرش نور
رخت سایه بان زده بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان آتش بسل از عروج بران نردبان زده
در پایهٔ رسالت وظل نبوتت سکان خاک نوبت امن وامان زده طلوع این کوکب
سعادت از مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ درین بال خورشید بر قاف مشرق از برج حمل
پرواز کرده بود وپیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشرا بین
یدی رحمته در منشور فانظر والی آثار رحمة الله بنام عالی مقام وما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده
بهار آمد وز یار من خبر آورد ببلبل از گل وارغوان خبر آورد نسیم صبح دم از معجز
مسیحا زد که از دمیدن جان در بدن خبر آورد شمیم عشق مشام محمدی شنود که باد صبح ز ویس قرن خبر
آورد چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی که صبح شام ز جان سوی تن خبر آورد از نشاط وانبساط
این خبر میمون نخل بندان گلشن سرای کن فیکون چهار بازار ارکان بوقلمون را بزینتها موزون
وزیورهای گوناگون آیین بستند وگلرویان باغ وسنبل مویان راغ را بحلی در وگوهر وطیب مشک
از فر وراحهٔ عنبر تر بیار استند عروس غنچه را نوشد عماری کمر بربست گل در پرده داری

بنفشه سر بر آورد از لب جوی   زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی   مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آن سرور

و تشریف ذات آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود صلی الله علیه و سلم که مزین ربیع از درج برج افق زبرجدی

تتق بر سپیدهٔ فلق و کلگونهٔ شفق رخسارهٔ عروس نور سپته گل را بزیور حسن و جمال آراسته بر منصهٔ

نیلوفری و محفهٔ زرنگاری نشاند ماشطهٔ نامیه از وسمهٔ سبزهٔ تر خط رعنای ابروی بنفشه نیلوفری بر کشید

و گوشوارهای فرین از شکوفهای رنگین مرصع بدر و مرجان در آزان اغصان درختان در آورد و مقنعهای

حریری بر مثال حلهای کافوری از اوراق ازهار بر سر سر پوشیده کان اشجار در تماشاگاه

گلزار در گردانید خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب

زاهر از زر از زر ورق بعضی مدول و بعضی مطبق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق چنانچه مناسب هر یک

از فرق باشد بافروغ و رونق بر دوخت گل لعل خودرو را بر تخت زمردین و عماری فیروزه گین

اطلس گلگون پوشانید شکوفه را عطوفه را از حلهٔ حلبی قبای سپید در بر کرد درختان بی برگ که

از غارت باغبان زمستان برهنه گشته بودند بجبهٔ برگ فستقی ترک ملبس گردانید حلهٔ شب اندروز

گلناری تار نارنجی بود بی درنگ در بر شاهد رعنای گل دورنگ انداخت گل صد برگ را

بر مثال صوفیان باصفا خرقهٔ صد پاره از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر را گردگریبان آسمانی نشان

در مقام انصاف بی درز و شکاف در گردن انداخت اطلس منقش مدول لاله خطای را بمقراض

قدرت آزمای دال و گل بریده بمخیط مشیت خدای بر سم دوخت و الای گلنار گل انار را از درون

خریطهٔ گلگون غلاف بی خلاف بیرون آورده قلنسوهٔ ششترک تارک انار ساخت و آوازه

در آوازه انداخت   آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم   گرد عروس چمن خیزید تا جولان

کنیم   آمد رسولی در چمن کین طبل را پنهان مزن   جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم

بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند که چون خواجهٔ عالم

صلی الله علیه و سلم علامتی بود از علامات قیامت که انا والساعة کهاتین و اشارت به سبابه

و وسطی فرمود بهار نیز دلیلیست دال بر قیامت در غایت ظهور که اذا رأیتم الربیع فاذکروا النشور

بدین مناسبت ولادت آنحضرت در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که حکمت

در اختیار بهار در هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه و سلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان

وتاب

سنبل مویان خود نازان بود و زیب بوستان و زینت گلستان خود را سرفرازی می نمود او را
بجاه و جلال و حسن بر کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم تادیب نمودند و آب روی صد برگ
گل خود روی و ریاحین خوشبوی بهار را بطراوت و نضارت روی و جعد مجعد سنبل بوی و لقای
احمدی علیه الصلوة و السلام بی رونق و بی تاب گردانیدند   باغ و بهار را بگو لاف خوشی چه میزنی
من نهایت خوشی چون برسید بهار من   بدان ای درویش که تحقیق این حال و تصدیق این مقال وقتی
بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار اشباح عبارت از فصل ربیع است و بهار
ارواح کنایت از وصل این شفیع است صلی الله علیه و سلم بهار اشباح سبب آرایش عالم آب
و گل آمد این بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات
بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت است از ربیع سید ابرار
صلی الله علیه و سلم و تفاوت بینهما من اللیل الی النهار در فقرهٔ چند معین و مبرهن میکرد د مقرون
بشواهد آیات قرآنی و مشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان بگشای و بسمع قبول اصغا فرمای
ای درویش بهار اشباح مربی نبات و ریاحین است و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین است
بهار اشباح آنست که هوای ربیعی باعتدال قوای طبیعی بتوسط ادرار مدرا خاک پوسیدهٔ فرسوده را زنده گرداند
و احیینا به بلدة میتا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسل امطار امرار
دلهای پژمردهٔ افسرده را بحیات ابدی و صفات احدی تر و تازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة در بهار
اشباح سقایان سحاب مطهرهای آب بر لب تشنگان بادیهٔ زمستان نهند که فسقناه بلد میت در بهار
ارواح ساقیان خم خانهٔ محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام یحبهم و یحبونه در کام جان تشنه لبان
بیابان حیرانی ریزند که و سقیهم ربهم شرابا طهورا در بهار اشباح آثار ارسال ریاحین بقلم اسرار فالق الاصباح
نقوش عجیبهٔ بدیعه بر صحیفهٔ لطیفهٔ روزگار اظهار کند که فانبتنا به جنات و حب الحصید در بهار
ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان نمای دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی گرداند که وفی انفسکم
افلا تبصرون در بهار اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بوستان بدایع صور غرایب
تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت در بهار ارواح مصوران و صورکم فاحسن صورکم
در جام جهان نمای وجود و آیینهٔ عکس پذیر بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان مشتاق

می نماید که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه لعل لاله و سراپردهٔ زمردین سبزها

بطنا بها رقوانها میه وجبال سپاسیه در فضای هوا برکشند کزرع اخرج شطاه فآزره فاستغلظ

فاستوی علی سوقه در بهار ارواح فراشس لا اله الا الله بامداد محمد رسول الله سراپردهٔ ملت

عشق را طناب وصال بر کنگرهٔ عرش ذو الجلال جل و علا بر کشد که الیه یصعد کلم الطیب در بهار اشباح

گلهای خوش بوی دلکش چون یوسفان گل رویی مهوش بر تخت زمردین تکیه زده عندلیبان

جوق جوق چون قحط رسیده کان بسران یعقوب از کنعان زمستان می آیند و رخسارهٔ زرد بی برگ

بر برگ یوسف گل سیمی مالند و می نالند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر فاخته بر مثال طالبان

ابن یامین بجهة جام ذرین در صحن بساطین آوازهٔ نوازهٔ کوکو در زده قمری غمگین بسان زلیخا مسکین

جعد مشکین در حلق حلقه کرده نظاره کیان ملامت کننده را میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه

قافله زن یاسمن گل بهم قافیه گو قمری و بلبل بهم سوسن بکروزهٔ عیسی زبان وه بصبح از کف موسی

نشان باد نویسنده بدست امید قصهٔ گل بر ورق مشک بید از کرباغ از علم سرخ زرد و پنجرها

ساخته بر لاجورد در بهار عالم ارواح که عبارت از ظهور نور حضرت محمدی و حضور سرور جناب

احمدی است صلی الله علیه وسلم گلهای ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت

تمکین بنشینند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان راز با لحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام

اسحار بناله و استغفار درایند که ادعوا ربکم تضرعا و خفیه فاختهٔ جان در باختهٔ جد و طلب در بوستان

وجد و طرب بعد از جست وجوی کو بکوی بگفت و کوی رو برو می نماید که ناجونی بکلامی و تملقوا لی

با نعامی قمری محبت طوق مطابعت در کردن معاملت درارد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی

یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان لسان آشیانه سازد که و اذکر ربک اذا نسیت و جوش قفسانی

روی بسوی کشت بهشت آرند که و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفص اشباح ملول

کردند که توفنا مع الابرار ذرات وجود طالب از فرط پستی شراب الست بربکم سرمست گشته

بحبیب باین خطاب عزیز گویا گردد آمد بهار ای عاشقان تا خاکدان بستان شود آمد

ندایی ز آسمان تا مرغ جان پران شود هم بحر پر گوهر شود هم چوب چون اخگر شود هم سنگ لعل

کان شود هم جسم جمله جان شود دانی چرا چون ابر شد در عشق جان عاشقان زیرا که آن مه بیشتر در ابرها

پنهان شود اشارت کفته اند که ربیع بر سه کونه ست ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع
قلوب ربیع نبات از برای تفرج دیدهٔ سر ست و ربیع ابدان از برای نظارهٔ دیدهٔ عقل و ربیع
قلوب از برای مشاهدهٔ دیدهٔ معرفت در بهار نبات کل و لاله ست و در بهار ابدان آه و ناله ست
در بهار دل کار بعشق حواله ست در بهار نبات لطافت و نظارت ست در بهار بدن طاعت
و خدمت ست در بهار دل رویت و مشاهدت ست ای بهار عاشقان دیدار تو وی کل
کلزار جان رخسار تو باغ و بستانم بس کوی تو بس سنبل و ریحان من بوی تو بس بی توام باغ و
کلستان کلخن ست با توام زندان به از صد کلشن ست بی تو کل در دیده خار آید مرا دل بحبت
بی تو تنک آید مرا تو ز من شو باغ و بستان کو مباش چون تو جانان منی جان کو مباش

ذکر مکان شریف ست که مسقط رأس میمون و مهبط فرق همایون

آنحضرت بوده ست صلی الله علیه و سلم اکرچند زمان ولادت مختلف فیه ست اما
مکان آن متفق علیه ست خلاصه اش آنکه این مولود میمون که از مبدأ فطرت تا معاد خلقت که
مرهب قضا و قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مقرر کردانیده و ارقام
طوالع نجوم بر قوم سعادت بر سوم ارادت بر تقاویم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخته هیچ
مولودی بچنین طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکاء طینت و صفای
جبلت و علو نسب و سمو حسب این قرة العین کونین و خلاصهٔ عالمین علیه من الصلوة افضلها
و من التحیات اکملها قدم کرم از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود ننهاده و از منازل اصلاب
طیبه و مراحل ارحام طاهره بحرم محترم مکه در سرای که یکی از سراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمده
و عالم مظلم بظلمات فجور و عصیان را بنور ظهور عرفان منور کردانید محمد کاصل هستی شد
وجودش جهان کردی ز شادروان جودش چراغ روشن از نور خدایی جهان را داده
از ظلمت رهایی طراز خاتمت نقش نکینش کلید نه فلک در آستینش آن سرای که
مولد آنحضرت بوده اکنون بسرای محمد بن یوسف در مکه مشهور ست در کوچهٔ آن را زقاق المولد خوانند
در شعب بنی هاشم و تا اکنون سایران اطراف و زایران اکناف بزیارت آن منزل
شریف تبرک میجویند و بروایات صحیحه چنین ثابت کشته که آن سرا بجبت بدان پیرور

صلی الله علیه و سلم قرار گرفت و آن سرور بعقیل بن ابی طالب ارزانی داشت در سلک
ملک عقیل منخرط می بود تا حین وفات او و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر بمحمد بن یوسف که
برادر حجاج بن یوسف ثقفی ست فروختند و روایتی دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا آنروز که فتح مکه
واقع شد آنحضرت علیه الصلوة و السلام از عم خود عباس سوال کرد که ای عم کجا فرود آییم
گفت هم در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول فرمود هل ترک
لنا عقیل من ظلل و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در بطحا نزول فرمود و آن خانه را هم در دست
مشتری گذاشت و در ایام عبد الملک مروان آن خانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و وی آن
خانه را که مسقط راس آنحضرت بوده بتمین داخل قصر خود گردانید که مشهور به بیضا بود و بعد از
انقضای دولت بنی امیه خیزران که والدهٔ هارون الرشید بود چون بطواف کعبه آمد آن خانه را
از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زر اندود و بغایت آراسته و مضبوط تا عباد
عباد باقامت صلوات خمسه آنجا فایز می آیند از وقایع غریبه که در اوان ولادت
آنحضرت بظهور پیوسته منقولست از آمنه که گفت در حین وضع حمل آوازی بزرگ و با عظمت
شنیدم و از آن بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که چنان مرغ سفیدی که بر شکم من مالیده
گشت و آن ترس از من بواسطهٔ آن مس منفک شد چون نگاه کردم قدحی شربت سفید حاضر
دیدم چنان تصور کردم که شیر ست و بر من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم از عسل شیرین تر
یافتم و بعد از آن نور عظیم از من بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور چیزی منظور
من نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل باسق و طلعتهای زیبا چون آفتاب
شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند و بتعهد من قیام می نمودند و من
در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب می نمودم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آن حال
بر من بغایت صعب بود و در آن خانه آواز حرکت می شنیدم و لیکن کسی ندیدم و میگفتم
ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و دیبایی دیدم طولانی در غایت سفیدی از آسمان
تا بزمین رسیده و ندایی شنیدم که گفتند او را از چشم خلایق نگاه دارید و جماعتی مرغان دیدم که
پیش من می آمدند و منقارها از زمرد و اجنحهٔ ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده

بودند و در دست ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از من از غایت هیبت و خشیت متقاطر
میگشت و هر قطرهٔ که میچکید از وی بوی مشک میدمید و دران حالت پرده از پیش چشم
من بر داشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد سه علم دیدم بر افراشته
یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگر بر بام کعبه گذاشته در حوالی من زنان بسیار
جمع گشته بودند و چون حضرت محمد صلی الله علیه و سلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود
و چون کسی که دعا کند و تضرع ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید دستها
بجانب آسمان بر داشت دیدم که ابر پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد و اورا در بر گرفته
از نظر من غایب گردانید بعد ازان ندای شنیدم که حضرت محمد را بمشارق و بمغارب و بجهار حد
دنیا و بگردید همه عالم برارید تا همهٔ خلایق اورا باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد ازان
در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم در صوف سفید پیچیده
دیدم که از شیر سفید تر بود و از حریر نازکتر و ابری دیگر آمد ازان عظیم تر که ازو کلام رجال می شنیدم
و صهیل خیل احساس میکردم و منادی میگفت که حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم بر گرد
همهٔ جن و انس برارید و اورا عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابرهیم و لسان
اسماعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی
علیهم الصلوة و السلام و در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه را بطریقهٔ دیگر
از آمنه روایت کرده اند که چون حضرت محمد صلی الله علیه و سلم متولد شد دستهای خود بر
زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بدو بدو زانو در آمده و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت
بانگشت سبابه میکرد چنانکه گوید التسبیح میگوید و بر وایتی انگشت ابهام خود را می مکید و شیر
ازان بیرون می آمد و بعد ازان قبضهٔ از خاک بر داشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت
و با وی نوری همراه از من بیرون آمد که قصور بصری شام بآن نور بدیدم و بعد ازان ابر پارهٔ
سفید از آسمان فرود آمد و اورا بر داشت و از چشم منش غایب گردانید و شنیدم که منادی
میگفت که ویرا در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا بدارید تا همه دعائی برکت

نموده بروی دمند و اورا جامهٔ ملت حنیفیه بپوشانند و بر پدر وی ابراهیم علیه السلام عرض کنید
و در تمامی دریاها در آرید تا اهل دریاها اورا باسم و صورت و صفت بشناسند و بدرستی که
نام وی در بحارها ماحی ست که هیچ از شرک در روی زمین نماند الا که در زمان او محو شود و بعد از لحظه
ویرا باز آوردند در صوف سفید چنانچه بیان شد پیچیده و بر روی حریر پارهٔ سبز نهاده کلیدی چند
بدست وی داده شنیدم که گویندهٔ میگفت حضرت محمد فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت
و کلید خزانها بعد ازان ابر پارهٔ دیگر ظاهر شد اعظم وانور ازوی آوازی مثل صهیل اسب
و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان ازان می شنیدم این ابر پاره نیز ویرا الحجود ضم کرد و از نظر من
غایب گردانید و این غیبت زیادت از نوبت اولی بر داشت و منادی میگفت ببرید حضرت
محمد را و در اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان و انس و جن اورا عرض کنید و در دریای
اخلاف انبیا و رسل غوطه دهید بعد ازان اورا باز آوردند حریر پارهٔ پیچیده در دست داشت که
قطرات آب زلال ازان میچکید و گویندهٔ میگفت بخ بخ حضرت محمد صلی الله علیه وسلم تمام
دنیی قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیی نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی
ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله بعد ازان سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون
آفتاب می تافت یکی را چون ابریق نقره گون در دست چنانکه بوی مشک ازان میدمید و دیگری
طشت زمرد سبز داشت و آنرا چهار گوشه بود و بهر گوشهٔ ازان در سفید نشانده گفتند این چهار حد
دنیاست هر جانب که خواهی فرا گیر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست در میان طشت
نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و آنرا قبله و مسکن او ساختیم و سیم نفر حریر پارهٔ داشت
در دست پیچیده باز کرد خاتمی دران بود صاحب طشت حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
بر داشت و در طشت نشاند و ازان ابریق آب بروی میریخت تا اورا هفت بار بشستند
و سر پای او بوسه دادند و دران حریر پاره پیچیدند و اورا بقماطی که گویا از مشک اذفر بود
بر بستند و بعد ازان صاحب حریر پارهٔ ویرا ساعتی در زیر جناح خود در آورد و ابن عباس
رضی الله عنهما منقولست که فرمود آن شخص رضوان خازن جنت بود آمنه گفت بعد از لحظهٔ
ویرا از زیر پر خود بیرون آورد و در گوشش او سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم

بس میان دو چشم وی را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که پیغمبری بتو ارزانی داشتند
و عَلَمِ علم و لوای شجاعت تو برافراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو
در دلهای مردم افگندند ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد و اگرچه
ترا ندیده باشد یا حبیب الله و بعد ازان شخصی را دیدم که بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر
بچه خود را طعمه دهد وی بوی چیز میداد و من در وی می نگریستم و میدیدم که حضرت محمد صلی الله
علیه و سلم بانگشت اشارت میکرد و طلب زیادتی می نمود بعد ازان باو گفت ای محمد
بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه بتو ارزانی داشتند و روغن بر سر و ریش مالیده سر اورا
شانه کرد و سرمه در چشمش کشید و از نظرم غایب گردانید و اندوه بسیار بر خاطرم استیلا
یافت متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا اند و گویا نیست شده اند چه سه شبست تا من درین
مقام بالم وضع گرفتارم و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نشد درین اثنا حضرت
محمد را همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت
و آن شخص گفت که اورا در مجموع بقاع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم و اورا بسینه
خود باز نهاد و بر وی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان
اولین و آخرین من تو خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته حضرت محمد را صلی الله علیه
و سلم بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت ای عزّ و شرف دنیا بشارت باد
ترا که بعروة الوثقی متشبث گشته هر کسی که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمرهٔ
تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب درآمد و اورا ازین حالات اعلام کردم
اورا نیز واقعهٔ چند روی نموده بود با من در میان آورد   از واقعات غریبه واقعهٔ
عبد المطلب بود که گفت من امشب در خانهٔ کعبه برفع نیاز و حاجات خود اشتغال می نمودم
ناگاه دیدم که خانهٔ کعبه بمقام حضرت ابراهیم علیه السلام سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت
نمود و بزبان فصیح گفت که الله اکبر خدای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم جل ذکره
این زمان مارا از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را که بزرگترین بتان ست دیدم که بر روی
در افتاد و ندا برسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحاب رحمت بر وی نازل گشت و طشتی

از قدس آورند که اورا دران بشویند وحضرت محمد صلی الله علیه وسلم خلق را از ظلمت
ضلالت وغوایت بروشنای هدایت خواهد آورد وبر کافهٔ خلایق مبعوث کردد وسراج منیر
ورسول داعی وناصح مجموع خلایق باشد ای فرشتکان کواه باشید که مفاتیح خزاین باو ارزانی
داشتم پس روز ولادت اورا عید خود سازید وهر سال تا بقیامت آن روز تبرک جویید عبد المطلب
با آمنه کفت چون این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافت زبان در دهان من لال شد وتصور
کردم که مکر این صورت در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیده خودرا بیدار یافتم واز باب
بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع می شد ومنخفض میکشت ومروه در اضطراب
بود واز اطراف ندا میرسید که ای سید قریش چه حالتست که ترا ترسان ولرزان می بینم
وقوت نداشتم که جواب کویم آنکاه متوجه خانهٔ تو شدم تا این فرزند ارجمندرا ببینم چون بدر
وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر خانهٔ تو جناح خود کسترده بود وجبال مکه از نورش منور کشته
وابری سفید بر زبر خانهٔ تو بود ومرا از دخول منع میکرد پس لحظهٔ بنشستم وباخود کفتم که آیا آنچه
مشاهدهٔ من میشود در بیداریست یا در خواب واز رایحهٔ مشک که تعطر دماغ من می نمود حرارت
آنکه بخانهٔ تو درایم نمانده بود عاقبت تجلد نموده درخانه درامدم وترا باین حال دیدم منقولست که
چون عبد المطلب بخانهٔ آمنه آمد وحلقه بر در زد آمنه باواز ضعیف جواب داد عبد المطلب کفت
زود در بکشای نزدیکست که زهرهٔ من منشق کردد آمنه بتعجیل در باز کرد وعبد المطلب اول در پیشانی
آمنه که محل نور حضرت رسالت بود نکاه کرد آن نوررا در چهرهٔ آمنه ندید بیطاقت شد چنانکه خواست که
جامه بر تن خود پاره کند آنکاه کفت واغوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم
جواب داد که وضع حمل نمودم ودر حین وضع حمل امور غریبه مشاهده کردم ویکیک عرض کرد
عبد المطلب کفت که من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم
آمنه کفت که والله راست میکویم وآن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند
ومیخواهد که محمدرا او شیر دهد عبد المطلب کفت محمدرا بیار تا ببینم آمنه کفت هیهات تو اورا
نتوانی دید شخصی طشت زمرد سبز بیاورد واورا دران طشت غسل داده کفت این طفل را تا سه روز
هیچکس ننماید عبد المطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه آمد کفت اورا بمن نمای والا ترا یا خودرا هلاک کنم

آمنه

آمنه چون مبالغت عبد المطلب را مشاهده کرد گفت محمد در فلان خانه است در صوف سفید
پیچیده برو تا به بینی عبد المطلب چون دران خانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه ما را صلی الله
علیه و سلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس
مجال آن ندارد که او را به بیند و تا مجموع ملایکه از زیارت وی فارغ نشوند ویرا ناتوانی دید و لرزه
بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست او افتاد و خواست که بیرون رود و قریش را ازین
صورت اعلام کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی تا هفت روز
سخن نتوانست گفت   صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قابله حضرت محمد بودم صلی الله علیه و سلم نوری
در حین ولادت آن سرور بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و دران شب شش علامت
مشاهده کردم   آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد   آنکه سر بر داشت و بزبان فصیح و عبارت
صریح گفت لا اله الا الله انی رسول الله   آنکه خانه از نورش روشن دیدم چنانچه بیان شد
آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای ضعیفه تو خود را زحمت مده که او را شسته
و فرستادیم   آنکه هم ختنه کرده و هم ناف بریده بود   آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم
بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دوش او بر وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
و ارباب اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند   آنکه چون
سجده فرمود متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید شنیدم
میگفت امتی امتی   ای درویش وقتی که آنحضرت در حین رضیعی ترا فراموش نکرد امیدوار
باش که در وقت شفیعی هم فراموش نخواهد کرد   بزبان فصیح گفت اشهد ان لا
اله الا الله انی رسول الله و بزرگان گفته اند شهادت آنحضرت از شهادت حضرت عیسی
زیادت بود که در مهد پاک دامنی مادر خود گواهی داد تا آستانه کبریایی او را از خس
و خاشاک کفر پاک دارد و گواهی از برای پاکی حق تعالی زیادتست از گواهی برای
پاکی مادر   نور آنحضرت آن شب بر نور چراغ زیادت آمد اگر نور معرفت ها
بر نار جهنم زیادت آید چه عجب   آنحضرت مغسول بیرون آمد تا آب جنت است

او نیز اگر بیرون روند از دنیا مغسول باب رحمت از کرم خداوندی چه عجب آنحضرت
مختون و مسرور بیرون آمد یعنی ختنه کرده و ناف بریده اگر امت او از وی نیز مسرور و مغفور بیرون
روند چه عجب آنحضرت را خاتمی بود بر میان دو دوشش بروی کلمهٔ توحید نوشته
هرچند کفار و مشرکان قریش و جهودان باطلیش خواستند که آنرا بکنند و بمکری محو کنند نتوانستند
کذلک حق تعالی [illegible]های امت او را بخاتم معرفت خود مختوم ساخت که اولیک
کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز دران دم آخرین بر محو آن دست نیابد
از کرم حضرت الهی چه عجب از فاطمهٔ ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که
گفت من نزد آمنه بودم در شبی که وضع حمل می نمود نظر بآسمان کردم ستاره گان را دیدم که
چنان میل بجانب سفل کردند که تصور من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از حمل نوری
از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور گشت بمثابه که بغیر از نور هیچ چیزی در نظر من
در نیامد نقلست که شفا مادر عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما گفت من دران
وقت قابلهٔ آمنه بودم چون شخص از سر و بدن روح پرور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
بدست من رسید و گوش هوشم گریه و نیار او شنید از غیب یکی گفت یرحمک ربک
و نوری بدر رشید که از شعشعهٔ آن شرق تا بغرب در نظرم نمود چنانچه بعضی از قصور شام را
آشکارا بدیدم بعد ازان ظلمتی و ترسی و لرزه بر من مستولی شد تکیه کردم ناگاه از طرف راست
من روشنی پدید آمد شنیدم که قایلی میگفت این فرزند دلبند را کجا بردی جواب داد که
باماکن عرشش گردانیدم و بهر بقعهٔ مبارک که دران اطراف بود رسانیدم باز آن ترس
و لرزه بر من فرود آمد بعد از لحظهٔ از طرف چپ من نمود گفت این نور دیدهٔ ارجمند را
بکدام جانب برده بودی فرمود بر مساکن شرقش گذرانیدم و بر ابراهیم خلیل که جد جلیلش بود
عرض کردم او را برداشت و بر سینهٔ بیکینهٔ خویش نهاد و جواهر زواهر ادعیهٔ خیر بر هامهٔ همتش
فشاند و فرمود که مژده باد ای محمد ترا بعز دنیا و شرف علیا بتحقیق که متوسل بعروهٔ وثقی
هرکه بسبقت دولت متعلق گردد و بساط مخالفت در نوردد و بتحقیق نبوت تو گواهی
دهد فردای قیامت در زمرهٔ احباب و متابعان خدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و هوی

وهوس

و مو پس دور ماند شما که ناقلهٔ این خبرست میگوید که همواره نقود احوال گذشته را در حرز
مخیله محفوظ میداشتیم و دیدهٔ اعتبار بر شاهراه انتظار میگماشتیم تا آفتاب بعثت حضرت
احمدی علیه السلام از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسلهٔ سیاق اسلام با ذیل
متابعتش شتافتیم و از مرض کفر و شرک بیکبارگی شفا یافتیم نقلست که روز دوم
از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه احبار یهود از عبد المطلب
پرسیدند که در میان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شد او جواب داد که یکی از مردم
ما را حملی هست اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریة چنان یافته ایم که دوش
شب ولادت سید الاولین و الآخرین است و در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود
و مرایای آن مولود رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب شخصی را نزد آمنه
فرستاد تا صورت واقعه باز داند آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده و ناف بریده متولد
گشته که گوید او را شسته اند و از آلایشی که اطفال را باشد پاک کرده و نوری از وی
میدرخشید که عالم از نور روشن می شد چنانکه پیش ازین در خواب دیده بودم و بی المی و مشقتی که
بمن عاید گردد متولد شد و انگشت بر داشته اشارت بآسمان کرد و ندا چنین رسید که
سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید علمای یهود گفتند که
الله اکبر حدیث توریة راست آمد پس عبد المطلب بخانه رفت و استخبار نمود آنگاه در حجره
بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شتری کشته خلق را دعوت فرمود و از وی پرسیدند که
فرزند خود را چه نام کرده جواب داد که محمد گفتند اختیار این نام را جهت چه بوده با آنکه از آبا
و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم نبودند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد
و بعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفته حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بر گرفت و بکعبه در آمد
و بایستاد و او را بر دست خود خوابانید و این رجز بگفت الحمد لله الذی اعطانی
هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان
حتی اراه بالغ البنیان اعیذه من شر ذی شنان من حاسد مضطرب العنان و چون عبد
المطلب از رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را بخانهٔ آمنه باز برد و در محافظت او بانه

مبالغت نمود و گفت این فرزند مرا شان عظیم در پیش است   نقلست که یکی از احبار
یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از شب ولادت پیغمبر با انجمن قریش آمد از ایشان
پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش پسری متولد شده باشد جواب دادند که
آنکس عبد المطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نمایید و بعد از آنکه مسئول او مبذول
افتاده یوسف را بخانهٔ آمنه بردند آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند و چشمهای مبارکش
نگریست و میان الکتفین آنحضرت احتیاط کرد آنگاه بر زمین افتاده تغیر تمام بحال او راه
یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بروی میخندیدند یوسف گفت بر من خنده مکنید
بخدا ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را اهلاک سازد و خبر غلبهٔ او
بر شما بمشارق و مغارب عالم انتشار یابد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود
و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت   حسان بن ثابت گوید من هفت ساله یا هشت
ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی فریاد برکشید که ای یهود مردم بروی مجتمع گشته پرسیدند که
ویحک ترا چه شد جواب داد که ستارهٔ احمد که دوش متولد گشته طالع شد حسان گوید که
چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه آمدند من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم
پیغمبر صلی الله علیه و سلم هم در آن شب که یهود خبر داده بود حسان گفت که آن جهود رسول را
دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد
که حاصل کند نیک بختی بزور   بسرمه که بینا کند چشم کور
توان پاک کردن ز زنگ آینه   ولیکن نیاید ز سنگ آینه
هم حسان گوید رضی الله
عنه که سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون
نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشتهٔ دیگر یافتم که آتش پارهٔ در دست داشت و فریاد میکرد
و مردم بروی جمع آمدند و فریاد او را آنگروه میدانستند و میگفتند آخر ترا چه شد گفت کوکب
احمد طلوع کرده و این ستاره ایست که سبب برآمدن آن جز تولد پیغمبری نباشد و از انبیا
غیر احمد دیگری نمانده حسان گوید که مردم باین سخن بروی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر بابو قیس بن
عدی که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسایی اختیار کرده رسانیدند گفت
راست میگوید که وقت آشکارا شدن حضرت احمد است علیه الصلوة و السلام مراد درین لباس که

می بینید او در اورده باشد که آنحضرت را دریابم و بوی ایمان آرم و چون حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم که اظهار دعوت فرمود ابوقیس در مدینه بشنید و تصدیق آنحضرت نمود
و چون آنحضرت بمدینه تشریف آورد ابوقیس بغایت پیر شده بود و بتجدید ایمان با آنحضرت
مشرف گشت والحمد لله نقلست که یهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا
فرزندی که من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور وی بشارت میدادم دوشش بوجود آمده
عبد المطلب گفت او را چه نام نهاده جواب داد که محمد یهودی گفت سه دلیل است بر صدق
نبوت او طلوع ستارهٔ دوشنبه تسمیهٔ او بمحمد آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات
اشرف است آنکه دران شب در همهٔ روی زمین در هر کجا بتی بود در بتخانه تمام
بر روی افتادند و منکوس گشتند تا عروة بن زبیر روایت میکند که جماعتی را بتی بود در بتخانه که هر سال
یک روز بران بت طواف میکردند و آنروز را عید خود می شمردند و دران روز شتران
ذبح میکردند و دعوت می نمودند و شرب خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبهای عید پیش آن بت
رفتند و دیدند که آن بت بروی افتاده و از محل خود جدا مانده آن حال ایشانرا بغایت منکر نمود
بت را برداشته باز بمحل خود نهادند بعد از لحظهٔ باز سرنگون در افتاد دیگر نوبت باز بمقام او بردند
بار سیم نیز سرنگون شد آن جماعت چون آن امر مشاهده نمودند بسیار غمگین گشتند و بت را در جای
او استوار ساختند آوازی شنیدند که از اندرون بت گوینده میگفت تردی لمولود اضاءت
بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب وخرت له الاوثان طرا وارعدت قلوب ملوک الارض
جمعا من الرعب واین واقعه در شب ولادت آنحضرت بود آنکه ازان شب باز
اخبار شیاطین از کاهنان قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس و مجالس ایشان مندرس
ولیکن اکثر علماء تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت
شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است که لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت
فرموده نه ولادت و این سخن را التحقیق ازین واضح تر عنقریب بیاید ان شاء الله تعالی
آنکه یکشبانه روز تمام ملوک روی زمین گنگ گشتند و از حلیهٔ قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از
غایت هیبت و شکوه و حلول عظمت و شوکت وجود با جود سلطان صاحب نطق و ما ینطق عن الهوی

بود که مهر سکوت بر دهان هرزه گویان مبهوط نهاده بود زبانکه وصف جمالت بداستان
خواند چو تو جمال نمای زبان کراماند ندیده ناطقه چشمت بگاه جلوه و ناز که غایبانه بوصفت سخن
همی راند آنکه در طاق کسری که جفت آن در عرصهٔ گیتی نشان نداده اند کسری
قوی پدید آمد و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و بجهة آن تفرقهٔ بسیار بخاطر
کسری راه یافت و ازان حال فال بد گرفته دلشکسته گشت فاما تغیر خاطر و دغدغهٔ باطن
خویش بر هیچکس اظهار نکرد و خود را ازان فارغ بال میداشت تا بظهور پیوست
و آنچنان بود که کسری بر بالای دجله بنایی بغایت رفیع ساخته بود و در وی مال بسیار صرف نموده
آب دجله طغیان نمود و آن عمارت را در آن شب ویران ساخت خبر آن چون بشنید تفرقهٔ
خاطرش زیادت گشت در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران
بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت
و در احکام وی خطا کمتر افتادی کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من
بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستگی یافت و بنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه بوده
باشد درین باب نیکو تامل کنید چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا دران باب فکری کنند که
سبب این چه بوده باشد همه راههای سحر و کهانت و نجوم بر خود بسته دیدند سایب در شب تاریکی
بر پشتهٔ بلند برآمد و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر کرد که از جانب حجاز برقی بدرخشید
و میرفت تا بمشرق رسید چون بامداد گردید دید که از زیر قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت
اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق با حاطهٔ وی درآید و در عالم خصب
و رخا پیدا شود چون سایب این معنی با کاهنان بیان کرد و ایشان نیز از دلایل نجومیه و غیر آن
معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود
اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد و همه پیش وی آمدند و باتفاق سبب انکسار ایوان
و خرابی بنای بر اختیار وقت باز بستند گفتند دران اختیار خطایی واقع شده بوده ما وقتی اختیار
کنیم که دیگر آن بنا انهدام نه پذیرد و بعده وقتی اختیار کردند و آن عمارت دیگر بار بنا نهادند چون باتمام رسید
با همهٔ ارکان دولت آنجا جشنی ساخت. بعد از آن باز آب دجله طغیان نمود و آن را نیز ویران کرد

اکثر

وکسری دران عمارت بود در آب افتاد و نزدیک بهلاکت رسیده از آبش بیرون آوردند

بران جماعت گروه بسیاری از ایشانرا بقتل رسانید باقی مانده کان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده

بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند و بنا باتمام رسانیدند کسری ترسان

ترسان سواره برانجا بگذشت آن بنا نیز از زیر پای وی برفت و باز در آب افتاد و برا نیم مرده

از آب بیرون آوردند باز آنجماعت را طلبید و تهدید بقتل نمود روایتی آنست که ایشان

سخن راست بی شایبه کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب مبعوث میشود که

سبب زوال تو شود چون اینمعنی بدست دیست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و در روایت

دیگر آنست که تعاقب این واقعات موجب تفرقه خاطر او می شد و او در خفای آن میکوشید

تا خبر بسمع کسری رسید و آن منعدم شدن آب دریاچه ساوه بود و جریان وادی

سماوه که یکی از رود خانهاء دریای شام است و پیش ازین تاریخ بمدت هزار سال آب دران وادی

جاری نشده بود کسری از تواتر این واقعات خایف و اندوهناک می بود تا عاقبت

روزی خواص و ندمای خود را جمع کرد و خواست تا اظهار اینمعنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر کرداند که

ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید آتش فارسیان که در آتشکدهٔ خویش مدت هزار سال است که

برافروخته بودند و دران اصلا فسرده گی راه نیافته بود اکنون منطفی شد و چون استقصای تاریخ نمودند

آتش نمودند با زمان سقوط شرفات متفق بود ازین جهت تفرقهٔ خاطرش زیادت گشت و دغدغهٔ

باطن مضاعف شد درین بودند که بظهور پیوسته و آنچنان بود که هم درین مجلس مؤبد مؤبدان

یعنی قاضی القضاهٔ مجوس معروض داشت که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تندسرکش

اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند بار صعوبت این خواب

خوف بر خوف بیفزود از مؤبد مؤبدان پرسیدند که نتیجهٔ این وقایع چه تواند بود جواب داد که

تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع است که اینها از لوازم آنست که از طوایف منجمان

و کاهنان استفسار نمود و باطراف وجوانب مکاتیب ارسال فرمود و از انجمله مکتوبی

بنعمان منذر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی را نزد ما ارسال نمای که بحل آنها

اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح نفیله بن غسانی را که پسر خواهر سطیح بن منهٔ غسانی بود و سطیح از مهرهٔ

فن کهانت و کاهنی بغایت بامتانت بود چنانچه شمهٔ از اوصاف او گذشت بخدمت
ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات ایشانرا جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آن
حال از خال خود سطیح که سر دفتر حلقهٔ کاهنان عصرست معاونت جوید بعد از آنکه عبد المسیح در کریاس
سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صورت واقعات با وی درمیان آورد عبد المسیح گفت من از
عهدهٔ جواب این سوآل کماینبغی بیرون نمی توانم آمد فاما اگر امر پادشاه شود و شرف نفاذ یابد
بروم و از سطیح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شام شد
و کسری در تعجیل نمودن و این عقدهٔ تحقیق گشودن مبالغت بسیار نمود و عبد المسیح بعد از قطع منازل
و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافته خال خویش را در حال ارتحال یافت و هرچند سلام
کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی نشنید چرا که طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش
میخواندند چون زبان سوسن لکن گشته و از نقد حیات در کیسهٔ زندگانی چیزی باقی نمانده عبد المسیح مایوس
گشته رعایت ناموس نمود فی الحال بدیههٔ نظمی که مبین احوال و بود انشا فرمود برین بحر و قافیه
اصم ام یسمع غطریف الیمن ام فاد فازلم به شاو العنن یا فاصل الخطة اعیت من و من و کاشف
الکربة عن وجه الغضن اتاک شیخ الحی من آل سنن و امه من آل ذئب بن حجن الی آخر الابیات
و مضمون آنکه آیا بعلت صمم گرفتار شدهٔ یا می شنود بزرگ یمن یا خود در دام قابض روح افتاده
و مرغ روحش از برای طیران از قفص قالب پر گشاده ای کشاف مشکلات خلایق و ای حلال
معضلات دقایق وقت است که دیدهٔ اعتبار بگشایی و از میان این طرق مختلفه طریق قویم و صراط
مستقیم بنمایی بدان و آگاه باش که امور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب در مامن شهادت
بظهور پیوسته و من بجهة استفسار آن معنی از نزد پادشاه عجم یعنی کسری بملازمت تو آمده ام چون
سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر برآورد و بسیح خبانچه داب او بود در جواب عبد المسیح بیان فرمود و عبارتش
اینست که عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح و قد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس
الایوان و خمود النیران و رؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجله و انتشرت
فی بلادها فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوه و بعث صاحب الهراوه و فاض وادی السماوه
و خمدت نیران فارس و غاضت بحیرة ساوه لم یکن بابل للفرس مقاما و لا الشام لسطیح لم یکن

منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم یکون منات وهنات وکل ما هو آت آت
حاصل آن باین معنی باز میگردد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است وحال آنکه سطیح بر جناح سفر
آخرت نشسته و فرستاده است ترا پادشاه آل ساسان یعنی نوشیروان جهة استفسار
واقعهٔ چند که حادث گشته است مثل تزلزل طاق کسری وافتادن کنگرهای آن و فرو مردن
آتش مغان ودر خواب دیدن قاضی القضاة شتران تند سرکش که اسبان عربی را
میکشیدند تا از دجله گذرانیدند ودر بلاد فارس متفرق ساختند ای عبد المسیح وقتی که دریاچه
ساوه چون جگر عاشقان مشتاق از تبش آتش فراق خشک گردد و وادی سماوه چون
دیدهٔ محنت کشان شام فراق از سوزش نیران اشتیاق پر آب شود وتالیان آیات
کلام ربانی وبلبلان گلشن سرای قرآنی بقرائت قرآن وتلاوهٔ فرقان اناء اللیل واطراف النهار
مداومت نمایند وعلم بعثت صاحب عصا یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بر و پیل شهادت و هامهٔ عامهٔ عبا و بر افرازند و مغنیان عالم شهود سرود درود آن پیغمبر
عاقبت محمود صلی الله علیه وسلم در چمن فلک وانجمن ملک بنوای عشق ومحبت بنوازند
بابل مقام فارسیان وشام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت وحکومت عجم از ملک بابل
انقطاع یابد وسطیح جهان گذران وداع نموده بجانب دار القرار شتابد وبعد کنگرها که
از ایوان نوشیروان ساقط شده از مردان وزنان ساسانیان حکومت نمایند آنگاه
نطاق دولت از میان سلطنت بگشایند بعد از آن هر چه آمدنی باشد ودر عرصهٔ جهان پدید آید
وبعد از آن سیح آفریده از فوج ساسانیان نماند این حکایت بگفت وفی الحال بیفتاد وبمرد
ورخت از این دار فنا بیرون برد عبد المسیح اجوبهٔ سطیح را ضبط کرده ببارگاه کسری مراجعت نمود
و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند
وابتدا باختتام انجامد مدتهای مدید وعهدی بعید باید وپنداشت که روزگار سلطنت این
جماعت چون ملوک سابقه مثل فریدون وضحاک وافراسیاب بسنین وافره
واعوام متکاثره خواهد کشید وندانست که سلطنت ده کس از ایشان در مدت چهل وچهار
سال انقراض خواهد یافت واز آنجمله دو پادشاه بر سریر سلطنت صاحب تمکنت و پستند

کشته شد هرمز و پرویز و بعد از ان ملک عجم در هرج و مرج افتاد و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد بن
شهریار بود که در زمان خلافت ذو النورین آن عالم شتافت و بعد از انکه سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه مملکت وی فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت و مرکب توجه بجانب خراسان
انگیخت و در دست آسیابانی در مرو کشته شد در سال سی و یکم از هجرت و بعد از ان هیچ
متنفس از ان قوم باقی نماند

کجا شد فریدون و ضحاک و جم
شهان عرب خسروان عجم
همه خاک دارند بالین و خشت
خوشا آنکس که جز تخم نیکی نکشت

مجاهد رحمه الله گفت پرسیدم

از ابن عباس رضی الله عنهما که طیر و جن و سحاب و غیرها در ارضاع حضرت محمد صلی الله
علیه و سلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلایق حضرت الهی جل و علا نزاع کردند مگر انس و سبب
آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای
معاشر خلایق حضرت محمد بن عبد الله علیه الصلوة والسلام بعنایت حضرت الهی جل ذکره
پرتو بر جهان انداخت و آن نور عرش سریر فرش غبرا را منور ساخت خوشا پستانی که اورا
ارضاع کند و خنک ابدانی که اورا بردارد و ای مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم منازعت
خلایق در ارضاع آن برگزیده خالق بدین واسطه بود خطاب آمد از نزاع باز ایستید که حق تعالی
مرضعهٔ اورا هم از جنس انس مقرر ساخته و این خلعت بر قد ایشان پرداخته و بروایتی حوالهٔ حلیمه
سعدیه ساخته

ارضاع ثویبه مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم جمهور اصحاب
سیر و تواریخ رحمهم الله برین متفق اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم شیر داد ثویبه آزاد کردهٔ
ابو لهب بود که بشیر پسر خود مسروح نام و میان سید الشهدا حمزه و ابو سلمهٔ مخزومی
و عبد الله جحش اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم اخوت رضاعیه از ان سبب بود که همه شیر
از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز اول شیر مادر خود
خورده است و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میگویند که چون آنحضرت سه روزه شد
ثویبه بارضاع او مستسعد گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا باوان ارضاع حلیمه والله اعلم
این ثویبه در شب ولادت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم خبر ولادت آنحضرت

بابولهب

با بولهب برد بشر دکانی اورا آزاد کرد بجهة آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثوبیه دران
شب بتحقیق پیوسته بود تخفیفی در عذاب ابولهب واقع می شود روایتست از عباس بن
عبد المطلب که گفت بعد از مرگ ابولهب را در خواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست
گفت از انروز باز که کشتی حیات من در گرداب ممات افتاد در تلاطم امواج عذاب
گرفتارم فاما در هر شب دوشنبه که اعتاق ثوبیه دران شب واقع شده تخفیفی در عقوبت
من حاصل می آید و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطرهٔ آب می چشانند در و نیتا
درین باب بشنو کافری متمردی از برای تهنیت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
بندهٔ آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیفی در عذاب می بیند بندهٔ مؤمن موحدی که روزی
هفتاد بار از سر صدق و صفا مدح و ثنا و درود حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید و بدل
و جان میان بمتابعت خدمت و ملازمت سنت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم
بر می بندد و بغلامی این خواجهٔ هر دو جهان مفتخر و مبتهج می باشد اگر فردا از عذاب برزخ دوزخ
آزاد گردد و بوصول مرادات و مقصودات دارین دلشاد گردد چه عجب
بعد از ایام تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مر خدیجه را رضی الله عنها ثوبیه بخانهٔ
خاتون می آمد و خدیجه رضی الله عنها اورا تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت نیز نسبت باو شفقت
و رعایت مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی میفرستاد و بانواع تحف و اصناف لطف
اورا می نواخت و خدیجه رضی الله عنها نیز بعواطف مخصوص میکردانید و در سنهٔ سبع بعد
از مراجعت از خیبر خبر وفات او بحضرت رسید و آنحضرت تحزن نمودند و پرسیدند که از قرابت
او که مانده است تا ابواب حق گذاری مسدود نکردانیم گفتند کسی نیست و اسلام ثوبیه مختلف فیه است
بعد از انکه ثوبیه چند گاهی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم شیر داد
حلیمه بنت عبد الله بن ذویب بن الحارث بن جابر بن برزام بن ناصرة بن سعد بن ابی بکر بدین دولت
فایز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش بعضی بجهة فضل
و عظمت و شوکت خود و بعضی شدت حرارت هوای مکه و بعضی از جهت توهم وبای مکه و طایفهٔ
بجهة آنکه ازواج تمامی اوقات را مصروف بخدمت ایشان گردانند اطفال خود را بمراضعات

واده باطراف قبایل میفرستادند تا درجایی که بعذوبت ما و لطافت هوا متصف باشند پرورش
یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا برانکه فواید بسیار و عواطف بی شمار از اشراف
واغنیاء عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال
اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند و پیش از آمدن
زنان بنی سعد از قبیله حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهة ارضاع دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود
چنانچه شیر در پستانها نمانده و گیاه در دشت و درخت در بستانها خشک شد و مراغی لاغر
و اناسی مضطر فنر و مانده حلیمه میگوید که دران سال در صحراها طواف میکردیم و گیاه میخوردیم
و شکر حق تعالی بجای می آوردیم و گاهی ایام مفارقت طعام بسه روز و زیادت نیز میرسیدی
یک نوبت اتفاق چنان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخوردیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدم
اتفاقا دران مجاعت با شناعت مرا وقت وضع حمل پیش آمد و در دم مخاض با سورت
جوع مجتمع گشت می نالیدم و لیکن نمیدانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد زه می زارم گاهی
بمرتبه هوش از من زایل میشد که زمین از آسمان فرق نمی توانستم نمود و شب از روز امتیاز
نمی توانستم کرد آن شب در صحرایی بودم ساعتی باستراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد
و مرا بگرفت و درآبی که چون شیر سفید بود درآورد و غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار
بیاشام تا شیر تو فراوان گردد که عزت ابدی و شرف سرمدی درباره تو مهند و دل خواهد
افتاد و من چندانکه می آشامیدم او مبالغت زیادت میکرد و بشرب آن تحریص می نمود و آن
آب از عسل شیرین تر و از شیر سفیدتر بود آخر الامر آن شخص مرا گفت مرا می شناسی جواب دادم که
نی گفت من آن حمد و شکر توام که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه وظیفه آنکه ببطحای مکه روی کن
توسعهٔ در رزق آنجا خواهی دید و نوری ساطع و ضیای لامع ازان سرزمین با جود همراه خواهی آورد
و دست بر سینهٔ من زد و گفت ادر الله لک الرزق و اجری اللبن خدای تعالی شیر ترا بسیار گرداناد
و ترا روزی گشاده دهاد چون بیدار شدم بسیار خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی و علت جوع را
بتمام زایل دیدم و تمامی قبیله بشدت تمام و قلت طعام روز میگذرانیدند و الف قد بیشتر پیروان
بر مثال نون خم گشته بود و پشت سروران بشکم ایشان ملصق شده و نالهٔ اهل مجاعت

بی استطاعت از زمین با سمان پیوسته و از فقدان طعام روز فرح فرخ ایشان بشام رسیده
از برکت این خواب تغیر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از بنات قبیله
من راه یافت چنانچه روز دیگر از بنات قبیلهٔ من هر که مرا میدید تعجب می نمود و میگفت ای حلیمه
ترا حالی هست که دی روز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات ملوک و دختران
سلاطین میمانی و چون من باخفاء واقعه مامور بودم اظهار آن نمی نمودم درین اثنا مردم قبیلهٔ من قصد بطحاء مکه
نمودند تا بجهت طلب عیش از اولاد قریش برسم حضانت هرکدام فرزندی اختیار کنند من نیز
با شوهر خود حارث بن عبد العزی بن رفاعة بن سعد بن بکر و با فرزندان خود عبد الله و انیسه
و خدامه که شیماست همه همراه بودیم و ضمره که همشیرهٔ حضرت بود بر دست نهاده بودم و در پستان
خود آن مقدار شیر نداشتم او را از گریه خاموش گردانم و از گریهٔ او مجال نداشتم که سر بر بالین
نهم   با مردم قبیله خود در راه مکه طریق موافقت کردیم و هنگام نزول و ارتحال آوازی
از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت که حق تعالی حرام گردانید بر زنانکه امسال دختر آرند برکت
مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شده تا در وقت آن بستانی که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد
بشتابید تا بان دولت فایز آیید چون زنان آن قبیله استماع آن ندا نمودند بجد و اهتمام
تمام متوجه حرم مکه شدند و ما دراز گوشی داشتیم بغایت لاغر بوبهتی بر روی استخوان
کشیده مدتها کاه و علف نخشنده و از گرسنگی و مجاعت کارش باستخوان رسیده و از
ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمی توانست برداشت و شتری نیز پیر و ضعیف
و بغایت نحیف همراه بود که قطرهٔ شیر بصد حیله و تدبیر از وی حاصل نمی شد   افتان و خیزان
در عقب کاروان میرفتیم و هرچند جهد میکردیم بایشان نمی رسیدیم و شوهرم میگفت سعی کن و بر قوم
سبقت جوی که هر یک از زنان قبیله اولاد قبایل جلیله را اختیار خواهند کرد و تو مایوس گردی
و من هرچند سعی میکردم و دراز گوش را بزجر میراندم بایشان نمیرسیدم ولیکن از جانب راست
و چپ خود ندا می شنیدم که از غیب با من میگفتند که هنیئا لک یا حلیمه و بر هرچه میگذشتم
می شنیدم که میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد
ناگاه از شکاف کوه مردی بلند بالا دیدم بر مثال نخل باسق بلند بر من ظاهر شد و بدست وی حربه

از نور بود دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاد
و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم که تو می‌بینی آنچه من می‌بینم
و می‌شنوی آنچه من می‌شنوم گفت نی چه واقعیست که ترا خایف و هولناک می‌بینم پس
در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنگی مکه نزول نمودیم دران منزل شب بخواب دیدم که بر سر
من درخت سبز بود با غصان بسیار سایه انداخته و در میانهٔ آن یک خرما در کنار من افتاد
برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین‌تر بود و آن حلاوت از مذاق من زایل نشد تا زمانی که حضرت
محمد صلی الله علیه و سلم از من مفارقت نمود و این واقعه را بهیچکس اظهار نکردم و گفتم
اگر چیزی حق تعالی خواسته باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من
سبقت جسته بودند و هر رضیعی که از قبایل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم
و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من آنروز بیمار بود و پستان من نمیگرفت و حرکت نمیکرد
چنانکه گفتم مگر این مرده است یکبار دیدم که من چشم باز کرد و بخندید من ازان حال متعجب شدم
و کودک در منزل رها کرده باطراف و جوانب بشتافتم تا شاید رضیعی بچنگ آرم هرچند
بیش جستم کم یافتم چه زنان بنی سعد بر سبقت جسته بودند و اطفال ارباب جاه و اموال بدست
آورده ازین صورت بغایت محزون و ملول خاطر گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود بعتاب
بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار هیبت و عظمت در ناصیهٔ او پیدا بود و انوار کرامت و شهامت
از جبین او هویدا ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیر دار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که
پرسیدم که این چه کسست گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه و سرور قریش من نزد
او رفتم و شرط تحیت بجا آوردم و خود را بر وی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد
پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر
و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکویست سعادت و حلم که در ضمن آن عز سرمدی
و عزت ابدیست آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام او را بر جمیع زنان بنی سعد
عرض کردم هیچکس قبول نکرد همه گفتند پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امید میدارم که
تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم عبد المطلب فرمود که هیچ اکراهی

بر تو نیست

بر تو میت نزد شوهر آمدم و قصه با وی بگفتم خدای تعالی در دل وی فرح و سروری انداخت
گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد اما خواهر
زادهٔ من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا را گرفته جمعیت و کرامت
یافتند و شما کودک بی پدر با خود برید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت است
حلیمه گفت ازین سخن تزلزل بعزیمت من راه یافت فی الحال الهامی بمن رسید که اگر محمد را
ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن خواهرزادهٔ خود نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع بازگردند
و من هیچ فرزندی با خود نبرم والله که ویرا فرا میگیرم اگرچند پدر ندارد اما جدّ وی عبدالمطلب است
من ج. یتیمی او را منع منکنیم و قدر این دریتیم را اگر دیگری نشناسد من می شناسم   زان دلبر
بیگانه هر کس خبر ندارد   گوهرشناس اند دریتیم ما را   امید میدارم که خوابی که دیده بودم
باطل نبود و مرا مساعدت نماید بازگشتم نزد عبدالمطلب و گفتم این فرزند ارجمند کجاست
بیار تا به بینم ازین سخن روی وی بدرخشید از غایت فرح و گفت ای حلیمه رغبت کردی با رضاع
فرزند من گفتم آری عبدالمطلب سجدهٔ بجای آورد و بعد ازان سر برداشت و روی سوی آسمان کرد
و گفت خداوندا حلیمه را بمحمد خجسته گردان آنگاه مرا بخانهٔ آمنه برد زنی دیدم که رویش چون
بدر منیر تجلی یافت عبدالمطلب شرح حال و نام من با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلاً و سهلاً یا حلیمه
پس دست مرا بگرفت و دران خانهٔ برد که آنحضرت آنجا بود و او را در جامهٔ صوف سفید
پیچیده بودند و بوی مانند مشک ازوی میدرخشید و در شیب وی حریر پارهٔ سبز انداخته بودند
و آنحضرت در خواب بود و چون روی وی را باز کردم کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش مانند
آفتاب عالم افروز در لمعان بود و انوار حسن و جمال ذو الجلال از آئینهٔ ذات بر کمال او تابان
با خود گفتم   برآمد اختر دولت ز طالع مسعود   ز مطلع شرف این ماه من چو روی نمود مباش
منکر او ضائع سوز کار ایاز   که هست عاقبت کار عاشقان محمود   حلیمه میگوید که چون
نظر من بر جمال این خجسته فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان
شیفتهٔ او شدم   مردمان در من و بیهوشی من حیران اند   من دران کس که ترا بیند و حیران نشود
یکبار دیدم که از مجموع رگهای تن من شیر بجانب پستانم روان شد و محبت او در صمیم جانم

مرکوز گشت بمرتبهٔ که دریغ خود وبروایتی پستان خود بر سینهٔ وی نهادم تا از خوابش بیدار کنم
چشمها بگشاد و در روی من نگاه فرمود و تبسمی کرد ملاحی در تبسم وی مشاهده کردم که مثل آن
در هیچ صاحب جمالی مطالعه ننموده بودم نوری دیدم که از دو دیدهٔ او مشتعل گشت که تا بعنان
آسمان رسید فی الحال روی او بپوشیدم و از آمنه مخفی داشتم بعد از آن او را برداشتم و بر کنار خود
نهادم و پستان راست در دهان او دادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی
عرض کردم امتناع نمود ابن عباس گوید رضی الله عنهما که در زمان حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم بعدل موثق گردانیدند که یک پستان ایسر جهت شریکی که داشت بگذاشت
حلیمه گفت پستان ایمن خود همواره از برای آنحضرت نگاه میداشتم و ایسر بفرزند خود ضمره میدادم
و هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر نمی مکید و آنحضرت نیز از پستان ایسر و در جمیع اوقات برین وتیره
شیر میخوردند و هرگاه که بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب بر من
سبقت میگرفتند و تا خواجه علیه الصلوة والسلام از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان
در دهان نمیگرفت حلیمه گفت که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم لحظهٔ نیک در کنار من بود و شیر
می آشامید و من در چشمهای خواب آلود او میدیدم و از فرح نمی توانستم که خود را نگاه دارم
و میخواستم که او را بزودی بمنزل خود برم تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد عبد المطلب گفت
بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیلهٔ خود چنین باز نمیگردد که تو چون آنحضرت را برداشته
بمنزل خود می بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون بیرون مروی تا مرا نه بینی که در شان این فرزند
واقعات غریب دیده ام و در باب او با تو وصیتها دارم و بعضی از آنها من اظهار نمود و بعضی موقوف
بوقت وداع بگذاشت و از واقعات آنحضرت که آمنه با من گفت این بود که شب
پیش ازین در واقعه دیدم که با من گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیلهٔ بنی سعد که نسبت با بو ذویب
داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه بدانکه من از بنی سعدم و پدر مرا کنیت ابو ذویب است و این اتفاق
حسنه دلالت بر صدق رویای تو میکند و دیگر آمنه بسیاری از واقعات غریبه که در اوان طلوع
این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود با من بگفت و وصیتها با من بجا آورد
و من فرزند را برداشته بمنزل خویش آمدم چون نظر شوهر من برین فرزند آمد و جمال حضرت محمدی صلی الله

علیه و سلم

علیه وسلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخواست و سجده شکر بجا آورد و گفت
ای حلیمه من درمیان انس و جن خوبروی تر ازین فرزند ارجمند دلبند ندیده ام حلیمه میگوید که از روز که
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بمنزل خویش بردم برکت و جمعیت بسیار دیدیم و امور غریبه
و واقعات عجیبه مشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند که در خاندان ما
پدید آمدن گرفت یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که یکقطره شیر بصد گونه تدبیر ازوی حاصل
نمی شد دران شب چندان شیر داد که تمامی ظروف ما مملو شد و شوهر من گفت که ای حلیمه
برکت بخاندان ما روی آورد و نظر حق تعالی متوجه ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف
گشتیم **واقعه دیگر** آنکه هم دران شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده
و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب آهسته بیدار کردم او نیز این صورت را
ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت زینهار که این نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این اسرار
کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز نی آرام دارند و نی قرار
و ما با توانگری ابدی بخانه خود مراجعت خواهیم نمود و گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز
در مکه بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجایبی که در مدت حمل و حین تولد آنحضرت دیده بود
با حلیمه میگفت و وصیت می نمود و بمحافظت فرزند خود اقصی الغایه میکوشید حلیمه میگوید که
روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بعواطف بسیار بنواخت و وصیتها درباره آنحضرت بجا آورد
من بسمع قبول اصغا نمودم و باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتیم در راه بر دراز گوش خود سوار شده
حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بغایت چست و چالاک
شده بود و گردن خود را بلند بر کشیده بود که گویا دست و پا رقص کنان بر زمین میزد و
و سر بر آسمان بر می افراشت **واقعه دیگر** از وقایع غریبه در اثنای این امر دیدم که دراز گوش من بنشاط
تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت می جست
و زنان بنی سعد تعجب نموده میگفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار تا ما بتو رسیم این همان
دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب پس می ماند
گفتم آری ایشان گفتند اینجا سری هست و وی را شانی عظیم است **واقعه دیگر** آنکه شنیدم که دراز گوش

من میکفت بزبان فصیح که والله که مرا شان عظیم ست زنده شدم وقوت کرفتم ای زنان بنی سعد شما
غافلید که من حامل کیستم من حامل حضرت محمد رسول رب العالمینم فخر دنیا و نور عقبی ازوست صلی الله علیه
وسلم واقعهٔ دیکر ان بود که در راه از اطراف وجوانب خود می شنیدم که کوینده میکفت ای حلیمه اخر الامر
غنی شدی وبزرک زنان بنی سعد کشتی واقعهٔ دیکر انکه برچند رمهٔ کوسفند کذشتم کوسفندان یکیک پیش من می آمدند
ومیکفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول پروردکار آسمان و زمین ست صلی الله علیه
وسلم وبهترین فرزندان آدم ست واقعهٔ دیکر هیچ منزل فرود نیامدیم الا که حق سبحانه وتعالی آنرا
سبز وخرم کردانید وکیاه بسیار درانجا برویانید واقعهٔ دیکر انکه حلیمه میکوید که در منزلی از منازل راه بر سر
آبی فرود آمدیم شیخی از هذیل درانجا حاضر بود زنان مرا کفتند ازین شیخ بپرس از انچه ما دراین صبی با تو حکایت
کرده ست از غرایب وعجایب کفتم ای شیخ ما دراین فرزند میکوید که ولادت این فرزند از من نوری
پیدا شد که همهٔ چیزها بان نور هویدا کشت و چون بر زمین آمد قبضهٔ از خاک برکرفت بعد ازان سر برداشت
وروی سوی آسمان کرد شیخ هذیلی فریاد برآورد که ای آل هذیل بکشید این پسر را که مالک وسردار همه روی
زمین خواهد بود واو منتظر ست که از آسمان بروی امری نازل شود والله العاصم پس بمصاحبت طالع سعد
همی رفتیم تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم ومن بعد روی مضرت ومشقت ندیدیم ومردم قبیلهٔ ما در قحط
وکرانی وتعب وپیر کردانی غم میکذاشتند ودست از دامن حسد ونفاق نمیداشتند کوسفندان
من فربه وچراکرده وپستانهای پر شیر بمنزل مراجعت می نمودند وانعام قوم از همهٔ انعام محروم می
بودند وبنی سعد روزان وشبان با خادم وشبان خود خصومت میکردند که چرا دران مرتع که کوسفندان
حلیمه میچرند شما انعام خود را نمی چرانید ایشان میکفتند که همهٔ مواشی دریک میچرند اما چون باز میکردیم
پستان کوسفندان ایشان مالامال ست ومال ما کویا پایمال ست وروایتی از حلیمه آورده اند که
اهل قبیله راعیان خود را دلالت کردند تا کوسفندان ایشانرا با کوسفندان من دارند و در موضعی که
مواشی من میچرند مواشی ایشانرا نیز درانجا دارند بدین سبب حق تعالی در اغنام ایشان نیز
پدید آورد وتا حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با ما بود انواع خیرات وبرکات از یمن وجود بی مثل
او شامل حال قبیلهٔ بنی سعد بود وروایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران
قبیله خوش نشو ونمای داشت چنانکه واقعهٔ دیکر از وقایع غریبهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم انکه

در مفاخر امام عبد السلام مروزی آورده است که حضرت رسول چون دو ماهه شد بر میخواست
و بر پای می ایستاد و چون چهار ماه بروی بگذشت دست بر دیوار نهاده میرفت و در پنج
ماهگی اقدام بر مشی حاصل میکرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر
طرفی خوش میدوید و چون هشت ماه بروی گذشت چنان سخن میگفت که مفهوم می شد و در
نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد با طفلان مفاضلة در تیر انداختن سبقت
می نمود و میگفت لله درک یا نفس انا بن عبد المطلب یعنی خدای تعالی خیر دهاد ترا ای نفس پس
من فرزند عبد المطلبم و هم درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت جواب داد که من
سخت ترین عربم از روی باس و تلخ ترین ایشانم از روی کاس و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین
ایشانم در دیدن من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و چون دو ساله شد جوان چابک بود زیرا که گفته اند

بیت

بصد عزت همی پرورد شش ایام * همش صبح از طرب خندان هم شام * بکوشش اختران بر پای
گشته * عناصر نیز کار افزای گشته * بتدبیر آمده روح نباتی * که تا یابد کمال از نشو ذاتی * گرفته روح حیوانی
همین جهد * که از شیرش کی آرد در جهان شهد * بکوشش روح ناطق هم درین بند * که کی گردد سخن گوی خردمند *
شده نشو و نما هم جبلت اندوز * کشش آرد بالشش یکبا هم هر روز * سپهرش دید چون عالم فروزی * فرودش
بالش بالی بروزی * چو ماه نو که با نور شب افروز * بود زاینده نورش روز تا روز واقعه دیگر چون
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تکلم در آمد حلیمه میگوید اول سخن که از آنحضرت علیه الصلوة
و السلام شنیدم در دل شب آن بود که تا زچشمان نرگسین ما زاغ البصر و ما طغی را بر صفحه صحیفه
آسمانی بگشاد و بفصاحت تمام باین کلمه متبرک تکلم فرمود که لا اله الا الله قدوس قدوس
نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که
سخن گوید از همه عجب تر آنکه آواز بر داشت و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین
و از آن وقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نه بسم الله گفت و بدست چپ
هیچ چیزی نگرفت و بنا بر احتشام او مدت دو سال از ابتدای رضاع تا هنگام فطام او از
شوهر و احتیاج باغتسال احتراز می نمودم و در ایام رضاع او از تعهدش در آسایش بودم
هرگز بر هیچ چیزی بول نکرد که آنرا بایستی شست در هر شبانه روزی یکبار معین بول میکرد و بس

لا اله الا الله ص

و هر بار که میخواستم تا او را شست و شوی دهم از غیب بر من سبقت می جستند و اگر عورت
وی ظاهر می شدی بغضب رفتی و فریاد میکردی تا آنرا بپوشیدمی و چون برفتار آمد
و کودکانرا میدید که ببازی و لعب مشغولند از ایشان دوری می جست و ایشانرا از بازی
منع میفرمود و میگفت که ما را از برای بازی نفرستاده اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه
و بدخویی نداشت واقعهٔ دیگر از وقایع غریبه آنکه هر روز نوری چون آفتاب بروی نازل می شد
و او را می پوشید و باز منجلی میگشت واقعهٔ دیگر آنکه هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید
جامه می آمدند و بگریبان او می رفتند و ناپیدا می شدند واقعهٔ دیگر آنکه روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در کنار من بود گوسفندی چند میگذشتند یکی از آن گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد
و پای مبارک آنحضرت را ببوسید و باز گردید واقعهٔ دیگر آنکه شب با ماه سخن میگفت و اشارت
میکرد و ماه باشارت او منقلب میگشت و چنانچه اطفال را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را از گریه
مشغول می ساخت حافظ ابو القاسم تیمی در دلایل النبوة آورده که عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانهای نبوة تو که مرا باسلام دلالت کرد یکی آن بود که
تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت اشارت بوی میکردی و بهر طرف که
میخواستی مایل می شد حضرت رسالت فرمود که با هم مکالمه میکردیم و مرا از گریه باز میداشت
و دیگر در پای مهد من بسجده میرفت و صوت او می شنیدم و در روایتی آنکه عباس رضی الله
عنه در جمال آنحضرت روزی تیز نگاه میکرد آنحضرت فرمود ای عم حاجتی هست که در من می بینی
گفت سوالی دارم یا رسول الله آنروز که حلیمه ترا بر داشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که
با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن میگفت اما بلغتی که من فهم نمیکردم گفت عم دست راست مرا
محکم بر بسته بود از الم آن میخواستم بگریم ماه مرا گفت مگری که اگر یکقطره از اشک تو بر زمین چکد
همه سبزه ها باز بزمین فرو روند و عباس رضی الله از تعجب دست بر هم زد آنحضرت فرمود
ای عم ازین زیادت هم بگویم گفت بگوی یا نبی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بر بست
خواستم بگریم باز ماه مرا گفت مگری یا حبیب الله که اگر یکقطره از اشک تو بر زمین افتد دیگر گیاه
نروید تا بروز قیامت پس خاموش شدم از جهت شفقت برامت خود عباس باز از غایت

تعجب ازین سخن وپست برهم زد و گفت ای فرزند تو اینها را چگونه میدانستی و حال آنکه چهل
روزه بودی فرمود یا عم سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم را که بر لوح
المحفوظ میرفت شنیدم و من در ظلمت رحم بودم وازین هم زیادت بگویم ای عم گفت
بگوی ای فرزند فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود ماه و آفتاب
می شنیدم که نزدیک عرش خدای تعالی را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم
وازین هم زیادت کنم ای عم گفت نعم فرمود که سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که
حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرمود هیچکدام ایشان ندانستند که پیغمبر اند مگر
بعد ازانکه چهل سال بر عمر ایشان گذشت مگر عیسی علیه السلام که چون متولد شد گفت انی عبد الله
اتانی الکتاب وجعلنی نبیا و دیگر برادرزاده تو ای عم برین هم زیادت کنم گفت آری گفت در شبی که بودم
متولد شدم همان شب هفت کوه حق سبحانه وتعالی در هفت آسمان خلق کرد و آن کوهها
از ملایکه مملو ساخت بحدی که شمار آن بجز الله تعالی غیری نداند واین فرشتگان تسبیح وتقدیس
حضرت او مشغولند تا بقیامت وتمامی آن ثواب تسبیح وتقدیس ایشان را حق سبحانه وتعالی
به بنده کرامت فرماید که چون مرا بسیار یاد کنند بر من صلوات فرستد بطوع ورغبت برین
منوال که اللهم صلی علی محمد وعلی آل محمد فی الاولین والآخرین وفی الملأ الاعلی الی یوم الدین و واقعات
ایام رضاع در کتب متداوله متقدمان ومصنفات مرتبه متاخران مستوفی مبین گشته درین نسخه
باین مقدار اکتفا شد والله الهادی للصواب **فصل سیم در طعام آنحضرت صلی الله علیه وسلم** حلیمه میگوید که
در مدت رضاع آنحضرت در کنف خصب و رخا و جمعیت و برکت و نوا میگذرانیدیم چون بدوان
دو سالگی رسید و در قد و قامت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد و او را از شیر
باز کرده با شوهر همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم تا با مادرش بسپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که
در ایام مصاحبت آنحضرت با و قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت و دیده از رویت بر نمی توانستیم
داشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح دل نمی توانستیم نگاشت **بیت** دامن دولت
جاوید و گریبان امید ؛ حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند ؛ حاصل چون او را با مادرش رسانیدیم و ذکر خیر
و برکت او با مادرش تقریر کردیم مادرش گفت که این فرزند مرا شانی عظیم ست ما گفتیم سوگند بخدا که

شب

ما هرگز کودکی ازین با برکت تر مشاهده نکرده ایم و بهانه انگیختیم و با آمنه گفتیم که ما از حرارت هوای مکه
و استیلای وبای او ایمن نیستیم نباید تفرقه بحال این فرزند راه یابد مصلحت چنان می بینم که اگر حضرت
فرمایی باز این فرزند ارجمند سعادتمند را بقبیله خود بریم تا چند وقت دیگر در انجا باشد القصه بعد از مبالغت
بسیار باز او را تسلیم ما کرده بجانب قبیله خود باز آوردیم و از واقعاتی که در راه پیش آمد یکی آن
بود که بر طایفه از نصارای حبش برگذشتیم تیز تیز در حضرت محمد نگاه کردند و کارهای خویش گذاشته
روی بتفحص و آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی در چشمان مبارک او میدیدند و از
من می پرسیدند که این فرزند با تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او هیچ منفک میشود
گفتم نی گفتند هر چند مال مطلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر را بما ده تا بحبشه بریم که
این پسر را شانی عظیم خواهد بود چه ما در کتب خویش چنین یافته ایم که یک پیغمبر باقی مانده است و مولد
او در حرم خواهد بود گمان می بردیم که او بوجود آمده یا نزدیک رسیده است حلیمه میگوید که از ایشان
ترسیدم و شبگیر کردم و جدا گشتیم چون حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم باز بقبیله خود رسانیدیم نعم
حضرت الهی جل و علا در باره ما و مافیه ما متزاید بود تا سرآمد قوم شدیم و تمامی قبیله با محتاج بودند و ما را
زرع و ضرع بحد کمال رسید و دولت بر دولت سر بعنان سماوات برکشید تا آنحضرت بحد سه سالگی
رسید و واقعه شق صدر بتحقیق پیوست **واقعه شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم** اصحاب تواریخ و سیر
و ارباب احادیث و خبر چنین میگویند که از مبادی حال حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
بطالت و کسالت را دشمن میداشت که چون سن شریفش به سه سالگی رسید حلیمه میگوید که روزی از من
پرسید که ای مادر چه حالتیست که روز برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان بچرانیدن گوسفندان بیرون میروند
و روز در چراگاه می باشند و شب بمنزل خود می آیند آنحضرت بگریست و طبق ماه را بلآلی پروین
آیین بست و گفت چنانکه برادران من گوسفند از بچرا می برند مرا با خود چرا نمی برند اگر باتفاق ایشان
کار فرمای روزگار رم به پچاصلی نکند هر چند حلیمه عذر مسکنت آنحضرت در مبالغت می افزود گفتم ای فرزند
دوست میداری که با ایشان همراه روی گفت آری صبحدم که جمال آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آمد
آفتاب جمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم سر از مطلع گریبان بدر کرد سر مبارکش شانه کردم و سرمه
در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده جهة دفع اصابه عین الکمال را گردن بند از جزع یمانی از گردنش

بیاویختیم وبسوی مراعی رفتنش برانگیختیم آنحضرت قلاده جزع یمانی را از گردن مبارک بگسیخت وتشبث
بذیل محافظت حضرت الهی نموده در دامن کرمش آویخت آنگاه آنحضرت چوبی برگرفت ودر محلی که
قریب بمنزل ما بود میچرانیدند وبرین منوال چند گاه آنحضرت هر روز صباح عصا برگرفته با اخویه خویش
با ذوق وانبساط تمام بیرون میرفت وشبانگاه باشوق ونشاط باز می آمد روزی وقت چاشتگاه
شیما پیش از آنحضرت باز آمد وآنحضرت درمیان برها بود حلیمه از شیما پرسید که حضرت محمد کجاست
گفت درمیان برگان بود گفت ای وای برمن درچنین گرما فرزند من درصحرا چگونه باشد شیما گفت
ای ام در تو غم مخور که برادر من هیچ گرمائی نمی بیند ابریست که همواره برسر او سایه میکند هرجانب که محمد میرود ابر
باوی روانست حلیمه گفت میگوئی گفت واالله حلیمه گفت پناه میگیرم بخدا از شر آنچه برین پسر خود از آن
می ترسیم روایتست که چون برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت در اثنای این
روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمره با فریاد وناله زار دوان دوان عرق چکان واشک ریزان
درآمد که ای ام دریاب برادر قریشی مرا که او را زنده یافتن مشکل می بینم فریاد کردم وگریستم وپرسیدم
قصه چیست گفت ما وبرادران درخلف این خانه بسر بودیم وبروایتی آنکه گوسفند میچرانیدیم که ناگاه
دو مرد سبزپوش از هوا درآمدند وبرادر قریشی مرا از میان برداشتند وبرسر کوه بردند وبخوابانیدند
وشکم اورا بشکافتند وهنوز بوی مشغول بودند اکنون ندانم تا حال او چیست گمان نمی برم که وی زنده
مانده باشد پس من وشوهر من ابو ذویب بطلب او دویدیم واورا بذروه کوه دیدیم نشسته ورنگ مبارکش
شکسته وچشمهای نرگسین بسوی آسمان دوخته وبه تبسم شیرین رخساره رنگین برافروخته بپای او در افتادم
وبر پیشانی ورخسارش بوسه میدادم ومیگفتم بتقریب **بیت** آه که شد ز دست من دل بهوای چون توئی ؛
پس بکدام دل کشم بار بلای چون توئی ؛ کشته شدن برای تو زنده کیست جاودان ؛ من چه شود اگر شوم کشته برای چون
توئی ؛ تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل ؛ صد چو من ار فنا شود باد بقای چون توئی ؛ ای جان مادر مرا از آتش حیرت
سوخته وخود با فراغت دل خندان وچهره برافروخته حال چیست وقاصد آزار تو کیست گفت ای مادر
خیرست دران ساعت که با خواهر خود درحوالی خانه سعی می نمودیم ناگاه سه تن برمن ظاهر شدند
وبروایتی دو مرد سفید جامه بودند در دست یکی ابریقی سیمین ودر دست دیگری طشتی زمردین
واین طشت خضرا از برف بیضا پر ساخته مرا از میان برادران من در ربودند وبذروه کوه برآوردند

ویکی بلطف و سکونت مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشگافت و من نظر میکردم و هیچ المی احساس
نمی نمودم بعد ازان دست بجوف من درآورد و احشای مرا بیرون کرد و بآب برف سفید بشست
و باز بجای آن باز نهاد و مرد دیگر برخواست و اولین را گفت برخیز که فرمان بجای آوردی
و آنچه وظیفهٔ تو بود پیش بردی بس نزدیک من آمده دست در جوف من کرد و دل مرا بیرون
آورد و بدو نیم بشگافت و از اندرون وی چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت
در جوف تو حظ شیطان این بود یا حبیب الله که بیرون انداختم و ترا از وسوسه و مکاید ایمن ساختم
بعد ازان دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند و من هرگز ازان چیزی نرم تر و خوشتر ندیدم
و بروایت دیگر تنصیص فرموده که گفت سکینه را بیاوردند و دل مرا از سکینه پر ساختند و باز در مکان
خود نهادند و بخاتمی از نور مهر کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در عروق و مفاصل
خویش احساس میکنم و مرد سیم برخواست و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان حق تعالی بجای
آوردید و آنچه فرموده بود بتقدیم رسانید بس نزدیک آمد و دست بر شگاف سینهٔ من نهاد
باز از شگاف التیام پذیرفت و با دیگری گفت که او را با ده کس از امت او برکش برکشیدند
من بچربیدم با صد کس وزن کردند راجح آمدم با هزار کس موازنه کردند فاضل آمدم یکی از ایشان
با دیگری گفت بگذارید که اگر با تمامی امت او را موازنه کنید راجح خواهد آمد شیخ رومی قدس سره ازین
معنی فرموده بیت چون در کف سلطان شدم یکحبه بودم کان شدم ؛ گر در ترازویم نهی میدانکه میزان نشکنم ؛
بعد ازان دست مرا بگرفت و مرا بنشاندند و هر سه بر سر و روی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب پروردگار
ترا هیچ ترس مبادا اگر دانی که چه سعادتها از برای تو خواسته اند و چه خانهای رحمت از برای مهمانان
تو آراسته هر اینه روشنائی چشمت بیفزاید و جان بخرمیت بیاساید بعد ازان مرا اینجا گذاشته بسوی
آسمان طیران نمودند و بخلال آسمان درآمدند و من ایشانرا مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول
ایشان بشما نمایم نقلست که اثر شق از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت ظاهر بود چنانکه خواص یاران
و زمرهٔ دوستداران دران خط میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه از حضرت نبوی می شنیدند
بیت داغی که از وی بر جگر خسته نهادم ؛ جان سوخت کسی را که برش داغ گشادم ؛ راوی میگوید که
حلیمه حضرت رسول را برداشت و بخانه باز آورد و با ولد خویش خطاب میکرد و میگفت

مگذارید که

مگذارید که بعد ازین حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با شما بصحرا آید آنگاه شوهر خود را گفت چه مصلحت
می بینی درشان این فرزند سعادتمند بمادرش بریم تا بمعالجهٔ او قیام نماید که مرا توهم آنست که
نباید اجنون بروی غالب آید ابو ذویب گفت والله که هیچ نوع المی وملمی بروی عارض و طاری
نگشته بود و هیچ فرزند ازو بابرکت تر از مادر نزاده واین سعادت که ما بیمن قدم مبارک او داریم هیچکس را
نداده اما از ارباب حسد ایمن نیستیم چون طایفهٔ پیش ازین احوال ما دیده و دانسته بودند که ما را
ده بز لاغر بیش نبوده است و هیچ حاجتی درمیانه بیگانه ننموده وحالی که گوسفندان ما بپانصد رسیده
و اقاصی و ادانی طریق مراعات جانب ما گزیده نباید اگه از روی حسد کیدی و مکری انگیزند
بعد ازان حلیمه میگوید که مردم مرا بران داشتند که او را بکاهنی می باید برد آنحضرت فرمود که بحمد الله مرا صحت
و عافیت است و حاجت بکاهنی نی و آنچه متصور شماست از مس شیطان و امثال آن من
ازان منزهم هرچند آنحضرت استغفار می نمودند قوم در مبالغه می فزودند حلیمه گفت عاقبت رای
ایشان بر رای ما غالب آمد تا او را بکاهنی نمودم و در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار
تا این کودک واقعهٔ خویش خود بگوید که او دران باب اعلم است از تو چون تقریر قضیهٔ خود نمود و قصه را تمام
بیان کرد کاهن فی الحال برجست و حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشته بر سینهٔ خود نهاد و فریاد
برآورد که ای آل عرب بیایید و بلایی که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمایید این پسر را
بکشید و مرا نیز با او قتل کنید که اگر او را بگذارید و دست از قتل او باز دارید و بمبلغ رجال برسد هر اینه عاقلان شما را
سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و شما را بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه میگوید که چون
این سخن ازان کاهن استماع نمودم حضرت محمد را از دست او ربودم و گفتم مداوای جنون از تو نمودن اولیتر است که
سخنان نامربوط و عبارات نامضبوط میگویی اگر هرزه گویی تو میدانستم هرگز بسوی تو نمی آمدم ما فرزند خود
بکشتن نمیدهیم برو کسی پیدا کن تا ترا بقتل رساند و انتقام آزار ما از تو بستاند حضرت محمد را برداشتم
و بمنزل خویش آمدم و حق تعالی داشت که بهر منزل که بآن خوبروی مشک بوی که نزول فرموده بودیم
سالها بوی مشک اذفر و نسیم عبیر و عنبر ازان منزل بر می آمد بیت مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید
که باد ازان سر کوی دلپذیر می آید ۞ بهر دیار که گیسو کشان گذشت آن یار ۞ ز خاک آن همه بوی عبیر می آید
۞ بهر منزل از منازل بنی سعد که در حی آمدم بوی مشک آنحضرت فایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار

اماکن لایح بیت چنان از روزن دل نور آن دلدار می تابد ** که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد ** بعد از ظهور این
غریب پدر و فرزندان و باقی خویشاوندان با من گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان که پیش از آنکه آسیبی
باو وارد یابد چون عزیمت مصمم گردانیدم از منادی شنیدم که میگفت هنیالک یا بطحاء مکه ندای آمد که
ربیع خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشا حال بطحای مکه ای محمد که چون تو کسی در انجا نزول کند
یا خیر البشر چون مکه مستقر تو گردد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس مانند حلیمه گفت بر مرکب
سوار گشته حضرت را پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی نمی توانستم دور شد که آوازهای عظیم از اطراف
و جوانب می شنیدم و چون بر دروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم و بجهة ضروریتی که بودی
نمود حضرت محمد را فرود آوردم و آنجا جماعتی از مردم بودند آنحضرت را پیش ایشان نشاندم
و بقضاء حاجت خود رفتم ناگاه صوت شدیده بسمع من رسید بتعجیل باز گشتم حضرت محمد را ندیدم
گفتم یا معشر الناس کو صبی که آنجا گذاشته بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که
خداوند تعالی بواسطه او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت او را تربیت نمودم
تا از مقال او جان مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور حاصل گشت و خواستم او را بجد او رسانم
و ربقه خویش را از ربقه امانت برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد سوگند بلات و عزی که اگر آرزوی
خویش بکنار نیارم و امانت را بسلامت بصاحبش نسپارم خود را از قله پاتیق جبل بیندازم و اعضای
خود را پاره پاره سازم القصه چندانکه جست و جوی کردم هیچگونه بی آن راحت جان بنبردم با خود میگفتم
بیت ای بی نشان محض نشان از که جویمت ** گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت ** در جست و جوی تو
دلم از پرده اوفتاد ** ای در درون پرده جان از که جویمت ** و چون از جست جوی نومید گشتم دست
دست بر تارک خویش نهادم و دهان بناله و فریاد گشادم و میگفتم وا محمداه ای نور دیده من و ای یار
پسندیده من ای ریحان چمن روح من و ای مرهم دل مجروح من ای کلید درهای بسته من و ای شفای
جان خسته من ای شمع سراچه شادمانی من و ای محرم رازهای نهانی من بیت ای که دلرا چو جان شیرینی **
بی تو تلخست زندگانی من ** غم و اندوه و محنت آمد و رفت ** طرب و عیش و کامرانی من ** روز وصلم
شب جدای گشت ** شام شد صبح شادمانی من ** چندان گریه و زاری کردم و اضطراب و بیقراری
نمودم که عالمی از سوزش جان من بشورش آمدند و پیر و جوان باتفاق من بگریه در آمدند ناگاه در خلال

این احوال

این احوال پیری دیدم از ضعیفی نحیف تر از خلال وازناتوانی رقیق تر از خیال پرسید که ترا چه حالیست که
مستلزم این همه سوز و ملال ست صورت واقعه با او درمیان نهادم و بخدای حضرت ابراهیم
سوگند یاد کردم که اگر حضرت محمد را نیابم خودرا از قلهٔ کوه بینداز[م] پیر گفت ای سعدیه ترا نشان دهم
بعالمی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بتو باز گردانیدن تواند گفتم جانم فدای تو باد کیست
آنکس گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم ثکلتک امک یعنی مادر ترا گم کناد مگر واقف نیستی
ازان حالتی که در شب ولادت حضرت محمد بر هبل ولادت وعزی چه پیش آمد گفت ای سعدیه
تو دیوانه و هرزه گوی گشته و از عقل و دانش بیگانه شده حالی من واز هبل درخواهم تا فرزند ترا
بتو رساند شیخ رفت و هفت بار گرد هبل برآمد و طواف کرد و بر سر او بوسه داد و گفت ای سید
من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمند ازین آستانه
نامراد بازنگشته این ضعیفهٔ سعدیه گمان می برد که فرزند او محمد گم شده و بر فقدان وی گریانست
اگر فرزند او را باو باز رسانی جای آنست چون نام مبارک حضرت محمد بر زبان راند هبل و غیر
او از اصنام همه سرنگون بر زمین افتادند و بفضایل و شمایل آنحضرت زبان بگشادند و گفتند
بدان ای شیخ که هلاک ما خواهد بود مگر بر دست حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خدای عز و جل که
معبود بر حق ست او را ضایع نگذارد و بت پرستان را بگوی که ذبح اکبر با وی ست یعنی همه را
بقتل رساند مگر کسی را که بمتابعت او فایز گردد حلیمه میگوید که دیدم ان شیخ را گریان و دلش از آتش
تاسف آشفته و بر پای عصا از دست افتاده و دل بر مرگ نهاده بجای سخن در دهانش صطکاک
دندان و جمیع اعضای او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست که او را
ضایع نگذارد و امانت را بسلامت بازسپارد تا بآهستگی طلب کن و دل تنگ مباش و رخسارهٔ
اقبال بناخن ادبار مخراش حلیمه میگوید که ترسیدم پیش از من خبر بعبد المطلب رسد واله و آشفته
و از سوی او بشتافتم بعد از انکه او را دریافتم گفت سعادت یارست یا نحوست در کار گفتم ای میر
نحوست و جه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان عبد المطلب چنان شد که
بعضی از قریش او را در ربوده باشند و هلاک ساخته بس شمشیر خویش آویخته و آثار غضب از چهرهٔ
او لایح گشته باعلی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند

واز هر جانبی بحضور حضرت او دویدند چرا که کسی طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت
آب روی قریش و سرمایهٔ راحت وعیش فرزند من محمد غایب شده است قریش گفتند ای امیر
سوار شویم و آن عزیز کونین را بموافقت تو طلبکار شویم اگر بحر متلاطم الامواج در راهی در آییم واگر
بر قلل شواهق جبال و مداحض اقدام رجال بر آییم بر آییم با قبایل خویش سوار شد و آشفته وار
بر جانب می تاخت و بی تحاشی از سر شوق خود را در مهالک و مضایق می انداخت و میگفت **شعر**
الهی متسا کرا فوادی ثمه ٭ کی انظر نی اهل و وادی ثمه ٭ اما قدمی توصلنی مقصودی ٭ او اترک راسی کفوادی ثمه ٭
بیت خود را بجبل در افکنم مست آنجا ٭ تا بنگرم آن جان وجهان هست آنجا ٭ یا پای رسانم بمقصود مراد ٭ یا هم
بنهم همچو دل از دست آنجا ٭ در جست و جوی او بهر طرف اسب دوانید و اثری از گم شدهٔ خویش ندید
و میگفت **بیت** دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم ٭ و زانکه برد دلم هم اثر نمی یابم ٭ تو ای عزیز که با یوسفی
غنیمت دان ٭ که من ز گم شدهٔ خود خبر نمی یابم ٭ چون هیچ جا خبری از گم شدهٔ خویش نیافت قوم را بگذاشت
و تنها بسوی بیت الحرام شتافت و اسبوعی بر آورد و در مناجات خود همی گفت یارب رد راکبی
محمدا رده الی واتخذ عندی یدا انت الذی جعلته لی عضدا انت الذی سمیته محمدا لا تبعد الدهر به فیبعدا یارب
ان محمدا لم یوجدا مجمع قومی کلهم تبددا عبد المطلب در مناجات خود بود که شنید که منادی از جو هوا
میگفت که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم پروردگاریست که او را خار نمیکند و ضایع نمیگذارد عبد المطلب
گفت ای هاتف او کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک شجرهٔ یمنی و بروایتی نزد شجرهٔ موز عبد المطلب
سلاح خود پوشیده بسوی وادی تاخت در راه ورقة بن نوفل همراه آمد هر دو باتفاق روان شدند چون
بپای درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت در پای درخت ایستاده و دست مبارک بر اغصان
و اوراق درخت میکشید عبد المطلب گفت **بیت** جان من جان من فدای تو باد ٭ که فلک چون تو مه ندارد یاد
بعد از ان از و پرسیدند که تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و در روایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو بن
نوفل حضرت ختمی پناه را صلی الله علیه وسلم در پای درخت موز دیدند که ورق آنرا میچید از و سوال کردند که
چه کسی جواب داد که من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و عمرو او را بر گرفته بعبد المطلب
رسانید بعد از ان عبد المطلب او را بر داشت و نوازش نموده گفت ای فرزند جد تو منم او را در پیش خود
سوار کرد و بمکه باز آورد بعد از ان حلیمه را عذر خواهی نموده با حسن جهاز تجهیز کرد با خیر بسیار مرور

روانه ساخت و حلیمه گفت چندان نعمت و مال عبد المطلب و آمنه هر یک جدا جدا بمن ارزانی داشتند که
بیت وصف او در دهان نمیگنجد ۞ شرح آن در بیان نمیگنجد ۞ و حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در حضرت
جد او گذاشتم و بصورت اگرچه دل از وصل او بر داشتم اما بحقیقت ع نکندم دل ز مهر او ولیکن
جان لبی کندم فایدهٔ جلیله بدانکه بیشتر مفسران آیت کریمهٔ و وجدک ضالا فهدی را بغایب شدن
آنحضرت در حوالی مکه و باز یافتن عبد المطلب و بخانهٔ خود رسانیدن چنانچه مذکور شد تفسیر
کرده اند و بعضی گفته اند مراد عدم علم است بر تفاصیل شریعت و جزئیات درین امر و وقوف
یافتن بر آنها بوسیله وحی و الهام و بغیر ازین دو تاویل وجوه دیگر را ضعیف داشته اند بدانکه در کیفیت
شق صدر و کمیت آن و در آنکه آنحضرت چند سال پیش حلیمه بوده و در کیفیت احوال روایات
مختلفه بود و در رسیده و درین مختصر بر قول اشهر اکتفا نموده شد و مختار نزد جمعی از مورخان آنست که
سید انس و جان صلی الله علیه وسلم کرت ثانیه سه سال و یکماه در قبیلهٔ بنی سعد بماند و چون
آنحضرت پنج ساله و یکماهه شد شق صدر بظهور پیوست و از احادیث صحاح چنان مفهوم میشود که
شگافتن سینهٔ پر سکینهٔ آن سرور در شب معراج واقع شده چنانچه مبین خواهد شد انشاء الله العزیز
و روایت ارباب سیر مخبر است از آنکه در قبیلهٔ بنی سعد واقع بوده هر چند در تعیین سال مختلف اند و بر تقدیر
صحت اخبار بالضروره تعدد واقعهٔ مذکوره قایل باید شد والله اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین
صلی الله علیه وسلم حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت از فقر و فاقه و خشک سالی شکایت کرد
سید عالم صلی الله علیه وسلم با خدیجه خاتون رضی الله عنها عقد ازدواج فرموده بود خدیجه کبری
رضی الله عنها یک شتر و چهل گوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلاف است بعضی از ارباب
سیر او را با شوهرش حارث بن عبد العزی که مکنی بابو ذویب بود در سلک اصحاب حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام ملقب بضمره بود که با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم شیر خواره بود ادراک زمان بعثت ننموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت که
شیما نام داشت و خواهر حلیمه خدامه نام بشرف اسلام مشرف شدند و معدود اند در زمرهٔ صحابیات
و امید چنانست که بستانی که مدت دو سال بلب و دهان سید انس و جان رسیده باشد از دخول
در بستان عدن محروم نگردد بعد از آنکه حلیمه حضرت رسول را با آمنه باز رسانید ام ایمن که

نام او برکه حبشیه بود بمیراث از پدر بآن سرور رسیده بحضانت او مشغول گشت و آمنه تربیت
و عبد المطلب کفالتش بتقدیم میرسانیدند نقلست از ام ایمن که میگفت در ایامی که من بخدمت آنحضرت
اشتغال می نمودم هرگز زبان شکربار گوهر نثار آنحضرت نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده
باشد چون بامداد کردی مقداری از آب زمزم بنوشیدی و تا شب بآن قناعت نمودی و بسیاری
ازان قبیل میبود که طعام چاشت بآنحضرت عرض کردیم میگفت مرا رغبت بطعام نیست و اکثر
اوقات بقناعت و مجاعت گذرانیدی

باب چهارم در وقایعی که از سال پنجم تا بسال سیزدهم از ولادت بظهور آمده و درین باب سه فصل است

فصل اول در وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

متتبعان فن تواریخ و سیر و مستبصران علم احادیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند
چون خلاصهٔ آسمان و زمین و نقادهٔ مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم درآمد مادرش آمنه را داعیهٔ زیارت خویشان که در مدینه داشت
و رعایت صلهٔ رحم با ایشان بران داشت که بجانب طیبهٔ مدینه توجه نماید و ابواب تفقد بر وجوه
اقربا و احباب بگشاید آمنه آنحضرت را بر داشته و ام ایمن خاطر بملازمت گماشته همراه
بمدینه رفتند و مدت یکماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت
عبد الله بن عبد المطلب بود و پیغمبر آنجا صنعت شناوری بیاموخت روزی در چاه بنی عدی بن
النجار با جمعی از اولاد مدینیان سباحت میفرمود و مهر نبوت از میانهٔ هر دو شانهٔ او می نمود
طایفهٔ از یهود بر ایشان بگذشتند یکی ازان قوم یهود حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بشناخت
و آنحضرت را بدیگران می نمود و میگفت این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن آن حکایت
بشنود و خبر بآمنه رسانید پس بموافقت یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند در اثنای طریق
چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت بر بالین او نشسته بود ناگاه بیهوش شد
بعد ازان بهوش باز آمد و بروی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بیتی چند برخواند که این ابیات
از انجمله است شعر بارک الله فیک من غلام ۞ ان صح ما ابصرت فی المنام ۞ فانت مبعوث الی الانام
من عندی ذی الجلال و الاکرام ۞ بعد ازان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من
بمیرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی زاده ام و نیکوکاری یادگار گذاشته ام

جون او بمرد واواز نوحه جن می آمد که بر وی میگریستند و در نوحه میگفتند شعر تبکی الفتاه البرة الآمنه
زوجه عبد الله والقرینه ام نبی الله ذی السکینه وصاحب المنبر بالمدینه وهم آنجا که ازین عالم
رحلت کرده اورا دران منزل مدفون ساختند ورسول علیه الصلوة والسلام درسال هجرت
بحصنهای بنی عدی نظر انداختند وآن موضع را بشناختند وگفتند با کودکان بر بالای این حصنها میرفتیم
و واقعات آن سفر که با ما درهمراه بودند یاد فرمودند ودرسال عمرة القضا جون بابوا رسیدند بموضعی
نزول فرمودند که این قبر مادر محمدست کاشکی بدانستمی که با او جه معامله کردند وبگریست واظهار ترحم
وحسرت کرد جندانکه همه اصحاب نیز با او بگریستند بعد ازان حضرت الهی جل وعلا رخصت
طلبید تا از برای والدهٔ خود استغفار کند رخصت نیافت بدرد تمام بگریست وبعضی از اصحاب
سؤال کردند که سبب گریه جیست گفت مرحمتها وشفقتهای که مادر دربارهٔ من ارزانی داشته بود
بخاطر می آرم وتربیتهای که از سر مهربانی با من بتقدیم رسانیده بخیال میگذرانم ولیکن جکنم که
تدارک ومجازات آن بهیج وجه نمیتوانم وبار جندان بگریست که همهٔ خلق گریان شدند ودر روایت کعب
احبار رضی الله عنه جنانست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام گفت لیت شعری ما فعل
بابوی کاشکی بدانستمی که با مادر وپدر من جه کرده اند حضرت الهی سبحانه این ایت فرستاد که
انا ارسلناک بالحق بشیرا ونذیرا ولا تسال عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول
این آیت هرگز نشنیدیم که حضرت رسول یاد مادر وپدر خود کرده باشد ودر روایتی هست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورد ودعا کرد
تا حق تعالی مادر اورا زنده گردانید تا بدان حضرت ایمان آورد وبعد ازان بمرد جنانجه در محل خود مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی بعد ازان ام ایمن آنحضرت را برداشت وبمکه برد وبعبد المطلب سپرد
عبد المطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد وطریق تعظیم وتبجیل وکما ینبغی می سپرد
وتربیت وتعهد او اهتمام می نمود وهمواره با سایر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف
کمال آن آفتاب ماه شکاف بیان میفرمود ومیگفت که در ذات عالی صفات این فرزند
ارجمند صباحت قریش وملاحت یثرب وفصاحت بنی سعد جمع آمده بیت هرجه از وصف
کمالش بزبان آوردند قطره دان که ز دریا بکران آوردند هیج پیری نشنیدست بهمه عمر ورنه

این خبرها که ازان طرفه جوان آوردند ٭ حسن و خلقش نگر و خوبی رو تا بینی ٭ که ز ملایک خبر از حور نشان آوردند
گویش را رام که ماست که از عالم قدس ٭ گویا خلد برین را بجهان آوردند **فصل دویم در وقایع سال هفتم**
از ولادت و استسقاء عبد المطلب برفاقت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم درین سال بود که
عبد المطلب جهت تهنیت سیف بن ذی یزن با جماعتی از روسای قریش بجانب حبشه رفتند
و شرح این واقعه مستوفی در باب بشایر گذشت و چون ازان سفر بازگشتند قریش از قحط و بلا
بفریاد آمدند و چند سال متوالی درمیان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم پدید آمد چنانکه زروع و ضروع
ضایع و مختل ماندند و فقر و فاقه و محنت بنهایت رسید شبی در اثنای خواب و بیداری رقیقه
بنت ابی صیفی بن هاشم که برادرزاده عبد المطلب بود میگوید که شنیدم هاتفی میگفت ای معشر
قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است و بروایتی آنکه وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست
عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد احتیاط کنید که درمیان شما مردی بزرگ کشیده بالا
سفید اندام بینی بلند تازه روی که مژهای چشم وی دراز بود و با فخر و حسب بود کیست بگویید
تا فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله فردی و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را
مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و بمصاحبت او بکوه ابوقبیس روند و آن مرد
موصوف دعای باران کند و یاران او آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد
و رقیقه میگوید که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاستیم با هر که صورت واقعه
خود در میان آوردم بحق و حرمت حرم کعبه که گفت آن شخص عبد المطلب است و چون این خبر
شایع شد جماعت قریش نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنی یکنفر مطهر و مطیب طواف
نمودند و عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم برداشته بجانب
جبل ابوقبیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند و عبد المطلب آهسته میرفت
و قوم با آنکه میدویدند بوی نمیرسیدند چون قطع مسافت نموده بکوه ابوقبیس برآمدند عبد المطلب
حضرت نبوت پناهی را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده
حاجات و ای کاشف بلیات ای دانای غیر معلم و ای عطابخش غیر مبخل و ای بازدارنده
فقر و بازبرنده اندوه تو پیش اینجماعت بندگان و کنیزکان حرم تواند و شکایت از قحط

وتنگی می نمایند که اغنام واجمال ایشان بصدد هلاک وشرف زوال رسیده اند الهی بارانی فرستی که
موجب رستن نبات وطیب حیات ما گردد راوی میگوید که بخدا سوگند که هنوز قصد باز
نگرده بودیم که باران ریزان گشت وچندان بارید که رود خانها روان شد صنادید قریش
مثل عبد الله بن جدعان وشهاب بن مغیره وغیرهما روی بعبد المطلب آورده گفتند که یا ابا البطحا
گوارنده باد این نعمت ترا ورقیقه صاحب واقعه شعری درین باب انشا کرد که بعضی از آن اینست

شعر بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا ❊ لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر ❊ فجاد بالغیث جونی له سبل ❊ سحاً
فعاشت به الانعام والشجر ❊ منا من الله بالمیمون لهجته ❊ وخیر من بشرت یوما به مضر ❊ مبارک الوجه یستسقی
الغمام به ❊ ما فی الانام له عدل ولا خطر ❊ وفی الواقع مخلص آن گروه از مضیق کرب واندوه ببرکت
مساعدت سعادت همراهی رسول ثقلین ومقبول حرمین بود صلی الله علیه وسلم وعبد المطلب
وسیلهٔ پیش نبود وروایتست که درین سال عبد المطلب رعایت احوال حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم غایت الوسع والامکان بجهت یتیمی وبیکسی وبی مونسی وهمنفسی بتقدیم میرسانید
ودر تعظیم وتکریم آنحضرت مبالغت تمام می نمود ودر رعایت وتعهد احوال وسعی بلیغ مبذول
میداشت واعلام مراعات والویهٔ محافظت اورا اکثر برمی افراشت وگویند شفقت
ومرحمت ورعایت که عبد المطلب با حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بتقدیم میرسانید
دربارهٔ هیچ فرزند خود نکرده بود اگر عبد المطلب در خواب میرفت هیچ احدی اورا بغیر
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار نمی توانست کرد واگر در وقت خلوت وانزوا
جلیسه بودی ویا در جایی تنها بودی بغیر حضرت رسول کس را مجال در آمدن نبودی ومسند
وی کسی را مجال نشستن بغیر آنحضرت میسر نگشتی وام ایمن را در باب محافظت او وصیت
نموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی وحضانت او نیکو بجا آری که اهل کتاب میگویند که
وی پیغمبر این امت خواهد بود وگویند هم درین اثنا جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافت وپی بردن
وفرزند را به پدر نسبت کردن مشهور بودند با عبد المطلب گفتند که ما اقدام این فرزند را ملاحظه کردیم
هیچ قدم را از قدم او شبیه تر بقدم حضرت ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام حضرت ابراهیم
ظاهرست ندیده ایم عبد المطلب با بو طالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابو طالب

ازان روز باز درصدد محافظت وی درآمد و در رعایت خاطر او کوششها می نمود و روایتست که
عبدالمطلب را به نسبت آنحضرت محبت بمرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن نوع
اظهار محبت نمی نمود چنانچه هرگز بی حضور آنحضرت سفره نمی انداخت و پیوسته او را
بذکر خیر و ترجیح بر غیری می نواخت و ویرا در حجر مسندی خاص بود که هیچکس را بر آن مسند غیر
وی نشستن میسر نگشتی و اشراف قریش پیرامون او مجلس خود تعیین نمودندی و اولاد و احفاد
وی آن مسند را باو مخصوص میداشتند چنانچه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی
آن مسند نهادی و چون حضرت رسالت شعاری جلالت دثاری صلی الله علیه و سلم در آن
محفل درآمدی بالفور از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت بر تخت عبدالمطلب
نشستی و پسران عبدالمطلب و بزرگان قریش که از جهت احترام عبدالمطلب آن نشست
جای را عزیز داشتندی گاهی خواستندی که او را از جلوس بر آن منع کردی عبدالمطلب ایشان را
بانگ برزدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان له شان عظیم بگذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند سوگند
بخدا که از نفس خود شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس بر آن مسند می نماید و من می بینم که
او را نشان بزرگی بسیار هست و دمبدم هست که او سید شما باشد و این نور جبین او که
می بینم نور جبین کسیست که ازو مهتری و سروری مردم آید و دل من گواهی میدهد که فرزند من
خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی را با او سریست که با هیچکس آن سر نیست و همواره
دست بر وی فرود می آورد و بحرکات و سکنات و شمایل و عبارات او متبهج می بود نقلست که
روزی آنحضرت بر مسند عبدالمطلب مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حوالی کعبه حاضر بودند
عبدالمطلب آن حال بهمه می نمود و میگفت ببینید که آثار سلطنت و وجاهت در حرکات
و سکنات او چگونه ظاهر میشود شعر فی المهد ینطق عن سعادة جده ٭ اثر النجابة ساطع البرهان للمؤلفه
هر آنکس که فر بزرگی درو پیست ٭ ز پاکی طینت خصائلش نکو پیست ٭ هر آن کز بزرگی تبار آمدش ٭
باورنگ شاهی گذار آمدش ٭ نهال جوانی برومند دید ٭ که میوه بود از بهارش پدید ٭ تواند هر آنکو
شهنشه وش ست ٭ بخوردی بجای بزرگان نشست ٭ هر آن طفل کز عقل شد رو براه ٭ بجای بزرگان زند
تکیه گاه ٭ چه طفلی که عالم طفیل وی ست ٭ جهان در جهان جمله خیل وی ست ٭ لب شه نشان زمین بوس است

بهم

بهفتم فلک نعرهٔ کوس اوست ❁ در آینهٔ ذات او عقل و حس ❁ چو جام جهان بین در و منعکس ❁
کجا عقل و حس بلکه انوار و ذات ❁ در آینهٔ او نماید صفات **فصل سیم در وقایع سال هشتم از ولادت**
تا بسال سیزدهم و آنچه بسال واقع شده و درین سال چند واقعه بظهور پیوسته **واقعهٔ اول** وفات
عبد المطلب بود و گویند که چون وقت وفات وی نزدیک آمد واز عمر وی صد و ده سال
و بعضی گویند که صد و بیست سال گذشته بود و هر دو چشم او نابینا گشته بعد ازانکه معلوم کرد که
از چنگال کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را روی خلاصی نیست ع هر هیچ آدمی اجل اتفاق ممکن
او را از چیزی که خاطر او بدو باز نگرد پستی کلی از امر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که هشت
ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده و دامن همت بر کونین فشانده آیا حال این نور مرد و دیده بعد از
من چگونه باشد از غایت محبت در وقت رفتن آنحضرت را بطلبید و بر سینهٔ خود نشانده
و فرزندان خود ابو لهب و عباس و حمزه و ابو طالب را جمع کرد و گفت وقت رحلت
ازین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزند
ندارم کاشکی عمر وفا میکرد تا تربیت او خود میکردم و در مرحمت و مراعات جانب او
او می افزودم و لیکن چکنم که عمر وفا نمیکند **بیت** و فا ز عمر چه جوئی که هر نفس که زدی ❁ چنان برفت که
هرگز دگر نیاید باز ❁ اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می سپارم
میخواهم بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند من میخواهید نمود که از عهدهٔ
تربیت او کما ینبغی بیرون آید ابو لهب بسال از همه بزرگتر بود بزانو در آمد و خدمت
بجای آورد و گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا بهمه مرادات برساد و چندان عمر کرامت
فرماید که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمد را چنانکه متمنای تست دریابی و اگر چنانچه از برای
تسلی خاطر او را بکسی خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت ای
ترا مال و ثروت و عزت و حرمت هست و تربیت او قیام می توانی نمود اما پاره سخت
دل و بی رحم افتاده و یتیمان مجروح و شکستهٔ خاطر می باشند و طاقت اندک آزاری ندارند
شاید که تو تعهد نتوانی کرد بعد ازان حمزه رضی الله عنه برخواست و خدمت بجای آورد
و گفت ای آب روی قریش اگر من سزاوار باشم بمن سپار عبد المطلب گفت

این خدمت ص

تو در معاونت و مظاهرت او از همه شایسته تری و در تمشیت مراد من از همه بایسته تر
اما ترا هیچ فرزندی ندارد قدر فرزند نداند و پرورشش چنانکه باید نتواند و دیگر تو مردی مبارزی
و شکار دوست میداری شاید در اوان سواری از فرزند من غافل گردی و از دشمنی آزاری بیند
و بشرایط عهد من قیام ننموده باشی و آن در گور آزرده باشم بعد از آن عباس رضی الله عنه
برخواست و وظایف دعوات و مراسم خدمات بجای آورد و گفت ای امیدگاه
ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر من لایق این خدمت باشم رخصت فرمای
و بدین نوازش منتی بر جان من بیفزای گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی هم
درست پیمانی و هم در لطف کم آزاری مرهم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان
خویش بحال فرزند دیگر نتواند پرداخت و بآسانی ترجیح فرزند صلبی خویش نتواند ساخت
بعد از آن ابوطالب برخواست و مجلس پدر شریف بنثار جواهر ادعیه بیاراست و گفت
ای سپید صنادید قریش و سرمایهٔ راحتهای اهل عیش مرا در شان این مهم اهتمام در تمشیت
این مراد رغبت تمامست اما حرمت برادران بزرگ نگاه داشتم تا پیش از همه بمعرض عرض
نرسانیدم اگرچه سرمایهٔ مال کمتر دارم اما سودای این حال مرا از همه بیشترست و مصادقت
این امر از سلطنت دنیا بهتر اما اگر سعادت موافقت کند و دولت مرافقت نماید چون دست
مراد در دامن این امید زنم در مخاطبه با حضرت محمد بگویم رباعی مال و هنری اگر ندارم در دست
با فقر بسازم که مرا فقر خوش است اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست
عبد المطلب گفت لایق این خدمت توئی و سزاوار این دولت تو از آنکه نرم دل و چرب زبانی
و نگاه دارندهٔ عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستعان و ظهیر و مستشار و مشیر من حضرت
محمد بوده است و در مهمی که فرو ماندمی او را خواندمی و مراقبهٔ اشارات و ملاحظهٔ عبارات او
می نمودمی و چون بنهج اشارت او عمل نمودمی البته آن مهم کفایت شده آن مرام باتمام رسیدی
اکنون درین کار هم حضرت محمد را حاکم میسازم هر کدام را که از اعمام خویش اختیار کند بدو سپارم
آنگاه توجه بجانب حضرت محمد فرمود و گفت ای روشنی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من بداغ
حسرت تو از جهان بیوفا میروم و تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی حضرت رسول بر جواب سبقت

و با ابوطالب

وبا ابو طالب معانقه کرد و بر زانوی وی بنشست عبد المطلب گفت الحمد لله که اختیار من موافق
اختیار حضرت محمد آمد بعد از آن زبان بوصیت ابو طالب بگشود و کیفیت تربیت
آنحضرت تعلیم فرمود و گفت ای ابو طالب به بین که این در گرانمایه را چگونه محافظت
خواهی نمود که وی بوی پدر نیافت و شفقت مادر ندید ای ابو طالب می باید که فرزند مرا نسبت
بنفس خود بمنزلهٔ دل دانی و بدن و من وصیت در باب وی اولاد موقوف داشتم و خاص
در باب او وصیت تو میکنم زیرا که تو و پدر او از یک مادر و میان تو و حضرت محمد زیادتی
محبت و ارتباطی خواهد بود و از سایر اعمام بآن ممتاز باشی یا ابا طالب اگر زمان او را
دریابی دانی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هر چه گفته ام از روی دانش
و فراست گفته ام و باحوال او بیناتر از همهٔ خلایق من بوده ام اگر دانی متابعت او کنی البته
تقصیر نکنی و نصرت و معاونت و کما ینبغی بجای آری که زود باشد که او سید قوم شود
بلکه سید همهٔ اولاد آدم و پیر و مرشد هزار عالم گردد و سعادتی که هیچ یک از پدران ما
بآن نرسیده باشند و عشر عشیر آن ندیده او بیابد و بذروهٔ آن شتابد باید که بر یتیمی او و بیچارگی
و بر تنهایی او ترحم و شفقت نمایی بعد از آن گفت یا ابو طالب وصیت من قبول کردی
گفت قبول کردم و خدای تعالی برین گواهست و علام الغیوب از سرایر قلوب آگاه گفت
دست دراز کن بسوی من ابو طالب دست دراز کرد عبد المطلب دست حضرت
محمد را صلی الله علیه وسلم بدستش نهاد و گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد از آن سر و روی
حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بوسیدن گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او بویید و گفت گواهی
میدهم که [illegible] هیچ فرزندی نبوسیدم و رایحهٔ فایحهٔ هیچ دلبند جگر پیوند نبوییدم که خوشبوی تر
و خوبروی تر از تو بوده باشد چنانکه گفته اند بیت همه رویت خوش همه بویت خوش همه شیوه ات
خوش همه ناز ها ٭ همه قهر تو خوش همه غضب همه لطف تو خوش همه رضا ٭ ای صورت عشق احد وی حسن تو
بیرون ز حد ٭ ای ماه روی سرو قد ای جان فزای دلکشا ٭ ای جان باغ یاسمین ای شمع افلاک و زمین ٭ ای
ماه و طین ای شمسوار اهل تین ٭ ای جان ز لطف انداخته ای ملک ایمان ساخته ٭ طوطی و کبک و فاخته گفته ترا
مدح و ثنا ٭ با عاشقانم جفت من امشب بخواهم خفت من ٭ خواهم دعایت گفت من ای دوست

در وقت دعا ای خسروان درویش تو سرها نهاده پیش تو همه وفا اندیش تو تو شاه خیل اصفیا
ای صبر بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان ای گلستان عارفان ای نور چشم انبیا دریاب کاقدام
زره شد نامهٔ عمرم سیه پشتم ز بار غم دوتا دست شفاعت برگشا بعد از آن عبد المطلب
رخت زندگانی ازین جهان فانی بر بست و در حجون که گورستان مکه ست او را دفن کردند
از ام ایمن منقولست که گفت در روز وفات عبد المطلب دیدم که جنازهٔ او را می بردند و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ وی میرفت و میگریست بعد از آن ابو طالب بتعهد آنحضرت
میان بر بست و در محافظت او تا امکن کوشش می نمود **واقعهٔ دوم تعهد ابو طالب مر آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم و امور غریبه از وی مشاهده کردن** نقلست که ابو طالب را به نسبت به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم محبت بدرجهٔ اعلی بود و هیچ فرزندی از فرزندان خود را با آن حضرت در محبت
برابر نمی ساخت و شب و روز بمراعات احوال او می پرداخت همیشه او را در پهلوی خود
می خوابانید و از هیچکس بدو ایمن نبود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر بر خود لازم
میداشت و التزام شرایط اعزاز و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور آنحضرت
سفرهٔ طعام در صبح و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابو طالب ببرکت آن نقطهٔ دایرهٔ مطالب
بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگز بحضور او در آینهٔ امنیت روی رفاهیت و جمعیت میدیدند نقلست که
پیوسته ابو طالب در یک ظرف با آنحضرت طعام میخورد و طعامی که دست پیغمبر بدان نرسیدی
هرگز نمی خوردی و در طعام اهل بیت او نخست اول حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک
تا بآن طعام نکردی ایشان بخوردن آن مبادرت ننمودندی چراکه هر طعام که دست مبارکش
بآن رسیده بابرکت بودی و بزودی تمام نگشتی و همهٔ اهل بیت سیر شدی و طعام فاضل آمدی
والا همه گرسنه ماندی و چون اولاد ابو طالب از خواب بیدار شدندی گرد آلود و ژولیده موی و ناشسته
روی می بودند و آنحضرت نورانی و باصفا و سرمه در چشم کشیده از خواب برمیخواست و ابو طالب
او را بر نطع می نشاند و میگفت بخدای ربیعه سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد بود نقلست که
ابو طالب گفت در ذی المجاز بودم و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با من بود و تشنگی بر من
غالب شد و گفتم تشنه ام فی الحال حضرت محمد صلی الله علیه وسلم برخواست و بر سر مرد و زانو

نشست

تشنه بیست دیدم که از محل پاشنهٔ پای وی چشمهٔ آبی پیدا شد و مرا ازان آب داد و بیاشامیدم
و سیراب گشتم و باقی امور غیبیه که از آنحضرت مشاهده می نمود هر یک در محل خود مذکور
خواهد شد انشاء الله العزیز و ابوطالب میگفت والله انک لمبارک و در مدح آنحضرت
ابیات انشا میکرد و از الجمله یک بیت اینست **شعر** وشق له من اسمه لیجله ۞ فذو العرش
محمود و هذا محمد ۞ و حسان بن ثابت رضی الله عنه برین تنها افزوده و این بیت از ابیات اوست
شعر الم تر ان الله ارسل عبده ۞ بآیاته والله اعلی و امجد **و چون بسال دهم و بروایتی بسال یازدهم**
در آمد نوبتی دیگر شق صدر آنحضرت بوقوع پیوست و بر تقدیر صحت این خبر واقعهٔ مذکوره مثلث
بوده باشد و مقررست که تثلیث در تاکید و تکمیل مدخلی تمام دارد و معاملهٔ فشردن جبریل
مر آنحضرت را سه نوبت در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار حرا مؤید این معنی است
و در روایت ابی بن کعب از جدّ ابن ابو هریره رضی الله عنهم بیان فرموده است که آنحضرت فرموده
از ده سالگی در گذشته بودم بودم که دو فرشته آمدند و مرا بخوابانیدند و شکم من بشکافتند
و من هیچ زحمت ندیدم و بعد ازان کینه و حسد از دل من بیرون بردند و رافت و رحمت
بجای آن در آوردند و خون پارهٔ سیاه از دل من بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید در دل
من ودیعت نهادند و انگشت پایم گرفته مرا برخیزانیدند در دل خود نظر کردم رافت و رحمت
بر صغیر و کبیر مشاهده نمودم و درین سال امور غیبیه بر آنحضرت ظاهر می شد و نیز تنها از عالم غیب
میرسید که فرمود روزی با کودکان در مکه بازی میکردیم و سنگ ریزها در ازار خویش کرده
و بر دوش نهاده از موضعی بموضعی می بردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و سیلی بر من
زد و ندا آمد که ازار خویش در پوش و مرا ازان امر بدین طریقه ممنوع ساخت **واقعهٔ دیگر آنکه** ام
ایمن گفت که بتی بود نام او بوانه که قریش تعظیم و تکریم او میکردند و خلق گروه گروه بعبادت آن
مشغول می شدند و در هر سال یک روز در برابر آن بت تا شب می ایستادند و ابوطالب
دران واقعه حاضر می شد و با آنحضرت مبالغت میکرد تا آنحضرت نیز حاضر گردد و پیغمبر
قبول نمی فرمود و ابوطالب و خویشان ازینجهت میرنجیدند و ازین مخالفت بهم می بر دند تا
روزی بتکلیف تمام آنحضرت را با خود بردند هنوز دران خانه آرام نا گرفته آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم در ربودند و مدتی غایب بودند ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت
عمات وی استفسار احوال نمودند فرمود که می ترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا که
حق سبحانه و تعالی جن و شیطانرا بر تو مسلط کند که خصال خیر در تو بسیار است چه دیده که
چنین ترسیده فرمود چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من
بانگ بر من زد که یا محمد دست بر بت منه و هرگز در عید ایشان حاضر مشو و در سال دوازدهم
بقول بسیاری از ارباب سیر ابو طالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و روایتی
آنست که از دوازده سالگی گذشته بود و در سیزدهم در آمده و درین وقایع غریبه بترتیب مبین
انشاء الله العزیز

باب پنجم در واقعات سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات مبین گردد

واقعهٔ اول

در سفر آنحضرت بجانب بصری
بصری از بلاد شام ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت
خواجه علیه الصلوة والسلام بگذشت ابو طالب خواست که با جمعی از قریش ابی امیه اسباب عیش بسوی شام
بیرون آید چون کار سازی کرد و بار بست که روان شود و داعیه نداشت که پیغمبر را با خود ببرد
بر حضرت رسول مفارقت عم دشوار آمد بیامد و زمام ناقهٔ ابو طالب بگرفت و گفت ای عم
درین شهر مرا بامید که میداری و با عمید که میگذاری که در و پدر مشفقی ندارم بکدام دل دست از من باز میداری
بیت تو که سر زمان بجانم حق ناز میگذاری ✿ تو روی نیاز و ما را بنیاز میگذاری ✿ تو چو سرو می خرامی بسوی باغ و
من نه آنم ✿ که مرا یتیم و بیکس بکه باز میگذاری ✿ ابو طالب را رقتی پیدا شد و سوگند خورد که او را
با خود ببرد و برادران و خواهرانش افسوس می نمودند که این فرزند را که آفتاب از سایهٔ او حسرت
میخورد و ماه از رخسارهٔ او رشک می برد در سن دوازده سالگی بسفر چگونه برد ابو طالب
متردد شد و خواست که او را باز گذارد دید که پیغمبر تنها در زاویهٔ نشسته میگرید گفت ای نور
دیدهٔ من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساکت شد گفت شاید که گریهٔ تو
از اندیشهٔ مفارقت ماست گفت آری ابو طالب سوگند یاد کرد که بعد ازین هرگز مفارقت تو
اختیار نکنم پس پیغمبر بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابو طالب نگران حال او بودی و بدو نظر
میکردی و میگفتی بیت ای بهزار جان دلم مست لقای روی تو ✿ خانهٔ دل بچهار حد وقف هوای روی تو ✿

رشته جان بر بون کشم سر مژه سوزنی کنم ؛ چشم بدوزم از جهان بهر وفای وی تو ؛ چون بکفر رسیدند که دهی ست میان او و بصری شش میل راه آنجا فرود آمدند و دران حوالی صومعهٔ زاهدی بود بحیرا نام مکنی بابو عداس و ملقب بجرجیس **واقعهٔ بحیراء راهب** و وی مردی بود بزرگ از علماء نصاری که در زهد و عبادت درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت و در کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام معلم بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معین این سر منزل را بقدوم شریف مشرف خواهد ساخت دران سر منزل صومعهٔ بنا کرد و روایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام معبد سر امد رهابین می بوده که هر که ازو در میان ایشان بزرگتر بودی در انجا بعبادت مشغول می بودی و قدوهٔ رهبانان آن زمان بحیرا بود بامید شرف ادراک ملاقات خاتم انبیا علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها آن صومعه را معبد خویش ساخته بود و چون آن علامات که دانسته بود در پیشتر قوافل موجود نمی بود چندین بار کاروان قریش بران صومعه میگذشتند و وی التفات نمی فرمود و از کمال توجه بپارگاه احدیت آینده و رونده اشتغال می نمود و پیوسته مترصد و منتظر آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت حضرت نبوی استسعاد یابد و مید اینست که درین سال مرور قافلهٔ ساکنان ام القری بموافقت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آنجا واقع خواهد شد سر باید که اعلام انوار خورشید درخشان در اطراف واکناف عالم منتشر و در افشان می شد جواد بال نموده بسطح زاویهٔ خویش بر می آمد و متوجه عقبهٔ که ممر قوافل بود مترصد انوار می نشست تا مگر ازان سوره آیتی بر خواند و یا ازان دریا قطرهٔ در کام جان چکاند **بیت** خونی ز چشم میرود در انتظار کیست این ؛ تیری بجانم میخلد تا خار خار کیست این ؛ هر شب بخاک منزلم مردم غباری حاصلم ؛ ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این ؛ تا دران روز که قافلهٔ سعادت نشان بر عقبهٔ بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحاب سایه بان کاروان شد و باندازهٔ حرکت آنجماعت سیر می نمود و اتفاقا آن روز روزی بود که چون کانون سینهٔ مجنون در فراق لیلی تفیده و جمرهٔ اجرام چرخ برین چون آتشکدهٔ دل چنبر وار از اشتیاق

روی شیرین بگنبد السما رسیده و در هوای پر حرارت همچنین آن ابر آبگون بر فرق سر سبز سرخ روی
بعثت الی الاسود والاحمر چتر نیلی ساخته و میان آفتاب ضحی و مهر سپهر والضحی از اطلس
بنقش پردهٔ منقش پرداخته و میاه و شجرهٔ مدرکه در راه قافله بر آنها میگذشت بحیرا میدید که
شخصی را از کاروانیان سجده میکردند و بروایتی آنکه چون بر عقبهٔ بالا می آمدند بحیرا از سنگها
و درختان بشنید که بآواز بلند میگفتند السلام علیک یا رسول الله و چون کاروانیان بپای صومعه
فرود آمدند حضرت رسول با ابو طالب از برای نزول پای درختی اختیار کردند و آن قطعهٔ ابر
سایه بر آن درخت انداخت و اغصان شجره سبز و خرم و بسیار گشته عین الیقین با علم الیقین
قرین شد که وقت اظهار بهار دین است و هنگام اشتهار آثار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
شعلهٔ آتش دیرینه از صمیم سینهٔ او زبانه زد و مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه بر آورد
شعر اذا دنت المنازل زاد شوقی ** ولا سیما اذا ادنت الخیام بیت قرب منزل مهیج شوق است
خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد ** بعد از آن بحیرا آثار و علامات بدانست و در منزل توقف کردن
نتوانست جست و بقصد ادراک مقصود در صومعه بگشود با آنکه او را پیش ازین از گوشهٔ خلوت
بیرون آمدن دستور نبود و پای کوبان در میان آن جماعت در آمد و روان دست پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بگرفت و گفت ای اهل قافله بدانید که این سید انبیا و سند اصفیاست و هادی
سبل و خاتم رسل علیه و علیهم الصلوة والسلام بلی فی مصاحب آن جوان بحث بودند
گفتند تو این معنی را از کجا میدانی و این سطر دقیق را از کدام ورق تحقیق میخوانی بحیرا جواب
داد که وقتی که شما از عقبه برین وادی مشرف شدید هیچ حجری و شجری نماند الا که بسجده در افتند
و معهودی نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبی مرسلین سجدهٔ تواضع و خضوع نمایند و دیگر
علامات و دلایل بسیار است در ذات این جوان که دلالت میکند بر نبوت او و بر آنکه
وی سید انبیاست و خاتم پیغمبران علیهم الصلوة والسلام اکنون از شما توقع آن دارم که فردا
بدعوتم قدم رنجه فرمایید و عقدهٔ مشکلی چند که در خاطر دارم با نامل کرم بگشایید ابو طالب
و باقی رؤسا ملتمس او را بوعدهٔ قبول مقرون ساختند و بحیرا بمنزل از برای ساختگی ضیافت ایشان
مراجعت نموده و در روایتی که بیشتر مفسران و ارباب سیر بر آن رفته اند آنست که بحیرا از صومعه خود

بیرون آمد

بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما از جهة آتش شوق و دریافت
ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهیچ حال در کانون دلش قرار نمیگرفت خواست
تا از برای یافت ملاقات و ادراک مصاحبت آنحضرت منشوبه برانگیزد تا بهانهٔ بذیل کرم
او آویزد ماحضری ترتیب کرد و صلای عام درداد که با آنکه هیچ متنفس را در صومعهٔ خود راه
نمیداد که وضیع و شریف و قوی و ضعیف و غنی و فقیر و جوان و پیر این کاروان بدعوت
من حاضر گردند و هیچ احدی ازین امر تجاوز ننمایند و تخلف نکنند شخصی از وی سوال کرد که
چه حالتست که ما بسیاری بر تو گذشته بودیم و هرگز این نوع تلطف و رعایت تکلف
نمی نمودی و این مروت بتقدیم نمیرسانیدی میخواهیم بدانیم که امروز چه واقع شده است که برخلاف
ماضی در مقام رضا با ما تلطف می نمایی گفت آری چنین است که تو میگویی اما اسپهسال
قافله‌سالار شما بس عظیم الشان و شدید البرهان است واسطهٔ عقد شما ارکان و پیکر است
و صورت جمع شما را حیات از جان دیگر است بیت. اندر میان جمع چو جانست آن یکی ٭ یکجان
نخواهش که جهان است آن یکی ٭ سوگند میخورم بجمال و کمال او ٭ کز خویش نیز نهان است آن یکی ٭
جمله شکوفه اند و اگر میوه هست اوست ٭ جمله قراضه اند و چو کانست آن یکی ٭ گر صد هزار جان ترا
رهزند که نیست ٭ اندر گمان مباش که آنست آن یکی ٭ و گفت پیش ازین رخصت اظهار
نیست و زیادت ازین محل افشای اسرار نی چون شما مهمانید خواستم تا اکرام مهمان نمایم و طعام
ترتیب کنم تا شما همه طعامی بخورید بعد از آن قریش بموجب وعده روز دیگر همه بجمع بصومعهٔ
وی تشریف آوردند مگر آن سر دفتر ارباب مناقب و شرف دودمان عبد المطلب که
بنا بر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرا بنظر امعان بر چهرهٔ مهمانان
نگریسته پی مطلوب خویش نبرد بیت صبا آمد ولی بوی ازان گلزار بایستی ٭ چه حاصل از صبا ما را
نسیم یار بایستی ٭ باز بر بالای بام برآمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف
دید از بام فرود آمد و گفت ملتمس از اعزهٔ آن می بوده که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند و تصور
من چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سال که
او را برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ام هیچکس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی

من آنست که او نیز حاضر گردد و حارث بن عبد المطلب باستحضار آن ماه سپهر جلالت
مبادرت نمود و گفت این از لئیمی و مخالف طریقهٔ کریمی است که حضرت محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب را در رحال بداریم و ما بی او بطعام حاضر شویم چون راهب نام حضرت محمد صلی الله
علیه و سلم بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت **بیت** بگو محمد و بس کن که دین و ملت را
تفاخرست بنامش نه جای القاب است ه و حارث برفت تا حضرت رسول را بیارد و بحیرا
نظر میکرد و چون حضرت رسول از زیر درخت بیرون آمد میغ سفید با او روانه شد نمود
صادق نور محمدی را از مطلع سعادت و برج کن فکان مراد و نیمه کرده **بیت** چو آفتاب
سایه نه بر زمینش از سایه بان چون آفتاب طلعتش بران صومعه پرتو افکنده ساخت مجلس را
بماه منور رخسار خود بیاراست راهب از سر تعظیم بر پای خواست و بتعظیم و احترام او را بر کرام اقوام
تقدم فرمود و بعد از ان بحیرا بتامل تمام نظر بر اوضاع جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
میکرد و در ذات مبارکش آثار و علامات که در کتب ما تقدم بمطالعه او رسیده بود معاینه
میدید و میگفت **بیت** وای آن دل که بدو از تو نشانی نرسید ه مرده آن تن که بدو مژدهٔ جانی نرسید ه
سیه آن روز که بی نور جمالت گذرد ه هیچش از مطبخ تو کاسه و خانی نرسید ه و گویند که بحیرا مهمانرا
در سایهٔ درختی نشانده بود و از عقب آنحضرت وا ایستادند چون می آمد بروی ابر سایه انداخته بود
و چون در مجلس درامد سایهٔ آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل آنحضرت می نمود بحیرا گفت
انظروا الی الشجرة کیف مالت الیه ببینید که سایهٔ این درخت چگونه بوی مایل میشود چون
آنحضرت درامد و بنشست بعد از انکه مهمانان طعام خورده قصد مراجعت کردند بحیرا آنحضرت را
با ابوطالب چون نوع مرابطهٔ مشاهده کرده بود نگاه داشت و روی با بوطالب آورده
پرسید که این جوان چه کس است جواب داد که پسر منست بحیرا راهب گفت میباید که پدر
و مادرش در زمرهٔ احیا نباشند ابوطالب گفت راست گفتی که برادر زادهٔ منست
بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نموده از برای امتحان و ایقان سوگند
بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا سوگند میدهم بلات و عزی که هرچه از تو سوال
میکنم بر طبق راستی جواب گویی پیغمبر گفت سوگند مده مرا بایشان که هیچ را دشمن تر از ایشان ندارم

بحیرا گفت

بحیرا گفت سوگند بخدای تعالی که هرچه سوال کنم جواب دهی حضرت رسول فرمود سوال کن
از هرچه خواهی پس بحیرا از آنحضرت سوالها کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن آنحضرت
و بعضی از بیدار شدن او از خواب و از امور دیگر و حضرت رسول جواب سوالهای او
میفرمود و در جواب خواب گفت ای بحیرا تنام عینای و لا ینام قلبی چشم من در خواب
میشود ولیکن دل من بیدار است دیگر آنحضرت هرچه از صفات و علامات ذات
بابرکات خود حکایت میفرمود بحیرا آنرا با وصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ما تقدم
مطالعه فرموده بود موافق می یافت بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افکنده از ابو طالب و بعضی
از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نی
گفتند ما هرگز ندیده ایم که مفارقت نموده باشد این علامات نیز موافق افتاد و یقین بر یقین
فاما بجهة زیادتی یقین و اطمینان دل هرین بحیرا خواست که مهر نبوت را مشاهده نماید التماس نمود
از آنحضرت که جامه بگشاید و حضرت رسول علیه الصلوة والسلام از فرط حیا ابا ان بود که
باز نماید ابو طالب استدعا نمود که ای نور دیده من ملتمس او مبذول دار و دیده او را از فروغ آن نور
نبوت محروم مگذار چون آنحضرت دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف
آنحضرت مهر نبوت را چنانچه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بهمان صفت مشاهده
کرد و بوسه بران مهر نبوت میزد و آب از دیده میریخت و میگفت اشهد انک رسول الله حقا
و گویند بر قدمهای حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بوسه داد و از غایت حیرت
و بیخودی میگفت بیت ربود عقل و دلم را جمال ابن عربی ٭ درون غمزهٔ مستش هزار بوالعجبی ٭ هزار
علم و ادب داشتم من ای خواجه ٭ کنون که مست و خرابم صلای بی ادبی ٭ روان شد آب ز چشم
من و گواهی داد ٭ کما تسیل میاه السقا من القرب ٭ و بعد از آن فریاد بر آورد و گفت هذا سید العالمین
هذا رسول رب العالمین هذا الذی بعثه الله تعالی رحمة للعالمین صلی الله علیه و سلم و قریش این حال را
معلوم کرده میگفتند که محمد را نزد این راهب قدر عظیم است و منزلتی شریف نقلست که بعد از آن
بحیرا گفت یا ابو طالب آخرین پیغمبران این شخص است بساط شریعت وی در بسیط عالم
گسترده شود و دین متین وی ادیان سابقه را نسخ کند و ظفر آنکه او را بنام نبری که یهود با وی

عداوت دارند واگر بدانند که پیغمبر موعود است شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند
و بر ما در باب این کودک عهد و میثاق بسیار است ابو طالب گفت با تو که عهد و میثاق کرده است
بحیرا تبسم کرد و گفت خدای در کتابی که بحضرت عیسی فرو فرستاد عهدها درباره این محمد دارد صلی الله
علیه وسلم و ما در شان او ادای نصیحت کردیم رو باش و او را بشهر او برسان و ابو طالب اندیشه
ناک گشته متاع خویش در بصری بحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و روایتی آنکه آنحضرت را
از انجا باز گردانید و خود بجهة اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد **نقلست که** چند نفر از یهود
بعضی گویند هفت نفر بودند که از روم قصد همان منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعهٔ
کتب و کمال متانت چنان معلوم کرده بودند که درین ولا پیغمبر آخر الزمان در پای آن درخت
معهود که قریب بصومعهٔ بحیرا بود نزول خواهد فرمود و ایشان از انجا بقصد قتل آنحضرت آمدند
در همان روز بر بحیرا در آمدند و در میان ایشان سه حبر کامل بودند دریس و زریر و ثمام با بحیرا گفتند که
ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد کاروان قریش منزل خواهد
ساخت اکنون آمده ایم تا وی را بقتل رسانیم و از بحیرا دران باب امداد و اعانت میخواهیم بحیرا
بدلایل واضحه در خاطر ایشان مرکوز گردانید که این جوان آن پیغمبر است که نعت و صفت وی را در کتب
آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که توریت و انجیل و زبور خوانده باشد وی را به پیغمبری نشناسد و قصد
قتل وی کند و دیگر آنکه میخواهم بدانم که حق تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که دفع
آن کند گفتند نی گفت پس شما دست برین شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشته
از سر آن امر در گذشتند و بروایتی آنکه بحیرا گفت وظیفه آنست که از سر این مهم در گذرید و غم بیهوده
مخورید که اگر این شخص پیغمبر موعود است شما دست بر وی نخواهید یافت و اگر خود او نیست فتنه
انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر
بامید هشت بهشت از شش جهة باز آمدند و پنجهٔ استقامت در دامن بیعت او آویختند و از دام هوا
و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا دران زاویه بسر بردند و ازین پس اگر دیگر ابو طالب عزیمت
سفر میکردی و حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بمرافقت رغبت نمودی ابو طالب
بجهة وصیت راهب و خوف تعرض یهود حضرت رسول را با خود همراه نبردی تا ضرورت

تمام نبود در

تمام نبودی خود اصلا سفر اختیار نکردی به سبب شدت مفارقت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و درسال چهاردهم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة والسلام واقعهٔ حرب الفجار
ثانی میان قریش و هوازن واقع شده علمای سیر و تواریخ در کتب خویش چنین تحریر فرموده اند که قریش را
در جاهلیت دو بار با قیس غیلان منازعت افتاد و ایشان قبیله اند از عرب منسوب بقیس
غیلان کرت اولی را خوانند و کرت ثانیه را فجار دوم و چون این واقعات در ماههای
حرام افتاده بود ازین جهت فجار خوانند که شر و خصومت در اشهر حرم نزد عرب بسیار
مذموم می بوده است و خون و مال دشمنان درین ماه بر خود حرام میکرده اند واقعهٔ فجار اول
چنان بود که شخصی را از بنی نضر هوازن بر شخصی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل
می نمود مرد نضری که غریم او بود کپی ببازار گاه عرب آورد که آنرا عکاظ خوانند و ندا در داد که
کسی میخواهم که مرا کپی مثل این کپی فروشد بدینی که مرا بر فلان کنانی است و غرض وی ازین سخن
تشنیع بود بر کنانی یعنی چنانکه این کپی بی نفع است مالی که مرا بر کنانی است همچنان بی نفع است
بسبب بدمعاملگی او بنی کنانه ازین سخن در خشم شدند و یکی از ایشان زخمی بران حمدونه زد و اورا
هلاک گردانید نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست کنانی نیز استعانت به بنی
کند و در میان دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزند
اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند و روایت دیگر آنست که جوانی بود
و سودای شیطانی زنی را دیدند از بنی عامر و حرکات و سکنات او را دلیل جمال و کمال و پنداشتند
و او برقعی بر روی خود کشیده بود و با او بزبان حال گفتند بیت یکره آن برقع برانداز از رخ زیبای خویش
تا ببینی جان فشان عاشقان در پای خویش آن زن بانگ بر ایشان زد و ازان سخن بر ایشان باز داشت
و دران عهد در میان قوم رسم زیر جامه داشتن نبود و زن فارغ بال نشسته بود و دامن بر زمین
افکنده یکی از جوانان بیامد و دامن آن زن را از قفا بر گریبان او بخاری استوار کرد چون آن زن
برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند روی را که از دیدن آن عیبی نیست
می پوشی و پوشیدنی را میگشایی زن ازین معامله بس خجل گشت و آتش غیرت در نهاد او
مشتعل شد بانگ بر آورد و مردان قبیلهٔ خود را بخواند گروهی جمع آمدند و اشیاع این جوانان

نیز هجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت و کار از تیغ زبان بزبان تیغ انجامید پیران روزگار دیده
و مهتران خردمند کار افتاده درمیان درآمدند و گفتند کودکی چند بنادانی بازی کردند و زنی
بانگ برآورده بی آنکه ضرب تیغی و زبان دریغی درمیان افتد نیکو نبود که بگفتار زنان و کردار
کودکان باهم درآویختن و خون یکدیگر بتعصب ریختن ایشانرا تسکین داده از یکدیگر جدا کردند
واقعهٔ فجار اول این بوده است و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت اما فجار دوم
آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را براض بن قیس گفتندی سر بخونریزی و عیاری برآورده بود
و قرابتان او خط بیزاری یکی ازو گرفته و دیگری با و داده و از جنایتهای او تبرا جسته و از بس که
با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بی جهتی ریخته و مال ایشان بی وجهی برده در هیچ
قبیله قرار نمی توانست گرفت و از کوه بکوه فرار می نمود و جهان برو تنگ آمده بود بنا بنعمان
منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در زینهار او آسوده شد نعمان هرسال کاروانی بعکاظ و ذو المجاز
و جحفه که بازارگاه عرب است میفرستاد و چون نعمان کاروانی را بفرستادی البته تا آن کاروان
سروری از روسای عرب قافله سالار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رسانند در آن سال که
براض پیش او بود یکی از روسای قیس عیلان عروهٔ رحال نام که بواسطهٔ سفر بسیار برحال ملقب
گشته بود نیز بخدمت نعمان رسیده بود و عروه مردی بود صحبت بزرگان یافته و بخدمت
پادشاهان شتافته و تحفها از پادشاهان برده حاصل عروه و براض هردو پیش نعمان ایستاده بودند
نعمان گفت شخصی را مدار میخواهم که کاروان را بعکاظ رساند چنانچه از راه داران و قبایل عرب
زیانی نرسد براض گفت من بدین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر رسد از عهدهٔ
آن بیرون آیم نعمان گفت کسی می باید که چنانچه بنی کنانه را متعهد می شود از بنی قیس عیلان نیز نگاه
تواند داشتن عروه گفت براض سگیست که قوم وی ازوی بیزارند او را وقت آن نیست که
خود را بسلامت بگذراند کاروان را چگونه گذراند آنگاه گفت اگر اجازت ملک باشد من
کاروان را از میان قبایل که در تهامه و نجد اند بسلامت بگذرانم نعمان کاروان را بعروه سپرد و عروه
بیرون رفت تا هرجا فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروان را
بنزدیک فدک رسانید قبایل قیس که قوم عروه بودند خیمها زده و مراعی گرفته عروه ایمن شد

وشرایط

وشرایط احتیاط را مهمل گذاشت براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد چنانچه در
اسلام استخارت است که چون در کاری متردد شوند بر رقعهٔ نویسند که بکن و بر دیگری
نویسند که مکن و هر دو رقعه را در زیر مصلی نهند و دو رکعت نماز بگذارند و از حق تعالی خیر خود
بطلبند بعد از ان دست در زیر مصلی کنند و یکی بیرون آرند آنچه بران رقعه ثبت فرموده باشند
عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را نیز تیر قماری می بوده که چون متردد می بوده اند در امری
چند چوبهٔ تیری از کنانه بیرون می آورده اند و در خریطهٔ آزادیم می افکنده و میگردانیده و بعد
از ان فراز میکرده و تیری از ان بیرون می آورده و آن تیرها مرقوم می بوده برقمی که دلالت
کند بر فعل یا ترک بعد از ان بدان مدلول عمل می نموده اند حاصل براض از برای این امر خطیر تیر قمار
در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود با برگشتن عروه یا یکبار دست از کشتن او بداشتن
موقوف بر آنکه تا چه فال بر آید ناگاه عروه بروی بگذشت بر سبیل استهزا براض را گفت
در چه کاری و ازین تیرها چه میخواهی گفت منتظرم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند
روی زمین را از وجود تو پاک گردانم عروه گفت ترا زهره نبود که این اندیشه کنی و براض را
سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد و پس از آنکه استخاره تمام کند دست بشمشیر برد و بالفور
گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان را سرمایه اش همه جلهای گرانمایه بود پیش خود
انداخته برد و دو مرد از قیس عیلان که خویشاوندان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی
غطفان بر پی براض بیرون رفتند تا روانرا باز گردانند و خون عروه را از براض باز جویند براض
کاروانرا براند و پیش از ایشان بخیبر رسید آن دو قیسی نیز تعجیل کردند پیش از آنکه براض از خیبر
کوچ کند بوی رسیدند و او را بصورت نمی شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل
دیدی گفت مرا از حال مرد بدعیار چه می پرسید ایشان گفتند بلی چنین است و لیکن میدانی که
وی کجاست گفت طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را مدد و راه نمائی گفت کدام
از شما پردل تر بود غطفانی گفت من براض گفت بیا تا او را بتو نمایم غطفانی در جوال شد و با او
روان گشت آن مرد غنوی بشتر نشست و ویرا برد تا بخرابه رسیدند گفت درین خرابه است در فلان
خانه و براض پیشتر در ان خانه رفت و بعد از ان بیرون آمد و گفت برو که درین خانه خوش فارغ

خفته است اگر کاری خواهی کرد وقتست اکنون هیچ قوت داری که شمشیر کاری بزنی و جان در سر
این کار کنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران هست بمن نمای تا به بینم غطفانی شمشیر بوی داد براض
شمشیر برکشید و بیک ضربت کار غطفانی بساخت چون ازو فارغ شد پیش مرد غنوی آمد
و گفت زهی لاف دروغ که این یار تو زد من هیچ پل ازو ندید براض برآمد و مودم هیچ کاری نتوانست
ساخت غنوی را حمیت بجنبید گفت با تو من بیایم براض ایمن بای که من بیکدم جهان از سرا و پاک
کردانم براض گفت با من بیا براض پیش پیش همی رفت و مرد غنوی در دنبال تا بدان خرابه رسیدند
براض بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت و سلاح مرد و بر داشت و برفت و کاروان از نیز راه
و مردی را از بنی اسد که خویشان و پسر عمان بنی کنانه بودند مزد کرفت بده اشتر و با او گفت
برو بعکاظه و حال من و معامله من با عروه و قیسیان و راندن کاروان یک یک با حارث بن
امیه که رئیس قریش و سرور مکه است بگوی آن مرد بیامد بعکاظه و رؤسای قبایل عرب از قیس و کنانه
و غیر ایشان همه درین بازارگاه عکاظ بودند و حارث بن امیه با سرداران قریش نیز آنجا بودند آن مرد که
اجیر براض بود بیامد و پوشیده با حارث بن امیه رسالت براض ادا کرد و حارث بن
امیه ازین بلیه بسیار برآشفت و حارث بن عبد الله جدعان و هشام بن المغیره را بخواند که
از بزرگان قریش و مالداران بودند تا باتفاق از سر قبیله کلانتران ایشان را بطلبیدند و همه پیش
ابو براء بن جعفر بن نشید و نامدار قیس عیلان بود و ابن عم عروه مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که
میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چه کار تواند بود که سبب خصومت
دراز شود پیش از آنکه امری واقع شود و بازار بر هم خورد ای ابو البراء تو می باید که اهل عکاظ را تسکین
دهی تا بیکدیگر تعرض ننمایند تا حقیقت واقعه معلوم شود و ابو البراء مردم را استمالت داد
قریشیان بالفور عزیمت مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته شد ابو البراء
چون پسر عم عروه بود ازین غم بجوشید و گفت مکیان با من غدر کردند و حارث بن امیه مرا
بسخن بفریفت ناچار خون پسر عم خود باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه ببازار عکاظه آیند از پی
قریشیان رفت و ایشان در حرم گریختند ابو براء حرمت حرم نگاه داشت و گفت خون عروه
باطل نشود و پس از دیگر میان ما و شما جنگ است ساخته کار باشید و براض شوم بباید و کار و

بیاورد

بیاورد و در میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قبایل قریش و قبایل بنی کنانه مستعد شدند
و بعکاظ رفتند و قیس عیلان پیش آمده بودند صف کشیدند و بجنگ پیوستند حاصل نائرهٔ حرب
بمرتبهٔ استعلا یافت که توهم آن بود که ازین دو قبیله هیچکس زنده نمانند یکی از گوشه ندا کرد که صلح باید کرد
پیش ازانکه ازین دو قبیلهٔ بزرگ یک تن نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزند شما بگیرند
از جانبین دست از جنگ بداشتند و برین طریقه صلح کردند که کشتگان را شمارند اگر از هر دو قبیله
برابر باشند فبها و الا هر قبیله را که کشته زیادت باشد ازان قبیلهٔ دیگر خون بها بستانند از قیسیان
بیست کس زیادت کشته شده بودند خونبهای ایشان دادند و عهد کردند که دیگر بسر قصهٔ عروه و براض
نروند و بدان سبب منازعت نکنند این بود واقعهٔ فجار دوم و حضرت پیغمبر دران جنگ بنفس نفیس خود
حاضر بودند بلکه دران جنگ نیز شروع کرده چنانچه در اوان نبوة هر وقت که در مجلس همایون آنحضرت
حکایت فجار میگذشت میفرمود من آنجا بودم و بقدم براعت میدان شجاعت می پیمودم و چند
تیر کاری انداختم و علم صلهٔ رحم افراختم و بروایتی میفرمود که تیرهای انداخته بر میگرفتم و بخویشان
میدادم و بصورت و معنی ابواب مدد و معاونت بر روی قریش میگشادم و حق تعالی ببرکت
آنحضرت اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت **و در سال هفدهم**
از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقولی زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را
رضی الله عنه داعیهٔ سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه
ایشان دران سفر بفرستند تا ببرکت او حق تعالی جمعیت و روشنائی برمزید گرداند ابوطالب
آن التماس را مبذول داشته سید عالم را صلی الله علیه وسلم همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید
و در راه خوارق بسیار از آنحضرت مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز بن نوشیروان را از سلطنت
معزول کرده چشم جهان بینش را میل کشیدند **و در سال نوزدهم** از مولد هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت
او یازده سال و هشت ماه و ده روز بوده و بقولی دوازده سال و هم درین سال خسرو پرویز که
پسر هرمز است باستقلال بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز مظفر است و در بعضی سیر آورده اند که
درین سال و بعضی گویند در سال هشتم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی عنه با آنحضرت بعزیمت سفر شام
بیرون رفتند و نزدیک صومعهٔ بحیرا در پای درخت سدره آنحضرت نزول فرمود و امیر المؤمنین ابوبکر

صدیق رضی الله عنه بنزد بحیرا رفت تا طعام آورد بحیرا ازوی پرسید که آنکس که در پای درخت
نشسته است کیست صدیق اعظم رضی الله عنه گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است
بحیرا گفت والله که او پیغمبریست خاتم پیغمبران چنان شنیده ام که بعد از عیسی علیه السلام هیچکس
در سایهٔ این درخت نشیند الا پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم و صدق نبوت حضرت
مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم همانروز در دل صدیق جای گرفت و بعضی از اهل
سیر این عزرا داشته اند که حضرت رسول و ابو طالب همراه بودند اما واقعات سال هشتم از ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین سال بر آنحضرت ملایکه ظاهر شدن گرفتند و او را بدیگری می نمودند
نقلست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابو طالب گفت که ای عم من چند شب پیش ازین
سه شخص نزد من آمدند و نیک نظری بجانب من کردند و گفتند این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده
بعد ازان نوبت دیگر نزد ابو طالب آمد و گفت یا عم از جملهٔ آن سه کس شخصی باز بر ظاهر شد
و بر من حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانچه راحت و خوشی آنرا در خود یافتم ابو طالب
او را نزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال وی با آن کاهن متطبب بگفت و علاج
این ازوی پرسید مرد نظری باحتیاط در اعضای آنحضرت کرد و پایهای آن سرور را دید و علامتی که
بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابو طالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست
و غرض استیلای شیاطین ازوی دورست و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حالی که
او تقریر میفرماید از شیاطین و وسوسهٔ او نیست بلکه ملایکه کرامند که دل او را تفتیش مینمایند از جهت
نبوت و رسالت مترصد باشید که دمبدم آثار خیرات و مبرات بر وی ظاهر گشته یوماً فیوماً انواع انوار
سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و مهر سپهر ختم النبیین از مطلع مطالع دولت روز
افزونش خواهد تافت نقلست که آنحضرت فرمود که دران ایام واقعهٔ دیدم که مردی دست خود در دوش
من نهاد و بعد ازان دست در اندرون سینهٔ من در آورد و دل مرا بیرون آورد و بعد ازان گفت دلی است پاک
در بدن پاک و باز بجای خود نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه
چوبی بر داشتند و نردبانی از نقره آنجا نهادند و دو کس فرود آمدند یکی از من فرو نشسته دیگری در پهلوی
من آمد و استخوان پهلویم را کشیده دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ

باز بجای خود نهاده بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بود و چون گنجایش

این مختصر محل آن نیست **واقعهٔ دیگر از وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم**

واقعهٔ حلف الفضول بوده و آن در میان اهل سیر اعتباری تمام دارد و ذکر آن از جملهٔ ضروریات است

و شرح آن قصه چنان است که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بودند با یکدیگر

عهد بسته بودند که بستم جمع ظالمان را از مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

دران مجلس حاضر بوده فاما در معاهده مدخل نفرموده و بدان سبب اهل سیر ایراد این واقعه نموده اند

و اصل این حلف و وجه تسمیهٔ او بحلف الفضول آنست که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی از

ایشان را فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را مفضل بن فضالة الجرهمی و دیگری وداعة القطوری

این سه بزرگ ازین دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند بر آنکه در مکه هیچ ظالمی را نگذارند که

دست تنگی ورزد و این جماعت بواسطهٔ آنکه ترکیب نام ایشان از فا و لام بود که حروف کلمهٔ

فضل است آن کلمه را بر فضول نام نهادند و مراد ازین نه فضولیست که مصطلح در میان ماست که آن

مذموم است نه محمود کما قال الشاعر **شعر** انّ الفضول تحالفوا و تعاقدوا ** ان لا یقر ببطن مکه ظالم **

آنگاه این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت

ریاست مکه بسه کس رسید حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن المغیرة المخزومی و این هر سه در اقامت

رسوم احسان و عدل جد و جهدی نمودند اما با غریبان در معامله طریق مجامله نمی سپردند درین اوان

مردی از بنی زبید که از قبایل عرب یمن بود احرام عمره بسته با مال تجارت بمکه آمد آن مال عاص بن

وایل سهمی که پدر عمرو عاص بوده از آن یمنی ربوده و سود و زیان آن غریب اندیشیده و پا از حد

انصاف کشیده آن بیچاره آواره در وقتی که آفتاب سر از دریچهٔ طلوع بیرون کرد و بام رواق

آفاق را بشعاع نور بیاراست که آن وقت اجتماع قبایل قریش بود در انجمن گاه بر کوه ابو قبیس

رفت و شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بد اندیش با آواز بلند گفت بنو هاشم و بنو عبد المطلب

و بنو زهره و بنو تمیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان تیمی رفتند از برای آنکه

شریف ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف الفضول و همه عهد بستند که

نگذارند که از قریش کسی بکسی ظلم کند و بعد از آن همه باجمعهم روی بخانهٔ عاص بن وایل نهادند و ازو

حق عزیب تمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر روایت کرده اند که وی فرموده که من در سرای
عبد الله جدعان بودم در میان آنانی که عهد بسته اند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم که بعوض
آن عمل پسندیده و کردار گزیده جمله شتران سرخ موی مرا باشند یعنی این شرف و منقبت مرا بهتر
از مال بی قیاس و نعمت بی شمار و نیز فرمود اگر مرا باز بآن نوع معامله دعوت کنند اجابت کنم
و چون سن شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم از بیست در گذشت و اجناد که بهیبت در مکه برعایت
ضوابط رعی و شبانی قیام می نمود و بجهة حق الرعایه قیراطها اخذ می نمود و در صحاح احادیث وارد شده که
سید عالم صلی الله علیه و سلم میفرمود که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه بکار شبانی مشغول شده جماعت حاضران
مجلس انور گفتند یا رسول الله شما نیز بآن مهم قیام نموده اید جواب داد که آری گوسفندان مکه را می بردم
و میچرانیدم و اجرت میگرفتم و مسکینان را ازان میخورانیدم و حکمت در حواله این صفت باین گروه عالی
مرتبت آن بود که تا شفقت و مرحمت بر زیر دستان نمایند و تسویت میان رعیت رعایت کنند
و بر همه خلایق شفیق و بر زیر دستان رفیق باشند

باب ششم در ذکر واقعاتی که در میان بیست و پنجم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بظهور پیوسته و درین باب دو فصل است

فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم کرت دوم بجانب شام همراه خزیمه و میسره برسم تجارت از مال خدیجه خاتون رضی الله عنها
و مقدمات تزوج او روایت میکند نفیسه بنت منیه خواهر یعلی بن منیه که چون حضرت رسول بیست و پنج ساله
شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقه بر ساحت بیت زندگانی ابو طالب استیلا یافت
درین حین عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابو طالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و روحه
روضهٔ کامرانی را یعنی محمد هنگام آن آمده که از درخت برومندی وصل کنیم و این آفتاب مهر اندوز را
وقت شده که با ماهی شب افروز در بیت الشرف ازدواج بنشانیم تا از اوج وصل میوها خوریم و ازین
اجتماع سعادتها بینیم   چو خورشید مه را شود مشتری   چه زاید بغیر از نکو اختری   ابو طالب شکوفها از نرگس
شهلا بر ریخت و عقدهای گهر از حقهٔ یاقوت حمرا بر انگیخت و گفت ای همشیرهٔ مهربان و ای ناگزیر
دل و جان تا نه پنداری که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله بر جگر ازین اندوه داغی دارم
اما مرا بمواصلت غیر کفو سر پس نیست و از عهدهٔ ترتیب امور اکفا بیرون آمدن دسترس نیست
سالهای تنگی بر ما گذشته و در دست چیزی از مال نگذاشته عاتکه گفت من درین باب

انزل شر کرده ام

اندیشهٔ کرده ام اگر صواب باشد بدان نهج بتقدیم رسانم ابو طالب استفسار کرد عاتکه گفت
شنیده ام که خدیجه بطرف شام کاروان میفرستد و از برای این مهم مرد امین میطلبد اگر مصلحت
باشد با او این سخن در میان نهم اینجا دو روایت است یک روایت آنست که ابو طالب با آنحضرت
این سر در میان نهاد و گفت ای محمد خود را بروی عرض کنی شاید که ترا بمقداری از مال مضاربة
مخصوص گرداند تا ازین ممر نفعی بما عاید گردد خواجه علیه الصلوة و السلام که ضمیر انورش مخزن اسرار
غیب و زبان معجز نشانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود لعلها ترسل الی فی ذلک چون
این قیل و قال و جواب و سوال ابو طالب با آن سرور دودمان غالب برین منوال بکمد نشت
این سخن در السنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه بتجارت فرستد
و بر هیچکس آن اعتماد نداشت چون این سخن شنید غنیمت دانست که صدق و امانت و وفور
دیانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان قریش اظهر من الشمس و ابین من الامس بود بحیثیتی که
او را محمد امین میگفتند چون خدیجه خاتون رضی الله عنها حسن جمال و صدق مقال و تکامل خصال
در ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت مجتمع دید فی الحال شخصی نزد آن سرور
فرستاد و گفت چنین استماع افتاد که ترا میل تجارت شده است و من بواسطه صدق
گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو دو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم
بتو ارزانی دارم تا با آن بضاعت شرایط تجارت بجای آری و فایده که بران متفرع باشد
مسامحت در هر باب از من بخود لازم شمارید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صورت
حال با ابو طالب تقریر فرمود ابو طالب گفت ان هذا الرزق ساقه بیاقیه الله الیک این
رزقیست که حق سبحانه و تعالی بتو ارزانی داشته است و روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن
با ابو طالب بگفت و نام اجارت و رسم تجارت در میان آورد ابو طالب زار زار
بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای همشیره هیچکس از اقارب و عشایر ما
مزدوری نکرده اند و من هیچکس را از عشیرهٔ خود بمزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که
انوار عزت و جلال از جبین او لایح و آثار دولت و اقبال بر چهرهٔ او واضح است چگونه روا دارم
اما بحکم این که الضرورات تبیح المحظورات برو و با خدیجه مشورت کن تا رای او چه قرار گیرد و روا

خدیجه رضی الله عنها ملکهٔ عرب بود و در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر
آفاق و از همهٔ مخدرات عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان او را راغب
و دولت وصال او را طالب بودند اما گوشهٔ مقنعهٔ او سایهٔ او سایه بر روزگار رجال نمی انداخت
و بعد از رحلت زوج خویش جز بطاعت حضرت الهی جل و علا و مطالعت توریه و سایر کتب
سماوی نمی پرداخت و دران اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش وی در آمد
و نور آن ماه از بغل خدیجه سر بر میزد و عالم ازان نور روشن می شد چون بیدار شد از برای تعبیر
رؤیای خود رسولی پیش بحیرا راهب فرستاد و بحیرا گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر زمان
که بوجود آمده است ترا بجلالی قبول کند و در ایام وصال و زمان اتصال تو وحی برو نازل شود و عالم
از فروغ ملت او نورانی گردد و اول کسی که با و ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از قریش از بنی هاشم
خواهد بود از اقارب تو خدیجهٔ کبری رضی الله عنها وظایف شکر حضرت الهی جل و علا بتقدیم رسانید
و منتظر ظهور آثار رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت حضرت رسول بخانهٔ او آمد
قدوم شریف او را سعادت عظیم و دولتی جسیم شناخت و همچون مخلصان بتبجیل و احترام او پرداخت
و همت بر مهمانداری و گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقهٔ نامرعی نگذاشت چرا که از سلسلهٔ
عبد المطلب بود و سیدهٔ عرب و بنی غالب و همشیرهٔ ابو طالب عاتکه هر دم و هر لحظه میخواست که بعرض حال
قیام نماید اما بجهة شرمساری جرای اسم اجیری برادرزادهٔ خواجهٔ هر دو سرای صلی الله علیه وسلم غرق عرق حیا میگشت
و باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سیدهٔ عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض
حال گفت از مراد خویش مرا خبر ده و بقبول خدمتگاری که از دست ما براید منت بر جان ما نه عاتکه گفت
هر آینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادرم عبد الله فرزندی مانده محمد نام و پدرم عبد المطلب
بتربیت او قیام می نمود و در هنگام ارتحال در شان او وصیتها فرمود و حالا حضرت محمد بجوانی رسیده
و زبان آن شده که آن اختر نیکو فال که مشتری فلک حسن و جمال گشته با زهرهٔ زهرا اشتمال اتصال یابد
اما از جهة فقری که اختلال باحوال برادرم ابو طالب راه یافته اقدام باتمام این مرام دست نمیدهد
شنیده شد که کاروان مکه روان خواهد شد اگر محمد را نیز بامری ازینها مخصوص گردانند هر آینه بنوعی هم
ممنون منت ملکهٔ مالک الخیرات گردند خدیجه این کلمه استماع نمود رایحهٔ صدق رؤیای خویش گرد گلزار

باطن او از نسیم امید شکفته گشت و چراغ ضمیرش از آتش شوق نورانی شد **بیت** گیتی گاهی که می جوید
همه سال ** چو یابد ناگهان چون باشد آن حال ** چو بیماری که درمان باز یابد ** چه درمان مرده جان با
یابد ** گفت ای پسندیدهٔ قریش من صفت حضرت محمد شنیده ام و رعایت امانت و حفظ
دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانسته ام هر چه با چیزی
دهم اضعاف آن بحضرت محمد مسلم دارم و بخدمتگاری او منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان
و محافظت اموال از قاصدان صعوبت و اشکالی دارد حضرت محمد را بیارید تا در اطوار و طریقهٔ او
نگاهی کنم تا معلوم کنم که لایق این شغل خطیر هست یا نی عاکه از برای آوردن حضرت محمد بخانه
روی آورد خدیجه خانه بهوای قدوم آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاکیزه بجا آورد و ظاهر و باطن
خود را بزیب جمال صوری و معنوی بیاراست و بر مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت
رسالت بنشست و پردهٔ رقیق لطیف در پیش مسند شریف بیاویخت و توریة پیش آورد
و روی صفات و سمات پیغمبر آخر الزمانی مطالعه نمودن گرفت و گوهر آبدار از صدف
دیدهٔ امیدوار میریخت و خدام و حجاب خویش را فرمود که چون حضرت محمد بیاید بزیب
و جمال مجلس را بزیور کمال و ابهت و جلال بیارایید و او را در صدرگاه که مسند ارباب اکرام
و اجلال است بنشانید چون حضرت رسالت با عاکه تشریف حضور ارزانی فرمودند خدیجه
رضی الله عنها تعظیم و توقیر چنانچه مناسب حال تواند بود بجای آورد و هر یک بمقر عزت خویش
مستند گشتند خدیجه رضی الله عنها باز توریة در نظر آورد و هر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت
بر طبق آن علامات مشاهده میکرد و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه می نمود از نور آن تفسیر
سورهٔ والضحی میدانست و گاهی از رنگ این تعبیر واقعهٔ واللیل اذا سجی میگفت زمانی بیان
قاب قوسین از طاق دو ابروی ویش میکرد و گاهی نقش مازاغ البصر در غمزهای چشم دلفریبش
میدید زمانی معجزهٔ موسی در یاقوت گوهربارش مشاهده میکرد و گاهی احیای مسیحا در دم
با کرم او معاینه میدید جوی کوثر رشحهٔ از دریابار اسرار گفت و گوی او بود درخت طوبی نهال
از نخلستان قد دلجوی او می نمود **بیت** سورهٔ واللیل دیدم وصف گیسوی شماست ** والضحی
خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست ** دیده ام بسیار در تفسیر مازاغ البصر ** شرح چشم مست شوخ انگیز

خدیجه رضی الله عنها ملکهٔ عرب بود و در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر
آفاق و از همهٔ مخدرات عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان او را رغبت
و دولت وصال او را طالب بودند اما گوشهٔ مقنعهٔ او سایهٔ او سایه بر روزگار احدی نمی انداخت
و بعد از رحلت زوج خویش جز بطاعت حضرت الهی جل و علا و مطالعت توریة و سایر کتب
سماوی نمی پرداخت و در آن اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش وی در آمد
و نور آن ماه از بغل خدیجه سر بر میزد و عالم از آن نور روشن می شد چون بیدار شد از برای تعبیر
رؤیای خود رسولی پیش بحیرا راهب فرستاد و بحیرا گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان
که بوجود آمده است ترا بحلالی قبول کند و در ایام وصال و زمان اتصال تو وحی بر او نازل شود و عالم
از فروغ ملت او نورانی گردد و اول کسی که باو ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از قریش از بنی هاشم
خواهد بود از اقارب تو خدیجهٔ کبری رضی الله عنها وظایف شکر حضرت الهی جل و علا بتقدیم رسانید
و منتظر ظهور آثار رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت حضرت رسول بخانهٔ او آمد
قدوم شریف او را سعادت عظیم و دولتی جسیم شناخت و همچون مخلصان بتبجیل و احترام او پرداخت
و همت بر مهمانداری و گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقهٔ نامرعی نگذاشت چرا که از سلسلهٔ
عبد المطلب بود و سیدهٔ عرب و بنی غالب و همشیرهٔ ابو طالب عاتکه هر دم و هر لحظه میخواست که بعرض حال
قیام نماید اما بجهة شرمساری جرای اسم اجیری بر آن خواجهٔ هر دو سرای صلی الله علیه و سلم غرق عرق حیا میگشت
و باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سیدهٔ عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض
حال کیست از مراد خویش مرا خبر ده و بقبول خدمتکاری که از دست ما بر آید دست بر جان مانه عاتکه گفت
هر آینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادرم عبد الله فرزندی مانده محمد نام و پدرم عبد المطلب
بتربیت او قیام می نمود و در هنگام ارتحال در شان او وصیتها فرمود و حالا حضرت محمد بجوانی رسیده
و زبان آن شده که آن اختر نیکو فال که مشتری فلک حسن و جمال گشته با زهرهٔ زهرا امثال اتصال یابد
اما از جهة فقری که اختلال احوال برادرم ابو طالب راه یافته اقدام باتمام این مرام دست نمیدهد
شنیده شد که کاروان مکه روان خواهد شد اگر محمد را نیز بامری از آنها مخصوص کرده آید هر آینه بنوهاشم
ممنون منت ملکهٔ مالک الخیرات گردند خدیجه این کلمه استشمام رایحهٔ صدق رؤیای خویش کرده گلزار

باطن او از نسیم امید شکفته گشت و چراغ ضمیرش از آتش شوق نورانی شد **بیت** گیتی گاهی که می جوید
بیمار پیمال چو باید ناگهان چون باشد آن حال چو بیماری که درمان باز یابد چه درمان مرده جان باز
یابد گفت ای پسندیدهٔ قریش من صفت حضرت محمد شنیده ام و رعایت امانت و حفظ
دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانسته ام هر چه با چیزی
دهم اضعاف آن بحضرت محمد مسلم دارم و بخذ منتگاری او منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان
و محافظت اموال از قاصدان صعوبت و اشکالی دارد حضرت محمد را بیارید تا در اطوار و طریقهٔ او
نگاهی کنم تا معلوم کنم که لایق این شغل خطیر هست یا نی عایکه از برای آوردن حضرت محمد بجانب
روی آورد و خدیجه خانه بهوای قدوم آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاکیزه بجا آورد و ظاهر و باطن
خود را بزیب جمال صوری و معنوی بیاراست و بر مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت
رسالت بنشست و پردهٔ رقیق لطیف در پیش مسند شریف پاو بخت و توریه پیش آورد
و روی صفات و سمات پیغمبر آخر الزمانی مطالعه نمودن گرفت و گوهر آبدار از صدف
دیدهٔ امیدوار میریخت و خدام و حجاب خویش را فرمود که چون حضرت محمد بیاید زیب
و جمال مجلس را بزیور کمال و ابهت و جلال بیارایید و او را در صدر گاه که مسند ارباب اکرام
و اجلال است بنشانید چون حضرت رسالت با عاکه تشریف حضور ارزانی فرمودند خدیجه
رضی الله عنها تعظیم و توقیر چنانچه مناسب حال تواند بود بجای آورد و هر یک بمقر عزت خویش
مستقر گشتند خدیجه رضی الله عنها باز توریه در نظر آورد و هر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت
بر طبق آن علامات مشاهده میکرد و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه می نمود و از نور آن تفسیر
سورهٔ والضحی میدانست و گاهی از رنگ این تعبیر واقعهٔ واللیل اذا سجی میگفت زمانی بیان
قاب قوسین از طاق دو ابروی میکرد و گاهی نقش ما زاغ البصر در غمزهای چشم دلفریبش
میدید زمانی معجزهٔ موسی در یاقوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای مسیحا در دم
با کرم او معاینه میدید جوی کوثر رشحهٔ از دریا بار اسرار گفت و گوی او بود درخت طوبی نهال
از نخلستان قد دلجوی او می نمود **بیت** سورهٔ واللیل دیدم وصف گیسوی شماست والضحی
خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست دیده ام بسیار در تفسیر ما زاغ البصر شرح چشم مست شوخ شماست

جادوی شمائلت ۞ حرف حرف سورهٔ یوسف فرو شست ۞ ذرهٔ از آفتاب حسن دلجوی شمایلت ۞ آن
روایتها که میکردند از خلق عظیم ۞ دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شمایلت ۞ چون خدیجهٔ کبری رضی الله عنها
آنچه در کتب ما تقدم از صفات حضرت رسول دیده بود یک بیک در نظر پاکیزه گوهر آنحضرت
بی نقصان مشاهده کرده با خود گفت که تعبیر خواب من درست گشت و جمال ماه را خورشید کمال
همعنان شد اما حالیا این راز را پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صفحهٔ جان باید نگاشت لاجرم
اجره تعین فرمود و عاکه بفراغت خاطر حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم بخانه برد و جامهای که
لایق خدمت را و باشد پوشانیده و بخانهٔ خدیجه فرستاد و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم چون شمع
از آتش دل گدازان و خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان این یکی را دل شکستی
و آن یکی را دلبستگی این را در دل از خجالت اجیری حراجها و آنرا بملاحظهٔ عواقب امور راحتها فوق
آیین الذین خدا داند لذت نالش یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پر و بال مجازی
در شعلات شمع طرازی سوختن اگر چه تلخیست اما در مشاهدهٔ شکر خندهٔ آن شمع شکر ریزیست
دیوانه داند که گردن در سلسلهٔ زنجیر اسیر کردن اگر چه قیدیست اما چه دلاویز و طرب انگیزیست
بیت گر دولت شکست دلبر هستی افزون کن بکمال ۞ گر شکست جام مجنون قصد لیلی دیگریست القصه خدیجه
رضی الله عنها غلامی داشت میسره نام که همه مالهای خدیجه در تصرف او بود او را آورد و جامهای
فاخر بدو سپرد و اشتری را فرمود که جهاز حیروانه ترتیب نموده با خود همراه دارد و میسره را
گفت که هنگام بیرون آمدن از مکه مهار شتر بدست حضرت محمد ده و چون از میان مردم بیرون
رود این جامهای فاخر در وی پوشان و او را بدین شتر آراسته بنشان و مهار اشتر خود بگیر و خود را
در همه باب بنده و خدمتکار او شناس و او را خواجه و امیر خود دان و دریغ و شرای و داد
و ستد بی استصواب او هیچ تصرف مکن و او را بقدر امکان از آفات نگاه دار و در اسرع
اوقات غانم و سالم با سپار زنا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم و چون
برموجب فرموده عمل تقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد کنم و از مال دنیا بدانچه متمنای تو باشد
خاطرت شاد گردانم و در کیفیت فرستادن آنحضرت که بر چه نهج فرستاد روایات مختلفه است
بعضی گویند که بر طریق شرکت بوده و بعضی گویند بر سبیل اجارت بوده والله اعلم القصه چون کاروان

براه درامدند مردم مکه همه مجتمع شدند بعضی از برای نظاره وبعضی از برای تشییع اهل جاره اعمام
وعمات وسایر اقارب وعشایر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که صنادید قریش وسادات
بنی هاشم بودند از برای مددکاری وغمخواری خواجه مرد وپسرای یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیرون
آمدند وعاتکه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در جامهٔ خدمتکاران دید مهار شتر بردوش مبارک انداخته
وماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته شعر کدر فی صدف والمزنی خرف ۞ والنور فی ظلم والحور
فی شمل ۞ عاتکه بیطاقت شد وچون خامه خون گریست وچون خط خاک برسر کرد وگفت یا عبد المطلب
ویا من حفر بیر زمزم ویا عبد الله سر از خاک لحد بردارید واین عزیز حضرت باری را در جامهٔ خدمتکاری
ببینید عبد المطلب از مشاهدهٔ آن حال بیهوش شد سایر اقارب آنحضرت همه مدهوش گشتند چون
بحال خویش آمدند حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم درکنار گرفتند آنحضرت درر لالی در قطرها بر وجنات
متوالی فروریخت وشعلهٔ آه فروزان از درون سینه سوزان برانگیخت وگفت ای یاران از من فراموش
مکنید واز درد غربت وکربت من یاد آرید بیت الا ای رفیقان که با یکدگر ۞ نشینید اندر وطن بیخطر ۞ چو روی سوی
بزم مراد آورید ۞ ز حال غریبان یاد آورید ۞ اقارب وعشایر آنحضرت همه همعنان فریاد کنان با صد
جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک وقدوسیان حضرت همه بموافقت ایشان
بگریه درامدند وگفتند خداوندا این همان محمد نیست که لولاک در شان اوست وطاق فیروزهٔ
افلاک ایوان او پروردگارا همان حضرت محمد نیست که لعمرک تاج اوست واز لباس التقوی
دیباج او وسورهٔ سبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای ملایکه این همان یار است
اما شما را با پنکشاف اسرار عشق بازیها چه کار است بیت درمیان عاشق ومعشوق کاری رفت رفت ۞
تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا با این چکار ۞ چون مردم باز گشتند میسره بر موجب فرمودهٔ خدیجه خواجه لیلة
المعراج را با تاج ودیباج بیاراست وبر شتر آراسته بنشاند وخود مهار شتر بردوش انداخت
ابوجهل وعتبه وشیبه دران کاروان بودند با میسره گفتند که این یتیم را جامهای خلق بپوشان وکارهای
دشوار فرمای تا در محنت رام شود ودل او در خدمت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم
غلام خدیجه ام رضی الله عنها حکم از آن اوست وفرمان فرمان او ومالی که در دست داریم
برای اوست وجانی که در بدن داریم فدای او نقلست که خدیجه را خویشی بود نام او خدیمه بن

حکم سلمی او را نیز دران سفر ملازم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گردانید وخدیجه را
نسبت با آنحضرت محبت بسیار بود وآنحضرت را بغایت دوست میداشت و [illegible]
دران راه ازان حضرت جدا نمی شد وازان حضرت خوارق عادات بسی مشاهده می نمود
و هر یکی محبتی دیگر می افزود و چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماندند و قوت راه
رفتن نداشتند میسره پیغمبر را خبر کرد آنحضرت دستهای مبارک بر پای شتران فرود آورد
و دعا بران خواند فی الحال آن شتران در سیر درآمدند پیش پیش قافله میرفتند خدیجه و میسره ازان
حال تعجب نمودند و آن معنی را از برکت و دولت آنحضرت دانستند و با یکدیگر میگفتند که حضرت
محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصره ملک شام رسیدند بنزدیک صومعه بحیرا فرود آمدند
بحیرا رحلت اقامت بدار بقا کشیده بود و بروایتی نسطورا راهب بروایت دیگر نسطور که سر دفتر
عابدان نصاری بود قایم مقام او و دران صومعه متوطن گشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درخت
بنشست و آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم شد و میوه ها بار آورد و حوالی ان درخت
سبزه زار و مرغزار گشت نسطورا راهب چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد بی طاقت گشت
و از بام صومعه فرود آمد نزد پیغمبر آمد و گفت بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود
ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد
ازین سخن و در دست نسطور صحیفه بود نسطور دران نگاه میکرد و در روی پیغمبر میدید و چون تمامی
نیک احتیاط کرد گفت سوگند بخدای که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست چون خدیجه از راهب
این امر مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب او مکری کند شمشیر
از غلاف برکشید و بآواز بلند میگفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه
وی شدند و گفتند ای خدیجه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخت خدیجه از راهب شکایت کرد
همه رفقا با خدیجه متوجه راهب گشتند راهب خایف بصومعه درآمد و در را دربست و بر بام برآمد
و آواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود
نیامده و من درین صحیفه چنان می بینم که شخصی در پای این درخت منزل گرفته ست پیغمبر خدای
عالمیان و خاتم پیغمبرانست صلی الله علیه وسلم هر که فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت

وی کند

وی کندم دود گردد و هلاک شود بعد ازان از خدیجه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی ست گفت
من خدمتکار اویم و حکایت ماندن اشتران خدیجه و بشرف مس پای او قوت یافتن معروض داشت
راهب گفت که من سری با تو می سپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم خدیجه قبول کرد و نسطورا
فرمود که درین صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی
مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت بزرگی او را انداند ای خدیجه بدانکه او را دشمنان بسیارند
و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان برین مرد حذر کنید خدیجه این سخنان شنیده بخدمت
سید عالم آمد و گفت من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که
پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تو خواهی بود خلایق را عجب محب تو می بینم و من نیز دوستان ترا
دوست دارم و با دشمنان تو دشمنی دارم و مصدق و ناصر توام بعد ازان بحضرت عرضه داشت
کرد که من اکنون ببلاد خود میروم چون امر تو ظاهر شود بیایم و بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد
بعد ازان نسطورا راهب میسره را بخواند و او را می شناخت و بعضی از نشانهای آنحضرت استفسار
نمود یکیک از میسره جواب شنید و بعد ازان میسره سایه انداختن مرغان بر فرق مبارک
و جوشیدن آب از تحت قدم متبرک و برکت طعام و یمن همین و سطوع نور یقین از جبین مبین
آنحضرت با نسطورا تقریر کرد و شیخ گفت دیریست که درین دیر در انتظار این سبک سیر
صاحب خبر عمر میگذرانم و از اوراق کتب میسره سطور فنظرة الی میسرة میخوانم تا بیاری دولت
ازلی بخدمت این محبوب لم یزلی رسید و آنچه شنیده بودم کما هو حقه دیدم بیت الحمد لله که
دیده برخش کردم باز ما تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز ما اکنون ترا وصیت میکنم که از وجد نشوی
و درین سفر بشام نروی که در جانب شام صبح شریعت او را منکر اند و انوار ملت او را
از جهت علت رمد چشم دیدن نمی توانند بعد ازان سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر
آخر الزمان است و خاتم انبیا و مرسلینست علیهم الصلوة والسلام کاشکی باول بعثت او
زنده بودمی و در ملت اسلام متابعت او نمودی القصه مصلحت میسره و خدیجه چنان
نمود که متاع خود در بصری بفروشند و بشام رفتن را موقوف دارند بنا بران متاعها را
بقیمت اعلی در بصری فروختند و عزیمت مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس نبوی

صلی الله علیه و سلم با یکی از یهود دران سفر که رفته بود معامله می نمود دران معامله مباحثه واقع شد
یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم تا صدق مقال تو معلوم شود خواجه علیه الصلوة والسلام
گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نخورم و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر ندارم و هرگاه که بر ایشان
بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست تو از اهل حرمی گفت آری بعد ازان
آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله پیغمبر موعود است و شرف هر موجود
و گوهر خزانه این جود و مقصد آفرینش و اصل مقصود
اوست مختار خدا و چرخ و ارواح و حواس
زان گرفتند از وجودش منت بی منتها ** هشت خلد از هفت چرخ و شش از پنج حس ** چار ارکان از سه
ارواح و دو کون از یک خدا ** و بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه با تمام رسید از بصری
مراجعت فرمودند بعد از قطع منازل و طی مراحل می نمودند و میسره باستماع قول خدیجه
و راهب و غیر او مراقبت احوال نبی صلی الله علیه و سلم پیشتر از پیشتر بتقدیم میرسانید و چون
هوا گرم شدی میدید که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت سایه می انداختند چون بمر الظهران
رسیدند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز دران کاروان بود میسره را گفت از برای
بشارت قدوم رکب حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم بسوی خدیجه روان ساز میسره قبول کرد
و اشتری بغایت زیبا با رختهای نفیس و پوششهای دیبا بیاراست و بحضرت رسول داد
افسق الفاسقین ابو بکر ~~صدیق~~ کاذب لعنه الله علیه از سبب تزیین شتر بدین رختهای فاخر پرسید میسره گفت
عادت ملکه ما آنست که هر اشتری که بشارت بدو رسانند آن شتر را بمبشر می دهد میخواهم که حضرت
محمد را منفعت بیشتر رسد از آنکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسیده ابوجهل گفت
ای میسره او خود پیاده است و سفر نا کرده و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست
میسره گفت آری اگر چه طفلست مثلا همه عالم طفیل اوست و اگر چه تنها روست اما همه موجودات
حشم و خیل اوست القصه حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم روانه ساخت حضرت پیاده
چون مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خمارش غلبه کرد لحظه بر بالای شتر چشم برهم نهاد
اشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است مثل تفسیر تیسیر وغیره که شیطان
آمد و آنحضرت بر شتر در خواب و شب تاریک زمام ناقه را بگرفت و از راه بگردانید حق تعالی

جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا سر قدم بر شیطان زد چنانچه او را بر زمین حبشه انداخت
بعد از آن ایزد تعالی جل جلاله جبرئیل را بفرمود که مهار شتر حبیب را بگیرد و براه راست آورد
و مسافت سه روزه راه را بیک لحظه قطع فرمود قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی در خبر است که
خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که سالت الله تعالی شیئا و وددت ان لا سال یعنی از حق
چیزی پرسیدم و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی سوال نکردمی قلت
الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فایش اعطیتنی بمقابله خداوندا بر موسی
منت تشریف تکلیم نهادی و سلیمان را علیهما السلام ملک عظیم عطا دادی در مقابله آن
چه چیز بمن کرم نمودی از حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار می باشند و کسی تعهد
ایشان تمام نمی نماید و تو از عبد الله یتیم و تنها باز ماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل
تا مال و جان خویش از تو دریغ نداشتند و همت بر محافظت و مراقبت تو گماشتند قال الله
تعالی الم یجدک یتیما فآوی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که پیغمبران
مرسل علیهم الصلوة والسلام بعد از ابلاغ وحی و اسباغ نبوت در تمنای دیدار و بند پیش
از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار وار شتر تو ساختم قال الله سبحانه و تعالی و وجدک ضالا
فهدی و فقیر بودی بمال خدیجه ترا توانگر ساختم قال الله تعالی و وجدک عائلا فاغنی القصه چون
فرشتگان زمین را بر سید المرسلین در نوردیدند و راه سه روزه را بیک لحظه قطع کردند نفیسه بنت منیه روایت
میکند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود هر روز خدیجه رضی الله عنها با جمعی جواری
در بالاخانه می نشست و چشم براه کاروان می گماشت نفیسه میگوید که آن روز من نزد خدیجه
نشسته بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیدا شد بر شتری نشسته که بر برق مسابقت می جست
و با براق همعنانی میکرد و هوا بغایت گرم بود و بر بالای سر او دو مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت
و بروایتی ابری سفید در اوج ساحت هوا سایه راحت فراگسترده بود و از برای خواجه
علیه الصلوة والسلام سایه بانی می نمود خدیجه را رضی الله عنها بمشاهده او شمع رخساره برافروخت
و رشته جانش نهانی از آتش شوق می سوخت اما از جواری پرسید که آیا این آینده باده
پیما درین هنگام گرما که تواند بود بیت این کیست این که از دور پیدا آمده است این نور

نور رحمت از حق تعالی آمده ** این لطف و راحت انگر و این بخت و دولت انگر ** در خانهٔ نیک اختران
خورشید سیما آمده ** خادمان گفتند ای ملکه این سوار بحضرت محمد امین می ماند گفت حضرت محمد
تنها در هیچ جا گنده میدانست اما خود را دور می انداخت آن زنان گفتند ای پسندیدهٔ عرب
مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی از انواع محالات است و محبت را
پوشیدن با آب دیده و تغیر رنگ روی صنفی از اصناف مستبعدات بیت آشفته را گواه
نباشد بعاشقی ** رنگ رخش ز دور به بین بدانکه هست ** آن آینده حضرت محمد امین است
و دلیل آن در بشرهٔ ملکه رخسارهٔ رنگین است و گویند که خدیجهٔ کبری رضی الله عنها بر آنحضرت
گماشت و خوارق عادات مثل سایه بانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خاطف
دران بیابان و نور جبین و طی زمین از آنحضرت مشاهده کرد یکی از صواحب خود را از ان حال
عجایب واقف میگردانید تا آن خوارق میدیدند و تعجب می نمودند تا در ساعت بدر خانهٔ خدیجه
نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را از رسیدن خواجه علیه الصلوة والسلام واقف گردانید
و بشارت قدوم آنحضرت رسانید چون خواجه علیه الصلوة والسلام در آمد و بعد از ثنا و دعا مکتوب
میسره را بملکهٔ عرب رسانید مضمون آنکه از تاج بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیادت از آنچه
متوقع بود بدست آمد و این جمله ببرکت همراهی حضرت محمد بود خدیجه آن شتر را با جمیع رخت و جهاز
بحضرت رسالت بخشید و جواب نامهٔ میسره را بالفور بنوشت و خواجه علیه الصلوة والسلام
فی الحال باز گردانید در همان روز خواجه بکاروان رسید ابو جهل چون از دور بدید اظهار شادی کرد
و گفت ای میسره سخن من نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد راه غلط کرده باز [illegible]
کاروان همی آید اقبح الفاسقین ابو بکر کذاب لعنة الله علیه و میسره اندوهگین شدند حضرت رسول علیه الصلوة
والسلام رسید و جواب مکتوب رسانید میسره ابو جهل را گفت که معلوم شد که تو راه غلط کرده
و حضرت محمد بر طریق راست ثابت قدم است ابو جهل لعین از روی انفعال گفت من بدین نامه اعتماد
ندارم از آنکه چندین روزه راه را بیکروز قطع کردن محالست من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را
اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید و مژدگانی طلبید خدیجه گفت با من فسوس میکنید
چند روز است که محمد امین خبر آورد و بعد از چند روز کاروان بصحت و سلامت بمکه رسیدند

خدیجه میسره را از سایه بانی ابر سفید و یا آن دو فرشته کما هو اختلاف الروایتین موقف گردانید
میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون آمده ایم این حال ازو مفارقت نکرده است و از قول نسطورا راهب
و از اخبار احبار نیز اخبار کرد و آنچه از خوارق عادات از آنحضرت مشاهده کرده بود بعرض
رسانید و روایت دیگر آنست که آنحضرت را میسره پیش از خود نفرستاد بلکه همراه می آمدند
خدیجه رضی الله عنها بر غرفهٔ خود نشسته بود که از دور جماعت شتر سواران پیدا شدند و در میان
ایشان آن سلطان تخت رسالت و برهان حجت جلالت علیه من الصلوة افضلها و من التحیات
اکملها چون شاه در میدان سپاه و چون ماه در انجمن کاه جلوه می نمود و دو مرغ بر سر آنحضرت سایه گسترده
و نور جبینش بر شعاشع سواطع آفتاب سبقت برده **بیت** ای برده ز آفتاب بوجه حسین سبق ٭
قرص قمر بمعجز انگشت کرده شق ٭ پس او را بزنان همنشین می نمود و بواسطهٔ دیدن آن امر غریب
مسرور امواد تعجب میفزود و هنوز خدیجه را رضی الله عنها چون معلوم نبود که این قافله سالار کاروان
هدایت و سپه سالار میدان عنایت در خاطر میگذرانید که چه باشد که این مسافران که درین هوای
گرم ازین بیابان بیرون آمده اند درین منزل نزول کنند تا از انچه وظیفهٔ مهمان داری و طریق حق
گذاری است با ایشان پیش برم بعد از انکه میسره در قدم سر دفتر اصحاب میمنه برسید و شرح
احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از دلایل نبوت آنحضرت و شواهد فتوت او و حسن خلق و مروت او
صلی الله علیه و سلم یکیک با ملکهٔ عرب بیان کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بسر آنحضرت سوال کرد
میسره گفت که از وقت مفارقت عتبهٔ علیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده
و ازین گونه غرایب و عجایب بسیار جمال نموده و بعد از ان آنچه ربح بسیار که اضعاف مضاعفه
هر بار بود و آن از برکت مصاحبت سید مختار بود بعرض رسانید و سخنان نسطورا راهب
و وصایای او بگفت خدیجه را آنچه بظن غالب معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن گشت بعد از ان
میسره را از اظهار آن معنی منع فرمود و گویند میسره را ده هزار درم وعده داد که وی در اخفای
این معانی کوشد و مبالغهٔ او در اخفای این امر بعضی گویند از ان بود که مبادا کسی بدشمنی قصد آنحضرت کند
و بعضی گویند که بجهة آن بود که چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت بزیور نبوت و حلی فتوت
آراسته بیند اکابر قریش بخدمت مبادرت جسته بمصاهرت آنحضرت مفتخر گردند و او را بمنقبت

کمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت بآشیانهٔ خانهٔ او نزول کند و همای همایون بال دولت رسالت
از میان خورشید رویان سایه بروی افکند و ببرکت این صدق محبت او بود که از میان چندین هزار
حلیلهٔ جلیله و صیلهٔ خلوص عقیده بمقصود و مراد خود رسیده میگفت **بیت** رسید خدمت آن شاه
دلنواز بمن ** فتاد سایهٔ آن سرو سرفراز بمن ** همای قدس که بودیم سایه پرور او ** هزار شکر که افکند
سایه باز بمن ** مرا که پایهٔ جاهست فوق نه طارم ** ز خدمت تو رسیدست اعتزاز بمن **نقلست که** امتعهٔ که
از شام میسره از برای تجارت که خریده بودند همه را بهای عالی چنانچه دلخواه بالی بود در مکه
خریدند و چون حساب کردند اضعاف مضاعفهٔ دیگران مرابحهٔ آن سفر مبارک بحصول
پیوسته بود و خدیجه همهٔ آنها را از برکت آنحضرت میدانست لاجرم محبت آنحضرت در باطن
خدیجه تمکن یافت و باستحکام سلسلهٔ زنان شوهری بآنحضرت میل کرد **فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه**
خاتون رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده‌اند از نفیسه بنت منیه که
گفت خدیجه اعقل زنان زمان خویش بود و بنابر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صایب و ذهن ثاقب
و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عز حسب و تمولات وافره و متصرفات متکاثره که
مر خدیجه مسلم بود اکثر صنادید قریش بخطبهٔ او مایل بودند و عروض بسیار و نقود بی شمار بروی عرض میکردند
و او بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمی شد و چون در وقایع و حالات حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم تامل نمود میل مزاوجت او بر خاطر شریفش استیلا یافت بعد از آن نفیسه
بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از مافی الضمیر خود آگاه گردانید متعهد این مواصلت شده نزد
حضرت رسول آمد تا آنحضرت را باستحکام سلسلهٔ مناکحت تحریص نماید و گفت یا محمد چه چیز
مانع می شود ترا از تاهل آنحضرت فرمود که اهبت این کار و عدت کشیدن این بار ندارم میگوید که
من گفتم اگر زنی صاحب جمال پر مال بشرف و کفایت پیدا شود که مؤنات کدخدایی ترا کفایت کند
رغبت می نمایی آنحضرت متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سیادت و اقبال
در اراضی سعادت و افضال پاشد بعد از آن سوال فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد
فرمود چه وسیله برانگیزم تا در ذیل این مراد آویزم گفتم بعهدهٔ من که درین امرش راغب گردانم
فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و بنیان سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن

خدیجه ساعت مسعود معین ساخت و عمر بن اسد و ورقه بن نوفل بن اسد که عم و بنی عم او بودند
بطلبید و نزد پیغمبر فرستاد که در فلان ساعت با هر خویشی که صلاح دانی تشریف فرمای
و بی تکلف تاب تألیف بر روی ما بگشای درین وقت ابوطالب و برادرانش اندوهگین شدند
بجهه آنکه مر آنحضرت را جامهٔ که مناسب شاهی بود در دست نبود و بخانهٔ خدیجه رفتن با آن جامها که
در بر داشت مناسب نمی نمود و نثاری که لایق حضرت او باشد دست نمیداد
و حضرت رسول نیز درین باب اندیشه مند بودند که ناگاه امیر المؤمنین (احمق القحافی) ابوبکر صدیق (کذاب) رضی الله عنه (لعنهم الله علیه)
بدر خانه آمد و رخصت طلبید چون بشرف اذن مشرف شد گفت ای برگزیدهٔ عالم و ای نور چشم
اولاد آدم اثر ملالتی در جبین مبارک مشاهده میکنم سبب چیست اگر از برای کاری است که
تدبیر آن از دست ما برمی آید بجان قیام نمایم و اگر بخدمت تن آن مراد برمی آید تن ما برای تست
و اگر بجان کفایت میشود جان ما فدای تست و اگر بمال میسر میشود آن خود نثار خاک پای تست
حضرت رسول صورت حال باز گفت احمق القحافی ابوبکر لعنه الله رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت
عبد المطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفایس اقمشه سپرده بود که هرگاه حضرت محمد را صلی الله
علیه و سلم در کار باشد بدو تسلیم نمای اکنون آن مال پیش منست و از جملهٔ اقمشه که بمن سپرده است
در میان او جامهای دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت احمق الفسقه ابوبکر کذاب رفت
و همیانی پر از زر و سه جامهٔ نفیس هر یک پانصد درم بها بیاورد تا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
آن جامها در پوشید و درین وقت خدیجه نیز جامهای ملوکانه بآنحضرت ارسال نمود حضرت
رسول فرمود که جامهٔ هیچکس را بر جامهٔ ابوبکر ترجیح نکنم و گویند که آن مال از آن امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق بود اما خواست که تا صورت منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت
از عبد المطلب امانت است و حضرت رسول احمق الاشقیاء کذاب را نفرین فرمود و گفت
ابوبکر هرگز در امور کلیه و جزئیه هیچ وجه مدد کاری دریغ نداشت و حالا نیز توقع آنست که
بخانهٔ خدیجه بمرافقت با ما موافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گفت ع بسر رویم که این ره بپای نتوان رفت ها خدیجه رضی الله عنها
سرای خویش را پادشاهانه آراسته بود و قماشهای نفیس پای انداز آن سرور ساخته و طبقهای پر از زر

و لولو و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داده تا برای نثار از سر توقیر حضرت محمد ریزند
و گویند که آن همه خادمان را آن روز بشکرانه آزاد کرد القصه آنحضرت برفاقت حمزة بن عبد المطلب
رضی الله عنه بمنزل خدیجه تشریف آورد و بعد از تحقیق معامله مزاوجت ابوطالب اکابر قبیله
قریش را حاضر گردانید و معتبر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد ازدواج
باهتمام او استحکام پذیرد و ازین جانب آنحضرت ابوطالب خطبهٔ بلیغ که مشتمل بود بر خطبهٔ
خدیجه برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد و
عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام
علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم فتی لا یوزن به رجل من قریش
الا رجح و ان کان فی المال قلیل فان المال ظل زایل و امر حایل و محمد علیه الصلوة والسلام من قد عرفتم
قرابته و قد خطب خدیجه بنت خویلد و بذل لها من الصداق عاجله و آجله من مالی و هو و الله بعد هذا
له نبأ عظیم و خطر جلیل مضمون این خطبه آنست که حمد و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم
و نسل اسمعیل گردانید و از اصل معد و نسل مضر پدید آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم
خویش ساخت و خانهٔ را که قبله و مطاف خلق است و حرمی امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزاده
من محمد بن عبد الله مردی است که او را با هر که از قریش موازنه نمایند راجح آید و اگر چند مال و اندکیست
باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و حضرت محمد کسیست که
قرابت او شما را معلوم است و اکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر عاجل و آجل از مال
من و سوگند بخدا که حضرت محمد را مرتبهٔ عظیم و امری بزرگ در پیش است چون خطبهٔ ابوطالب
تمام شد ورقة بن نوفل خطبهٔ آغاز کرد که مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشیر بتصدیق
سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت و فضلنا علی ما عددت فنحن
سادات العرب و قادتهم و انتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم و لا یرد احد من الناس
فخرکم و شرفکم و انا فی هذا الامر راغبون بعد از آن صیغهٔ ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین
ولها مسرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد
زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر کرده و اراده عم نموده باشد ازانکه

ورقه خاموش شد ابوطالب گفت که ای ورقه میخواهم که عم خدیجه که عمرو بن اسد است درین
نکاح با ما موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه بنت
خویلد را بزنی بمحمد بن عبدالله دادم و از طرفین ایجاب و قبول تحقق پذیرفت والله اعلم و مهر خدیجه
خاتون رضی الله عنها بروایتی چهارصد درم طلا و بروایتی بیست شتر بوده والله اعلم
و تلفیق بین الروایات بزرگان متاخر در سیر خود ایراد فرموده اند و احتمالات بیان کرده اند
والله اعلم و بعد از تمامی قاعدهٔ عقد مبارک ابوطالب جهة ترتیب ولیمه شتری نحر کرد
و اشراف قوم را سفرهٔ نیکو کشید و کنیزکان خدیجهٔ کبری رضی الله عنها در اعلان این سنت سنیه
و اظهار آن طریقهٔ مرضیه دف زدند و رقص کردند و جشنهای شاهانه ترتیب نموده یاران و همراهان
آنحضرت را بخلوت پرداخت و میگفت **بیت** هر دو تنهاییم و هیچ انبوه نی ** این همه شادی و
هیچ اندوه نی ** و هم درمیانهٔ روز زفاف واقع شد و بعد از ان خدیجه خاتون رضی الله عنها در خزاین
اموال بگشاد و آن همه را تملیک حضرت رسالت گردانید و گفت میخواهم که در امور
معیشت تو ممنون منت من نباشی این مال همه از ان تو باشد و من ممنون منت و محتاج تو باشم
بیت همی خواهم که تا من زنده باشم ** تو سلطان باشی و من بنده باشم ** و ابوطالب ازین سبب
بغایت خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه و سلم و ضبط مهمات او فراغت
تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکروب و دفع عنا الغموم پس خدیجه رضی الله
عنها کمر خدمتکاری آنحضرت بر میان بست و گشاد دین و دنیای خود از ان امر میدید و اتفاق ارباب
سیر آنست که آنحضرت درین عقد مناکحت بیست و پنج ساله بودند و خدیجه رضی الله عنها چهل ساله
و حق تعالی او را از آنحضرت فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح ان عنقریب
مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی در ذیل اوصاف و خصال خدیجه خاتون رضی الله عنها **باب هفتم در ذکر
سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة والسلام** و ذکر شمهٔ از اموری که بعد از ان تا حین ظهور
بعثت بوجود آمده و یکی از ان امور که در سیر مذکور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از
ولادت که خانهٔ کعبه خراب شده بود قریشیان عمارت کردند و درین باب سه فصل مذکور میشود
فصل اول در عمارت خانهٔ کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر وی آن بود که بعضی از مورخان میگویند که

در درون خانهٔ کعبه چاهی بود که حکام ماضی زیوری چند با صورت آهو برهٔ از طلا ساخته مکلل
با جواهر ثمینه آنجا دفن کرده بودند جمعی از اوباش قریش بر آن وقوف یافتند و چاه را کافتند
و گنج مدفون را بر بردند بواسطهٔ کندن چاه تزلزلی در اساس خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف
گشت و روایت دیگر آنکه بواسطهٔ آنکه آستانهٔ خانه از زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام پست بود و سیل در خانه در می آمد و بمرور اصول دیوارها را سست
میگردانید و قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه را بلند
سازند تا از درآمدن سیل محفوظ بماند و چنانکه بتمام خانه را بخرابی نزدیک رسانید و جمع بین
القولین آنکه چاه کندن اولا بتحقیق پیوسته بود و چون سیل در آن چاه درآمده سبب ویرانی
خانه گشته علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال
نمایند و جدران آنرا رفع و سقف آنرا منیع سازند و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود غیر سقف
و ارتفاع ارکان او بقدر قد آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته و درهم ریخته بود و در زمان
حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام و عمالیق و جرهم در خانه با زمین برابر بود قریش اختراع دیگر
نموده مصلحت چنان دیدند که آستانهٔ آنرا بلند کنند و در آن دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه
از درآمدن سیل در آنجا نه محفوظ ماند و دیگر آنکه هر کس بی اجازت ایشان در آن خانه در آمدن
نتواند بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورتا اولا بتخریب جدران شکستهٔ وی بایستی پرداخت
بعد از آن قایم مقام آن عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب آن عمارت قدم دلیری
نمیکردند و از عقوبت و نکبت آن احترازی نمودند و مدتی بواسطهٔ این معنی در توقف می افتاد
تا در کشف الاسرار یزدی میگوید که مدت بیست و پنج سال درین تردد بگذشت قومی از تعرض آن
خانه احتراز میکردند و قومی عمارت آنرا صواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد از آن
قریش در میان خود کعبه را قسمت کردند تا در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر عقوبتی بر تخریب آن
مترتب شود و یا سعادتی بر تعمیر آن متحقق گردد همه در آن یک رنگ باشند و برین توزیع قرعه انداختند
هر رکنی بقبیله گرفت از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن
عراقی تا رکن شامی نامزد بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار شد و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تمیم

رکن

گشت واز رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب و تعمیر آن
برین طریقه بهر قبیلهٔ ازین قبایل قرار یافت واین قبایل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر
شادروان تنویر در فضای هوای عالم کون و فساد بکشادی همه در حوالی کعبه جمع آمدی اما
هیچکس را یارای آن نبود که تخریب آن قیام نمودی و محمد بن اسحق رحمة الله میگوید که سبب اهمال
ایشان آن بود که هر روز ازانجانب که گنج گاه کعبه بود اژدهای بیرون می آمد و هر که تعرض
کعبه نمودی این اژدهای بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او کردی
وآن اژدهای بود بغایت عظیم چنانکه گویند سر وی برابر سر گوسفندی بود و هر گاه کسی گرد پیش خانه
آمدی تا سنگی از دیوار آن بر کندی آن مار از چاه بیرون آمدی و قصد ابتلاع او کردی ازین جهة
قریش تنگ آمده در میان رکن و مقام زبان بدعا بکشادند و گفتند ای بار خدایا میخواهیم که خانهٔ ترا
عمارت کنیم واین مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقا آن روز مار بر قاعدهٔ ماضی
از چاه بیرون آمده بر دیوار کعبه بر آمده بود که ناگاه مرغ سفیدی دیدند که از هوا در آمد و بروایت
امام واقدی مرغ پشت او سیاه و شکم او سفید و پایها زرد و این اژدها را در ربود و برد
و در کوه اجیاد انداخت قریش چون اجابت دعا دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند
و گفتند که این دلیلست بدانکه حق تعالی بعمارت ما رضا داد آنگاه مال بسیار در میان خود
توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدیم ماتین در دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه
بر کندند آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود نشست قریش ترسیدند
و باز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای جمع قریش این مال که توزیع کرده اید
خالی از شبهه نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه بسر رسانید مالی جمع کنید که دران
هیچ شبهه نباشد کرت دوم مال بسیار از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بغایت
ترسان بودند چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم
شما یاری و مددگاری من بیایید قریش باتفاق آمدند و ولید مغیره ماتین بر گرفت
و چند سنگ از دیوار خانه بر کند و قریش از دور ایستاده بودند تا به بینند که مهم ولید بر چه قرار
میگیرد و چون شب بر ولید بگذشت عقوبتی بر وی متوجه نگشت قریش گفتند که پیداست که ولید

رضای خداوندست جل و علا روز دیگر که علی الصباح که عروس آفتاب نقاب سیاه واللیل اذا یغشی
از جمال بر کمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نموده دیوارها سنگ
سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ باقی نگذاشتند چون به بنیاد حضرت
ابراهیم علیه السلام رسیدند که آنحضرت بمعاونت حضرت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته
بود سنگهای سبز همچون زبرجد پیدا شد بر مثال انگشتان درهم بافته ولید مغیره ما بین بر سنگی
از آنها زد قطعهٔ از آن سنگ جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ
روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانچه نزدیک بود که نور باصرهٔ حاضران از آن زایل گردد
فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و امام واقدی
و محمد بن اسحق گویند رحمهم الله که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب
در آمد بمرتبهٔ که بیم آن بود که عمارات مکه از هم فرو ریزند و گفتند این اساس حضرت ابراهیم
خلیل است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تعرض آن نباید نمود هم بران اساس بنیاد نهادند
و هر قبیلهٔ بعمارت رکنی که با ایشان قرار یافته بود چنانچه گذشت اشتغال نمود اتفاقا در آن
ولا از جانب روم براه دریا کشتی برسید و تباهی شد و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که
در صنعت بنای نیک ماهر بود با قوم خویش در ساحل جده قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید
مغیره با زمرهٔ از صنادید بدانجانب رفته چوبهای سفینه را بخریدند و باقوم بالتماس ایشان
با قوم خویش بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و قرار کردند که بر منوال بنای حضرت
ابراهیم علیه السلام راست سازد بشرط آنکه اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر از آنها
دیگر اجزا با آن مخلوط نسازند استاد گفت ممکن نیست که از همان اجزا مثل آن عمارت
توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل با آن بیامیزم
یا از مقدار خانه چیزی کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه خارج کردند لاجرم
آن محل بسم مسمی بحجر شد و هم بحطیم بعد از آنکه قبایل اربعه بترتیب ارکان خود هر یک قیام می نمودند
و باتفاق سنگ میکشیدند خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم در سنگ کشیدن با ایشان موافقت می نمودند
و روایت کرده اند که قریشیان آزارهای خود از میان باز کرده بر دوش خود نهاده بودند

و سنگ

و سنگ بران میکشیدند و عباس رضی الله عنه بجهة شفقت بر آنحضرت تا دوش مبارکش آزرده
نگردد ازارش را بدان امر دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم از غیب ندا
در دادند که یا محمد خمّر عورتک آنحضرت از استماع آن خطاب مدهوش شد چرا که اول ندای
بود که از غیب بسمع بی عیب آنحضرت رسید چون بهوش باز آمد عباس رضی الله عنه پرسید که
ما شانک آنحضرت فرمود نُهیتُ ان امشی عریانا و اگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکور است
اما خالی از تهجینی نیست والله اعلم و چون دیوارها ارتفاع یافت عمارت بحد حجر الاسود رسید
اختلاف درمیان قریش ظاهر شد و هر قبیله را داعیه آن می بود که حجر متبرک را ایشان
بموضعش نهند و مخالفت درمیان این چهار فرقه بنزدیک شد که بمقاتله انجامد تا بجدی که بنی عبدالدار
دستها در خون زدند و باتفاق عهد بستند که تا خون ما تمام ریخته نشود نگذاریم که دیگری بر ما سبقت
جوید و این عهد بعقد الدم ملقب گشت بعد از آنکه گفت و گوی از حد اعتدال درگذشت ولید بن مغیره که
از پیران قریش بود جوانان قوم را از قتال و جدال منع کرد و از وخامت عاقبت مخالفت
واقف گردانید حاصل بران قرار دادند که بامداد هر که از باب بنی شیبه درآید درین قضیه حاکم
او باشد و هر حکم قضایی که او امضا فرماید برضا مقرون گردد علی الصباح که اعلام زرافشان جمشید
خورشید را برین طاق نه رواق نیلگون برافراختند و کمند نور بر کنگرهٔ این قصر حور انداختند قریش
در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته تا آنکه از در که درآید و این عقدهٔ مشکل که گشاید
و نخستین کسی که قدم کرم از در آستانهٔ مسجد درون نهاد سید عرب و عجم بود جمله برسیدن آنحضرت
شادان شدند و از بند بندگی غم آزاد گشتند گفتند حضرت محمد امین رسید هیچکس از صواب دید او
دامن نتواند کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارکش بر زمین
بگسترد و حجر الاسود را بید بیضا بر داشته درمیان ردا نهاده فرمود از هر قبیله شخصی که بزرگتر
آن قبیله باشد اختیار کنند و هر کسی یک گوشهٔ این ردا بگیرند و بردارند تا برکت این امر همه
قبایل شامل گردد عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفة بن المغیره و عدی بن قیس که هر یک سردار قبیلهٔ خود بود
باشارت آنحضرت هر یک گوشهٔ از آن ردا گرفته حجر الاسود را قریب بمحل قرارگاه او آوردند
باز در موضع حجر بمقر مقرر اختلاف افتاد و پیغمبر فرمودند همه بر یک کس اتفاق کنید گفتند چون

نایره فتنه از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر دانسته تفویض بهای تو کردیم حضرت مقدس نبوی بدست
مبارک حجر را برداشته بموضعش استوار فرمود پنگی دیگر می بایست از برای استحکام حجر الاسود
شخصی از نجران خواست تا بعد آن قیام نماید عباس رضی الله عنه رضا نداد و خود سنگی بدست
حق پرست سید علیه الصلوة والسلام داد تا حجر الاسود را بآن استوار ساخت و فرمود هیچکس درین امر
عمارت با ما شریک نتواند بود و قریش همه باتفاق درین معامله خشنود گشتند و نزاع از میان خویشان
برغم بداندیشان مرتفع گشت بعد ازان ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت و طول آن سی گز
و عرض بیست و دو گز باتمام رسید و بشش ستون و یازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه
نیز خارج گشت والله الملهم للرشاد فصل دوم در کیفیت بنا کعبه از زمان حضرت آدم تا اکنون
و مآل او در آخر حال بدانکه در اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه حضرت آدم علیه السلام درین
کتاب مشروح گشت بعد ازانکه حضرت آدم علیه السلام از برای غفران زلات بزیارت
آن مقام مامور گشت بیت المعمور را از برای وی فرستادند و شرح آن نیز مستوفی مبین افتاد
و چون بیت المعمور بآسمان چهارم مرفوع گشت بعد ازان اولاد حضرت آدم و بروایتی حضرت شیث
علیه السلام تنها ثانیا از سنگ و گل تعهد آن عمارت نمود و آن در طوفان حضرت نوح علیه السلام
منهدم گشته و بصورت تلی سرخ باز آمده حضرت ابراهیم با فرزند ارجمند خود حضرت اسمعیل
علیهما السلام ثالثا بنا آنرا استحکام دادند و بعد ازان عمالقه کرت رابعه تجدید آن عمارت نمودند
آنگاه جرهم کرت پنجم بعمارت آن فایز گشتند و این عمارات که بعد از حضرت خلیل الرحمن
صلوات الله علیه مجدد گشته بود بر طبق عمارت قدیمه آن حضرت بتقدیم رسیده بود و چون عمارت
آن کرت ششم نوبت بقریش رسید دران تغیر پدید آوردند چنانچه حطیم را از خانه بیرون کردند
و آستانه را بلند ساختند و دو در را بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین شد و چون
بنای قریش بر خلاف قواعد حضرت ابراهیم بود حضرت رسالت گاهی با عایشه صدیقه رضی الله عنها
و عن ابیها سعد نموده لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبه و رددتها علی قواعد ابراهیم
علیه السلام و جعلت لها بابا شرقیا و غربیا اما بعد از من چون بنای خانه مجدد می سازند بگوی تا بر قرار
قدیم باز برند و عایشه فرموده رضی الله عنها که آنحضرت مرا بآنجا برد و حجر را ایمن نمود و آن مقدار هفت

ارش بود بنا بر استماع ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانیده چنانچه داعیهٔ
آنحضرت بود کرت هفتم بساخت و چون حجاج از قبل عبد الملک مروان بجنگ عبد الله بن
زبیر بمکه رفت و بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان
حضرت مقدس نبوی بود کرت هشتم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون الرشید رسید
خواست که در هدم بنای مروان کوشیده خانه را بدستور عبد الله بن زبیر قرار دهد درین باب
با امام مالک رحمة الله علیه مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین مگذار خانهٔ کعبه را
تا ملعبهٔ ملوک نگردد و هارون سخن امام را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت
و این عمارت که حالی هست بنای حجاج است روایتیست که آن بنا همچنین خواهد بود تا زمانی که
حبشه آنرا خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یخرب الجنة یخربون
خرابا لا یعمر بعده ابدا و در بعضی کتب سیر آورده است که ولادت فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها
نیز درین سال بود فصل سیم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعد بن زید است که این سعید از عشرهٔ
مبشره است رضی الله عنه و او درین سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت میکند که زید بن عمرو دین
یهودی و نصاری و بت پرستی را کراهیت داشتی و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته
نفرت می نمودی و بر خلاف دین ایشان می بودی و هرگز مذبوح ایشان تناول نفرمودی
با من گفت یا ابا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده ام و متابعت ملت حضرت ابراهیم
و حضرت اسمعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میگذارده اند و من انتظار ظهور پیغمبری
از نسل ایشان می برم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و اعتماد بر عمر خود ندارم اگر تو آن
پیغمبر را دریابی سلام من بوی رسانی عامر گفت چون حضرت رسالت مبعوث گشت
سلام وی برسانیدم و رسالت وی عرض کردم حضرت رسول فرمود علیه السلام و رحمة الله
و برکاته در بهشت او را دیدم که میخرامید و دامن در زمین میکشید و محمد اسحق گفته است رحمة الله علیه که
چهار تن پیش از مبعث حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ترک بت پرستی کردند و در طلب
دین حق تعالی و رضای مولی در اقطار و اکناف زمین منتشر گشتند یکی ورقه بن نوفل و دیگری
عبد الله بن جحش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو بن نفیل و قصهٔ ایشان چنان

بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند و بتی داشتند که بوی تقرب
جویان عبادت او میکردند این هر چهار تن که بنظر عنایت حضرت ذو المنن جلّ و علا
مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیایید تا انصاف خود بدهیم این قریش که بعبادت
اصنام اشتغال می نمایند ازینها نه منفعتی می بینید و نه مضرتی و ملتی دین حضرت ابراهیم را
منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن
و بعبادت این بتان اشتغال نمودن باید تا سر در جهان نهیم و دین حق را طلب کنیم و خود را
از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقة بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم
انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان
دین ترسایی میداشت تا پیغمبر ما مبعوث شد او بد آنحضرت ایمان آورد و مسلمان شد
چنانکه در محل خود مبین کردد و عبد الله جحش هم طلب دین حق از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید
از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم تشریف نبوت فرمود با آنحضرت گرویده
بشرف اسلام مشرف گشت و بعد ازان باصحاب بجانب حبشه هجرت نموده همانجا از دین
نقل فرمود و حکایت او نیز مشروح و مبین کردد ان شاء الله العزیز و عثمان بن الحویرث
هم از مکه بیرون آمد و طلب دین حق بروم رفت و پیش قیصر آمد و دین ترسایی پیش گرفت
و نزد قیصر مرتبتی تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل میخواست که
از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المومنین عمر است رضی الله عنه با وی قرابتی داشت نگذاشت که
از مکه بیرون رود همانجا ساکن گشته انتظار انوار حضرت رسالت می برد و عمر بحیثیت
و جستجوی دین حق می سپرد و گویند که وقتها روی بکعبه آوردی و گفتی اللهم لو انی اعلم ای الوجه
احب الیک عبدتک و لکن لا اعلم خداوندا اگر بدانم که ترا پرستیدن بکدام وجه دوستتر است
همچنان پرستم و لیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی و لیکن میل وی بدین
حضرت ابراهیم بود و قریش را میگفت اعبدُ و ارب ابراهیم بعد ازان بطلب ملت
حضرت ابراهیم ببلاد شام رفته آنجا از دین حضرت ابراهیم علیه السلام بهره نیافت بموصل
و بجزایر عرب مسافرت نمود آنجا نیز مسافرت نمود آنجا نیز نگشت از سر که دین حضرت ابراهیم

جستن در جواب

جستی در جواب میگفتند که از دین یهود و نصرانی مرا حکم که خواهی از اصول و فروع شرع
بیان کنیم فاما از دین حضرت ابراهیم وقوف نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبی ست
در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصارای شام و روم و فلسطین او ست نزد وی رفت و از ملت
حنیفیه استفسار نمود وی گفت ای مرد درین عهد کسی از ملت حضرت ابراهیم خبر باز ندهد
نخواهی یافت ولیکن نزدیک ست بآن زمان که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که
وی دین حضرت بگستراند و ملت حضرت ابراهیم را علیه السلام احیا کند و دینهای دیگر
منسوخ کند اکنون بمکه باز رو که حقیقت این دین همانجا بیابی پس زید عزم شد و در حال برخواست
و روی بمکه نهاد و چون نزدیک خیبر رسید خفاجه ویرا مقتول ساختند و چون خبر وفات
وی بمکه رسید ورقة بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای وی بگفت و بر ایمان
و توحید وی گواهی داد **نقلست که** روزی سعید پسر وی که با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عم زاده بودند
پیغمبر را گفت یا رسول الله هیچ آمرزش خواهی زید بن عمرو را گفت نعم فانه یبعث امةً واحدةً
چرا آمرزش نخواهم از برای وی و حال آنکه وی علی حده یک امت باشد روز قیامت و این
برای آن گفت که دران وقت که او ملت حضرت ابراهیم داشت در عالم هیچکس بر ملت
حضرت ابراهیم علیه السلام نبود بغیر از وی وهذا آخر رکن الثانی من الکتاب
ویتلوه رکن الثالث بعون الملک الوهاب

تمت

علی ید اقل العباد سلطان محمد الکاتب
غفر ذنوبه وستر عیوبه

م م



Persian Manuscript
Second half of 16th century

The beautifully illuminated unwan is placed, for exhibition, next to the signature of ~~the~~ Sultan Mohammad.

Lent by F. Cleveland Morgan

Note 2 unwans.



Kitab Maʿarij u-n-Nabuvvat (dar Zikr-i vilayat-i Hazrat-i risalat)